سیر المتاخرین

10

I

Lucknow,
14. XI. 26.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی نبیه الکریم و آله المعصومین اما بعد بر رای دانشوران مستبحر و متبحران [illegible] و آگاهان مخفی نماند که فیض الهی این گم گشته
کوی ناکامی را ذهنی سلیم و طبعی مستقیم کرامت فرموده [illegible] و شمع هدایت افروخته بود در هر [illegible] فطرت عطا فرموده حاصل صرف اوقات که سرمایه
سعادت است اگرچه اغلب و اکثر در انجمن اصحاب عطلت میگذرد اما بمنزله همان فیض [illegible] از آن حال در ادراک شرف حضور [illegible]
صاحب سعادتی که خضر راه هدایت و ارشاد بوده اند میسر و نقش و نگار آنها اقتباس انوار کرده لیکن بقدر استعداد سعادت دلی افزود تا اگر [illegible]

شعر سعدی شیرازی
تمتع ز هر گوشهٔ یافتم ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم

فی الجمله [illegible] خورشید تربیت
بزرگان ذره‌ای بدل این بیچاره تابید و [illegible] سپاس [illegible] که دلالت بتالیف کتابی متضمن اخبار احوال
زمانی روزگار و حوادث لیل و نهار زمان از اعصار [illegible] از قلم این نامه بر صفحه روزگار یادگار ماند اما تا مقدر والی
عظمای زمان بلکه خورشید جهان تابان [illegible] این اراده و اطلاع این بیچاره بود که مبادا [illegible] خود را فراهم دیده بر سم جاهلان
بی آزرم [illegible] ناگاه [illegible] تقدیر القادر [illegible] و ضعف [illegible] حسب
و آل عقل و اصحاب تحصیل [illegible] و سروران انگلیشی قرین دیار این بلاد اقتدار و اختیار باقیه چند روز زمام [illegible] ضوابط و قواعد
و استیلا بر اجانب و اباعد بالقیه دوران مدار [illegible] زمام ملکداری بدست [illegible] این دیار [illegible] ایام شد
و مقام آنها نیز منکشف گشته پرده از روی کار برگرفته و نوبت [illegible] اصحاب و الاشان انگلیشی بالعزاد و اقتدار رسید و در باب [illegible]
خردپرور معدلت مآب نواب همایون معلی جناب آسمان پایه عالی [illegible] مقدار جهانگیر کوه وقار منبع عیون [illegible] مجمع فنون فضایل
باطن و ظاهر آرای زمین خردمندان [illegible] خورشید فلک [illegible] افتخار شگفتگی [illegible] دلپذیر گلشن
غازه تازه روی محافل بزم [illegible] فلک [illegible]
مصطبه فضایل [illegible] ارسطاطالیس [illegible] اصابت فکر [illegible] فروغ [illegible] وجود [illegible]
مرتبه صدر [illegible] دولتش [illegible] صبح [illegible] بلند آوازه [illegible] دعاگویی
عنجره و زمزمه بستان تازه فرازنده رایات [illegible] عقده [illegible]

نوشیروان رای جمشید آثار فریدون فر محیی مراسم عدل و سکندر خورشید اعلام عطارد عمل بهرام انتقام کیوان محل مجمع مکارم شیم صاحب السیف
والقلم عمده امرای عالیقدر زین مرجع الاماجد والاعاظم کل هندوستان نواب صاحب تمکین یار رای فرهنگ امیر الممالک عماد الدوله گورنر جنرل
هستنگس بهادر جلادت جنگ اطال الله العلی ایام ملکه و حیاته و زاد فی درجاته و توفیقات حسناته مفوض گردید روزگار پیرایه بهار در بر کرد و
قدردانی را از نو بازار رشد جهان جوانی از سر گرفت و جهانیان را شاهد مراد در بر آمد علم و کمال بالیدن آغاز نهاد و جهل و نقص کاهیدن بنیاد
نهاد بر توجهی تام آن جناب مستغنی عن الالقاب را در تفحص اخبار و ترتیب اخبار است و دیگر جهانبانان عالی شان هم که مرجع امور بزرگ و مقصد آرای
سترگ اند همه بحلیه جمال و کمال آراسته و بحاجت فضایل و افضال پیراسته و جویای آثار باستانی و خواهان اخبار سلاطین هندوستانی
اند همه کس را بقدر استعداد هوس تکمیل خود در سر افتاده ابواب قال و قیل کشاده و بسیاری توجه و ترتیب این گرده خود رسیده حقیر کثیر
التقصیر را اراده سالها بدر الضمیم اراده ترقیم احوال السابقین واللاحقین بر داشت در اینجا بسیاری قلم شکسته رقم را هم بنام نامی و اسم
سامی آن امیر کبیر کامل شجاع دلیر باذل سخی و قرین گردانید تا صاحب کمالان حقوق تعمیر شناسند و شکر گذاری و دعای پایداری
دولت این خیر دیر روشن نهاد دل و قلب و لسان و تر زبان باشند بر الواح ضمایر اولوا الالباب واضح و لایح باد که یکی از منتسبان
بسبب التماس برخی از اوقات مطالعه کتب تواریخ فارسی و هندی که از زبان سنسکرت بزبان اهل فارس در زمان بعضی سلاطین اسلام ترجمه شده
گذرانیده و استفاده از اخبار پیشینیان نموده احوال مرزبانان قدیم و جدید هندوستان از ابتدای کوروان و پاندوان تا ابتدای سلطنت
محمد اورنگ زیب عالمگیر و حروب با اخوان و ظهور مادین آنها باجمال در رشته تحریر و ضبط نموده این اقل الخلیقه بل لاشی فی الحقیقه غلام حسین
بن هدایت علیخان بن السید علیم الدین السید فیض الله طباطبائی الحسنی عفا الله عنهم بعضی حالات مسطوره اجزای مذکور را بعد
استسقاط فصول عبارات و اصلاح اغلاط نسخ در ترتیب جدید بسلک تحریر کشیده مقدمه کتاب نگاشته خامه شکسته بیان
خود که مسمی به سیر المتاخرین است گردانید حسن اتفاق آنکه این کتاب متضمن است بر احوال عظمای هند از ابتدای کوروان
و پاندوان که در اواخر دوره دواپر جگ بوده اند لغایت ابتدای سلطنت محمد اورنگ زیب عالمگیر و کتاب سیر المتاخرین که فقیر
بسلک تحریر کشیده از ابتدای رحلت عالمگیر مذکور است تا سنه نود و پنج از مائه دوازدهم بالتمام وقایعی که در کتاب بود و کتاب فقیر حاوی
احوال قریب هجده سال مسلسل و منتظم و با هم جاری که استکتاب آن امکان و حصول فواید نیز از آن بسال بسال منه التوفیق انه
خیر صاحب و رفیق فهرست کتابهای که جامع تاریخ مرقوم مطالعه آن نموده خلاصه بعضی از آنها با حدود ممالک هند و طول و عرض مع جغرافی هر صوبه
و طول و عرض حدود اربعه انتها نگاشته اول رزم نامه ترجمه مهابهارت که در عهد اکبر شاه شیخ عبد القادر بدایونی و شیخ محمد سلطان تهانیسری
بفارسی حسب الامر پادشاه نگاشت و دیباچه او شیخ ابو الفضل بکمال اعجاز و اتقان نوشته دوم گل افشان ترجمه سنگاسن بتیسی متضمن
احوال بکرماجیت سوم پدماوت احوال رای رتن سین مرزبان چتور چهارم راجاولی که مصر بنایک داس اسامی راجهای هند نوشته و

و غیر آن ترجمه شده در عهد اکبر بادشاه حسب الامر میگویند که از رسال ذکر احوال اعصار ترکی رایج تر بعبارت نموده ترجمه آن بفارسی و بنابر آن
کتب سیر متضمن احوال محمود غزنوی و ناصر الدین سبکتگین و شهاب الدین غوری که حکومت اجداد از ابتدای سلطنت او انقطاع یافت و احوال
سلطان علاء الدین خلجی و سلاطین افاغنه و امیر تیمور گورکانی و احوال سلاطین بابر شاهی تا عالمگیر بن شاهجهان از اولاد امیر تیمور صاحبقران
و سیر ملوک گجرات و سنده و ملتان و مالوه و دولت آباد دکن و جونپور و بهار و بنگاله و اودیسه تا انقضای چهار هزار و هفتصد و نود و دو سال
از ابتدای کلجگ مطابق سال چهلم عالمگیر اورنگ زیب موافق یکهزار و یکصد و هفت هجری و هزار و هفتصد و پنجاه و سه بکرماجیتی و هزار و ششصد و هجده سال شالباهن
در تعریف کشور هندوستان   ولایت هند ملکی است وسیع و عرصه ایست فراخ و با وجود وسعت و فسحت همه جا آباد و در هر جانب امصار و
بلاد و قصبات و قریات و رباطات و قلاع مشتمل بر مساجد و معابد و خوانق و صوامع و دیگر عمارات دلکش و باغات فرح افزا و اشجار بر
دلکش و زراعات سبز و خرم و جویبارهای روان و در ممالک دیگر این نوع آبادی و معموری کمتر از ممالک هند و در مسالک و شوارع
متعارفه بهر سوی اکثر نهر و دریا چه قنطره استوار و بر دو رویه‌های راه درختان کشیده تا مهمان سراها برای نزول مسافر و آرام تردد درین
اکثر شوارع و در هر جا اغذیه و اشربه مطلوبه ضروریه موجود و مهیا اکثر راهها آراسته و در بعض جا درختان سایه گستر میوه دار و بی میوه و
و تالابهای لبالب از آب خوشگوار و این مملکت از جانب شرق و جنوب و طرف ته‌ته بدریای شور اتصال دارد و طرف شمال کوهی کلان
که ابتدا و انتهای آن پیدا نیست فصل و از زمستان و تابستان و برشکال برسات که آغازش از انجام جوزا و انتهایش از ابتدای
میزان میشود سر آمد فصول این ولایت است و کثرت بارش موجب پیدائی زراعت و افزایش حاصلات و ارزانی غلات اگرچه در بعضی از
اقطار زراعات چاهها هم میشود و در برخی از اطراف سیلابه هست اما اکثر اراضی محتاج بارش آسمانی است بعد از اکثر است بر باران
و بیشتری زمین صالح کشت در سالی دو مرتبه زراعت شود اگرچه کان الماس و طلا و نقره و مس و سرب و آهن و نمک و غیره درین کشور بسیار
حاصل آن ضبط سلاطین در می‌آید لیکن مبنی بر مدار حاصلات بر زراعات است و اقسام غله که شمار آن خالی از طول نیست پیدا میگردد
و غلات عمده این ملک بسبب خوبی شرقی یعنی بنگاله و اودیسه لذیذ و خوش طعم است برنج سکهداس آمد جمیع اجناس بعمو و البلدان و سایر البلدان
ذکر میوه‌های مخصوص هندوستان بلکه بنگاله   اما میوه مخصوص هندوستان بلکه بنگاله کتهل و اناناس و کیله یعنی موز و نشتر لیمو و کنوله است کنوله
نوعی از نارنج است و در این کوهستان شمالی بنگاله خود رو در صحرا در کمال لذت و حلاوت و بعضی جا شیرینی دارد در نهایت خوش طعمی پیدا میشود
و نوعی کیله اگرچه در ولایات دیگر هم هست اما بخوبی طعم و لطافت و نازکی و رنگ و بوی نوعیکه در جهانگیرنگر ڈهاکه بهم میرسد در جای دیگر بدیع
و شنیده نشده و اناناس هم علی الخصوص و کنار شیرین خوش طعم نوعیکه در شاهجهان آباد و دیگر جاها بهم میرسد شاید در هیچ ولایتی با آن
خوبی نباشد و انبه سر آمد میوه‌های این ولایت است و در دکن و بنگاله خاصه عظیم آباد در نهایت خوب و در نواح شاهجهان آباد مخصوص آن
و جهانه است تخم او از دکن آورده اند در کمال خوبی و خوش مزگی بهترین میوه‌های عالم است و در ذوق و رایحه انواع و اقسام که شمردن آن

آن سعد رست دادرک خوبی لذتش منحصر بر خوردن امیر خسرو دهلوی در مدحش میسراید
نغزک خوش لطف کن بوستان

نغزترین نعمت هندوستان ... نادره صنع حق آمد پدید
نعمتی از عالم بالا رسید ... پیر و جوان هر دو خریدار او
طفل بجان عاشق دیدار او ... میوهٔ باغ ار به یکی ده بود
پخته شود خوردنش اگر شود ... میوه لطرک همه ز آغاز بر
تا حد انجام سزاوار خور ... هر شجر او به فلک بر شده
گنبد افلاک مدور شده ... باغ وی از ابر سر دوستان
زیب ده کشور هندوستان

دیگر نیشکر است که شیرینی قند و نبات شیره آن هم مساوات با الحجاب میبرند و نیجه آتش بر ولایات دور دست از سخای میبرند

از مره گرد آمده در دو نبات ... خام خضر تحفه چو آب حیات

ذکر بعض نباتات و گلهای مخصوصه

اگرچه نباتات و سبزیها که بزبان هند ساگ گویند درین ولایت آنها را با مصالح و روغن پخته نانخورش سازند خالی از کیفیتی نیست بسیار است و بیرون از شمار و از همه بهتر و لطیفتر برگ تنبول است اما گلهای مخصوص هندوستان چنپه و کیتکی و مولسری و بار سنگهار و جوهی و رفقایی و کنول است و کیوره و کیتکی چنانکه از یک گل تمام مجلس نکهت پذیرد و مشام مجلسیان بهره وافر ازان یابد بلکه تمام خانه و حوالی آن معطر شود و بوی آنها بروز دیگر زایل نمیگردد و عجب که این گلها در ولایت دیگر وجود نمی‌باشند

ذکر بعض جانوران مخصوص هند

از جانوران این ملک فیل از عجایب مصنوعات و بعضی از خصایل و کمالاتی چنانچه بی عدیل و عدیم المثیل بعد سی سال جوان مانند انسان یکصد و بیست سال عمر طبیعی دارد ماده او از پس هجده سال وضع حمل شود و بقاربت با ماده در صحرا کند و در بیشه اختلاط کند مگر به ندرت که از راه منحوس شمرند اگر ماده او آبستن از صحرا آید بچه میزاید و نیز گردن جانوریست قوی بشکل بدیع شکل دم و هر چار پا و تنه عقب او بشکل فیل و گردنش مانند شتر و چشم و گوش و دهان و لبان گاو و زهی نقش طرازی قدرت که چندین صور در یک پیکر جلوه گر دارند جسد او سخت تر از اجساد دیگر جانوران که تیر و نیزه و تفنگ و شمشیر کمتر بر او کارگر میشود و یک شاخ در وسط پیشانی بر بینی دارد که سلاح او همان است نهایت عداوت با فیل دارد و اغلب اوقات بر وی غالب و بهمان شاخ شکم فیل دریده او را میکشد و بقوت و توانایی بر دیگر جانوران صحرایی نیز غالب است توالد و تناسل او نیز در صحرا میشود و گرفتار کردنش خالی از اشکال نیست در سرکار سلاطین و امرا به ندرت می‌آید دیگر گاو میش صحرایی که نهایت جرات دارد و با آن شیر را میکشد خصوص هرگاه که چندی باهم مجتمع باشند و گاهی امرا و سلاطین هم تماشای اینها می‌نمایند چراکه با همدیگر جنگ کنند چراکه با شیر یکه او را در دامی بزرگ محکم که باصطلاح هند با دُین میگویند گرفته راه بر آمدن مسدود کرده باشند جنگ نمایند تا شیر را می اندوزند و موجب حیرت نظارگیان میشود و این شکار خاصه هندوستان است همچنین گاو دیگر است بنهایت چابک رو و تیز رفتار است میگویند در ولایت گجرات احمدآباد بعضی عیاران بیشه برار آنها سوار شده راه میزنند و مال مردم تجارت میبرند و اسب سواران بآنها نمی‌توانند رسید و آنها را که از آنها بهل و رتهه گویند سواری آن خاصه هندوستان است سایه دارد و اگر زمین هموار باشد خالی از آرامی نیست و دو کس باهم توانند نشست و مصاحبت یکدیگر را توانند نمود و آنرا چهارپایه بلیتی رتهه که با نوع آراستگی بیارایند قابل سواری

امرا و ملوک اینجاست امیر خسرو در مدح آن گفته ساحت الحکمه کار اکیان خانه گردنده بگرد جهان نادره حکم ضرائب حکیم

خانه روان خانیکبان لش مقیم ذکر بعض مقالات و علوم مردم هند احوال ابتدای خلقت و غیره بتحقیقات علماء حکمای اینجا بسطی تمام دارد

اجمالش هم خالی از اطناب کلام صورت نبندد و خالی از فایده در ضمن آن نیست شیخ ابوالفضل که در آئین نامه در دفتر سیوم الکتاب که مسمی بآئین اکبری

است خلاصه سیر و علوم مردم این ولایت بکمال تنقیح نگاشته هر که اطلاعی بر آن خواهد بکتاب مذکور رجوع نماید مجملی از آن بنابر رفع انتظار

مستخبران می نگارد و چگونگی آفرینش بچند گونه فراوان برگذارده اند و شگرف داستانها آورده همانا هر یک از مبطلین گرچه قسمی از آن جمله

نوع که اعاظم هنود بآن قایل اند پیشکش و آن اینست که اول تعینی که حضرت وجود مطلق گرفت و جلوه خاص فرمود مسمی به برهماست و سما را عقل اول

از آن خواسته اند و از چهار کس از صنف او بهم رسید اول سنگ و سنندن و سناتن و سنتکمار بهر کدام فرمایش رفت که همت در پیدایی

خلق بر بندد از فراوانی توجه بر افق ... کار بر ... دگرگرفت و از پیشانی خود دیگری را بر آورد و همادر نام یافت از اجلال

فراوانی که در دید غالب بسی کی آفرینش در تحاوقت ده کس دیگر را پدید آورد و هما را عقول عشره تعبیر کرده باشند بعد از آن از پیکر خود مردی و زنی بر آورد

تن و ست روپا نام اول من نام مرد دوم ست روپا نام زن همانا آدم و حوا را باین نام خواسته و از این دو سر آغاز آفرینش بعضی قایل اند

که اول التعین صورت زنی بود و آن را مهامایا گویند ظاهرا قدر مشترک از این تعبیر خواسته اند چون تانیث لفظی در این سمات بود آن بنابر

تانیث حقیقی خیال کرده او را واسطه ایجاد عالم گشت و برخی آفتاب را وسیله ایجاد عالم دانسته اند سبب همانا آنکه چون این نیر عظیم التوی ...

در موالید ثلثه باقیه ابدال البیتان گمان برده که در عالم علوی هم موثر بوده باشد و جمیع عالم آثار او خواهد بود و خلاصه هند در عناصر بپنج عنصر قایل

اند بر چهار معروف آکاس نام عنصری بر افزایند و آن را محیط همه جا و همه کس دانند گویا وعای عالم او را مقرر کرده با آسمان قایل نیستند شمار ...

نهند و منطقه البروج را دوازده بخش کرده هر بخشی را نامی مطابق نامهای عربی گذاشته هر بخش را راس گویند و کواکب را اجسام صیقلی مستنیر

از نیر اعظم دانند و هفت سیاره را نامی نهاده روزهای هفته را بآن منسوب کرده اند و نیر اعظم را از نور نجیب مستضی از حضرت نورالنور دانند ...

نفس قدسی هر یکی بآن منسوب کرده اند و گروهی اختران را از ... نفوس انگارند و گویند که مبدا آفرینش جای ... عنصری ...

روح مجرد بعد از آن ... عالی جای یافته اند و زمین را کروی الشکل دانند اما گویند که تمام کره زمین جزیره منحط دارد در هر یکی را نامی برگذارده اند ...

محیط او در آمده و یکی از آن جزایر سیوم این جزیره است که هند و چین و عرب و عجم و فرنگ و ترکستان بر روی آن ... اما این قول نقل پرستان ...

گرایان ابتهاج را که از مقامات لوبانی است و عجیبه که اقالیم سبعه ... دانش ... بنابر روی برهمنان ... چنین تعبیر کرده باشند

و عالم را سه بخش کرده بالایی را سرگ لوک نام نهند و محل بادافره نیکوکاران دانند میانی را متهولوک مسکن بنی آدم و دیگر حیوانات و پایینی را

پاتال و محل جزای بدکاران پندارند و بالای را از درجات هفتگانه گویند و پاتی را که ... در کتاب سبعه شمار نموده هر یکی را نامی گذارند

و چون مبدا عالم را با ثرات ... قایل اند در صورت تسلیم ممکن است که مبدع حقیقی جل مجده بار بار بر مظاهر دیگر ابداع کاینات فرموده باشد اهل هند ...

۱۱

چگونگی صفت اقوال مختلفه ایراد نموده اند اما در صورت سلسله زادن را العبد ایجاد یک مرد و یک زن ناقل اند ولیکن مبدا ایشان آدمی از حران
اندک گذشتی در ابتدا پدید آمد برخی از اخیار صنف گردانیده برای هر صنفی نامی مقرر کرد سران انجمن را که صاحب علم و فضل و زهد و صلاح بود ذبر
برآهمن نام نهاد و صاحبان جرأت و شجاعت و عقل و فطانت را چهتری و صاحبان تجارت و زراعت و صناعات شریفه را بیس و خدمه را نهاد و
اهل حرفه رذیله را شودر قرار داد و هر فرقه را باین آیینی گرداند عمل برهمنان تحصیل علم و عبادت و افاده و استفاده علوم و ریاضت و پرهیزگاری
و رهنمای دیگران به راه حق و کار کرد چهتری خراج ستانی و سرداری و رعیت پروری و ملکداری و حمایت برهمنان و ضد ایشان منع [illegible]
کشت و زراعت و تجارت نمودن و صناعات شریفه اختیار نمودن و پیشه شودر در صناعات خسیسه و خدمت این سه صنف نمودن اوتار که در لغت
هنود مشهور است و صاحبان شهر [illegible] که انبیا از [illegible] پرستند و فی الواقعه بعقیده جمیع هنود الحال همین است مگر بندرت کسی از این گروه
برآمده به اصل حقیقت رسیده باشد اما در حقیقت ظاهر اصل [illegible] که متاخرین را در فهم مرام کلام قدمای قوم [illegible] داده و مراد
قایل المقصد [illegible] بر سبیل اجمال آنکه در هر دوری از دورهای چهارگانه که بان قایل اند ست جگ و ترتیا و دواپر و کلجگ
ده بار ده تن بصورت مختلفه برای کاری خاص بقدرت [illegible] اراده آن اعظم بمقدم رسانیده اند و هر یکی بنامی [illegible]
موسوم گشته در عهد [illegible] خود درین خصوص [illegible] و دیگر مخلوقات فرمان [illegible] و ایشان را [illegible] اند و قول [illegible]
[illegible] خصوص [illegible] که [illegible] آن [illegible] کرد [illegible] عنصری [illegible] با فاصله [illegible] خود [illegible] احوال او
دانسته [illegible] خود کرده اند [illegible] بدامن [illegible] و اگر [illegible] اند [illegible] کنند و آنرا پورن اوتار گویند
و آنکه در برخی از موجودات برتری از فروغ قدرت خود اندازد و شگرف نیرو بخشند آنرا انش اوتار باشد و هیچ موجودی از خالی از فروغ
او نداند انش اوتار بسیار در نیاید و پورن اوتار در همگی چهار جگ ده بار بدان [illegible] جلوه نماید و تجلی [illegible] و درین روزگار [illegible]
آمده اول مچه اوتار یعنی پیکر ماهی [illegible] انوار [illegible] آیات و آثار الهی گردید گویند [illegible] در پایان [illegible] شکل
[illegible] که ده [illegible] سال [illegible] کنار دریا [illegible] ناگاه ماهی [illegible] گفت
[illegible] روز [illegible] چون [illegible] سوی [illegible] آب [illegible] چون [illegible] در چاه [illegible]
[illegible] چون [illegible] گرفت [illegible] چون [illegible] کرد [illegible]
[illegible] کرد [illegible] آب [illegible]
[illegible] شد [illegible] که [illegible] دریا [illegible]
[illegible] هزار سال [illegible] نهاد [illegible] در دست [illegible]
[illegible] جهان آفرین [illegible] از دریای [illegible]

ثنا الحیات برکشنده نهایی چنان که مران سکه برآورده شد که بر گزین کوهسار بکار در شد که گران بدریا فرو شدی از آن رو بسی ابرد محزن
الصورت را جلوه گاه خود نمود و آن جانور که ابد بیش گرفت دلو تا جایگاه کام دل برگرفته و بدین سبب نگار گاری چهار عنصر گرامی آمد الجهت دنیا
بصورت عرض پرستی نمودار شد و سرمایه شتر همگنان بسر انجام یافت که بستن بدین شگفت گوهر عجب فراوان نوع و از اندازه ارزش بیرون یا جانکه هیچ
بوالعجب در حسن گلهای او پیر مرد کی نه بیند و گوی فروش او روزگار را در گرفته برخی گویند هر چه خواهند از وی برگزیند و از انکه که بهتر خواهند سرا باده در منظر
پیرشکی که بهار را شده در شگرده از زنده ساختی بپیراسته از او و در دست جهت حیله جستن آن که ما عالم افروز کام آرد هیچ نگاه و بی بهره خواهش رفتی
از ستیان بیرون فر سرشاری ایر آیت سفید فیل چهار دندان که سفید مهره عرب یا او بار که گوهر فرو شد شدی بگیر بر جایگاه آورد این نگاه
از جهان خسروی بگوی آتش از سپهر ستاره کنند کمانی تیر او بهر در دریا رسیدی و خطا رفتی پس از بعد آتش این آن بمایه چراغ گوهر زمین
در شد دهم بر پرداز ند بار راه او بار در سنگ باگلک تهی بوده یا نشی در شهر بهار و ترنج بیک بار داوری این جلوه خاص شد که اگر
دیت هزار کس نام و روزگاری دراز در گذارش تن در بخشش ابر بر کمال بسر برد رده اندام مقدس بطور گیرابی از جلوه ستوده خواهش رسید
ازین دل آگوی گفتار به پاکیزه بسیاری جانوران جانگذار را شمرده از انبار ستگاری طلیعه سخن وانی همگی عالم در خوشی و در اندک زمانی کام روا
آمد و ملکوت عالم علوی را آکنده گرفته یکی از مهر آن بهمن بسپرد و بجهان یار هر یار در نفس شناخته جاره بر بسته چون در این آتش گزیده بار راه
فرامش کرده بود پاسخ یافت که من این صورت برید آمده القدس سپهر گوهر را خواهم سپرد و در اندک زمانی بدان نهال جلوه فرمود و بار تاب در شد همگاه او
خست و بخرامه نیستی او را روانه گردید و آن را بر دیگ شگون افن دیده جهان برآمد بیش بر همگنان برآمود و اندر کامیاب فرمان روای
عالم بالا شد مدت ظهور او هزار سال بود نزدیک او نار بیکری او بود از سر نام کرم شیر است و بابان آدمی و تن در سنگ ماهیت که بشکل بچه تهمز
چهر در بسی در شهر یارانت بود که به شهنشه درنگ زبان در روزگار بر در دار السلطنت اگر بهای گرفت جهان بر گذارند هر آن کسب ارکرده دیست سالهای از آن در آن
نفس تن پسر بود تا آنکه بر دو جهان امر طی جلوه فرمود و آرزوی او را برسید نخستین عرض داشت که مرگ من روز رسد و دوری در شب و بنیاد از گیان بگیان جان کنگ
طلیعه و پس فرمانروای نسب دیدار از خواستگار شد خواهش برای بایه دیو ما را روی در برچشاری نهاد ند و عالم از گوهیدگان بر آمد برگان این شمار بی
بر همه از آتشی چاره کار جستند و خواهش این گروه بدیر رفته شد گوش بدار و از تو برای او بود بر جهان نام آیین دیو ما را از بردن پرستش نموده و بر فلاک راه
حق سپهر دیدی هر چند گوهر کوه آن از کرد او را از آن روش نا بر جای است آگو زر تشتی از جای پرور دگار بر رسید او در همه جهان شاد هر ای فرمانده این شاخ
پرستاری نمود که در روم ظهور او است آگو زر سیده ای سم شهر تایید خواک کرد از بزرگواری الهی از آن سستون هوشنگ بر بید آمد و او را بر برد از آن
هنگام که بر او رسید از روز بیرای بزرگ ابداعی کار او سپری شد گویند آن الهی بر سال از بر تابید هر شهنشاهی جز آن کس که او تعالی نظر را هیچ بجز
فسرده رو بنامه جون ملک در خواست در آن جا و بید آمد که بیست کردان در الهی فراگی جایه و پای بند عمر شادی بشنود به بایه الصورت صد سال بود
بامش او نار از آدم گوه تاه بالا در سنگ ترتیب ماه بهادران سکل بچه تهمز داد رضی در شهر سیون بهبود از ساحل بر دریا در کشتی بر نیخ حسن

برسهای شیدوار نشکم آدت آن نوباوه ابداع براد در ارسال کام رومی کرد از گردیت بل نام یکی برای سلطنت اک ربات عطا کشید
داد از کام بخش خداوند به پرستی دستگیر فرماید می‌یافت و او یک نشیبان اتوبا تا را الی حسته همچنان لقا فرمانروایی بار بگذاشت و گوناگون جهگش بجا آورد
لیکن ایشچه بدین گرد شیبا بید توبا ها انبار کنند بکار بزد دانوباها بوسیله بر تمام اکلیه اتوار النبین النهامی شدند و او از انجام کار آگهی داده از آگشید
و در آن سال سه صد صورت بر آمد چون آن بولو دهی پاکی در آمد بمقتضای رنگشم عادت بدستان حکیم بهر دراج برک شدند بهمراهی آمیزگار
در جنگل که بزد گرفت انبار نهاد و دو خاص شدند تا بین راجگی خواهش پرسید او گفت برابر رفته من خویش از تو جانشین خواهم او در سفت که
از چون بست و آن کوهی بزرگ درالتی در اختیاب کمتر جری با پرورش برود دلبر در آن سخن چون انحصار بهم تر است او تحسین قدیم خشیان سپیتا و گرد اند که طبقه
زمین طبقه تا بالا بر فر و گرفت و دیگر قدم نقشیان از ح ساحت که طبقه با او را بر کرد و راجه در عوض قدم سوم خواهش را البسید و از آن جا که کوی
در نهاد بود او را از آن خبر کی بار در شبستانه با البت تا بال نام در گذشتند بر سرام او تار آدمی بیکار در خانه جیکن بر همن از شکم زن او اینجا در جنگ
نزدیک ماه سیا که شکل بچه تهیه بروجی در موضع رنکتا بزد دار السلطنت اگره بجای گرفت کار آن چج نام بید سپاهی در قوم قدیم تیر ماه و آن سگی
و از بیدستی خوبی لستیره بود بیدن تا اکه درست بنده پر بار در نشسته در گروه کمیلاش بر پا بیست کرد آمده مهادیو او را بر تو اقسم از ارست برداد و آنجا هیش از او
خدیوی بر سته توک بادو بار گرد شدند در آزار دیوتا ها در آرزدگی بود مدان انجام کار از او در خواست شده بر همن قبیت گونید جمدگن از مظاهر
و ز نیکی از آدت ما در دیوتها اندو هیچ لسنر شد و تحیل بود او بر سرام بیش مهادیو در گروه کیلاش ادب آموزی کرد و پدر او جمدگن در صحرا بر آن
نمودی کار بیج روزی عشرت سکار دشت گذاره بر زاویه آن شد و چاره سکی و سنگی جسته او آتجه بادشاهان را در خور باشد
از خوردنی و پوشیدنی و گوناگون جواهر و نفایس در پیشگاه حضور آورد راجه بشگفت افتاد و گفت دست بر من چنانیم تا حقیقت کار آگهی بخشی
او گفت اندر فرمانروای ملوی عالم گاو کام دهن بمن سپرده ایشچه میخواهم سرانجام می یابد راجه را آز در گرفت در خواهش آن گاو نمود دانشمند هیچ
در داد ای فرمان اندر خواهش نتوان نمی‌رفت و لیکن بکوه دیوی نتوان بدست آورد و او خشم در شد و به پیکار درآمد چند اکنون فرا هم آورد
آن نیز و نیها نمود کاری از پیش نبرد از نشیبی نهال آمده جمدگن را از هم گذرانید و از آن گاو دنبالی نیافت رنگالی پسر خود پرسرام را طلب داشته
رسوم مسافران ملک لقدمی نجی آورد و خود را آمین خویش بسر رفت و القصه راکین تیزی بر گماشت پرسرام بنیروی قدرت ایزدی
به پیکار را بچه رفت لب و یک بار بر صد بنرد آسته گشت او بار را چه قالب تهی کرد و سلطنت دیوتا ها بار گرداید ای عالم فراهم آورده جنگ
نمود پس از همه دست باز داشته بنجوله تنهای جگر گردید چنین بنیاد آنکه هنوز رهگذاری دارد و در کوه مهندر اراز شیت کرک اینان در شده
رام آوتار خشیان سرانید که از آن نام از گروه راکش دو دولت برهمنان پرسند صد لو ده سر و دست لو دیگوه کیلاش ده هزار سال پرستیت
گری در پست سراکی لیس از دیگری درین راه براقتند و آزرد و آنکه درمانرد از پرسته لرک یابند ذات قدسی خواهش پرستیت دیوتا ها
از فرمان بیدپری لسبتو و آمدند به نشیمن و بنزل او را در افکندن خواسته بد برفته آمده و انجام کار برانام او فردشند تا آنکه در جنگل نزدیک ماه

شگفتی بچه بهمه تو زمین در شهرها و از شکم کوسلیان را چه برتر براد در آغاز آگهی نمون شنایسیالی اندر خفت و در دشت از جهان او دو خشته و شنی نبرد
بس گرفت و بر بار بیگاری در سپهر جاها زمکی را بیرا و دیگر لیت زمان بروز جهان گشت و در آرون را بگونه تیمی بشاد بار ده هزار سال
او گرگ نیل بود و شمار آینده ها بر شهاد کشش آور تا پیش از این بگهار هزار سال گسری او گستین جا و در زنگ بالی ارست و شهر الحساکاه کنش برار
چهره و سستی یافت و بد برار از کار بار بار دانشته و دستگری گسترد و پیر فرا آسنده و دستش بالی دیگر فرمانروایان و دست ستم از اندازه بر آمد
زمین رنج در شد هنگام گاو گرفته بار بر هر تا مردان بس شناخت و بر او چشمان ابها چو خرسی بد و دیر برفته اکنون دو آتش چو آواشده گوید افریشه اس
کیفش آگهی داد که در بی نیرانی ایران بابند و کار را و سپهر گردانید او جا بشکری نو زادگان فرامش شاد و هر سال خون جنین یکناه بچه آمد
اگر دارو کی خواهند او را بسبد او جادو کنند از تمام سر زنده ران آوازی شنیده که ششصد زنده او از جان شکر در دو را بر بزرگان سند و هر سال بری
کر ایستدی به منیسی پس او در سیاری غلطید با بیابان چهره شد و در بحر اکنون دو در او آگاه دید تو بادو پنج که آتش ای به جران در خانه نهند
ابر هر بیابان تو جرشده مرد از خواب رده بر اینگذار و آن دخت را بر گرفته و چون آرد بران کار نهاد در بابا باب گشت و فرمود و هیچ آید
نخست از بزرگان کیش را از هم کرد اند داوکستین را از هند بار ایاده بر سینه زمان برون آن بندد و بگاشت بکار ایران ازکشیدا کرده هزار دو صد و پنج
سال از ندگانی کرد شماره بر ده هزار و صد و پنجاه زن از دشت و از هر یکی ده پسر و یک دختر بر آمد هر کدام از زن چنان سید است که هیچ شب او توده
بوده آوار در کلیک باده سیاه کرد شکل بچه تمه سپهر اختر هر کتاب بر خانه ستاره برین از رسم بابا براد گویند چون هنگام بسیار شد و زادوران بر شر
رفت آتش خواست گرابستی بکار شده آیین بار دیگر نها از کوه عابد از این رو در آن سال اند بر فراز زمین بر آمد و صد سال زندگانی کرد
کلکی تو بار در راه کلیک بار هاکه شکل بچه تیر دیرین در جر سپهر بیشتر از خانه لشکر چین برین از شکم زان او جسور تی برابر و صد سال زنده گویند
روزگاری آید که فرمانروایی داور نماند و بدکاری فزونی گیرد و خلاوانی نیز بر دو ...گرد و در بیش از سی سال زنده مرگ ... از او آتش و ابر دو بهار
برای چاره گری ایزدان الهی بگردد و آید جهان را بیدار آتشگاه کرد اند در برخی جاها آمد که نشر ده اندار ابرابست که چها بر کرداند و در احوال بر هر کار ماهه اند و بگرفت
اند و شگرف داستانها بر کرد اند و گونه گون بکار آبیان ارزد سیم در آن برخیه می گوید ایشان کشش بگرد اند ... لیکن چنین در برده بر جویند از نهار گرانی
نهایه تا که تحقیق کلام در اعتقادبر از درین پیکر کتاب سیالیات و خلقه بیر تهاست ... یا ما بدانها الهی کتابی کاف از آنها چنین نامند از زبان برهما موجود شده
بعد از آن پی آمدگان بر هما در تفسیر آن گوشیده بیش کتب آراسته و آنها را اکتا داش الهی پس علم گوید و در هر یکی را شستر نامند و کتاب بیدا را
بعضی گوینده حکیم بیاس چهار جزو کرده هر یک را نامی جداگانه نهاد و آن ارکه بید و جر بید و سام بید و اتهربن بید است و برخی چنین گویند که
بر برهما چهار دهن است دارد و هر دهن او بر چهار کتاب بیه گوید بر آمده و بحمیع هم ... پس آن هر یک نسخه شاستر را بایک دیگر در بعضی از امور اختلاف
واقع شده هنان بسیار دارد واز دانش وران متأخر هر کسی بقدر دانش و فهم خود ذکر شده در تفصیل آن کتابها نوشته تحقیق شاستر
نیابی رست و بر بر آنده آن کو تم که فهم بر وده دوم بیلک شاستر این کتاب تصنیف کنادا مهی دانسته است سوم سانکهه شاستر فرموده آن

آن کتابهای نامی دانشمند است چار بید یا تنتجل شاستر مردان این علم تنتجل نامی از علماست بجهت بیدانت شاستر که حکیم بیاس آنرا مدون کرده
ششم بهت میمانسا که حکیم جیمن آنرا ایجاد کرده غیر ازین شش شاستر شاسترهای دیگر هم هست از آن جمله دهرم شاستر که بمنزله فقه جمیع
هنود است و اعمال و افعال و عبادات و ریاضات و انواع صیام و تصدقات و خیرات و چاره گری عصیان و زلات و انفصال دعاوی و معاملات
هر چهار برن که عبارت از برهمن و چهتری و بیش و شودر است و آن منوط و مربوط در کرم بپاک شاستر است که بزعم هنود بعضی علتی که از آن
آن عوارض و آلام مبتلی انسان باشد مثل صرع و جذام و برص و بواسیر و انواع حمیات و اسهالات و فالج و لقوه و امثال ذلک بهم رسانند
و نشان میدهد که این مرض انعکاس نتیجه فلان عمل است که در فلان زندگی یا باعتقاد تناسخ کرده اند و چاره اش این عمل است اگر کنند شفا یابند و تحقیق
بوران یعنی تواریخ مشتمل بیان حال الوهیت قدسیه و عالم ملکوت و شرح مبدا آفرینش جهان و جهانیان و وقوع قیامت صغیر و کبیر و گوناگون کردار نیکو
و سخاوت و عدالت و درستکاریهای پادشاهان و فرمانروایان و الانکار و بیاکرن علمی است مثل نحو و صرف در تحقیق کلمه و کلام و ترکیب حروف
با همدگر و چهند در بیان حسن ترکیب الفاظ و نظم حروف و تراکیب معنی دار و اوزان بحور اشعار و بید که بمعنی علم طبابت مشتمل احوال ابدان
و صحت و مرض آن و معالجات بیماری تعبیر از انواع امراض و جوتک بمعنی علم نجوم مشتمل بر استخراج احکام باقتضای سیر سیارگان تا بدانند
یعنی علم قیافه و در یافت احوال نیک و بد آدمی را از خطوط دست و چین جبین یا خط رخسار یا دیگر اعضا استدلال کنند این است و در علم حساب
و دقایق آن و انرا بیاکرن جوتک گویند شگون بمعنی فال گرفتن از آواز وحوش و طیور شگون گرفته از سوانح آینده اطلاع دهند و از پایان این
دانش در ممالک میوات و اطراف پانی پت وغیره بسیار مشتهر است پیدا دانندگان این علم از روانی انفاس که هر روز از سوراخ چپ و راست بینی
در حال صحت میباشد احوال نیک و بد سایل گذارش نمایند اگم پدیا در گذارش گوناگون افسون و جادو و چاره حصول منافع و دفع مضار و
جن گرفتگان و پری زدگان غالب آن مرجع و معالجه اقسام بیماریها اندرجال علمی است در انواع نیرنگی و طلسمات و سیمیا و افعال اوهام
در یکدیگر و خلع از بدن خود و بعلم هنود دیگر عجایب غرایب رسی یعنی کشف سیمیاب زر و سیم و مانند آن و ساختن طلا و نقره که کیمیا
و اکسیر عبارت از آن است گارو پدیا دانشی است از افسون مار گزیدگی و دیگر گزندگان و رهایی دادن از گزند آنها و ساختن آنها
را افسون و گذارش نسبها و شناسایی آنها استر پدیا دانائی انواع تیر اندازی که از بید استنباط کرده اند رتن پرکهیا شناخت لعل
و مروارید و زمرد و دیگر جواهر و گوناگون سنگ پیره و پیدایش و خاصیت و ارج هر یک مانک پدیا شناختن خانها و انواع عمارات و هر گونه
خاصیت و آمریت شهرها و غیره ذلک گج شاستر شناختن فیل و در یافتن علم طبیعی او و علاج بیماری و حفظ صحت و تندرستی آن گج شالهوتر
شناخت احوال اسپ و عیوب و بیماریهای آن و گوناگون معالجات گاندهرب بدیا که از بید سیوم که سام بید باشد انتزاع کرده اند یعنی موسیقی از گفتن و خواندن
و نواختن سازها و اصول و فروع گوناگون نغمه و سازها و روش رقص که آنرا سنگیت گویند نت بدیا یعنی بازیگری که به تیز دستی کارها
از رسن بازی و غیره ظاهر کنند و شگرف بعقل رسند و زنان ایشان بغیر دست این علم گوناگون و انواع افعال نمایند که مردم حیرت در شوند

علمی است در دانستن احوال مردان و شناخت گوناگون آنان کام [illegible] که انرا کرت [illegible] گویند در طرز مقاربت مردان [illegible] هشتاد و چهار گونه است و در زبان
هر گروه مخصوص بساختن ریاضت [illegible] محاسبت و دیگر احوال درویشان هند و انواع آنها مختص صنف سناسیان از آن خاک نشینان جمیع عمر خود برهنه بسر
نهاده و حرف درون نوازند [illegible] در دست را مایل آسمان نگه دارند و بعضی خود را منکوس بر درخت آویخته تکمیل خویش نالیس [illegible] سپارند و چندی از ایشان رو بسوی
آسمان برده نظر بر آفتاب دارند و برخی بر پای استاده شب و روز بسر میبرند و درین صنف انواع دیگر هم هست بنابر آن تمام صورت در بیان نتوان
بسیار میکنند اگر تفصیل عادات و اوضاع انها کرده آید از حد [illegible] در از شود و در چون کیان اعتقاد شود که بعضی از این طایفه بقوت ریاضت [illegible]
عبادت در هوا می پرند و بر سطح دریا خرامند و از حبس نفس عمر دراز یابند و خلع بدن نموده روح خود را در بدن غیری می اندازند و علم کیمیا و سیمیا
میدارند و تسخیر قلوب مردم و [illegible] میشود و در اف بر قلب [illegible] برای چنین هم [illegible] و بیماران را بدین وسایط معالجه کنند و سحر و جادو [illegible]
دگر بیند در سکه [illegible] اگر چه از طایفه سناسیان تحریر نرفته بعضی دستی دارند اما فرقه جوکیان بیشتر درین علم ماهر و مشهور اند و سوم بیراگیان درین
صنف مرتاض اند و هریک بنام مقتدای خود معروف اکثری از ایشان بسرود و نغمه زبان هند در مدح پیشوایان خویش کار مقتدایان خود عبادات عظمی
میشمرند و بعضی ابوجه و بعضی و بعضی به [illegible] دیگر گروهی بمطالعه کتب اشتغال میدارند چهار نیز [illegible] و در بسی از معتقدان [illegible]
به نیایش پیشوایان از هر کاری مردارند خلاصه عبادت این گروه مطالعه اشعار گذشته خویش است که بسرود و نغمه میگویند و در قرب دلتو بسی کرامات
همچنین صنف چتی در سرود و ریاضت مبکنند حتی که چهار و جهار گروه از اکل و شرب حذر دارند که [illegible] این عبادت احتراز دارند و چهار ماه در بسات هیچ
مقام کرده حرکت نمی کنند که مبادا در رفتار باعث آزار حشرات گردند و خلاصه عبادت ایشان نگاهبانی جاندار است با افزار از جهت نمی پوشند که بجان
داری آزار نرسد احداث چاه و باغ مذموم میدانند که مبادا بوسیله آن بجاندار الم رسیده آزار به رسد بهمین اندیشه شبانگاه چراغ روشن نسازند
و آتش نمی افروزند و طعام برای خود نمی پزند و آب از چاه بر نمی آرند آب و طعام از خانه مریدان ملازمند و در ده آورده میخورند و شبانگاه چیزی نمیخورند و از
سبزیها احتراز دارند چه اعتقاد ایشان آنکه این چیزها در حکم جاندار است و بیرون [illegible] بدچیزی باخود نگاه دارند اما اهل کیش برهمه و اتباع این طایفه
را دهری و ملحد میشمارند و میگویند که منکر صانع اند ظاهر این است اگر منکر باشند ریاضت شاقه برای که اختیار میکنند چون قایل معتقدات برهمه نیستند از
روی تعصب چنین میگویند و جمعی تناقض و تناکر دارند که میگویند اگر از طرق قبول است در گرفتن از تحصیل کمال می آمد یا نه شد و از طرف دیگر سرود ریاضت برای خود
قبول نباید از طرف سرود و ریاضت نباید کرد و هر دو را از همه برتر و دیگر را که از خود سلم می یا فرائع کرده قبول میکنند بر معتقدات کیش قدیم که موافق بید از آغاز
آمده بر رواج ماند معتقد اند اگر شخصی از مخالف کیش خواهد که در راه بید باید از رسم آن بیرون شود و اگر شخصی از مذهب ایشان برگشته مذهب دیگر گیرد و باز خواهد
که بمذهب اول رجوع کند ازو را نیز قبول می کنند در این کیش چهار آشرم است یعنی چهار آیین اول برهمچرج یعنی که چون اشرود در تحصیل و تکمیل علوم صوری
و معنوی بپردازد دوم گرهست یعنی که چون شده بامور تعلقات اشتغال ورزد سیوم بانپرست یعنی چون سن بکهولت رسد و پیری در رسد
نشود همگی تعلقات نموده بمعیت زوجه در صحرا رفته بعبادت الهی بگذراند و بغیر از میوه گیاهی غذا نکند چهارم سنیاس یعنی خود را از همه امور بازدارد

بازدر اشتر العباد شاق برادر دو هر مردم آزاد و درین آباد بوم چهار بر آن اند یعنی چهار فرقه اول برهمن اعمال گروه خود انجام دادن و علوم جفتی
دوم چهتری کارهای او لقب ان گروه آنست که انتظام ممالک در شجاعت و سپاهی گری بسر بردن سیوم بیش کار های او لیسو داگری و دیگر
چیزهای تجارت پرداختن چهارم سودر شغل او خدمت این سه فرقه و بدین ودیعت سه فرقه مذکور شود الفصه اهل هندوستان در سپاهی گری
جهل بسیار دارند و دانند که جان بازی کجا باید و بر اعدا چگونه غالب توان آمد اما قوم چهتری که الحال بعضی از ان براجپوت شهرت دارند
در جمیع گهتری شهور اند بنهایت بیباک و بستوه اند و بعضی زنان جمیع هنود از انها بلکه تر از کیش وفا اندیش بعد در شدن شوهر
خویش همت بر باختن جان و سوختن جسد خود گمارند به تقدیم این رسم پردازند و بعضی از اسباب ذر سینه ادهر هر یکی از آن جمله زینت عروسی پیراسته آراسته
جامه و تن بجامه و زیور آراسته وار و مردانه وار با شوکت و جان شیرین در صحبت شوهر یکی از پارچه های گیسو خود را در آتش جان سوز
دو ام اتحاد بنام خود در صفحه روزگار ثبت میکنند سوزند بهم این سه نسب همچون این شیله خوبی در آیه باب
و اگر زنانی که لبس از شوهر زنده بمانند بمصیبت زده وار و چنان دوستی از اندرون خود آن گروه سیدان و متعلقات لباس خوش و زیور بوشیدن خود را
باز مسیدارند و لباس ایشان ابیض کیش همه جامه سفید در لیالی و ایام لطایف صیام و عبادت خالق انام زندگی با تمام میرسانند در هر قبیله خود آن
باشند و در میان شیعه برخی چهره سفید و شوهر دیگر گرفتن و از ره دیگر بسیار دیگر و کرستن بی آیین خود در پیش همه دار نکاح آید ازدواج
عقد مراسم اکبر ... همه شمار در تمام هندوستان بیست و دو صوبه بنگاله دکن که تفصیل آن درین مقدمه اندراج خواهند بافت بدین ترتیب صوبه بکنید و دو دیگر
و چهار صوبه دیگر فیصله بنگاله بر دکن و در تصنیف ارباب و صفت دیگر و کسی بیست و سه صوبه دیگر با همه صوبه و در شمال القصه هند باز ده صوبه که تقسیم
اکبر است و احوال آنها از روی آیین اکبری نگاشته چون لبعد اکبر بر خی از محالات بعضی صوبه جدا گرداند سه صوبه جدا گانه قرار یافت تهته و
کشمیر و ادسه جدا مقرر شدند و از عهد اورنگ زیب عالمگیر که از دکن مسخر گشت چهار صوبه حیدر آباد و بیجاپور و اورنگ آباد و برار که ثقات بر صوبه
در دکن بر ترتیب بدو صوبه ها احوال صوبه حیدر آباد و بیجاپور و ارکات معلوم نشد لهذا نگارش حالات آنها میاد برفت و احوال احمد نگر
در آیین اکبری بنود بنابرین احوال چهار صوبه درین جزوه منفصل شکست از تسخیر آن هر کس آگاه باشد حالات جداگانه صوبه مذکور درین اوراق
ثبت نموده بدین صورت گذارد چون اندکی از احوال هندوستان تحریر در آمد شمه ای از صوبه برای سیر این سخن تعلیم در آوردن است
ذکر احوال ممالک محروسه هند با جمال مطابق تحریر تفسیر شیخ ابوالفضل اکبرشاهی از تفسیر مسمی اکبرنامه که مسمی بآیین اکبری است
تا سال چهل و هفتم جلوس جلال الدین محمد بادشاه که واضع این سال الهی است و سال الهی سال سلطنت اکبر از ابتدای جلوس او به سال الهی ... سعد
دوم ... و سی و هفت قصبه ... و سرکار در قلمرو او بود اکبر بادشاه آنرا دوازده بخش بر ساخته بر بخشی را صوبه نام نهاده و نام
معموره عمده که در آن بخش واقع بود یا خود بادشاه جایی را آباد نموده بنام خود موسوم گردانیده بود بر سیاهی گردانیده چون برادر جلال الدین
و احمد نگر ... باز ده قرار گرفت لیکن ... کدام ... در هندوستان ... سال ... آنرا بر ... کاره ... هندوستان

اوده الهآباد پتنه احمدآباد برار خاندیس احمدنگر اکبرآباد شاهجهان‌آباد دهلی اجمیر لاهور ملتان کابل

صوبه بنگاله از اقلیم دوم است درازا از بندر چاتگام تا تلیاگرهی چارصد کروه پهنا از شمال کوه تا پایان سرکار مداران دویست کروه خاور
دریای شور شمال و جنوب کوه باختر صوبه بهار بهاتی نام ولایتی است شماره از ملک برآورده کشند گویند درینجا و قصبه لگذا آدمی کم شود
و نیک یار آید دیرپا است آن فراخ ملکی است از او مس تیره و دران جا بسر برده که از جنگل آنجا باید برای آنکه حطاب ... است نام او ... از آن
آن مملکت را جدا نه برین شهرت گرفته صاحب دو لک پیاده و ... فیل است و اسب کمیاب شمالی این صوبه تبتی است از کوچ گویند از آن
سرزمین جدا او نه هزار سوار و یک لک پیاده کامروپ که آن را کامرو خوانند و کامتا بدان رو است جادو در خموری ... است شهرت
در سحرکاری اینجا حکایات بسیار گذارند اما حقیقی احکام اینجا اکثر آشنایان بوده معلوم شد که متفقا اصلی ندارد و ... بنیادی
جز ... بوده باشد در پهلوی او ملک آسام است از راجه آنجا و اوان شکوه بر گذارند ... از مردان ... باید که او زنده در گور
شوند پیوست آن پایان تبت و چپ آن ختا از ... گذارش ... دوام ... گویند ... دارالملک است ... دریای
شور ... هر دو کنارش ... سکندر را ... صدور ... شهر ...
... است از جنگل نام بندر چاتگام ... مسلمان ... است
فیل بسیار شود و اسب کم ... کمیاب ... از گاو ... جانوری است ابلق که ... دارد ... رنگ
برآید ... انگور ... ایشان ... مسلمان ... گویند که ... خصوص ... دارانش
اندر ... گویند ... که در دیوان ... سپاه حاضر شوند ... مانند ... خانم
و کوسه ... ناچخ ... پیشانی ... دارالملک ... فیل و پیاده بسیار ... فیل سفید ... برآید
... از جنگ است کان یاقوت و الماس و طلا و نقره و مس و نفط و گوگرد دران ... قوم ... برآید
... بهاتی ... صوبه بنگاله ... بهاتی ... ولایتی ... است ... رنگی ... ضیا
... گویند ... الف و لام ... بنگال ... گشت ... حرف ... بنگاله شهرت گرفت
... میانه ... بارش ... آب ... کشتی
باشد قبل ازین ایام با باران ... تباه ... بنگاله ... در آن ولایت کمال گرما است
... سیلاب ... آن ملک بسیار ... لشکر ... گلکنده
... ایام حکومت ... دکن ... دریای ... در پایان اینجا
... از یک ... در یکلان ... از آن ... این ... ناپیدا ... گویند که

گویند که از سوی سر بهار دیو فرو ریزد و از شمال کهار بریه آید و بصوبه بهار و اله آباد و بهار گذشته بصوبه در آید گویند بهاگیرته
نام شخصی بهار دیو را چنانگی می خوش شود که در هند و برای سکاری بنگالیان خود کسکار را در ثوت دار کشاکش که محل اقامت بهار دیو است آنجا را
گرفته همراه خود آورد اما بمقصد نرسید و رسیدن آب گنگا تا با سواران بر گالش موعود نیز باقی نیست بمرادان گیری تا رحمه سال
از دوران گویند و شگرف داستانها در خصوص این گنگا بیگرانه که عقل از قبول آن بجمو تحاشی مینماید این چنگال شهای عجیبه تا با بر این از آن
های ایشان که عبارت از کتب سیر و تواریخ است منقول بر چند که گو منقب نما فاصل ایشان باشد اما در دانش نامه های ایشان از نفس معتادت
را اعتباری نه و محض اعتقاد پرستی است پایان قصبه هوگلی که از شاه در التهی بندی در اینجاست دو گنگ گشته یکی جنوب رویه روان گردد
و بهاگرتی نام یابد و شعبه کلان که مشرق رویه رود و بعد فاصله چهل کروه یار شعبه از آن بطرف جنوب پیوند و کلکی نام یابد خاور رویه در
بندر چاتگانو رسیده دو شعبه گردد و بدریای شور در شود و آن هر دو شعبه جنوب رویه تر سو چشمه آید با هم پیوند و دیگر جدا شده از هر یک سوگلی
و کلکه که گذشته بدریای شور راه برد در ساحل این دریا از شوران چند کنار ایکنار رسید و از آغاز تا انجام معبد بر شمرند و در هر گنگ داستان این دریا
پرستش داشتند دیگر برهمپتر بیابای موسوم در ره مهالیر ... و ای ختی و میم و ضم های فارسی تاهی یا نوقال در ره بهاد از ختا به کوچ
آید از انجا گذشته بار و ار رسیده ارضی و مزارع انجا را سیر کرده اتیده لشور دریای در شود بیشتر کشت کار رشالیست و چندین گونه شود
اگر از قسم دانه برگزیده شکیر آبادیه و شالی سه بار بکارند و در روز بر رست انجا گر زند که بس زد چنبه اکاپ او از نه بالد و خوشه
آب برزده شود چنانچه بکار ان اطلاع یکبار رانشت ریست انداره گرفته ریف بان پدیر و ما کند از شیر خورش مردم انجا برنج و ماهی و سبز
گنشم و جو و جز آن گوارا نباید و در زمین انجا بر بنیه باشند و بیرا از لگک فرشند خانها از لیت و لکی چنان بسازند که در یکی پنجم سال بیم
و از دوران سیح شود و در بر پایه آید و نشده گنشی جا چه بیکاه باریش کنشتها برای جنگ و بار بر داشتن و شوار دیگر روی گر تا گرانی سازند
و سکیا بس کالوان مشهور به بالکی است بر رفتن گیای بنده و بکار نوع فرشتش و در ارکنیدن و خوابیدن بر ان سانه بکاری ارزی بهم قرار
آن جهت با لیش بار بس گرین بنایی بر بسازند و گاه در آرند و برخی بر فیل سوار شوند رواج اسپ کمتر بود در عهدها بیک جنگ بیکیه از او
رسید و عصیر انجا در صنعت خیر نوعی از تسیل تالی با ریشمی بافته باند بنگ از آنجا ورت شود و در یا لقرار اتی حاصل شود و شیای معا لیات و دیگر
نباد در این صوبه بکثرت تمام انواع درست ابریشم و گل و میوه فراوان و فوقل بسیار و معرفت آن تا باپان تا لاهور تجارت برند
سرکار جنت آباد شهری بود باستانی و دار الملک سلاطین این صوبه مشهور به لکهنوتی و گوره همایون بادشاه چون بدین ملک آمد ابیات
بدین نام آرزمنتش گردانید گر چه قلعه بس عریض و طویل چنانچه از قصبه ای بنیاد بدیوار انجا شهر مرشد آباد و مالده و عمارات آن گزینه العرام
یافته و شهر عمارات مساجد و مقابر باستانی در آن محوطه بیاست دارد استعداد رفتگان مجبور و عبرت افزا
سرکار محمود آباد فرمان اعتبار در زمان جیره دستی شیرشاه برادر و برخی فیلان خود را که کل این بوم سر داد و از آن بار بر او ان قسیل در ره بود

در سرکار حاجی‌پور بهم میرسد جنگل و فیل بسیار آید

سرکار سونارگانو پارچه کاسه خاصه بهترین اقسام بیقدر درست میشود طول زیاده از دو گز [illegible] پارچه ایران [illegible] در حساب شدید در زمان آن [illegible]

معمورآباد از اینجا رویه این سرکار بنام او معروف بر ساحل دریای [illegible] بهارگاهی است از شهر درخت [illegible] دران دریا جزیره [illegible] شود

و زور اضلاع و استقبال ماه یا دو طوفان عبارت [illegible] رو باشد تند بشدتی آید که موج [illegible] ریح و شور آن موج [illegible]

قبل از نشان [illegible] موج شود و یک موج متصل بهم سلسل سلسله در تمام [illegible] دریا [illegible] بلکه [illegible] موقع [illegible] خوش باشند در آن هنگام کشتیها را

از کنار دریا [illegible] زور [illegible] بر زمین ساحل رسیده [illegible] شکنند از عهد اکبر بادشاه تا زمان صوبه‌داری شجاع الدوله [illegible]

سلطنت محمد شاه بادشاه بود دو بار [illegible] سیلاب آمد اکثر اراضی اطراف هوگلی [illegible] از اضلاع [illegible] ابوالفضل [illegible]

می نگارد که در سال [illegible] ششم جلوس اکبری [illegible] سیلابی آمد [illegible] سرکار را فرو گرفت [illegible] اینجا [illegible]

[illegible] بر [illegible] برآمد [illegible] دریا [illegible] کشتی [illegible] شد [illegible]

[illegible] رسید [illegible] در آن [illegible] قرو شد [illegible] در عهد محمد شاه بادشاه [illegible]

دریا [illegible] شدت [illegible] کشیده [illegible] سیلاب [illegible] بر هنگام [illegible]

جهاز [illegible] سه کروه دور از ساحل [illegible] از سیل رسیده [illegible] آنجا [illegible] این [illegible] رسیده [illegible]

مواضع [illegible] سرکار [illegible] بارچه [illegible] شال [illegible] در اینجا فراوان [illegible]

میوه بسیار خصوص [illegible] میوه [illegible] بر [illegible] بیرون [illegible] در سرکار [illegible] در آن جا

با قند میوه [illegible] بسیار سرکار [illegible] درخت [illegible] سطح [illegible] برمی‌آید و از آن [illegible] برساند [illegible] در اینجا

سرکار [illegible] پارچه [illegible] سرکار سلهت میوه [illegible] مشابه [illegible] آب

[illegible] اینجا [illegible] سد و دوست [illegible]

[illegible] در [illegible] کوهستان شمالی از سلهت [illegible] سرکار صوبه بهار [illegible] اینجا [illegible] میوه [illegible] رسیده

[illegible] کوهستان است [illegible] می‌آید [illegible] میوه‌های [illegible]

[illegible] اینجا فراوان در [illegible] برزمین [illegible] شدن [illegible] جا [illegible]

[illegible] ساحل دریای شور [illegible] درخت [illegible] درست [illegible] اینجا [illegible] در آن طرف [illegible] السعادت [illegible]

[illegible] سرکار [illegible] در اینجا [illegible] سفید [illegible] سرکار [illegible]

[illegible] درست در اینجا [illegible] سرکار [illegible] در اینجا [illegible] ظاهر [illegible] الماس [illegible]

بهم میرسید الحال درین صوبه صحیح جایگاه الماس سنده تمی شود
صوبه اودیسه جداگانه ملکی بود داب هوای سازگار صاحب شش سرکار سرکار جلیسر سرکار بهدرک سرکار کتک
سرکار کلنگ دندپات سرکار راج مهندرا لیکن آن تابع صوبه بنگاله گردید اما ناظر آن جا هم از حضور معین میشد ظاهرا صد و بیست و نه
قلعه پخته دران فرمان روائی از آنجا که شستی شگفته موسم بارش زیاده از ایام زمستان و تابستان کمتر از زمستان بیشتر از ترشت انجا شالی خوراک
اهالی آن دیار برنج گوهری و بادنجان و بقول دیگر برنج پخته در آب سرد نگاه دارند و دوم روز غذا سازند مردان زنان پرستش تن بلطف اندر غنچه
و زیور بر تندید و زنان در ستر عورت نپوشند بسیاری پوشش از برگ درخت سازند دیوار و محوطه اکثر از لای و بعضی جا تنها سنگین الیشند زبان
این مرز بنگالیان هم لغتند بیکران در کم زمان شوری چند بر گرد برگ درخت تار بفولادی قلم نویسند و جامه نیست بر گرد کاغذ و سیاهی کم نیز
کار رود دار دو سته محفوره بعضی گوری شود و از دریا شور گوهر حاکت حاصل کنند بیار عدد و افزا گستره گوشته صحیح کننده بود ری ایسم بای جیده
و سکون او کسر دال هندی و سکون یای تحتانی و چهار بود سی از این باشند بفتح بای فارسی و سکون نون و سامرده بین کها و ن بفتح کاف
و ها والف و واو مفتوح و نون ساکن دده کهاون یک درم
کتک قلعه ایست سنگین میان دو رود مهاندی که شنده ان بیزدالیس کنند و کتهه جوری معروف بقلعه باره بهای مرزبان نشین دران قلعه والا
کاخ ها استحکام بار بر رشته سوی ان صحن کرده آب فرو گرد و از آنکه چند دلو بنا آن نه اشیا به برستر در حجین فیلی نه و اصطبل دو ولم بحیابه بر غرمی
کنک دران بیشتر گردنه سیوم بنا قدران و در بالای آن چهار ره جنی گازخانه یجم سطح دولت خانه بزرگ بنعم جلو یخانه مسلسم انهم اسب ار کاه
مرزبان در جنوب آن بتخانه ایست از باستان مشرق رود از شهر سوم بر ساحل شور دریا معبد جگناته نزد او بیکر کشن برادر و خواهر
از چوب تراشیده و جرون ساختگی بر تندی و را گرمی شر بیستی بر آن شهر آبادی گرفتاده و دو بر دو هین در آمد کنار شور دریا گرین جای بای بیلدار اید بگر
جابهای بیخته ناگاه رعی را دید که بدریا در شده زمین شوری کز و بیاشن گری بمزد ار کار کرد او بیکشت مانده چونان جانوران میدید لیست از حال
بر سید پاسخ یافت من از کرده ولویه ام لقرب ریاضتگی را بدین بیکار آورد کی از گزوبان آگاه چنین دلالت مزد که از جهان آفرین ملیح یافتی
خاص دارد هر که چندی درین سرزمین بسر برد و پرستش کرد دل آورد زود برادگا آمد و چندین سال است که بدین پرستش و ره گرنای مسکم
و گاه باشد که حیوانات در آنجا بجهان پیوسته گوی بیرون افتاده است که گوهرهای گرانبها آن را مانع باشند فدا ... برین دل بر باله آن پرسش کری ای گشته دادن جایی است
در آمد راجه ... بزرگ شهر آباد خست و جای خاص عبادتگاه ... راجه شیبی یادگار نموده بر ستالش کری ای گشته دادن
نمود که در ... ساحل دریا چشم انتظار بر گرفت چوبی بدراز پنجاه و دو انگشت عرض یک و نیم دست خواهد آمد از ایزد درتخانه در بسته
هفت روز نگاهدار هر صورتی که بر آید در پرستش دستور اندیشه بر ساختند چهار بی ... آن راجه ... الهام پیکر ... بیکر
نهاد و بزر و جواهر در گرفت جایگاه که در گست برادران ... عادت اردو ... کاه ... سلیمان کرانی چون ... بازیجه

اندر ان کس اندر جست نه برخت بیست در دریای شور افگنند و سلسلهٔ معاش طلبان در عهد اکبر بادشاه شهرها آن حدود آباد برآوردند و در لوازنه

ای بکار آرند و از آن بر گذارند و آن بسیار را هر روز بیش بار بر شوند و آن ره خست پوشانند پنجاه و زیاد از استاده خدمتگاری کنند و هر سال آن

بر رگ بر کشیده و پس آن صورتها آرند اینک از کس آن او لوتش سهر و بر گرد او را به سازند و پایه بر سازند هندی اینه گویند بر سر آگرد بسیار

بر آن از ابر کند از کوه هندی پاک گردد و سنجی روزگار زنند و تیر بر دو یک جلگه تیر جاست منسوب با کتاب قراح و دوازده سال کاملی بیش از شد

دو میان شور السند از دیدار آن بحر بیرون روند بلندی دیوار صد و پنجاه دست پهنا و ده پیش از ده و از شرقی رود بیکر و قبیل خوش بنجی را ستاده

اندر هر یکی آدمی البحر محوم برآورده و لغزی صورت سوار برخفته اند با بسیار و صراحه و جلو دار شمالی از شمشیر بر یکی قبیل استوار کرده بر از استاده

و در بیش ستون از سنگ سیاه و عجب پیلو بر ای نگاه چون از نه زینه بر گذرند صحنی فراخ و گسترده طاقی از سنگ بر بر آید و اندر آن شمسه را بار پرگار

ستارگان آن گنبد با بر گرد آن گوناگون بر شمار برگردی منطقی سر زمین اشتاده بسته ایستاده خسدان گریان حیران آگاه پیش نگار نگ

خنیاگران و نگار و جانداران که هستی شان در خیال نباشد گویند بیشتر از این کهار و کیفیت بسیار راجه جیر سنکهدیو این جا با کام ساخته

ستر گیادگاری گذاشت و لیک هست بینی دو دیگر در آن نزدیکی منزل دوازده شش و در او اف لیکن دو از یکی در سنا نهاد پر گنه از

بر جی بر آن اکبر موضع انجا استوده ساختمانی از باب گفت و کرد اوانرو در میان ست از فراخی شهر بلندی نظر مسلمان و هندو دست و ستی

و چون سجد آن خانه را بر در جست بر هم سیوه جلوس آورده مسلمان یک گورستان کرده آن صوبه بنگاله موافق است بیست و چهار سرکار دارد و هشتصد و هشتاد و هفت محال

جمع پنجاه و نه کرور هشتاد و چهار لک و پنجاه و نه هزار و نود و دو دام به نقدی زمین از بیشتر کاشته در عهد سلاطین پیشتر تا انجام سلطنت ایشان

بر در هر صوبه فوجی ابتی انجا ستوده و متعارف بود و همه سلطان برای خبرگیری آن و انتظام انجا از حضور امور به کار خود مشغول در کمال تقسیم و انقیادی شده

بیست و پنج هزار و سه هزار و سیصد و سی سوار هشت لک و یک هزار و صد و پنجاه و چهار ده هزار و صد و هشتاد و قبیل چهار هزار و دویست و سی ترتیب چهار هزار

و چهار صد کشتی چون حال ملک کاسه آید بر فرق فرمانروایان آن را با سال و سنگ دیدار در آن از هر فرد در جدول جدا گانه می نگارد و بر آنکه در نامه شاهی پیرو و

بر نامهای نشان ایشان حد است سنگ دارد

جدول فرمانروایان قوم کهتری

نام	سال	نام	سال	نام	سال
۱ راجه سنکهدیو کهتری	دو هزار و پنجاه سال	۷ بهروه سنگه	نود و هفت	۱۳ شندر کرم	نود و یک
۲ اسنک سیم	صد و هشتاد و پنج	۸ موهن دت	صد و دو	۱۴ جسید مرکه	دو صد و ده
۳ رام سیم	صد و سه	۹ بنوده سنگه	نود و هفت	۱۵ اودی سنگه	هشتاد و پنج
۴ کنج سیم	هشتاد و دو	۱۰ شنکر سین	نود و سه	۱۶ لشهو سنگه	هشتاد و سه
۵ دیر دت	نود و پنج	۱۱ اقتر چنت	صد و یک	۱۷ نهنه ماتنه	هفتاد و یک
۶ جگ سنگه	صد و سه	۱۲ بهوجپت	نود	۱۸ رکمدیو	هشتاد و سه

۱۹ رنگ‌پو بلیبه هفتاد و نه سال ۲۰ جگه چیون صد و هشت سال ۲۱ گاپورپا هشتاد و پنج سال ۲۲ گانو ورا نود سال
۲۳ بجی کرن هفتاد و یک ۲۴ نسب سنگه هشتاد و نه بیست و چهار تن کهتری پور بر پور در هزار و چهار صد و سی سال و شش ماه فرمانروائی کردند

جدول فرمانروایان از قوم کایتهه

۱ راجه بهوج گورا هفتاد و یک سال ۴ سمنت بهوج چهل و هشت ۷ راجه کرر چهل و نه نه تن کایتهه چهار صد و شصت و دو
۲ لال سین هفتاد ۵ راجه جی سنگ ... پنجاه و چهار ۸ راجه لکهمن چهل و سه سال پور بر پور کامروائی
۳ راجه مادهو شصت و هشت ۶ راجه بهوج چهل و شش ۹ راجه بهوج چهل و نه کردند پس دولت از آن قوم کایتهه بدیگر انتقال یافت

جدول فرمانروایان از قوم کایتهه دیگر — جدول فرمانروایان از قوم کایتهه دیگر

۱ راجه آدسور شصت و پنج ۷ راجه گوردهن هفتاد و یک سال ۱ راجه بهوپال پنجاه و پنج ۹ راجه مهیپال هفتاد و پنج
۲ جامنی بهان شصت و دو ۸ راجه بنی مادهو شصت سال ۲ راجه دهرم پال نود و پنج ۷ راجه جی پال نود و سه
۳ راجه انرودهه هفتاد و دو ۹ راجه سنتی مادهو پنجاه و یک ۳ راجه دیوپال هشتاد و سه ۸ راجه جیپال نود و هشت
۴ پرتاب رودر پنجاه و دو ۱۰ راجه بهو بهاکر پنجاه و هشت ۴ راجه بهوپال هفتاد ۹ راجه گوپال برادر راجپال پنج سال
۵ راجه بهو دت شصت و یک ۱۱ راجه چیدهر ده سال ۵ راجه دهن پال چهل و پنج ۱۰ راجه گوپال برادر او هفتاد و چهار
۶ راجه کیمهر لو پنجاه و دو یازده تن سیصد و سی و هفت ده تن سیصد و هشت سال فرمانروائی کردند پس از آن
پور بر پور سیصد و سی و هفت سال و ... فرمانروائی کردند پس از آن بر ... [illegible] و دولت از قوم کایتهه دیگر قرار یافت

جدول فرمانروایان از قوم کایتهه دیگر

۱ راجه سکهسین سه سال ۲ راجه بلال سین پنجاه سال ۳ راجه لکهمن هفت سال ۴ راجه مادهو سین ده سال
۵ راجه کیسو سین پانزده سال ۶ راجه سدا سین هجده سال ۷ راجه نوجه سه سال این هفت کس یکصد و شش سال ...

کارکیائی کردند

شصت و یک ... از ابتدای جلوس سکهسین ... پس ... چهار صد ... و ... فرمانروائی ... از شروع زمان ترویج اسلام در بنگاله و تسلط سلاطین دهلی ... بر آن دیار در مدت چهار هزار و ... و سی سال فرمانروا گذشتند و این سلسله سلاطین بر بنگاله دوام ... دین اسلام در آن دیار از زمان سلطان قطب الدین ایبک ... و در سال پانصد و نود و هشت هجری از این زمان تا سلطان محمد تغلق شاه ... یکصد و پنجاه و سی سال ... سلاطین دهلی حکمرانی کردند بعد از آن از ابتدای هفتصد و ... ملک فخرالدین سلاح دار خود سری نموده سلطنت یافت از آن زمان تا داود خان دو صد و بیست و چهار سال حکام بنگاله خودسر و بادشاه بوده‌اند باز از ابتدای نهصد و نود و هشت ... بادشاه ... سلاطین دهلی ... از ابتدای ... هزار و ... هفتاد و چهار

جدول فرمانروایان اهل اسلام که در قبضهٔ تصرف کمپنی انگلیس است قریب سی سال گذشته الی یومنا که یکهزار و یکصد و نود و هفت هجری است

۱	سلطان فخرالدین سلاحدار	دو سال و چند ماه	۱۸	فیروزشاه	سه سال
۲	سلطان علاءالدین	یک سال و چند ماه	۱۹	محمود شاه پسر فیروزشاه	یکسال
۳	سلطان شمس الدین بهنگره	سیزده سال و چند ماه	۲۰	مظفر حبشی	سه سال و پنج ماه
۴	سکندر پور شمس الدین	نه سال و چند ماه	۲۱	سلطان علاءالدین	بیست و هفت سال و چند ماه
۵	غیاث الدین بن سکندر	هفت سال و چند ماه	۲۲	نصیب شاه پسر علاءالدین	یازده سال
۶	سلطان السلاطین بن غیاث الدین	ده سال			
۷	شمس الدین پور سلطان السلاطین	سه سال و چند ماه	۲۳	شیرشاه	مدت غیر معلوم
۸	کانسی لونی	هفت سال	۲۴	همایون شاه	مدت غیر معلوم
۹	سلطان جلال الدین	هفده سال	۲۵	شیرشاه لودی	مدت غیر معلوم
۱۰	سلطان احمد پور جلال الدین	شانزده سال	۲۶	محمد خان	مدت غیر معلوم
۱۱	ناصر غلام او	هفت روز و بقولی نیم روز	۲۷	بهادرشاه پسر محمد خان	مدت غیر معلوم
۱۲	ناصر از اولاد شمس الدین بهنگره	دو سال	۲۸	جلال الدین آن پسر مرحوم محمد خان	مدت غیر معلوم
۱۳	باربک شاه	هفده سال	۲۹	غیاث الدین	مدت غیر معلوم
۱۴	سلطان یوسف	هفت سال و شش ماه	۳۰	تاج شاه	مدت غیر معلوم
۱۵	سکندر شاه	نیم روز	۳۱	سلیمان	مدت غیر معلوم
۱۶	فتح شاه	هفت سال و پنج ماه	۳۲	بایزید	مدت غیر معلوم
۱۷	باربک شاه	دو نیم روز	۳۳	داؤد	مدت غیر معلوم

از زمان سلطان قطب الدین ایبک تا داؤد شاه پنجاه نفر در عرصهٔ سیصد و هشتاد سال فرمانروای بنگاله نمودند از انجمله از زمان سلطان قطب الدین ایبک تا سلطان محمد تغلق شاه هفده نفر یکصد و پنجاه و سه سال تابع سلاطین دهلی بودند و سی و سه نفر از ابتدای ملک فخرالدین سلاحدار تا زمان داؤد افغان بیست و سه سال در عرصهٔ سلطنت دویست و چهار سال گذرانیده مستقل بودند از داؤد افغان که امرای جلال الدین محمد اکبر بادشاه داؤد را بقتل رسانیده بنگاله مسخر نمودند تا عالمگیر ثانی بابری یکصد و هشتاد و دو سال از حکام بنگاله تابع سلاطین دهلی بسر بردند و امروز که سال یکهزار و یکصد و نود و هفت هجری است از ابتدای سلطنت شاه عالم بابری پسر عالمگیر ثانی بیست و چهار سال گذشته که از تصرف سلاطین دهلی بر آمده در قبضهٔ تصرف و اقتدار کمپنی انگلیس است راجه بهتن بیرون سی راجه جر [illegible] در یار آمده و سبب از این بجا هزار و نهصد و سی و چهار سال در آن [illegible] مهابهارت [illegible] قرار شد از راجه [illegible]

راجه نوجیا که آخرین راجه است صد و یک سطور است چون نوبت زندگانی لکهمنیه رسید سلطنت بیکی از او بازگردید لکهمنیه بود دراز زیست

در آن هنگام دار الملک شهر نودیا بود و کهنوتی ... الحال هم لکهنوتی آباد و نشان و آثار در آن خرابه پیدا آخر نشان او را بر کس دولت

و دگرگونگی پیش خبر دادند و اکثری که این دو کار از و آید در محمد بختیار خلجی یافتند راجه گفتار اینها دیده نیابند بنشسته گوش نکرد تا آن زمان که در کشتی

پناه برده در آن هنگام قطب الدین ایبک از جانب سلطان شهاب الدین غوری در هند بود آن خلج زاده بنیرو و مردانگی ملک بهار برگرفت چون

روی به بنگاله آورد راجه بکشتی راه گریز سپرد و او بی پیکار ملک درآمد فرمان او گشت و آن شهر را ویران ساخت لکهنوتی را آباد کرد و اکنون گور

مملکه گورهست و از آن باز این ملک به فرمانروایان دهلی بازگردید استقلال راجه را از دار عزو رام و ز که ماه شوال هفتصد و نود و دو هجری

چهار صد و نود سال سپری میشود در زمان فرمانروائی سلطان محمد تغلق قدر خان از جانب او در بنگاله بود ملک فخر الدین سلاح دار او را از میان

برداشت جهان را تصدی و بیداد بر او دهد بیست و کین گرفته از هم گذرانید و بستان سرای ... و بند فروشی نام بزرگی بر خود نهاد و از فرمانروایان دهلی

سر باز کشید ملک علی مبارک که از برگزیدگان قدر خان بود باتفاق سلطان علاء الدین باو برخاست شمس الدین بهکره در کارزار آن کافر نعمت را

زنده برگرفته بکشت بسی سال دولت حاجی الیاس علائی از آنها که بنگاله بود چند کس را همداستان کرد علاء الدین را جان بستد و خود را شمس الدین

لقب نهاد او را بهنگره نیز گویند سلطان فیروز از دهلی بمالش او رفت و تخت او نیز بیش نمود چون مدتی برآمد آشتی گوشه کرده باز گشت چون

روزگار شمس الدین بسر آمد سران لشکر بزرگ پور او را سکندر شاه خطاب داده بسروری برداشتند سلطان فیروز بار دیگر به بنگاله شد و صلح باز گردید

چون او در گذشت پسر او را برگرفته سلطان غیاث الدین زبان دادند از آن گفت خواجه حافظ شیرازی غزلی برای او فرستاد که این بیت از آنست

شکر شکن شوند همه طوطیان هند　　زین قند پارسی که به بنگاله میرود

در زمان شمس الدین پسر او کانسی نام از گروه زمینداران بر دستی یافت و دست و سلطنت باو منتقل شد چون عمر او سپری شد پور او جدمن

درآمد و سلطان جلال الدین نام یافت رسم نیاران آن بود که هر که ... پادشاه را بکشت ... بزرگی ... خواجه سرائی باربک نام

همراهان شد فتح شاه را از هم گذرانید و خود را باربک شاه خطاب نهاد فیروز شاه را از هم گذرانید و پور او محمود شاه را بسروری برداشتند

لیکن سال سپری نشد غلام حبشی مظفر نام ... پایگان او را جان ستد و خود را سر آراست و ... ستمگری و خونریزی بر دست ... او را کار

ملک ... را ... برآمد ... پایگان ... نصرت شاه پور او ... بر او

... اوران ... چون در او سلطان ... لودی ... نصیب شاه

پناه برده ... همایون پادشاه ... ملک بنگاله ... شیر شاه ... همایون ...

پادشاه شد ... سلیم شاه محمد خان ... او ... چون

... خان ... نهاد ... خان ... بجنگ ... گرفتار آمد

بهادر شاه برادرش که جلال الدین نام داشت بر ایشان تاخت و خان که از امرای سلیم شاه بود جلال الدین را جان شکری بود بعد سلیم شاه چون کنار آن را
شد پسرش را در چرخ رد و سلیمان کررانی اگر چه از اندرونه سالها در دست به مصلحت خطبه بنام اکبر بادشاه خواند و پسرش بایزید از آن اولی برده گردید سکه و خطبه
بنام خود خواندند امرای اکبر بادشاه داود را مغلوب و مقتول گردانیده بنگاله را مسخر و از افاغنه منقطع شد این وقایع در اکبرنامه و کتب مبسوطه بالتفصیل مسطور است

صوبهٔ بهار

از اقلیم دوم درازا از تلیاگرهی تا دریای چوسا صد و بیست کروه پهنا از ترهت تا شمالی کوه صد و ده کروه و سوی بنگاله تا قصبهٔ اله آباد
و اوده شمال و جنوب کوه بزرگ دریاهای عمدهٔ این صوبه گنگا و سون و گندک گویند چشمهٔ سون و نربدا و جهلاهر از یک تالاب نزد گده جوش برزند
آب گنگ و سون سبک است و گنگ از کوهستان شمال و سون از جبال جنوب آمده نزد منیر بگنگا پیوندد و گندک از شمال آید و نزدیک حاجی پور بگنگ
آمیزد آب و هوا خاصه حاجی پور را خاصیتی است که مردم آنجا را از آماس گلو زیاده از حد می‌شود و بعضی را کم و صورت آن علت دگرگون گردد تا هیچ
صورتی آید هرچه محسوس ماند سالها سنگی است که آن را سنگ موسی گویند و آن را از نوادر شمارند و سنگ تراشان آن را کار فرمایند اگر قدری
در خورد بیمار دهند بهبود یابد و انگارند که گوگرد (؟) را هم بپذیرد و خاصیت برگذارند چون در سلک نگرند بیم یابد و از الطبع برون آید بعضی
سوراخ دارد و برخی از آن و لختی از حال از طلا باشد سوراخ نمود که بعض بدین است هر بت که بشکنند دیگر بکار پرستش نیاید و این سنگ چنین
نبود یعنی اگر بشکند باز هم توان پرستیدن میان شمالی و جنوبی این رود بار تا چهل کروهی میدان یابد گرم آسا از کوهستان جنوب بسیار
در گذرد چون بگنگ پیوندد آب آن بس نکو شمرده شد و جبن جیت هم از جنوب در دامن کوهستان تیلاتون برجوشد و نزدیک عظیم آباد پتنه و از
حسن آباد و فتوحه گذشته بگنگا در شود و بهار جای است از عهد اکبر اساس یافته ... سیصد و تود و هشت هجری است کیال
استحکام برپاست و دستوری در آن شهر رسته و جواهر در توده‌های این صوبه گر خصوصیت الحاصلات نقلم نگرند تابستان گرم شود و زمستان نیز سرد ا
ز علت او قات در ماه حاجت بجامه پنبه‌دار است در برشکال ابر از علت چهار ماه اکنون از دو سه سال امساک باران نیز بست و زیاده از یک تیم ماه
نمی بارد از آن قحط و ویرانی بسیار مردم پدید آمد تا العیاذ این جهت شود رب ارحم علی عباد که المطویات کاهنگی کرده می‌شد خاصه شالی در جولی
و چمپالی و خمیبی کم است اکنون کمی هم بر فشنگ تنگی تمام غله از بهار تا مرشدآباد و بنگاله آگر در برگ تنبول خاصه مگهی بس نازک خوش رنگ
و کم جرم و خوشبو و پکیزه از این تا دهلی و لاهور و جهانگیرنگر و مرشدآباد و اماکن دیگر بمحصول برسد اکثر سالم ماند
و کمتر ضایع شود و طوطی اهرت ها بسیار و کمی تمام لب گردن و لیو او الی بهم رسد اگر برانند و سعی نمایند زود آموزد و خوش گو گردد و از ظروف
و رقعه های منبته گرد از ورق می آید بسیار خوب سازند که در تمام هند و ستان مثل آن پیدا نمی آید و در سرکار بهار نزدیک موضع راجگیر کان
سنگ بلور است بار چنبرهای کوچک القدر که دانه‌های تسبیح باشد از آن توان ساخت نگرین یابد و مردم به تحصیل آن متوجه چنبرهای ساخته بکار
بر سازند و کاغذ در موضع اروال و بهار خوب بهم رسد اکنون بسیار نقد و اگر کارها بهم رسد و زر فرع کنند شاید بهتر از آنکه می‌سازند

12

سازند ساخته آید و معبد لیست گیا نام منسوب به بربهاوان را برنهه گاگویند ایسی بحظ منسم کرده بسکاری که سگان چند را بحضور برش
خاص انجا شمرده و همینستان مجاور این آن مکان را زاشبه و بکاهد برای زندگانی نمایند شیوه ایست معروف به کتهل در ضمیمه صوبه بنگاله که زمی در نهایت
خوبی و کلانی است هر سه برج جابکه یک کس شورش برداره و ستر تپت از در بازیگاه هندی در کشن الی الحال هم صاحبان جزایل انگریزی از ان علوم پیدا ساخته اند
ذر لیست بزرگ گوده بسیار و شخوار گذار رود آن ده دوازده کروه بعضی جا برای کوه کشت کار شود بیشتر مانی ذرات انگور و انار سیب و کلید و شنکر
انجا بسیار تحفه میشد الی الحال چراغ نیلوفره چشمه‌ها جاری دارد و هر جا تنها که گر کند آب پیدا آید برکنارهای بسیار مضافات همین سرکار جامع مضبوطه
آنچه در عهد اکبر از باقیه و الحال هم در دفاتر جمیع طومار سیه ماترامی نگارند بیست و دو کرور و نود لک و نود هزار و چهار صد و چهار تنیدام از ان
ضیلی صد و سی و هشت بیگه زمین بموده بیست و چهار لک و چهل و چهار هزار و صد و بیگه ازان مقسده کرور و بیست و شش لک و هشتاد و یک هزار و هشت صد
و هفتاد و چهار دام نقدی یک کرور و نود و دو لک و سی و هشت هزار و شش صد و سی و نه دام از ان سیات لیست و دو لک و هفتاد هزار و سه صد و چهل
و هشت دام سیورغال لکهی یازده هزار و چهار صد و یازده سوار چهار لک و چهل و نه هزار و ششصد و پنجاه پیاده و صد کشتی در این کلام تفحیح صوبه یازده
کلی عظیم است و عجیب ضبطی دشوار است هر چه که تحقیق شود تصحیح فرمایید

صوبه اله آباد

از دوم اقلیم درازا از سنبهولی جونپور تا جنوبی کوه صد و شصت کروه پهنا از کدر چهت تا گهاتم پور صد و بیست و زر و شرقی بهار شمالی آورده جنوبی باندهو
غربی آگره همین دریای سیفور گنگا و جمنا و دیگر رودها شل زند و گینه و سترجو زبرتبه وجز ان آب و هوا سازگار گونا گون میوه و گلهای سرسبز
در روزگار عهد اکبر بادشاه خربزه و انگور افزایش گرفت کت کاه برگزیده بود نام سالق‌شش بیاگ بیای فارسی و بای تحتانی الف و کاف فارسی آگره
اله آباس نام نهاد اکنون معروف به اله آباد گردید قلعه سنگین انجا با کاخ و ایوانهای دیگر بسعی اکبر بادشاه افراخته آمد انجا را بادشاه معابد نگارند
نبائی قلعه در جائی که نشسته اند گنگا و جمنا باهم پیوسته و با اعتقاد هنود القصال است دریا ناکید گر درانجا شده سومی از زیر حسی باشند لیکن پیدا نمی آرد
نیاز حسن بزرگ شهر است میان ذو گرود جرتبه و اسی در کشن نامهانی کاسی نولیسند گویند در پیشین زمانها انجا به لود با آیین که جیه اطراف از دهر
ولیا رحال بنشایه حاج بیجا آورد آیند از هر نار دار العلم هند شمالست گرداگرد آن رام از دور دست بهار سیده دانش اندوزند نگار ازین جا این لشکر
سال چهار صد و دهم هجری سلطان محمود غزنوی آمد لیکن در کشن دگرگونی رفت در چهارصد و هیجدهم بار دیگر در عهد یار رسید تخت قلعه گوالیار را
گرد گرفت و باشنتی برقضیه سیس نگرفت قلعه کالنجر کابی بیعت افشره و تنها امام قصد بوذر رسید نیل فرستاد جانش بمنود و شعری یاد دم در ستایش گفته فرستاد
چون مضمون آن را ترجمه کردند سلطان خوشنود گشت پذیرفت و فرمانی آن قلعه با چهار دهکده دیگر بدو سپرد چهار بزرگ شهر است سلطان فیروز ملکان
دهلی بنیاد عمر زاده خود قیام الدین جونه اساس نهاده طول صد و نه درجه و شش دقیقه عرض بیست و پنج درجه و بیست دقیقه چنار سنگین قلعه بزرگ کوه
در بلندی و استواری کم همتا دریای گنگ از پایان آن گذرد و کالنجر سنگین قلعه است بر کوهی پس رفیع سرافراز که کسی بارکود و آن سخانه دارد و انجا
بتی است کال بهیرون نام هیجده گز بلندی و شکوه در تماشا نیازمند رسانید درین چشمه ابر چو شده و فراوان گوناگون میوه آن درخت بسیار است

بس انبوه چوب آبنوس در سوادش چون و سود بسیار و کان آهن نیز در آن نزدیکی در آنجا که روی اوکان الماس را که بسنگ بر بالای چند قطعه از آن
جوهر را بها دست و دانا بر منی کرد گرد از حوض رسته و جوی و طوطی خیابان گرا نهاد و در بر بسته با هیچ یاقوتی در برقی گو مندید که شیسته ابادگاهی
خیالی به بخشو بام در علم و عمل کم همتا در پرستاری آن سلطان اعظم آسمان ساد در گجراتی بونید و بسی استوار کرده یکی از بن خواندگان از عراق
شود را جه از دور بالی بخشو را نو شاد و نشید شاه آن جا و لعل را بر ز شش بمنود چون فرستاده بالکام بر گردید قلعه را گرفت و سالها بار بسیار
کار بر آورد بپایان تنگ شد و از بار امید بر نشیمن بر بستان هندوستان بر برگیان فاک گرد از تیره و از خرد شود که بر زندگانی امید ازل
نهاد و تن بخاک سپرده و دادگاه و دشمن عیار آلود و بسی جنید شیرشاه را چون بنگاله خبان ابو بر که قلعه زود و منفتوح و مسخر گرد و هنگام از آن ارز و
شهر ارای ببلا رخچنه اتفاد و فرمن آن شیرشاه بر تربت در قبضه بود و نا گو بندار گه و برابر فراوان جنس چهره بر افزود و در سرکار صد و هشتاد
پرگنه از وی گیر و روز یار چهار لک و بیست و هشت هزار و هشتصد و نوزده دام و درواره لک با آن از خیابان یکصد و سی و یک منصبی از بین پرگنه
لک و هفت هزار و هیچ تکه و ببیست زر آن بر لک نور لیست وز لک و ده هفتاد و یکبار را دو بست و چهار دام چهل و شش پرگنه با قدری جواسر آن
نود و چهار لک و بیست و شش هزار و چهار صد و هیچ دام سپس بغال ابرای ایار ده هزار و سیصد و هفتاد و پنج سوار و دو لک و سی هزار و هشتاد
پیاده و سیصد و بیست فیل سرکار الهاباد بیست محال سرکار غازی پور شرقی نوزده محال سرکار بنارس شرقی هشت محال سرکار جونپور شصت و یک
و یک محال سرکار مانکپور چهارده محال سرکار چنار جنبولی سیزده محال سرکار نهپه کوه جنبولی سرکار کالنجر جنبولی سرکار کوره
سرکار کره غزال اورنگ نشینان جونپور که به سلاطین الشرق مشهور اند بتفصیل سی و سال دربنها از بن جدول ظاهر میشود

۱ سلطان الشرق شانزده سال ۲ مبارک شاه چهل سال کسری ۳ سلطان ابراهیم پنجاه ۴ سلطان محمود یکسال و کسری ۵ محمود شاه یکسال و کسری چند ماه ۶ حسین شاه نوزده سال شش تن بودند هشتاد و یکسال و چند ماه فرمانروایی نمودند بعد از این
دیار بلاد آنگاه فیستر اوران دهلی آباد بود چون فرمانروایی به سلطان محمود بن سلطان محمد بن فیروز شاه رسید ملک سرور که خواجه سرا اکنیزک او خطاب
خواجه جهانی داده بود و خطاب سلطان الشرق بلند آوازگی کشید و جونپور و شاه و بهنا ساختی و به برداری و التفات بهر روی و بپردلی روز کار را خوش
داد و فرزند خواندن آه باد و چون جایی گزیده شد پسر خوانده دانشت مبارک نام بیاوری بزرگان زمانه بسر در پایه بر دست و بخطبه
و سکه بنام خود کرد چون به ملوک خان کار زار کسیار سلطان محمد بن فیروز شاه بود آگهی رسید لشکر فراهم آورده از دهلی به پیکار او در سال شکار
هر دو لشکر بیکدیگر سر آورد دست از کار بر کرده هر دو ناکام برگشتند چون سلطان مبارک شاه درگذشت ابراهیم که بعهد او در مبارک شاه را جا
نشین ساخته و آنوقت دهلی را بکار آگهی داد و در شش فرا بیش گرفت و مالش سرکشان زمانه را سرمایه ملک آبادی گردانید و دانش را جو بار آمد و سر بیگانگان
هر پیرایه روزی شد و دانای هند قاضی شهاب الدین المعروف بملک العلما در آن روزگار نامور گردید و از درگاه او دولت و دهلی بدانسان چوم
جامع عقلی و نقلی علوم را گرد آورد و آئیز کرد و در سلام رسیدن صاحبقران امیر تیمور گورکان بعمارت آن بیاد خود مولانا خواجگی که خلیفه نصیر الدین جراغ

13

چراغ دهلی است که بخو بر آمده و در اینجا آسوده است مخدوم جهانیان گشت شاه مدار که از اولیای هند است در قنوج بنده سلسله معاصر او بوده چنانچه
در رسته که دانشمندان عظام را باد بر برده در آن طرف بس گرانی یافتند نامی گا منتسب به جونپور از مشایخ بزرگ است چون بعد کار ابراهیم شاه
بهمینکه خان بزرگ پسر او را سلطان محمود نام نهاده بگلانی برآوردند چون کردار ناشایسته بر داشت تمام آل بر کشیده بعد پسر حسین شاه برادر
او را بجای او بر داشتند هجده سال بود و بعد از ان بهلول لودی و بعد از وی بر دو حریف نامه نوشت و در بکار رسید تا گزیری در آمد از دهلی باده
هزار سوار و فیلان بسیار بر سلطان بهلول لودی کار زار کرده بود همیت یافت سلطان بهلول بار بک پسر خود را در جونپور گذاشت و حکومت
آن ملک باو بازگردید چون بهلول از گردش سپهر آمد او رنگ شاهی را سلطان سکندر لودی قرار گرفت سلطان حسین باتفاق باربک
لشکر ها فراهم آورده چند بار به جنگ آمد و حکومت شرقیان بسر رسید

صوبه اوده

از دوم اقلیم و از زمین سرکار گورکپور تا قنوج صد و سی و پنج کروه پهنا از شمالی کوه تا صوبه ماله آباد صد و پانزده کروه و روی دیگر شمالی
کوه جنوبی غربی قنوج است هوا گرمسیر و سیار تا نزدیک اعتدال بزرگ دریاهای این صوبه سرجو گهاگهرا و گومتی و دیگر
سایی و تاکرت ای جا از برپا آمده و گل کاشت و خاصه برنج سکهداس بغرت کم همتا گویند سالی چند بار بر جاهای هندوستان
بگذرند آورده ام قدیم اوده جود بسا از بزرگ شهرهای هند بود طول صد و هفده درجه و شش دقیقه عرض بیست و هفت درجه و بیست و دو دقیقه گویند
پیش زمان هزار صد و چهل درست کروه پهنا سی و شش آباد بوده است و از آرین معابد باستانی بر شمارند در سواد شهر خاک بیزی کنند و طلا بر
بنگاه راجه رام چند پسر راجه دسرت بود که گوهرش و اورا بجد ای پرستند و شگرف داستانها نقل افسانه کرده پیکر پسر از آن گمبد
و در روز رسیدن شاه که ملمع بخورد از ست جنگ صید اندوزی ایام در او کوه رسته گوی و از آنکه واقف اند و اکثر سال است راجه معبد که در آن شهر
ویا طی و نهصد باشند احوال او و آنچه از کتب معتبره بشود سلوم شد از آنجمله شیخ جوکی رحمه الله علیه بندر میراث ... سه سه
بنگاه دری شهر دریای گهاگهرا به سرجو پیوسته و پایان قلعه شهر سکندر و نزدیک این شهر دو قبر بزرگ ساخته اند شش هفت گزی عوام آنگاه
شیث و ایوب علیهما السلام دانند برخی برآنکه در اینجا بود تربت کبیر موحد در زمان سکندر لودی بوده است در مسجدی ازو کتابش یافته و از آن کرده
بر رستم بر رود گذر بر کنار است قرار دادن جتاین شعر هندی زبان از وی یادگار بهرائچ شهر است بر ساحل دریای سرجو سواد آن دلکش
باغبانها فراوان سالار مسعود غازی و رجب سالار در آنجا آسوده از مخدوم الهدیه خیرآبادی در عهد اکبر بادشاه محمد حسین خان که از رشیدان
سلطانی بود بهر رسید که سالار مسعود غازی چه طور کسی بود گفت افغانی بود که شهید شده بود و عامه مسلمانان هنود را او اعتقاد و با ایشان دارند از دور دستها
بزیارت آیند علمها کمتر نبرسازند و اکثر مهارت آن دارند و قول معتمد اکثر آن است که در زمان محمود غزنوی بقدر مردانگی سپرده جان داد بنام گرفت
دو هیچ بعد سلطان فیروز در زمان دهلی از آرانگی ظاهر سلیمانی آمده نزد این شهر حصت دیوکن نام از دیر باز دار العلوس از شمالی کهسار
فراوان چیز گل اسب گوشت و طلا و مس و شربت و مشک و قطاس و عسل و جوک که ترشی است از آن بیمو نیز بسازند ... اسب آرد و بز و ... گی

مرکوز با کرآراه بند زنجبیل چستک و فلفل دار و رنگ عجیب و تنکار هندی شهها گاه اند ز رنبا و هندی کبوتر گرید و موم و پس از آن خشبی بار و جره و طیور
شکاری تیر بسیار آرند بنگاله بندر یک نام و چانی پای است بزرگ بر پتیش جا برود و گوشتی نرد آو کنند و فراوان جانه در آرد آذوقه بر مهاورت کنند نام
آب در روز چنان بر جوش شد و گردش نماید آدمی در شدن نتواند و هرچه در انداز ند بیرون افگنند و در آن نزدیکی کوه است سرخ چند بنگ آبی
آب گوشتی بجو نمود و یک گز پهنا و چهار انگشت رفت بر چنان فرو نهایند و بر چشمگری نمایند و چند تیر نیزه گران اندازند اثری از آن نگاهند همانند
تا کهتو بزرگ شهر است بر کنار دریا کوهی سوار و خوش دارد شیخ منیا کرده در آن گمان ال بیت بوده و از آنجا رسوده بنگاله آرام نصیبه است خوش هوا
بیشتر میوه در آنجا خوش تر ام و در آن بسیار رود و برجی بنگ و سنگر تیغ سنگار صد درسی از بیت بزرگ به بیرین صوبه آرا به زمین بوده یک کرور و دیک لک و هفتاد و
یکهزار و صد و بیست و پنج بیست کرور مقدار لک بیست و پنج هزار و صد و هفتاد و دو لک دام از آن میان هشتاد و پنج لک سیورغال یکهزار و بیست و پنج
و هفتاد و پنج سیورغال اوی هفت هزار و بیست و پنج سوار زیک لک و هشت هزار و دو بیست و نه پیاده و بیست و نه فیل صوبه اکبرآباد
از اقلیم دوم در ازا از گهاتم پور الله آباد تا پلول یک صد و هفتاد و پنج کروه پهنا از قنوج تا چندیری مالوا هشتاد و هفت کروه بر شمالی دریای گنگ جنوبی
چندیری غربی پلول فراوان رود دریا گرمی نهرت دریا جنبا و چنبل بحیثیت شمالی کوه آمد و لسیس از حاصل لوبر مالو بر خوش شد و از گاهی بیجا
در شوره کوه جنوبی ما بجا رو حوالی آسیه مراکم بها کنگاری گریه انگور ناکون میوه و گل دارد و روغن خوشبو و برگ تنبول لیس لیسم سرد و خربزه و
انگور و سیب نیکاهی دیگر خوب تر آگره بزرگ شهر است خوش هوا دریای جمنا تا پنج کروه میانه شهر گذرد و مردم در آن کاخها و عمارات نزد و ارود
جمنا گرباگون اصناف مردم در روز آباد اکبر پادشاه قلعه از سنگ سرخ بر ساخت و عمارات عالیه بنا است آنان نشان با دو گاه و بیگار از ان
در آن مجال کار تمامه ابیات و بر در دو ازه یا جری در و فیل سنگین با فیلبانان بسکوه تشیده اند با ساش آن بعی لبود از بیانه سکندر آگره پای
سمت گرد انیده اکبر او برادر است زاده گاه ابوالفضل نگارند اکبر نامه است و در آن قدم بزرگان آگره میمن بر اگر کشی قیصی نیاصی تخلص دارد و ابوالفیض
نام دارد و دیگر بزرگان دیگر مثل شیخ علاء الدین مجذوب و میر رفیع الدین صفوی و شهید جلیل علامه ناصر نورالله المرعشی الشوشتری از و سیارکی
از آنگاه و لان در آنجا غنوده است و ده اند و نزدیک شهر بر ساحل جمنا دهی است زنگتا نام بزرگ بنا تنس جای مینود منحصر دهی بود از بیانه بسیکری
نام در دار و ده کرو دارالخلافه سیاحی اکبر پادشاه شهری شده سنگین قلعه اساس یافت اگرچه دولت خانه شاهی و بنگاه بسیاری از امرا و اثر
فتحپور از آنکه در انجام یافته بیوست آبادی بزرگ کوه است دو آزاده کرده و بر کنار آن اکبر شاه و الاجنه و مناره و میدان چوگان بازی ساخته
تماشای آن بر فیلان نام مهر در آنجا سکرو در آن نزدیکی سنگ سرخ از کالی است بهر اندازه که خواهند ستر تنها و تخته با چراکنند و بر آنند
بیانه در باستانی زمان بزرگ شهری بود و قلعه کلانی در آن است اب آثار کاخ و تنخانه در رود بیدا متر مردم از آنجا آلات حرب آورند از بیدن و بلند
و مناره است بس بلند اینه آئین بیدائی دارد و برخی در وزن از یک آثار قرون بهم رسد و شکر در آنجا لبس سفید سازند نیل ساخته بهم رسد
از شورگاه آگره بیگان تود بهیم در سرکردی او دغار است آب اپرو ز رقالی آن کس نتوانند کان مس و فیروزه در آنجان و هنر بطهار افروخ

دخل او را کنند انبه اشهر و کت سهرا بزرگ شهریست بر ساحل جمنا از درگاه آتش گر او را هم میشود چون رابطه محبت تو با لطیف منظر ایم و اکبل
الهی دانسته بکار آرام کام ... شناسند و از آتش ... بجای آرام او بار کو مید نجا شهای عالی دارد بر سر کد امی و الا درو از مسجد عمده شمارند گاهی
شهریست بر ساحل جمنا نبات انجا کس کرده میشود در زبان شیر قبان ... باج کذارد تا دختان را دانع بر سبقت خود سری از ابش گرفت
سلطان ... از نوا آمد در آتش و ده مرو باز گذاشت و سلطان محمود شرقی الصعیر حیان ... دختان برگرفت قنوج در باستان دار الملک
شد و ... بود گو آن بار ... ست و سنگین فیل بر در وازه آن و اندرون عمارت عالیه و امداد ... سا بی هوای انجا ساکار خشنا گران
جاده ... طبیعت ... انکلا لوت گوشند از انجا پدید آمده انه تا نیشن شهر ... انجا بست و کان ... در درست و در ... کان مس ... او ان
شود در ... اینکه ... خاک ... حاصل شود معدن نقره ... لیکن ... در تحصیل آن ... و نزد ما ... چاهی است مردم
در انجا ... گری تا نه چون ... عبارت از کحل الشعاع است ... هنگام ... آفتاب ... گردد ... بر آرند در سنگها نه
وا ... ابر ... گرت ... کان مس ... بنگاله ... سر دو گرم ... او ... کار را دست ... برگنه ... زمین ... دو کرور ... ساد
و ... لک ... و ... هزار و ... چنیدو ... شنج ... چهار کرور و ... لک ... هزار ... چهار ... دام از انمیان یک کرور و ... لک
و بیست ... هزار و ... صد ... سیورغال ... پنجاه هزار ... سوار ... پنج لک ... هفتاد ... هزار ... پیاده ... و ... فیل
صوبه آگره ... از ... اقلیم دراز ... تا ... سوار ... و ... چهل ... بجا کرده ... از ... ریاره ... دست ... شرقی ... شمالی ... تر در
جنوبی بگالانه ... گوارت ... جنوبی ... دریا ... ... گردی ... گروه ... صاف و ... سبک بر
کنار آن ... پیدا ... گلهای رنگین ... خوشبو و ... سایه دار درخت و ... ... سبزه ... و الا کاخ ... نشین
نشین ... درستان ... هوا با اعتدال نزدیک ... سیه دارد ... تابستان ... گرم شود ... چهار ماه بارش ... گیتی
... زمین ... بگذرد ... گشته ... فصل ... خاصه ... ... در ... شیر ...
و ... انگور ... سال دو بار ... برگ ... باشد ... خوش ... ان الانات
... دار الملک آن شهر بیست بزرگ بر ساحل ... بر سنگ ... شیر ... گاه ... مردم
... چون ... ابوالفضل نگارنده اکبرنامه در آیین اکبری ... ست
... که سال چهل و سوم الهی نگارنده ... دو کرده ... انجا رسید ... شیر ... از آن ... در دین ماه
چهار کرهی ... این ... بر زد ... بزرگ سلطان ... و از آن برگرفت ... نزدیکی ... گاه ...
و در آن شهر جایی است ... نام ... حوضی ... گذرد ... در آن یادگار باستان ... ملک ...
بر درخت فیل ... اوران ... جابجا ... سیل ... کار آن ... چند ... بزرگ شهرای ...

قلعه سنگین در وی چهار هزار ده هزار سنگین حصار بزرگ سه صد و هشتاد و چهار بازار صد و بیست فراخ سرا و دوازده هزار مسجد و ... قصبه ایست بر ساحل دریا که بنیه گویند
آدم آبی از آن بیرون آید و در قلعه ایست بزرگ گرد و لقاره نوازند آواز بیرون نشود و در سرکار بیجاگده دشتی فیل فراوان و شهر ایست بزرگ
دوازده گروه در قلعه او مناره هشت منظری در میان جلوه‌گاه حاکم نشین بود و عمارات عالی یادگار باستانیان تربیت سلاطین خلج انجا شگفت انگیز از سقف گنبد
سلطان محمود بر روی سنگی در زمانیان آب او نقش نماید ساده بودن بدو گردند و ریت نگاه دارند که حال حسب تر شود سلطان اکل شود معراو قس عقیده
هندی نیز اداران کار آگاه گویند که درین دیار سنگی پدید آید که هر فلزی که بر وی بر جون ... زر شود و گرد اوترا باز نشمرد ... بر گذار بدرکه ... از
زمان بکرماجیت جگدیو راجه بود و از دگر زندگانی به نیکوی اباد دادستی در آن زمان پدید گرفت و سرمایه فراوان خرج گشت در اسکاه بری در کار
گردنش طلا شد و از بران در رسید و هشت شهر و برد تا مدت تا آم ایگری بکاره گرفت او نشناسا آمده بدست آورد فسیر او را از کار ادر حیقر
و سادات نامدار قیمت از سنگ که در آن خاطر آورد حفظ گوهرای بها سرا و از فرمان روای وقت است هر گاه قیمت بر کرد را بجا نزاد دست بایه نیکوکار
تا بر رسانید و قلعه او را ایران زر دوازده سال تا بجام رسانید و نجوا آتش انگیز بسنگهای دیوار قلعه ایکه ستون تیر زر خشید مدارد که بر ساحل دریا
جشنی آراسته قرار داد که بر جمع جنون را فرا و از سینه نماید لحنی خارا ... گرفته بود همان سنگ ... از نیاسانی ذره ...
نجم در رشد آن گوهر ایها راد رآب ابداخت و ... افتاد و از زرفای بنیاد دست ... رسید و از مرد ... آن کس ... دیگر
قصبه دهار ستگاه راجه بکرماجیت ... لشکریان تا که در سالی دو بار بیرون در سر آغاز جوش ... شیرین ... در
سرکار ... فیل فراوان و در ... کوه ... و دوازده سرکار ... و یک گنبد بود گرداید زمین ... جهل و ... و ...
و سی و شش هزار و دویست ... و یک ... و ... جمع ... و ... تنکه ... و پنجاه ... دام از آنمیان ... و پنجاه هزار
و چهار صد ... سیورغال ... و ... هزار ... و ... هفتاد هزار و ... و ... پیاده ... فیل

جدول فرمانروایان

دهن جی صد سال جیت ... سال ... ماه ... سالباهن ... سال ... صد سال ... صد سال

این ... صد و ... سال و ... ماه و ... روز ... فرمانروایی ...

جدول فرمانروایان از قوم پنوار

ادوت پنوار	هشتاد و ... سال	جی چند	ده سال	...	هشتاد و ... سال	...	هشتاد ... سال	...	صد سال		
...	سی سال و ... ماه	...	صد سال	...	هشتاد و ... سال	جیت ...	صد سال	...	صد سال	...	از قوم پنوار
...	نود سال	...	سی سال	...	یکسال	...	... سال	...	... سال	...	... سال
...	هشتاد سال	...	صد سال ...	...	یکسال	...	... سال	...	... سال	فرمان ...	...

جدول فرمانروایان ارالوس تنور

۱	چیت پال	پنج سال
۲	رانا راجو	پنج سال
۳	رانا جاجو	یک سال و سه روز
۴	رانا جاجو	بیست سال
۵	رانا صیبر	سی سال
۶	رانا بهادر	پنج سال
۷	رای بکهل	پنج سال
۸	رای سکن پال	پنج سال
۹	رای کرب پال	پنج سال
۱۰	رای بکپال	شست سال
۱۱	کنورپال	یکسال

یازده تن ارالوس تنور یکصد و چهل و دو سال و سه روز فرمانروائی کردند

جدول فرمانروایان ارالوس چوهان

	راجه مکند بر	ده سال
۲	کنکاشه برادر او	ده سال
۳	هردیو	یازده سال
۴	باسدیو	شانزده سال
۵	سری دیو	یازده سال
۶	درهم دیو	چهارده سال
۷	بهل دیو	ده سال
۸	مالک دیو	نه سال
۹	کیرت دیو	یازده سال
۱۰	بهور	بیست و یک سال
۱۱	مالدیو	نه سال

یازده تن ارالوس چوهان صد و چهل سال شمع فرمانروائی افروختند

جدول فرمانروایان از قوم مسلم و هنود

۱	شیخ شاه	هشتاد سال
۲	درهم راج	بیست سال
۳	علاءالدین پور شیخ شاه	بیست سال
۴	کمال الدین	سه سال
۵	جیت پال	بیست سال
۶	بغیر چند	بیست سال
۷	پرچند	بیست سال
۸	کرب چند	بیست سال
۹	اوگرسین	سیزده سال

جدول فرمانروایان

۱	جلال الدین	بیست و دو سال
۲	عالم شاه	بیست و چهار سال
۳	سکت سنگه	سی سال
۴	بهادر شاه	چند ماه
۵	دلاور خان غوری	بیست سال
۶	هوشنگ شاه	سی سال
۷	محمد شاه	یک سال
۸	سلطان محمود	سی و چهار سال
۹	قادر شاه	سی سال

۱۰ سورج سند	دوازده سال	۱۰ شجاع دل خان	دوازده سال
۱۱ بیر سین	یک سال	۱۱ باز بهادر	بجز معلوم سال و ماه

این ده تن از جلال الدین تا شجاع دل خان که یکصد و ... سال سلطنت کردند — یازده تن در صد و دوازده سال فرمانروائی کردند

گویند قبل ازین که اسلام در ... سال ... بود ... بهزار و پانصد و چهار سال و پنج ماه ... رور مهاباه
نام ریاضت گری آتش کده ... ابردی ... آئین ... کردی و در معارضه ... پرستندگان ... طلب نگرد ...
و دیگر ... خویش ... و در میان ... بوده ... از دل ... آمده ... روزگار ... که درین آتشکده
... جاندار ... سپاه ... جهانبانی ... گفته ... مردم ... ناکام ...
... کاربه گری ... دستی ... ندانا ... انداز ... ایان ... باید ...
... آتشکده ... آدم ... دیگر وحشی ... فرمانروائی ... یافت و آئین
برهمن را ... روائی ... گرفت ... آمده ... چون ... زندگی ...
بزرگان ادب نام ... جانشین گردیدند ... چون ... گشته ... نام ...
... چنان ... شده ... ساله ... دیگر ... آن ... قالب ...
و بدین نام شهره ... عالم را ... چیست نام ... و بسیاری از ممالک ... گرفت
... هزار ... تاریخ دانند ... سال ... اطلس ... و ساده دلان ... آورده
چند ... سلطنت یافت ... بدست ... ناگاه ... یافت ... برداشت
نام ... چون ... رسید ... حقیقی ... جانشین گردید ... زندگی ... سال
پانصد و چهل ... تاریخ ... یافت ... آمد و بسیاری از عالم ... گرفت ... روزگار ... از عیار ...
گزیده ... شد ... دستی ... مرد حکمت شناس ... آگهی ... هستی ...
و انصاف پژوهی را ... گرفت ... مهمله ... سکون ... جیم ... دیگر ... سخنان ...
و حقیقت ... آگاه ... گذشته ... از اختر شناسان ... بگذار ...
شد ستاره ... گشته ... جانی ... هستی آن ... اقبال ...
... باقی حکیم ... درآن ... انجم ...
را ... طالع ... بزرگ ... مولود ... رسانید ... بزرگ ... از دیدن ...

16

بخوش آمد از شناسندگان انجمن پرستش دخش پیدائی گرفت و هوریده که غلط کجا رفته بود و خود رفته او را ابروز و از شگفتی [illegible]
آگهی برگشود و برخی گویند در هست اسگی پیچ‌ها تا توان بینی کالبوه بر ساخت و چنان شکوی آن سگماه بر اندیشه برخی را از دانایان [illegible] ازو
ریگ از هیچ هست آزاد نبد چاکر از آن بر در بخشود و نبد او را پوشیده از دیگر و اشنود به هنگام خصیصت نامه [illegible] نهاد او دکجو کی صد از این آگهی جوید
برو برخوانند خلاصهٔ مضمون آنکه چگونه آدمی را در طبیعت بزرگی از او رستان خرد دور اندازد و بیگانش [illegible] هگنان آن هست بر آلدید هیچ
و مابه روز آز دانش بیره ملک و مال تا چه ور تجارت مزید [illegible] تا از کشتن من خیال اندیشید که دولت او جاوید خواهد بود و گزندی نخواهد رسید از شمردن
نامه از خواب غفلت بیدار کرده بیکبار [illegible] فرمان پرآن چون آثار راستی دید بدگمست را بازنمود در تجود [illegible] را از اوکر
درنشسته به جای شیخی خود [illegible] چون پور او جی [illegible] در قوم شایسته تا [illegible] بود [illegible] را که از رسیدار آن
تا سور بود [illegible] بر پای برگزید [illegible] چون نوبت کشور [illegible] آمد [illegible] سلطنت [illegible] سرگرده [illegible]
در [illegible] سال [illegible] شیخ شاه [illegible] آمده [illegible] گرفت [illegible] چون روزگار [illegible] علاء الدین [illegible] سال
[illegible] چون علاء والدین [illegible] سال آگهی رسید [illegible] بر چاره [illegible] و آن [illegible] از هم [illegible] سال از
نزاد [illegible] کمال الدین [illegible] جلال [illegible] زبان [illegible] در نوبت
بسیر سلطان الغازی شاه [illegible] پدر گوهر را با خود [illegible] کین کرده [illegible] جانی [illegible] خود را جلال الدین لقب
برنهاد [illegible] خانه [illegible] کامرو [illegible] بود [illegible] فرزند خوانده [illegible]
چون [illegible] تورک [illegible] عالم شاه را در [illegible] روزگار [illegible] شد در زمان [illegible]
سپاه [illegible] شاه [illegible] سلطان شهاب الدین گرفتار آمد [illegible] سلطان
غیاث الدین بلبن تا سلطان محمد پور فیروزشاه [illegible] چون او درگذشت سلطنت دهلی [illegible] پراگندگی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
داد ظفرخان [illegible] گجرات [illegible] خواجه [illegible] خان [illegible]
[illegible] الپ خان پور او [illegible] خان [illegible] سلطان
مظفر گجراتی [illegible] نصیر خان برادر خود [illegible] چون [illegible]
موسی [illegible] سلطان مظفر [illegible] از زندان برآورده [illegible] احمد شاه [illegible] خود را [illegible]
[illegible] چون [illegible] سلطان احمد گجراتی
[illegible] قافله رسیده او را

دستگیر گردید و بهادر جهانی نمود در اثنای راه به گفته سیخ فیلبان جان به دیگران درگذشت اگر مرد و اگر بیره در آمیزند تخت گاه او را به انجام رسید تا آنکه سلطان قطب الدین
پسر برادر او بود با مبارک شاه بن خضر خان حاکم دهلی و سلطان ابراهیم شرقی و سلطان احمد گجراتی او را کارزار رفت چون قضیت هیچ پسر او را
بار بر نصیر خان پسر او را محمد شاه لقب نهاده سکه گردانیدند محمود خان پسر سلطان هوشنگ غوری به ساقی زهر آلوده داد و آن زمینده
بر سر سلطان زهر آلوده داد در سرای شکیب مهمان در خیمه کنبال آن نشسته که مسعود خان پسر او را برگرفتند و کس طلب محمود خان فرستاد
از جواب باز داد دنیا بر دلم سرد شده اگر در کنکاش نیک گرم باشم هیچ جا بنشیند از خام طبعی تبه او فرستند در رسید او را نهاد تدبیر با وی آن دو دستان بی
به برکنار مالوه او را گرفت و سلطان محمود بهره افزای گشت با جنبش گوهری از سبزی او در کار زمانه نشکر شکستگی نمود و شکوه صورت را الجنود گی برد سلطان
محمد بن مبارک شاه فرمان روای دهلی و سلطان احمد فرمانروای گجرات و سلطان حسین شرقی و رانا کونبها کارزارها نمود و فرخ جمال الدین پسر ابا بکر
از جانب سلطان ابوسعید میرزا با گزین ارمغانی پیش او آمد و سرمایه افزایش آبروی او شد سلطان محمود دوم با برادر دستگاری برگردیدگان شیخ
ناکامی افتاد در دستگیری سلطان مظفر گجراتی بار دیگر کامیابی دست داد و از آن بر روی دعوت بر دستی در آویزه گرفتار شد او مردمی بجا آورده با ملک
مالوه از شاد و در پیکار سلطان بهادر گجراتی دستگیر گردید با پسر ... راه نقد زندگی سپرد و مالوه بگجرات گرایید تا آنکه همایون
پادشاه برآمد بار دیگر دستی یافت و چون بازگره برگشت ملو نام از خویشان سلطان محمود در افتاد شاه خطاب گرفت و مالوه را برگرفت و در زمان شیرشاه
آمده پادشاه را دید و پای اهمال کشید شجاعت خان سر شد و در سلطنت سلیم شاه شجاعت خان گردن کشی نمود در زمان بهادر خان استقلال یافت
چون درگذشت باز بهادر پسر بزرگ او بهادر نام نهاده چهارده سال نشست تا آنکه نوبت سلطنت با کبر رسید و ملک مالوه بر نشست و او قیصر
... خاندیس نام ... چون قلعه اسیر در عهد اکبر پادشاه ... شیخ ابوالفضل برآمد ... پادشاه املاک
... شاهزاده دانیال بخشیده بنام دانیال ... آمد از ... سلیم ... که متصل ولایت احمد نگر
... پنج کروه ... تا آن که ... هر جانب پنج ... سر شمالی مالوه جنوبی ... با خجر
... کوه چیتول ... پایان ... کوه ... شد در ... از میان ... او را ... برگوییدش
... دکن و بستان معتدل ... شمالی سه ... گزیده شود گل و میوه هندی ... اسب
... بسیار ... ولایتی ... دیگر در گرد آن ... ملبیدی ... شهری آباد بر آن ...
... کوهی آن بر ساحل ... و گرد ... جهیل ... و در آن باغ دارد ... شود ... مردم ... ان
... با ... ساتیان ... گل ... آباد ... نزد آن ... پرستش جای ... دیگر ...
... بیرون ... برام در ... جا ... هر سال ... باشد و ... گلاب ... که در یا ...
... پرستش جا ... در جنگل ... در آن نزدیکی ... صورت ...

باخود داشت در بر و بر حالش گری آرد و بدین منزل آن بلکه از دست شنزمانی سپر گذشت و از رکید بدان صورتی از آتش جائی بر افروخته
بدان تجمل بار بستی بجای آن رود از بزرگی آنقدر سنگ شد و تا امروز بر جوی است نزد آن چشمه بر جوشد و آنرا گنگا در تیرت دانند و در شناختها برگواره که
ریاضت گری ارند ما روحنود با بیرون شدی تا از این منزل بر روند تا گنگا جمیع دیث رفتی و باز آمدی نه شیب آندریا بجوش آید و شتابد و اکه اینهمه پیچ بجایند
در آلو تومی آتم و هیچ بر شیم با بد دادن بر آوش نمودار کار روانی دارد و جانمود گزین بر گشته است بلکه نیل دول در آن نزدیکی قلعه بر کوه البست بلند و
آصراد قصبه ایست آباد و نزد آن حوضی ست از دو هموار و آب که بر جوشد و بدو نیار رسد بیجاگر آید جو جیره بزرگ قصبه ایست در آن
نزدیکی معبدیست را جیسر نام در برابر آن رود تپتی جایی چو با هم پیوند دارد و درست دار نیالگیری آسید قلعه ملکاپور نزد آن نهانیست نام لشکر نگاه
نار فیلان بود قلعه او اگر چه بر زمین است اما بس استوار است و دو کرنگ دارد از گام خال و بیادلی او نه شهر ماند کن و در شیر مان بید گذار
گذار بوم کولی و بهیل و گوند جمع او یک کرور و بیست و شش لک و چهل و هفت هزار و بیست و دو تنکه برابری چون آسیرگد را لکن باقیت بر آن
ده بار وده شهر و دند در تنکه او لیب چهار دام اعتبار کردند به چهل و پنج کرور و پنجاه و دو لک و نود و چهار هزار و دو دام اکبری شد در باستان این سر
زمین بشمیر جرای بود بر چی از سکنه انجا جز فروز آسیر بسر بردی و این راجهای آسوتهامان چو گذارد و زبانش گری نمود گرفتند ملک راجی
سنبهن صاک بیماری بگرد منش نا کامی از اشیر بدین حدود آمد و در ده کرونگری گردید ای نهان نیسرنگاه داشت دار او میان از رده بدلی رفت و بخدمت
فرور شاه سیادت اندوخت در صید افگنی چابک رسته فرمان روا شد چون پسیلین بخشش سر ضرمش او بار گیرد انشند آن زه را بگرفت و بدیم
در ست دیگر جا بایست او آسد و بسیار خرابا آباد گردانید سال هفتصد و هشتاد و چهار در تهانیسر بکلانی برداشت و عادل خاطب بنهاد و
هفتصد سال بمرگی زندگانی بسر برد و نصیر خان پور او جانشین شد و نصیر شاه لقب نهاد و از آن باز این سر زمین بجابدیش زبان زد شد
چهل سال و شش ماه و بیست و شش روز فرمان دهی کرد چون زندگی او بسر آمد پور او میران شاه بکار ملک برداخت برخی نام او عادل شاه گویند
سه سال و هشت ماه و بیست و هفت روز کام روا بود پس پور او مبارک شاه جز کشید سلطان هفده سال و شش ماه و بیست و نه روز گذرانید پور او
عادل شاه عیسی نام حسن خان چهل و شش سال و هشت ماه و دو روز نیکوی گذرانید در برهانپور آمد و آسیر گرفت سلطان احمد گجراتی که احمد آباد
اساس نهاده گرفت از او او دا دست و چون رخت هستی بر بست داود شاه برادر او هفت سال و یک ماه و هفده روز کامروایی نمود عادل شاه
بن حسن خان بگجرات پناه برد سلطان محمود بیگره راجی آن قصبه در تصرف سلطان مظفر را بدو داد و بیاوری ملک آمد و بدو سپرد و پاره گردید بستر ده سال
دادگری نمود میران محمد شاه از دو لیر گزید او مبارک شاه سلطان بهادر را با نخست پیوند دوستی شد و بعهد خود گرد آورد محمود برادر زاده
خود مبارک را بدو سپرد او از مرتبه دانی پدرود انجمن گزندی نرسانید و بر پای نهادن خویشتنداری گزید محمود را سپل کرد تا بسلطنت گجرات
رسید شانزده سال و دو ماه و یک روز سرایی نمود چون جامه زندگی او تهی شد سران ملک راجی احمد پور او را بکلانی برگرفتند میران
او را بستد و خود جانشین برادر شد سی و یک سال و شش ماه و پنج روز بکار ملک برداخت پس پسر او میران محمد سر برگرفت نه سال و نه ماه و

رود سیر برد چون کار او سیر کی شد برادر خورد او راجی علی خان را به بزرگی برگرفته عادل شاه خطاب نهادند لیکن معاش کار بیش نشد در ادبره دکن
از جانب سپاه اکبر بادشاه گرفته شد و در ویران بود بندونون گردید یک سال و ماه و لب و در کام ال برگرفت سبب حصر خان برادر جانشین
شد و بهادر شاه نام بر نهاد گوهر تخت او بزرگی یافت در سال چهل و پنج اکبری ملک از و برگرفته چنانچه در اکبرنامه مسطور است

صوبه برار

اصلی نام او ورداتت از روا رود و ت کنار را گویند از درم شلیم دراز از ستاله تا بیرا گده درولیب کرده پهنا از بدر تا هندیه صد و شصت
خاور رویه بیراگده پیوست بستر شمالی هندیه جنوبی تلنگانه باختر مهکر آباد ملکیست میان دو گروه جنوبی یکی را بنده گو بند دگار دیل برنا
و سبل گده برارد دیگر سهیا ماهور رام گده بستر از آن اراضی دکن ازین بیشتر ادان رود در میه آن کنک گو نمی گو داد از بهر خواهند
گنگ هندوستان بهادری نسبت دارد و سکر ف از آن برگدارند و شپال گفتند از کره سهیا نزد تریر جو شنید و از و لایت صد گره برار
در آید و به تلنگانه رود و چون بستری به اسد آید مردم از دو رود تا بجایش گری آیند دیگر تاپی و حستی بهر دو تیر بجالیس کنند دیگر پورنا
از برد و آل گاو نو برار و دیگر بود در ده کروهی بالاتر از چشمه تاپی بر آید دیگر بنیا نزدیک اول گاو خوش برزند در جلک چو دی را دلیس گو نید
و قالو گوی را ولیس بانگر و مقدم را پتیل و پتواری را کل کرنی الیچ پور ارکستهر است پای تخت میغش گلبست ورابخال خوش خنک و خوشبو
نام آن گهر پیش چشمه رود سه تاگاه بهم سر بر بر آید از زمین در زبالستان هندی کشتر ربیع فصل بهار ابر است اگل بر مدار کی چاچنده بار آید
چون کل با اتمام انجامد برگها بر آید بسبب برگهای از جلال نا بر کنتر بسات در نزوی سبز باشد و در سر ماخشک شده از روی زمین نمود
الا تر شود و بار دو بهشتر ربیع بهار که از بعدیت سبب گرمی بنده ها بیشتر از زمین گلهار ازهر در هفت کروهی او کاویل برکت قلعه ایست کم
همتا و در چشمه ایست که اسلحه را بهر و آب یا هند تیار سنگین تلوه ایست برلنبه از طرف او را دو رود گرفته گه بر اسنگین حصاری است
بر زمین در میان آن کوهچه ایست بر نهالی کیسه در حصار کروهی آن پیشه استحوال بر جا دارد که در افتد سنگ شود در آن خزانه برد است
نزدیک آن شیری از زمین دارانه صاحب دو هزار سوار و پنجاه هزار پیاده و چتر و آن حقیقی در کرشنه آن زمین داری ست خیلی در دلیت
سوار و پنجاه هزار پیاده او در شمالی نیز بو میت صاحب دو یک سوار و پنجاه هزار پیاده در پیشتر بهم فرم گوند نیل صحرایی در زمین آن پیشتر
به پهاکر بالا گوه بجالیس کشید نر ماده بیرگ قطعه ایست از آکره نراوان عمار سیده زمین داری است در آن نزدیکی صاحب دو هزار سوار و پنجاه هزار پیاده
دیگری صاحب پنجاه سوار و سه هزار پیاده ده هزار او ایرانی گوید نزدیک بالا تر در دو چرخی آن گونا گون سنگهای خوش رنگ پدید آید
کرویی از سلطانی از ادیسه اکبر پادشاه بپگاه هشت گرین شهری آرمیده شد و شاه پور نام نزدیک مبل گره چشمه ایست چوب و دیگر آن هر چه در افتند
سنگ شود کلم اگر از این شهرها بپاسانت و نزد آن زمین دار است اراد گونده هزار سوار و چهل هزار پیاده بزرگ اعد در آنجا
لکمان الماس دارد در این پاره مصور تیر آن در انجا بعد در آن طرف اوست نیل صحرایی بر ادان در رود دیگر زمین داری است

زمین داری است صاحب صد سوار و هزار پیاده ماهور گزین قلعه ایست فراز کوه و در آن نزدیکی بتخانه ایست بزرگ منسوب بدرگا و در آن دیار بکلکیه بیا
روشناس گاو میش خوب بار آید و برخی بکمین شیر و تنور در آن بر زمین داری است صاحب صد سوار و دو هزار پیاده گوند را گویند
مانک درک گزین قلعه ایست بر کوه فراوان جنگل او نزدیک تلنگانه بیشتر در دست قطب الملک بود از دیر باز بجهی ازان تیپ بر بالا پ
برار در آمد در آن دو کان فولاد و دیگر کان سنگی خوش رنگ آورند ای مطبوع ازان بر زنند رام گده استوار قلعه ایست بر کوه و پیش جنگل
و در آن نپیل صحرائی درگرد بسیار شمار را بند است از همگی بر یک چال بر بمکن کوه جاست که بهر جنبر گردن در آن سر مایه گسکاری
بیاگان خود دارند گیاهی بهار بر بیهان رسیده و گیاهی که بر گود منسوب بسیار زند و ولایت بجالور را این خوصیت بداران زرفت
برار و بیشا یک گروه گرد او بلند کوه آب شور دارد و اگر از درون کنار آن بر گزند آب شیرین بر اید آنگه بر صاگون و شوره از و بر اید
از او ان محصول بر گیرند از کوه چشمه ایست دهنه او بیکاو ساخته اند از ان هر گاه آب بتر سد چون اماو مس برو در دو خشته افتد از این
خوص رنگ بر آید بیرون از اوان در آن نزدیکی بیست ازاده داگان گرانید از کده جیوت صد سوار و هزار پیاده با او و دیگر گشتیه ابو ای اوشاه
صد سوار و هزار پیاده تیتاله استوار دستی بر فراز کوه تیال نگری از مضافات او لیف و جهار بیجاه و دیگر کوه بر شیده اند و بشکر وفتی شها
و دیگر زمین داران بسیار سیر ده سرکار و چهل پر و ده گرنه بود آمد چون شکه ابتد بار شسته کده بی بود در اصل جمع سی و یک کرور و شکه بود
که پنجاه و دو کس کرور و دام باشد برخی از گیتیان فرو گرفته کروز هفتاد و سه لک و ابست وسه هزار و هشتصد و پنجاه شکه خسته در زمان سلطان احمد
این بیست لک و شصت و هفت هزار و چهارصد و پنجاه و چهار سکه بر اری شد همگی از چهار کرور و بیست و یک لک وسی و هزار و بیست و هفتاد و دو
سرکار گاویل سرکار پنار سرکار کهرله سرکار نرناله سرکار کلم سرکار باسم سرکار ماهور سرکار مانک درک
سرکار پاتهری سرکار تلنگانه سرکار رام گر سرکار مهکر سرکار تیال ایت ولایت از دیر باز در دکن بود در زمان سلطان
محمود دکنی سر دار بسپاهی نمود افزون زندگی کرد و شیر بیلقیح الله خطاب عماد الملکی و شست و فراگرفت چهار سال زمانه سعادت و چون
در گذشت پور او علاء الدین آن نام گرفت و چهل سال برار داراب گذرانید پسر او دریا خان جانشین شد و با سیزده سال کام دل بر گرفت
لعد از او پور او برهان را که خرد سال بود بکلان بر افراشتند و به تیغ بنگال کار ملک از پیش گرفتند تا انکه مرتضی نظام الملک چیره دست آمد و بر ملک
احمد نگر افزوده شد صوبه گجرات از اقلیم دوم درازا از برهانپور تا جکت سه صد و دو کروه بهنا از جالور تا بندر دمن دو لیت
و شصت و دیگر از ایدر تا بندر کنبهایت هفتاد و هفت و بروبه خاندیس شمال جالور و ایدر جنوب بندر دمن و کنبایت باختر سو کنک و بر ساحل
دریای شور است کوه جنوبی گزین رود بار شور دریا سابرمتی باتر ک بشهر بمی مزبدا تبتی سرستی و دو چشمه از ان جنبا کهنکا کوهند
هوا نزدیک باعتدال اندر یک برهی بنگام بارش گل انشود بیشتر کار زراعت بیا چرا امدار خرپزه بر آن در بیع بکمر شود گندم و برخی
جوار باو او اجمیر آید و برنج از دکن گرد گنگ کار ده بیرامون باغ و فزون بر آن نشنده از بیت حصاری گرد از این رو این ملک بیشتر آگنده از

گذار از دو ولی درخت انبه و غیره آن ملک بستان توران بر شمرد از چپ تا بر ده صد کروه انبه را ربالعبید و شیرین بر ده و برخی خامی
شیرینی آورد و انجیر کرمه پدید آید و خربزه و بستان و نارنگی الیتا لذت بخش از ذوقها باشد و در موسم دو ماه فراوان انگور و گل میوه
بسیار و ارزان و ابنوهی شکار سکار جانوران بیش و بشمار و گور صحرایی بسیار و از سقف خانه‌ها اغلب کهربلی و دیوارها از خشت پخته و چوبین
و برخی از خشت سنگین بنیاد و در دیوارها میان کاواک بر سازند و نهالی راهی آماده دارند و اگر سرای بر سهل باشد لفافی
و خاتم بندان و دیگر ابر پیکان از صدف صدف و چپان کار بندند که خط خوش نمودار گردد و قلمدان و صندوقچه و جز آن بر سازند
زرتاری پارچه از خیره و قطیفه و جامه از مخمل لطیف و خارا گزیده یافته گوناگون قماش ادم و فرنگ و ایران را آن طلایه نمایند علم و سلیح تیر و کمان
شالیه بسیار بند خرید و فروخت جواهر بسیار شود لقره از ولایت روم و عراق و فرنگ آورند نخست پای تخت چمن بود و جهندی جا باشد
اگر و حیدرآباد و برد و برگ شهر است نزدیک لوح آباد بر کناره صابرمتی عرض سیصد و چهار و هشت دیه و یافت کالای از اقالیم
کم نهاد و طول اردمیر ون آن سیه و سیصد محوره بر مطلع خاص برکه لوره یافته و نگارش شهرها در برکی جدا امروز هشتاد و چهار
دران بر آن سنگین مسجد و در هر کدام مناره و بسیار کتابها و رسول آباد مزار شاه عالم بخاری و سیزده قصه است که روی احمد آباد
خوابگاه قطب عالم پدر شاه عالم و دیگر بزرگان و گزین باغها دران بزرگی پاره پاره دست بزرگ قطب عالم افتاده پس برخی چوب
و لختی سنگ و پاره آهن گویند و شگرف داستانی از او بر گذارند و بسیار گردی و شیخ احمد کهتو آسوده و سلطان احمد که
احمدآباد بنام او است و بسیاری سلاطین غنوده اند نیل گزیده بهم رسد و پاکر لوم بای دو دست بر بندد و دو ازده کروهی آن محمود آباد شهر است
بنا کرده سلطان محمود که در دوانی دو چهار کرده در چهار کروه بر امون آن دیواری کشیده اند و در هر نیم کروه سرای باغی و سیر ال آن
دیگر گوناگون نخجیر در و بسر داده مر زبان اندرونی بر این دورس تمام در عهد اکبر پادشاه بود بس ریاضت گرفت نگاه و مدار و انصار است
می چیدند و صد سرای خورده ساخت بر جمن این عمل را پس گزیده و بس شمرد و افزود و بر ده کروهی اورا اما گلیان سپید است که بالصد سوار و ده هزار پیاده
بدرد سگر آید در بندر گوکه و کنبهایت بدین سر که گرامی و بس بزرگ دگر گوناگون بازرگان در وسرا دران عمارت و کار آگاه جا است که گرامیه
راهی شود و در ایجا در رود آید که لالای بر و گشتی که از دریا آمده بر سامند و کنبهایت آورند و در گرمی گاه و گزیده شود و چه قصبه است
دلاوران از دو خوش سنجی و سوسنی و رنگ و رفتار بر خشید پیش گیران از تر خالواره در قدیم ملکی جداگانه بود و آن در دست فرزنداز
گردد در از نهفته کرده و پنجاه چهل و ده هزار سوار و ده هزار پیاده و شماره چهار امروز دو هزار سوار و سه هزار پیاده مرزبان او بحاکم گجرات نیازمند
گری آید بسیار او و پس جهالت از انسب جا و امروز در سرکار احمدآباد یک بزرگ بندر شمارند پتن و قلعه دارد سنگین در حسنی اول احمد
و عقده در چهل و ده دقیقه عرض ۲۳ ده بیست و سه درجه و سی دقیقه گزیده گاه و بر انجا گویند شهر مرو و تجار کرده بد بودند و لطفی نیکو یا بید دورد در ستاها
و رنجانی بر بند سه و چهار قصبه است بر کنار سرستی و بر آن در کنار پیش جا بر نگر برگ شهر است با ستانی و سی و چهار نجا در روز در کنار لیلی

هرگونه کالای و بسیار اوان برمی‌آید و جای پانزگرین زرلیست برکوهی بلند دو نیم کروه ازان لابس شهر اگرچه از چند جا در دریا برافتند و
فریب ستگر بریده تخته بیگار زینده اند و هنگام کار بردارند بیرونه چه بشود سورت از بندر در دریای چینی نزد او گیرند و صفت گردهی برپای
شور مونید دوران سر الفرقه آب بندرلیست ازتوابع او در قدیم شهری بزرگ بود و بندر کنبهایت و بسیار بزرگ از مضافات او میوه جاهم
انشاس فراوان شود و روغن خوشبوی هرگونه گزین پدید آید و زر دستی گیتی از مار آسه بنگاه حشمه اند زنده و باز به برخوانند در
دخمه برسازند بهروچ گزین قلعه دارد آب نربدا از کنار او شده به شور دریا در شود و از همین جا در شمر تر و بندرگاه و گندهار و سلطانپور
و بهکور از توابع او نیز دیگر قصبه انسوپ سکارگاهی است بزرگ یک کروه پنجاه چهار کرده از ان آب و دیگر جانور در رو و آن جنگلی است
سمبر و شاوا پ بر ساحل دریای نربدا انشب بزار و بزارد و سرکار سورته ملکی جداگانه بود و پنجاه برار سوار و یک لک پیاده و بزرگی آنجو
قوم گهلوت در نشست درازا از بندر گهوگه تا بندر آرامرای صدو بیست و پنج کروه پهنا از سرداتا بندر دیو هفتاد در خاور احمدآباد و شمال
ولایت کچه و جنوب و غرب آن شور دریا پهر اسا کار میوه و گل فراوان انگور و خربزه نیز بشود این سرزمین پنج بخش است هر جا الوسی نخستین
که شورت خوانند با مور از فراوانی درخت زار و در هم پیوستگی کوهستان بدرو کسی پی نبرد بی آگاه نگذرد گیتی از گذاره افتاده درین
آگهی با قید سنگین نیز لیست به جونه گده زبان زد روزگار سلطان محمود پیشین بزور برگرفت و در پایان آن قلعه از سنگ برساخته او هم قلعه است
در دست کوهی یا با کره ازین زرالیست پسر اوداراته و در هم دران نزدیکی بدراز کروه کرنال قلعه ایست فراوان خنجره دارو بزرگ محکم پیچیده
گوندی گو لنیات دران نزدیکی از درست پرگوچی یک کروه پند مدان منسوب از نبی درعشق چو بهکده خزیره ایست سیال گو لبنام دارد فراوان
پهنا چهار کروه بیوستان جنگلی است سیه کروه در سی خود روییوا دور و بیرخی گو لیان را پیگاه و آن سرزمین را زار گرفته اند موسم
تو لنگا گرشاد دریای پهنا و ژرف دریای شور پیوند و ماهی چنان نازک شود که از ناش آفتاب گدازد و گداز و شتر گرین و سیب با لیده تر
از گوشت بهم رسد و در ولایت همان قسم نیز شهر لیست بر کنار شور دریا سنگین قلعه دارد و آن را پتن سومنات گویند بندر لیست بزرگ و
قصبه لو را نه قلعه از سنگ برزمین دارد و در سه کروهی دریای شور سیمنتگین شود دران نزدیکی چاه لیست از آبیاری او درین شش
از و انبه بندر منکلور و دیو پور بندر و گوه ی نار و احمدپور و مظفرآباد و درین سرزمین چشمه سرستی از نزد سومنات برآمده در پرستش گاه
فراوان از ان میان سومنات و برالحی و کورت نار و ایس سه که برشمارند و درین نزدیکی میان هرن و سرستی پیش ازین که چهار هزار
سال و کسری پنجاه و شش گردید و روان با بلدگر هفتاد ان چیداران باده در افتاده و همه از ان آشوبگاه روزگار سپری شدند و داستان
و داستانها سرگزارند و آتشکده نا آگهی برگرفت در بهنگروهی پتن سومنات بها لکا تیرنشسته در انجا سر ایگسن رسید و در کنار دریای سرستی از گوه خود
بپیپل فرو شند و این بر در جا را بر رگ شمه اند لقبند درین سرزمین چراگاه او غالب سبار شود و نزد او دو حوض است یکی را جهار
گویند و دیگری را گنگ آب از درون بر جوشد و درو بازی شود و همگی با میان این دو چشمه چشم سوم و پنجال در میان

سکور و چوراسی از است که موج دریای شور زر گرد گویند در سالی نوزده چین گرد و شیر بر آید بر او نیش از آن بار در هماره زور این بنگرفت مود از دریا بر آید
در برد و الوس از جوت از توم که لو بسیار و کلان اند و با ریزیان گر آید و چمی اهیر باشد ایشان را باید بر خواهند در در پسین دریا ان کوه سر و نجه
قلعه ایست بزرگ و در از انگوره قلعه های از گره آباد نشیمی ندارد لیکن بسیار و ازان در بزرگ مسجد جین در بندر گوگه و بر بندر گاه آید و در جزیره پیرم نشیم جهام گوینز
بود در آنجا و بتخانه گرده کوه ایست در میان دریا نشیند از توم گوگل را در اینجا بنگاه در جاربن شیر مهوره و طلا جا لیفه و الی البرز در جکین
جگت ابز از دو از کاهنز گویند کرشن از متهرا آمده اینجا بنگاه ساخت در آن درخت هستی بزرگ است بزرگ سال گاه بر سمت جزیره سکور اطول و عرض
چهار گروه داخل این بوم برشمارند در نزدیکی آن جزیره است بزرگ و بتخانها کرده مقدار یکروزه زمینی است سبز سنگین اگر در آن گشته
در هر چهار طرف آن دریای شور بگرد بلک بارزها خصیل الحسین محمود گجراتی حصار محکم ازان برکند بندر آرام آن بر بسیاری جا در سرکوب نیم دیل
در اینجا البرز بند و در شیمی بزرگ که جا ایست بزرگ و درخت از انبوه فراخ دره ها در هم کمها باشند در بولاب کالی از ادان و ذات
ان را بسیار اسپ کنند و برخی انبار از آن می آرند سیاه ارند عنبار ره هان دو دست باشند بخیه بر کشش خورند حسن از ادات در بن گروه جای گر
دارو در نجست جهیس چهار کز بندگرا از را باز بسامی زمن و مرد را نه بر سر و مرد کا هی کنار آب و زمی گروهی باشند را اهیر اسنا را البرز کجه گویند
و در نیم جهار انجمیر بندر است کنار دریای شور توم داجی البرز بند در نیم قوم جاران و بتان صورت موجود گشتن چارن اظهار هستو اگه
مهادیو از جهیس خود چاران نام آدم پیکری از بر دو تیار گاو سوار خود بر و سر برد گویند شعر گفتی و ستایش سرایند و از کرد برآینده
آگهی دارد و نزاد و اوراتر از نام بر خواهند و ستایش برگویند و انساب ایشان بر خوانند و بنگام باشند کاز رزار و دستانهای دلاوری کناره سخن باشند
و دل بر دهند و لختی را از بیگی تیز سرپره شیند در رشته و شان کم تر کی باشند که جنیدی از انها باد و بود و بهاث نیز در سر زمین خوانی و داری
دسوکارای و یا رایج گوی براث ان هستا اگرچه بهاث در اعتبار از این زیاده باشد لیکن در بیشتر چاران دیر فی خبار سخن از کاچار ان بخود و خود آن
از بر دی طراز هستی برگرفت و بهاث از فرق جهیس مهادیو و از دو دستان نیاکان از خشن نامند و میان چهار نوازه از سرکار احمدآباد و بنیج و سورت
نشست که هست بیرای نوکرده و بسیار از پیشه های بی از آن نامند و بیشتر از تو مسلمان شعر در با بجو شد و این سرزمین را فرو گرد و بار ستم
یاد را نقید چون ریزش ابر در گذشته آب سری در کهن هند بسیاری از جا خشک گردد و تنگ فراوان شود در در مرکز چهاد و از ده جهانی تخم کرد
احمد آباد مشرق او دیرا این و غرب دیر آن ولایتی است بزرگ جهد اگانه آن را کچه گویند دراز در دویست و شصت کروه و پهنا صد کروه سو ردیه آنند
بیشتر درشت در کشتانت اسپ اینجا گر بوده شود تازی نژاد داشتند و بیشتر بسیار خوب شود برگ آن سرزمین از سر گروه چهارده دست سپاه این
ار و توس ده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده مردم تکور و بلند بالا و نژاد ایشان جام اشنین شهر بهج در و قلعه استوار ادارد در جانب جنوب ریسیدار کنگ
او را جام گویند به بوی مگور خوراک و نه بیشتر از زبان آگر از دل جام را ایس از او برد و در ماه ارتد ولایت بر آورد و از در سوره میان و قرات
جیتوره ربادریل و جابزن در بنسل بنگاه جست و دیگر حکیمی منها بر گرفت و شهر نواکر اساس بر نهاد در این زمین اگرچه خرد نامند قصبات

قصبات و زمین کم کار بسیار دارد و حاکم نشین لوهری بندر تهته است ... پیاده ... هزار سوار ... شرقی و غربی بشود ... ولایت
است آنرا باگ گو تبید دریای مهتابی ... نمایه بکنند و جاگیر جداگانه دارد و ... دیگر لوهری بندر ... سو بالنسواران ... بیر ... جدا
و متصل سرکار ... ولایت است حاکم نشین قصبه سیوری ... الوگنده نام ... دره ... علف فراوان ... از
شرقی دریا شمالی سند و جنوبی ... عربی ... چهل لوبی جوان حاکم نشین قصبه ... صحرا
فراوان میان سرکار سورت و ندربار کوهستان آباد و آنرا بکلانه گویند ... سقالو ... و انگور و ... زنار ...
... قلعه ... میان سرکار ... دوت و ندربار کوهستان ...
چهل ... سرزمین ... سرکار ...
پرگنه ... چهل ... لک ... یکصد و ...
محسوب ... حاصل ... لک ...
میان چهار ... هفتاد و ... هشتاد ... پانصد ...

جدول فرمانروایان از قوم چاوره			جدول دیگر فرمانروایان از قوم سلنکهی		
۱	بنراج	شصت سال	۱	مولراج	پنجاه و شش سال
۲	جوگراج	سی و پنج سال	۲	چامند	سیزده سال
۳	بهیم راج	بیست و پنج سال	۳	درلبه	یازده سال
۴	بهور دیو	بیست و نه سال	۴	بهیم	چهل و دو سال
۵	بجی سنگه	بیست و پنج سال	۵	سدهراج	پنجاه سال
۶	رتنادت	پانزده سال	۶	کمارپال	سی و یک سال
۷	سامنت	هفت سال	۷	اجیپال	سه سال

مدت ملک یکصد و نود و شش سال فرمانروایی کردند — مدت تن دو صد و شش سال ... فرمانروایی کردند

جدول دیگر

۱	بیسا	شش سال	۴	بردیوال	سی و دو سال
۲	کرن	سی و یک سال	۵	ارجن دیو	ده سال
۳	جی پال	سی سال	۶	کنند دیو	نوزده سال

شش نفر گهیلوت و بیست و هشت سال از قوم گهیلوت گامیا ... راجه شدند

جدول دیگر

مظفر شاه ... سال	سلطان احمد سی و ... سال	سلطان سکندر نانک چهار سال	بلدیو سی و چهار سال	سارنگدیو ایک سال
سلطان محمود ...	سلطان مظفر ... سال	محمد شاه ... سال	داود شاه ... ماه	قطب الدین ... سال و ...
سلطان مظفر دوازده سال	سلطان احمد ... سال	سلطان بهادر ... سال	نصیر خان ... ماه	محمد شاه یک سال و ...

پانزده نفر در صد و بیست و هشت سال و ... ماه سلطنت راندند

تهدی ها ... چنانچه برگذار و سال هشتصد ... از هجرت ... گجرات ... سلطنت شد راجه سری ... بنای ... سارنگدیو ... تا گامی در ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

21

نه غنود سگالش جانوری چه او بستم در ربود و در آن عهد گرز و ناهنجار از و مانده سپاه ضدی سپاه پاسپاس همان سیدی الحاجی او
برگزیده او را دستگیر ساخته و کمار پاس سوگلکی ار تیم جان ار بسی راه بیخود گرفت چندانکه چی سکهه را بپایه زندگی برگست درین هنگام
ار صوابی کامی پدر رسیده و جانشین شد لیسای ملک برگرفت راجه جی پال ار بهر سستی ولیعهد خود را زبهر داد در برابر دنیای پایدار
در آنجا بیاراحت لکهنو را الپ پسر بیخود ساخته اگر گروه با گهیله گزیده و در دست بان ترواک گران سپاه سلطان علاء الدین گجرات را کشود
او در هیئت پایه برین بنیاد برد اگر چه پیش ازین معز الدین سام و قطب الدین ایبک تیز بدین دیار آمده بودند لیکن از زمان سلطان علاء الدین
به سلطنت دهلی باز گردید زمان محمد بن فیروزشاه نظام مستخرج که او را رستی خراج گفتندی بنیابت حکومت آنجا چون سپاه او دو بنیاد
آمده شوریده ساخته ظفرخان پسر وجیه الملک تانک را ایالت داد و همچنین در آورده بهستی برای اندازه این ملک آن حال فرمانده
دهلی گفته آید پور ظفرخان تاتارخان نام بگوهر و نهاد سست بود و در آن هنگام که سلطان محمد درگذشت و او در تگ نشستی دهلی با سلطان محمود رسید
روزگار لختی برگشت و ظفرخان بگو بسته تاتارخان اسباب بزرگی فراهم آورده به دهلی روانه شد رهنما باید فرمود پدر بیشتر درگذشته
ظفرخان را چنو ابر آمده خطبه و سکه بنام خود ساخته به سلطان مظفر شهره آفاق شد با سلطنت جداگانه گشت و حکومت اندیار باو بوم
تانک قرار گرفت پدر وجیه الملک را از کیش برهمن بر آورده بودند پور تاتارخان احمد نام بجای او بزرگ خود نشست و بجای جد
فرمان روزگی جاوید اندوخت احمدآباد را ساختن بنیاد داد او باوه وجی و دوستان طرازی از دنیا برکناره شد بترلیت گزرشن که هسکار بسیار خرج
عقل بود در آورده خسم خود را از هم گذرانید سپس محمد بر او فرمان و بجای او نشست پالی در شد و بالقبش پسین برادر او کارسازی پایمه پسر
داود را از باسیگی گنج خود برگزیدند فتح خان را بکلانی برداشته شد و سلطان محمود لقب نهادند به پایه شناسی و دادگی نام او بلند گشت
و سخنان را اختصار خورد کرده ملک شعبان خطاب عماد الملکی از آنجا داشت نشکرف با ور بیما شود و در دوران دولت از دوستان اعتبار گرفته را
خشکی خدا را خونش حیله اندیشیدند و همچنین برانداختن این فرو رسیده مرد اخلاص منش بجا آوردند آما همچنان کاران ستمها ساخته به
سلطان رسانیدند از آنجا که دنیاداران پرخون نشین باز رسیدند آن یگانه جهان عقیده را به زندان برده بزدند در بسیج جان بنشسکی شد
نزدیک بود کار او به انجام رسد عبد الله دار رشته فیلخانه که به سلطان راه سخن داشت باکرامتی آن سجاده سگال در بنیاد اندیشیده گوهر از
گذارش نمود و سلطان بطالب العلی او را برگرداند فرمایگان را که پرده آزرم دریده شده بودند بر خاسته چنانچه از خانه قشلاق
و علمای دار و گان قبیل پای همت افسردند و فیلان بزیر دوالش بدگوهران را در آمدند و اثر رنجه با سپاهیان رنجیده شده در هر یکی بزرگی
باد اندازه یافت چون روزگار رانجر به سپاه آمرا مظفرخان پور او جانشین گردید و سلطان مظفر خطاب یافت و به نیکو پیروی
پادشاه سلیمان جاه شاه اسمعیل صفوی که مرده کالای عراق پارسائی فرستاد و از سیر عالی پس روزی بجا آورد چون از دست بسر او
سلطان سکندر لقب نهاده مسند آرا شد عماد الملک نام فرمانبر او را در کمر دوستی از هم گذرانید و نصیرخان برادر او را برزن نشاند

مرا در کمین بر بسته او را با مرا پادشاه مددگاری گجرات درخواست اگر فوجی سپاه پادشاهی آید شیر روز تیپ با توابع درخشید گرداند که منکر شود
چون با سپاس بود پدر اعتبار نیافت درین هنگام بهادر پسر سلطان مظفر گجراتی شش ماه براین از دهلی با بدنامی رفت از راه وگر دید در زمان برادر از رشک
برادر بهادر بست بود پس سلطان ابراهیم لودی به دهلی آمده صحبت در گرفت اهر ازو بزرگتر بر سری خطبه بستند سکالش انطرف راست درین هنگام هواخواهان
از گجرات عرایض فرستاده به آن کش گری کردند او بگجرات شتافت در آن راه آگاه شد که مه ماه آمد برادر و پس حکمرانی دولت را نشان داد آرزو داشتید
و با همایون پادشاه بنابر بعضی جهات با دیرده بر جهان تنگ شده باغی شدند اما کی پسر در آن آستی او پسر پسر میران محمد زمان خانه به گجرات
را ده سلطان در رسید او را بجای کرده بود و بگجرات پادشاهی بنام او خطبه برخواندند اما در گجرات بنگرات نا رسیده روزگار او بسر آمد محمود
سلطان مظفر کرد پنهاد آن بنده بود بجای جلوس کرد آن نام برد پس ناقصی نزدیکان او را از بین گذراندند و بهانه به سلطانی داد از ده بر
را تا زندگی درهیپ اعتماد خان از پس سپاهی برفت با مدادان گجراتیان فراهم آوردند بکار بر آمد و آن نشانی پسری را از هم گذرانند
و رضی الملک نام از نژاد سلطان احمد بن سلطان احمد خطاب داده کار فرمایی از پیش خود در گرفت چون سلطان کلان شد اعتماد خان
را اندیشه دیگر در سر آمد و بجای یکی از همسران خود پرده بر کرد آن فتنه شد و دیگر در سالی با سپاه را دست گرفت و سوگند خورد
که پسر سلطان احمد اینست به پیشتاز بسر آمد بر ورام زندگی بر نهاد و سلطان مظفر خطاب داد و دست مایه حکمرانی گردانیدند تا آنکه شهنشاهی

اکبر پادشاه در آمده سلطنت و فیصلی باز گرفت

صوبهٔ اجمیر از اقلیم دوم درازا از موضع سهکر متصلات آنبیر تا بیکانیر جیسلمیر صد و شصت و هشت کروه پهنا از پهلو سرکار اجمیر تا بانسواره
صد و پنجاه و رویه اکبرآباد شمالی قصبه های جنوبی گجرات باختر سوی دیبالپور ملتان بوم ریگستان آب بیرون بر آید و سرکار
بر بر شمال بر ریگستان نزدیک باغیدان اللیان بسیار گرم ربیع کم شود جو آری آنجا و سوتیه فراوان مقیم با هشتم بخش غله
بدیوان گذارند و اندک عامه دراز بسیت جرگاه جای بلند و کوه جنوبی و جای دشوار گذار در روبکی سرکار چتور آنا دراز جهل
کروه و پس سی پنهان قلعه پس از ماندو چتور حاکم الین کوه نهاده ماندل در موضع جادو از مضافات گوکنده کان جسته و در چتور و جز آن از اوم
ماندل بسعدان مس فراوان سود در هر سو دار لوبی را از پیش را اول گفتند و از دیر باز راناگویند از قوم گهلوت خویش را از نژاد نوشیروان
عادل بر شمارند بزرگ نیاک اینان از تیرگی روزگار ولایت برار او فتاده بر بالی برار و شناس گشت پس از آن شش صد سال برار
را غنیم گرفته و بسیاری بیاور شدند بابا نام فرد سالی را امادرش از آن آشوبگاه گرفته در اهد میتید لیک بسیل پناه برد چون کلان سال
شد گاو چرانی و نخچیر انگلی پیشه ساخت چندانکه بجوانی رسید نام آورد و از نزدیکان راجه و اعتماد در گشت چون راجه شعر دارایش نمود
و چهار برادر زاده بود و جانشینی با یکدیگر گفتگو کردند آخر همه را رای برین شد که با کلان تو باشند و از فرموده او نگذرند او را بسر زمین برد
روز دیگر یکی از آن چهار تن را خون از انگشت بر آمد بر پیشانی بابا قشقه بر کشید و دیگران نیز او را بکلانی بر گرفته و خود را بیت استقلال

استقلال برافراشت و نام و فرمانروائی دارد و کارها را ساختند [illegible] چون آدمی بر کنند دان تا سپاس چهار را به فرامش خانه
فرستادی و در صحرا فروزی پنج نام رایست وری راجا تور اندیشیده تیر در کمانخانه نهاد او را از صفائی ضمیر در یافته آگاه ساخت
تا باز پرستاری یار دی تحفه بیگری آورد گاه و بیگاه پرستاری نمود و روزی او را [illegible] داد و شنگرف داستان برگذارند چون
در موضع سیسو اینگاه شتافته برادران رنجه سوده گشتند و چون در آغاز کار برهمنی [illegible] زبان [illegible] از آن گروه دانند و
چون این سپاه گران در کار [illegible] شد از سپاهی [illegible] و [illegible] برانگیخت [illegible] را باحتیاط در آورد و از [illegible] را است
که محاصره کرد و تباه بود داستان پس از آن باستانی چنان برگذارند که سلطان علاء الدین خلجی فرمانروای دهلی شنیدند که از دل این سپاه گران [illegible]
نیز از [illegible] دارد و بجهت آنکه در آمد و سپاه [illegible] و سلطان [illegible] اول آنکه کشید [illegible] در چیتور فرا نشین شد سلطان [illegible] در ازو [illegible] کرد
و در [illegible] بنیاد حیله اندرسی در آشتی و دوستی برزد راجه [illegible] فریفته [illegible] افتاد سلطان با لخصوص جان فرا قلعه بر آمد و انجمن بیک جشنی
گرم شد [illegible] دیده راجه را اسیر گرفته روانه شد گویند [illegible] نام [illegible] بود [illegible] پسر [illegible] تا [illegible] مردم راجه را به اردو [illegible]
عوض او را [illegible] پس راجه را [illegible] داشته در طلب پدمنی فرستادند [illegible] دیدگان [illegible] که سلطان [illegible]
انچه [illegible] با دیگر [illegible] می آوریم [illegible] آن [illegible] تیر [illegible] گذراند [illegible]
سلطان را خوش شد دست آزار از و بار داشت و [illegible] کید آوردن [illegible] زنان به دولی [illegible] گاه سلطانی
پیش کنند و چنان وانمود [illegible] کرانی [illegible] پرستاران [illegible] می آید چون نزدیک دربار رسیدند [illegible]
کرانی راجه را دیده [illegible] راجه را بیرون فرستادند و از آن [illegible] دیده از آن [illegible] آمدند
و راجه را برداشته روانه شدند راجپوتان مرتبه بمرتبه ایستاده [illegible] میکردند تا فرو شدن خورشید راجه [illegible] راه می [illegible]
از [illegible] ایستاده [illegible] اول [illegible] بچیتور بر آمد و عالمی [illegible] افتاد سلطان [illegible]
دیده بود [illegible] باز گردید [illegible] اندیشه دیگر گرفت و ناکام برگشت [illegible] از این محاصره دل تنگ شده
بود چنان بانجام آورد که اگر در این هنگام سلطان [illegible] دوستی [illegible] روزگار [illegible] یکی از
فرومایگان [illegible] سلطان [illegible] راجه را [illegible] گذر [illegible] آن نگاه [illegible] اول [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] محاصره [illegible] قلعه را بر گرفت [illegible] زنان همه بسوختند [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حاکم [illegible] چیتور [illegible]
در ولایت [illegible] چون در گذشت [illegible] استقلال [illegible]
هزار پیاده لیکن بسیاری دیگر [illegible] سوار [illegible] پیاده [illegible]

تا گردوار دراز صد کروه پهناست کرده سرکار اجمیر و چتور و جودهپور و رنتهنبور و سروهی و ناگور و بیکانیر در اصل این از دیرباز اوس شهرها بنگاه چون
معزالدین سام اجمیر را از رای پتهورا بستد اکبر داد بیکار بی جیچند راجه قنوج در گرفت راجه بگریزانید یکی در شد و سیلاب حسن بی رفت برادرزاده
ناکامی نهاد و دستها برافراز داده بود و کس او را دمی یاد او نبر تاب بیاید آمد آمد و دستان در سر از سوتیک و اسونها و آنچ بسیچ
گجرات فراهم بنهاد و بند درای سوحت دم آسایش بر کشید در این شهر کروه بهمن بسری برد و از دست قوم سینه آز از هندوان
هنگام تیار آمد این عجب که نیتان بیرون شده از مردانگی دادند و سکه عجم افتاد و در هنجار آنجا آگاهی داد شهر بگویان
بیان نگری گاه پیشند و گرد ناکامی ایشی سنز رنشید چون آب بنیاد از هم آمد و دست نمی ... درآمد و آیت اکبر از قوم او بیکار بر تسبد و گارش ان
بلندی از آن شد سوتیک جدا شده آید را از مبنه برآورده و آنچ به ... نشاخت آن ملک را کرو البینده از آن ... تا امروز بزاد
اینها از نیکی و اسونها که در بازار تا در رفته رفته که از دیدن او بلندی گرفت چنانچه با مدیک کنه ساز ... از اوست بسیار از گذشت
سنز جان را نزدیک بود که در آن بر آورد کار ... نشود ... بس از آن نلاع از دیدی اجمیر و جودهپور و بیکانیر و جیلمیر و
امرکوت ازو کرده و جالور ... هاردول سرکار ناگور را گویند قرم ادا شهند هفت سرکار و صد و نود و هفت پرگنه بدین
صوبه گرا ... زمین دو کرور و چهار پرده لک و سی و پنج هزار و نهصد و چهل و یک بیگه ... لبوه جمع است کرور و هشتاد و چهار لک دو هزار
و پانصد و پنجاه و هفت دام از آن میان لب سی لک و پنجاه هزار و سی و سی دام ... جمال لری هشتاد و شش هزار و پانصد سوار
سه لک و چهل و هفت هزار پیاده و هاجوت صوبه دهلی
از سیوم اقلیم دراز از پلول تا لودهیانه که بر ساحل دریای ستلج است صد و شصت و پنج کروه پهنا از سرکار ریواری تا کوه کماؤن صد و
چهل دیگر از حصار تا خضرآباد صد و سی خاور رویه آلحاقت آگره میان مشرق و شمال خیرآباد شمال کوهستان
جنوبی صوبه آگره و اجمیر غرب لاهور از دریاهای بزرگ گنگ و جون آغاز سیرای این ... دریا کسی تا بنه دیگر رود بار ادو
همه از کوه شمالی آب و هوا باعتدال نزدیک زمین بیشتر سیلابه و در برخی جا نشکار ... فصلی شود میوه و گلها گوناگون و عمارات عالی از
سنگ و خشت فراوان از اعجوبه و عشرت اندر دل و در بیشتر گرد کارای ... اقلیم کم ... دهلی از شهرهای ... دیرین شهرهای ... نامی اندرپت
نام داشت طول صد و چهارده درجه و سی و هشت دقیقه عرض بیست و هشت درجه و پانزده دقیقه اگرچه برخی از اقلیم دوم انگارند همانا سوی
... و عرض ... آگهی بخشد و سر آغاز کوه جنوبی ... نشانند سلطان قطب الدین و سلطان شمس الدین در قلعه پتهورا ... بود
سلطان غیاث الدین بلبن قلعه دیگر اساس نهاد و ... بر نعلین ... لعل ... و عمارتی دلکش برساخت معز الدین کیقباد بر ساحل دریای
جمن شهری دیگر آباد کرد و آنرا کیلوکهری گویند امیر خسرو در قران السعدین این شهر و قصر را برستاید و الحال مقبره همایون
در آنجا سلطان علاء الدین شهری دیگر بنیاد نهاد و قلعه برساخت آنرا سیری گویند و تغلق آباد از آثار تغلق شاه و سلطان محمد

و سلطان محمد ابو رائد مصری فراهم آورده و بلند ایوانی برافراخت و هزار ستون از سنگ رخام بکار رفت و دیگر منازل
دلگشا می برای سرکار آورد و سلطان فیروز بنام خود شهری بزرگ آباد گردانید و دریای جون بریده بشهر دهلی در انداخت نهر دیگر درانجا ساخت
و سه کروهی فیروزآباد کوشکی دیگر برافراشت جهان نما نام شده از خانه لقب زده بود با دیگران ستواره برگذشتی الحال
دریا منهدم گشته حسب بجهان نما و کرده دهلی قدیم نگارده همایون قلعه اندرپت را تعمیر کرده دین پناه نام نهاد و شیرخان دهلی
علائی را ویران کرده جدا شهری برآراست و سلیم شاه پسرش در سنه نهصد پنجاه و سه سلیم گده بنا گذاشت و آن
تا حال در میان دریای جمنا محاذی قلعه شاهجهان آباد قایم است اگرچه هر یکی از فرمان‌دهان در زمان دولت خود بنائی کرده دارالسلطنه
گردانیدند در هر کدام شهری احداث نموده اما در ممالک وسیع تختگاه پیشتر اکثر پادشاهان هندوستان دهلی مشهور بود تا آنکه در سنه
یکهزار و چهل و هشت هجری مطابق سنه دوازدهم جلوس حضرت صاحبقران ثانی شهاب الدین محمد شاهجهان پادشاه نزدیک آبادی
شیرشاه شهری آباد کرده بشاهجهان آباد موسوم گردانیده و از آباد شدن این مصر عظیم شهرهای سلاطین سابق که اسم
آنها مرقوم شده از تمام افتاده شاهجهان آباد معروف گردید قلعه آن از سنگ سرخ بکمال تمکین ساخته اقسام عمارات عالیشان
زیبا و انواع قصور روح افزا در پای جمنا حسب الامر بادشاه قلعه میرزا و شاه نهر که علیمردان خان از این دریا از کوه سرمور
بریده آورده در کوچه‌ها و بازارها روان آورده شهر را فیض بخش شهرها کرده و درون خانه شاهی رسیده تالاب و حوض‌ها را
لبالب و باغ‌ها را سیراب می سازد   بیت   هر سو نهری در آن گلستان   خیزان لغلطان چو خیل مستان
حصار شهر پناه از سنگ و حصار روح اساس باقیه مردم هر جا از روم و زنگ و شام و فرنگ و فارس و عراق و عرب
و عجم و سایر ولایات هند وغیره دران مصر جامع توطن گزیده بکار و پیشه خود اشتغال دارند اسباب تجملات امارت
از آن مصر جامع در دیگر جا سر انجام می توانست شد اگرچه در هر کوچه و بازار مساجد و معابد و خوانق و مدارس بسیار بود اما در وسط
شهر مسجد جامع پادشاهی در سنه هزار و ... هجری مطابق سنه چهارم شاهجهانی از سنگ سرخ و گنبدهای آن از سنگ سفید
و سیاه با استحکام تمام اساس یافته در کمال رفعت و وسعت و بکمال زیبائی و ندرت است شاید به ازین مسجد کمتر توان یافت
ز صحنش نسبت دیگر توان یافت   بیت   ز حوضش آب کوثر را توان یافت   ز رفعت آسمان یکپایه او   مه و خورشید زیر سایه او
رواقش قبله اهل یقین است   نظیر مسجد اقصی همین است   القصه شهری است در کمال وسعت و مصری است مرکز سلطنت
آن مقابر و مزارات سلاطین پیشین در آن شهر بیشتر اند لیکن بسیار است اما مشهور تر مقبره نصیر الدین محمد همایون پادشاه است
که در کیلوکهری که کیقباد بر ساحل دریای جمنا واقع شده و مقابر امرا و وزرا و علما و فضلا که هر یکی در زمان خویش شهرت
القدر است که شمار در نیاید از جمله مزارات درویشان که مشهور است و معروف مقرب الی الله حسب الله جمعیت گرویدند همگان در

خوابگاه حضرت قطب الدین بختیار کاکی و خوابگاه کمال الدین احمد ارشدی ست اگرچه این شهر با حال ایمان بار ضایع و بهمین اثر را خوانند
لیکن اثر در بعضی در دهلی هست خوابگاه گورستان بزرگ اولیا دو خوابگاه قطب الدین ارشدی و شیخ نظام الدین معروف با اولیا و شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی
و کمال بیرانی و شیخ صلاح و ملک کبیر اولیا و مولانا محمد حاجی عبد الوهاب و شیخ عبد الله قریشی و شیخ سمرکش بابالی و شیخ شمس اوتاد و امیر خسرو
و بسیاری اثر درمساسان حق پرست درین سرزمین خوابگاه دارند سلطان شهاب الدین غوری و سلطان شمس الدین و سلطان تغلق
و سلطان محمد عادل و سلطان محمد فیروز و سلطان بهلول و سلطان سکندر لودی با آخر آنگاه در بسی از بندگان همگی خوابگاه دارند دل گرفت
جای باغها بر ساخته شد طبیعت شوریان را سرمایه شادی خوابگاه حضرت و در بندگان را داد و دیداری در کوه اسلام آباد چشمه ایست که از رفت
همواره آب گرم می‌جوشد اثرا بر بهایش گذشته گویند در این برکت جای داشته اند آتش گمشده را کنده عبادتگاه شاخته بود امروز
بر همان شهر همگی این رباط گویند بدان از شهرک شهر است باستانی است و در آوان اولیا در و آسوده است از ستایش کرده اند
گنگا در نامنده کان طلا و نقره و شرب و آهن و مس و زر و هیچ و زنگار در روی آهن کنکین و گاو و نقاش و کرم پیله و بار و ... و دیگر
جانور و عسل و آب گرم بس اثر در سرکار سنبهل و از آوان سکار در گون هم باشد جانوری است خرد قبیل آخر لگام شاخ بر پیشانی
بر آن جانور شکرد و از او پوست و سیر از شاخ او زره گیرد و دسته خنجر و شمشیر قبضه و جز آن بر سازند و در شهر سنبهل بر مسند نام بر گنگا
بر ستش جا گویند نزد او در هم او بار هر روز که او را کلنکی گویند پدید آید الکنی با شتال شهر است شیخ جمال صلیح شیخ فرید شکر گنج را از آنگاه
نزد قصبه بیشه گرامیست قرار کرده همواره آب گرم بر جوشد جانا نیز گنگا در باشد حصار سلطان فیروز آباد ساخته و آب جون نزدیک
گردانید الهی پرستار گوید فرمان مهر یار داد و بخواهش او این آورد آورد و منگلکه که نزدیک قصبه سپاه بکور لال در شده را پدید گردد و از آن حوض
را خنبر را گویند شکرست در شال برگوار آید در این گرم سرد و با گرم بود و آب جای بس نیکو بر آید سوز را آنا مرشد بر درباغ حافظ رخنه ات که
زور او نطارگیان تماشا سرا بر گشتند بر شماره در پای سرستی نزد او بر گذرد و شد سرا دادن گزارش شد و نزدیک آن کوه لالی است
گر که هیت نام از دور درست تا به پیالیش آیند دو تن شیرین گشته و قرات بر دهند زائر و صفا بهارت در این جا شد در تیمه پس گرداند از قصبه
هستاپور راجه بهارت سر آزار بود مرادگانی و دریت بر ارده ساده کی آنند و هست و از جز کالی فرمانروائی در خاندان اس دیرینه
داور بر پور دولت یاوری کرد و دو در خشمش لگشت راجه او بدید آمد که هیت بنام او در هستانپور است از شش در سطرا و را از زندی از آبد
بنجم بیرج نام او و دو پسر یکی در هر آزار صد و یک و پسر از و دید آی گرفت بزرگ آنان راجه جرجودهن کوروان این گروه را خوانند
دیگر پند اگرچه پنجتن بزرگ بود لیکن از نیاپائی رانگی به برادر خرد فرو گرفت و با به آرائی سلطنت یافت فرزندان او را پنددوان گویند
هیچ تن بودند جدهشتر بهیم سین ارجن نکل سهدیو جرن راجه پند رخت هستی بر بست حکومت بجدهشتر رسید اگرچه هم
فرمانروائی درست اما در معنی جرجودهن مسند آرای بود از آنجا که دشمن پدیدار بر سر کار آن دعایت جرجودهن همواره از پندوان

از تیهوداران بیمناک بودی و چاره جاگزاری در سر گرفتی چون در این هنگام ابر تیره یکبار در آتش دید بیگاه بر آورد از کاخ شهر ناگاه
زند نشید و کار آگهان فرستاده منازل ساسان نمود که بر داران پیشیان سرای جرجیرین از آنکه در فر شکوه کده پنهانی برجسته تا شکار
شماره آتش سرا آن آبادان خاکستر از آنجا که حمایت ایزدی با سپاسی پاینده اندیشه تا از آن بنیان چه گزند رساند چون در جهان [illegible]
گرفته از آن حیله آرای آگهی شد قضا را زنی با پنج پسر همسایه بود و تیهوداران خانه را آتش زده با در خویش را به صحرا بر گرفته در بیت
هستی همه آنگاه خاکستر شد جرجیرین سوختن تیهوداران انگاشته انجمن شادی برآراست لیکن این سرگذشت بسیار از راه [illegible]
آمد تیهوداران و شهریار گشته برنشسته در اندک زمانی او آواره و درماندگی و گسیختن بخت ایشان و کار آگهی ایشان عالم را فرو گرفت و کسی نام و نشان از ایشان
نشنید از آنست تا آنکه جرجیرین از خواب غفلت بیدار شد و سوختن تیهوداران همه بر شمرد چون به روزش سر او را نمود آنچه شنید و تیهوداران گفت
به آن بزرگی پیش از این در مستی بیعت جرگ ادا آورد که بدین روش کام دل بر آید دلی را با انصاف و داد [illegible] میان او دست یا بر را با خود دیگر
خود گرفت از سنگ سکال و در روش آخری یک شهر را [illegible] تا چند بیاوری بر جا و دولت شد بیگانگی آمد کوردان به بر پیشاوری گرایند
و روزگار وستی هفت کشور زمان به سر شد و دیگر برادران و فرمان روزگار را به سجده آوردند جرجیرین از وی شکوه فرمانروایی از خود
دیگر جهید کالبد بر ساخت از [illegible] بر می آراست تیهوداران را مهمان طلبید و چون به تاری فرا پیش گرفت و [illegible] برسان.

آوردن دستهای هر چه بود برگرفت از گرو [illegible] آمد که اگر این بار تیهوداران به آنچه جرجیرین داده اند باز ستانند وگرنه
دو ازده سال جهان را [illegible] تا پس [illegible] در صحرا [illegible] گرند و پس معمور در آینده و یکسال جهان به سر برند که گرسنه آنجا بیاید باز
[illegible] در بیابان به سر برند [illegible] آگهی [illegible] در آن کار [illegible] گاهی [illegible] در کنار آن [illegible] آورده
جرجیرین [illegible] خواب [illegible] تیهوداران [illegible] داد [illegible] جرجیرین فراوان آن از پیش گرفت و
گفتگو شد چند [illegible] تیهوداران [illegible] فرشته [illegible] جرجیرین [illegible] کار [illegible]
و [illegible] قرار گرفت [illegible] جرجیرین [illegible] آواره [illegible]
[illegible] سال مانده بود که این هنگام [illegible]
[illegible] سال [illegible] هزار [illegible] سال [illegible] کار [illegible]
[illegible] تیهوداران [illegible] هزار [illegible] صد [illegible]
[illegible] صد و پنجاه [illegible] کار [illegible]
از [illegible] جرجیرین [illegible] چهار [illegible]
[illegible] صفات [illegible] آزاد مردان [illegible]

و از جانب نیروان هست کس پنج هزار در ساتگ جا دو مردانگی و بزرگی راستان و فتح مراد از غرباد دریی جرجودهن گرکش پسر کش و سی سال
جده هشتم از نامرزایی با استعمال شود از رنگ فخری و سعادت و سستی موبا ی ذنیا در نتیجه کناره گرفت و از آن بجوره هشتم گرکش را مرد و از گیلار
دیار از آن راه بجز دلبیر و مهر شمشیر از نقد زندگی در با خسته این سرگ بیکار با برادران در سال در پهلوان ها گیلار خش با فتنه در لغو موده اکبر شاه
نارسی با جسته و تیز نام راستان شده در هرده بر تبه گردش حرب سه هزار لایا نفصل
اول در احوال کوروان پانده وران دوم در شادان جده هشتم برادران را بجهان کی و بیگ را جبر کردن از آتش کوروان بحیل خاک و درآن
سیوم در رفتن پانده وران الصحرا ی ناکامی در دیگر حوادث چهارم در آمدن پانده وران از صحرا در شهر پیراپته و پنهان شدن
پنجم در اسکار شدن پانده وران و مهابی ساختن گرکش را وزیر بر نعت دو را هستم شدن در گرگهیت و آرایش فوجها
ششم در آغاز آوید هر دو سو و زخمی شدن بهیکم و نابه گشته شدن بسیار از لیسران هر راست و حال ده روز جنگ
هفتم در کشته گردن و سردار ساختن دروته چارج و سر و شدن او و دیگر احوال دو روز
هشتم در احوال دو روز دیگر از بیکار و سردار ساختن جرجودهن کرن گفته آوری او و کشته شدن او هم پیش او و کشته شدن ابن کرن درو دم
نهم در حال سردار شدن سیل و کشته شدن او و پنهان شدن جرجودهن در حوض و اسیر شدن روزگار او و بسیاری ملات
دهم در خاتمه کار زار و آمدن که پدر او و اسو تهامان و کرپا چارج و کشتگاه جرجودهن که حسی بر خشت و گناه افسون کردن او حسن آن
یازدهم در گریستن زنان هر دو سو و نفرین گاندهاری مادر جرجودهن که کشتن ...
دوازدهم در حال جده هشتم پسر را در دریی و خوراک اسیاب بخوردن و بابر زندگی بهیکم و پیاس گرکش و نسل شدن سنجیها دلبیدیر بهیکم و زنجیر
لب شمع آگهی از دو آداب سلطنت صورتی و معنوی بر گذارد
سیزدهم در صبر کردن بهیکم نجات بر سپار که دوازدهم و سیزدهم را یک برباب الستی کرده به پرده و متضمن نصایح بهیکم است و بر سه هشتم راد و یکی در حال
سیل و دیگر در بیان قربه شدن جسر جرجودهن چهاردهم در جگ اسومید
پانزدهم در رواروی گی دمرداز پشت و گندهاری و کنتا مادر جده هشتم و رفتن پانده وران بدیدن آنها
شانزدهم مشکل بر بسته در بیان پریشانی احوال جادوان و کشتن و مردن آنها بجال بد
هفدهم راجان بر بسته در شرح احوال راجه جده هشتم با برادران و سپردن ملک بمردم و رفتن آنها بکوه ها
هجدهم هنگام کار در بیان سپت در رو گذاشتن ارواح پانده وران در گروه بهم بچیل و رفتن جده هشتم بدان در عالم بالا
خاتمه مسمی به هرنبس در گذارش حال جادوان در بر نامه اگر چه بنسرو دران الحاق به نکاسته بر دلب خالی از نشان نیکی بسیاری شنیدان دل آید
آگهی نزد او در آن سوئیت را گفتن مهر است هست سر کار ز دو لیست بی درد بر گنه بد و گرا بیه زمین هم پرده در گرد را بن هاو بخ انگک

هشتاد و پنج لک و چهل و هشت هزار و هشتصد و شانزده بیگه و سیاه نوزده کرور جمع سکه در رو سیاه نوزده یک و پانزده هزار و پانصد و پنج دام از آن میان
کرور و سی یک و هفتاد هزار و هفتصد و سی دام سیورغال لوبی سی و یک هزار و چهارصد و نود سوار و دو لک و چهل و دو هزار و سیصد پیاده

جدول

۱	اننگ پال	هجده سال
۲	باسدیو	نوزده سال و یک ماه
۳	گهن سنگهه	بیست و یک سال و سه ماه
۴	پرتهی مل	نوزده سال و شش ماه
۵	جی دیو	هجده سال و یکماه
۶	نرپال سکه	چهارده سال و چهار ماه
۷	اوده	بیست و سه سال و هفت ماه
۸	بچهراج	بیست و یک سال و دو ماه
۹	اننگ پال	بیست و دو سال و سه ماه
۱۰	رگهپال	بیست و یک سال و شش ماه
۱۱	سکپال	بیست و چهار سال
۱۲	گوپال	هجده سال و سه ماه
۱۳	سلکهن	بیست و پنج سال و دو ماه
۱۴	جی پال	شانزده سال و چهار ماه
۱۵	کنورپال	بیست و نه سال
۱۶	اننگ پال	بیست و نه سال و شش ماه
۱۷	تیج پال	بیست و چهار سال و یکماه
۱۸	مهیپال	بیست و پنج سال و دو ماه
۱۹	اکرپال	بیست و یک سال و دو ماه
۲۰	پرتهی راج	بیست و دو سال و شش ماه

جدول دیگر

۱	بل دیو چوهان	شش سال و یکماه
۲	امرگنگ	پنج سال و دو ماه
۳	کهرک پال	بیست سال و یکماه
۴	سومیسر	هفت سال و چهار ماه
۵	جی پر	چهار سال و چهار ماه
۶	ناگدیو	سه سال و یکماه
۷	پتهورا	چهل و سه سال و دو ماه

هفت تن بودند پنج سال و شش ماه شهریاری کردند

جدول دیگر

۱	معز الدین سام	چهارده سال
۲	قطب الدین ایبک	چهار سال
۳	آرام شاه	یکسال
۴	شمس الدین	بیست و شش سال
۵	رکن الدین فیروزشاه	بیست سال و شش ماه
۶	رضیه	سه سال و شش ماه
۷	معز الدین بهرام شاه	دو سال و یکماه
۸	سلطان علاء الدین مسعود شاه	چهار سال و یکماه
۹	ناصر الدین	نوزده سال
۱۰	غیاث الدین بلبن	بیست سال و چند ماه
۱۱	معز الدین کیقباد	سه سال و چند ماه

ایشان چهار صد و سی و سه سال در هندوستان کامروائی نمودند

جدول دیگر

۱	جلال الدین خلجی	هفت سال و چند ماه
۲	غیاث الدین تغلق شاه	چهار سال و چند ماه
۳	شهاب الدین	سه ماه و چند روز
۴	سلطان قطب الدین	چهار سال و چهار ماه
۵	ناصر الدین	شش ماه
۶	محمد تغلق شاه	بیست و هفت سال
۷	فیروز شاه	سی و هفت سال و چند ماه
۸	تغلق شاه	پنجماه و سه روز
۹	ابوبکر شاه	یکسال و شش ماه
۱۰	محمود شاه	شش سال و هفت ماه
۱۱	نصرت شاه	یکماه و بیست روز
	سلطان محمود بار دوم	شش سال و دو ماه
	سلطان محمود بار سیوم	هفت سال و هفت ماه

یازده تن خلجی یکطبقه و بیست سال و چند ماه سلطنت کردند

یازده تن غوریان یکصد و شصت سال و چند ماه سلطنت نمودند

جدول دیگر

۱	رایات اعلی خضرخان	هفت سال و سه ماه
۲	مبارک شاه پسر او	سیزده سال و سه ماه و شانزده روز
۳	محمد شاه	ده سال
۴	علاء الدین	هفت سال
۵	بهلول لودی	سی و هشت سال
۶	سکندر لودی	بیست و هشت سال
۷	ابراهیم لودی	هفت سال
۸	بابر	پنج سال
۹	همایون	ده سال و هشت ماه
۱۰	شیر شاه	پنج سال
۱۱	اسلام شاه	هشت سال
۱۲	فیروز شاه پسر اسلام شاه	سه روز
۱۳	عدلی	شش ماه
۱۴	ابراهیم	پنجماه
۱۵	سکندر	چهار ماه
	همایون بار دیگر	یکسال و سه ماه

چهار صد و بیست و هشت کرباجیت انگ پال از قوم تونور لودهی دادگری برافراخت و دهلی را آباد گردانید و صد و چهل و هشت سال از آن سال
نژاد آن بزرگ شهریار میان برهمی راج تونور بیادگار ماند چون آن هنگامه آوازه گرمی بیرون رفت فرمانروائی بدین گروه بازگردید و در فرمانروائی راجه پتهورا
معز الدین سام از غزنین چند بار رسیده آمد و کارهای بزرگ نمود شهر های نمایان برگرفت و پس از آن سلطان بنگاله را آشتی و شکست داد در پانصد و هشتاد و
هجری نزدیک تهانیسر هشتم بار در نبرد گرفتار شد راجه اجمیر چند نامور ملازم بود و در بزرگی راسامت گیتی نشان نگاهداری ایشان در کار البته گفت
در سایه و کار آن خرد نبرد گفتند دیرین بیگار از آن نامور آن کسی نبرد در راجه از عطا دو سبب در هستی دولت اسپری و گرامی الفاظ غنایت

نبابالست که اندیشه دیگر باره ملک نیز از جی‌چند از حال سپاه خبر گرفتی و جهان بر گذارند راجه جی‌چند را هنوز در بار بر آید هندوستان [illegible]
دادگری آورد و دیگر راجه‌ها لحتی حالش [illegible] بود و از اوخی سر [illegible] سپاهی توران و از راجه بر ستان او دی [illegible] جنگ راجه و اینش [illegible] در [illegible]
آن بشنا [illegible] که راجه‌ها به [illegible] تاج [illegible] تا دیگ شری آتش [illegible] بهار کردد و نیز از آن [illegible] خود را به هیچ [illegible]
بخشند راجه پتهورا [illegible] سکالش رفتن [illegible] تا گاه [illegible] با وجود [illegible] [illegible] راجه [illegible] وجه با ماند
راجه جی‌چند [illegible] کسی [illegible] آورده کار دیدگان [illegible] گذارده بار آورده [illegible] راجه پتهورا [illegible] بر بالای [illegible]
راجه این آگهی [illegible] و با البصه [illegible] [illegible] تا کجا بود [illegible] پیوست آن [illegible] و او از [illegible] جهان
[illegible] یکی پرسید راجه جی‌چند [illegible] دیگری [illegible] [illegible] پتهورا [illegible] بخشیده هندوستان [illegible]
آورده [illegible] از آن جهت پتهورا از این آگهی [illegible] و [illegible] پیوست [illegible] جی‌چند را [illegible]
[illegible] جهانگیری [illegible] راجه [illegible] با این [illegible] [illegible] سمند [illegible]
مردانگی [illegible] گرفت و [illegible] دست [illegible] و بار گردید و آن [illegible] گونه [illegible] بیش [illegible]
ایستاده [illegible] [illegible] گفت [illegible] گاه [illegible] آورده [illegible] [illegible]
[illegible] جی‌چند [illegible] [illegible] دیگری [illegible]
کرده [illegible] مردانگی [illegible] کار [illegible] راجه جی‌چند [illegible] آورد
و جهان [illegible] راجه [illegible] گذشت سلطان شهاب الدین
با راجه [illegible] آورده [illegible] گرفت [illegible] جی‌چند را
[illegible] آورده
کار [illegible] سلطنت [illegible] افتاده [illegible] ملک [illegible] دیگر
[illegible] سلطان [illegible] غزنین [illegible] سلطان را
[illegible] راجه [illegible] سلطان [illegible] کرم
[illegible] سلطان [illegible] راجه جی‌چند [illegible]
[illegible] راجه [illegible] از عجایب است [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] سلطان معز الدین غوری [illegible] و ملک قطب الدین را
[illegible] دهلی [illegible]

در شکر دیگری نمود چون سلطان در گذشت غیاث الدین محمود پور سلطان غیاث الدین محمد از غور گروه جهت ملک قطب الدین چتر والا با دی فرستاد

و در لاهور اورنگ آراسته بداد دهی بخشایش و مردانگی نام برآورد و در چوگان بازی بیفتد زندگی در باخت امرا آرام شاه پور او را بر نشستند فرزندی نداشت

برخی چهره درنشان ملک التمش را که داماد و دست پرورده ملک قطب الدین بود برگزیدند آرام شاه شکست یافته تیغ ناکامی خست و او سلطان شمس الدین نام برآورد

گویند پدر او برخی قبایل ترکستان ایبری بود برادر او برادران بازرگان از ناتوانی کالیوه ساخت و آن نوباوه گیتی را یوسف وار بفروختند و از بزرگی

دستگیران شد بازرگانی او را به غزنین آورد و سلطان معز الدین سام بخواند و در بهر او رسید خداوندگار او را بازار گرفت و از آن نرخ بها سلطان

نخستین بنده نمود که این را کس خرد قطب الدین چون این را از ایبک انجمن نیافت دستوری گرفته گران بها بخرید و سرانجام بر گشت فرزند قطب الدین

در زمان او قصبه ساز صور رتبتی بود چون درگذشت پور او رکن الدین جانشین شد در [illegible] الصعب بسی بر شمرد و خود دلیل آسان داد استقلال ملک

بها در او کرد شاه ترکان گفتند بار گرد به دنیا و از آن برد تا قصد رضیه دختر سلطان شمس الدین التمش را بر گزیدند سلطان خیر از او [illegible]

همانا برخی نزدیکان بر سر پرسیده کار او جهود قرین این سگال جنگ باشند چنان پاسخ گذارد لیکن به باده بهای گرفتار شاه آن بخرد بود

و در زمان معز الدین بهرام شاه سپاه چنگیز خانی لاهور از رای گرد انید علاء الدین مسعود شاه معز الدین مذکور از زندانی رسته ارجمند گردید و در عهد سلطان

علاء الدین مسعود شاه لشکر مغول به بنگاله آمد همانا از ختا یا تبت رسیده باشند و او سپاه فرستاده شکست تیر از ترکستان بار بنگاله آمد

سلطان جلال الدین منصب فرمود بر ساحل پیاده خبر برکشتی مخالف آمد بد ملی باز گردیده در [illegible] فرمانگان چون آمد گویا تنها بیکی پیش سرای

در گذشت ناصر الدین محمود راه آگهی می سپرد و از درویشی لود و در بهار او در منقل بخار آمد و آواز کوچ او در گسست طبقات ناصری بنام اوست

و از او آن خال السلطنت غیاث الدین بلبن را که غلام و داماد پدر او بود و در اردوی او دکهار الف خان سپهبد گرداند از منصب الغ خانی برکنار

و پاسبانی خان ابواحسن بر در سپرده نمود چون ناصر الدین تعبد زندگی سپرده سریر فرمانروایی بدو رسیدی آن فرزند خردمند سگال را ایلچی ابرگرفته برد

راستی پایه و الاش شکوه گردانید گاهی ترا نیایت لغو و جست بکار آگهی و ستیدرزانی و آرزم شناسی سرور جای ... گیتی را انشا در

بدو گیران را از جام کیخسرو تسته و نیکوان ... مستش را در بازار رشد چنانکه به پسر او که خود محمد داد از خان شهید تعبیر کرده داد از

مردانگی و هوشیاری و دانایی ایمنی یافت امیر خسرو و امیر حسن پاسبان و بودی سال ها و کار از ملازمت بود برگزیده لشکر مغول در رسید و میان

دیپالپور و لاهور در آویزه تعبد زندگی سپرده و امیر خسرو در بند افتاد و بلطایف الحیل رهایی یافت و لغراخان پسر خود را به بنگاله داد

چون گردش سپهر نیرنگ ساز بسر آمد امرا کیخسرو پسر خان شهید را که ولیعهد ساخته بود به غزنین فرستاده و پسر بغراخان معز الدین کیقباد

خطاب دادند و سلطنت دهلی بدو دادند گرفت بعد از او از بنگاله ناصر الدین لقب کرده به دهلی روانه شد و از این طرف کیقباد لشکر کشیده هر دو گروه

بر ساحل سرجو نزدیک قصبه اوده فرا هم آمدند و از کوشش فرزانگان بناهی از سرت ملاقات کرده بنگاله رفت و سلطنت دهلی به پسر گذاشت

عجب کار امیر خسرو در ستایش این ملاقات قران السعدین را بر رشته نظم کشیده کار آن ناسپاس پس از آن از باده کشی بجایی

27

بجانگاهی افتاد برخی بود او را امیر شمس الدین خطاب داده بچاره گری نشسته و آن نافرجام را تا آب جون سر داد و شمس الدین را گنج گاهی بر
نشانده و با اتفاق گاردیدگان سلطنت یکبارگی صلح رسید جلال الدین را عارض ممالک بود او رنگ لیس آمده و از ساده لوحی برکی بگوبران ساخت
و ملک علاء الدین برادرزاده و سپر پرورش کرده او را که بچاره بدکن رفت و از آن مال آورده و در آن مستی گرفتن بگرفت سلطان
پرستان سپری اتفاق بکان کرده شتافت نافرجام او را از هم گذرانید و خود را سلطان علاء الدین لقب نهاده و از شکر فی القدیر با چنین
تباه کاری سلطنت بزرگ یافت و آئین های شکرف بنهاد و چند بار مغل آورد برای بزرگ کرده قرو منید آمده امیر خسرو خمسه خود را بنام او ساخت
و دیوان رای را بنام او و خضر خان را رسانید بخت اخر کار آگهی گذاشت شیفته خواجه سرا شد و کار معاملات بر و نهاد و سی بساری
آن بدگوهر خضر خان و شادی خان و مبارک خان پسران او را بدنام ساختند و چون در گذشت کهین پسر او را سلطان شهاب الدین
نام نهاده مسند نشین گردانیدند او میل در چشم برادران کشید و بر آن بود که مبارک خان را بی باقیت زنده گذشته بود که آن تباه نهاد را
نهانی تیغ تیز بسپاردند و مبارک خان که در بند بود او را بیرون آورده و خود را قتل غزل کشیده دو ماه ملک و خود را سلطان قطب الدین
نام نهاده و کور ساخت و کن برگرفت از راستی و طبیعت و دوستی فشاند که چون زال را بچه صورت برگزید و خطاب خسرو خانی داد در چندی خبر
آمدن بدگوهر و تباه سگالی او را العرض ساختند هیچ کدام را از دستان او باور نیامد تا آنکه بیکبار جان شکری و بیت خود
چیره دستی نمود و ناصر الدین لقب نهاد و بر جای او نشست غازی سلطان علاء الدین را گذاشت و لی آرمی از اندازه گذرانید غازی ملک که
از بزرگان سرای علائی بود بقصد سرزنش او را بسپرد و یاوری بزرگان فیروزی سر برآورد و سلطان غیاث الدین تغلق شاه لقب نهاد مهمات ملکی
انتظام داده و به دهلی می آمد محمد خان پسر او در سه کروهی دهلی در روزی کوشکی ساخته و بجشن سلطنت پدر آن سرمنزل بر شگفت خانه فرو آمد کار
سپری شد اگرچه ضیاء برنی در نگاشته او میگوید لیکن برنی بر این است که ساختن و نهادن جشن بر سپهر مهمان بر دارد بد بدگوهری گزیر
و چون سلطان محمد در گذشت فیروز شاه بر حسب عظم زاده او بحکم وصیت او رنگ نشین شد و سالیکی و کار آگهی پیش گرفت و نیکوئیها یادگار گذاشت
و از در گذشت او کار هندوستان آشفت چندی تغلق شاه نبیره او و جانشین رسید و در کمتر وقتی از دست ناسپاسان خود جان باخت و ابو بکر
نبیره دیگر او را برگرفتند و در نوبت سلطان محمود بهادر سامانه بر ملو خان بود و خطاب اقبال خان داشت و از خوابیدگی فرد و شوریدگی بخت شایسته
نظامی مملکت را شورش در گرفت برخی نبیره سلطان فیروز شاه را خطاب نصرت شاهی داده فتنه انگیختند همواره نبرد دهلی آویزه و پیکار
بود تا آنکه سال هشتصد یکم امیر تیمور صاحبقران نزول فرمود و سلطان محمود بگجرات رفت و هر کدام کشتی شد چون صاحبقران باز گردید
خضر خان که در آمدن امیر تیمور رسیده بود در ملتان و دیپال پور گذاشت تا دو ماه دهلی در سرای از نصرت شاه که میان دو آب بود
دهلی از آن شد سپس اقبال خان آمده دهلی را برگرفت و او گرفته رو ساخت و پس از آن سلطان محمود از گجرات آمد و اقبال خان بکار گزاری
منافقانه روا آورد سلطان شیفته آمد تا ناهنجار سلطان ابراهیم شرقی شتافت او را ابو فریب دید و یاوری آنان ناچار

آمده اقبال خان به پیکار او بر نشست و کاری نساخت و در جنگ خضرخان از پا درآمد و یاسا رسید سلطان محمود آهنگ دهلی کرد و گرفت و چندگاه در آنجا بود بیست سال و دو ماه
تا آنکه از بیماری درگذشت و سلطنت خلجیان بدین انجام برنهفت روزی چند مردم دولتخان لودی را برگزیدند او خضرخان از ملتان آمده دهلی را برگرفت این چهار ماه
پسر سلیمان و ملک سلیمان از امرای دولت گرامی سلطان فیروز است پسری گرفته بود از آن بار از بادشاهی سر اماره نیافت و از سپاس
گزاری به پایه سلطنت رسیده و خود را رایات اعلی نامیده خطبه را بنام صاحبقران برتر سپرده و از آن پس بنام میرزا شاهرخ و اخر ادعای او به پیکار
درگذشت سپس مبارک شاه پسر او جانشین شد هنگامی که سلطان ابراهیم شرقی در مرز سنگ نام آوره داشته عزیمت کالپی و آن حدود نمود
دهلی چندی ناسپاسان کمین جوی یافتند از هم گذرانیده محمد شاه را که نواده بود و فرزند بن خضرخان است در روایتی پسر مبارک شاه بجای او برگزیدند
سلطان علاء الدین از رشد بهره داشت نه از شایستگی در شد سلطان بهلول لودی علم بزرگی برافراشت او برادرزاده سلطان شاه لودی
از گروه شاهو خیل بود از پنج پسر در زمان سلطان محمد از صدود بلوچ ملتان آمد و تجارت پیشه روزگار گذرانید سلطان شاه خطاب
خضرخان شد خطاب اسلام خان یافت و سرهند در سو اجب او داد بهلول پسر برادرزاده او در سرهند بنا کامی رسید و اعتبار یافت و لاهور
برگرفت ... او به ملتان رسید دهلی را ... برآورد و نام او برافراشت
اگر چه ... گواه ... گرفت و روزگار ... گذرانید و آگهی و قدردانی بکار برد در
هشتاد و سالگی به جهان دیگر رفت ... هشت سال و ... روزگار گذاشت ... زبان او گوید که سلطنت دهلی
با بی سلیقه خرد ... به پیکار او ... گرفت و آنگاه ... هنگامی که ... کامیاب آمد او را با نشر قیامت برا
رفت و با حجره ... سلطان سکندر ... شد و پور خود ... بر بهلی بازگردید و در آن
هنگام ... گوالیار ... نزدیک ... بجای او نظام خان ... سلطان سکندر خطاب
قدردانی و کارآگاهی بیش گرفت شهر آگره را دارالخلافت گردانید ... اعتقاد و نیکوکاری ... گزیدن
و سیرت آراسته بود ... چون ... بزندگی بسر شد پسر او سلطان ابراهیم بر تخت دهلی برآمد ... بار
گردید و بسیاری ... جلال خان را سلطنت ... گوالیار پناه برد و از ناسازگاری
... درگاه ... شد در زمان او اسپاهی
... صاحبقران ... بادشاه ... ظهیرالدین محمد ...
نمود و کار او دگرگون شد

صوبه لاهور

درازا از ستلج تا دریای سند صد و هشتاد کروه و پهنا از بهنبر تا چوکهندی از مضافات سنگهر هشتاد و شش کروه سوی خاور سرهند شمال
کشمیر جنوب بیکانیر باختر ملتان شش دریا ازین همه از شمالی کوه برآمده ستلج سرچشمه آن کوه کهلور ... برکنار

بر کنار این رود تجل شاه راه و چند گروه بیشتر از آنجا رفته به پیاده می‌شود میشند نام جایی است آغاز آنرا پیاده کنند تا متصل نزدیک کوه گلو
سلطان نیز نزدیک این دریا بار راوی نام ان امیراولی از بهر ال برخوشد دار الملک ساحل اوخبات نام چند بیگاه قرار کوه
کشوار در چشمه گوار از جونس مرزند یکی از چند روز و دوم بیگاه خوانند و در نزد کشوار انام مچه بدان نام زبان زد گردد و بر بهول لور سوده
و نیز راه گدار کند بهت سر آغاز آن چون چشمت از برگشته در کشمیر از میان سری نگر دار الملک کشمیر گذشته بیشتر هندوستان در آید و بهره بر
کناره او سنده بیشتر کنار او و میان کشمیر و کاشغر نشان و ضمیمه هر برخی از صدور سواد اتک بنارس چو باره دلو جستان گذرد و اگر لاو شاه میان
ستلج و بیاه را بیت جالندهر نامیده و میان بیاه و راوی را باری و میان راوی و چناب را رچناو و میان چناب و بهت را جهت و میان
بهت و سند را سنده ساگر از ستلج تا بیاه پنجاه و از بیاه تا راوی هفده و از راوی تا چناب سی و از او تا بهت بیست و از او تا سند شصت
و هند آباد علی است آب و هوای آن بس سازگار و در گشاکم بهتا و بیشتر آن با ماری جاه بسر سبز سرما اگرچه لب ایران و توران
نیست لیکن از دیگر جای هندوستان افزون و دگر کالای توران ایران و هندوستان فراهم آید و در پره تمام سال باشد تحت در تور و جو راو
برخی سلطان نشاط افترا بد و چون زمستان در انجام آید از کشمیر آید بیش از کابل بدخشان و توران زمین و از شمال کره هر سال برف آورده
عشرت آید و در هر اسب عراقی نما شود و گس آید و بر آید اکنون از سلسله سکهان خصایص کم یکسال آمده و در بعضی جای یک شوی نمایند طلا و نقره و مس
روسی و چینی و برنج و شیشه بر آید دگرگونا گون بیشتر دان نادره کار باشند لاهور شهری بزرگ میان دو آب رلوی و بیاه در نزد بزرگ
و انبوهی مردم کم همال در باستانی ریچات به لهاور تعبیر رود و طول اصد و نه درجه و بیست و دو دقیقه عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه و در دو سلام
سلاطین با مر به قلعه و ارک او از خشت پخته ساخته اند و چون چندگاه پای تخت بود و الاکاخها بر افراخته و دلکش باغها شادابی دیگر
بخشیده و گوناگون مردم هر کشور را انگاه بود و در انبوهی و بزرگی از اندازه گذشته بر کوه قلعه ال آنرا اگرت کا نگرا گویند و زیر کوه
نزدیک شهر بارگاه هیوالی از دور دست برای زیارت آیند شگفت آنکه گویند که بخواهش روائی زبان ببرند برخی را در چند ساعت و طایفه را
در یک دو روز باز درست شود اگرچه پیکان زبان را روئیده پندارند لیکن بدین زمین ره روی بس شگرفت او را در آن ته اهمچو امعادی
برگذارند در راویان این گروه قدرت او تعالی را بدین نام برخوانند گذر بس رود که او از دیده با ملایم خود را از هم گذرانند و بکار او به جهار
جا افتاد و سیر بعضی را اعتقاد در شمال کوه کشمیر در طرف کامراج آنرا سارد نامند و برخی نزدیک جالپور دکن آنرا بلجا هیوالی گویند و انچه
به خاور رو رفت نزدیک کاهیجار لکانور و نام زد و آنچه بر جای خود ماند آنرا جالندهری گویند و این سرزمین پندارند در نزدیک
چندی جای مشعل آسا شعله برآید و برخی لب آن پیسه سوز مردم زیارت روند گوناگون اقتباس شعله در خورند و از آن حجتگی چه دارند
برقرار آن والاگنبدی ساختن نهاده اند و شگار شگرف را هم آید با معدن گوگرد دست دمار فطاری پندارد و سیاه سنده ساگر نزدیک
شمس آباد و پابست کوه بالناته جوگی است آنرا بالناته خوانند ریاضت وران هندوستان آنرا بزرگ دانند و بار گشته جاهای کیان

نمک سنگ نیز در اینجا شود و برابری لب کوه گوهریست از نمک بریده و ظروف چیزها سازند و برخی بر دوش به کنار آورند و آنچه حاصل شود دو حصه
از کارکنان باشد و یک حصه دست مزد بر آرندگان و بازرگانان از نیم دام تا دو دام منی خریده به دور دستها برد و زر بسیار سود گیرد ده دام دو دام گرد
و بازرگانان دو عنبر ده من یکدر می بخرند به بهای انبار بر هر بیگانی از آن ستانند و سرانجام درگاه بر چارچوب از آن آرایش و همیشه ازو برنجید
و سی و چهار پرگنه هژده مقرر ابنوئی بیکه گرد شصت و یک لک و پنجاه و پنجهزار و پانصد و چهل بیگه سه بسوه جمع پنجاه و پنج کرور و دو لک
پنجاه و پنجهزار و چهارصد و سه دام از آن میان نود و هشت لک پنجهزار و پانصد نود و چهار دام سیورغال گویی پنجاه و چهار هزار و چهارصد و هشتاد سوار
و چهار لک و بیست هزار و سی پیاده

صوبه ملتان

از اول دوم و سیوم اقلیم و ابر هشتم از آن که شهرهای بزرگ برو آباد دراز از فیروزپور تا سیوستان چارصد و سه کروه پهنا از خطپور تا جیسلمیر صد
و هشت دیگر سیوستان تا کیچ و مکران صد و شصت و شش کروه و هفتاد و هفت پنجاه کروه سرهند شمالی پشاور دریا جنوبی صوبه اجمیر باختر سیوستان کیچ و مکران
لیکن بنام بر کار آسانی به دو راجه اکنون می‌ایستد کرین آب همان قسم دریای پیشین است نزد پرگنه خشوب پنجاب پیوندد دلپسند شصت گروه
گذشته در ظفرپور برابری رسد و در یک رود بار شود و نزدیک درچه اوچ به سنده درشوند و در دو از گامی نزدیک قبر در پور پنجاه
و ستلج در آمیزند و از آن نیز پنجاب گردد و هزاری و در پوری نزدیک ملتان به ان چهار آمیخته آب به پنجشنبه هر دریا که به سند در آید
سنده نام گیرد در نهصد میان کروه شمالی رهزان صوبه به ور و دو نیم جنس پیران باید لیکن در ملتان بارش کم شود و گرما بسیار از کهن
شهرهای هند و ستان است طول صد و هفت درجه و سی و پنج دقیقه و عرض بیست و نه درجه و پنجاه و دو دقیقه خشتین قلعه و بلند منارها بس گنبده شیخ
بهاء الدین ذکریا بسیاری از اولیا را خوابگاه به همگی آن نیز رسیده است و انزاد کهن نامها منصوره و لبیسنده و شش دریا کیا کی بعده
زرته او گندوز در دو جهت از جانب جنوب قلعه و تنگی جنوبی از شمال از آن شود و میوه گرین میان ستبری و بهگر برگ درختی آب شاه
تا لبیان حسینه و رم در دو رود پاسنده در هر شیبه ساله از جنوب شمال گرایند و آبادی و آن نیز از آب شاد است شمسا ازین گروه قانه او از جنوب حسین
سازند سه سرکار و هشتاد و هشت پرگنه بود گرایند همه ضبطی بیرون بیست و سی دو لک و هفتاد و هشت هزار و سی سیصد و دو بیگه و چهار بسوه جمع
پانزده کرور و چهار لک و سه هزار و سیصد و نود دام از آن میان سی و یک لک و پنجاه و سه هزار و شصت و چهل دام سیورغال گویی سیزده هزار و هفتصد و هشتاد
و پنج سوار یک لک و شصت و سه هزار و صد و پنجاه پیاده

جدول ۔۔۔

شیخ یوسف	دو سال	سلطان محمود	شانزده سال	سلطان قطب الدین پور سلطان محمود	هژده سال	سلطان حسین پور قطب الدین	سی سال
سلطان فیروز	یکسال	سلطان محمود پور سلطان فیروز	بیست و هفت سال	سلطان حسین پور سلطان محمود	یکسال	شاه حسین	غیر معلوم
کامران میرزا	غیر معلوم	شیر شاه	غیر معلوم	سلیم شاه	غیر معلوم	سکندر	غیر معلوم

برخی در تصرف فرمانروایان دهلی بود و گیتی برگان سنده و حصه برگی ممکن شود و چندی غزنویان داشتند از آن باز کرامت پیوند

امیتهو بتصرف سلطان شمس الدین التمش در آمد پس هلی باج گذار گشتی در سال هشتصد و چهل و هفت که سلطنت سلطان علاء الدین رسید کار زمانه روی
از روی ابنا و هر یکی از سستی او سری در گرفت لختی بزرگواران این مرز شیخ یوسف قریشی را که مجاور شیخ بهاء الدین ذکریا بود بسروری گزیدند
سپس بعزل او برخاسته لنگاه کشیده آمد و بتخت تکاپو خود را ابدالی پس سلطان بهلول سانیده و در آن ملک از لنگاهان نا گردیده سلطان
محمود شاه لقب نهاد گویند این گروه نخست بر خسرو داد دو تن مجوبگاه تنها بدین آمد تا آنکه شیخ بچه کار حقیقت شنیده باری بود در جنگاه سلطان
قطب الدین سلطان محمود خلجی از مالوه به تسخیر ملتان آمد و کار باز خصم باز گردید برخی گویند بجنگ بنگاه کسری یافت قطب الدین لود در آن
سلطان حسین سلطان بهلول باربک شاه را با حصی بیاوردیم شیخ یوسف را دادند و لیکن بهره کار گردید چون سی و سه سالگی بشد پور بزرگ خود را
که فیروز خان نام داشت سلطان فیروز شاه لقب نهاد و جهانبانی گذرانید و خود بکناره نشست وزیر او عماد الملک بکین پسر او را زهر داد و سلطان
حسین باز دیگر بمسند فرمانروایی نشست و محمود خان پور سلطان فیروز خان را ولیعهد گردانید چون سلطان حسین سی و چهار سال حکومت کرده درگذشت سلطان
محمود لنگاه دست یافت و در زمان او چند بار لشکر مغول گرد آمد و شکست یافت و ناکام بازگردید گویند از شمر جام از تاتوان میان جام بزد کار در بازار یه
داشت و سلطان بجهار گری انگیخته و داراییهای از دست یافتن بحکامرانی آن تیههای غلط انداز بر دست و کار را آوره برکشیده دستور صدای گرید از
ملتان تسخیر رفت و خطبه سلطان سکندر لودی برخواندند چون درگذشت پور خرد سال او را سلطان حسین خطاب داده بجهانبانی نشاندند و میرزا
شاه حسین از تهته آمده ملتان برگرفت و لنگر خان پسر میرزا کامران از و در تصرف خویش آورد پس قتان و سلیم خان و سکندر پادشاه
چیره دستی یافتند چون لختی دادگر همایون پادشاه هندوستان نور آگین شد ایمنی افزود و از آن باز گذاران سلاطین باز بمرجع بود تا آنکه
نادرشاه از هندوستان بر آورده ضمیمه ملک ایران گردانید بعد از آن ابدالی دست اندرو در آورد اکنون گاهی در دست سکهان و گاهی افغان
انوار احمد شاه ابدالی است و دار الملک او کابل   سرکار تهته   از دیر باز صوبه جداگانه است درازا از بهکر تا کیچ و مکران
دویست و پنجاه و هفت کروه پهنا از قصبه بدین تا بندر لاهری صد کروه دیگر از قصبه چاندو توابع بهکر تا بندر لاهری خاور سو گجرات شمال بهکر و سیوی
جنوب بشور دریا باختر کیچ و مکران از اقلیم دوم طول صد و دو درجه و سی دقیقه عرض بیست و چهار درجه و ده دقیقه نخست برهمن آباد پای تخت در گذشته
بود قلعه او را چهار صد و چهل برج بر آورده و دوری میان هر دو برج یک طناب و امروز از برج و باره او و آوازه ان نشان بیش نبود امروز تهته و دیبل
از آن گویند شمال کوه چند شاخ شده یکی تا قندهار کشیده است و دیگری از دریای شور تا قصبه کجهار و این را رام گر نامند بیشتر انجا
لکی خوانند الوس بزرگ انجا بلوچ است و آن نزا کلمانی گویند بیست خانه از قبیله هزار سوار گزیده و بیشتر از انجا برخیزد و دیگر از شهر تا سیوی
کیچ مکران نام تود کوه مردی را بنگاه صد سوار و هفت هزار پیاده و در پایان این گروهی دیگر از بلوچ بزبان آورد و کار هزار کس
زین اسپ سوار از انجا بر آید و دیگر گروهی است تا سیوی و پیوسته بکیچ و کران مردم کلمانی از آن کاره گویند چهار هزار بلوچ را بنگاه زمستانش
بو ستیزه است تا البنا السلطر سیستان معتدل گوناگون میوه در فاصله بنه که کیش خوب باشند و در صحرا اسپ او خورده خربزه خود دارد بسر

دگل زاوان شود و بسیار چوب آید مدار کشتی بسیار گونه شود و از خرد و بزرگ حمل بر ... سکار گورخر و خرگوش و کوته پاچه و خرگدن ماهی فراوان

در این ولایت عجایب بسیار است ... بیم و خصم ارک ... برگزیده و کمان ... آهن ... بسیار و ... آید ... کان سنگ ... دراز و کوتاه ... برند

و در بهار ... بر بند مدار ... ماهی ... قاق سازند و کشتی ها بر آمده ... و دیگر شهر ها ... سود ... بنده ... روغن ... گیرند و بکار کشتی آید

ماهی ... گویند ... خوش ... در دریا شور ... آید ... شود ... ماهی ... آن شهر ... گرد ... است و درو ... آرد

... گویند ... آب ... ماهی ... زنگی ... سنگ ... سال ... خوار است ... درست ... افسون ... ماهی

جنس ... گاه ... و از ... نظر انداز ... نخود ... بهنگام ... از آدمی ... در ... سال ... ماهی ... انداز

از ... جگر ... نباشد ... از جاره ... شود ... آتش انداز ... بهش ... مگان ... نخورند ... زنگی ... نخورند

گردد ... خواهند ... دوباره ... آموزد و چون گرفتار آید ... ماهی ... آن ... آساتیر آورند ... بسیاره

دهند ... زمان ... نباشند ... در ... از دور ... خبر آورند ... آنها ... شود ... از این رو ... برابر

... نهند ... نباشد ... زمین ... جهل ... دارند ... بخورند ... برخی افسون برخوانند

درین هنگام ... هندی و ... فارسی ... روا ... مکتوب اگرچه آن ... بسیار ... خوار باشند و دیده و

... گرفتار آید ... افسون ... ان جری ... از ... سگ ... آید ... آن ملک چهارم

سرکار ... ملتان ... ملتان ... شمال ... کوه ... حار او ... الوس ... گرد و از جانب جنوب ... گجرات

کوه های ریگ ... ماهی ... گوناگون ... مردم ... و دیگران ... سرکار ... پنجاه و سه ... گردآید

جمع ... لک و پنجاه ... دام

جدول فرمانروایان

جام ... سال
جام آزار ... سال و ... ماه
جام جونا ... سال
جام ... ده سال
جام ... سال و ... ماه
جام صلاح الدین ... سال و ... ماه
جام نظام الدین ... سال و ...
جام علی شیر ... سال و ... ماه
جام کرن ... گاجی ... روز
فتح خان ... سال و ... ماه
تغلق ... فتح خان ... سال
مبارک ... روز
... ادر
سکندر فتح خان ... سال ... ماه
... سال و ... ماه
جام نظام الدین ... سال
جام فیروز ... ده سال
جام صلاح الدین
... ماه
... جام فیروز
... معلوم
دریاستان ... گرد

... پایتخت او ... خاور ... از باختر ... از جنوب تا ... شمال ... کوه ... آمد

... در ان ... روزگار ... گروهی ... ساخته ... راجه ... شد ...

خود ... روزگار ... نام ... روزگار ... نام ... بران ... بوست

30

و بجز ریگ‌زل و جز و سرائی خود را که گران ارزش فرخت بگمرائی والا باگی یافت چون در بیرامانه مسی نشد بجای او برگزیده داز بلند کوهی
و دیر رستی یاران اجیرند دوستی لیست رشید او لیبان کرد و رسانید بدو باز کرد و در رسکام حمایتی را چه آن ل آرزم تبیاه ست بالعاف
آن بابا رسازن سران لشکر العنوان لنگشن یک یک طلبیده بکوشه برلشکر نید و دشمنان هم یک بدلاد و برعناها بجان آرا ابر گماشت
چون ان جانفشانی فیروز شدند و راجه بزیر دست هستی بر لیست بسری یرها از بندگان بر گزیدند در ال را نیز ال بر گرفت و زبان نژادگی جاید برفت
لیکن دیر بابارسی ملک و افزودن این کوشش در هیچ دیگر آن ورکرمان چیره دستی یافت در زمان عمر خطاب مغیره ابو العاص از راه بحرین
بهرهلی آمد و سپاه انجا بجنگ الستاد و مغیره در آن رزمگاه فرو شد و در خلافت عثمان آگاه جز دیبی را به بررسی هند فرستادند و در
سرکار لشکر شد فرستاد و چنان آگهی رسانید اگر لشکر بسیار رود آزرده و کم رسد گمراهی بیاید و فراوان چیز را بر گذارد و حضرت امیر المؤمنین علی
علیه الصلوة والسلام لشکری فرستاد لیکن سرحد دبیل را بگرفتند بعد آگهی یافتن شهادت آنحضرت لشکر باز گردید بگاران شتافت و معاویه دو بار
لشکر بستنده فرستاد و هر دو بار شکست یافته باز فرو شدند و چج بیاز کامرانی نموده جهان را بدرود کرد پس از آن پسر چج داهر بر مسند بزرگی
نشست و در زمان ولید بن عبد الملک چون حجاج امارت عراق یافت از جانب خود محمد قاسم را که پسر عم او بود بدین کار و دو هزار لشکر فرستاد و چند بار
با داهر از در پرخاش کوشید آخر روز آدینه ماه رمضان سنه نود و سه هجری در آن رزمگاه جان به زندگی بسپرد و ملک سند در تصرف آن گروه در آمد و دختران داهر را که
در هندوستان افتاده بود با دیگر غنایم نزد خلیفه فرستاد و آن هر دو دختر که در شبستان خلیفه در آمدند روزی پیش خلیفه در آمدند و گفتند که محمد قاسم را بنگر که دو دختر خلیفه را نزد یک بر نموده
نخست بر فرمان فرستاد که او را خام کرده در نگاه فرستند همگی که چنانچه در بارگاه او رسید دو پیش از آن کوه دست برد و دبیر نمایند خلیفه فرمان داد
چون بر آمد درد و چون بیان آیین بدان یافت بر آن خلیفه چون دختران را آن کرده بودند گفته که ما تیغ بسته بدین حال دیدیم و برای
خلیفه سلطنت آن که چگونه بیش از زندگی چنین فرماید آیین بزرگان داد گرانست که گفته از جای برود و در هر کس دروغ نگفتن نیز راستی لیکن باب
و نادرستی فراوان چنان سده دریافت که بندگان خود را که سالیان دشمنی بر ایشان چون نیز کوشیده بار بیند و از آباد بر ایشان خراب در این دروغ پسندیده
کر باید کرد آن منش از نگرش چه سپهسالار خود را که گران ارزش بود ارزش یابند و این سرای به خرابی نیکوکاران سپردند پس از محمد قاسم چند گاه بزرگی
از آن جست در اولاد حبیبی تمیم انصاری بود بعد از آن سومره و هر یکی خود را جام نامیدند در عهد جام بابینه سلطان فیروز شاه پنجاه بار
لشکر از دهلی بر سر او برده بشکار نموده بار سیوم او را بگرفت و بدهلی آورده و سپرده اینان را آن خود به پسر چون بیک ای و کار را ای
او هر دو بار آیات انداختند فرستاد و چون جام تغلق در گذشت پرده دار مبارک نام بیاید درین هنگام او ایان منسوب این جایی اول سپس
سکندر بن فتح خان مسند آرا شد و در زمان شاه بیگ ارغون از قندهار آمده سیوی بگرفت و سلطان محمود برادر خود در آنجا گذاشت
لیکن بار دیگر جام مذکور بر سر او لشکر فرستاد و از دران آوردن شد شاه بیگ بار دیگر بدین ولایت آمد بسیاری بسته و به بیار ساخته
و بار دوم خود سپرده بر گشت و در عهد جام فیروز صلاح الدین نام از خویشان او تیره بر گشت و چون کار سپاه از پیش نرفت پناه به سلطان محمود

گران بر سلطان محمد اوزار گرامی داشته کومک فرستاد و راجا جان و زیر جام فیروز از بی‌حقیقتی بدربار هندوستان شد و ملک سند از جنگ بیدست جام صلاح الدین
افتاد و پس از چندگاه در پیان مدد گوزر دستگیری جام فیروز که همواره تحمل آن بود همت برگماشت و بار دیگر حکومت بسید صلاح الدین باز دیگر از گجرات رفته از سلطان لشکر
آورده ملک برگرفت و فیروز لعقیدتا ارغنیت رو شاه بیگ کومک همراه گردانید و در هنگام جنگ شد و صلاح الدین را با پسر بنیادی زندگی بر گشت و بزرگی جام
فرا گرفت در سال نهصد و بیست و هشت شاه بیگ آمده بیگی مستند ... بدست آورد و جام فیروز دیگر بار گرفت در حضور سلطان بهادر درداد و در سالکی آمد
و حکومت بر شاه بیگ باز گردید از وی میرزا شاه حسن بیگ بسیار سلطان حسین میرزا است قندهار در قطاع او بود و چون شیبک خان ازبک پسران
سلطان حسین میرزا جنگ کرد و در آن بار دیگر کاه میرزا برشد و حکومت قندهار به پسر بخشید او رسید در داغی تکیاثی و با علم ... شمالی درگذشت و چون
درگذشت پسرش سلطان شاه حسن جای او نشست و ملتان از سلطان محمود بگرفت و میرزا عیسی پسر عبدالعلی ترخان با بنده محمد جوان زبونی درگذشت
بکار ملکت پرداختی میرزا جانی بیگ پسر او استعداد آن دیار گرد تا اکنون که شاهنشاهی را رفته بود میرزا جانی بیگ در سلک بندگان اکبری درآمد

صوبه کابل

از سیوم و چهارم اقلیم و از کشمیر و پکلی و بنبر و سواد و بجور و قندهار و زابلستان که پایتخت غزنه بود و امروز کابل. کشمیر از سیوم و چهارم اقلیم درازا از قنبر ور تا
کشن گنگ صد و بیست کروه پهنا از ده تا بیست و پنج. شرقی پیرپنجال و دریای چناب، شرقی جنوبی بانهال و کوه جمو، شرقی شمالی تبت کلان، غربی پکلی و
دریای کشن رود و کیکن کاه بنبر و بگلی گذرد چنین بسوار توان بجنین بزرگ راه چند شود و ... بیستی پنبر بیشتر در آید لشکر
ها از راه پیر پنجال اگر به پکلی چشم کشمیر از این راه در آمد اگر از آن راه گاوی پاسبی بکشند در عیب ابر و باد بر جوشند و برف و باران از بر لشکر
و راکن بلکه اگر یک پانچ هر یک بیار یا یک تبلو استان باید بر جوشند سزاوار و داغ عنتر نگاه سیک ارغان چیلو نگرده گوشته لیشتا بر گویند در خور آب‌های سکوار
و آب‌های بسیار بر رود و برهوا سازگار ... برف و باران لیکن بوران و مهران و هنگام بارش نیامد و ... بسیار زمین آبی و للمی جنگل آ
روح افزا ... و گلشن ... و صحرا شماره گلها اندازه بر شاید بسیار و خرانش لیکن گرت ... همه چوبین چهار اشیانه و او دان
سازند دیوار جید نیاشند ... سنگ ... با سقف چار داو دیر ... در آسایش جاه و سومین
و چار ... خانه ... بسیار ... سنگین ... لیکن ... سنگین شکفت ... بسیار ریگ
گوناگون ... خانه ... شال ... آدمی ... شگفت ... با وجود بسیاری مردم کی سلاح
زندگی در ... کم ... شاه آلو ... شفتالو ... انگور اگرچه بسیار است لیکن بیده
کم ... ترش ... خورند ... کار آید ... خرد ... بر آید ... صحیح
برنج ... ماهی ... گوناگون ... خشک ... برنج ... شالی ... بسیاه
قام و کم بود و ... کم خورند ... بزرگی ... سعدی بود ... نازک ... تره و گوار ... صحیح

یک جا بهر را چند سال نگار بر نهد بهره سپاهان بوزار آورگاو کردار بسیار فیل و شتر بشتر نگار و سپاه رنگ بخیرهی لیکن شتر بر زمین بسیار است
گوناگون شتر بهیت که شهرهای بزرگ از سر او در سپاه بسیار ازکیم در بنگاه خوانش نگار چه بید و فزو چشت گرم دارند بار و گردش دگر جان از آن
در بیشتر شهر شود گوی بهیت سپاه دنیا مر جاکه قلعه اوده شود باز چنداری که گرد گیان شبستان و انشیه کس فرّ آوران از زر دانی گر و به یعنی غلیل کمان
کبحنک باید و از آنکه که به هر سازند بر روی سوار شده کوکب های جانش نامیده سکار ری جانوران مرغابی را از هر ابر دو نشتر بر کشتی ها
آورند درگاه زیرهای خورد در میان آب داشته بر فراز آن نشیند و بس سکلف باید سکار کند آن گوزن نیز شود و بجلگه هم نشکرند مدار بار کشتی
بر کشتی را آدم گران بار بر است گرفته گروه چاره آروی نماید ملاح رود درود گر از دوکان لس کرم بر بهمن تیر اوران اگر چه اینک از زبان افاضل لیکن
دانش نامه ایران سنسکرت و تیر خط چند آگاه دارند بران کتاب ها نوالیده و بیشتر بر توز آلو ست ورقی هست نا بر گ کاگذ ورق بسازند
بنگارند سالها پاید همگی کتب ها معابر آن نوشته و بسیاری حساب بسر انجام باید که بدست و شود فرزد اگر چه در بابت ال زبان هندی دانش اورای
درست لیکن برور گوناگون دانش روزگار در انجا به نیکی و اختر شناسی هند آسا جا ماندگان چار دیوار تقلید بیشتر شستنی و برخی را های
و نور سنجشی آمیخته بستنی میان آن ها بیشتر از نور رانی از ایران جنباگر زاوران لیکن یک آهنگ شیر آرو یا بر تاک بالا است که تا چون برخگار زند
و شالبیه کردار این بوم گروه لیشی اگر چه از تقلید بیشتر گرهی و عادت پرستی رای جا فند لیکن ل شستگی یار در نیایش بر یالکریزد بر
فی الکنش زبان شماره بیر گشته زبان خوارهش ریابی نگا و نوازند رود درختان میوه دار برآن نشند و بیس بار به نزدیک مردم شود دو گست
نخورند و زن نکنند و نزدیک دو هزار کس از ین گروه باشند و تولی را در سیکل شمار و پیشه اعتبار کنند بر ناشنه سرکار تحت شهر طلا و زران شمار زده
دانق مر دانق سرکار تح ارسل ای بهتار و سلطانه سرکار تح از ولیت در سال سنو سیمین لقدلیت نه نانکی و پنج هزار صد و چهل بخش دام
دانم اکسیره گر بیدیا بیر کانی بتمه این سکه چهار بخش او چهار کسیره را با سنو و یک نیم سنو را تنکه و صد سا سنو را یک بشماره
شاهنشاهی لیتی اگر بادشاه یکهزار دام شود همگی ولایت هندی حکم پیشتر سکایی جا اندیشند از آن جمله پنج از خاص سپاه او شمارده و
دو چهار را برابشن و لیت و نه بیرجا و دو لیست بدر گاه سعقد جا ها آز کشیده اند و بیران جا بالش کسند و شکر فت داستانها بر گذار دم

شهر تگر

دار الملک و ازچهار سنگ دریای بهت و مار و لیجه کل از میان گذرند لیکن جاک شود و در حیشید بی کم و کشتی نگردد و از دیر باز این شهر
آباد و دکو ناگون صنعتگر را ننگاه و شال گزین باشد و شغال از ابرشم بسازند لیکن در سه و هُر و دیگر شیر آگاه کرد لیکن گرمه از تبت
آورند میر سید علی همدانی روزی چند در آن شهر بودند خانقاهی از آن یادگار خوشی باشد گوییه است کوه سلیمان خوشی دیوب
شهر در دکو هست بزرگ هم بسال بر آب سنگ آنکه با لطافت و گورای آب بر وز کار ان کنده کشود و بزد شصبه هر یک دراز د ریست
و دران حوض است طول و عرض هفت گزرف لقد آدم بزرگ بر سنگ و الکا زند شگرف آنکه یازده ماه خشک باشد در ارد دی بهشت

ماه الهی نر در جاه آب چون شد نخست در یک گنج آن لطرها ون کوهی است سنده مرارکی که تبه چون نیم گرداند غار مراوش از گنج دیگر شود این سپهر الستی

گویند آن حوض از بن دو چشمه لبریز گردد و گاه یکی پیاپی بر جوشد و گاه لحظه سپس دیگری نشیند چنانکه قطره نماند و در زور ازین باره نیز جوید صبح بیرون شام رنگارنگ

گل پیام هر دو چشمه جدا جدا اندازند پس از فرو شدن آب گلهای هر کدام برابر آنجا در شود هم از آن جام بعد از آن جا انتقال یابد گالیت و در آن جهان لیش

گزی ساده لرجان و نیز در آن نیز دو کلی چسپ ایست سنگ باده چنگ باشد روز معین گشت و در آن هر آن سر زمین به جانس گو سقید و در البیاکس لطر ارسی

نگار بر بند آب چو شده و گلکی پیچ ده سر آب دو چون بر باد دل گرا آمد تا بعین جوشش چار رسته نماید آب چون نیش از فرد کنند دیگر در آنجا چشمه ایست

گوگرد ناک نامند آب پس سرد و سبک و گوارا اگر آب گیر نشیند سبز گردد و در سیر افت نهاد آرد در زیر سقف چشمه با درک گرچه در عنبر از آید بر در معانه

شگرف بنجاه سنگین رباب صبا گشت جانکار در زبانش گر اگر دهد خود فرا وان آتش افروزند و مرد آنجا که سر شوند دانند سرمایه ابر بری لعب انگارند

در زیر چشمه ایست که آنجا سنگ بر آید بر شمال از کوهی است پس خنده گان آهن در روز موضع پنج براره از مضافات این سر که بر سر پس حال انگارند

در شبان زمان بر ارک نشستی بود و جنبانها دارد هم از آن سر زمین تا گویند باغول سبزه و در باجین یکی سرایه با آبی بر اری گرد آرد او

با فیض بخشی از الهی نر آید در موضع بن پور از مضافات دهی ده دوازده هزار بیگه زمین زعفران از دانار فریب شود لیشدان لغرها در زرد

دیگری از دوی هشت هنگام کاران زمین را قلبه رانده نرم گردانند و کلنده نطو نطو زمین آماده گشت کار کرد اشد و بیاری باری زعفران بکار برد در

نشانیدند یک ماه سبز گردد و در او خرمهره الهی یکسال رسد و از یک وجب زیاده نبالد تنه سفید نام باشد و چون یک انگشت آتش نماید آغاز گل

کند و یکی پس از دیگری تا هشت گل عنبر بوی آید و سرگل سوسنی دارد و چنبری تا دو میان نشستی تا رشته و گوی و سه لعل فام از زعفران عبارت

از رشته و چون گل سپری گردد و سبزی برسته بدید آید و از یکبار کشتن تا شش سال گل بر دهد در سال اول کم شود و در دوم و سوم بیشی آید

و در سوم کمال رسد تا شش سال و بیاری نجیبا بکند اگر هم آنجا نگاهدارند بنا یه یا بیکی بر زد لشکین آید و در دیگر جای نکار برند و در موضع زیون چشمه و

حوضی است اگر آمیده شریده جبان چند اندازند تخم زعفران از آن چشمه برآید و در آغاز که میران چشمه بالش نماید و بستر گاو و در آن کی هند

اگر آن رشته از دو لشنیده فال نیکو گیرند و زعفران دلخواه شود و اگر بر زرد سرخی آب آید نجات بدر در موضع کهیر پور رشته و سرچشمه عنبر آید و هر یک

دستاویه ابر دهی بر پیش داشند و گلان آهن نزد آن

مرداردان

هنگام گلان هر شیده در بنی هند و کرانه الصدر بدید آید و بسیار رباگشت نزد او کوهی است شجر کو خوانند و فراوان بار بر فراز او و کس برانی نتواند

رسید و بر کوهی است بلند دشوار بر آنزد او حوضی است بزرگ هر کس سر و راه نیابد و لب هنگام از چشم ناپدید شود و در هر چند گاه بلور آن

بنگاهی جوا لود و در آن راه گرد آمده این گروه بیاید و سرمایه سنگفت آید در نزدیکی اچه دل از مضافات کهنار چشمه ایست تا که سال بر جوشد سرد

و سبکی و گوارا کم همتا بیماران چون از آن آب خورند و طمع او ممتاعند تند رستی بار آورد و در موضع کوتهر چشمه ایست پس شگرف گردد و سنگین

بنها نهادن آب کی بیرون صور سها بر طاهر گردد و در رگی بود و دو در نزدیکی او شهر کوهی است پس بلند گوزن فراوان باشد در یکی چشمه دارد

32

دُرو

متین

بر تلی آباد بجای برکی داشت بر فراز آن حجره حوضی آب که گنبدی برجی در انجا جاه بابل میدارند و امروز بکوهی از آن نشانی بلی درگاه آن چشمه ایست و حوض بر سر آن ساخته اند از او اشاهی از روز بزرگ داراکش گندی بر سانند و بهلوی او غاریست بابای اکون تا پدید

کهسا و ره ره

دران چشمه ایست اب سرا شیب آید و از او نشکرید بر و در موضع آتش خان تکیه بابا زین الدین رانیی هست در کرکوه واقع گویند در پاستانی زمان ای کوه آتش دانست چون آتش بران بشد آن چشمه را ومی بود و در ازده سال از بن تکیه کرده بنده از خرگران سنگی بر غاری بنیاد ده بحران عمارتهای منهایت

قصبه قوجین باره

بر سر تپه گلان در دامنه کوه و اقع بود مکان چشمه بیش آب بیهر در میان تنگلات دیگر گنبدکو غاری هست و دران از بیخ بیکری هست آن نامه نام بزرگ بر شیخ حاجی نگارند و حیرت باره از چشمه النساء بر آید دران غار حباب داری میبرد آن گوهر و قیدر زمین اید تا پانزده روز و ده سبزه گراهی رسید و حیران که کی کرامت ایدی الصورت پیر کاسش که در خانچه انجام با اثری نماند بیکر بهار دوا انکارند و بر آمد کارا دستانه کرده شد و نزد گنجار چوبی آبی است از اوتی نام گل ادریس غنچه بر آید و بس حسرت داشتند و در تن اندازیه بر آن کوهستان میگاه کمی پدید برد از قبل سرما گنگی را ه دشواری گریه و در رنج گرده بند در موضع داکبسا موش چشمه ایست هر گاه آب بجوشد و تیره شود و در بیش خاشاک بر آید و در اشک گه دعلاوی خرد و کان سنگ سلیمان در زرینگی او دارند

آونده ها بر سار زند

پرگنه سیهاک گونا گون هستی دارد و پیوست آن کوه ایست بزرگ کیلوارت آن بشهر پیوسته و دران گوکل زمینهای فت در آتش کار بابند و بیری بر آورد لکن از این سیده بگوشه دیگر برند سلطان زین الدین میان این تال از شهر تا بدان پرگنه از گل و سنگ سدی بر بسته بطول یک کروه

دیگر دران نزدیک چشمه ایست رنگهور از و بر هسته تو نهدی باشند و در موضع شهده جهت چشمه کنی بر آید و بس دلکن از اطراف آن شیمه های سنگین باد کار باستانیان

دیگر چشمه ایست در تابستان گرم و در زمستان سرد و در قریه بانزدال پور آب ری از کوتل شاه کور لیکری سوشی فرو آید از شاله های گویند شکار ماهی فراوان بود و در جوی آب از دو طرف پنجها بسته چون ایجاد ماهی بدست افتد و دران کنه ملذری چشمه ایست بر پشت جاهی اهل هند نام آن ستور لیر از آن سنگین نهاییها سکر نال چشمه ایست هر سال خشک باشد ماهی که با ریخ نهم آذر روز جهانی و فتد دران گرو شد و از صباح تا شام روان باشد در این سپه آب جمن فراوان مردم از رسم آمده و در موضع و نیل چشمه ایست حاجیمه ایست حاجیمه آن جوز را در آن اندازند اگر بر روی آب بایند فال کامروای بر گیرند و اگر فرونشیند گو هیده تمر زندی ایست در گاه نام هر کسی که از حال خود و دشمن خود اگهی طلبید از بر بخچه در گونه بر سازند یکی بنام خود و دیگری بنام مخالف و در ون آن بنهد و در آتش بر نهند و در روز دیگر بیالیش کنان بر روش حال نمایند از هر که

بکل زعفران افسرده بود کار او دنبالیسگی آمد انکه بر جنس زعفران کار ناشنید حال او تباه گردد و سکهد انکه در حسن مزنی که شناسای حق در شمار باشد بر درد
کس درو برنج یاد و بر دار ندین بحجه فرستند و بر دو جانداران را سرگرم داشته بر کدام دست بر آن بر بالد هر که حق با او است بر آورده بر بد و دیگری سیاه برد

دچهره

دران زمین چشمه دریاست خصوصیت اکه چون بانگ و آواز برخیزد رفته رفته پیدا آید و چون خاموش گردند فرو نشیند و برای آن سگک گرفته آمد و جانوران آن جا

موضع تهسره

دران چشمه ایست لوکه بهون نام در فصل بهار دو ماه برجوشد زمان زمان برشود و کمی پذیرد و دریا از خصوصیت بهلو نام سنگی دراست
آب از درون او برجوشد گرد او سنبره زار آن چشمه از زر و نقره سایه دار هر کس از آبادی سال و از نیک و بد حال خویش آگهی جوید و یک سفالین
بر آن برنج کرده نام خود بنگارد آن را لبسته در ون چشمه اندازد و پس از یک پاره گاه آن دیگ خود بر آید و بر روی آب آید از کف بیند اگر برنج گرم و خوشبو
بر آید آن سال شادابی و حال خیر باشد و اگر گل و لای آید و خس و خاشاک بیند نشانه بد حالی و دگرگونی بود
و دیگر ویتی نام جوئیست که از دهنه کوه بر می آید در اشناو بخشد و در آنجا فراز گاهی است از دو لب گرد بلند می آید یکدگر بر شور و خروش فرو ریزد را باصواب
و دران چشمه خود را از بالای آن پایان اندازند و لقد زندگانی را بر دارند و از لب بر نیند و از آن جا بر آمد چون اندر نشینند
در کوتهار چشمه ایست پاپ سودن خشک باشد هر گاه مشتری یا سد آید در آن چشمه بجوش آید و بر خیزد و در چشمه دیگر با برابر باشد با که خاک باشد
در موضع مته بام در خشت زاری است هر آن نشیند و بر که گل از آنجا بر گیرند و همواره خوش خوی دان جانور بشود و بر دشت کوه یک است
بر زیر آن چشمه بسیار آب بر جوشد و بار بار نگاه شده تر بیشان دران ش برف بر آن گشت برشود و روز نگاه در چشمه ایست نیلا ناگ نام حوض
اچهبل چشمه آب بغایت صاف کبود می نماید و از آن بیرون آید گاه انگارند در گرد آن درخت بسیار بی ناگ شد و شگفت آنکه از دو فال
بر گیرند چیزی را جا بخشی کرده در آن اندازند اگر طاق بر فراز ماند بیکو شمرند و رنه تباه شمارند و مجبش بسیار آگر فرو شود فرخ باز آید و دیگر گویند
نیز از در سپیتی زبان کشایی از آن پدید آید از آن نیل مته خوانند و کوه یک کشمیر و احوال خواص ساکنش بتفصیل در روچن گویند در زیر آن
آب شهر است آباد و عمارات عالی دارد در زمان هر شاه بر همنی در شید لبیدار دو سه روز در برمی آید و تحفه های آورده خبر آمد او
در موضع بارد چشمه ایست که مهبر جان رنگ چشمه سحرگاه با بانگ آن شور شید زمدر سستی باشد
و دران نزدیکی الیکیست چراگاه ستوران و گاه آنجا درسی کشی در برگیرد آنچه بموضع تل معل درخت ارزان بر حسب خاقی ار و کجا شد
همه باره در آید لار گهسا ریت کلان پیوسته شمال از کوهی است بس بلند بر هیکل باک مشرف و از آن آسمان تموز شد و در آمد آن
در چشمه دوگر از نگار دور و گلی فراوان سرد و دیگری بس گرم از آن تن را چاشنی نیز واحوال کالبد را در آنجا خاکستر گردانید میان گره
کرده است بزرگ استخوان و خاکستر را در آنجا اندازند و از آن وسیله نور الهی بنگارند اگر گوشت جانوری اندر برف و باران تخته در گرد دیگر

و تیر برود باری بهت لیس گوار را آنرا ستوده بر فراز آنرا بیست چوبش بر زند و از صفای آب ماهی نمودار باشد ماهی به تیر نشکنند و دیگر روش
با تیر بکار رود

شهاب الدین پور بر کنار بهت نزد آن بسیار چنارها و لیرچای تنزه آن رود دریای بهت پیوندد و در حیله مواضع است بر ریگ
صحیفه بیگاه ماهی بسیار در آن فرو نشیند و چون بسنگی کار الحی بری در آویزند مرد چوبک گری کم زیش فرو برده چنین پس بدست
تا این سوراخ برده ماهی در دسیری فرا شدن آورند و حیثیتی در آید و در شبیه بخصوص است کش زرفای او نمایند گرفت و را لیس گرامی
دارند و نیایش نمایند دیگر بهتوجیشر نام مسجد است منسوب مهادیو هر که بزیارت رود آوازه آب پرستش نگوش رسد و کس نداند کی است و در
کمو بالوکه بیوست به بهشت خرد است کوه بهت بزرگ آلیسر نام دورنسیه و هر گروه دریای بهت در رود بزرد و لختی ناید پدید گردد
در میان جاسلطان زین الدین را الشمس بر آوره و آنرا زین لنگ گوید کشتی ها براز سنگ و شاخهای درخت بر آب فرو زنند چون
چهارپایه بلند در آسمان کشیده بر آورند و فراوان ماهی که فضا ساخته باشند از وی بر آید بسکار و غالب لیس بساتان کرد و در موضع اوحسم
بسیاری گوزن لسری کول بر آینه ولی کنند و مرد ما جابا خرمن ره بر آرد نیست و هر گاه در خیتان از باد جنبش در آمده خرمن ره بیرون زد در
پرس بود زیر زعفران شود بلند بتخانه دارست سکندر پدر سلطان زین الدین در بر آن ساخته مسین لوحه بر آمد نوشته کاغذ ناقه که
پس از سیر شدن هزار و صد سال سکندر نامی بر اندازد و فراوان ریال اندوزد در برگه کراچ موضع راه گاو نبگاه چهل است چشمه
البته چون با نام لیس گوار را و در میان سنگ چشخانه و هر سال ماهی بزرگ پیدا شود بر آن کنکر دیگر بند ماهی پیدا گردد و نزدیک آن که در است
سوم نام در آنجا ده چهار پستی است چون بشتری ماسید آید تا کمیاه خیابان گرم باشد که درخت سبز ز رود و دیگر بر آرد در زمین کدار
به نزد در رود تصیحه است آباد از گراچ دره او کمیکار شو بود و با جسر روید گلی از اینجا طلا یابند در گرد جهای آبی است بر بلید مرکه بند
و بر اطراف آن سنگ نهند تا آب بر در لیس از دو سه روز بر داشته با قماش گیرند چون خشک شود پراکنده از زین تیر ای طلا باشد گلها
بر آید و در دیگر بیدر و پیوسته کلک نام ایست که باکشتی بو بود و در اینجا طلا بکار گستری ریگ آورند در روز دیده از پامیون که از ولایت
دار دوا آید تنبیه نیشتری آن هم ابهل نطلای پیوسته تند و بر کنار آن سنگیس تخانه ایست آنرا سار رو اگو بند بر کامنسوب لیس بزرگی است در
در هر تهه انشعین شکل بچیه بخشش در آید و دیس شگفت آرد و در یگی لوم تسوغله بخش ضبط زمین داد و سند زر و بیشتر جنس بازیابند و جز دی از
سایر حجابات نقد بیدا از فرو رسی قاضی علی که چندین ساله ترخ اینجا را بدست آورده از هم بشکسته قسمت نمود و جمع دای اکبرشاهی مطابق آن
درست کرد بعضورت جمیع مبلغ هفت کرور چهل و نه لک و هفتاد هزار و چهار صد یازده دام از تعدی او اوکمند تا ابهین یا برده
شانزده نفر کم از اند و سی سال کاروحکم گردنه بعد انبار از راحت کشته تا چکش لو بر آورد است و دو تن بکوار و با لصدال اوی
روز فرمانروی نمود از بر پاوت نا آنکه در آنجا کس کیصد و اند و سال حکومت کرده در گذشته باز از حکمرانان با لادرت و نفر

[illegible]

بانصد و نود و دو سال و ده ماه سلطنت کردند باز از سر آدت تا استقلال شد و از دو نفر دویست و نه و هفت سال و نه ماه لیسه روز باز از آدت تا آدت دیگر
هفده نفر هشتاد و سه سال و یکماه و چهار روز فرمانروایی نمودند باز از چک دوباره دلیر رائی نادر راجه اخرین نه نفر بیست و چهار سال و سه ماه و چهار روز
حکومت کردند از ایام مذکور حکومت کشمیر منقطع و مسلمانان مرجع گشت سلطان شهاب الدین بن سلطان قطب الدین سلطان سکندر بت شکن پسر
بزرگ او سلطان زین العابدین سلطان حیدر شاه سلطان حسن خان سلطان محمد شاه و فتح شاه برادر او سلطان محمد شاه بار دیگر سلطان فتح شاه بار دیگر
سلطان ابراهیم سلطان نازک شاه اسمعیل شاه میرزا حیدر غازی چک حسین چک علی چک یوسف شاه سید مبارک لوهر چک باز یوسف شاه بیست و پنج
نفر دویست و هشتاد و دو سال و پنجماه و یکروز کامروائی نمودند گذشته چون رایات اکبری بار اول دران سرزمین سایه برافروخته آمد
کتابی از تاریخ ترنگی نام در سنگاه مصنفی آوردند که احوال چهار هزار ساله و کسری از سنسکرت یادگویند در آن دیار بود کم با ساسانیان
نگاشته دی ازو و سیه مردم را تاریخ نویسی بر گماشته سنسکرت شهریار آگهی بخش زبان دانان هشیار مغز ترجمه آن بر گماشت و بگزیر زبان حسن انجام
گرفت در در چمان برگزارند که این کتاب را از سر گرفته بود و از راستی سرگفتی راستی لقیح سین و کسری تو قال و سکون بای بیجا نی
نام از مهادیو و سر لقیح سین و سکون را حوض گویند در هر روز هر یک چهار ده شتر بسر آید در سال چهلم اکبری از شنوتر هفتم که زبان عمارت آباد
کشمیر است لب هفت بار چهار روز مذکور گذشته ازان ششم دیده و از چهار هزار و هفتصد و یکسال منتهی شده بیست سال کرد
گذارده تا زمان تحریر این کتاب از دو هزار چهار هزار و هفتصد و شصت و پنج سال سپری گشته چون الحق از آب آمد بحث لقیح گلات
و کشمیر منوط و تیغ بابی فارسی گری از امور ریاضت گران برشمرده بر جهان را آورده از بن نو زمین آباد جنت چون مردم فراوان شدند
بفرمانروائی دادگر آرزو مندی گشتند کار آگهان خبر گال ایخر سبایند و یکی را که در آگهی و فراخ حوصله و مهربانی عام و شجاعت ذاتی یکتا بود دیگری
بر گرفته و از ان پس آئین فرمانروائی پدید آمد چند اگر نوبت فرمانروائی بادگند رسیده در آنجا که در شمره راجه بهادر در شهر ابا گشتن
نمود بیست بلبله برگ برادر گشتن بیه پسرا در ششم برخی جرات و زید گشتن نرم عمر و سی پیقه را نصب ساختند و آمود در پسر او گلید گشتن گونر
ل بسر الصواب گشته در ساحل نشسته کارزار نموده فرو شد و چون زن او آبستن بود اختر شناسان از پسر آگهی دادند گشتن بر بالی
زرا فرزند آرزو شده و سیسی نوبی وشکم سند آرای گرد دست گشتند ازین شمار نام و نشان ازان نماند گویند در کلی از بزرگ شهری بود آباد کرده از

راجهای سلف الهر بودشان از و بد اخبان بر گذارند هشتاد و چهار گروه چهار راه دارشت نظم

بام بر بام گشته ری جوانان   گر بگذری شده ای ماسیانان   گل تن ازست گلش نبیب   صد هر براه رست برمن زیست

چون فرمانروائی از سوی پسر عم راجه چک بادگر دید نفس گرمن از اندیشه آئین جهت پیش گرفت و بنا کرد از سیه بر اهل او بود در برادر راجه جلوک
سپید آبت گستری نام بر آورد ناکنار دریای شور گرفت و در بازگشت از قنوج دارالملک شد جهان و در نظر خشنامان آگاه دل آورده از نیله
و سرای دیانت شناسی نعمت کس را بر گزیده نخستین را بر گذاری برانگیخت ند در مرادیوان بر انگیخت سیوم را خزایه سپرد چهارم سپاه را نامزد فرمود

34

فرمود چشم بهبری فرا داد و سالم بسر سامان گردانید چندی از ارگذاری اختر پرست نداد کیمیا آگهی در اندیشه گوید برگ ها زبان
بدین سان خسته بود و بیرون از شیشه در آن زبانی در ارزو رفتی و آگه بیرون گاه بر پا بدید آمدی سگ گاری با او در بر گوید و آبین بود در زبان
زبان گروها یافت و انبوه دیگر گروهی از مردم سوگ بر شمارند و برخی بجای عبادت گزین نیایش گر بود و بهترین ریاضت گری بیکر
با بر آمد در زبان گاه چه نیز بر جهان پر بیم بوده چهره دست آشفته و پیش جای زبان چاک بوده گشت راجه مهرکل ستمگار دل آزرم
او بود فرهنگی گسترست آب بسیاری جهان گرفت چون بر کوه ستی دیو ما را گردید پیلی لغزش یافت آوازآواز در آن پیل افتادن چون خوش آمد
صد پیل را بگو نشیب فرستاد از آن زبان آن سپهر را بدان نام اختصاص یافته چه آستی پیل را گوید و بنیز زبان ها را از زبان آن کس
سترگی را که روز بار بر گرفت برانده کس بر گزید نخست بار بدید سخن در سیستی چاره سگالان درمانده آواز آمد که اگر پارسا
گوهر زانی دست ساند سنگ بر خیزد مر تبه بر تبه زبان همی آمدند چون آن زن ظاهر گشت زبان از بهشت گاری و سران بحرام آزادگی
و دستور ان را بر داد ی گزند چالی بر سا بند گویند سر گروه مردم را نکوهش فرستاد تا از که از دست پارسا زن کوزه گران کار بدستگیر
بر آمد و سرمایه شگفت گرانی شد و کار او نکو با گروهی سرکشید خود را بالش انداخت راجه گوپادت فراوان آگهی در اندیشه بدیسید آورد
دادگری بسیاری جهان گرفت در شمار او تسلیم نیست که در مهر او گوسفند آزار بیچاره کرامر و بر کوه سلیمان آست اساس نهاده دستور
از دست راجه چند بسر لحظه در غمرات و آنامرو را دادگری نیست و در کمر زبان از طبیعت بر شمار سنگی ز نیز ها بد کوران مردم او در شد
بر رفت بار بید و گستی کار پیدا بود و شد و قحطی نشان در سوزش او گرد راجه چند روز بر پای دانش در درستی اخلاص بار بسا گو بهر ایدگی در آنجا
همه زان چو شش تا اوانی بر زدند و خواب در زمان ظاهر آباد یکی از آن گرد نشدند از دست صحبان بر شستند از آنجا که بزرگان او در
هنگام نفرین بود راجه در رفت نگهی نگاه بر زد و نهد هامون های هیشتن بجا دیدند و دان فسون گرد مرد را پای در آمد را دراده درآمد نا گاه شد
چون از نیرنگی تقدیر الهی آگهی در اندیشه عزم بر آسمان خاطر او نیک رفت دلی چهره بیگانگی در فروخت بد سگالان با زحلم چنان نموده که او در سر
آمد اندیشه سر دار در راجه از پاسبانی او را بر داشتند پس از روزگاری پسر او گمارده افتاد در استخوان هنایی چنان برخواندند تا گاه
گرایید و نیز بدان هیچ برقرار از دو جهان پسر دو بیش ز ننده شود و سلطنت رسد از آن آگاهی در شگفت افتاد او را بر گرفته بگوشه نگاه داشت و به آرزوی
بدانش پرداخت شیخی و چنانچه آن مرد او فراهم شد و با آن سرا جان از رسیده و در کمر و رستمی بر سر برف نام کرده به پیوست
دار کار آگهی خود را بر کنار کشیده سپید انشت سنگ و زمین جنگوی بلند بالای گرفت را ننهد و نشان از آن تا گذار شود دریا آسایش جای حست
راجه بر آن را چون جای بر زندگی لبریز شد از دو سرا رسید نماند بسر آن شمیر راجه بگرها جست فرزان بند و نشان گرو بند راجه با آن کشمیر
بر منی بود دانشور بگرماجیت را در لش او را بر گزید او را بکار دید او ری او تیر پیر در ابن هنگام خجسته فرخی داد و بسیل بر زد از آن سپه مرد
بسپرد که به کشمیر رساند بدل اسکلی را هی پیر چون بدان جای رسید نامه را بر گشود دید نوشته بود که نامه بر بسیار خدمت درگاه

گر از هست و ناکامی بسیار دیده بود آگاهی که از بار بسیار نهاده داد و گفتار و نشانی ان شنیده فرمان بد برگردید تا آگمال انجمن ساخته و فرمان بر شدند
راجه پرتهی سین هر بیت گرد بنشست و نشان چیز که این دیگر از آنجا که بندگان گاه دل بد ورزند و فرمان روا داد از این نژاد بچه بود و دیگر گوش آمد و از آن
برگرفت چون بکار چست مرده بود دانست که این آگاهی بر کسی سلطنت نموده بیاری شتافت و گنج و محصول برگرد بعید ل بر دادجهان برگرفت سرکوبی
که امروز دارالملک است آباد است آتش نهاده از درست در آن هنگام کسی سرک خانه و در آباد راجه پرتهی سین از و الاهمتی باریها محصول کشمیر
را باز گرفته و فرستاد و از آنجا که بر ان گرد راجه باورت داد و ایچ نموده عالم بگرفت و دروازه کشمیر از مرد آن خبابه وزرا دو بسیاری
خواسته لطافت می در شد و ناپدید گشت از دو هندوستان های سکند و اگو شد راجه بایادت بر زمین هندوستان جبره دستی نمود و تا سواد دریا پلو
خود گردید و زبان راجه ضبط راست به همین زمانی داد خواه آمد که شوی مرا کسته و جهان بنشاند و جبر پاسخ داد هیچ کس گمان از آن کشمیری باز
خوی کرنده از کسی ای بر دشمنی نزد یکی بر آن جلب یکی کلفو شد او را چون جانفرکرده و حق نیلی را لیس در رکشید و با آتش و آب گند
داد آن مرد نیز نیفت که مباد از این نبرد رفتن گاه بیش بنزد راجه جون لیس از خرابی خوردن بازگرفت یکی از دو دشتن آگاه ودل در نشانی
نما آتش آورده بسوخت که آن آرد به هیچ خوانده بیش سیار زده ابر که ایمان نشد اورا بجز آورده آگردر هنگام که کس لقمه و نانی کس بود آید
دست از دامن او باز بدارد بدین آگاهی شناسای حال آمد و باد آورده هستی بکام شد و چون برهمن راجهان بنشاند ایلسی جنگلی باز از آن
ساخته بیت آن قاتل را بان شنیده گرد بهلیه راجه للتادت بگماشت لباس بربست و به پیغمبر رد ابر رد بنامید ایران و توران و فارس
و سند و هندوستان خطا و ممالک معمور گرفت در دارا و از آن آتش بنیاد و دوشنال کوه برگذشت گویند همون فرمان سنگ شد و برخی باز دیگر سرآمد
راجه جیاپید برگی کست و نیت بسیاری عالم گرفت و دینار بس نزد و فر از آن ستهه بود دو صد اسب خیرات کرد و مجلس تر او را که حکایت از روی
سخنوران کمین جالان بر سید که لشکر للتادت چه بود و بیشتر بود یا از من پاسخ دادند در لشکر او هشتاد هزار کنبال است و در آن
یک یکی از بیست هزار و دو دیگر آنچه اسلام از این اندازه برگزید چون راجه دور رفت چیج خسرو بود او در کشمیر انتخاب بسر گرفت آن کسی که
راجه جیت و زان و فرزند را هیون های سبز آمد و عرض مجوسی بر این ناموس حقیقی گرفتند راجه با خبر تحرز به بنگاله شتافت در سپاه در آنجا
بنگاه خود گرفت و جنج درآورده بود و شد راجه للتادت فرمانگان از جنس ترک اسیران اعتبار کرفته و کار رو نما بازان آتش کنج محصول برد
در دستور چون ان اندر کوی کاری برجست ترک آن جا نبود راجه بنگاه در ناگوار انجمن برگرفت و بر کوهی جبره دستی یافت و هم زمان آنجا
بازگرداشت اگر چه از عمود دولت راه کوی لیس برد لکن چون آن لیس برد به هستی ز جا او را به جاه خوی گرداند در زمان راجه چس کرد و
برهمنی را بر جهان چند صرف کم گشت از فضای کی بیجان بنگری جنگ در بستند از این آگهی گفت اگر بیداد سازم خسته برگردی که برهم تو
خواهی بود ده هزار و فیل آورد برهمن دل آزرده بود و خواهی پیش راجه آمد و حقیقت حال گذارش نمود راجه او را اطلاع بداد و ان لوذ
انسر دی شاره نمود مقصود از این سخن آن که هر چه از برای خود خواهش رود بخشش او باشد و در زمان سپهدار شاه میرزا عی احمد کشمیر

کیش کرانسه خود را با رنجن بانشد و بر سانید مادر شد همدرین زمان لشکری از تتار ذلجو نام دست بردی نموده ملک را بیکبارگی خست
راجه سهدیو به کوهستان پناه برد و از رعایا بزور زر گرفت و از ایمره دوز تساده که یسی نموده بود راهم با کی سر با باز گردید بسیاری
بآتش و تکاه برف درشتند همدران ایام رنچن دلو نام امیرزاده تبت تاخت آورد و شاه میر که نوکر راجه بود در خود گرد آورده همدم تبتی و بسیاری
کیش او گرفت چون راجه اول دلو را از کار انداخت شاه میر بدستان انگیزی و حیله سازی با زن راجه ازدواج نمود راجه را بکشت و در قصد
در جبل برود و هم سری خطبه و سکه بنام خود گردانید و شمس الدین لقب نهاد و فراخ شخن ریکی بر بسته پیش از انکه کشمیر در آید در عالم
مثال نمود و بعد از سلطنت کشمیر بر دختر ابه سید و چون انجام ارتحال نمود سلطان علاء الدین حاکم بود ازان با بار ساسپیر تیرانب
نشو و نما یافت سلطان شهاب الدین بر تیغ الهی از دست دلاوری بعد از شیر تبت دیگر گرد و دیگر بلاد و حیره دستی نمود و برگزیر
سلطان قطب الدین میر سید علی همدانی به کشمیر آمد سلطان لیس گرامی در است سلطان سکندر لقب در دست و تعصب بود و بزرگ
بتخانه ها برافراخت و بخارا انگیختن رانیکان بی ایزد و دلارات مصاحبان اگرچه لیس بعد از ان شد در قبیل بدوره شاه او در ایمه بار شت
در گرفت میانه راه الهی آمد در کاوی محفل مرکوز شده و که مرزبان کشمیر سی جرار استکش خواهد آورد از بیم نا خشنا سی آبادگرد
دلاور تیر خود رست و علی شاه زین العابدین را حیات بخش چو دست تعقیر را محکم گردید از هر بالی بزرده لایان تا در جام و نام اسواری
عزیمت به بنگاله کشمیر باز گردید و بیاوری مرزبان جمو علا ابتک چیره دستی یافت زین العابدین بیجا ایند و بجست کوه بهر بوست
علی شاه در اوان لشکر فراهم آورده به بیجا بستانیدن تا اوپر بیستگ روی داد آخر گرد آوری بر بست شده و بهر اولش آمد و حکومت کشمیر
بر زین العابدین بازگردید و جسرت از کشمیر خست گه قصد آهنگ دهلی فراپیش نهاد و از سلطان بهلول لودی سکندر زده به کشمیر رفت و
بیاوری لشکر سلطان زین العابدین ولایت کابل را بر گرفت و سلطان بر تبت و سند چیره دست آمد دالس منش خرد پروره بود
از صلح کل و اوان لطیفه در است هر که او را از ابرو خیدگان خاص بر شمار ند به ولایت یاد کند در بیرون صلح عدل بر وست و شبیر گیتی
در زمان جلکان مرز بانی کشمیر این گروه آمد دیدو نشر نا برد و ای هند و ستان در آید لیس از چندین سال گذارده بیدایی گرفت از مهر و
در عیب بر ورسی جزیه و گاو کشی ابر امرت رسم بانه و جنکش پانمد ان بر داشت جریب الجی بر فزود و خسیع خاصه از کان مس بود و ادوری
بیشتر خود کردی و دستور سر تیج را بیالش کن و وزیران را در بنجر دستنه لعمارت و ستان و ارسیر بان ولی بر دم را از بیکار آزاد
دکو بست بخور سی و فراوان نامه را از عربی و فارسی و کشمیری و سندی ترجمه کرد و در زمان او سازندهای ایران و توران به کشمیر آمده
از شیان ملا محمود و کشاکر و خواجه عبد القادر مشهور از خراسان آمده و ملا جمیل را که در خوانندگی دلنشین یکتا بی روزگار بود
سلطان ابو سعید میرزا سپه ایتا بزی و شتران بختی از خراسان بارمغان فرستاد و سلطان بهلول لودی حاکم دهلی و سلطان
محمود گجراتی هدیه‌ها فرستاده و دوستی کردند و سلطان حسن لشکر فراهم آورده به پنجاب آمد تا تارخان لودی سرکش را تنبیه نمود و غارت و تاراج الملک را

خراب ساخت و در عهد فتح شاه میر شمس الدین از مریدان شاه قاسم انوار از عراق آمد و آیین نوربخشی رواج داد و از آن پس گروهی کسی شیعه
درین دیار هنگامه آرا شدند و در ایام محمد شاه بابر میرزا بکومک سلطان سکندر فیروزی یافت با میر داد شاه فتح شد و شاه محمد در نوبت سلطان ابراهیم
ابدال ماگری لیکن مال برزاده رسانید که کشمیر را بعضی کشمیریان آگاه شیخ محمد و علی بیگ و محمد خان و محمود خان را بدان آگاه فرستاده و چهره دستی
لیکن بجلادت آن گروه توانست بود و جنگ کرده برآمدند و سلطنت مبارک شاه قرار گرفت و در نوبت جهانبانی محمد شاه قشون نیابت آن میرزا حیدر
دیگر هنگامه آرا گام زن دراه هموار بود و چندین رفتگان و نشستن گرد آمد کشمیر کوچی گرفته خواهد شد میرزا محرم کوکه را با آن گروه بدان دیار
گسیل نمود و کشمیر گرفته و از آن ... ... شد و از آن ... رعایا برخوشید چنانچه ایمان برگرفته بار آمدند و در سال نهصد و سی
نه بود سلطان سعید خان کاشغری سکندر خان پور خود و میرزا حیدر را با ده هزار کس از راه تبت و لار بکشمیر در آمدند و از آن غنیمت گرفته
باز گشتند و کشمیر را باز گرفتند و در سال نهصد و چهل و هشت ۹۴۸ میرزا حیدر با دوم لشکر و هفت سال آن حمایون شاه بر جنود ایرج
در آمد چنانچه در جنب تبت ... ... برگرفت ... ... از مستان آمد از شیر خان کمک در بابر میرزا حیدر
امورده بر قبت میرزا کشمیر با نشستی و دوستی از خود ساخت چنانکه بیشتر جنگ مبارک شاه همایون بیگ میرزا حیدر هم اورنگ
منبر و سکه را بر آراسته و از آن باز در دست سلاطین یاد گرد تا آنکه احمد شاه ابدالی برگرفت و الحال از دست اولاد او بعد مدتی کشمیریان بطور خود سکه زد

و احوال اینها مفصل مرقوم است

سرکار پکلی

درازی سی و پنج کروه پهنا بیست و پنج کروه و در رویه کشمیر شمالی پکلی و روس کهکر با قبر شوالک جنوبی اتک بنارس خیر آباد ... ...
گرفته بود و میر تیمور از ... هزار ... هزار خانوار ... ... پیشرو ... ...
برگزیدند گنگ ... ... و ... ...
خوردنی و میوه و کشمیر ... ... جانور شکاری ... و گاو ... ...
گرد ... ... در ولایت ... سواد ... ... شمالی کتور و کاشغر جنوبی اتک غربی سواد ...
دو راه ... ... شمال کتور
کاشغر جنوبی ... ...
گرد و ملکه ... ... زمستان ... ...
بار سخن ... ... ایران و توران ... ...
کوه کوه میوه خود رسته ... ...
خاور سواد شمالی کتور و کاشغر جنوبی ... ...

شین گویند امیر علیشیر هراتی در نخار خ پستی پیست و او را انجکم و صیت سلطان برونده میوه آرد سواد است لیکن سردی و گرمی لختی افزون
بسیار سنگ مذار و یکی از تنه تستان بود و امرا از ادش کول نامند و دو از کابل یکی را سیسیج و دیگر را در لور کل و میان ترین در لش گول بیوت
این دشتی است میان کوه و دریای کابل و سنده در راستی کوه پهنا ازلیت تا لیت پنج همگی این سرکار در گاوه دشت میان کوه سفید یکی
رابنگاه در زمان میرزا الغ بیگ کابلی از کابل بدین سرزمین رسیده ازو دو سلطان که خود را دختر زاده سلطان سکندر رده و الغ بیگ
میگرفتند بر گرفته سلطان یوسفی ابنای خود را با لختی فوج و حوالیشان در بین بلد و گذاشته بود و خود خیبری از این گروه درین کوهستان سر برزده
و اسب تاب سکندر دردست دارند در زمان دولت اکبر بدگوهران این مرز بر حرصی بیکسی گری سر بگوی افتاده و چون با جیره رفته و گروهی کشت
اندوه شده

سرکار قندهار

از سیوم اقلیم درازا از قلات بنجاره تا غور و غرجستان صد گروه پهنا از سنده تا فراه دویست و شصت گروه برآمد آفتاب سنده شمال غور و غرجستان
خور سیدی و نشیبگاه آفتاب راه کابل و غزنین میان مشرق و شمال اگرچه در شهر نزدیک بارد لیکن در برف بسیار بود هیزم بسیار گران
گویند بر تومان مستطاع الم و تومان خراسانی تسعه و ربیه تومان تا آن چهل سیر زنجیر را بر گدار سر و آن چهل سیر قندهار دو دست سیاه
قندار دار الملک طول صد و بیست درجه چهل دقیقه عرض سی و دو درجه در قلعه او را دست گر ماشود و سرما کم لیکن دی و بهمن یخ دار اینجا
بسیار چهار سال را بخش برف نیاید و گل و میوه فراوان گندم و جو سفید بر دست از شغال بره و روز جنگاوری کوهست انرا از
گویند تنگ و غاری در کوه نیکو بدی جنبید و از غار او قصه ز شود اگر تنگی هوا اندازه بسیار گرفت و در دست گروهی بلاد بزرگ می آیست
در کنار آن تنگ و غاری از انبار شاد گویند در آن ستان دو نوبت خدا از درب یکی پر شغف غار بلندی سنگ از ای بالای او با پایان آید در حصکه
نزدیک او دست برزید و دیگری تا پرده گری پیش زبان تگار بسیار درشت خرپوادان و خوب شود و نشاد آب چشمه از این کوه بر جوشد و کان
آهن در آنجا آن آهن تیز چنان بر می آید جهت آهن ساخته میشود

سیستان

نخستین قندهار گرم سیرکه بسیت طولانی آب هیرمند از میانه بگذرد و بطرف بسته بر سین ... و دیگر بسیستان هر دو جانب آب فراوان کوه گران
کنار آن نزدیکی بزرگ شهری بود و سلاطین غور را انجاه از عمارت فرماندان میشنیل ایشان جدا میان هیرمند و قندهار میمند
از پایه و شهرو و روزگار کهن زیجات حال او را گویند گندم و جو و اسفید بری گرفته زمین آور از سیوم و چهار اقلیم قرار هیرمند را زانکه حاکم
که بر ساحل سند تا سنده و کوه صد و پنجاه گروه پهنا از قرانلیج قندهار تا چخچان سر از صد و پنجاه و ربد و شان عزل و شمال سند و کوه غور و
در میان شمالی اندر آب بدخشان و سند و کوه در بیانج حضولی فرمل و لفر تستان ایش ایه هوا بیرون ... قلم بر شایه با انکه مستان میروان از ال
گردی نرساند گرم سیر و سردسیر بر اتک در دوکوه از عالی جهانگیر گذاره افتد درین نزدیکی ایلاق و قشلاق در هموار کاه ن نهند و
در دشت و کوه بر سر برف شود در زمین از قوس و در بسین از میزان در اعتدال بر نیکو مالیده بر حصار سر کوه بلند در رود در آمدن شیم

بس دشوار میان کابل و بدخشان و بلخ و هندوکوه در سه هفت راه است که توران آمد و شد نمایند اما هر دو دشوار گذار این بروجا که عبارت
از قندهار و غزنین دارد است اغلب در دست سلاطین صفویه انار الله برهانهم الجلیله بود و گاهی نیز بابر تحت تصرف در آمد بابر به اقتدار و سلاطین
ایران علیه و تهر باز گرفته در راهی که از خراسان می‌آید و به قندهار می‌رسد این راه درست است کوتل ندارد و در هندوستان هیچ راه که ایران رود
دو کوتل گذار از جلال آباد افتد بابر بادشاه این راه را تنگ ساخته بود در آن هنگام که شورش نیز است راه خیبر سخت دشواری داشت به فرمایش اعلی الان
اکبر بادشاه چنان شد که ارابه بسیالی رود و امروز آمد و شد توران بدین راه نیز بوده و بادشاه ...ضبط کابل و غیره اقامت نمود انجا
راه خیبر را قمبان و سیخ و صنفاگر داده‌اند که چهل سوار هم راه می‌روند و در عهد او راه مذکور را هیچ به وجه چنان می‌رفتند که سنگ ریزه
رفتار به پای مردان خلیدی یازده زبان و اگرچه این دیار در هر طایفه زبان جداگانه بسر آید ترکی مغلی فارسی هندی افغانی سنبرانجی
گبری برکی لمغانی عربی ایحانی بزرگ او در سخنها تفرقه و افغان و عارف را اقتدار به بیست این گروه هزاره که چغتایی
متکلم آن بیا و در هنگامه ... ایستاده بود و اجماعه همراه ... از غلامان ... نامزد کرد از غزنین تا قندهار و از هزاره تا نواحی
بلخ نگاه انبار ... ده از صد ... از جانب ... سوار ... و گوسپند ... دارند در هرجا در پندار مانده گروه گروه شده‌اند و با هم تردد
زیرک آتشی نمایند افغان خود را بنی اسرائیل شمرده افغان نام بزرگ نیاکان داشته‌اند ... سرین ... دوم
غرغشت طایفه غرغشتی ... سوم ... گروه ... سلسله خود را ... ساخ که ... آمد قبیله ... هرکی
بنام یکی از نیاکان خود ... و اورین ... مبانه ... شیرانی ... کاسی ... خلیل ... زئی داودزئی ...
کلیابی ... حلیم ... زئی ... خشکی گرای ... سوانی ...
... لودی ... سروانی ... بکلبر ... نسیب ... که از افغانان ... کفتی ... زندان
... الدی ... شد ... نزدیک ... کشوده ... دادند ... گرد ...
... سروانی ... افغانان ... القیبطی ... از بیت المقدس ... آمده ... این طایفه
را گذاره ... هندوستان افتاد ... کشمیر ... گذارش ... خواجه خضری
... میدانی ... سهسودی ... لعنگ ... عرب ... قرق ... دیگر ... الخ
... ایشان ... در عهد اکبر بادشاه ... در جاگیر در آمده

سرکار کابل

از چهارم اقلیم طول ... درجه و چهل دقیقه عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه اگرچه ... گویند در زمان ...
... قلعه استوار دارد ... آن قلعه ... ایستاده بود ... آن
... کابل گویند ... از ... جدا شده ... قلعه ...

بخسپی فرمانش در آن شهر دو دروازه آن کنگهای دلفریب و چمن آرای روح افزا و باغهای دل آویز خاصه شهرآرا و دو جوی
شاداب بین شهر بهشت افزاید یکی از اللغدر آید و شهرآرا شده از شهر بگذرد و آنرا جوی خطیبان خوانند و دیگر از چکی ده
ازمیش در دروازه لوهری پیره معموره ساید آنرا جوی پل مستان گویند گوارا و صافتر از اولین و بر در آن دیگی نام انگاجوی برآورده
بیس چشمه و سنه بوستان آن محله ایست کلکته نام دیره و دول از آن فیض برگیرد از کوه چشمه سوی شهر رود و برسر آن خواجه سه یاران است
و در دیگر فیدرگاه خواجه خضر هزار رفاه و دیگر روبروی خواجه عبدالصمد خواجه روشنائی نامه خرد بروان تا بشال کابل رفته تا دو دروازه
هندوستان شمار نه از یکی به توران روند و از دیگری بایران و از نگاهبانی این در فراز این هندوستان از نگاه ایمنی باید و تیره جهان
نوردی بیرون دروازه و در قید پارلسیان قندهار را هرگه منتخب و قرباشه را لوهان گویند و اکثر ازان بر ساد خوانند بهاران
بیس لنگر در جامعیت بزرگ گورکهری نام مردم خاصه جوکیان از دور بتابستان آید لوهان جگت نال از لمغانات در شیلین
در زبان جتیل آمده بود و امروز جلال آباد نیز یابد و سر پایدان شندت بخود کس کار را سیر دارد و انار بیدانه شود و بنزد جلال آباد
باغ صفا یادگار را بر بادشاه نزدیک آن بنده پور باغ وفا تیرا یادگار از آن صد پو صدا آنگاه جنوب کوه سفید برف برابر دیده در بست هیچ گاه
کم نشود و از هیبت این نام کوه سیاه نیز دیده و دگوهیه است هرگاه در کابل برف بارد بر آن کوه برف شود لوهان منزل را در میمون شهر اول
رود علی سنگ در رود البکار یکجا شده نام آن میپیوندد و ایچنان شهر میان شرق و شمال گذشته یکتور درآید و گردد کوهها
بزرگ برف آلود و از چشمه رود علی سنگ و میان امرا کافر گویند و در آنجا قبر است مردم گویند که از لامک پیغمبر است و لمک نیز گویند
و بیشتر مردم آنجا کافر گفتن برخوانند و لمغان از هیبت گه ازش باید و کوهستان تیره برا کافر است مردم آنجا بی چراغ جلغوزه سوزند
در بستی از نیم جا نور لیت از را روبه یان گویند از نشیمنگاه یکدیگر اندار پرواز کنند و جز مرتشی باشد که بوی مشک از وی آید و چرخ
توجیب ارلوهان لوکند و از مالعقوب جرغی بیان ست و سجاوند نیز از ولایت شهر است در کوهستان پنگاه کافر در چغانسرای نیز از قوم نعمان
لوهان الیاد و حطالیت میان گرم سیر و سرد سیر اول بهار گذر جالوانی در آنجا شود و مردم عشرت سکار کنند لوهان جگت شش سی هزار
سوار و هفتاد و هفت هزار پیاده و هشتصد هزار کس از آن ثابالصد سوار خلیل پانصد سوار و نشش هزار و پانصد پیاده و دو هزار سوار
و سی هفت هزار پیاده و کلیبالی پانصد سوار و چهار هزار و پانصد پیاده محمدزی چهار صد سوار و چهار هزار پیاده مهمندی سی سوار و هشتصد
و پنجاه پیاده و صافی صد سوار و یک هزار و چهار صد پیاده جیل پنجاه سوار و چهار هزار پیاده غلزی صد سوار و دو هزار و هشتصد پیاده خضرخیل سی سوار
و نهصد و پنجاه پیاده شیرزاد و بیست سوار و دو هزار و چهارصد پیاده جرسیتی ده سوار و دو بیست پیاده جکی دو بیست سوار و چهار هزار پیاده
عبدالرحمانی صد سوار و دو هزار پانصد پیاده افریدی پانصد سوار و دو هزار و پانصد پیاده ورکزی پانصد سوار و دو هزار و پانصد پیاده لوهان کابر
و مشتری عمارات سه طبقه و چهار طبقه
غشرشنن

از بیست و سوم هجری تا تحت سلطان محمود و سلطان شهاب الدین برخی این ولایت را طخارستان گفتندی و برخی قندهار را داخل این بلاد شمرند حکیم سنائی
ولی بسیاری از اولیا از خوابگاه در سرستان او برابر سر قیند و تبریز مشان دفینه کرده‌اند از شمال بحر که در گذشته کار سه آن بسیار شد از آن که در آن جا
بسیار بزیر هر سال خاک تر آورند تا گشته بدر شود بیشتر الارضی کابل بر راه برابر من فراوان شود و انجا هند و ستان بزند در زمان ما بر برخی از
که چون در رود بر او خواند که در حبش آمدی از برخی شنیده و در آن آگاه از شنیدن سه که در دستان شهر است در که مداران آسمان زیر زمین است دیگر
چشمه ایست که اگر کاروان در آن رفته سوی شن ابر و برف و باد زمستانی بر او آید فراوان گل و بهار و در آن لی هباصانی در رنگ ابر برخی از این
از گفتار پیران سی گرفته اند او بر رود و از سمتی او بیست گل سرخ آید از آنکه گلی گویند و کاکان لقر و الا عجز رود و نزدیک کوه رنگ ایست
از آن خواجه ریگ روان گویند در آن آواز نقاره و دهل از این ریگ ار شنوند — قلعه ضحاک و بامیان
قلعه ضحاک از آثار هندستان آباد و حصار بامیان خراب است در اینجا در میان کوهستان ها گسترده‌اند و در کوه او انقاشی کرده‌اند
نام خوانند در باستانی زمانه مورستان مردم انجا بسر کرده‌اند سه بت سنگی در آنجا یکی صورت مرد است نقد هفتاد گز دیگر نقشی از زنی
به بلندی پنجاه گز و دیگر خورد سال است تمامت بلندی ده گز سنگ که در سمی قریه ایست در میان آن تا لوح نهاده‌اند در آن یکی از عبور گاه خراب
و السین کهن سالان آگاه و دل است از آن بدانند لیکن برخی گرفته شده در زمان باستانی برخی را در اسلامی از عرب را ادار مردی و برخی
سنگی که بسیر سی ساده بوده اند این زر تقیه هندی وار ارادت ای آمدی الهان مرکز ولایت گرایند جمیع این را با بر آباد و در القاعه و ناجرد
تمام مملکت برخی لکاشته گرگ و لیس او رود بر اکبر شاه هی و در روی پنج چهل دارم که در دست است الا در عهد اکبر باد شاه جمیع
شش گرو و هشتاد و یک و شش هزار و هفتصد و هشتاد و درم از اگر قسمت ها از کوهی از آن شد که آباد میدان تا به نبود و بزیر شاه و قرار
برخی دیگر را در آن شهر در آمد و کار زدند اما عمل مردم هر بیان طراز است سنگی هر یک باشند — تذکره
عبدالملک بن مروان در سال هفتاد و هفت هجری امیه بن عبدالله را از حکومت خراسان باز خواسته حجاج بن یوسف ثقفی را داد و عبیدالله بن
ابی بکره را به سیستان فرستاد و از سجستان از سر انجام داده با رتبیل مرزبان کابل شد چون تا آنجا بیگاه رسید که با رتبیل
چنین ساخته راه بر گرفته کار بر لشکر عرب دشوار شد و از بالا خوردن لشکر را گرفتند تا گیر از تنگ ها پانصد هزار درم که یک ربع
حال این بدرا عبیدالله بر آمد و شریح بن هانی بر شتافت با که این سال برد و شکست و مرد از آن سو شد حجاج از این آگهی سر از آن نمود از بار گرفت
و در سال هشتاد عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را با رتبیل نامزد کرد و سیستان و آن را گرفت و عبدالرحمن چون به کابل
آمد طرز چنین بر گزید و از کار شناسی بر گشت برخی از بسیاران را بر گذاشت و چیره دستی ای بشکوه و فرستاد از آن عیب شد از
واز دشوار گذاری مملکت او تعرض نگاه داشت باز گشتن را حجاج نپسندید و کتاب نامه گوهر سخن و چنان بر نوشت هر چند در این سال
تا دار آن شد لیکن سر این بر گشتن نا بجا از آنکه بحرکت رسیدن نامه بر گردد و آن ملک را به تصرف در آورد و اگر از خود در رای خود لیکن

و خولشان در دوستی ... تا دیرگاه روزگار را بسال دیگر انداز داد اورا معزول فرموده عمرو بن لشکری اسحق بن محمد را سردار فوج ... نموده اگر عبید
عبدالرحمن ... در جنگ ... پیران ایشان که تنها دل نهاده از حجاج روگردانی یافت و حاکم کابل آشتی کرده و بمکیک حجاج شد چنان ... یافت اگر
... ابدا هیچ وجه مراتب کابل نگردد ... و اگر درین کار ... بناکام بازگردد بنیاد ... دستگیری باید حجاج ازین ... آشفت و در هم
شکست ... درگاه را آراسته که عبدالرحمن ... یافت حجاج بصره بازگردید و بار دیگر سپاه کارزار آراست و از آن ... بسیار ... شد و بقلعه
بست که گماشته او در آنجا بود پناه برد و آن قصر ان ... و دنیا نابد ... حجاج عبدالرحمن دستگیر گردید و خواست که پیش حجاج فرستد
فرمانروای کابل ازین آگاهی ... دوستی نمود عبدالرحمن را خلاص ساخته ... آورد و چند بار دیگر ... نمود و کار ... پیش رفت و در حصار ...
... که ... شده اورا ... اورا فرستاد او را ... که داشت در اثنای راه خود را از ... انداخت
... در سال صد و ... هجری ... عبدالملک امیر عبدالله ... حاکم خراسان ... سیستان ملک
... کابل را بدست آورد ... حاکم آنجا ... و از آن پس همواره در زمان بنی امیه و بنی عباس حاکم خراسان داشت تا آنکه در زمان سامانیان
البتکین غلام آن خاندان ... غزنین و کابل را متصرف شد و دم استقلال بر زد چون دولت بسبکتگین پدر سلطان محمود غزنوی
انتقال یافت ... در تحت تصرف غزنویان بود پس از آن بغوریان و پس از آن بخلجیان ... که یکی از آن تاج الدین یلدوز بود و پس از آن
بخوارزمیان ... تا آنکه چنگیزخان استیلا یافت و از آنجا بامیر تیمور صاحبقران بازگردید و فرزندان او ... آراسته شد زمانی
چند در تصرف نادرشاه و اکنون دارالملک تیمورشاه بن احمدشاه ابدالی است

چون اندکی از کم و کیف هندوستان و صوبجات آن نگاشته ... اکنون شمه از احوال فرمانروایان از ابتدا تا بدوران ... سوانح نگار در
آوردن و ناچار ... گذاردن ... است

ذکر احوال فرمانروایان هندوستان از ابتدای راجه جدهشتر تا بدوران

از کتب تواریخ هند خصوص مهابهارت که تاریخ بزرگی است و از کتب دیگر معتبر چنان ظاهر میشود که سلطنت هندوستان از بابایان ... در
خاندان ... بود ... سلسله ... اسلاف ایشان علی التعاقب خلفا عن سلف فرمانروائی و ملکگشائی نموده اند چون سلطنت براجه ...
... رسید بدستور نیاکان ... بعد الکسری رعیت پروری و جهانبانی نموده جهان گذرانید و در اولاد کسی نماند که
زمام جهانبانی بدست تواند آورد اعیان دولت باهم مشورت نموده رجوع ... کردند ... و نماد ... عنایت ایزدی
الهی است نموده ... راجه ... گویند که چون ... اولین راجه ...
داشت از ... وجود آمد ... نهاد ... زرد گشت ... که
رنگ تمام ... زرد بود ... گذاشته بعضی زرد رنگ و پسر سوم ... ولادت یافت چون در

بکلان نام عنبا دختر کنبر راده بود از جهت امر سلطنت پسر ثانی که پاندو بود قرار گرفته چراغ مژده خاندان بخیر مرج بصورت بار در زن شد و راجه پاندو
بقوت سرپنجه شجاعت بر مخالفان غالب آمده اطراف ممالک تسخیر در آورد و چون بکار دولت دغدغه طلب بود اکثر اوقات در صحرا بشکار اشتغال داشتی
روزی به عادت معهود بقصد صید گشتی در میان کوه و درخت آهوی نر و ماده را بهم جمع میشدند دید خدنگ بتیری زد که آهوی نر یا ماده جدا شده بر زمین افتاد و آن آهو در حقیقت
برهمن عابدی بود که با ماده خود درآمده بود این خبر بین مباشرت میکرد در حالت نزع بزبان آورد که از این حال میخواهم که بجای مرا در تحصیل این
لذت بیجان کرده بودی هم در همین حال مرگ در رسد بر راجه از نفرین او مغموم گردید و در تعجیل علاج او بجهد آمد چنانکه از نفرین او کار از دست رفته بود
ار دعای بر آن عابد مردن خود در مباشرت زن دانسته ترک خیال نمود و در صحرا بعبادت و ریاضت اشتغال ورزید روزی برادر خود که
کنتی نام داشت گفت هر کس که بی اولاد بمیرد در دوزخ میرود و در دیگر درست که اگر شخصی اولاد داشته باشد در پیدا کردن او نشود
از برهمن فرزند حاصل نماید چنانچه بیدبیاس بی اولاد حاصل نمود بصلاح بزرگان تولد من از بیاس است دیگر آن عورت جواب داد که
آمیزش بکار نمیست که از عالم ملکوت هر کس را که خواهم طلبیده فرزند حاصل نمایم اگر
رضای تو باشد بصورت تحصیل او در آرم راجه این سخن خوش وقت شد و اجازت داده آن عورت را در خلوت خود برد و اسرار
تمام در تحصیل آن فرزند رسیدن آدم در انجا نبات القدرت الهی آن زن از آن حالت آبستن گشته بیرون آمد
نام او جدهشتر که ... آبستن شده پسری زبردست ... نام او بهیمسین
در ولادت او سوای غرایب آبستن شدن ... معقول ... است که ... در آن ...
سبب ... گذشت ... رسیده ... بهیمسین از بغل او جدا گشته بر سنگ ... افتاد از
ضرب آن طفل سنگ ... دیده ... باعث تعجب ... راجه پاندو دانست که این طفل ... بزرگ خواهد شد ... سوم
... ولادت ... در آن وقت آواز از آسمان برآمد که چنانچه در عالم علوی ... در جهان سفلی این پسر ... خواهد گردید
... راجه پاندو ... بعنوان ... تولد ... بوجود آمدند ... پنج پسر ...
معنوی ... راجه با این پسران در صحرا می‌بود و امور سلطنت ... برادر کلان راجه که نابینا بود ...
... گندهاری ... آبستن شد ... دو سال ... از شکم او ... برآمد ...
که آن ... را دور انداز ... بیاس ... شده ... از آن ... پسران نامدار خواهد شد ...
بموجب امر بیاس ... بر آن ... در کوزه روغن جدا جدا انداخته باحتیاط نگاه داشتند و بعد دو سال دیگر
آن کوزه ها ... از هر کوزه پسری برآمد ... دریودهن ... از کوزه بیرون آمد ...
... بانگ ... آواز ... شغالان و کرگسان ... بر زمین ... در هوا ... غبار پیدا شد ...

موجب حیرت ابصار کیهان گشت سوای هفده پسر بزرگ که هر چند با هم از روی دیگر والا دانست که همگی یکصد و یک پسر بوده باشند و خلاف بزرگ اکبر در وجود دین آیین
تن بود که پسر نخستین پسر پیشان بر روی کار گرفته شد در شجاعت و تقویت و دلیری انفراد داشت چون که چه باید در آن صحرای وسیع بیابان عابد در همین صحبت با این
خود رخصت به هستی بر لست زن خود را در خدمت همراه نخست عابدان در آن هنگام که در بیابان همسایه بودند بر شیخ پسران کلان را چه باید او را در
رسانیدند اکثر مردم آن پسر را قبول کردند و بعضی قبول نمیکردند خصوص در وجود دین پسر کلان در هر بار میگفت که چون را چه باید
لیکن عابد بزرگ صحبت زنان کرده بود ازین جا که چگونه پسران را به تصور توان کرد در آن وقت سروش غیب آواز داد که اینها پادوان
هستند بعضی پسران را چه باید که نقط بدیع و بزرگوار یکی به عالم وجود آمده اند ناگاه این آواز کلک از هوا بر شهر این بار و صدای نقاره و کوس
و نقاره عظیم از آسمان پیدا شد تمامی مردم بسیار از استماع این آواز حیران شده باشند و آن را قبول کردند همگی به حکم آنکه عم بود ازان
سایه مرحمت و تربیت بر پسران نهاده اند و جمیع معلمان لشکر را خواستند تا که هر پسر را تربیت شعور نموده باشند در آن جمیعا استعداد خداداد خرد
تا در اندک فرصتی از صحبت ... و دانش تا مهارت خواندند تمامی علوم ... در کمال ... و قواعد تیره ... و تیغ ... کمال
رسانیدند چنانچه هر کدام از پسر کلان ... در محامد اوصاف و محاسن اخلاق مشهور گردید

نکو روی و نیک اختر و نیک خو | بدل راست باز و به نیت نکو | نه از آتش خشم او مجال نفیر | نه از اشتعال آتش محض خیر
بگیتی برنده کسی مجاز و | رشادی بدل در دستان گنج ازو | بآن دانش ورای و تمکین ... | نشاید گمان کو لوداز لشکر

بهم سبقت از حشم جو بر و تر در بر قوت و زور در ... بود که درختان قوی را از جا بر میکند و فیلان کوه پیکر را بر دوش ... بر زمین می افکند در علم گرز
بازی ... در رزم ساز ... و با دشمن آو ... و کشتی گرفتن ... نظیر نداشت

میان روز هر گز ... | دو بالش ... | چرا ... | ...
چو آورد ... ... کار زار | نکردی ... تیغ فولاد کار | نبود آدمی ... | که با او ...

و از جمله ... سهیم ... بود در کمانداری و تیر اندازی ... و استادان روزگار و تیر اندازان فرسوده کار در گذشت و استیعاب ...
نوع بکمال رسانیده بود ... چه میگویند اگر یک تیر انداختی هزاران تیر ... سیده ... اعدا ... و اگر خواستی تیرهای ... در هوا هم
... سایه گسترده ... سهام اعدا را اگر چه هزاران ... در ... ... به قوت افسون ... گاهی ...
گاهی ... ... بجز به ... ... خطر ... آمد و اگر خواستی از نظر ... و هم ...
... در سواری اسب و فیل ... در قواعد تیره ... و ... ... تیر ... و کمال ...
با هم بسر ... چنان بودند که گویا یک ... از تیغ قالب ... برادر کلان خود را ... برادر خرد ...
خداوند ... مخاطب ... سرور از افعال ...

چه نیکو گفت آن کس که بخت فیروز شود منشی برکات صد اندوز کسی کش بخت و دولت یاری گرد بجز بختیاران حاجب گرد

در عهد حسن پسر کلان او هر روز از مشاهده مکاید بادشاهان حسد می‌برد و از روز نوبت بهرام سلطان اندیشناک می‌بود و آتش عناد در کانون
سینه او مشتعل میگشت و بعضی آیین سلطنت بر همه بادشاهان و اطلاع بر رنجیدگی ایشان فاصله گشته بالقصه ملک بهرام سلطان که از ایراد
در روز آن مبیدست در بیسکار از اتفاق ملکی که در صحرای فتنه بر داد و چند مرتبه او را از خواب بقصد دست با حکم لیره دریای کینک انداخت اما چون
جراحت بی شمال او بود از آن شعله آتش فتنه در هر مرتبه بهرام سلطان سلامت ماند چون این امر بر آن جماعت ظاهر شد قابل دانسته متعهد شدند
و مدار کار جهانبانی بر نفس خود استقلال اعتبار او گذاشت در عهد حسن زیاده حسد برده به انجام کار که از سلطنت محروم گردیده و من بعد اطاعت
حیدر شاه ... همیشه بر زبان جور در اهلاک مستحکم عهد است و خاطر خود از پسر منظور در خشم شد و گردد تصاحب الیت العهد با در حق حسن بنشد و بعد تخریب
برادران جو اکثر ایشان در خشم بودند و اهل برادر رفته و منش از آنکه بعد بحیدر شاه فرمان داده بود سلسله در حق حسن کسانی حق را نقل کرده بود که عمارات ارض و قبر زاده
دانشمندان ... تغییر کنند دلیل او را از آنکه بادشاه در آنجا رسیده طرح اقامت انداخت را مرقاب باقیه امرا از آتش در بند با بادشاه سوختن خاک شوند
زمان حسب الامر حیل آورده عمارات صحیح دیگر منقش گیر شوند با بادشاه بعد سیدان در الکان از دعا با دوحیلی بر دارد همسایه ان القصه
در آنجا درست کرده بر نقش آن عمارات را آتش داده از راه القصه مراد نقشبند و به سهیل زنی با هیچ پسر خود که اتفاقا در آنجا آمده بود سوخته گشته
گردید کسان در بیابان که در عهد حسن سوختن سهیل زنی هیچ پسر آتش هلاکت با بادشاه هیچ با ذنبال نصیر نبوده نرده اینها بعد از عهد حسن ساخته نداد
لیکن بنیاد نهال ما با بادشاه بعد برآمدن از آن مهلکه در صحرا رسیده علیا بس آنها ان در مساجد و اماکن متبرکه مزار و بعضی برده یار که سپرد کردید ولوان
و عقاربت را می بستند و تسخیر ورگکان را سکار میکردند تا آنکه در شهر کینبلار رسیدند راجه ارو اینجا در حسب صاحب حال او در
حوالی همان عالم در آن ایام در آن قصبه طرح رسیده بود راجه ورود با آیین مبالکان حواشی و تمام رایان گردهم راقعین الطبقه آنجا گشتند
مریت داده بود نام کسی را که اند حضرت کسبی در عقد زوجیت او در آورده و امرا در رایان هند شیخ کوبید و راجه سلطرحی کلان آن قبیل
در میدان استاده کرده ماهی بلند بر آن بسته و دیگ کلان از روغن پر کرده بر حوب دیگدان گذاشته و کمانی در نهایت بزرگی و سختی نهاده شرط
نمود که هر کس این کمان را زه کرده ماهی را از نگاه ... چوب تیر زده در آن دیگ لیلار انداخت مصاحب اگر در آید بر دیگر تمامی جهاد دران حصه در
آمده بقدم تسخیر امرا ما سعی بقدر مقدور سعی ها نمودند و هیچ یک از عهده آن برآمدن نتوانست بادشاه بصورت گدایان در گوشه تماشایی بود
در آن وقت از جمن برآمده کمان را که در نهایت سختی بود زه کرده و از آنجا به تیر زد که ماهی طلا از زنگیر بقیه جدا شده در دیگ روغن افتاد آنگاه در صف
راجه در رسید آن که در سرمه بنام در آمد از میان خدمت برآمد و الاشکوه هر روز را ندید قوت گرفت لاکن کسان ارقصه این قوم و حساب است
آن گدا وحش چیزان ما بنده در احد سیر را یارای آن نیست که با او مقاومت تواند کرد لقدیر الهی بر ان قصه بود که اند حضرت را هیچ متغیر نشود
لهذا با بادشاه بر هیچ مراد در موجب امر با در حوالی امرا در زوجیت خود با آوردند بر یک منقبادر روز نوبت مقرر کرد و چون در هشت ماه گو خبر

هستناپور خبر رسید که پاندوان زنده هستند و قصد راجه [illegible] برو گرفته اند در [illegible] کس خود را فرستاد ایشان را نزد خود طلبید
شفقت پدرانه بجا آورد و بنابر [illegible] نموده نصفی در [illegible] پسر خود بحال [illegible] و نصف [illegible] شد و [illegible] عهود و مواثیق و روابط اتصال
در میان آورده بدیشان رخصت داد که در شهر اندرپرست بر ساحل دریای جمنا که تا الحال آن شهر بدهلی مشهور گردیده رفته اقامت ورزیده
راجه جدهشتر در آن شهر رسیده بجهت اجرای احکام حکومت مقید شد [illegible] قوت و دلیری اکثر ممالک تسخیر در آورده فرمانروایان گیتی را
فرمان پذیر گردانید چون [illegible] دولت بسیار بهم رسید جگ راجسوی که [illegible] از آن [illegible] شده بود باتمام رسانید جگ راجسو اصطلاح هند
عبارت از عبادت عظمی است که انواع اطعمه بخشیدن [illegible] برهمن [illegible] و ظروف طلا و نقره بجماعه فقرا [illegible] و [illegible] خوانده [illegible]
و عطریات و [illegible] ام العناصر اند [illegible] و [illegible] این جگ است که از جهانهای روی زمین جمع آمده
تمامی امور و خدمات حتی که [illegible] و طعام [illegible] آورند [illegible] و دیگر خدمات ضروری می آرند و این عبادت انرا میسر شود که حکمش
بر جمیع بلاد و حکام باشد چون راجه جدهشتر را از فرمانروایان هند [illegible] و حکام تمام عالم مطیع و منقاد بود بدین جگ حسب الدعا بانجام
رسید [illegible] در این جگ آمده [illegible] دولت راجه جدهشتر عداوت کین و حسد [illegible]
دل او راه یافت [illegible] خصومت شده در هستناپور رسید این درد دل را با رفیقان خویش ظاهر کرده [illegible] راجه
جدهشتر مشورت کرده صلاح [illegible] که مجلس قمار آراسته در آن عمل و غل [illegible] بکار برده ملک و مال از وی در قمار باید گرفت
چون این بنیاد [illegible] آمد راجه جدهشتر را از اندرپرست در هستناپور طلبیده [illegible] مجلس قمار ترتیب یافت [illegible]
ناراست ساخته بکار بردند چون تقدیر بران رفته بود که راجه جدهشتر با برادران سرگشته بادیه ادبار و آبله پای بیابان
انقطاع گردد با وجود عقل و دانش [illegible] ملک [illegible] سلطنت [illegible] جمیع [illegible] الملک والمال خود [illegible]

شد [illegible] قسمت [illegible] | [illegible] ملک [illegible] مال | بد باخت باد [illegible] | [illegible] باخت [illegible]
[illegible] | برخاست [illegible] | چون از ملک و مال [illegible] نماند [illegible] کرده [illegible]

برادران خود [illegible] در [illegible] برادر [illegible] این امر [illegible]
[illegible] برادر [illegible] نموده [illegible] در آن انجمن [illegible]
[illegible] در آن وقت آن [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] چون [illegible] الهی [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] شد [illegible]
[illegible] در آن حال [illegible] این حال [illegible]

جمع گشتند و بیرون در جو درون فرو رفت در رفیقان ایشان زبان بتحسین برگشادند در جو درون از این مخنثان هیچ بخاطر نیاورده و جود گرفتن ملک زال
خسان قرار داد که یک باری دیگر باید رفت تا اگر چیزی بشود هر یک مال و جست بار از آن او باشد و اگر در مرتبه هم چیزی هست در ازدحام سال مع برادران
در صحرا بگذرانیم و سال بسر بردیم و مجموعه طریق اختلاب رد و اگر در آن سال گرد بیابانان [illegible] باشد چه بیشتر که عقل او در قبضه تحیب او حصه بود
بدین شرط تا ز ما بری برادر رفت و بانفای عهد و شرط مع برادران در دیگر راه صحرا در پیش گرفت در اشغال کن که بعده بیخوابان باید دان
بود از روی استهزا گفت کرایی در دیدم همراه با مردان جمع امیر و ملازمت راه جو درون با بخش از روی جهت لو مرد یعنی معتبر خواهد کرد که از مرد
لقمار بنماید در تیر و دست سخن بر زبان آورد که با مردان حکم خواجه سر زبان دارند همراه ایشان چه خواهی کرد یکی از ما به شعور هست خرد قبول کن
تا با سوداگی بگذرانی همچنان مع گویان دیگر سخنان رنگین بعضی از کنایه بگفتند و خنده میکردند با مردان شرمنده و الکفته بود به هیچ سامان
محو است که بر از روی خود انتقام از آن هرزه گویان بگیرد اما از چه به هر شهر در نیاید عبارت نداد در حرب بیشتر رسید ما بر آمده مع
برادران روی صحرا نهاد گویند که چون با مردان از شهر آمدند تا گریبان [illegible] در آمد در برق و صاعقه بعد ان از بر خاص شده خرید و آنکه از
گرفتن آفتاب منزد تمام سنگ گشت و در روز ستاره از آنها بکمال مهابت افضل و بکمال [illegible] بر نگاه دید و جانوران صحرائی بجانب آبادانی
آمده و شغالان در روز جا از شهر رسیده بانگ کردند و اگر آن باری در و از آن [illegible] آواز بهم دیدند و گل [illegible] بر در خسان و بیابان
و آب بیابان جا گرسنگی در رفیقان میوه [illegible] دارند و با گاو و خر گرد و دیگر حیوانات [illegible] رسیده بود و دیگر امور آیات که با
مهابت ایشان نوازند بود اگر دیده از آنها [illegible] که در نوع این [illegible] عادات [illegible] میکنند بر آنکه در اندک زمان [illegible]
در میان آن ولایات عظیم بدید خواهد گشت خود نشان [illegible] بدکار رهاست بانو خواهند گردید بالجمله با مردان در صحرا [illegible]
اقامت او احتمد پس از چند سال از جن لقوت ریاضت خویش در اندر لو که عبارت از عالم ملکوت باشد [illegible]
تماشای آنجا گشت و [illegible] با برادران دیگر تمامی [illegible] که عبارت از [illegible] باشد [illegible] ممالک
[illegible] از جن پنج سال در اندر لوک [illegible] اقسام فنون [illegible] با اسباب [illegible] برادران [illegible]
با مردان [illegible] سال در بیابان [illegible] بوده [illegible] وقایع غریب و سوانح عجیب [illegible] سال [illegible] شهر
[illegible] رسیده [illegible] شد که [illegible] در جو درون [illegible] نمود [illegible] سال
[illegible] بنظام [illegible] جو درون فرستاد [illegible] ولایت [illegible] قبول کرد [illegible] نمودند که اگر
[illegible] احتیاج [illegible] برادر [illegible] مرضع [illegible] اندرپت [illegible] با برادران
[illegible] کار [illegible] در جو درون [illegible] که داشت [illegible] نزدیک رسیده بود [illegible] با ... مرضع
میکردند صلح کرده [illegible] داد و از اطراف [illegible] رایان و [illegible] محبت و اتحاد [illegible] اطاعت و انقیاد [illegible]

دار شکسته باعانت و امداد طلبیده است راجه جگت سنگه پسر از خوف جان و شیبان و اخلاص مندان خود که قرابتی بعضی ممالک بود به همداد
و اعانت نمود و درآمد که زمان اعوان و انصار طرفین جمع آمده کار طلب شدند بر تنبیه که اجتماع اینقدر عساکر در هیچ معرکه ان شنیده نه چون ساخت
کوکبیست موافق عقاید هنود که اکنون تمام تیرتهای کشتر شهرت دارد و شریف‌ترین اماکن و بزرگترین معابد واقع شده و بقول دانشمندان هنود که
در لجه اقیانوس است در همان مکان بارادهٔ الهی موجود گشته حسب الامر باری جل مجده همانجا بابجا و از همین راه اعتقاد اینجماعه اکثر کس
از اهل نفوس در آن محل قالب تهی کنند از آمدن دوباره در دنیا که عبارت از تناسخ کرده باشند نجات یابد و در عقبی بهشت بنوبان نصیب
شود بهر حال در آن معرکه روز فراز یافته معرکه پیکار چنان گرم گشت که روی زمین چون امواج دریا متموج از ازدحام میرسید و از گرد
گرد و غبار سم ستوران روی زمین و آسمان ناپیدا و از بسیاری خروش و خروش کوس و نفیر شور عربده صدای نقاره‌های ولوله در زمین و زمان
انداخت و آوای موسیقی لشکریان گوش فلک کر ساخت

برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس | زمین آهنین شد سپهر آبنوس
بلرزید کوه و بجنبید دشت | غو از نهم آسمان درگذشت
درآمد چکاچاک فریاد و رنگ | ز بس شیر مردان بد و آز و ننگ
ز فریاد خرمهره و گاو دم | هژبران به بیشه ره کرد گم
ز غریدن کوس و غار اسکافت | برانگیخت سیمرغ در کوه قاف
سپیده لکز چون تیغ شمشیر | درآمد برقص اژدهای دلیر
ز غریدن کوس خالی دماغ | زمین لرزه افتاد در کوه و راغ
خروشیدن کوس از بیشه گاومیش | نیوشنده را داد جان از جهیر
ز شور بدین ناله کرنای | درافتاد لرزه بر کوه و پای
تو گوئی که باد قیامت وزید | زمین پاره شد آسمان بردرید
در آغاز شروع جنگ بامردان | بامردان لشکر خود را بهیکن

کرده روبه پیکار آوردند نخستین بهم سپین در میدان درآمده آن گروه بهیت از کوه غریب در میدان افکنده و از آن آواز هولناک فیلان
و اسپان خود را بر هم گریخته و دیگر فیلان تیرسان و از آن گریخته و گران در دست گرفته تیک ضرب چیدبین ازابه را با سواران
یکجا که میدان هموار است و فیل و اسپ را برادر جسته بر زمین انداخت و آدمی را برادمی آزرده کیفیت و بسیاری را از منت اسپ و انبهای سکت
و تیر از جنت همطی که تشمر تابان به نگکو سعیدان درآیند در افواج مخالف درآمده مسلک حیف اعدا از هم گسیخت و از بیرخار اسکاف چون هراران
هر از کس از زمین بحیث و گروه گروه مخالفان بر خاک هلاک انداخت و از شجاعت خود آثار قیامت نمود و از صحت هم چنین در وجود بین افواج خود
را از هزیمت و تسویه نموده حلقه‌های فیلان با کجمه و بر گستوان آراسته عقب آن فیل پنجاه سوار و پس سوار پیادگان بر کس است تا هر گاه فیلان
را بر معاندان بگذرانند سواران و پیادها از دنبال برآمده کار بر دارند نمایند و عسکر خود را به سپاهیار و اسپهیر که بهکم تمامه و در و ده خارج
و کران در دو سلاحش و تنگن تیغ تخش گذاشته بهادران مذکور در میدان عسا و عرصه هیجا درآمده بسبکی که شیران رمه آهو یا بازان صعوه
کلنگ را بر این ساز عقوبت با مردان راستی گذاشته بود و آنجمله را به تیر خار اسکاف و سم آیدار بر خاک انداخته جوی
خون روان گشته به نکم تمامه کار بر دارند اسرود نوعی جنگ کرد که اعدای زنان معاد و معا با او نمانده گویند که هر روز هر از کس را لعوت

شهامت و زور بازوی خویش جمعیت بر خاک هلاک می‌انداخت و ده زور بازوی التوا انجمال مرد آزما جبر دی بخورد که زیاده از یک صاحب ... و فیل نیز

و اسپ سوار از دست او کشته به بهانه آیین مبادرت از آن رزم آزما و دلاوران عرصهٔ هیجا مبارز خود خواسته داعیهٔ یکتایی و شناسایی از آن همه گذرانیده و خون [illegible]

در شیوهٔ جنگ‌آوری کارزار روا داده یکباره بوده که گویا استاتید یار رستم دستان افلاک با عیون کواکب نظارگی بوده و زبان سیف زبان مدح سرایی مبارزان می‌بود

چه در راغند بر آن صابی مهر   همه مستظر ناصیه آرد سپهر

القصه تا مدت دوازده روز علی الاتصال جنگ عجیب از سر در طرفین روی داد که شرح آن از کتاب تاریخ بهادر شاه محمد جبان جلالت مردان آن میدان در قصر

گنجایش ندارد از آنجا که در لوح تقدیر فتح و نصرت بنام راجه جهت مشیر مکتوب گشته بود و بر توسن اقبال و توسن بخت طالع بی زوال بر ... دولت و دیگر نامداران

ظفر مآثر غالب آمده در روز دوازدهم در جنگ از ضرب گرزه گران و توپ شکن بنام سپاه مسلمین با تیغ عفان قالب تهی کرده مکافات اعمال شنیعه خود رسید و قریب ... هزار

و خویشان و منتسبان او که با او در آنجا بسیار رفیق بودند بجزای اعمال رسیده رخت هستی بر بستند و در این جنگ مجیده حصول که با اصطلاح اهل هند

عبارت از آن است و یک هزار و صد و هشتاد و فیل سوار و ... مبارزان از سوار و یک لک و دو هزار و صد و ... سوار و یک لک

و هشت هزار و پنجاه و ... پنج لک و چهل و هفت هزار و ... لک باشد و این حساب از آن لشکر ... و یک لک ... بیست

هزار و یکصد ... سوار پیل و اسپ و ... که در جنگ جمع آمده بود در عهده زور ... تلف گشته ... اعلی عدد

عمارت ... که زنده ماندند از آنجمله درگذشتن در هر جنگ ... و سانگ جاده بجنگ از طرف ... از آن جا ... که

طرفین ... تعلیم بود در ... در ... که ... چون ... که از جمله الطاف رجال ...

صحبت ... در ... طرف ... متخص ... که ... آمد که بعد از آن احوال ...

سال ... میشود ... بر ... از ... عالم ... علی الخصوص

گرفتن ... او ... ان و ... متصل ... در ... خارج ...

... که تمام ... از تعلقات ... که ... علایق ... نکرده ...

... نفس ... و ... رسد ... که در ... گاه افتاده ... جبات و ...

... و ... سلطنت و جهانداری ... ولایت ... و ... و انواع ...

در ... بیان ... ملک ... راجه ... حکم ...

سلطنت ... که ... السلطنت ... عمر خود رسیده ... در ... و دیگر ...

و ... امور ... با اتفاق ... خود که ... و ...

اگر ... در ... تصرف خود ... دیگر ... راجه ...

اگر جگ اسومید بتقدیم رسانند شرایط خاطر او که اگر کشته شدن او را از نوبت آن دارد و از نوع خوانده شد و بر کفاره جبر ام
منحصر و موقوف است و باصطلاح هنود ازین جگ عبارت است از عمل مخصوص و آن برین نمط است که اسپی موصوف بصفتی اوصاف که اسم
چون بتقاضای ازمنه لیالی دارد بدین مرتبه رسانیده مطلق العنان گردانند و فوجی عظیم از پیاده در آن صف شکن و وزرا و امرا متعین در دنبال آن
متعین کنند و آن اسپ با اراده خود پیش در تمام عالم گشت بهر جا برسد حکام آنجا خبر یافته باستقبال شتابند و خدمتگاری بجا نمایند و هر که
از نسوان و زر دنیا آن اسپ را بر بندند عساکر متعینه دنبال اسپ باستیصال و گوشمال او بپردازند و چون اسپ از اطراف رسانند و ممالک را مسخر گردانند و بعد
رسیدن آیین فرمانروایان عالم را مطیع و منقاد نموده بجای خود بر گردد و این جگ کسی را میسر گردد که حکم او بر تمام عالم جاری باشد و منسوب را
در حوض اجرای جشن عظیم مقرر است که بر حکام اقالیم عالم ایشان آمده حسب الامر بیاسند تا تقدیم جگ اسومید نمایند بصلاح مملکت ایشان از ارکان
و اسپ موصوف را که لقمه جنگ باشد و گوش راست آن سیاه بود بهم رسانیده بقاعده معین سر او را دادن برای خود را با افواج قاهره
دنبال او متعین کرد و اسپ که در هر ولایت که میرسید حکام آنجا باستقبال بر آمده اطاعت نمود و اهدای را یا راتیو که تکلف و لوازم
نزد ورزید تا آنکه از چین دنبال اسپ سیر اکناف عالم نموده فرمانروایان هفت کشور را مطیع و منقاد کرده در نقود و اجناس فراوان از هر جانب
از هر دیار بر پیشکش بدست آورده بعد از یکسال بولایت راجه بمقام مستقر رسیده و سر انجام آن ازین گردید راجه این جگ را بخوبی که بایست بتقدیم
رسانیده القصه خیرات داد که بر همنان اطراف ممالک و فقرا و مساکین از آن بی نیاز شدند بعد الفراغ ازین جگ با مور جهانبانی پرداخت
عرصه عالم را بابشیه عدالت خود پر نور و معمور ساخت در عهد او باران بوقت و بر وفق خواهش مردم می بارید و قحط و وبا در عهد او زمین هم
گشت بدیر بود و خزانه تمام و کمال مزروع میشد و زراعات و دانه‌ای زراعت بالیده تر میشد و باغ و زراعت سرسبز و شاداب بود در
طبیعت رکمال و بیهی و خوشحالی بسر میکردند اهل حرفه و صنایع از کساد محفوظ بودند بطاعات و عبادات مشغول بودند خبر درد
و رنج کسی نمیشنید عالمیان در حصار امن و امان کامران بودند

زعدل او شده یار سفید جعد کلنگ — زامن او شده همسیره دیو شغال
نه این فرار کند در زمین بدید نشیمن — نه آن فرار برد در هوا بدید چنگال

گویند بر مردم هنادم از بر همن آرمانده افضال از بیره صیانت و در دیگر مجمع جان منزلت فیصل کامیاب بود مدار راستی در است گوئی چنان
راشت که در تمام عمر زبان را به حرف کذب نیالوده بغیر از راستی حرفی بر زبان نمی آورد و لعدیم خدمت در هر امور علم خود نصب العین خود
گردانید حصول رضامندی او را بر جمیع امور مقدم میدانست امور جهانبانی بر حسب حکمش سر انجام میداد و کلید جمیع خزاین و کارخانجات
او و داده مختار گردانید او خود در هر ساعت از خیال زندگانی میکرد که در زمان سلطنت پسران خود این رسم حکومت و فرماندهی پیش خود
چون شانزده سال بر منوال گذشت روزی بهم ازاد فرمود که در هر ساعت را اصلاح تمیز است بر نور تمام انگشان بر بار دوشی خود دست که

که و از آن دو رفیق هر زبان آورد که این بار در چمن که گلبدن در مرتبت از آنان آنها بگشت که از مرتبت از استماع این سخن غمناک گشته
زیاده بر آن سبب بودن با آنها نیاورد از آن جهت که لغات ترکی ده بود خود گفته جاری و گشتی مادر با بیدوان دیگر برادر خواهش از صحرا رسید با
در یافت استعمال در تربیت سال بر کنار بالا تیسیر التقرابی در هر دو ارگنگ جهان گذران را پدر و محمود جنانچه حیا سید ابو ابراهیم
حقیقت احوال آن پروان در کوی روی و دیگر حکایات بطور مفصل تحریر آورده کتاب بهار بهارستان مخصوص شتر و ماده بشیر بر یک از سلوک آورده
از انجا پیدا است که دو قسمی از سلوک در شرح حقیقه لطیفه آیین خدا جوئی و فضل اطلاعی و ضوابط ابرار در سرکشی و عدالت و نصایح و نکات
و کیفیت ملکی عالم و وجود عالمیان است و چهار از سلوک مشتمل بر مجاریات و دیگر اینکه این کتاب بهار بهارستان که معنی بهار بر گل و معنی بهارستان جنگل است
چون مذکور حکایات خطبه در آن کتاب تیزا از قبیله از جهت بهارستان موسوم گردید حیا سید ابو در این کتاب ولادت الله خواهش از دوش و نظر تحریر
تیز آورده به تفصیل آن بطریق اجمال اینکه راجه عظیم الشان در ضمن بیری بود در سرزمین در صحرا الحضر بیشکار اشتغال داشت در اثنای او ز اقبال
ز دختر ز انش با او اخلاص بسیار داشت شهوت غالب آمده انزال شد در آنجه آن آب منی را در برگ درختی که ثمره آن شاهین که بان بکار
میکرد نمود و قسم مود که در مسیر از فشرده برده او به شاهین که شکو از میان در دشت حسب الامر راجه از منقار گرفته پرواز آمد در اثنای
راه شاهین دیگر او را دیده در آن است که طعمه در منقار او است از جهت با او رسیده در او بحث اتفاقا آن در آوره بر ازدو شاهین ماهی در یا جنبا کرده
از شور سر آن حال بر آب منی از آن برگ تجه در دهان ماهی افتاد و بار او که بری ماهی حامله گشت و بعد از دو ماه ماهی بدام صیاد آمد
چون صیاد شکم ماهی یافت پسری و دختری به الطریق توامان بر آمد ماهی گیر حیران شده آن پسر و دختر را بملازمت راجه آورده قصه عرض
راجه پسر را الفرزندی خود گرفته معین که در مشکر بسی را گوشید با نام نهاد چون کلان شد ولایت کسار دریا شلیج بجاگیرش مرحمت ساخت
و ز او ست سلام ماهی داده بسبب بسی مکو مشهور گرفته و آن دختر را راجه قبول نکرد ماهی گیر را الفرزندی خود برداشته نمود چون
بوی ماهی از بدنش می آمد از جهت او را مچهودری گفتندی و چون گندها تبر گفته اند و آن گشته خردی گرفته صیاد در دارید
از دریا گذرانید از آن جکس هر که خرمی چون سال گذشت آن دختر به بلوغ رسید روزی پاراشر بن سکیست بن ساسب
کرانه قیمتی در نظم اهل شد پیچیده با بامیکان در گاه آمده که برد بر دریا عبور نمود دختر را دیده فانیه بها بشر با او شد ز خسر از صلابت
عابد برسیده التماس نمود که از انقدیم از شر نفس الحزم انا از مردم کیکسان زاده دارم پاراشر بقرب باطنی خود عملی بکار
که او بسیار سهبد اگر سیام راجیان تیره زار است که هیچکس از رسید خند منظور آمد در انحال با ابن زمان صحبت درست چون فارغ شد همان زمان
پسری ولادت یافت و همانوقت آن پسر باپ حق آن پای چهار برده ساله گردید و پدر و مادر را تعظیم کرده رخصت شده و در جنگل رفته بعبادت معبود حقیقی
مشغول گشت پدر نام او بیاسدیو که است و از تصرفات باطنی پاراشر حکیم از جهت این ماهی بوی را در فرو داد و او گهی یافت
و دختر به بکارت همچنان تا شگفته باند و بوی ماهی که از بدنش می آمد برای خوشبو مبدل گشت و اینهمه مقدمات را که تحریر در آورده

در آورده بوده از کیش کشیدند تا الحال آنقدر در عقیدهٔ روحیت راسخ نشستن در آمده در علمای هند اگر بیاسدیو [illegible]
بعبادت اشتغال ورزیده و از واصلان درگاه و ارباب کمال آگاه گردیده از ربوبیت الهی باطن او نوعی انجلا یافت که جمیع علوم ظاهری و باطنی
مثل الهیات و طبعی و ریاضی و منطق و مناظره و سایر علوم متعارفه بر او منکشف شد اگرچه در بدایت ظهور عالم عالمیان بموجب الهام الهی بید
را بر [illegible] محلوقات [illegible] اظهار گردید اما بیاسدیو از [illegible] ساخته هر یک را باسمی موسوم گردانید یعنی رک بید
سام بید ججر بید اتهربن بید و هر چهار بید را در عالمیان شایع ساخت و کتب دیگر که [illegible] و بسیار [illegible] از بید استنباط کرده
مرتب نموده [illegible] از انقلاب ادوار روزگار [illegible] و اسرار [illegible] در کتاب مهابهارت که تصنیف اوست
اهل ادراک [illegible] عالم و عالمیان [illegible] احوال [illegible] و حکایات [illegible] دیگر در [illegible] تصنیف او [illegible]
شاستر [illegible] در علم الهی و طبعی و مناظره و منطق و ریاضی [illegible] و صحت وجود [illegible] و تمثیلات بسیار اثبات نموده
و اعتقاد دانشمندان [illegible] صحت [illegible] و [illegible] تاریخ که [illegible] مانند صحایف حکمت و نجوم و دیگر [illegible]
آنچه بیاسدیو [illegible] و تعبیر [illegible] نتیجه [illegible] است و سوای آن آنچه [illegible] ازین [illegible] کتب
در مسایل [illegible] اعتبار و عقیده [illegible] اعتقاد [illegible] بیاسدیو [illegible] هستی [illegible]
گرفته [illegible] در عالم علوی و سفلی [illegible] ریاضی و استقبال [illegible] دارد [illegible]
[illegible] حکایات و عجایب [illegible] عادات [illegible] در کتب معتبره [illegible]
[illegible] کارهای بزرگ [illegible] منقول است که [illegible] عقل در قبول آن [illegible] در گرداب [illegible]
تحیر فرو [illegible] در کتاب مهابهارت بتفصیل [illegible] قایل اند که مدار گردش روزگار بر چهار دور است
اول ست جگ [illegible] هزار سال [illegible] در آن [illegible]
زور و قوت [illegible] عمر طبیعی آن مردم یک لک سال است دوم ترتیا دوازده لک و نود و شش هزار سال و درین دور عمر و قوت و
قامت و صفات حسنه نسبت بدور اول [illegible] حصه باقی میماند و عمر طبیعی مردم ده هزار سال سوم دواپر هشت لک و شصت و چهار هزار سال و درین
دور نیز از عمر و قوت [illegible] عمر طبیعی [illegible] هزار سال چهارم کلجگ چهار لک و سی و دو هزار سال و درین
دور عمر و قوت [illegible] حصه باقی میماند و عمر طبیعی صد سال است [illegible]
اند و اهل این زمانه از صفات حسنه [illegible]
[illegible] و اهل این زمانه [illegible]
و این ادوار [illegible]

بسر درخت رسیدن دور دیگر بتبدیل احوال عالم و وضع و اطوار مردم از محاسن صفات بقبایح ملکات بدرستی که بقلم آمد تبدیل می‌یابد
اوضاع مردم مطابق یکدیگر میگردد چون با مردان ذکر شد دور دواپر بود و در انتهای آن دور بالقصار بشروع دور کلجگ گردید
اوضاع و اطوار زمانیان برگشت و علمای فرس از غرایب قصه نقل کنند که پس از شروع دور کلجگ شخصی در هستناپور که مصری عظیم بود خانه سنگینی از
شخصی خریده بشروع عمارت نمود قضا را بسیاری نقود از زیر زمین در آنجا برآمد چون مشتری زمان خوش انصاف بود آن شخص را طلب نموده اظهار نمود
که من خانه را از تو خریده ام قرینه مدفونه داخل مبیع نبود نقودی که از آن برآمده تعلق بتو دارد آن مرد پاسخ داد که من خانه را با آنچه در اوست بتو
فروخته ام نقود با هر چه از آنجا برآید در آن تعلق نیست اگر این زمین بتو نمی‌رسید در آن روزگار هر شیئی که در دست تصرف کسی بود از وی کرامات
ملک است این نقود بهتر از آن تو باشد آن مرد و شخص درین گفتگو با هم مجادله داشتند و احدی دست تصرف در آن ننهاد و این سانحه را در اثر الحضر
رسید جدهشتر آن هر دو را طلب کرد احوال پرسید و بخاطر آورد که عقوبت دور کلجگ بسبب مردم نیکو کرایه ناید آن مرد شخص فرمود که بالفعل این
نقود را بطرابیها امانت نهاده باشد تا بعد چند روز قضیه را انفصال کرده شود چنانچه چون دور کلجگ رسید در وضع مردم دگرگون گردید بایع
و مشتری بر آن نقود مسلط بر خلاف گفتگوی سابق باهم کرده مناقشه نمود بایع دعوی میکرد که من خانه را فروخته ام نه نقود دفینه مشتری میگفت
که من خانه را با عمارات خریده قیمت داده ام این نقود تعلق بمن دارد چون این مقدمه بار در محکمه عدالت راجه جدهشتر گذشت و دعوی گزین هر یک عکس صحیح بر
بطلوع پیوست دانست که برگشتگی اوضاع مردم جهان بر اثر دور کلجگ است از عجایب احوال الحاقات پرورست و القصه در آن ایام خبر هلاکت تمامی جادوان
و رفتن سری کرشن و بلبهدر از این جهان چنانچه در مهابهارت مرقوم است بسمع راجه جدهشتر رسید بنای حیات در نظرش متزلزل آمد و عالم در نظرش
تاریک گردید با خود قرار داد که ترک سلطنت نموده گوشه عزلت گزیند ذکر سلطنت پریچهت بن ابهمن بن ارجن و ترک کردن راجه جدهشتر با برادران
نمود راجه پریچهت بن ابهمن بن ارجن را که اولاد برادر زاده بود وارث تخت خود نموده نقش فرمانروایی بر بیتال کشیده و جدهشتر با برادران
راجه زیورها از علیه گرانمایه ترک کرده خیال نمود و گوشوارها از گوش و حمایل جواهر از گردن و بازو و لباس شاهی از تن برآورد و پوست درخت
پوشیده برادران نیز متابعت او کرده همه باتفاق دروپدی آهنگ سیر و سیاحت نمودند مردان و زنان بعقب ایشان سر بهوای اختیار گریه میکردند
که راجه جدهشتر ما را ساکت نموده در دکن آمدند و تمام ممالک گشته بگجرات رسیدند و از آنجا بدوارکا آمده جای دستگیر کرشن و بلبهدر دیدند
و از آنجا بسیر ولایت تهته و ملتان و پنجاب نموده در کوه هری رفته بر صاحت قدم نهادند و گفتار عصیان و ابر اکثار کرده در آن خرابی در آن
کن لیکن جدهشتر خود را در کوه برف که اثر هماچل گویند رفتند و ابدان خود را آنجا گذاشتند تا سر برف گداخته در دنیا جایگاهی بود از این زمینه
مگر راجه جدهشتر در بر وقت خویش باید عتیقی بی‌رفت برآمدند در بر درند یکی بیسی جفت یک جای قبر ده کسی آری جفت گاهی این
زمان چرخ خورشید سرکش لود نامیشان ایام سلطنت کوروان و پاندوان باتفاق هم گزارشی ده هزار سال در جهد و جهد بسر برده است
بتهای سی هزار سال و راجه جدهشتر بعد جنگ مهابهارت گشته شدن در جود ... هی و سی سال است و مجموع یک صد و لبیست و پنج سال میشود در

در زمانیکه یادوان را با کوروش و زرمحاربه بود و آن پسران هر هیچ مراد و نامی در زرمگاه کشته شدند یادوان را سبب بی اولادی گرفتاری و تشنه
دل گردید و تخم هزاران غم در مزرعه دل کاشته بحصول از عبادات ایزدی امیدی نداشتند چون بیشتر پیران بیشتر بود که مدت شادی فرمان
روایی در نسل یادوان باشد لهذا اتفاقا از نبیره ابهمن بن ارجن در آن وقت که ابهمن در جنگ مهابهارت کشته شده حامله بود بعد انقضای مدت
معهود از بطن او پسری سعادت اثر ولادت یافت تمام ابرار پریکهت نام نهادند یادوان که از نسل نا امید بودند بوجود این مولود زندگی از سر گرفته
و امیدوار بقای نام و نشان گردیدند و انواع شادمانی کردند   بعد نومیدی بسی امیدهاست   در پس ظلمت بسی خورشیدهاست
القصه پریکهت در صورت و سیرت یکتا و در زور و قوت بی همتا بود و بعد از آن که یادوان راه هستی بر بسته سر از رای جهانبانی گشته
با جهانیان مراسم عدالت و جهانبانی گرفت عالم القیص داد گستری و رعیت پروری نام خود و آبای خود را روشن گردانید

آن سرو جهان بلند تر از او   افزونتر نظر طلعت او

راجه پریکهت باشتیاق تمام بشکار خود دست بود و اکثر اوقات در صحرا رفته بدان کار اشتغال ورزیدی و از احوال رعایا خبر گرفتی
و محافظت بیدان که در بیابان بعبادت مشغول بودند نمودی چون مدتی بدین نمط گذشت روزی بعادت معهود بعزم شکار بیرون آمد و آهوی تیر از دست
راجه خورده بر سید و صحرا نورد گردید راجه تعاقب او کرده القدر راه پیمود که از تشنگی حد القیاد و از بسیاری تگ و دو خسته و تشنه گردیده برای
آب بهر طرف میدوید قضا را گذارش بمقام رکهیسری ریاضت کیش افتاد او مرد سالخورده طاعت کیش ادیب ریاضت گذرانده اوقات عزیز را در یاد رب العباد
بسر می برد و غیر خدا آگاهی از هیچ نداشت و شکوه فرمانبرداری از جبینش لمعات انوار الهی درخشان سپید هر گرد چهره نورانیش مانند خطوط شعاعی از
نور خورشید ظاهر و شمع حقیقت از ناصیه پاکش روشن بسان آتش باهم

در خاک شکفته لوبنانی   در گرد سفیده آسمانی   از ظلمت شب نگذاری   در دل گشته منحو باری

راجه بیتاب و کیفیت را دیده از اسب فرود آمد و طلب آب نمود درویش از آنکه مستغرق عبادت بود بدانست کیست و هیچ جواب راجه که از تشنگی بی دم شده
بود با نیره عصیان شد و گشته مرده ماری را که در آن حوالی افتاده بود بگوشه کمان برداشته در گلوی آن زاهد انداخت و از آنجا بمسکن خود نیز
راهی گردید و درویش همچنان بکار خود مشغول و مار در گلویش آویخته بود پسر آن عابد که از مدتی در گوشه بعبادت مشغول بود او را سرنگی گفتندی
اتفاقا در آن روز از عیادتی که در دست انواع فیض نشاندان مصیبت بدر می آمد کسی او را گفت که راجه پریکهت ماری مرده در گردن
انداخته رفت سرنگی شنیده خشمناک گشت و بر کنار آب رفته بعد غسل بحسب شایستگی دعا کرد که هر کس مار در گردن پدر من انداخته
تا بعد هفت روز تچهک مار او را گزیده بر خاک هلاک اندازد و بلای او رسیده چون از مناجات فارغ گشته بخدمت پدر رسید دید که همچنان
در ریاضت مستغرق است و مار مرده در گردنش آویخته از دیدن این حال القدر گریست که پدرش از آن حال باز آمد سرنگی گفت ای پدر هر کس
که در گردن تو مار انداخته من او را دعای بد کردم پدر آزرده گشت و گفت بسیار بد کردی که بر چنین راجه عادل رعیت پرور که بندگان خدا در سایه

دولت آشفته دعای خیر نمود یکی از خدمه خویش نزد راجه فرستاد و او را از افسون بسیار خود آگهی داد راجه بجای این سخن عزم کرده یکی اگر درست
عاید شود کی از ما حاصل آمده ام اگر میخواهی مستجاب الدعوا باشند روی جهان گذران راجه رود و باید کرد و فرستاده از پیش او رخصت کرده بسوی ارکان
دولت و اعیان مملکت مسئول در میان دریا کنگ ایستاده کرده بارها گفت که رسیدن ما در پیش مقصود حاصل نشد برای آن اعدام شد و با مقصدان
دانش پیشه و خردمندان در اندیشه در امکان تحصیل و خواست که از دولت و دعا نماید در جستجوی آن جمعی کثیر از افسون خوانان و بازیگران
و دیگر مستحقان متفکر گردیده تفحص نمود که بیرون از کسی را نگذارند که در مکان تواند رسید و از آنجا که در ذبح مار مسحر کرده نزد خود موجود
داشت و در آن ایام غیر از او در جستجوی هیچ کاری نبود درخت و اصطبل مستحضر گردید تا مسکن رهبرین این گوهر است چون آن روز در رسید جهنگ
بحکم آورده که بصورت آدم گشته بجهت هلاک راجه را یکان چون آنش این گشت در اثنای راه دختر نام حکیم که باعتقاد خود گویا معجزه مسیحایی
داشت با جهنگ ملاقی گردیده باز در رسید که کجا میروی حکیم گفت شنیده ام که راجه را ماری بغضب رسانیده کیش غیر از
گزیده می روم تا آن راجه را از تعصب علاج آتش زهر رهانم در همه این ایام هیچ بعد از آن کار گیرد دوا و افسون جواب گرفت عالم
ازین گفت آن مار که راجه را خواهد گزید منم اگر او را بعد قدرت داری اگر یده مار را زنده گردانی بالفعل امید رابر خویش خاکستر
میسازم از افسون خود امتحان در آر این عجب و در حق این کار که چون سالها طی گردد و از بیابان گذر لیکن و از جانب علیدی
تا به طولی رسیده هیچ از آن شاخ کام در میت در بیکا   گذشته شاخ زین فرزانه فرش   مانگی گنج بیکان خشخش
چو سکان چهر او مسبح شی   ز جنبش تیر و جدی به روشنی   ستاده در مقام استقامت   تکیه گاه بر زمین طول قامت
بلی تسبیح بر برگش زبانی   علم ابر در عجب تسبیح خوانی   ای الفور آتش زهر خویش جا گشته ساخت حکیم دختر را با ابهال ایستاد
افسونی که میدانست بار آنزمین درخت را بطوریکه ایستاده بود درست نمود چنانچه آدمی چنانکه برگ شاخهای او بسبز می نمود و انواع طیور که بر آن
آشیان داشته و اقسام حشرات نسل بود گرگس و عنکبوت و دیگر هم که آنجا بود رسیده و هر جا که شعله گرد از حضور منت سبز رنگی لیوشانیده جهنگ
از دیدار این شاهده امتحان در گرداب حیرت فرو رفته با خود گفت که راجه را با قسمت اجابت دعا عابد ستمگاه علم باید فرستاد اگر این حکیم پیش
راجه برسد هلاک او دشوار است فکری باید کرد که حکیم نزد راجه برسد آنگاه دختر را گفت که تو نزد راجه بغرض سحر و که چاره بر آن
نموده زر بگیری هر چه خواهی همین جا از من بگیر و بجای خود برگرد دختر با خود گفت که اگر اجل راجه رسیده است افسون من سود
نخواهد داد و اگر ستعجب نرسیده دانم که چه خواهد داد لقدری از جهنگ خاطر خواه من بدهد بهتر که انشتن و در رسیده گذشتن ابلهی است
و عطوب حرص و طمع گردیده با جهنگ گفت وجه بسیار بیده تا بجای خود برگردم جهنگ خوشوقت شده جوهری این بها آورده گفت خاصیت این
جوهر آنست که هر چه از و خواهی مراد حاصل شود دیگر با دختر گفت که هرگاه مرا طلب کنی نزد تو حاضر شوم و خدمتی که بفرمائی بتقدیم آن
منت کشم دختر آن جوهر را گرفته برگشت جهنگ حقیقت حال او در دست ما بر رسیده دید که راجه در جای محفوظ اقامت ورزیده مار گیران

تا گیران و فسون گران و لطیفه و حکما بر در آن نشسته اند و نوعی احتیاط بکار می برند که احدی بر گرد آن نمی گردد دید برهمنان میوه خوران
را دید که نزد راجه آمده رفت و داشتند تکشک فرزندان خود را طلبیده هر یک را بصورت برهمن آراسته بدست هر یکی میوه داد چون
برهمنان ممنوع نبودند از دربانان درگاه بیابان اجازت گرفته اندرون رفتند و خود بصورت کرمک قرمزی برآمده در میان
یکی از میوه ها که بدست پسر زندان خود داده بود پنهان گشت و فرزندان او که بصورت برهمنان متمثل شده بودند نزد راجه رسیده
دعا کردند و میوه بطریق تحفه گذرانیدند راجه آن میوه ها را با امرا و وزرا بخشید مگر آن یک میوه آخرین که درآن تکشک پنهان کرده
خود داشت تکشک بصورت کرمک قرمزی برآمد راجه آن کرمک را دیده بحاضران گفت که هفت روز که درویش زاده گفته بود گذشت
و اکنون آفتاب بر سر رسیده و اغلب که گفته آن برهمن غلط بود در دروغ نشود عجب که همین کرمک تکشک باشد و مرا بگزد و کرمک را برداشته بر گردن
خود نهاد در آن وقت تکشک خود را در غایت عظمت و مهابت ظاهر کرده بر راجه پیچید و گردن خود را بلند برافراشت و سر خود را بگردن راجه نهاده
بگزید و متوجه هوا گشت از تاثیر زهر آن اژدر اشکال آتش گرفت و برهمنان که در صحبت راجه بودند به تعجیل از آنجا بگریختند و تمام عمارت راجه
بسوخت و ستونی که از آن محل برای راجه عمارت کرده بودند به صد ارش بود و ازین حیرت عقلها از او بر آمد در آن شب بسیار کسان
از کمال دهشت خواب نکردند و روز دیگر جثه سوخته راجه را بر آورده در آب گنگ انداختند چند روز که راجه در آنجا مترصد بود با استماع ماجرای
احوال اسلاف خویش رغبت نمود و کتاب بیاگوت که مشتمل بر فضایل علوم و متضمن احوال سرگذشتی و مواعظ بهتر و غیره بگیرد اشتغال میداشت
و جامع آن سکهدیو بن بیاس بود و همان ایام است که در آن مکان اثر صحبت در قیس الحمن بود و از آن زمان تا زمین شاستهند و آن هور سلطنت
راجه پرچهت شصت سال — ذکر سلطنت راجه جنمیجی پسر راجه پرچهت — بعد از آنکه راجه پرچهت بزخمی که از تکشک رسید رخت
هستی بر بست امرا و وزرا باتفاق راجه جنمیجی را که خلف بزرگ او بود جانشین پدر گردانیده کمر خدمت بر میان بستند و اطاعت او را
سعادت شمردند این راجه با وجود خردسالی انجمن ضبط و ربط احکام سلطنت نمود و بسبب انصاف مملکت گرد آمد و رایان تلف
نماند و رعایا و برایا در مهد امن و امان آسودند گویند یکبار که راجه در دامن شمال لشکر کشید و فرمان روایان آنجا را به جهاد مطیع
و منقاد خود گردانید و ممالک مفتوحه آنها در قبضه تصرف آورده مراجعت الی الوطن نموده بود در این ایام مرتکب عابدی که در زمان خود
بفضل و کمال مشهور بود بمجلس راجه در آمد راجه بر روی آن عابد از سعادت خود شمرده بکمال احترام بجا آورد و عابد گفت که ای راجه اکنون تا
کار تو هیچ هنری نکرده اند و هیچ بندگان در دل آشنا گرفتن و بجا نیابت کرده بندهای خدا را کشتن و ممالک را پامال حوادث نمودن مطلقا دنیا و آخرت
اند و فضلی چه خیالی دارد که بر خود می پسندی و هر که بزرگی تو لازم و تفریح آن وسیله نیکنامی دنیا و آخرت سعادت عظمی است بخاطر نمیرسد راجه
پرسید آن کار ضروری کدام است که مرا باید کرد عابد فرمود پدر ترا که نوبت بکار و معدلت شعار بود تکشک مار کشته و تو با وجود قدرت رفع انتقام
خون پدر بخاطر نمی آری اگر عوض خون پدر از تکشک القصاص ستانی نام نیک تو تا انقراض زمان پایدار خواهد ماند راجه را گفتار عابد

اثر گرد و آب از دیده ای فرزند بجیب دخون تعبیر دل دانش جو خشیده اشعام مرینجا طاری آید که چگی ایشان خاکستر گردانید یکی مار واژدها
از فرط هستی بر آمد و ضیا بر من انداخته از ایشان من و بر ایشان بیم خوان که در افسون آن دیده چون الطیر و دلیل بر آشفته و در عرض آن مار توت
افسون سالکان علوی را بر زمین آورد و بعضی توانسته یک آفتاب و مهتاب را بسنجر کردن می‌بایستند بر درگاه خویش حاضر آورده و بعضی دریا و سحاب گستن
ماران آنچه مطلوب بود هر را موجود کرده با نعمان بر او و در تمنا افسون دران الشیء معظم ترتیب تبعیه افسون خرج الی اعمار گردید تا پس از افسون‌ها مطلوبست
ماروار گذاری اختیار از سر آنچه تا زمین و منار ای گوره یکی از عالم بالا و تحت الثری از آنجا پرواز دار خود را برآن آتش بی‌شمار از ده ملک کو
شد و اول است بر آن مار آمده سوخت لعبه ازان یک یک و پس ازان پاره یک و پس یک گوهر دلعبه ازان نوبت بنوبت ده گو بر آید ماران
ماران بیشمار رسیده خاکستر شدند تا آنجا جمعی تجربه و است که زده لعل لب آن لعل آن تحمل محروم از شدید و گرد هیمی را مانند ادمیان گوشی ترتیبی در من بود دیگری
دو سر و سه سر و هزار سر بود و بعضی متعدد از یک کرده و دو کرده و سه کرده در ارکو ده بعضی بعد صور بر منحو است بر تن آمده بهر جای کارا ده بیکرد هم
بپوسته از من قبیل طراقیت ماران التقدیر ضیغته از از زمین بر آن جریان از ان شیخ و از ایران آتش ایشان فتنه گردید و در آن بکرد و آن گرد ان حمید
و از نصرت افسون بر ایشان در ارکان جمعیت سیلاک القول اسم منور گره زمین بر بکسیر از سر از سر خود گرفته است اختلال اعتقاد و آن
حاصل غرض آمد است که در آتش خود را بار زمین بسنگ ساخته بیهوشی گرداند و خود را با اصناف خود دران آتش سوزان انداز دلیکن چون
اراده ایزد جهان آرا بران رسیده بود که از این غیر ایکبار گی تمیز از ال دختر از ان بار هست حاصل گردد در تسخیر آنگی بکان خویش متمکن ماند در آن وقت
آهستگی تمام در روشنی بر من که صاحب فضل و کمال بود در انجمن ایشان و ارد گشته لعبه از آن دعا و ثنا شفاعت ماران نمود و استدعای تقصیرات
بزرگ ایشان نمود و باستغفار آن در روشن شعله آتش غضب او چه فرو نشسته ولعبه ماران از آن آتش جان ایشان سلامت مانده بر حرمی بر آمد کر.
تحکم یک مار تیر کرا پیشه آتش انتقام هر که او افروخته شده گرد و اصناف ماران از تفصیل او حاکستر گردید شفاعت باید کرد بانیت و اگر اکنون
با ماران دیگر بیاک شده را در لعبه التقرام ایکار کلیسیای قائل زرتیب داده شهید بیت برار ازین را طعام و صنایع و نقود و ظروف طلا و نقره و جنس
و کلام ایشان راکه در این جشن حاضر شدند او را رقم ضیافت در حضور حال هر کدام از ده خورش و خاص مود العقصه لعبه الغزای ابن ابراهیم
با نظام مهام جهان ای اشتغال برتبه و باب یار عدالت بر ساکنان عالم را رونق و اعتبار بخشید پس از آن القضا بی هعل منادی جا سید بود و از انجمن
ار گشت را بعد ازان دریا باسر از سوال کرد که جید ادمن لعنتی با پدران با وجود آتش ضد از داد و ولی القای عمر ز دوست در آستند چرا ستم و مکاره ببار
خرم بود ده باعث ضرورت زجر برا در ایشان و افار ضا مصیبت بلاک از ذریاها گفته بیا سید بر لعبه پاسخ بر کن دکه از ادت بر دانچه شدنی بود به منصه
ظهور رسید را کمحقت از آنجا با وجود آن بهره کمال و قدرت این شدنی را جرا چاره نکردند بیا سید بر جواب داد که از قضا ایست که لعبه براثر گاه
را تدارک توانند نمود هر گاه اراده قضا از ید بجا سی محال مثبت از اراده خدا و حقیقی گردد ایست که هعدا را توانند کرد با افعال امری از مراده عجیب بر دست او
ظاهر شدنی است و تو بان گناه با خود حضرتهی گشت من علاج آن حتم میکرم اگر می توانی آن امر را که در باره تو لعقد بر آن رفته است چاره گر

چاره‌گری کن راجه را که از آب حیرت فرو رفته بپرسید که آن حبیب خدا را بحال من ترحم کن و صلاح آن بفرما در تدارک آن چه حیله خود کنم

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد　　دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

بیاسد بو بمقتضای آگهی گفت که در فلان تاریخ سوداگری اسپ بیاسنظر خوش شحرام بدرگاه تو خواهد آورد باید که تو آن اسپ بنظر خود لیس در جاری و بعد تعمیر و بعد از آن خرید نکنی و در صورت خریدن بر آن سوار نشوی اگر سوار خواهی شد آن اسپ بطلب رفت در بیابانی خواهد رسانید و در آن بیابان عورتی صاحب جمال بنظر تو خواهد آمد باید که از مشاهدهٔ حسن او فریفته نشوی و او را از دولت خود جدا کنی در بلدهٔ خود بیاوری و او را در خانه محکوم حکم او نشوی در صورتیکه آن عورت را در خانه آوردی و ما مور نشی خواهی کرد و به گناهی عظیم از تو مستغیثه عظیم خواهد آمد بیاسد بو بعد از ادای این سخن از نظر غایب شد قضا را در روز معهود تاجری اسپ موصوف بدرگاه راجه حاضر ساخت نظم

چو وحشی گور در صحرا تگاور　　چو آن مرغ در دریا شناور
بوقت حمله برق آسا جهنده　　نگاه پویه چون صرصر دونده
اگر سایه فکندی تازیانه　　بران جستی ز میدان زمانه

طالعان فال از خاص و عام بواسطه دیدنش ازدحام آوردند و این خبر براجه رسید چون امری از پردهٔ غیب ظاهر شدنی بود قضا نقابی بر دیدهٔ عقل و دانش راجه انداخته بران داشت که بی اختیار برای دیدن اسپ از حرم سرای خود بیرون آمد اسپی دید در نهایت خوبی و زیبائی و بیرون تأمل بر آن سوار گردید و بمجرد آنکه راجه بر آن اسپ برآمد آن ابر برق رفتار راجه را در بیابانی بی پایان رسانید و در آن بیابان بهر طرف که رسید تحیر شد بر خود از دیده حسب و رست در بنگاه آن نازنینی چهارده ساله که رشک ماه چهارده بود از گفت بنظر درآمد راجه بمجرد دیدن بیخود گردید و بفنون ادای نازنین و گفتار شیرین او زیاده شیفته گشته بیمحابا با آن چهره بار عقد رفیقت بسته آن خرمن گل را حمایل وار گرفت یا چه گرفت و به لطایف مراسم زفاف بدار السلطنه آورده از جمیع نسوان حرم را رتبه او عالی تر گشت و رای قصه تکار آن ترتیب دقیقان محکوم امر او گردید که بسبب خلاف امرش تعجیل نمی آورد اتفاقا روزی جماعهٔ برهمنان برسم راجه حاضر آمدند راجه انواع مطعومات شیرین و خوش نمک بر پیش گذاشتند حصول ثواب پیش آن جماعه حاضر آورد نظم

خورشهای الوان را اندازه نیست　　بخوانهای زرین نهاده بیش
انجماعه از هر جنس لقمه کام خود را بر

چیدند بسبب زیاده روی از آنکه دست عادت برای آنها گو به بیاد و بسر پایه آنچنانکه بود با هزار آن کرشمه رفتار از پرده بیرون آمده بر برهمنان جلوه نمود جماعه برهمنان بمجرد نظاره آن ماه پاره فریفته جمال او گشته دست از طعام بازکشیدند و مانند صور تحیر در تماشای حسن او چو آن ماندند اورست بدیده استعمال فسخ و فا حصیلدی گل اسنا کردند و چه بی برهمنان را در خرقه آنکه با کم وعقول را کمینی از الانظر کرد و بدنیه پایین چون ناحق یا لا و بخیال فسیاد و عجنی آمیختند

چو خورشید است بر کناره کسی　　تا مل گشت تسخیر بیسی
به تندی سنگیب و سگی آتش　　هدیه داران گرد لیست در دریلع

لحید از وقوع این امر راجه شفیقه گشته اقوس بسیار و گریه و زاری آغاز کرد و حسرت و ندامت در مرزعه دل می کاشت وتنبال او نموده نیست در آن حال بیاسدبو حاضر گشته گفت ای راجه ما گفتم ترا از این امر آگاهی داده بودم چرا امر تکیا من از نشدی راجه زبان بعذر خواهی گشود و در حضور التماس نمود که الحال تو چیه نموده راه تدارک باید نمود که بوسیله آن در آخرت به بخوشی با خود شوم بیاسدبو گفت چاره نیست که القصه بسیار

کہ تصدیق بسیار بر تحریر کردہ کتاب مہابھارت را کہ مشتمل بر اسرار حقایق دانند و پر سخن و مشتمل بر احوال پاندوان و حکایات عبرت‌بخش دیگر است بسمع دل اصغا کنی راجه [illegible]
بیاس بود فرزند پراسر و فایق و جناب اسوال لعنو و مخاطب جہرات کردہ کتاب مذکور را از زبان سنسکرت گشتہ [illegible] سید لبود و گوش دل استماع
نمودہ از معاصی برائت حسبت از آن زمان مہابھارت در عالمیان شہرت و شایع گردید راجه لبید الفراغ از آن امور [illegible] انتظام صاحب اعزاز قیام و زر بیگانہ
بالقضای اجل موعود ارتحال نمود مدت سلطنت او ہشتاد و چہار سال و ذکر سلطنت راجه آستمند و غیرہ اولاد پاندوان بطریق اجمال راجه آستمند
بن راجه جنمیجی چون از راجه آستمند احوال نسل پاندوان از کتب صحیحہ منفصل معلوم نشدہ سوای ہر یکی از انہار را قبیلہ بیان سلطنت کہ از بعضی
نسخ منتظر در آمدہ ضمیمہ این مجموعہ نمودن و منتظر آن اخبار سلاطین ماضی آگہی دادن مناسب دانست
القصہ بعد جلوس راجه جنمیجی خلف اکبر او راجه آستمند جانشین گشتہ جہان را آگردید و لیاس بناکان خوانین طالع عجیب آوردہ کہ سیر در بیمبر نمود
مدت سلطنت او ہشتاد و دو سال و دو ماہ راجه ادہمن بن راجه آستمند مدت ہشتاد و ہشت سال و دو ماہ زیب اورنگ جہانبانی و تخت سریر
کشورستانی بود راجه مہاجی بن راجه ادہمن مدت ہشتاد و یک سال و یازدہ ماہ بر تخت فرمانروائی تکیه داد راجه [illegible] بن راجه مہاجی مدت ہشتاد و ہفت سال
و دو ماہ اورنگ نشینی کرد راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت ہفتاد و ہشت سال و ہشت ماہ کوس سلطنت زد راجه اوگرسین بن راجه [illegible] مدت
ہفتاد و ہشت سال و ہشت ماہ منشور جہانگیری را در سر داشت راجه سورسین بن راجه اوگرسین مدت ہشتاد سال رایت نامداری بر افراشت راجه [illegible] بن
بن راجه سورسین مدت شصت و پنج سال و دو ماہ اعلام جہانبانی بر افراشت راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت شصت و نہ سال و پنجاہ تاجور بود راجه [illegible]
بن راجه [illegible] مدت شصت و چہار سال و ہفت ماہ جہانبانی کرد راجه سورتیہ پال بن راجه [illegible] چہل و شش و دو سال و یک ماہ سر ملک داری بر آورد راجه [illegible]
بن راجه سورتیہ پال مدت پنجاہ و یک سال و یازدہ ماہ در سر انجام سلطنت کوشید راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت چہل و دو سال و یازدہ ماہ راه
سروری نوردید راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت پنجاہ و ہشت سال و سه ماہ تاج جہانبانی بر سر گذاشت راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت پنجاہ و
سال و ہشت ماہ زمام فرمانروائی در کف داشت راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت پنجاہ و دو سال صاحب چتر و علم بود راجه [illegible] بن راجه [illegible]
مدت پنجاہ سال و ہشت ماہ راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت چہل و ہفت سال و نہ ماہ راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت چہل و پنج سال و یازدہ ماہ راجه
[illegible] بن راجه [illegible] مدت چہل و چہار سال و نہ ماہ راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت چہل و چہار سال و دو ماہ راجه [illegible] بن راجه [illegible]
مدت پنجاہ و یک سال و راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت سی و ہشت سال و نہ ماہ راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت چہل سال و ہشت ماہ
راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت سی و دو سال راجه [illegible] بن [illegible] مدت پنجاہ و ہشت سال و پنجاہ سروری نمودہ
چون نوبت بہ پسر او راجه [illegible] بن راجه [illegible] رسید در سر انجام مہام سلطنت سستی ورزید و بتقدیم امور مملکت نپرداخت و لاولد بمرد چون سلطنت
راجه فغلت بحال بیگانه ارشمنی نوبت بادشاہی از نفعلی رزند و لی بر روز بید از این سلطنت دربار بید بلکہ از [illegible] ازو بسر آید
چو سلطنه ماند بر بروای یلک   برو در بسر کی انتہای ملک

اہرا او و

امرا و وزرا اسرار الهی عبرت یافته با یکدیگر دستیاری در امور جهانبانی و خرابی بنیاد دین و دنیا کارخانجات قوی داشت در
ساختند و در اطلاع سلطنت دست و پا بسالک مسالک اصلی حقیقی بی وفائی گشته راجه کهیمن را که شیر مزاج بی آزار بود نامروای گردید سلطنت راجه کهیمن
چهل و سه سال و یازده ماه بود از اینجا نسل پاندوان که از ابتدای راجه جدهشتر بود تا راجه کهیمن مدت یکهزار و هشتصد و چهار سال و سی
بطناً بعد بطن فرمانروائی کرده بودند منقطع گردید و امور جهانبانی بر قوم دیگر منتقل گردید

ذکر انقطاع سلسله پاندوان و رجوع سلطنت براجه بسر او و اولادش

راجه بسر و اکابر اعیان و وزارت سلطنت رسید بعد اتمام کار راجه کهیمن بر تخت جهانداری جلوس نموده به سر انجام مهام سلطنت استقلال یافت
چون احوال نسب این راجه و اولادش بتفصیل ظاهر نیست اسم هر یکی از اولاد او در زمان سلطنت اینها کاشته ایند راجه بسر را
سیزده سال و چهار ماه راجه سورسین بن راجه بسر را بعد پدر چهل و دو سال و هشت ماه راجه بیرساه بن راجه سورسین پنجاه و دو سال و دو ماه
راجه انگ شاه بن بیرساه چهل و هفت سال و سه ماه راجه برجیت بن راجه انک ساه سی و دو سال و یازده ماه راجه درپه سین بن راجه برجیت
چهل و چهار سال و سه ماه راجه سودهپال بن راجه درپه سی سال و نه ماه راجه پورسین بن راجه سودهپال چهل و دو سال و دو ماه راجه بجی
بن راجه پورسین سی و دو سال و سه ماه راجه امرچود بن راجه بجی بیست و هفت سال و چهار ماه راجه امیپال بن راجه امرچود بیست و دو سال
یازده ماه راجه سرودسن بن راجه امیپال چهل و هفت سال و هشت ماه راجه بیرابهو بن راجه سرودسن بیست و پنج سال و پنج ماه راجه ادهمل
بن راجه بیرابهو بعد جلوس بر اورنگ جهانبانی بعیش و کامرانی پرداخته از امور ملکی غافل گردید بنگ خوردن و بدخوئی و بدگوئی شعار
خود نمود و از کثرت بنگ بیهوش بوده با امرا و وزرا سلوک ناسنجار پیش گرفت بالجمله راجه مذکور از افراط بنگ به ارکان دولت طریقه که نباید
سلوک داشته از مهام جهانبانی نهایت غفلت ورزید دیر باد وزیر سی قابوی وقت یافته کار نیز بانجام رسانیده مالک گردید مدت
سلطنت راجه ادهمل سی و یک سال و هشت ماه از ابتدای راجه بسر که اول نسل پاندوان سلطنت رسید تا راجه ادهمل چهارده تن مدت
پانصد و یک سال فرمانروائی نموده جهان گذران را بدرود کردند از اینجا نسل راجه بسر منقطع گشته امر سلطنت بقوم دیگر انتقال یافت

تنگ میدار روزگار و مبرم که گذشت　　افسانه این و آن شنیدیم گذشت

ذکر انتقال سلطنت از نسل راجه بسر و استقرار راجه دیرباد وزیر راجه ادهمل

راجه دیرباد که از ارباب وزارت به سلطنت رسید زمان دولت او سی و دو سال راجه جنجاب سنگه بن راجه دیرباد مدت سلطنت او بیست سال و هفت ماه
راجه سکهرکهن بن راجه جنجاب سنگه مدت سلطنت او بیست و یک سال راجه نهی پت بن راجه سکهرکهن مدت سلطنت او بیست و پنج سال و چهار ماه
راجه بهارپل بن راجه نهی پت مدت سلطنت او سی و چهار سال و هشت ماه راجه سروپ بن راجه بهارپل مدت سلطنت او بیست سال
و سه ماه راجه بیرسنگ بن سروپ مدت سلطنت او سی و چهار سال سه ماه راجه سنگهدرآن بن بیرسین مدت سلطنت او بیست و هفت سال

راجه ششرورن بن راجه کلمن سی سال مدت سلطنت او چهل و سه سال راجه کلش بن راجه کلمک مدت سلطنت او سی سال و چهار ماه راجه جیون جهانت مدت سلطنت او سی سال و دو ماه
مدت سلطنت او بیست و ده سال راجه جیون بن راجه هری چک [illegible] و نه ماه راجه جیون جهانت مدت سلطنت او [illegible] سال و یازده ماه مدت سلطنت او سی سال
راجه [illegible] بن راجه [illegible] و دو ماه راجه اودهت بن راجه بیرسین [illegible] سال و دو ماه مدت سلطنت او [illegible] راجه هری چک بن راجه بیرسین در دو ماه
چون بر تخت جهانبانی نشست شعار خود ساخت و در حرم سرا بودن [illegible] دادعیش و عشرت بر آراسته از کار غافل برامده [illegible] با مقتضای
از رعایای تا بود [illegible] در [illegible] گشته مجاریح سلطنت [illegible] عروج انها [illegible] راجهای [illegible] و سلطه گردید و [illegible] حالیان [illegible] پرداخت راجه بر
و سال [illegible] سلطنت راجه اودهت گرد [illegible] بر و ساده سلطنت [illegible] گردیده [illegible] ملک را از [illegible] راجه اودهت [illegible] کرد [illegible] برنگ
از نسل راجه پاه [illegible] تا ۱۰ سلطنت [illegible] سال [illegible] چهل و صد [illegible] مدت [illegible] سالی راجه اودهت [illegible] راجه پاه [illegible] از ابتدای و یازده ماه
منقطع گردید

سرانجام گیتی همین است و بس ... وفا می کرده است با هیچ کس

ذکر انتقال سلطنت از اولاد راجه پاه بعدن [illegible] و اولاد و شش بطرای اجپال

راجه [illegible] بر اورنگ [illegible] رحلت کرد بعد از آن [illegible] جهانبانی نمود [illegible] چهل و یک سال مدت [illegible] سلطنت رسیده [illegible] راجه نر را بر
[illegible] و دو ماه [illegible] سال مدت چهل و یک [illegible] راجه سین [illegible] بن راجه میگنگ [illegible] راجه از جهان رفت [illegible] سلطنت [illegible] سال پنج [illegible] بن راجه
[illegible] بن راجه [illegible] راجه [illegible] نمود [illegible] سال جهان [illegible] راجه میگنگ مدت سی [illegible] راجه [illegible] رود [illegible] جهانبانی نموده
[illegible] سال [illegible] مدت چهل و پنج سال [illegible] راجه [illegible] راجه جیون [illegible] زندگی [illegible] سلطنت [illegible] سال [illegible] مدت
[illegible] رحلت کرد [illegible] دارای [illegible] سال و پنجاه [illegible] مدت سی [illegible] راجه جیون [illegible] بن [illegible] راجه اودی سین [illegible] بجای [illegible] حیات [illegible] پدر
[illegible] بعد جلوس بر اورنگ [illegible] چهل [illegible] راجه [illegible] بن راجه [illegible] فرمانروایی [illegible] سال [illegible] پنجاه [illegible] مدت [illegible] راجه اودی سین بن راجه اجپال
[illegible] که دنیا [illegible] فرمان [illegible] کرده [illegible] اگر [illegible] مملکت [illegible] جهانبانی
[illegible] زندگی [illegible] اطراف [illegible] و تسلط [illegible] راجه [illegible] غرور و نخوت [illegible] ساده است
[illegible] چند [illegible] جهان [illegible] دولت [illegible] می آمد [illegible] هر کس [illegible] خود [illegible] کسی
[illegible] و اخراج [illegible] ملک [illegible] سکونت [illegible] می نمود [illegible] اولاد [illegible] سال [illegible] سنرای
راجه اجپال [illegible] سکونت [illegible] لشکر [illegible] مملکت [illegible] راجه [illegible]

چو تیر زو [illegible] ... بهر [illegible] زاری برآرد [illegible] ... که در جنگ [illegible] ... نه از گنج [illegible] بسیاری لشکر است

مدت سلطنت راجه اجپال [illegible] سال و ابتدای [illegible] اجپال [illegible] صد و چهل سال فرمانروایی کرد [illegible] سلسله [illegible] منقطع
گردید [illegible] سلطنت [illegible] سکونت [illegible] کرده اند [illegible] بیان نماند ذکر

ذکر رجوع سلطنت از سلسلهٔ راجه دهندهر به راجه سکونت و از راجه سکونت به راجه بکرماجیت

راجه سکونت چون والی سلطنت و مالک ملک گردید مغرور گشته از راه دور از سلوک ناهنجار پیش گرفت و بادهٔ سلطنت او را گمراه ساخته بود و از راه برده خود بینی و غرور از
آنجا که جهانبانی و ایالت به اخلاق حمیده و صفات پسندیده که خیر و صلاح جمهور و رفاه حال رعیت در نهایت نیکی و سخاوت و حلم و عدالت است
و ضوابط ابد است و راجه مذکور از این صفات عاری و نهایت نظر از کم همت و کم حوصله کم ظرف بود و کار با بیگانه با من زمام والیان و سرگ
سلاطین عادت به عمل می آورد و با این حال نافرمان محتاج بوده اکثار عیش مشغول بود در آن سر از بادهٔ غافل و عاطل بسکه از شدند و از بی
بار رعایا و برایا راه معدلت سپرده طریقهٔ جور و جفا پیش گرفت ملک از بی عدل بر باد بود ظلم بر شاهی چو بیخ و بنیاد بود
ارکان دولت و اعیان مملکت از سلوک ناهنجار خوش تنگ آمده اندک فرصتی از دست رفته بود حکام نواحی هر یک احوال پی برده راجه بکرماجیت
والی اوجین با لشکر جرار بعزم قصد مملکت روانه گردید راجه سکونت از استماع این خبر صورت پیکار آراسته ارادهٔ مدافعه گشته
برد و لشکر با هم آویختند کارزار برافروختند راجه سکونت در رزمگاه کشته شد و راجه بکرماجیت مظفر و منصور گشت نظم

عمر الیکه چو به سر رسید به بلنگ / شود خاک از حوادث روزگار / بدرد که بروی سر آید جهان / به بیکار نشاید چنین اگر گمان

مدت سلطنت راجه سکونت چهار سال / بیان ولادت راجه بکرماجیت / بشرح احوال و احسانات بسیار مجمع شده

در اکثر نامه و بعضی تواریخ دیگر مرقوم است که ابا عن جد فرمانروای اوجین بود پدرش گندهرپ سین نام داشت اما آنچه صاحب جریده سنگهاسن
بتیسی از احوال آن راجه بطوری اقبال است بتعلیم آورده است که وقتی اندر فرمانروای عالم ملکوت در مکان خود اسپرها سرود اسپ طرب آراسته داد عیش
داد و عشرت میداد در آن محفل گندهرپ سین پسر او یکی از حوران که تریان خیره از آن انداز بدیدن گویند در آن انجمن رقص میکرد شیفته گشته
نگاه عاشقانه نمود اندر از غیرت آن خود مستطر نظر شد بود از مشاهدهٔ این حال بر سبقت اقتران قهرمان جلال درباره پسر خود دعای بد
کرد که از عالم علوی فرود افتاده بجهان سفلی در آید و در روز به صورت خر و شبانه آدمی پیکر بوده باشد هرگاه از راجه‌ای سفلی چند خر او
را در آتش بسوزاند بصورت اصلی خود در آمده از عالم ناسوت به عالم ملکوت که مسکن مالوف اوست در آید همان زمان گندهرپ سین از جای
خود افتاده به صورت خری در تالاب منفصل دیار نگری در گت که راجه دهار از زمان انجا بود و در آب آن اقامت ورزید و بیکار اوقات آورد
که دختر راجه این شهر را باید خواست تا بوسیلهٔ او جثه مذکور سوخته گردد و از منتقام انتقال مکلف خود کرده آید در تفکر بود که بر همنی بقصد
غسل بر کنار تالاب در رسید گندهرپ سین آواز کرد که ای برهمن من گندهرپ سین پسر اندرم و درین آب اقامت دارم بر راجه بگو
پیغام کن که دختر خود را به من بدهد که مقصد یکی خود انشید با انجام رسانم و اگر از این امر انحراف نماید این شهر را زیر و زبر گردانم برهمن
از آن روز این آواز اعتنا نکرد چون دو سه روز علی التواتر همین آواز از آن تالاب شنیدند تا که بر راجه اظهار این امر غریب اطلاع داد
راجه متعجب گشته خود بر کنار تالاب آمد و این آواز را بواسطه گوش خود شنید و گفت اگر فی الواقع تو گندهرپ سین پسر اندری و قدرت

بر سر انجام مرام من دارد پی الفور حصار آهنی در دور این شهر در سازد تا بر قول او اعتماد کرده دختر خود را با او تزویج کنم گفتند پرسلین
قبول کرده بیرون رفت معمار حصار را صدا زد زمین با استحکام تمام در دور شهر پدید آورد و شنیدن این بنای عجیب باعث تعجب خلایق گردید و راجه
حیران مانده به موجب قرار داد دختر خود را در دست گفتند پرسلین داد و القابی علیه عقد نمودن تا جا بود از دیر کنار تالاب آمده آواز داد که ای
گفتند پرسلین از ظهور این خرق عادت گفتار ترا تصدیق کردم از آب بیرون بیا تا بر طبق عهد دختر خود را در عقد تو در آورم گفتند پرسلین با استماع
این آواز به صورت خری از آب بیرون آمده خود را نمود راجه از دیدن او در گرداب حیرت افتاده به فکر دور و دراز فرو رفت تا آنکه گفت اگر دختر
را با این خر بدهم کنم از شماتت و بدگویی اشرار و دشمنان اندیشه دارم و اگر انحراف ورزم ازین اندیشه که بلایی دارد که مرا و اهل شهر را هم فنا
هلاک خواهد افکند گفتند پرسلین گفت ای راجه مرا به صورت خر که می‌بینی اگر در دیگر چیزی در دیده تو خوش نیاید از بیگار بر ایشان نیست که روزها من بیکار باشم
و شبها به صورت آدمی برآیم بالضروره راجه از ترس بلا راضی شد و نیت دختر خود را در حباله نکاح او آورد و گفتند پرسلین روزها به صورت خر در طویله
گاه مشغول بودی و شب از آن حال در آمده به حرم سرا رفتی و با راجه خود عیش می‌کرد الا راجه بار را از شماتت مردمان مجال آن نبود که خجل و منفعل می‌بود
و بعضی در چاره آن می‌کوشید تا بعد گفتند پرسلین با مراد محمول از تقدیر چند خری گذاشت و دختر راجه که با او بود از جنس حامله بود
در طلب آمد و چند روز بعد آورده در آتش سوخته خاک گردانید گفتند پرسلین همان وقت از حرم سرا بیرون آمده گفت ای راجه
وقت تو خوش باد که بر من آزرده و ازین طلسم نجات بخشیدی اکنون دیگر بدین جا به استیکر رده بود چنانچه گفته بودم که هرگاه این کسوت خری مرا از جسم
بسوزاند من ازین عالم رستگاری یافته به جای اصلی خود بر گردم پس ازین پسر من بهتری نام ازین دختر تولد یابد اکنون دختر تو
حامله است یک ماهیست نام پسر از بود وجود خواهد آمد که قوی‌تر از فیل در اسب باشد و نام این پسر بکرمجیت روزگار تا القواقض خیر باد
چون انقضای مدت بر کرد و رفتن کرده بود آخر شد مادر او عالم علوی بر جای خود رفت از شمار مخصص شد این راجه و بی‌تابیت آسمان به او اگر
از نو غایب گردید راجه از وقوع این ماجرا حیران گشته خوف نمی‌نمود او را که تا اگر چنین پسری ازین دختر پیدا شود و در مملکت استیلا یابد سلطنت
مرا از اصل خطر خواهد بود در مقاومت با او مشکل است نگاهبانان تعیین فرمود که هرگاه دختر پسری زاید او را حاضر گردانند تا کار او تمام رسانند
دختر که از پسر آن شوهر رخصت یافته با استماع این خبر غمگین در بالا کرده رفت و تا به خزان و اندوه لب دریا بنا برده شکم خود را از کارد بر درید
و بار و به درجه‌ای از شکم بیرون آمده چون ایام وضع حمل نزدیک رسیده و اراده الهی بر آن بود که بکرماجیت به وجود آید و کارهای شایسته از او به ظهور رساند از
شکم آن عورت پسری زنده بر آمد و ساتن تو را دادن گرفته آغاز نهاد نگاهبانان همان وقت آن پسر را نزد راجه آوردند جمعی گرد آن ماده آمده و بر این
آن پسر زنده از شکم او ظاهر شده راجه بر احوال آن طفل ماذر مرده رحم آورده و نظر تربیت بر او انداخته به دایه‌ها مرضعه سپردند در آن
دانا را بکرماجیت نام نهاد و در پرورش و تربیت بهتری او اندر کار بکرماجیت هم چنین بیگانه که چون بزرگ شد و کلان شد در هر جهت کمالات
رسید و کار را از تمام جبال ستاد و استماع بکرماجیت بی بدل از اسباب سلطنت از سیمای او هویدا و دختر زاده او هم بود راجه در حق او

اگر زیاده از شصت سال و بعد از آنکه بحد بلوغ رسید ولایت مالوه باقطاع او مقرر گردید بکرماجیت التماس کرد که برادر کلان من بهرتهری است با وجود او
امر حکومت بنام من سزاوار نیست مسئول آنکه ایالت آنجا بنام برادر کلان من مقرر شود و من بوزارت او خواهم پرداخت راجه التماس او را پسندید و
حکومت مالوه به بهرتهری داده همه امور را بتدابیر و الایات و فصیحت سپرد بهرتهری در آن ولایت رسیده شهر اوجین را دار الملک مقرر نموده حکومت میکرد و
بکرماجیت امور وزارت را در قبضه اقتدار و انتظام مهمات آنجا آنچه باید نمود از هر دو برادر بر وجهی مردانگی و توقیر فرزانگی آثار عدالت گستری جوار در
حیطه تصرف خود درآورده حکم ایشان از مملکت جاری گشت و شهر اوجین آن القدر رونق یافت که در طول شش گروه و پهنا نیز گروه بود راجه بهرتهری
با اهلیه خویش که انگلک سینا نام داشت و از انگلها ترکیبی الفت بسیار بهم رسانیده و اگر او زنان دیگر هم بسر آماینده و باز ابالعیش و کامرانی
گذرانید با متولی و ملکی کمتر پرداختی و بار کارهای قرارداد بتمام بر ذمه همت بکرماجیت انداخته القصه بدان سبب بکرماجیت بر برگ ایدر
خود از راه مهربانی نصیحتی کردی که علی الدوام در حرم سرا بسر بردن و از مهمات جهانداری غفلت ورزیدن مناسب نیست رانی از راه جهالت و عناد
کینه بکرماجیت بهم رسانیده راجه را بر جرمی بی اصل داشت که بکرماجیت را از شهر خود اخراج نماید راجه مسلوب العقل مغلوب زنان زبان بر انداز
گردیده حقوق خدمتگاری بخشان برادر مهربان را بر طاق نسیان نهاد و به استرضای رانی بکرماجیت را اخراج نمود

عمر برآن را که کند زن خوار | به کمند زن شود دار گرفتار
زکید زن دل مردان دو نیم است | زنان را کیدهای بس عظیم است
زن از پهلوی چپ شد آفریده | کس از چپ راستی هرگز ندیده

چون رانی با خراج بکرماجیت کامگار شد زنار داری از گوشه بابا ثمری
از جای بدست آورد که بخوردن آن زندگی جاوید حاصل گردد و ثمر مذکور را بمشورت زن خود بامید تحصیل زر و منفعت براجه بهرتهری رسانید الی آن
هدیه رسانید و برادر حوالش فایز گردید راجه را بسبب محبتی که با زوجه خود داشت آن میوه جان بخش را برانی از زانی داشت چون رانی در دام محبت
میر آخور سرکار گرفتار بود با او رسانید میر آخور بسبب تعلقی که با کنیزی داشت که بخشش او بود که در آن سپرده او بخاطر آورد که حیات ابدی آورا باید
که بنگاه کردار در هر کار گذرانده باشد بر ایمان سپرد زندگانی که در مرتبه کاری دیگر از آن گذشته میگذرد و بال است آخر همه آن باشد اولاد
راجه است که بطفیل انشاء‌الله بادی برا باد کیف است آن زندگی میکند بجان میسر گردد این ثمر را بر آن بهرتهری برسانم چون بنظر راجه رسید گذرانید
راجه از انشراحه در لحیه حیرت فرو رفت چون تحقیق نمود از رانی بر بلا افتاد و رانی مغلوب باین هر دو پشیمان گشته خود را از بام
بلند انداخت و بدرکات سقر شتافت و راجه بر ابتدای محبت آن فاجره دانسته خویش بجهت گذشته و اخراج برادر پشیمان نمود
و در بعضی نسخ مقدمه رانی غیر از این صورت مرقوم است و زن مذکوره را از جمله عفیفه عصمت شعار شمرده اند از این رو نسبت کرده اند که روزی
راجه بهرتهری بقصد شکار سوار شده بود و در بیرون جنگل شوهری دید که عورتی با بیگانگی حاضر ... خود را در آتش سوزانید
وفا کیش راجه از شاهده آن حال بر هیئت آن زن آفرین کرد و بمسکن خود رسیده ماجرای آن بیش رانی گذرانید بود رانی
بر زبان آورد که نجات محبت و فرط عصمت زنان را پسر شاید نیست که بر قضای آن دارد که بعد مردن شوهر بلا علل قالب تهی نمایند راجه این سخن

در خاطر درستی این شبحان دعوی این ندبیری انگیخت روزی کن چه بموجب ایمای او بگاه باران و گران تقید و تیز آمده بر لب الطیار آورده چه را با او بتوبه دستی
محاربه برادر لیو عاشق آمد راجه بر خاک ملک انداخته و جابر قصد قول خود کسوف خاصه چه کرده چون الوده و نظر آن کرده بدل که در محبت رضا یافت در دانج
دم بود اشتیار صدق و کد تسخیر دیگر و انتزاع غالب نیتی کرد و دعوی خود که در محبت او داشت با بقیاس ساعد نیکنامی جاودید یافت

خوش آنکه راه عشق جان داد عشقیست که جان بگو روان داد

و در بعضی جهان نیشه اند که راجه بهر هری روزی در جنت و در دام عشق مرد گرفتار بود و بعونیکه از آن محبت بر آخر از بام افتاده و قالب تهی کرده آنکه بسیار نام آوا
زنا جره و یکبار در آورد و آنکه از خبر مرد آن کاهبلی نوعت جان بجان آفرین داد نام او بگلا بود و در عشق رفته قسم القصه راجه بهر هری از مرد آن زن
فاجره جهانش با مو غیرت باز رفت این زن بحال خود بر ترک سلطنت گفته با درویشی تجرد آورده و به رهبانیت اشتغال ورزیده ریاضات شاقه
کشیده بسیار با نام آور فیض تنع حقیقت شد و ستبانا طبس گشت و از تنجیه زیر که داران گذشت با آرزو ریاضت زندگانی جاوید بگلی القول اصل
ممکن است یا خواه احوال او از طلعت بر هری و کلاق اختفا در بن عالم بسیار است بالجمله چون راجه بهر هری ترک ریاست و ولایت از نو با هر دو آنکه در تحت غلبه
ارشد جلا و جنبیان بر بوست آکو تسید در آن زمان جلال آمد توانند و خالی گردید در آن ملک مملکت جهان بغارت و کشتار بر خلق خدا در آرزو
در شهر او جهان بسر جمال ام دیو که سلطه دلوان مردم در سر آمد عشق جهان آدم خونریز رسیده جمال آزاری و آن شکری جلالی پر آرزوی برخی از
بازماندگان آن شهر آزار او پاک شده بعضی را لو از بنیاد نمود چون خوج و در سکن تبرزند در شهر او جهت در آبادی و معموری بسیار بی رونق گردیدی و آن

بی او آن حکم من ای اثر دارد جهان تخت جهان تن لیا بر آرد تن لیا سر از خاک راه کم است

چون بسیاری از اهل او حصه طبع آن دیار و کرد بعد بعیدت و ارکان سورت کمک کرد با او اتفاق نمودند که یکی را بنوبت سر آخر خود بگیرد و تشخیص هر
آن هر روز و پیاده آن شمس دیگر آن گرد و مقرر گرد قبول نمود و کرد که هر یک از شهریان بنوبت خود بمکان حاکم نشین بر سریر تخت سلطنت جلوس نماید
و تحمل جهان بانی با موجوع نماید و تمام امور در اجرای احکام بسر برد و امرا و وزرا او تولد انام در اطاعت او باشند چون این خبر رسید در وقت
آن زمان بکر برنا خورد آنکه او بوده باشد تمکن خود و قبول این امر نمود نوبت بر جنگ در داد در هر روز یکی بنوبت بنوبت بادشاه ملک از دشمنان
لعمه دلو می شد و جمع شهریان ایشان بسر از آن معرف طبیع شورش بعیار بوده هر کدام آماده مرگ نوبت او والعبدالله آنکه تنفیذ احسان احوال جهانیان در
آیینه بهمن آیین تمامی تجلیات که در قسمت شهر خود جمع آمد انداز هر که نوبت خود آنکس در تحفه و عویت احوال گرفتار بایدش که جلیس تحمل آن ایام بی در دو ایلکان بزاده
خرم آن والا نظری که دل بر این کار بسیار او جهانست غالبیت بصرور آن آماده مرگ دارد و در تحت خود را که مناع ملک بدولت حرب یاد عیادت العباد کرده

جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که او چون تو بسیار پرورد و کشت

القصه چون مدتی بهمن آیین بتقصی گذشته روزی جماعتی از علف فروشان که بزبان عرف بنجاره گویند از جانب گجرات در نزدیکی اوجین رسیده
بر لب دریا مقام ساخته و بکار ایستاده راجه بهر هری که نوبت او الی اخراج بیت بطرف گجرات رفته در این سفر رفیق این جماعه بود چون شب شدمال آنان

سلطان ابن عباد چون نقش مراد دید بعد از انجمن اشتعال نیران خشم گفت که بعد از سعادت آدم زاده بدین دریای آبصار لعل گران بها و یکی قطره
در انگشت او گوهری است بر ده را بر آورده که چون در من سلطنت روی زمین با وصیت شود که با حبیب بان چالوش این است و او را اشتغال شنیده بر اینجا
آمده مستطر بود که بعد از دولت عسکر مرده دار آب می آید شناگر در لعل در قرار است مطابق آن اشتغال نزد ان حوادث بعد اقتفال از سلطین بحصول
سلطنت رای حمیدیت و مرده که ورا بر کنار در با آمد آستانه اشتغال عکر کرد و شهر برد در دیار از سای تماشای شهر او چون که دلش بوده ابو دیدار
که ویرا باز گرفت تا آنکه کیشان بر دروازه کلالی در رسید و بعد که خادمت شاهی بر درگاه او حاضر و ارکان دولت در محافل خلایق بر در او از خدام
دار و میر و اهد آنکه کلان را به وصیت ملکه که باز عقیق نخورده اند و امر دولت اوست بر فیل سوار کرده بر سر شهر به دار السلطنت شهر برد و بار در
گریبان و توده کنان خاک بر سر و جوهر دیدار داده بر عکس با حبیب از شرط بیده این حال حیران گشت که آیا بر چه عجایب سلطانی بر این کیست در این
شادی گریه و در آن میر این چه است لعنه الله بعد از اطلاع احوال پر سوز دل بر بار در سر و عجز و بیچارگی آن جوان حیران هم نموده گفت که ای بیرار
زینهار محزون که جای این بیمن است در آن او را نیز می بیرد و برنا میدانی او را سنگ قلال میخوانند دیگران گفتند که ما را چه این است که شادی بهمان ما نیاز چه
طمعه در این سنگ دل گرداندم در القدر که این کم حیالی از سنگی گردیم و بعوض کلال زاده برادر پوسیم برد امیدگاری که او خواهیم در شاد که با حبیب
در حیات ما بوده از صد گدار هنگام این دولت بر خود گرفت و باین منظر که سوت بادشاه اند بر خود گرفته و عطا پاداش اشتغال نموده سلاح و امیرالی جز خود
بیار است و بر فیل کوه شکوه سوار شده به بزرگی تمام شادیانه دولت فتح بدار السلطنت رفت و بر سریر جهانبانی جلوس نموده اعیان دولت و ارکان
سلطنت کمر اطاعت بسته هر کدام بقدر مراتب کامی خود استاده و بعضی او را گوشزده حسب الحکم انواع خوردنیها از حلویات و غیره بر در دار که
قلعه که راه آمدن عفریت بود آماده و مهیا گردانیده انوار ما در شاهی را با صحبت احوال آن معامله کرده تمام بر انواع خورش طلبی و سلامتی و ارشاد
او سر قلعه بود عفریت لعین در وقت شب در قلعه در آمده تمام خوردنیها را بمیل تمام خورد و دار لذت آن خوش وقت گردیده بود اندرون
دید که جوانی زیبا منظر بر تخت نشسته ایکر با حبیب بجز دیده عفریت از تخت بر خاسته بکار بسته گردیده و دیده که در تمام بار او بحشت چون در
گشتی دلاور مشغول دید خراسک شمشیر اعداز کار آن نابکار با تمام رسانید عفریت او را دلاوری و قوی دست دانسته عذر خواهی آغاز نهاد
و از جا پا بوسی برآمده گفت که ای جوان همان بهتر که صلح کرده شود و از راه نجات جسته از عفریت دست از محاربه محاوله باز بدارد و عمر ما را
آورد که لیست بدیگران تو ضیافت من خوب بجا آوردی تجلد بر آن جان بخشی تو کرده با ما صحبت تو دست از تمام سکنه این شهر برداشته
جای دیگر در دوم مسکن آریم و با تو عهد محبت بسته جای دیگر ببریم سلطنت این ولایت بجوار زادگان باد که غیر از تو دیگری لایق آن کار نشنیدم و نیز عهد کنم
که هرگاه مهمی پیش آرد و چه در ادا کنی بالتر بعت حاضر شده مرا بسم نیافت تصدیق رسانیم کرباحیت گفت که بعوض خون مردم قصد بلیک
تو داشتم اکنون که سلسله محبت بنابی و عهد آوری برای بجل کردم از اینجا بیرون شو هرگاه ضرورت داعی شود در اطلبیده خواهد شد
عفریت از اینجا بدر رفت سحرگاه که مردم از درون قلعه آمدند کرباحیت را دیده حیران ماندند و بر زندگانی آن شاد و شادی کرده شهر آن

را اطلاع داده امرا و وزرا بر سلامت از شکر الهی بجا آورده [illegible] شنیدند که ابهت و شوکت و قوت از اندازه حال مردم این زمان زیاده است همانا

این جوان از نژاد دیگر است نه برادر [illegible] خواهد بود چون آشکار گردید نظام گشت که خود دیگر است نسبت به نهاد [illegible] ایام [illegible] شد و این

بشارت را باده [illegible] گشته حمد و سپاس الهی بجا آورده و شاد [illegible] نمودند که هم از ابتدای عنفوان جوانی آثار رأی [illegible] و تمیز [illegible] ملک

و دولت برادر بزرگ [illegible] گردیده ارکان دولت و اعیان مملکت [illegible] اطاعت و عبودیت بر میان جان بستند و در تقدیم اوامر

و امتثال فرامین [illegible] و در آن خطه دلکش [illegible] آراسته صدای تهنیت و مبارکباد بلند آوازه گردید

زمانه بزم عشرت ساز کرده فلک درهای بهجت باز کرده
نوا سازان نواها ساز کردند سرود دلکشی آغاز کردند

ز بس عیش و نشاط و شادمانی جهان را تازه شد عیش [illegible]
خروش کوس و بانگ نای هرجا زمین چون آسمان از جای برجا

جهان گردید از نو [illegible] فلک [illegible] از نو [illegible]

چون ایام [illegible] که از اعیاد و شهور [illegible] جشن آن عید
[illegible] انجام یافته [illegible] معطر گشت و در دور زمانه رنگینی [illegible] یافت

ز بس [illegible] فلک [illegible]

القصه بعد از آنکه [illegible] جلوس [illegible] نصیب

[illegible] اکابر و اعیان و ضعفا و [illegible] بکام دل رسیده آرمیدند و گوهر شناسی را روز بازار شد و معدلت [illegible]

او در زمانش [illegible] کسی در هیچگاه [illegible] راه تعدی مسدود و [illegible] عاجز [illegible] مسلوک گشت

امان در زمانش [illegible] که ممنوع شد [illegible]
وز آن [illegible] گوهر [illegible] بر [illegible] جمیع صناعات

و اکثر علوم [illegible] و آگاهی [illegible] بهره مند بود [illegible]

چون [illegible] و شجاع [illegible] مردانگی و [illegible] فرزانگی [illegible] تمامی ممالک [illegible] و [illegible]

و [illegible] کرده [illegible] فرمان [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] گشت [illegible] خویش [illegible]

و همت عالی [illegible] ارباب احتیاج [illegible] ارباب مطلب [illegible] انجام [illegible] کسی را [illegible]

و در [illegible] مردم [illegible] نمودی [illegible] جرئت و [illegible]

عوام الناس [illegible] ولی [illegible]

ساکنین [illegible] مخصوص [illegible] مشهور [illegible]

[illegible] این نسخه [illegible] ایام [illegible]

و [illegible] سلطنت [illegible] ولایت [illegible]

در عهد او بتاریخ هفت نام از دور دوازدهم کلجگ عقل راجه در دار العلیه ملک او بود و حکایات غریبه بکرماجیت در آن زمان شهرت تمام داشت اتفاقاً
راجه بهوج بقصد شکار به صحرا رفته بود در آن هنگام دید که جمعی از اطفال صحرا نشین کودکی را بادشاهی و یکی را وزیر و دیگری را کوتوال و سایر عمله
و فعله سلطنت قرار داده بازی طفلانه میکردند آن پسر که بادشاهی برسم بازی باجرای احکام عدالت می پرداخت و چند روز قبل از این ماجرا آن طفل
در همان مکان در آمده گفته بود شما رعیت به بعضی کاری بود در راجه بهوج از اتصال آن ماجرا گشته جواب داده بود و خوبی بشیصی ثابت که موجب حیرت همگنان
خصوص راجه بهوج گردید راجه بهوج اثر اشنیده سبب جرئت عبارات آن زنده بود در آن وقت هم نام داشت که بر آن پشته افتاده داشت اتصال عجب
در آن پس آن راجه بهوج پسر اموحبات طرز سکیت راجه متعجب گشته او را پیش خود خواند چون از آن پشته فرود آمد شکوه راجه بر غالب آمد و طفلانه
دیگر به ورود انقیاد حسب الامر راجه باز او را بر آن پشته بردند به دستور اول آثار شکوه بروی هویدا در اثناء جواب دانش باندازه گردید راجه دانست
که همانا وقوع این امر از تاثیرات این پشته است بر طبق حکم او چون آن پشته را کندند بعد تجسس مرصع که آیت زیبائی برآمد راجه را یقین شد
که از تاثیر آن اورنگ جهانبانی الطفل بدین حسن سال و ذات از عدالت و حکمرانی میکرد تخت را با خود در دار السلطنه آورده خواست که بر آن جلوس
نماید گویند سی و دو صورت زیبا از طلسم در آن تخت ساخته بودند یکی از آن صور بصوت آمده بگفت که ای راجه بهوج این سریر سلطنت از راجه
بکرماجیت است ترا بر این کرسی نشستن وقتی سزاوار که مانند او متصف بر همه صفات [illegible] باشی راجه بهوج تمنا بود از احوال حیرت آگهی
نمود که از کارهای غریب راجه بکرماجیت بطهور رسیده که مراتب [illegible] از معاملات راجه بکرماجیت که در حقایق رواجی مردم
منظور و مشکوک شده بود بیان کرد به همین عنوان هر یک از آن لعبت ها بیان سی و دو حکایات یادگار [illegible] حیرت افزای راجه
بهوج شدند و بتاریخ حدوث در عهد راجه بهوج که در تصانیف دانشمندی منثور بقیه جواش بود آن حکایات غریبه را بر زبان سانسکرت تحریر آورده
مسمی به سنگهاسن بتیسی گردانید و از آن زمان آن حکایات در اطراف ممالک مشهور گشته اما بمرتبه غرابت دارد که عقل سلیم قبول آن
متعسر است چون بنای تجدید تاریخ بر اوی عظیم رایج شده و راجه بکرماجیت هم در ملک هندوستان صاحب خروج و ممالک ستان گشته مصدر
سوانح عظیمه شده و لهذا در هر فرقه هنود تسلسل او تا الان بسیع بهم رسیده لهذا در تعداد و هم خود که بهتره عبارت از وست و در تصنیفات
خود سال تاریخ جلوس او را اعتبار کرده می انگارند و تاریخ سلطنت باندازه هم بنا بر اشتراک شروع در دوره کلجگ هنود آن را قابل
تنزایدک اعتباری دارد و گاه گاهی مذکور میشود تاریخ بکرماجیتی بقول بعضی از شروع جلوس او برادرش [illegible] از روز تسخیر دهلی
راجه بکرماجیت که در سنه [illegible] از جلوس راجه جیچند در دفاتر اهل هند و تقادیم اینجا مرقوم است تا تسوید این نسخه [illegible]
و چهل سال منقضی میگردد و تمام شهرتی و دیگر بکرماجیت بر زبان مردم این دیار مشهور است

دولت جاوید یافت هر که نکو نام زیست — کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

ذکر احوال انتقال راجه بکرماجیت و اختلاف اقوال در رجوع سلطنت به [illegible] جوگی و اختلاف او

چون احوال انتقال او در اکثر تواریخ بی ترتیب بود راجه بکرماجیت را در جنگ عمر قریب بانقضا رسیده بود در ملک دکن با سالباهن نام جنگ واقع شد
محاربه در داد اسیر او گردید سالباهن پرسید که درین پایان زندگی اگر آرزوی مانده باشد از من بازخواه که مضایقه نخواهم کرد التماس نمود که
مرا پیش ازین سال ابتدای مردم دکن تاریخ من در دفاتر روزگار رعایا کار ثبت باشد او قبول کرده بکرماجیت را القصه بساخته تاریخ او را از سنه
مروج و مسلم داشت و تا حال در دفاتر هنود رایج است و سال تاریخ جلوس سالباهن هم از جلوس بکرماجیت که چنین سلطان مقتدری اسیر
گردیده ره نورد بیدای عدم گشت و در ترجمه راجاولی و رایج گری مرقوم است که بکرماجیت از دست سمندرپال جوگی کشته شد چون
راجه بکرماجیت کامیاب رای کامران جوانی ماند آخر باقتضای طبیعت دنیا آثار هرم در پیکر نمایان و قامتش چون کمان گردید و از زندگی ...

چه خوش باشد تمتع زندگانی
گر ایمن بودی از باد خزانی

در بیان سمندرپال جوگی که در سحر و جادو دستی تمام داشت و در سحر تمام رتبه ... و ... دیگران ... و الفنون ... مصاحب ... گرویده
و دلهای ... و وزرا ... او ... بود ... روزی ... راجه گفت که ... گردید
... خالی ... راجه ... دراند
... جوگی ... روح ... خود ... بود ... روح خود را در ... اجل
کرد و ... راجه ... گفت ... که ...
... خرافات ... معقول ... آید ... این ... اعتقاد ... صورت ... سمندرپال
جوگی ... راجه ... امرا و وزرا ... راجه
... بکرماجیت ... سلطان ... بود
راجه سمندرپال ... پادشاهی ... جلال ... عالم
... سیاهی ... دنیا ...
طاهر ... صورت ... حال ... بود

در لباس ظاهری شیخ بزرگ
در طریق باطنی ... گرگ
بر زبان ... ذکر در دل ...
مانده در دعوی ...

سمندر جوگی اگرچه بصورت پای بر سر سلطنت گذاشته پادشاهی رسید ... ره نورد ملک عدم ... گردید

بیا دادل آن ... پادشاه
که ... دنیا دین ... باد
کجا عقل با شرع فتوی دهد
که اهل خرد دین بدنیا دهد

... خورد
که دنیا ... نگذرد
مدت سلطنت او ... چهار سال و دو ماه راجه ... پال ...

سمندرپال مدت ... سال ... سلطنت ... چهل ... سال و دو ماه ... راجه ...

... ... باطل

52

نرسنگه پال مدت سی و هفت سال و یازده ماه طرف ملکداری نمود راجه [illegible] پال بن [illegible] مدت بیست و هفت سال و شش ماه سلطنت راند راجه [illegible] پال بن راجه
[illegible] پال مدت پنجاه سال و پنجاه [illegible] راجه [illegible] پال بن راجه [illegible] پال [illegible] چهل و سه سال و هفت ماه [illegible] راجه گوبند پال بن
راجه [illegible] پال مدت سی و هفت سال و نه ماه داد [illegible] کرد راجه [illegible] پال بن راجه گوبند پال مدت سی و نه سال و دو ماه کشورآرا گشت راجه [illegible] پال بن راجه
[illegible] پال مدت بیست و چهار سال و نه ماه سریر جهانبانی آراست راجه [illegible] پال بن راجه [illegible] پال مدت سی و یک سال و دو ماه پادشاه بود راجه
[illegible] پال بن راجه [illegible] پال مدت چهل و پنج سال و پنجاه [illegible] کامیاب ماند راجه بکرم پال بن راجه [illegible] پال که [illegible] مملکت ستانی [illegible] خود در آورد
و حکام اطراف را محکوم کرده خراج و باج میگرفت مدتها بهمین آیین گذرانید چون ایام زندگانیش بآخر رسید و ارادت الهی بران شد
که سلطنت بقوم دیگر منتقل گردد راجه [illegible] تقاضای سلطنت داشت و [illegible] که در [illegible] بود بر سر راجه تلوک چند [illegible] لشکر کشید [illegible] آمد
و بعد از کوشش بسیار راجه بکرم پال در معرکه کشته [illegible] مدت سلطنت او چهل و چهار سال و سه ماه و از ابتدای [illegible] پال الی [illegible] راجه بکرم پال [illegible]
سه صد و چهل و [illegible] سال فرمانروایی کردند ذکر رجوع سلطنت از راجه بکرم پال [illegible] براجه تلوک چند [illegible]
از اینجا سلسله [illegible] سلطنت بدیگران منتقل گردید راجه تلوک چند [illegible] آمده [illegible] فرمانروا گشت [illegible]
میشود [illegible] خراج [illegible] اقبال طلوع نمود [illegible] بکرم پال [illegible]
لشکر [illegible]
[illegible] مدت سلطنت او دو سال راجه [illegible] چند بن راجه تلوک چند [illegible] سال و [illegible] ماه راجه
[illegible] چند بن راجه [illegible] چند مدت چهار سال و [illegible] ماه راجه رام چند بن راجه [illegible] چند مدت [illegible] سال و یازده ماه راجه [illegible] چند بن راجه [illegible] چند مدت
[illegible] سال و دو ماه راجه [illegible] چند بن راجه [illegible] چند مدت سیزده سال و هفت ماه راجه [illegible] چند بن راجه [illegible] چند مدت [illegible] سال و [illegible] ماه راجه
گوبند چند بن راجه [illegible] چند مدت [illegible] دو سال و دو ماه بعد از آن [illegible] مسماة رانی بیگم دیوی سلطنت کرد [illegible]
نداشت وزرای [illegible]
در انقیاد و امتثال اوامر او کمر خدمت بر بستند [illegible] مدت سلطنت او یک سال از ابتدای راجه
تلوک چند تا بیگم دیوی ده تن مدت [illegible] صد و چهل و [illegible] سال سلطنت کردند ذکر راجه [illegible] رسید
چون مملکت [illegible] از فرمانروا خالی گردید [illegible] راجه گوبند چند [illegible] بیگم دیوی [illegible] ارکان دولت و اعیان مملکت [illegible] مشورت
نمودند که برای انتظام مهام مملکت [illegible] ولایت [illegible] فرمانروایی [illegible]
آزادگی [illegible] ارکان دولت [illegible]
اعتماد داشتند [illegible] سلطنت [illegible] خلعت پادشاهی ملبس کردند

و بجای که او از رفتنی تاج شاهی بر سر نهاد و عرض لشکر تخت در وی گذاشت سلطنت قرار گرفت و او از کردار جهان آگهی رسیده سلطان نظام گردید و برگ طمع
در گذشت مدت فرمانروائی او هفت سال و پنجاه راجه گوشید بریم بن راجه بریم لعید بود سر از آن گشته ساز و ملک عدم گردید مدت سلطنت او لیست سال
و شش ماه لعید او راجه گوپال بریم بن راجه گوبند بریم اورنگ نشین گردیده در لعیت حیات کی چشمی سپرد مدت سلطنت او بیست و دو سال و شش ماه راجه بهیما
راجه گوپال بریم لعید بر تخت جهانداری آگاهی یافته بر سلطنت دکار روبار مملکت را خبر یکی از باطن نموده حقیقت آن از العقاد نمی انجامد
درست و او هنوز در دوران ریاضت کیش که سبب ابتلا وارستگی بود صحبت را نشسته زبان جاه افعال مظاهر خود را طوری ورضای آن مود و در کار وارستگی
منظور ساز دی مجبول او بجا شده در نظر هیچ می شود دگرگونه ای ابتلا فریب این عالم بسر ادام راه او شود آخر الامر بطوری فتوحات
خداوند و دوار استکی ها در او کسوت سلطنت را بر افکنده و بیرون آزادی بر دوش گرفته رو به صحرا نهاد مدت سلطنت راجه بهیما بریم بیست سال و شش ماه و ابتدا
راجه بریم لعیات راجه بهیما بریم چهار تن پنجاه و سه سال سلطنت نموده اند ذکر راجه دیمی سین که از بنگاله آمده سر افراز گردید چون در آن اوقات
عالم شهرت گرفت که فرمانروای آن ریاست بترک تعلقات نموده گوشه انزوا گرفت و اورنگ جهانبانی خالی افتاده هر کدام از حکام بقصد تسخیر آن
ولایت کمر همت بسته و در صدد فراهم آوردن عساکر گردید راجه دیمی سین که والی بنگاله بر همه تقدم جسته با لشکران و سپاه بیکران بشتاب
استعجال طی منازل نموده در اندک مدت بدیل رسیده و بعد از ان بمبارکی بر تخت جهانبانی جلوس نمود و او را وزرا امور جهانداری او را که رفعت
بر انسید جهان از دار زبدل کرد خدا یکی می برد و دیگر آید بجا راجه بلاول سین بن راجه دیمی سین مدت دوازده سال و چهار ماه
جهانداری نموده رحلت کرد راجه کیسو سین بن راجه بلاول سین مدت یازده سال و شش ماه راجه مادهو سین بن راجه کیسو سین مدت یازده سال
و چهار ماه راجه سور سین بن راجه مادهو سین مدت سه سال و دو ماه راجه بهیم سین بن راجه سور سین مدت پنج سال و دو ماه راجه کانگ سین بن راجه
بهیم سین مدت چهار سال و نه ماه راجه هری سین بن راجه کانگ سین مدت دوازده سال و دو ماه راجه لکهمن سین بن راجه هری سین مدت بیست سال
و یازده ماه راجه نراین سین بن راجه لکهمن سین مدت بیست سال و شش ماه راجه لکهمن سین بن نراین سین مدت بیست و شش سال و یازده ماه راجه دمودر
بن راجه لکهمن سین چون بر تخت سلطنت جلوس نموده انتقال یافت بمقتضای بدمستی جوانی و لشکر نادانی از آئین عقلای اسلاف انحراف ورزید
از جاده قویم عدل و انصاف گذشت در طریقه ظلم و بیداد در پیش گرفت و در مجلس او اشرار بدکردار و ارذال ناخوش اطوار راه یافته بعضی از او
که وسیله ارتکاب اعمال ناشایسته شدند راجه مذکور از بی زوال دولت بید ذاتان دیگر افعال قبیحه پیش نهاد همت زشت خود گردانید علم داران دولت
خواه و منتسبان درگاه از پیش دید سیر نمود و از استخفاف و هتک حرمت ایشان میکرد و ناصورت سرزار از خود آزرده کرده بر دشمنان و خراج گذاران را
بیداد و ستمکاری ستم دیده از باب فساد و ارذال بیداد نظر از اوضاع و اطوار رسیس خود نموده ره سپر طریق جفاکاری و مردم آزاری گردیده
و دست تطاول بر مال ضعفا و غربا و ارباب حرفه دراز کردند اگر زاغ رعیت ملک خورد سیمی بر آورند عاملان او درخت از بیخ
نه تیم بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ بجای ... معموره مملکت از خرابی لی روی گست و ...

حاصل رعایا بنقصان کلی بهم رسید سلطنت آوازه بازغریب گشته حکام اطراف را دلالت و تسلط یافت ایام سلطنت او سی و دو

آخر الامر بسزای اعمال او گرفتار گشته با خیر و اول افتاد و راجه کوهستان سنگرام آلک بسرا و ناقصه کار تمام ساخت مدت سلطنت او یازده سال

و سه ماه از ابتدای راجه دیبی سین لو تا راجه دیو سین دوازده تن مدت یکصد و پنجاه سال جهانبانی نمودند ذکر راجه ... سنگه کوهی

دران ایام والی ولایت کوهستان سنج آلک بود با سپاه بسیار و لعبت اشتهار و دست ارکان دولت و اعیان ولایت دیگر سین که از اهل سلوکی

و مردم آزاری والی خویش سنگ ابطا کرده بودند بر کوهستان رفته صلاح ال او رعیت رعایا و برایا یکدلی و اتفاق اعیان دو

گذارش نموده راجه دلیپ سنگه را ترغیب و تحریص بسر بردن بمثابه انقریب نمودند او به مجرد ادراک این توجه طلب دی از خفیه ناتمند شاه باز

بلند پرواز اطع سلطنت یانگرا نموده از فراز گوه بران سر زمین رسیده آن کبوتر آشیان خلعت سلطنت را بصید چنگال اقبال نموده در قبض درآورد

و در ساعت سعید بر سریر جهانبانی جلوس نموده کار را از دیگر کارها از خزانه ... او بی آب بود دیگر معیار عدالت خویش ... نصارت

بخشید مدت سلطنت بیست سال و دو ماه راجه ... سنگه بعد بر جهانبانی گشت و رفت ... مدت سلطنت بیست و دو سال و دو ماه راجه ... سنگه

بن راجه ... سنگه ... بر جلوس نمود ... سپاه ... از خود ... مدت سلطنت سال و ... ماه راجه ... سنگه بن راجه ... سنگه در

... کرد ... مدت سلطنت ... سال ... راجه ... سنگه بن راجه ... سنگه در ... خود رعایا را ... و ملک را معمور داشت سلطنت

بیست و پنج سال ... راجه ... سنگه بن راجه ... سنگه ... سلطنت ... بدهد ... و سلطانی ... اختیار نمود

چون سلطنت با غفلت ... در اندک مدت زمام جهانبانی از دست او بدر رفت و او ارشد او ... گرفت مدت سلطنت او بیست سال و پنج ماه

شاهی به جوانی از دور ... | کاتش ... دود ... | خوش آنکه ... | هشیار بود در ... دوستی

از ... راجه ... سنگه تا راجه ... سنگه ... مدت یکصد و ... سال جهانبانی نمودند ذکر راجه ... راج الملک ... سپهر آرا

چون ... راجه ... حقیقی ... شد ... ولایت ... راجه ... سنگه ... سلطنت ... گردد

راجه ... سنگه ... ارکان دولت را ... در کوهستان ... داد و بود ...

خود ... در دار السلطنت ماند ... به غفلت ... راجه ... لشکر ... رسیده ... آرا

راجه ... سنگه ... لشکر و سامان ... خود را در کوهستان ... آخر الامر ... سیاه مستی

از مستی ... | ... از دنیا ... | خردمند ... از دست گنج

چون ... سال ... او دیگر سلطان شهاب الدین غوری از غزنین ... آمده ... نمود ... کار ... از این عزت

... او را ... ملک آخرت ... گشت احوال این راجه ... ارقام یافت مطالب

است با کتاب ... و راج ... که در هنود مشهور معروف است ... راجه ... سنگه ... عجز ... جهاد

در تاریخ ترکی چنین می نگارد که در سنه چهارصد و بیست و نهم بکرماجیتی راجه اننگ پال از قوم تونور از نسب با مروی برار رفت در ترکی انهدست ؛
شهر دهلی آباد ساخت او و اولاد و خویش بیست تن مدت چهار صد و نود و یک سال و کمابیش به نیابت بزرگ کامرانی کردند بار آخر راجه پرتهی رام دلد
بیستم او را با بلدیو چوهان پیکار به گرد داد و دران کارزار کشته شد در سنه ششصد و چهل و هفت بکرماجیتی فرمانروایی از قوم تونور بقوم
چوهان منتقل شد و راجه بلدیو و اولاد و خویش هفت تن مدت صد و هشتاد و سه سال و یک ماه سلطنت کرده چون نوبت حکومت به رای پتهورا
نبیره و مقسم رای بلدیو چوهان رسید سلطان شهاب الدین غوری به نیت مرتبه اول لشکر گرد و هنگامه پیکار آراست در برابر لشکر خورده و بنیرت
آماده رایات ترجمه نیز ایستادگی و رسید و هزیمت داشت گویند آن هنگام جنگ راجه هنوز بر زبان فتح و مراکز راجها غالب آمده سگال جنگ راجه گنوج که از آن قبیل است کرده
آمده بنشستی قصه از وقار سامان آن گروه و اراده او که دران انجمن دختر خود را بیکی از راجها بزنی دهد بر بن نوبت راجهای اطراف ممالک را
طلبیده نشسته رای پتهورا نیز حسب الطلب او در جمله آنها می آمد تا که ناگهان بر زبان یکی از او گذارش گذشت که با وجود رای پتهورا این جگ ناحق خبر
بلیغ است و جمیع گنجایش که رای خود دران جگ نشسته باید از استماع این سخن رای پتهورا اطراف آتش غیرت در دل افروخته شد و بنصیحت
السمع نرود راجه جیچند از تحیر شنیده اراده پیکار به نمود اما چنانچه بزرگی ساخت جگ توقف کرده به اصلاح النفس دران خانه بیش کام این جشن پیکار رای
پتهورا از طلا درست ساخته بر دالان بیرون نهاد رای پتهورا از این آگهی خشمناک بر خود پیچید و با پانصد مرد گزیده یلغار کرده ناگهانی بران جرگه
رسید و تمثال خود را از دروازه برداشت و کار را زار کارزار بسیاری را کشت راجه جیچند به تهور و جنگ با احترام رسانیده اما دختر خاص اصلی را از
راجها که دران انجمن از اطراف ممالک آمده بود نه قبول کرد و با استماع رفت پیکار رای پتهورا دختر او را که رای پتهورا از روی دلدادگی او گرویده بود بعضی
از سمعی سنجیده از خانه خود برآورده برای او مرکب جدا ساخت پتهورا از حسن شنیده مشتاق او گردیده و شوری آمد شنیده بجا سدا باد را از
راه بیابانگردی پیش راجه جیچند محبتی ساخته خود را بزرگی آورده با همین بلندبادان همراه چاه در اندرون اسیران از گنوج بچستی و چالاکی دختر
راجه را بر اسب سوار کرده با بلیغ گرد راه دهلی رسانید دراز چیچند آگاه گشته بعضیکاها از چابکان سوار درپیش رو به بلندبادان رای همت در مسیر راه
محکم گرداشته بسیاری مقطع گردیدند هر کس دران کارزار ازطرفین کشته شد القصه رای پتهورا چون آن دختر را به سرحد رسید و از دوش
فلک بر از خونش انگاشته با او چنان شد بر زیده که از دست رفته در حرم سرا آمده و گرامی العاص زندگی را به صحبت او در باب گرانیدی ؛
به کار ملک سایه گستر بر دراجستی چنان سال مرتب گذشت سلطان شهاب الدین غوری بر حال ارتعاب ماتم بار راجه جیچند طرح دوستی انداخت
و بر ترتیب لشکر در سنه هزار و دو صد و سی و سه بکرماجیتی مطابق پانصد و هشتاد و هفت هجری که حاصل نه سال از فرمانروایی پتهورا گذشته
بود لشکر فراهم آورده لشکرپیمایی کرده سال بر آمده و بسیاری از بلاد هند برگرفت مقربان را از انهماک راجه در عیش و صحبت با زنان یارای
آن نبود که خبر آمدن سلطان برای پتهورا برگذارند آخر الامر ارکان دولت به شورت یکدیگر چاره یافته از روش بار در درون حرم سرا فرستاده آن
شخص را از حقیقت کار آگاهی داده رای از غرور و آنکه بارها سلطان را شکست داده بود از نصرت با قیمت بودار رسیدن سلطان به پروا نگرد

کرد و بتدریج لشکر را آراسته بیکار برآمد سلطان صفوف آراسته روبرو گردید و از صبح تا شام جنگ کرده آخر کار کهنده رای برادر پتهورا بقصد استقبال سلطان بیکبار خاطر
داشت اثر به بالشکر خود مددگار سلطان گشت و آتش محاربه به اشتعال آمد و در آن رزمگاه رای پتهورا بدست لشکر سلطان گرفتار شد و سلطان او را
دستگیر کرده بغزنین برد و چاندرا با دیگر بشرط اطاعت و فرمانبرداری بغزنین شتافت و بملازمت سلطان رسیده تو ارتباط قیمت و بار رای پتهورا ملاقات
کرده در زندان همراهی نمود و شهرت اوصاف تیراندازی رای پتهورا نزد سلطان ظاهر نمود سلطان را میل تماشای آن را سخ گشته رای پتهورا را از قید
و حبس او آورد و در برابر تیر انداز کرده شیر دلمان ... رای پتهورا ... با چاندرا در میان آورد و بکار سلطان از تیر تمام رسانید اما مدار
سلطان رای پتهورا و چاندرا را تیر از هم گذرانیدند لیکن تواریخ فارسی گشته شدن رای پتهورا در رزمگاه تلاوری می سرایند و مطابق است با راجاو
در راج ترنگی و تفصیل رسیدن سلطان شهاب الدین بعد ازین دست ... نوشته اند چنانچه در ... احوال ... اختیاری اجمال
نموده آمد والله اعلم بحقیقة الحال بالجمله گشته شدن رای پتهورا حکومت هنود از هندوستان منقطع گشته به سلاطین اسلام انتقال یافت از ابتدای
راجه جدهشتر تا ... رای پتهورا ... راج ترنگی ... از اقوام هنود ... هزار و چهار صد و ... سال فرمانروایی نموده ... بوقوع آمده

در لحد رفت و خاک بر سر کرد — آنکه بر فرق تاج از زر کرد
عاقبت زیر خاک مسکن ساخت — آنکه از نه فلک نشیمن ساخت
گر قدم جانب عدم نزند — هیچکس در جهان قدم نزند
رفت و تابوت کرد مأمن خویش — آنکه گهواره ساخت مسکن خویش
تو درین جا دران کجا باقی — جاودان نیست عالم فانی
رشته از مهر این و آن بگسل — تا توانی دل از جهان بگسل
هیچ پیوند دل به هیچ مبند — پای در دام هیچ هیچ مبند
ترک این کنج دیر فانی کن — رو پی در ملک جاودانی کن

داستانسرایی بلبل قلم در گلزار ذکر سلاطین اسلام حصه ششم

چون مشیت حضرت الهی جل و علا اقتضای آن کرد که سلسله فرمانروایی هنود از هندوستان از قوم هنود که دیرگاه درین بلاد فرمانروایی و حکمرانی نموده اند منقطع گردد
و در هندوستان ... اسلام ... اول سلاطین غور و غزنین ... گردیدند ... ممالک ... نمودند و
نقش ... مسند آرای حکومت و سلطنت ... از صفحه روزگار پاک گشتند

سر بر زد بقدرت خدایی — هر کس نکند گره گشایی
... بستان — برگی بچید درین گلستان

همان بهتر که زبان بیان از ... گفتگو باز داشته ... مجملی از احوال سلاطین اسلام که ...
... است اگرچه سلطان شهاب الدین رای پتهورا را کشته سلطنت هندوستان ... گشته اما چون در ... ابتدای ظهور اسلام از
سلطان ناصر الدین است شروع ... کرده می آید سلطان ناصر الدین سبکتگین از غلامان ... خراسان بود ...
منصور بن نوح سامانی ... آثار رشد ... امیر الامرای ... رسیده ...
... از جانب ابو اسحق ... حکومت غزنین منصوب گشت ... ابو اسحق ...

از تحال درآمد رایت بخت ناصر الدین ارسلان اقبال طلوع نموده او جگرای جهانبانی گردید بتفصیل این احوال آنکه ابو اسحق عزار واری که نام
معاش توانند بود دست داد از رای صاحب خبر کسی که لشکر انبوه ملک توانند نمود جرار دیگر عموده سپاه و رعیت لشکر در جلادت جابر جوع باز نمودند
و کمر اطاعت بر بستند او در سیصد و شصت و سه هجری بر سریر سلطنت جلوس نموده با صفات فکر و سلامت رای مهام جهانبانی از رای غیبی انتظام داده
با جنابی عمر اسم عدل و داد و در دفع مانع زمین و دیر دار جهت در راجپوتان چابکی در معارک دلاوری برافروخته اکثر ممالک بزور بازوی خود مسخر ساخت
اما چون این بسیط تملک حقیقت بر نام فرمانروایان هند است بنا بر علو همت از تمام جزای ولایت ایران و توران که سلطان در فتوحات آن کار نامها
طلوع نصیب غازیان جان سپار بیان بر نامه سجیه تر جهان هند و هندوستان می پردازد سلطان بکر از غزنین لشکر کشید تا حد لاهور رسیده در سیصد و هفتاد و
اکثر بلاد و حصار از دست هند اول کسیکه در هند و هندوستان بر ارواح اسلام داده بنیاد مساجد نهاد او بود چون از تزار دستگیر شدند از همین سبب
مسلمانان بر اثر گشتند القصه سلطان سبکتکین در بلاد هند مرکز غازی میکرد و سکه این دیار از تاختنهای متواتر شکسته عاجز بودند با شیاع
زر و نعمت و ابنا التجارت میرفت گویند که در این زمان راجه جیپال بر ممالک هند حکومت داشت اگرچه پیوسته صاحب هند راجه جیپال الود [illegible]
در بلاد کرده ایم اما از جهت که دارالملک او بتهند بود در کتب فارسی بلفظ بلده لکهنوتی ایند مجملا که در ملک ملتانه و پنجاب اولاد او آن عزم دهلی در اختیار
او خواهد بود ظاهرا در آن ایام هند و هندوستان مجمل ملوک طوایف بود سلطان تمام مستقل بالقرار در بار القصه راجه جیپال بقصد
مدافعه با لشکر بسیار بر بی لشکر عزمین نمود سلطان شجاع با جنود بسیار رت با لشکر استعداد در حدود ولایت حوالی رسیده آماده پیکار گشت
و قتال صعب داده دلاوران جنگ جو و مشهوران برجاس خوکار ارمر دانه نمودند

خیال گشت زمین که بالا و بود | فتاده بلای سحور اربا ده بست
ز بردلان جاک ابیض داس | در رود آن بنام جو در [illegible]

اگرچه از طرفین جنگ مردانه کرده بر خاک هلاک افتادند گویند که سلطان چون آثار غلبه از طرف دشمن دید بعضی از جنگیها در آن کوه
بود که اگر اتفاقا آن قاذورات چیزی در آن افتد در برف عظیم بارید سلطان فرمود تا در آن چشمه اندکی از قاذورات بیندازند
چون حسب الامر العمل آمد باد و برف سخت پیدا گردید از وزیدن باد تند و عز بیرون رعد و باریدن برف بسیار لشکریان راجه جیپال
دل از دست رفته و بسبب بلیت طاقت احتمال این صدمات بنابر عدم اعتیاد مضطرب و اکثر ایشان از ایشان ... تابود در هلاک رفتند باقی
ماندگان خود را مشرف بر تلف دیده مغلوب و از فتح و ظفر مایوس گردیدند

دست کشیده همه در آستین | پای کشیده همه در آستین
گرم شد از سرد جابه مرد | مرد ز پا جای بجای ماند سرد
گرگه بر سر یا ماش رباید جدا | از فتاده همه در دست و پا
دل که ز سرمای بهسته بیان | چون شوح بکبک جو بکبک ز بان

القصه سلطان بین خوبر غالب راجه جیپال مغلوب گشت و احوال لشکریان خود بدین منوال دیده از روی اضطرار ناچار در مصالحت
زد و قرار آنکه پنجاه زنجیر فیل با قدر اوان لطریق پیشکش بخدمت اقالی بسته و چند کس از معتبران خود را برسم بر عمال پیش سلطان

سلطان گذاشته چندان سلطان برای تنبیه و جمعی برآگاه شد مبادا که خود رسید ولیعهد سبکتگین خراسان قبول قرار از اطلاق
نشیبان گذاشته کلاه مخروط گرفت و بسیار کسان سلطان را که برای سپه سالار فیل براه آورده بود بعوض برد و خود که نزد سلطان گذاشته
بود قصد درست سلطان ناصر الدین بتحریم انتقام دریا در آمد ... راجه بر هندوستان لشکر کشید جیپال با یک ... سوار و پیاده بیشمار رو بسلطان
بسیار بمقابله شتافت و هر دو لشکر باهم پیوسته جنگ عظیم کردند آخر کار سلطان را فتح برآمد غنیمت بسیار از مال و فیل و اسب
آورده لشکر بمراجعت کرد و جیپال شکست خورده به هندوستان آمد و تا ... سلطان در آمده شکر و خطبه او در رواج ... بعد
چندی سلطان بچنگ اجل گرفتار آمد راه آخرت سپرد مدت سلطنت او بیست سال بود

ذکر سلطنت سلطان محمود بن ناصر الدین سبکتگین

بعد از آنکه سلطان ناصر الدین ودیعت حیات بتقاضای اجل سپرد امیر اسمعیل پسر بزرگ بر تخت جهانبانی جلوس نموده سلطان محمود را
از میراث پدر محروم گردانید سلطان با خفای برادر کلان ... دیده چند روزی بخت بیدار آمده بیکار گشته بر امیر اسمعیل غالب آمد در سنه
سبعه و ثمانین و ثلثمایه هجری در خطه غزنین بر تخت سلطنت نشست ... سلطان ... بوجه ... مسعود ... عالمگیری
بر مسند ... جهانبانی ... و بر بلخ و بخارا ... و خوارزم و ترکستان و عراق و خراسان لشکر کشیده مظفر
و منصور گشت ... از خس و خاشاک مخالفان پاک گردانید چون ... جهانگیری او در اطراف گیتی مشهور گشت خلیفه بغداد
باستماع حالات او خلعت فاخره با خطاب یمین الدوله و امین الملة برای سلطان فرستاد سلطان ... خلیفه ... گشت
و نام در عرصه ... اسلام و شهرت جهانگیری ... هندوستان ... اول در سنه ... صد و ... هجری ... اراده
یورش بر سر راجه جیپال ... لشکر کشید ... بمقابله ... اسلاف ... و ... هشتاد
رسیده باهم گریز در ... مردانگی دادند [illegible] دلاوران ... سواران ... ازان ...
از ... الش ... غزنی ... سلطان
مظفر و منصور گشته ... راجه جیپال ... پسر ... فیل
رسید ... راجه جیپال بود ... غنیمت ... عزیز ... جواهر ...
و ... اسباب ... هشتاد هزار ... دینار ... بود ... جواهر ... آن
در ... سلطان ... فتح ... هندوستان کرده ... راجه جیپال بود ...
... مساجد ... رواج ... اسلام ... چند گاه دران نواحی ... چون موسم
بهار رسید سلطان از قلعه ... مراجعت نمود ... ایام بهار ... و ... دران بحرگاه

گذرانیده چون موسم بهار منقضی شد و زمان حرارت در رسید سلطان مشار الیه در قصد هندوستان نموده از راه ملتان بجانب کشمیر رسید راجه
بهی رای با وجود کثرت لشکر و فیلان صفدر و متانت قلعه و صعوبت جبال آن همی دلی نیز بی لشکر خود را مقابله سلطان که نشسته بجانب
سند روان شد لشکریان سلطان اشجاع انجم تعاقب کرده او را دستگیر نموده چنین اندازه بر خاک هلاک انداختند

سخت است پس از جاه بحکم بردن   خو کرده بناز جور مردم بردن

و سر او را از تن جدا کرده پیش سلطان آوردند سلطان از غنیمتی
خوشحالیها نموده تیغ بی دریغ بر لوالع و لواحق او رانده و خلق کثیر را بقتل رسانیده غنیمت بسیار از نفایس و نوادر هندوستان
بدست آورده از آنجا بسمت غزنین معاودت نمود از جمله غنایم دولت ... دو صد و هشتاد زنجیر فیل بود چون در ملتان داود بن نصیر ابیش
ملاحده حکومت داشت سلطان از حمیت دینی بر آن شد که براه ملتان متوجه شده آن کشور را از لوث ... بصورت ... ملتان
از کشمیر راه بدست از ... براه مخالف ... آنجا ... خبر دار شده ... پسر او ... گردد راجه انندپال بن راجه جیپال
که بر سر راه بود در مقام مدافعه شد از طرفین صفوف آراسته ... روبرو ... از آنجا که سلطان را اقبال قوی بود بهر طرف که
روی می آورد فتح و نصرت استقبال می نمود راجه انندپال با صد هزار لشکر سلطان تاب نیاورده منهزم شد و خود را در کوهستان کشمیر کشید
چون ... مجال ... از آنجا ... دشوار گذار رسیدن لشکر از آنجا متعذر بود سلطان از راه ...
در ملتان رسید و حاکم آنجا را ... و اعتقاد ... بیست هزار درم هر سال ... عهد نامه ... داد چون موسم تابستان در رسید
شد حرارت و شدت ... باشند و ... لشکریان سلطان تاب ... گرم ملتان نیاورده ... التماس رجعت نمودند بعد از آن سلطان
از آنجا متوجه غزنین شده تمام ایام بهار ... در آن مکان بسعادت گذرانیده چون ایام زمستان در رسید در سنه ...
مرتبه ششم از ... هندوستان آمده با راجه انندپال کارزار نموده او را شکست داده سی زنجیر فیل غنیمت بدست آورد از آنجا بقلعه بهیم نگر
... نمود چند تخت طلا و نقره و جواهر فراوان و الماس کلان بسیار و دیگر نوادر و نفایس که از آن قلعه بدست آمده بود همه را در
وسیع چیده سپاه و رعیت ... و چند در زمان بودن در آن قلعه بزم جشن آراسته ... حکم ...
... استادان نادر ... صنعت شعار انواع ... حاضر آورده هنگامه ... گرم کرده سلطان
بعد فتح قلعه ... حصول ... مرتبه هفتم در سنه چهار صد هجری بقصد ملتان نموده تمامی ...
... که در ... دستگیر شدند و بعضی را دست و گردن بسته در پای فیلان انداختند و جمعی را که
دست ... احکام شرع ... و جمعی را که سر از حکم شرع می کشیدند سر از تن جدا کردند و ...
گوش بر اوامر سلطان ... گوش و بینی بریدند داود بن نصیر حاکم آنجا را اسیر کرده در قلعه غور ...
... طبیعی در گذشت و سلطان ... الولایات بغزنین رجعت نمود مرتبه هشتم در سنه چهار صد و دو هجری سلطان شنید که

شنیده که در هندوستان تهانیسر نام شهریست قدیم و در نزدیکی آن کولابیست بس عظیم که بمعتقد اهل هند آغاز آفرینش در آنجا
شده و آنرا اماکن متبرکه دانسته پیوسته بعضی در آن مکان متبرک رستگاری عقبی دانند و بتخانه کلان چکرسوم نام بت در آن
است و نمود آنرا بکمال اهتمام می‌پرستند در صورت تعویق چندان لشکر فراهم آورده متوجه تهانیسر گردید راجه جیپال حاکم آنجا از این
حال واقف گشته ایلچی فرستاد و پیغام نمود که اگر سلطان از این عزیمت بازگردد پنجاه زنجیر فیل پیشکش میدهد سلطان بر آن التفات نکرده بتهانیسر رسید
راجه مذکور یارای مقاومت نیاورده جنگ رو نداد لیکن شهر را خالی ساخت لشکریان سلطان در شهر خالی رسیده آنچه یافتند غارت کردند و بتها
شکسته و چکرسوم را بغزنین برده بر درگاه سلطان نهادند تا پایمال خلایق گردد

بتی چون برآرد مهابت کسی که نتواند از خود براند مگس
نه بر کار سختش توانا بُوی ز گنگی نه بر خیزد از جای وی

در سنه هشتم بر قلعه نندنه که بر کوه بالناته است لشکر کشید جیپال سردار آن گاه که طاقت قلعه گذاشته خود در کوهسار دشوار گذار کشمیر در آمد
سلطان قلعه نندنه را محاصره کرده در اندک وقتی با امان گرفت و سایر اسباب قلعه گیری بنظر در آورد اهل قلعه چاره از امان خواه گشته مفاتیح قلعه سپرده
بعد تسخیر قلعه وسعت آن را در اسباب اموال گردید و متوجه کشمیر شد عاقبت راجه جیپال بنابر عدم اتفاق طاق در دشواری محصور گشت سلطان راجه مذکور را
نرسید اما جمعی را از ان سید و در کوه پایه ای از متمردان بتمامی دین اسلام شده رواج شرع علیه در آن دیار داده مراجعت نمود در سنه نهم
در چهار صد و نه بعزم تسخیر قنوج نهضت فرمود دریای جهلم را گذشت چون بسرحد قنوج رسید کوره نام حاکم آنجا اطاعت قبول نموده پیشکش داد از آنجا
در بران رسید هردت والی آنجا قلعه را تسلیم نموده چون لشکر سپرده بکوشه خزید اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده هزار درم که یک لک و پنجاه هزار روپیه باشد
برضا پیشکش دادند امان یافتند سلطان از آنجا بقلعه مهاون بر کنار دریای جمنا رسید کلچند نام حاکم آنجا میخواست که فیل سوار از آب بگذرد لشکریان
سلطان رسیده او را دستگیر کردند او خود را بخنجر ابدار هلاک گرداند

زبیش چون بکام خصم بود مردان از زیستن بیش بهتر

بعد تسخیر قلعه مهاون بشهر متهرا که شهریست بزرگ مشتمل چندین بتخانهای عظیم و مولد کشن جن است بود که با عتقاد هنود بحلیه برزخی ارائه مکان
را از اماکن دیگر متبرک دانند رسید و بی جنگ و بی کشش تمام آن شهر را غارت کرده بتخانه‌ها شکسته و اندرخته و مال فراوان بغارت بردند و یک
بت زرین را شکستند که در وزن نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود و یکپاره یاقوت یافتند که چهار صد و پنجاه مثقال وزن داشت گویند که
چنین را حاکم ان نواحی نبیلی داشت لمعنی بیایم هیکل عظیم الجثه بر بده چون سه هزار و پانصد بعزیت بسکه اکرد بالابلند بیک کره نسبت
کرده شود لایق و اگر بتندی در سیر روی با باد تشبیه داده آید نیز لایق الاسم و الوصف بود در بزرگی صف شکنی زر ولادر جنگ آوری انگشت نمای روزگار بود

تیز رو و تیز دو و تیز گام خوش رو و خوش خرام
هم بکمال متناسب بهم هم خطوطش متقارب بهم

سلطان این را الغنیمة گران خریدار میکرد و میخواست جنس اتفاق آن فیل بشبی از فیلبانان گریخته بسراپرده سلطان قریب شد و از بت ... آورده
خوشحالیها نمود و خدا داد نام نهاد چون بغزنین رسید غنیمت تمام سفر قنوج شمار آوردند بیست هزار دینار و دو هزار درهم و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه فیل القلم دراهم

مرتبهٔ ششم چون سلطان شنید که راجه نندا حاکم کالنجر کوره حاکم قنوج را بنابر آنکه او سلطان را اطاعت و انقیاد نموده بود بقتل رسانیده سلطان را این
سخن ناپسند آمد بقصد استیصال نندا متصل در سنه چهارصد و ده هجری متوجه هندوستان گردید چون تا آب جون رسید راجه تروجیپال که چندبار از
لشکر سلطان گریخته بود بامداد و اعانت راجه نندا اراده کرد که بمقابله سلطان آید چون آب عمیق در میان بود بی حکم سلطان حالت
کسی از امرا نیز التفات نکرد اتفاقاً ثلثی غلام یکبار آب را شنا کرده از دریا گذشتند و لشکر راجه تروجیپال را از کمال جرات و دلاوری درهم شکستند
عقب آنها بسیاری دیگر از دریا گذشتند و جنگ نمودند راجه تروجیپال زخم خورده با چندکس بدر رفت و غلامان سلطان شهری که در آن
نواحی بود در آن حال در تصرف در آوردند و بتخانه‌ها را مسمار نمودند سلطان بعد فتح از آنجا روی بولایت نندا آورد گویند سی و شش هزار سوار و
سوار و صد و چهل و پنج هزار پیاده و ششصد و چهل فیل مست پیش نندا بود سلطان با اورکس تحمل برابر او فرود آمده پیغام اطاعت و اسلام کرد راجه نندا گردن از
فرمان پیچیده بجنگ قرار داد و سلطان بر بلندی آمده کثرت لشکر عظیم نظر آورده در خود تاب مقاومت ندید و از آمدن پشیمان گردید و بعجز و نیاز
بر زمین خشوع نهاده از حضرت ذوالجلال نیاز و زاری آغاز کرد و درخواست فتح و نصرت نمود اتفاقاً همان شب که مجیب الدعوات عجز و خشوع سلطان را اجابت
مقرون گردانید در شب رعبی و هراسی عظیم در خاطر راجه نندا راه یافت تمام اسباب و آلات را بجا گذاشته با معدودی چند از خاصان خویش راه فرار پیش
گرفت روز دیگر سلطان بر حقیقت کار اطلاع یافته سوار شد و لشکر او را غارت کرده از آنکه خزانه او غنایم جمع نموده در تعاقب غارت
و تاراج بر آمد و عالم عالم غنیمت بدست آورد و پانصد و هشتاد زنجیر فیل از فیلان لشکر راجه نندا یافت و مراجعت نموده بغزنین رفت
مرتبهٔ هفتم در سنه چهارصد و دوازده هجری سلطان قصد کشمیر نموده قلعه لوهکوت را محاصره کرد چون بسبب استحکام و ارتفاع دست تسخیر آن
نرسید بجانب لاهور در آمد و از آنجا روان شد جمیع کشتزاران بدست آورده بتیغ بغزنین مراجعت نمود مرتبهٔ هشتم بار قصد ولایت راجه
نندا کرده چون رسیدن بقلعه گوالیار بر آن محاصره نمود از آنجا که قلعه گوالیار از استواری و محکمی کار نابایست از فرمانداران هیچ و نیاز کار
رست از کارآگهان مسعود بن طاهر اول الحجه قیاس گرد شرفات آن قلعه رسیده و تسخیر نموده سال فیصلی بکرامی آن بی اندازه
یکی قلعه بر روی آن کوهسار | بر آورده سر تا بچرخ چهار | برو مرغ اندیشه را راه نیست | کس از کار و کردار آن آگاه نیست
بالجمله بکام آنجا مصالحه کرده سی و پنج فیل پیشکش گرفته متوجه قلعه کالنجر مسکن راجه نندا گردید بعد رسیدن آنجا قلعه کالنجر را از لشکر محصور گردانید
قلعه مسطور بمتانت و استحکام در هندوستان نظیر ندارد و تسخیر آن بغیر از نیروی بازوی اقبال صورت نه بندد
حصاری چو گردون گردان بلند | که از رفعتش چرخ را بود بند | در آن قلعه از آتش نگردون گرد راه | کنده دیده تا آن اگر آفتاب
چون محاصره بامتداد کشید راجه نندا با وجود کمال تکلیف شده سیصد زنجیر فیل پیشکش قبول کرده بر سبیل صورت و فیلان پیشکش را بی فیلبانان
از قلعه بیرون سر دادند لشکر سلطان ترکان شجاعت نشان بی جستجو و جدال بر آن فیلان سوار شده آن گرفتند از نظاره این جرات
و جسارت ترکان اهل قلعه تعجب نمودند و بعد از آن راجه نندا شعر هندی بعبارت متین و استعارات رنگین که پسندیده ملوک

شعر فهمان خرده گیرین کرده شد در مدح سلطان نوشته ارسال داشت رباندار ان چند مضمون اثر البحر عنصری شنید به سلطان مسرت اندوز گشته
تحسین نمود در صله وی آن شعر هکو سیاه زده نقلو ضمیمه کالبحر نموده با تحفه دیگر جهت شعر دوراده خند اشرفی مال البسیار در جواب شمار در عرض آن
بخدمت سلطان ارسال نمود سلطان بعد صلح البحر بین سخاوت درگاه مرتبه بار در هم نام آن لشکر بعهده و نشان کشیده بقصد بستن سومنات لوای توجه بر
افراخت این سومنات شهریست بزرگ بر ساحل دریای محیط مشهور بر همه نشان زمین در آن بتخانه بسیار و بزرگترین بت را که سومنات می‌نامند در
کتب سلف اهل هند هم بتوم است که آن بت از جواهر ارسال کسری معبود و معقول بر اهمه است بالجمله از غزنین روان شده قطع منازل و طی مراحل در ادبی نموده
و در اثنای راه حکم به عرض لشکر بصد و بیست هزار بیست این امر لیا و آن چه کار متعین شدند و آیین گستردند که عرض لشکر بنظر عالی در آورده از آن منزل
سلطان کوچ بکوچ راهی گردید لیعد ارطی مسافت در شهر نهروالا که از اعظم شهر بلاد سلطان سکنه اینجا فرار کرده بودند رسیده بر اغال یافته
عنان از اینجا برداشته راه سومنات پیش گرفت چون در آن سر زمین نزول لشکر ظفر اثر اتفاق افتاد اهل آن شهر دروازه سومنات بر روی
سلطان بسته آماده جنگ شدند بهادران لشکر دلیران صف در لیقدم همت و علم جرات بر معارج تسلط کشای ظاهر عروج گرفته داخل قلعه
شدند جنگی مرد لسیار الواقع شکوه کت دیافت و لوازم غارت و تاراج بعمل آمد و خلق کثیر قتیل و اسیر گشت حتی بهادر انباد بر کندند و سنگ
سومنات را شکسته بسیار نهال و بسته ستراره نهدن کشتان لغزنین بردند درگنبه ی استراح مدرسه و مسجد جامع بکار بردند هنگام معاودت
سلطان از سومنات بیرج و لیو راه عظم آن ان در سر راه و آمدن سلطان آگاه بوده شده گشت و انواع دستبرد نمود از غیبی را کشته غنیمه
مال و امتعه فراوان تاراج نمود چون لشکر سلطان سیاق تجدید آن بود منظر استدراد از شعر و بسیاری جنگ کرد در سومنات دیگر جبار و دا ده گیر نبود
سلطان مصلحت نیافت و صلاح جنگ در ندید طرح داد و براه گجرات متوجه ملتان گردید در صحرای بی آب که آب در آن نایاب بود [illegible]
لشکریان سلطان تعب بسیار کشیده اکثری از تشنگی و گرسنگی هلاک گردیده و بقیه او ان بجهت رنج سلطان بغزنین رسیده مرتبه
دوازدهم در اواخر سنه چهار صد و هفده هجری بعزم ایذای جتها که وقت مراجعت از سومنات بر کنار دریای سند به لشکریان سلطان ایذا
کرده آزار و اضرار رسانیده بودند لشکر عظیم جانب ملتان و سند کشیده بفرمان او تا هزار کشتی ساخته آهن در کمال قوت و صدر در کمال
قوت و صدمه بود آورده یکی بر پیشانی و دو بر دو پهلو نصب کردند بنوعی که بر چه مقابل آن شد خراب گردید و بکشتی آن کشتیها را در آب انداخته
سپاهیان را با تیر و کمان و دیگر سامان حرب در آن کشتیها نشاندند و رو به استیصال جتها نهادند آن گروه نیز از مردم حشم دار شده
اهل و عیال خود را بجزایر فرستادند و به مقابل نشستند و جنگ عظیم در پیوست اکثری از آن جماعه که به مقابله کشتیها آمدند کشته شدند یا غرق بحر فنا
گشتند سلطان بعد استیصال و گوشمال آن جماعه به بال الغزنین معاودت کرد القصه سلطان با شجاعت و حسب عادت موصوف و از نتیجه عطیات
کسبی محروم بود ممالک ستانی و جهانگیری نموده سپاهی بخت و اقبال و سلیقه سپهداری و تیغ گذاری منحی القاب الاسکندر و معمور
میکرد در عیت پروری داد گستری عالم را رونق می‌بخشید و بعدالت و رزیدی انصاف بر روی ستمکاران راه سزا و ستمدیدگان را به جا

برساند لعبت درین خوبی و طمع دیوی از ادهم بهتر حسن خوبی بود ما برین القصه حصول ثواب هم امید ادخار آل اسباب دولت ادبیت بر
مهد بیان لوزتر نبود لوایح نصر از افق وجه غزا ادوار ظهور رسانید بجهت خلفای عباسی بغداد ادبی اورا ابن الملک و یمین الدوله
غازی لقب بخشند و منشور الطاف و عنایت فرستادند چون بمیمنت طالع ارجمند از بهر طرف که رو آورد ظفر و نصرت در رکاب استقبال میدوید
هر جا که صنیعش رسیده اقبال بر پیشه پا دو ید شیران جهان شکار کرده در سوز سگان کنار کرده
در سخن دانی و نکته فهمی و لطیفه گویی در عهد عباسی بهره تمام داشت فضلا و شعرا را اعزاز تمام میکرد و با الجماعه رعایت داشت چنان بنمود در سر آمد آن
نامدار مولانا حسن لوری که در شعر فردوسی تخلص مینمود و وجه تخلص آنکه در شهر طوس حاکم آنجا باغی ترتیب داده فردوس نام نهاده بود مولانا باغبانی
آن باغ داشت بدین تقریب مولانا در شعر خود فردوسی متخلص گشت چون در زمین سیر و حقیقت کمال او بر سلطان ظاهر گردید اورا در صحبت خود جا
داده پایه قدر تر از شعرای العصر بلند ساخت و مولانا حسب الامر سلطان بیگار شاهنامه مشتمل بر احوال سلاطین کیان پیشدادیان و اشکانیان
ممالک ایران و توران و لشکر کشیها و جنگهای رستم و اسفندیار و افراسیاب و دیگر پهلوانان نامدار امور گذشته در عرض سی سال در مدت سی
سال درست کرد اگرچه در عهد سلطان کتب بسیار از نظم و نثر تصنیف شده یادگار شعرای نامدار است اما شاهنامه بهترین آن کتب بسیار
در کمال متانت مرغوب طبایع سلاطین عظام و محبوب قلوب خاص و عام است سلطان اگرچه چندین هزار غلام داشت اما سرآمد ایشان
ملک ایاز بود در کمند عشق او گرفتاری داشت گویند که این ایاز خلف والی کشمیر بود در خردی همراه پدر خود در شکارگاه رسیده و جمعی از غیاران
آدم دزد لعبت بوی که با قصد ایاز را بدست آورده از آن ولایت بدر آوردند و در بدخشان رسیده آن لعل درج شاهی را بدست سوداگری
بقیمت خاطر خواه فروختند از تقدیرات الهی شاهزاده بغلامی نام نهاد گشت و آن سوداگر اگرچه اقسام اجناس نفیسه و انواع اشیای
غریبه با خود داشت اما نظر بر حسن و جمال ایاز او را از جمیع اسباب و اشیای گران بها شمرده از جان خود عزیز داشت و در تربیت و پرداخت
او توجه میگماشت القصه بتجارت از بدخشان در غزنین رسیده رحل اقامت انداخت تا آنکه صیت حسن و جمال آن سرو بستان محبوبی در
گوش سلطان رسید سوداگر را طلبید و بمجرد تماشا مبتلای عشق او گشته عنان اختیار از دست داد و بقیمت گران خریدار شد او را
انیس الخاص جلیس مجلس اختصاص گردانید و شبیه حسن صورت خود بود و فی الحقیقه خوی نیکوی او بهتر است
این عشق که هست از خرد از خویش کی شاه شناسد و دریوش
القصه سلطان اورا بر تمامی خدم و حشم برگزید تا امور امر و حکم او حکمش گشت چنانچه قصه ایاز سلطان و حسن ایاز منسوب در اکثر
کتب مسطور خصوص ملا زلالی این داستان را به همین آئین و مضامین رنگین بتحریر در آورده بعضی نوشته اند که ایاز اگرچه حسن
صورت و جمال ظاهری چندان نداشت لیکن در اخلاق پسندیده یکتا و در صفات حمیده بی همتا بود
هر که در دوستی نکو بود آدمی از آدمیان او بود یکی مردم نه نکو رویی است خوی نکو مایه نیکویی است

القصه بعد از آنکه سلطان از ایام شباب بگذشت و زمان شیب پدید آمد در حوالی پنجصد و بیست و یک هجری بعلت دق و زحمت ضیق النفس
اورنگ خلافت جهانبانی را خالی کرده سمند سیر کام عمر در صحرا ناگاه خزان یافت و از رسیدن بهار جوانی ناامید ای علم نقاره رحلت فرو کوفتند
در زمان سلطنت او سید حسن در مدح سلطان قصاید غرا گفته بود و شعرا از سیر خود نشان تحقیق شناسی او را از اشعار آبدار لقود و جواهر
و اسباب در رو بر و چیده سلطان بطریق این انتخاب حسرت خورد و جان بجان آفرین سپرد

ز دور لحمت اکنون بگاه آشت | که بعد از تو میراث بر مانست
بر این جهان کن امرو گر چه نیست | که فردا کلید غم در دست
کسی گوی از دوست ز جا برد | که با خود نصیبی ز عشقی برد
تو با خود ببر توشه خویشتن | که شفقت نیابد ز فرزند و زن
تو خود بس در زندگی هوش خویش | نگرده بردار از چشم پیش
لنعم خوار کی چون مرگ نیست | نه خوار کسی در جهان لیس نیست

مدت سلطنت او سی و پنج سال بود

ذکر امیر مسعود بن سلطان محمود و خلافت و اولاد وش

امیر مسعود بن سلطان محمود بعد رحلت پدر والا قدر متکای اورنگ خلافت گردید اما بر هندوستان لوهور نتوانست کرد امیر ابوسعید بن امیر مسعود از پیش برادر کلان تر بود
بعد بر سریر فرمانروایی گشته علامات لشکر را رواج داد و دو مرتبه بر هندوستان لوهور آورد لیکن چندان دست نیافت لهذا بهرام
تنها بعضی نکته معاودت کرد بهرام شاه برادر امیر ابوسعید پس از برادر کلان اورنگ نشین جهانبانی گشته بر هندوستان لوهور آورد بعضی
امصار و بلاد که پدر و برادر کلانش مسخر گردیده بودند مسخر در آورد و بی خراب را در آن اماکن کفر نشسته مروج آیین اسلام گردید اما سلطنت
او در هندوستان لقا نیافت در ضبط ممالک ایران دولت و محاربه سلاطین اندبار بسر برد کتاب مخزن الاسرار تصنیف مولانا نظام الدین گنجوی
و کلیله و دمنه تألیف ملا نصیر الله مستوفی در عهد اوست در سنه پانصد و هفت هجری این جهان فانی در گذشت خسرو شاه ابن بهرام شاه
چون اورنگ آرای فرمانروایی گشت سلطان علاء الدین حسین غوری بر او غالب آمده غزنین را از دست خلاص کرده در حضرت لوهور آمد خسرو شاه
بعد هیبت از ملک موروثی خویش برآمد رو بهندوستان آورد و لاهور را به بسیج در آورده باخر عمر حکومت پنجاب قیام ورزید و در سنه پانصد و پنج
هجری در قصبه لوهور جرع زندگانی او را تند باد اجل خاموش شد مدت سلطنت او هفت سال سلطان خسرو ملک بن خسرو شاه بعد رحلت
پدر بر مسند حکومت پنجاب متمکن گشت چون سلطان شهاب الدین برادر غیاث الدین بن سلطان علاء الدین حسین غوری از جانب برادر کلان
خویش نیابت در غزنین می بود همیشه کار طلبی بر اطراف ممالک لشکرکشی کرد همت به تسخیر هندوستان بست و علی التواتر برلاهور یورش کرده خسرو ملک
بمحاربه و محاصره عاجز گردانید اخر الامر خسرو ملک تاب نیاورده در سنه پانصد و هشتاد و دو هجری نزد سلطان شهاب الدین در غزنین رفته
بجان امان در لحمت حیات سپرد و مدت حکومت او در لاهور بیست سال از ابتدای سلطان ناصر الدین سبکتگین تا خسرو
ملک هفت تن در پانصد و هشتاد سال سلطنت غزنین و بلاد هند و هندوستان کردند

ذکر سلطان شهاب الدین غوری عرف معز الدین سام و لشکرکشی او بهند

سلطان شهاب الدین عرف معز الدین محمد سام برادر کلانش سلطان شمس الدین پسر غیاث الدین الد سلطان علاء الدین جهانسوز سلطنت غور داشت
سلطان شهاب الدین از طرف برادر کلان خود بر سر غزنین لشکر کشیده در سنه خمسمایه و شصت و نه هجری فتح نموده نیابةً بحکومت آنجا قیام نمود چون
شیمه کار طلب بود و در [illegible] اقبال او در ترقی داشت بقصد جهانگیری و ممالک ستانی [illegible] نمود در مرتبه اول ولایت ملتان از تصرف قرامطه واوچه را از
تو [illegible] بتسخیر در آورد و [illegible] گذاشته بغزنین مراجعت کرد مرتبه دوم در سنه خمسمایه و هفتاد و چهار هجری باز در ملتان و اوچه آمده براه ریگستان
عزیمت گجرات نمود راجه بهیم دیو [illegible] ولایت لشکر [illegible] آورده صفوف مقابل آراست و جنگ عظیم روداد چون لشکر سلطان بنابر قطع مسافت
بعیده خستگی داشت و بسبب عبور مسالک ریگستان رنج [illegible] کشیده بود و لشکر راجه بهیم دیو [illegible] از آن زیاده وارد بود [illegible] سلطان
[illegible] شکست [illegible] سلطان [illegible] خورده [illegible]
[illegible] غزنین رسید مرتبه سیوم در سنه خمسمایه و هفتاد و پنج هجری [illegible] سلطان [illegible] خسرو ملک از [illegible] سلطان محمود
غزنوی [illegible] احوال [illegible] حکومت [illegible] محاصره [illegible] خسرو ملک عاجز شده پسر خود را با یک زنجیر فیل [illegible] پیشکش [illegible]
صلح نمود سلطان [illegible] مرتبه چهارم در سنه خمسمایه و هشتاد [illegible] بسبب [illegible]
ولایت کناره دریا [illegible] مرتبه پنجم در سنه خمسمایه و هشتاد [illegible] بار ولایت لاهور آمده
محاصره [illegible] نمود [illegible] سلطان آن نواحی را غارت کرده در میان دریای راوی و چناب قلعه سیالکوت را که بنای
آن [illegible] گذاشته برگشت خسرو ملک باتفاق گکهران [illegible] محاصره قلعه
سیالکوت نموده [illegible] مرتبه ششم در سنه خمسمایه و هشتاد و سه از غزنین بلاهور آمد خسرو ملک [illegible] چون [illegible]
شد [illegible] رسید سلطان او را با خود در غزنین برده [illegible] نصب کرد [illegible]
[illegible] مرتبه هفتم در سنه خمسمایه و هشتاد و هفت سلطان [illegible] هندوستان آمده قلعه سرهند را که در آن زمان دار الایالت راجه [illegible] عظیم الشان بود
[illegible] دیگر [illegible] سوار [illegible] در موضع ترائن [illegible] رای پتهورا [illegible] هندوستان
با لشکر گران بر سر [illegible] آمده صفوف آراست [illegible] در این کار به سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
پتهورا که حاکم دهلی بود غالب آمده فیل سوار حمله آورده با سلطان در آویخت [illegible] سلطان را [illegible] نزدیک بود که سلطان
از اسپ [illegible] شده [illegible] غلامی خلج بچه در رسید و عقب سلطان بر اسپ نشسته از رزمگاه بیرون برده سلطان
را سلامت بمنزل رسانید سلطان [illegible] از آن صلح [illegible] جنگ [illegible] از آنجا معاودت کرد و [illegible] گذاشته در غزنین رسید
[illegible] فتح در [illegible] آمد و قلعه را [illegible] سلطان [illegible] یکسال [illegible] بکسان خود سپرد ذکر [illegible] قطب الدین [illegible] سلطان

ذکر ظفر یافتن سلطان شهاب الدین معروف بمعز الدین سام بر رای پتهورا چون نسبت تاو حکیم بران شد که سلسله جهانبانی
تهمتنان از غزنه بهند متصل گردد و نام شهاب الملک در ربقه سلاطین اسلام درآید و مراسم اسلام درین بلاد ظهور و شیوع یابد لشکر نصرت الهی
بر سر جیش اسلام و سلطان در سنه [illegible] رای پتهورا الشدت عواصف ادبار از بیخ و بن برافتاد رای پتهورا در رزمگاه دستگیر گشته بقتل
رسید و لشکر بی‌پایان کفر به تیغ خون آشام مبارزان ظفر فرجام گردیده خلقی انبوه بدست شجاعان کشته شد [illegible] گرفتار گشته و
کهانده‌ی رای برادر رای پتهورا که سپاه‌سالار بود [illegible] از آن معرکه سلامت بدر رفت
خیال [illegible] گرفت کز بار آن اگر آسیب است قطعه تاریخی که عبارت از [illegible] گردد الملک
رای پتهورا بود [illegible] سلطان [illegible] القلاع [illegible] افتاد ذکر آنکه [illegible] معز الدین سام قطب الدین ایبک را
در هندوستان [illegible] گذاشت سلطان [illegible] سر زمین اقامت ورزیده [illegible] آوردن [illegible] ممالک
[illegible] ممالک [illegible] الطاف [illegible] قلوب [illegible] خلایق [illegible]
[illegible] حصول [illegible] انجام امور مملکت [illegible] ملک قطب الدین ایبک را که غلام [illegible]
در قصبه [illegible] سلطنت [illegible] خود براه سوالک روان گشت و آن حال که هندوستان [illegible]
[illegible] غزنین [illegible] سلطان قطب الدین [illegible] جهات [illegible] ملک [illegible] از وفات
قلعه [illegible] در سنه [illegible] حکام [illegible] در سال [illegible] قلعه کول [illegible] کرده و قلعه گوالیار و بداون و دیگر
قلاع فتح کرده [illegible] گجرات رفت [illegible] سلطان [illegible] رای [illegible] گرفت [illegible]
بفتح و نصرت [illegible] مراجعت کرد و خطبه و سکه بنام سلطان رواج داد [illegible] تاریخ دار الخلافت سلاطین [illegible]
در [illegible] سلطان از غزنین [illegible] آمده ولایت [illegible] مفتوح گردانید [illegible] در دیگر [illegible]
چون غیاث الدین برادر کلان [illegible] سلطنت [illegible] بود [illegible] سلطان [illegible] و [illegible] ولایت غور و
ترکستان و خوارزم و دیگر ممالک [illegible] قسمت کرده خود بر ولایت غزنین قناعت نمود ذکر رحلت معز الدین سام از جهان فانی
در [illegible] چون سلطان شنید که در نواحی لاهور طایفه کهوکران عصیان ورزیده [illegible] برانگیخته اند [illegible]
آن گروه از غزنین روی [illegible] آورد و ملک قطب الدین [illegible] دهلی بخدمت سلطان رسیده [illegible] کهوکران [illegible] اعتدال کرد سلطان
[illegible] [illegible] بخت [illegible] چون [illegible] رسید در [illegible] غزنین [illegible] فدائی [illegible] سلطان
[illegible] بود [illegible] اتفاق [illegible] خزانه بسیار از طلا و نقره و جواهر [illegible] الماس [illegible]
و دیگر اموال [illegible] کرد در باب [illegible] گین دولت و ملک [illegible] بار [illegible] سلطان

یورش کرد و در پیکره حصینی بود دیگر مرتبه فتح و نصرت کامیاب گشت چنانچه تفصیل آن ایضا در قلم درآمد تا آنکه در سنه ۶۰۲ سال در دولت سلطنت او گذرانیده از غزنین و ماوراء سند تا امرا ...

ذکر جلوس نمودن سلطان قطب الدین ایبک بالاصالة بر سریر جهانبانی و مجمل احوال او

سلطان قطب الدین ایبک غلام زرخریده سلطان شهاب الدین بنیابت حکومت هندوستان داشت بعد از آنکه سلطان شهاب الدین مقتول گشت سلطان قطب الدین
از دهلی برآمده در لاهور بالاصاله بر سریر سلطنت نشست در هیجدهم ربیع الاول سنه ست و ستمائه هجری سکه و خطبه بنام خود کرد و چون لکهنوتی
خسرو سکندر ... از غیب را ایبک گفتندی سلطان غیاث الدین محمود برادرزاده شهاب الدین از فیروزکوه چتر و نقاره با دورباش برای قطب الدین
فرستاده بخطاب سلطانی مخاطب ساخت این سلطان بر جود و احسان دارد و شجاعت و جوانمردی داد و دهش مردی برای ممتاز را از بیخ و بن برکنده و آتش ستم
گرم کرده و از لک بخشی مشهور گشته ... و سخاوتش دامن آرزومندان برآمده فیض عطایش ارباب حسرت را از نیاز در گذرانیده

با همت او حوصله دریا تنگ — با رفعت او منزلت گردون پست

چون کلها با مثل صباح ... از جهت بخشش او را لک بخش گفتندی در میان او و تاج الدین یلدز که یکی از بندگان خاص سلطان شهاب الدین و لعید سلطان
غزنین بود بر سر سلطنت ... مخاصمت و منازعت روی داد و قصد بلدگیر کرد آتش ... بر افروخت تاج الدین با قطب الدین محاربه نموده
منهزم گشت و در کرمان رفته اقامت ورزید سلطان مظفر و منصور شده باستقلال کمال بر سلطنت دست یافت

ذکر سلطنت یافتن آرام شاه پسر خوانده سلطان قطب الدین ایبک بعد از فوت سلطان پدر گور

سلطان در سنه سبع و ستمائه در چوگان بازی از اسپ افتاده گوی زندگانی به چوگان ناگاه آخرت رسانید بیست سال حکومت نمود از انجمله چهار سال سلطنت
نمود سلطان آرام شاه پسر خوانده سلطان قطب الدین است چون سلطان بر حرم خلف صلبی که سزاوار جهانبانی باشد نداشت ارکان دولت باتفاق یکدیگر آرام
پسر خوانده سلطان را که سزاوار آن بود در سنه سبع و ستمائه هجری در خطه لاهور بر اورنگ فرمانروایی اجلاس داده سلطان آرام شاه خطاب
کردند و باطراف ممالک احکام و منشور صادر گشت و توقیع امن بنام الخلایق رسید در آن اثنا امیر علی اسمعیل حاکم دهلی باتفاق جمعی از امرا
ملک التمش را که داماد قطب الدین بود طلبیدند ملک در دهلی رسیده قلعه را تسخیر نمود و سلطان آرام شاه باستماع این خبر از لاهور در حوالی دهلی
آمده صف آرا گشت و بعد از محاربه شکست خورد مدت سلطنت یک سال ذکر رجوع سلطنت به سلطان شمس الدین التمش داماد و مجملا قطب الدین ایبک
و ملقب احوال او سلطان شمس الدین معروف به ملک التمش او را سلطان قطب الدین ایبک خریده و به فرزندی گرفته دختر خود را در حباله او در آورده
بعد فتح گوالیار ایالت آنجا را بدو ارزانی داشت پس از آن ملک آن نواحی بدو تفویض نموده به تدریج ولایت بداون ضمیمه حکومت او گردانید چون علامات
شجاعت و مردانگی و آیات فراست و فرزانگی از و منصه ظهور رسید و بارها در حضور ترددات مردانه بجا آورد آخر کار به پایه امیر الامرایی رسید
خطاب از سلطان یافت بعد از آنکه سلطان قطب الدین در گذشت و از سلطان آرام شاه امور خلافت مستقیم ... باتفاق امیر علی
اسمعیل سپه سالار و دیگر ارکان دولت از بداون آمده در سنه سبع و ستمائه بر تخت جهانبانی جلوس نمود و ملقب بشمس الدین

شمس الدین منهاج طبقات گفته والتمش ازان گویند که در شب خسوف متولد شد و چون صاحب تدبیر و شجاع بود بتدریج بمرتبهٔ امارت رسید قطب الدین خود در
آورده باستقلال تمام فرمانفرمائی نمود در اثنای آن خلف سلطان محمد خوارزمشاه سلطان جلال الدین از چنگیزخان منهزم گشته در ملتان رسید
بعد چندی روز بلاهور آمد قلعه را [illegible] محاصره نمود سلطان با لشکر بسیار بلاهور رسیده مقابله نمود سلطان جلال الدین تاب نیاورده بطرف
سند و سیوستان گریخت در سنه ست و عشر و ستمایه هجری ایلچی خلفای عباسیه بغداد خلعت بجهت خلافت بسلطان شمس الدین آورد سلطان
مراسم اطاعت بجا آورده مردم شادمانی بسیار نمود و چندروز شهر را آرایش داده کوس شادی نواخت در سنه [illegible] و ستمایه هجری بر ولایت
مالوه یورش نموده بتخانهٔ مهاکال که از سیصد سال العمر یافته بود از بنیاد برانداخت و تمثال راجه بکرماجیت و دیگر تمثالها را بر در جامع
مسجد دهلی در زمین فرو برد تا لگدکوب خلایق گردد القصه در طاعت و عبادت مولع بود در عصر او مسجد جامع تمام گشته باز [illegible] را اتفاق قیام در
[illegible] رفت گرد و در [illegible] بکار [illegible] روز [illegible] ملحدان اتفاق کرده روز جمعه ناگهان تیغ کشیده در مسجد هجوم آورده
قصد سلطان نمودند و جمعی را بقتل رسانیدند سلطان [illegible] برآمده آن ناعاقبت اندیشان را تعاقب کرده [illegible] که در [illegible] سلطان
رسانیده و خلق کثیر بر بام او در دروازه ها برآمده آن ملاعین را بزخم تیر و سنگ هلاک نمودند سلطان در [illegible] رسیده بانتقام [illegible]
انجماعه اکثری را علف تیغ بیدریغ نمود سلطان [illegible] باستقلال کرده [illegible] بیکانگی نمود [illegible] از [illegible] بعلت طبعی در گذشت سلطنت
او بیست سال

ذکر سلطنت سلطان رکن الدین فیروز بن سلطان شمس الدین التمش

سلطان رکن الدین فیروز
بن سلطان شمس الدین بعد پدر [illegible] در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه هجری بر تخت سلطنت جلوس نمود و چون بهره از عقل و فطانت نداشت رغبت لذات
نفسانی بافراط داشت [illegible] و خزانه در انعام [illegible] و اراذل صرف کرده [illegible]
خبری از احوال سپاه و رعیت نمیگرفت [illegible] سلطان [illegible] والده او ترکان که کنیز
ترکیه بود [illegible] ملکی و مالی [illegible] که در [illegible] حرمهای
سلطان شمس الدین [illegible] و پسران سلطان قطب الدین [illegible] بقتل رسانید و [illegible]
نا شایسته [illegible] سلطان [illegible] ارکان دولت [illegible] پادشاه [illegible]
در [illegible] و ملک عزالدین [illegible] حاکم ملتان [illegible] سلطنت [illegible] از ملتان لشکرها آورده
[illegible] سلطان [illegible] از دهلی [illegible] ملک عزالدین [illegible] از سلطان [illegible]
در دهلی [illegible] سلطان شمس الدین را بر تخت [illegible] بنام او کردند [illegible] شاه ترکان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] گردید [illegible] از [illegible] دهلی [illegible] و در
اندک [illegible] سلطان دستگیر گشت [illegible] سلطان [illegible] در زندان [illegible] ایام سلطنت یکسال و [illegible]

ذکر سلطنت رضیه دختر سلطان شمس الدین التمش

سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدین در سنه اربع و ثلثین و ستمائه بعد از هجری باتفاق امرا و وزرا بر تخت خلافت نشسته خطبه و سکه بنام خود رواج داد
و بدایع صفات مرضیه به اتمام رسانیده بنظم امور جهانداری پرداخت و تغییر نظام سلطنت و شهر بنحوی که در عهد پدر معمول بود رعایت نمود بعد از آن لباس مردانه پوشیده
از پرده بیرون آمده بر تخت سلطنت بار عام داد و بنشست امور سپاه و رعیت پرداخت و با جمیع امرا از عدالت و عطوفت جمیع ذریه التمش ملکه
روزگار فضایل ستوده و محامد و صفات پسندیده موصوف بود از درست قدری و از اطوار نسوانی و مردانگی از او بظهور رسید در زمان جهانبانی
والد در مهمات ملکی و مالی دخل تمام داشت و پدر بزرگوارش بعقل او اعتماد نموده او را ولیعهد خود کرده بود و اکثر مهام ملک را بمشورت و صلاح او میکرد روزی
وزرا التماس کردند که با وجود پسران دختر را ولیعهد کردن مناسب نیست سلطان فرمود که پسران ناقابل اند و از ایشان امور سلطنت بانتظام نمی انجامد و هنگام اشتغال
در امور سلطنتی از ایشان قابلیت ولیعهدی نیاید و این دختر را قدر گرانمایه بیشتر بود اما در بعضی از ستوده اخلاق و هنرها در آن مستتر بود
همچو مهتاب مختفی در نام لیک در نور خود مرد تمام
مجملا آن بیگم زن در اخلاق حمیده و صفات پسندیده در امثال و اقران ممتاز بود در مدت سه سال که با بعضی از امرا مخالفت نموده تا آن ملکه زمان بهنگام آنها
بمراعات صاحب دولت پرداخت اما چون ملک عزالدین ایاز حاکم ملتان بقدر رعایت گردیده ملکه زمان مستحق نمود و بمقصود خود رسید
زمان بقصد سرکوب دفع شورش از دهلی برآمد در هنگام رسیدن آنجا بمکر ملک التونیه با جمعی از امرای سلطان اطاعت را از جای برده ملکه
را مقید کرده در دهلی رسیده معزالدین بهرام شاه بن شمس الدین را از قید بر آورده بر سلطنت برگرفتند و رضیه سلطان قابو یافته از
اختیار الدین جعفر رخصت گرفته و لشکر جمع آورده بهرام شاه در جنگ در برابر بهرام شاه رفته جنگ کرد آخر الامر ملک اختیار الدین و رضیه
سلطان شکست یافته دستگیر شدند و روز دیگر قتل رسیدند ایام سلطنت او سه سال و شش ماه و شش روز بود ذکر مقتول شدن سلطان رضیه و رجوع سلطنت
معزالدین بهرام شاه سلطان معزالدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین التمش امرای عظام و وزرای ممالک بنظام اتفاق کرده بر تخت
جهانبانی متمکن شده در سنه ۶۴۱ ستمائه ... سکه و خطبه بنام او رواج دادند نظام الملک مهذب الدین که وزیر سلطان در اوایل ایام دولت
او بود و صاحب مدار گردیده امورات ملکی و مالی با اختیار خود گرفت و اکثر مهمات از سلطان پنهان میکرد چون در آن زمان متعذر بود که بغیر از پادشاه
هیچکس بر در خانه خود فیل نگاه دارد و نظام الملک یک فیل بر در خانه خود نگاه میداشت و این معنی خلاف حکم و موجب خشم سلطان گردید چون
بعد چندگاه افواج مغول چنگیزی آمده لاهور را محاصره نمودند و دست به غارت دراز کردند بسیاری از خلایق را بقتل رسانیدند سلطان
بر همین نظام الملک با امرا و خواتین عالمیقدار که قوت بازوی سلطنت و صاحب حشمت و شوکت بودند بدفع آن چنگیزخانی تعین کرد
ذکر بعضی ... نظام الملک و مقتول شدن بهرام شاه و ... نظام الملک و رجوع سلطنت بسلطان علاء الدین
چون او از اصل بدگهر بود از الطاف سلطان ... از حصول اسباب دنیا ... مغرور شده و حقوق نعمت ...

64

طاق نسیان نهاده طریق بغی و کفران پیمود و بعد رسیدن بر دریا پیاده از روی فریب ضرب لعبت مرصد بود که هر امیران من هر منافق و نایافق

و اگر تکمیل نسیند که باعتماد ایشان این مهم بسر انجام آید سلطان بیت خود متوجه حکایت شد تا دفع فتنه نماید و با تسلی خاطر سلطان ساده

لوح که از کار جهانبانی ذاهل و از غدر و دغابازی او غافل بود در جواب نوشت که انجماعه کشتنی و سیاست کردنی اند بالفعل چند گاه بمدارا و حلم

گذرانید که همگی در دست باشد تا انجام رسانند و در وقت مناسب جماعه مذکور را جزا و سزا داده خواهد شد نظام الملک رنگ زشتی مذکور را بجمیع امرا

نموده تمامی را تحمیل ساخته و دغابازی بجانب خود کشید و از طرف سلطان متنفر گردانید تا علانیه لوای بغی برافراخت چون سلطان حقیقت حال اطلاع شد

خواجه قطب الدین بختیار اوشی را بجهت تسکین شورش ایشان در دفع فتنه فرستاد و نظام الملک از استعمال گفته او بعمل نیامد و بار مانده بدفع شر ایشان

انجام اختیار کرده احوال با رسید و نظام الملک باتفاق امرا آمده دهلی را محاصره کرد و چون سه ماه شهر محصور بود میان جنگ قلعه دهلی مفتوح در آورد و سلطان

دستگیر شده بقتل رسید مدت سلطنت او دو سال و دو ماه بود سلطان علاء الدین مسعود بن رکن الدین فیروز شاه بن سلطان شمس الدین التمش چون

بهرام شاه را بقتل رسانیدند ملک عز الدین اسمعیل امیر الامرا از روی تسلط که داشت بر تخت سلطنت جلوس نموده ارکان دولت بر سلطنت او راضی نشده سلطان

علاء الدین را که آثار رشد از ناصیه او ظاهر بود از قید بر آورده در سنه ۶۴۳ ... و ستمایه بر تخت جهانبانی اجلاس فرمودند و ناصر الدین و جلال الدین التمش

پسران سلطان شمس الدین را که در زندان محبوس بودند خلاص کرده ناصر الدین را بولایت بهرائج و جلال الدین را بولایت قنوج نامزد کرده خصوصیات داده

ملک نظام الملک که در آخر سلطنت کشته شده بود بقتل نموده بکلی کار فتنه سیاست نمود بیت

چه خوش گفت دیهیم در کدکاه · که زد مرغی بر جان شوریده راه · همو را رسید شعارش هر درخت · که مرغی دیگر آمد کار او ساخت

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات · که واجب شد طبیعت را مکافات · درین فیروزه ایوان هر آفات · بدی را هم بدی باشد مکافات

ز ریگی خشک بی فریاد نی شتم · ز جو جو روید و گندم ز گندم · ذکر رجوع سلطنت سلطان ناصر الدین بن سلطان شمس الدین التمش

چون چند گاه سلطان از طریقه عدالت انصاف انحراف ورزیده آیین لهو و قتل پیشه گرفت جمیع امرا از وی برگشته دریافت خود اتفاق کرده ناصر الدین

را که آثار قابلیت و رشد ساسی از ناصیه احوال او ظاهر بود از بهرائج طلبیده بتخت سلطنت با مرای اجلاس دادند و سلطان علاء الدین را مقید در

در قید نگاه داشتند که در زندان خانه مرغ روح او از قفس بدن خلاصی یافت مدت سلطنت او چهار سال و یک ماه بود ذکر سلطان ناصر الدین

سلطان ناصر الدین بن سلطان شمس الدین التمش در سنه ... هجری از بهرائج آمده تاج جهانبانی بر سر نهاده سکه و خطبه بنام خود رواج

داد و ملک غیاث الدین بلبن را که بنده و داماد سلطان شمس الدین بود منصب وزارت داده بخطاب الغ خانی و عطای چتر سرافراز ساخته

سرافراز گردانید و انتظام مهام سلطنت بر رای رزین او تفویض نمود و در وقت گفتن او را بالای نصایح ابدار و مواعظ سودمند از ادراک بی بهره

و صد الف ... بر آسوده فرمود که اختیار مهام جهانبانی و امر انتظام امور ملک را بدست تو دادم کاری مکن که در روز قیامت در بارگاه پادشاه حقیقی

مرا در شرمساری و انفعال گردد و ملک بلبن بمقتضای فراست خدا داد و عقل مستفاد قواعد جهانبانی و شرایط وکالت نوعی تقدیم رسانید

که رعایا و برایا در مهاد امن و امان کامران بوده شخص سلطنت و جهانبانی زندگانی را سر آورد و فخر دست از امجال دخل و تصرف در امور مملکت سلطنت نماند
و سلطان بغیر بلید بجهت آنکه بیشتر در عبادت و ریاضت بسر بردی درویش نهاد و ملکی اخلاق بود در عهد سلطنت او ملک آباد و رعایا دل شاد زندگانی کردند و
صیت نیکنامی و عیب پروری پادشاه دور بسیار در اکناف گیتی انتشار یافت   در مدح شهریار جهان   جهان چون نگردد فشان راز   از آنکه سلطان
حق پرست و ایزد شناس بود خراج و باج ممالک را به موجب سپاه و فرزند در دولت آن خداآگاه و وظایف را در فضلا و ارباب استحقاق و دلجوئی مسکینان
و در برانداختن عمارت مساجد و خانقاه و مهمانسرا و اجرای انهار و غیر ذلک بنای آثار خیریت و اسباب که تحصیل توانند بود خرج کرد و برای
ذات خود تصرف نمودی در سالی دو مصحف بخط خود نوشتی از فروخت آن قوت لایموت ساختی یکی از نوکران سرکار مصحف که خط سلطان بود از زری خوش ساخت بقیمت
گران خرید چون این خبر بگوش سلطان رسید منع کرد که آینده مصحف را بخط من اظهار نکنند بلکه بطور اخفا که از حدی برتر برین توقف نماید مسعود خصلت نا شنیده
نادر حکایت انموذج اخلاق زمره و این بود که در درویش نهاد و فرشته هم از هیچ کسی سرای مسکوت خود داشت او برای سلطان طعام می پخت
روزی انگشت حرم سلطان بسوخت دراز کرد بجهت طعام دست من آزار می باید بتصلیح ملاقی میشود اگر کنیزی خریده شود او را تجنب طعام قیام ورزد تا
مرا از بعضی صدمات تحقیق سبب آید بهجت که منع خواهد بود سلطان جواب داد که نقود بیت المال حق سپاه و مساکین و خط مستحقین و مستحقین است ازا
که برای آرام نفس خود در آن تصرفی کرده آید صبر کن تا خدا تعالی ترا در آخرت مثوبت شایسته دهد
ترا بالحق گوی که نیکی کاری است   بدام آور که آن طره شکاری است   اگر آماده دیدار است آن است   به انفسی که با ترا هم انیس است
بالجمله سلطان بکمال عدالت و رافت زندگانی و جهانبانی نموده بمرگ طبیعی در گذرد و بعد ازو مدت حکومت سلطنت او نزده سال و سه ماه و چند روز
ذکر جلوس سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن   سلطان غیاث الدین بلبن بنده و داماد سلطان شمس الدین و پدر سلطان ناصر الدین محمود
چون سلطان ناصر الدین در حیات بحوالی کائنات سپرد از اولاد و اقارب کسی که جانشین سلطنت تواند بود نداشت امرا و عظما و ارکان
غیاث الدین بلبن را که مدار الملک او بود بسلطنت بر داشتند و سلطان غیاث الدین بخاطر آورد که در ششصد و شصت و شش هجری بر سریر فرمانروائی
و سایه گستری جلوس کرد سکه و خطبه را رواج داد عایت ... عدل و انصاف گار در حضیض جرات و وقار بود کارها ... در بیت گردی و با ناگاهی و مسیار حق
چه نیکو نسبت کارآگهی   که بی نقشه عالم مباد ار تهی   کسی سر برآرد بجهان بلند   که در کار عالم بود هوشمند
ممالک محروسه را از انقلاب قریب داد دلیل اشرار و ابطال ارذال را ارجاع داد دخل مردم نا صحیحت تقوی و صلاح کسی منتخب نشدی او را عمل نفرمودی
در تقسیم نسب و حسب او نبودی لهذا لقب نفس عمل اگر در کسی بنقص ذاتی یا صفاتی ظاهر گشتی فی الحال تغییر فرمودی
جهر پرورده سنت با عمل   گر چه عمل کار خرد دسته   هر بد گهری که سر کسی را   کو را با کاری کنی حقیر   برناکان که همایند دست   بر ... کسی کاه خرد
د تقصیر نمود که جلیل بر در آید یک نظر نیاید دید بهرا ز حال هر کس نگاه باید داشت اگر از عزه و تجبر از خواری در شنیده قرو مایگان بنگیرد تا تو ارزش کی د
چنان جاه بود که مرا ره یا برسر لستن و جمله بر دو سر در پاگردن   بود با از هر راهی که رهبر دان   نشاید دیده ها را چون با خشم دل

بالجمله بار دیگر با استقامت تمام مرهای نکرد و از اول حزن ال از مجلس خود بار نداد گویند فرمان می رسید بار دیگر سالها در خدمت درگاه بوده مقربان
بارگاه التجا آورده که اگر یکبار سلطان بار دهد و مرهای کند بسیاری از نقد و جنس بخشش گیرند چون التماس ایشان رسید مراد ایشان یافت و فرمود که مرهای بار دهند
مهابت سلطانی از دل عوام ازین میکاهد القصه بنظر اعلی پسندیده نشد و اصلاح گردیده نبود امرا در شرع تقصیر آن تا رایت رد و القصاص
رسانیدی صلابت و هیبت او در دل امرا قوی بود ارکان دولت و ادانی رعیت در محکمه عدالت او یکسان بودند در جمیع امور عدل را کار فرمودی
دار الملک و سلطنت از احدی را قدرت نبود که قدم از جاده اطاعت بیرون نهد در تحصیل علوم حاضر شدی و موعظت شنیدی و رقت کردی
و اوامر و نواهی الهی در هر حال رعایت نمودی و ضوابط و قوانین مملکت را که در زمان فرمانروائی پسر ان سلطان شمس الدین مختل و منتشر شده بود
به تجدید استحکام و استقامت داد و مبانی عدل و رافت را اساس نهاد و چون سلطان [illegible] به قنطره رسید امرای بزرگ او فرمودند تا چوب‌ها
در دست گرفته اهتمام نمودند از اول مرتبت [illegible] از جهت گذرانیدن عورات و اطفال بود و در آن [illegible] ضعیف که در [illegible] واقع
چند روز [illegible] تمام گذشت در ایام حراق اگرچه [illegible] صاحب [illegible] تمام [illegible] اما [illegible]
[illegible] سلطنت گشت از تمام [illegible] دیده داری فراق [illegible] از اول رجب و شعبان تمام [illegible] کردی و در [illegible] ایام
[illegible] شود هر جا [illegible] اکابر حاضر شدند و تعزیت اهل مصیبت می کرد [illegible] ایام [illegible]

به آتش بزرگی و هیبت بلند / بیابود و سر در بیابان نهند
نه از آتش [illegible] / نه [illegible] از آتش [illegible]
نه در شهر [illegible] نه در کوه [illegible] / [illegible] گذشت
امان در زمانش بجایی رسید / که [illegible]
به [illegible] مردی [illegible] / نگردان [illegible]
باین دانش و رای [illegible] / گمان [illegible] که باشد [illegible]

با وجود [illegible] اعمال [illegible] در باب [illegible] و لطف و رحمت یک کنار [illegible] و قهاری می‌گماشت سر و زن [illegible]
قاهر [illegible] بر سلطنت [illegible] و ملکی را [illegible] / اگر آتش قهر او [illegible] / یک شعله زان [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] کرد [illegible] نگاه / شدی تیره [illegible]

و سلطان را با جانوران شکاری [illegible] و [illegible] سیاه گوش و [illegible] بسیار بود و از این [illegible] جانوران
تا [illegible] رسانید [illegible] و [illegible] داران و [illegible] شکاران [illegible] مرتبه [illegible] بود و [illegible] شکار هم بسیار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بزرگ بود [illegible] کردی [illegible] محافظت شکار کردندی و در آن [illegible] آوردندی [illegible] سوار
[illegible] شکار [illegible] در [illegible] آب [illegible] و طعام [illegible] خاص [illegible] سلطان در ایام زمستان [illegible] سوار شدی و تا
[illegible] شکار [illegible] پیش [illegible] چون [illegible] اهتمام سلطان در شکار [illegible] رسید گفت
سلطان [illegible] کار [illegible] می‌نماید که به شکار می‌رود و در حقیقت به عمارت [illegible] سوار [illegible] و [illegible] ملک [illegible] اطلاع [illegible]

باحوال رعیت و سپاهی هیچ کار دست سلطان صفای این سخن خوش نشنود و برزود سلطان کوچان از پی که در بر بود که قواعد ملک داری بی آن در کد
ملکگیری کرده اند چون سلطان اسباب ملکستانی مهیا گردید امرا و وزرا التماس کردند که با وجود اشتهر تقدیر استطاعت لشکر دارایست با آنها
رو دیگر بار دولت است سلطان جواب داد که چون معقول هست به روا است که با وجود شتابی ازین امر باب رسد سپاه تا بسبب سالها در سگاه این اند
ملک خود در امید هر دو تن بنشر است که ملک دیگران ناحق سالها از غفلت ولی بپروردند پسران شمس الدین در امور جهانبانی از سلطان اعظم برای
داد و خزانه الله سلطنت را از نو کرد و مملکت تا غایت او دهی که جماعت سپاهیان در حوالی شهر بسبب جنگلهای انبوه بشبیه تر و نسیاد و مرکز سراین امیر و
سالک اطراف مسدود و مورد سوداگران را مجال آمد و شد نبود و در دروازه های شهر از خوف آنها تا وقت نماز عصر بسته بود تمام مردم را ملک را
بر آمدن از شهر مقدور نبود با امیران بسر حد سلطان آمده سقایان آب کشی را از احمد سی باید در پسران شمس الدین ازین بروز بگفتن در غفلت ادب
آن جماعت را جب السلیم بکرده تمامی تیر زنند و ابجنی در جست خیرگی و دار آن جماعت مناکر دید در شهر سلطان فرمود که آنها بر جهات دیگر مقدم السیر حیل ها
را تمام منقطع ساخته آن بندها را از اعلام صحرا بیع گاه شهر و حصار شهر محکم بنا نهاده در حوالی شهر بنیان بجانات لشکر ساخت و زمین تیمارها
را مستقیم نمود که هر کس از جانب صحرا خود ضبط و دار او ده در گوشمال رهزنان و دزدان سپاه بسیار جمیله نگار برد
بسر دست در دو سر ایران کاهش در راه بر مرد و زن هر آن کس که برود بر او کشته شد بجای او سپاهی خود کار اوان بسر تند
چو از ره گرفت این شد و کاروان ز شهر بخارا بسر گشود و ان چو ایران خسرو روشنائی برد ملک راح در جنگ حرامی خورد
چون تو بر کاشغر بجانب ارغو و بیداری مسعود و فیروز بیاد شدند سلطان جبر و در آن سرای ازان دارا شهر حکم قتل و غارت کرد از جنس بر ده که بسبت
سالگی رسیده بود و طفلت تصدیر بع نموده غیر از زن و اطفال خردسال که دارا مستند گنه بود مرد ستمکار را چه تاوان زن و اطفال بیچاره را
روز دیگر وزرا و اکابر کار بپردازان امور قرصنانه برحصه رسیده که در موضع ها گرساه باب خلاف اساس بسته سلطان قصر نمود که اسیکه پر آسته دار را کار دارا
مانده هاکر از آنها بازیافت کرده مدت شش ماه در گرشه انجماعه بخدمت امیر الامرا فخر الدین التجا آوردند و تحفه بردند که جا که ایشان بسر ساکن بجان بوده ها
امیر از او را تحفه قبول نکرد و گفت اگر از شو کریم در سخن و التماس من مرکت نخواهد بود فی الحال بخدمت سلطان نیت بر حسب القوا یا یسار سلطان با عشت
اند و شاکی از سقف و مرد التماس می نمود که امیر ان را سلطان او وقت کرد که جا کی را بار یافت نمود اند در فکر شده ام که اگر در خطاب سیران را ازرده کند حال
چه خواهد بود سلطان تحکم کرده فرمود که بسبب عالی امیر الامرا جا گیر آنها دیگر حال دارند از اده مسند سلطان که به صفت حسب تا ارمغان رسیده به تقصیر
و در عهد سلطنت سلکت ستر با تو آنچ در احوال و منصفان در جاگیر او مقرر گردید با جمعی از امرا و اردم در آنها با سعداد تمام از این قطعه تعلیمات
ستایش شد او در عقب سنجیدگی ارضاع و اطوار سپه برادرش نرد سلطان عز برابر بود در همه و قت با اهل فضل و کمال صحبت داشتی بسیب تحصیل و تکمیل
اخلاق حسنه کوشیدی ز مال خود بر و لیکن بخود و فضل بر رگ بفضل بر و لیکن برادر کاه و جوان مجمع الفضایل امیر خسرو دهلوی
و امیر حسن دهلوی بخدمت شاهزاده بوده بودند در سلکیه ما سوا جیب الخاص می تبعه چون صحبت فضایل کاسف از سوز حقیقی و مجازی شیخ سعدی الدین

63

شیخ مصلح الدین محمد سعدی شیرازی رحمة الله بگوش شاهزاده رسید دو نوبت از ملتان کسان خود در طلب شیخ در شیراز با زاد راحله
ارسال نمود و قرار است که در ملتان برای شیخ خانقاهی ساخته مواضع چند برای مصارفش وقف کند شیخ بنابر ضعف پیری عذر خواست
و یک نوبت سعدی بعضی اشعار بخط خود و نوبت دیگر کتاب گلستان و بوستان بخط خویش نزد شاهزاده فرستاد و سفارش امیر خسرو
آن نمود از آن وقت هر دو کتاب در هندوستان رواج یافت گویند یکی از دختران سلطان شمس الدین در حرم و در حبالهٔ او بود و شاهزاده را اتفاقاً
در حالت مستی طلاق بر زبان شاهزاده رفت از آنجا که بنابر التقیید از شریعت غرا رجعت ممکن نبود آن عقیده را العقده حسب اهل الیقین شیخ
صدر الدین بن شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله روحهما در آورند قرار آنکه بعد زمانی معین شیخ هم او را طلاق دهد تا بحسب شرع شاهزاده
را بار دیگر عقد ازدواج باو صحیح تواند بود

گوهر که فتد بدست حکاک — از سفتن آن کی آیدش باک

بموجب قرار داد چون شیخ را تکلیف طلاق نمودند آن مخدره قطعاً بر خلاف شریعت گفت که از رهبری آن شیخ موفق برآمده بخدمت حق
شناسی آگاه دل رو آورده ام قصداً یار و انداز کنار بدست اگر فتار شوم شیخ چون این گفتگو شنید گفت که در وفا و بیعت کمتر
ازین عورت نتوان بود در حین شاهزاده در رفع شیخ او را طلاق نداده در تصرف خویش نگهداشت شاهزاده بمعنی صحبت دور از ایمان اقدام
بمقتضای مصرع مشهور — با درد کسی که در افتاد بخر — عداوت با شیخ باعث انقطاع ارتباط او گردید و در همین
نزدیکی لشکر مغل بنواحی لاهور و ملتان رسیده دست بقتل و غارت گشادند شاهزاده بالضرور از ملتان برای مدافعه شتافت و در آن جنگ
بچنگ اجل گرفتار گشت امیر خسرو دهلوی که همراه شاهزاده بود بدست مغل اسیر گردید و در بلخ رفته از بند رستگار آمد القصه
چون خبر شهادت شاهزاده بسلطان رسید بسبب القلق بسیار که با او داشت غم و اندوه بسیار در دل سلطان رسوخ یافت در نوبت عمر سلطان
از هشتاد گذشته و ضعف پیری باقوی گشته بود رحلت فرزند و لشکر بیماری در افتاد اگرچه برای استحکام سلطنت در اظهار قوت و توانائی تکلف میکرد اما
از اندرون دل سنگینی که در این مصیبت کمال سلطان را باقی نمانده بود و روز بروز کار رسش در تنزل افتاد خسرو پسر شاهزاده را با انتظام مهام دولت در آن شیخ کرد
بقرار دولت رسش معه خسرو ناصر الدین بغرا خان خلف دیگر خود را از لکهنوتی بطرف بنگاله در دهلی طلبید گفت که فراق برادر بزرگ تو
مرا رنجور و ضعیف ساخته و یقین که در این نوبت ارتحال نزدیک رسیده در چنین وقت جدائی تو از من قرین مصلحت نیست پسر تو کیقباد و پسر برادر مرحوم تو
کیخسرو هر دو در سال و ارتجال دنیا بیگانه اند اگر ملک بدست ایشان افتد بنابر غلبهٔ جوانی و هوا پرستی از عهدهٔ محافظت او بدر نتوانند برآمد
دیگر آنکه در دهلی بر تخت سلطنت جلوس نمایند تا اهل شهر و لشکر در ایذاء نبود و اگر تو بر تخت موروثی جلوس کنی همه مطیع و منقاد تو خواهند بود چون سلطان
را اندک افاقه پدید آمد ناصر الدین بغرا خان بشکار شتافت و بنا بر آنکه بعید و صحبت پدر رغبت نکرده بهانه شکار بی رخصت سلطان روانه لکهنوتی
گردید و چون ناصر الدین به لکهنوتی رسیده بود که سلطان برحمت حق پیوست و بر سر سلطنت کیخسرو خلف شاهزاده محمد سلطان مرحوم را وصیت کرده
بود مدت سلطنت بیست سال و نه ماه

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن و رجوع سلطنت معز الدین کیقباد نبیره او

سلطان معز الدین

کیقباد بن ناصر الدین بغرا خان بن سلطان غیاث الدین بلبن اگرچه سلطان بلبن در حین حیات کرده بود که کیخسرو پسر سلطان شهید را که در ملتان قائم مقام است و
در غیبت [illegible] پسر بغرا خان را بر سریر سلطنت بنشانند و حسب الوصیت بعمل آمد اما چون امیر الامرا فخر الدین با او سوء مزاج داشت او را بحیله بطرف ملتان روانه
روانه ملتان کرد ناصر الدین بغرا خان خلف سلطان مغفور در لکهنوتی بعیش و عشرت اشتغال داشت امیر الامرا که خیلی مسلط بود بصلاح امرای دیگر معز الدین
کیقباد ولد ناصر الدین بغرا خان را که هجده ساله بود در سنه ست و ثمانین و ستمائه ۶۸۶ بر سریر فرمانروائی اجلاس فرمود و امور جهانبانی باختیار خود در
[illegible] کار بجائی رسید که حل و عقد جمیع معاملات و عزل و نصب حکام و تعیین مراتب سپاه باو بازگشت و سلطان [illegible] بنام سلطنت [illegible] امرا [illegible]
بر دست دارالملک دهلی بر آمده در کیلوکهری بر کنار دریای جون عمارت [illegible] طرح انداخت [illegible] دار السلطنه خود گردانید
چون سلطان معز الدین کیقباد بر اورنگ جهانبانی جلوس نمود مطلق العنان گردیده از غلبه شهوت جوانی بعیش و کامرانی چنان مشغول گشت که روز و شب [illegible]
و لعب بسر برده هیچ کاری نمی‌کرد در وقتی از اوقات بمقتضای استعمال [illegible]
حال علی الدوام [illegible] العقل [illegible] و زوال عقل [illegible] زندگانی [illegible] سلطان [illegible]
بر دست خزانه که اساس سلطنت [illegible] در انعام اهل [illegible] خالی ساخت [illegible] امیر الامرا [illegible]
گذاشت [illegible]
بعد [illegible] مغول چنگیزی در نواحی لاهور رسیده دست بغارت [illegible] سلطان [illegible] خان جهان
را که از امرای بزرگ بود با لشکر گران [illegible] در نواحی لاهور رسیده با مغول محاربه نموده [illegible] مغول
افتاده بسیاری بقتل رسیدند و جماعه کثیر اسیر شدند [illegible] سلطان [illegible] مراجعت نمود [illegible] امیر الامرا فخر الدین
و اتباع او بسیاست رسیدند بعد [illegible] امیر الامرا [illegible] التماس نمود که [illegible] از قوم مغول هستند [illegible] از ولایت
[illegible] اگر با خود اتفاق کرده [illegible] مشکل [illegible] سلطان [illegible]
مغول [illegible] امیر الامرا [illegible] دیگر [illegible] بعضی ملوک [illegible]
[illegible] مغول قرابت و صداقت داشتند محبوس ساخته [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] امیر الامرا [illegible] تسلط [illegible] سلطان ناصر الدین بغرا خان در لکهنوتی [illegible] سلطان [illegible]
بود و تسلط امیر الامرا شنیده مکتوبی مشتمل بر شوق ملاقات پسر خود [illegible] این نامه [illegible] سلطان رسید [illegible]
لقای پدر بزرگوار [illegible] و مکتوبی [illegible] جواب [illegible] موعد [illegible] فرستاد [illegible]
موعد و تعیین وقت پدر از لکهنوتی و پسر از دهلی عازم شده بر دریای سرجو رسیده [illegible] لشکر هر دو سلطان بر هر دو کنار دریا اقامت ورزیدند
[illegible] تعیین وضع ملاقات ارسال مکاتیب و سفرا گذشت آخر الامر قرار یافت که پسر بر تخت نشسته [illegible] التعظیم

تعظیم بجا آورده ملاقات نماید چنانچه سلطان ناصر الدین کیقباد و بغرا خان بموجب قرار داد از دریا عبور نموده در جلوگاه از اسب فرود آمده
بتقبیل قوائم سریر سلطنت و آداب بندگی مقید گردید سلطان معز الدین کیقباد اطاعت پدر را دست انفعال کشید چون پدر پیشتر آمد
سلطان بیتاب گردیده تعظیم بجا آورده و استقبال نموده در پای پدر افتاد و پدر پسر را برداشته از کمال شفقت در آغوش درکشید و بگریه زار زار درگرفت
گریه بی اختیار گشته حاضران نیز از مشاهده این حال گریه‌ها کردند بعد از ساعتی پسر گرفته بر تخت نشانید و خواست که در پیش تخت ایستد پسر مضایقه نموده
و اهلیت پدر را با خود بر تخت نشانید با ادب پیش پدر ایستاد بعد از مراسم تکلفات شاهانه از هر دو طرف مراسم و اعتنا بعمل آمد بهمین اسلوب
چند روز بشیوه مزبور بجا آوردند و هر دو پادشاه با هم در صحبت داشته مجلس آراسته چون روز وداع نزدیک رسید پدر بزرگوار گفت ای پادشاه
عالی القدر نه باشد که در زمان غلبه دشمن لشکریان را آن اطاعت نماید و در هنگام تخلیط و غلط بار را اغماض نماید و از پادشاه مراتب
و دیگر نصایح خردافزا و مواعظ عقده گشا در باب محافظت ملک و اعتبار و ارباب [illegible] و اهل [illegible] و استقبال امرا
صاحب اختیار و امتیاز سروران و عاملان مجلس مشورت و رأی و دشمنان دولت و حضرت خردمندان حق گذار و احباب ایمان
و دیگر کلمات پسندیده آویزه گوش هوش او گردانیده پسر را در کنار گرفت و بهنگام وداع آنچه در باره وقوع امر الامر که گریان حصن [illegible]
کاش بود که او درین روز حال   تا نشدی دیده ازین خیال   اگر طرز شیر دیگر معلوم شود که آمدن پدر بپسر در دریا سر جوی سلطنت
بود اما از کتاب قران السعدین که امیر خسرو دهلوی در ذکر تلاقی این هر دو پادشاه بسلک نظم کشیده ظاهر میشود که بعضی ازین ملکیت
عزت بکار آمده بود و پسر بدر آمده او را در عنایت گشته بعد رسیدن بران دریا با همدیگر ملاقات نمودند و براکر دولت خود معاودت
کردند بعد مراجعت سلطان ناصر الدین بدار السلطنت رسید و در باب نصایح و مواعظ پدر بزرگوار که لقمان آسا گفته بود چند روزی در امور ملک رعایت
اما چون بطبیعت بجهت امور عشرت معتاد بود روزی بسیر و شکار سوار شده میرفت یکی از زمره رقاصان که بحسن جمال مثال داشت
در پیش سواری جلوه کنان بعد از دعا سلطان این بیت گفت   سرو سیمینا بصحرا میروی   سخت بی‌مهری که بی ما میروی
سلطان از نظاره جمال و استماع این ترانه عنان اختیار از دست داده عشق و هوس سلطان را با او یار ساخت
خیمه را بکار زده بعشرت و سماع صوت و مقام و اشتغال ورزید از امور سلطنت غافل و عاطل گردید   هر چند نگاه آن مست دوش پدر را
بپسر باز خود چه جگر است که از جای نگرست   چون کوکب عمر و دولت سلطان نیز در تعقیب رسید تیر قضا از عشق و امل بمهلکه
مردم گوشه‌ها گرفت   چو وقت بد کسی را پیش آید   کند کاری که در آن باید   القصه ملک نظام الدین امیر الامرا را
بکشتند و ملک جلال الدین فیروز را که عارض ممالک بود از ساماته طلبیده مدار علیه امور سلطنت ساخت درین اثنا سلطان را
از افراط شراب مرض لقوه و فالج طاری و عارض گشت که از کار رفت امرا باتفاق کیومرث پسر سلطان را که خرد سال بود از حرم سرا برآورده
بر سلطنت برداشتند و سلطان شمس الدین خطاب نمودند ملک جلال الدین بمقتضای صلاح چند روز اطاعت آن طفلک نمودند

نموده بالقاب ایلکان نیست در ظل مرحمت را منقید کرده و خیمه را که پدرش بخرج حسب الامر سلطان المقتول رسیده بود بر انعام بر دارنده در کیلوکهری فرستاد
او را نیز سلطان را که رعیتی از حیات در لشکری چند زده در دریا حضیا انداخت مدت سلطنت سه سال و سه ماه از سلطان شهاب الدین غوری
نوبت سلطان کیقباد با یازده کس از اتباع سلاطین غوریه مدت یکصد و یکسال و بیاراده و بقیت روز بر سر آرای سلطنت بودند

ذکر رجوع سلطنت سلطان جلال الدین فیروز خلجی و انتقال پادشاهی از اتباع غوریان

سلطان جلال الدین فیروز خلجی گویند از نسل قالیج خان داماد چنگیز خان است و قلیچ در تسمیه این نسبت تفت جدا از زمان شوکت زد و دمان چنگیزی خانان بود
بود و اکابر او بنوکری سلاطین هند بسر برده آمدند و بعد چال دعارض ممالک گردید که برای عزت بخشی گردید بخطاب شایسته خان سرافراز و منصب صاحب منصب
و کاروانی هزار علیه بسلطنت گردید روز بروز رتبه او بلند گشت اخر سلطنت معز الدین کیقباد چو گردید باتفاق جمع امرا سلطان معز الدین کیقباد را از میان برداشته در سر
سمت ورود بری بر سریر سلطنت رسید امرای موافق و مخالف را ملاطفت و گران العقاد در هر ضد چون اعیان شهر و عامه رعایا از روی غیبت بودند داخل شهر
نگشت بر تخت کیلوکهری که سلاطین پیشین جلوس نکرده بودند در کیلوکهری بودن اختیار کرد شهر نو و قلعه ارسنگ بنا کرد احداث نمود و بعد از آنکه کمال استقلال
یافت و صیت نیک ذات خداترسی او در آفاق گیتی منتشر گشت مردم شهر از خرد و بزرگ بحکم جمعیت آمده بیعت کردند و استدعای نزول در شهر دهلی
نمودند چون عازم شد کارپردازان امور سلطنت شهر را آئین بسته در تزئین رسانیده ایام در دست رشک نگارخانه چین ساختند سلطان
بکمال شوکت و حشمت با تزک و تجمل تمام بر فیل کوه شکوه سوار گردید با امرای نامدار و لشکر بیرون از حد شمار از کیلوکهری روانه شهر دهلی گشت در
اطراف بازار چون ابر بهار زرفشان و گوهربار گذشت درم ریخته از آن تا کران هر کس از ابر جواهر فشان بهره مند و ایمن
سلطان داخل دولتخانه گشت در دولتخانه شکرانه نموده بر تخت سلاطین سابق جلوس نمود گفت سلاطین پیشین لایق تخت سجده کردیم و امروز
بر این تخت پای خود را نهم از غنیمت شکرانه رضیت جگرم آمد برآمد نزار و بهر و صغیر و کبیر را از نقد و جنس ثیاب معمول دانسته از دانش بهجت و مسیار کسانیکه بجای آورده
کوس شادی بلند آوازه شد و هنگام شب بمیمان چراغان بکمال انکار آتشبازی بسیار دل افسرده بر فرحت و خوشحالی همگنان گشت باجمله بعد القصد قدیم از جشن
با سلطان ممالک محروسه بخت و از عدالت گستری در رعیت پروری رعایا و برایا را از خود خوشنود ساخت خرد و بزرگ از حسن معاشرت او راضی
و شاکر گشته کمر خدمت بر میان بسته به تمکین تقدیر حال مراحب دهاگیر باقیه مراد عالی کرام متقرر گشت هر چند از وقایع مدت بسیار گذشت بعض از میان
در آن زمان در جامعت اهل شهر دهلی بخدمت سعید ملک سلطان قیام داشتی برابر فرستادن بازه آورده العام بقیمی چون ملک چهجو برادر زاده
سلطان غیاث الدین بلبن را ولایت کره بدستور سابق نامزد شده بود در آن ولایت قیام داشت سال دوم برای الغیبی بر آمد سکه و خطبه
بنام خود کرد و بانگ آوازه جهالت اهل وار آورد سلطان با ضعیفی و عجز با مکان لشکر خود را با یک جمعیت از امرای نامدار سرتیع این ستوده ساخت
ملک چهجو شکست یافته با امرای بلبن گرفتار و ببند در آمده پس از آنکه منضور افتاد چون اسیران را نشان سلطان گردن را بند بر خیره حسب الحکم الحمدلله بجا آورده
سر ایشان بستند و ملحی های نامی با بیت تنبیه در مجلس آوردند بیند ملک چهجو را در تحفه نیلگانی فرستاد در شهر نمود که در هر جا نیکو او

65

او را بحرمت نگاهداشته اسباب عیش برای او مهیا دارند و زر از این قرار بخشش در حق آن شیخ در اول الفتح جیران باشد و سخن در خصوص نصیب
سلطان رسیده بود جواب داد که مقدار سال گذشته چون سلطان رضیه لشکر کشیده ام و از ایام زندگانی با خبر رسیده چگونه بر تحقیق جرأت سلاطین
احتیاط نمیکنم و چون سال الهاکوری سلطان بلبن کرده حقوق نعمت او بر گردن است امروز که ملک او را متصرف شدم اگر اعوان و انصار او را بکشم کمال بی
انصافی و بیمروتی باشد خصوصاً بصورت بس من الیه شده باشد القصه سلطان جلال الدین خلجی از غیر هوس القلب بود دل بهر باب در آزار آنکه
هم بر ضای شما نمیشدند و بیگناه اگرچه در سحار که جنگ لشکری برای آرام کسی اما چون کسی را اگر قتیه بیشتر بیش من ارتد القتل ادنی تو آنم اقدام کرد
و در تمام ایام سلطنت خود بکی را اگر ته و آن چنین بود که سیدی مولانا م درویشی در دهلی آمده اقدام کرد و خانقاهی عظیم بنا نموده مبلغی کلی از
آن خرج کرد و الوان طعام و انفاق بر رو برادم کرده هر روز هزار من میده و پانصد من گوشت و صد من شکر و دو صد من روغن و سیصد
دیگر مصالح خرج آید و در روز دو نوبت مائده کشیدی خاص و عام برآن مائده حاضر شدی و خود غیر از نان خشک و دال چیزی دیگر نخوردی
مگر ضی از کثرت خرج و معامده آن و عدم دخل او مردم او را جهل کیمیاگری میخوردند اکثر امرا مرید او شدند حتی خانخانان پسر کلان سلطان هم مرید و معتقد
او گردید سلطان مشاهده این حال و از رجوع عام مردم سیرا و و اشاره مخلصان بدگمان در حیله سلطنت او برده اول امرا معتقد و مخلصان او را بعقوبه
در تیر و رسانید بعد از ان او را گرفته بر پای فیل بکشت الغرض آن روز بحکم حکیم علیم ابر سیاه و تند بر خاست و طوفان از خاک
اسکار و عالم تیره و تار گردیده موجب تعجب عالمیان گشت و در آن سال باران سیم نشد و در دهلی قحط عظیم رو داده بار تدهی مسی سنگی
در بازارها دو کوچه ها غالب تشی میکردند واکثری از فرط جوع خود را در دریا جمنا انداخته غرق بحر فنا گشتند و از فقدان غله اکثری سگ گربه را
بر خود حلال دانستند بلکه از شدت گرسنگی کوشت آدم را هم مباح می انگاشتند و گفت ان را پای نجات از جاده شرع بیرون نهادند و اطعمه الیشان
را اعتبار حلال و حرام شعور گردید خون خورده هم لبش من شیر اگر سگی شده خان سیر
در سنه ۶۹۳ الغو نبیره چنگیزی با لشکران عازم هندوستان گشت سلطان جلال الدین با عساکر بسیار بدفع الطایفه متوجه گردید چون طرفین بهم پیوسته مشغول غلبه
سلطان مشاهده کرده صلح نمود و سرداران کل از اولاد ملک هلاکو خان بود آمده ملازمت کرد و با چند امرای دیگر مسلمان گردید سلطان الغو را اصحاب
دامادی گرفت و تعیناتی که آن لشکر ایشان بیعقر کرد و شدند چنانچه آن جموره را مغلپوره و تعلقه ایشان مسلم خوانند بعد چندگاه ملک علاء الدین که برادر زاده
و پرورده نعمت سلطان بود برای ایت کُره رخصت یافته او در کره رسیده با اطراف ممالک می تاخت تا در حدود دیوگیره آمده فتح نمود و جمل بکر فیل و
هزار اسپ و بسیاری از طلا و نقره و مروارید و قسام انقود و اقمشه و غیر آن انقدر غنیمت گرفت که عقل از حصر و ضبط آن عاجز است ورز بر زر قوت و شوکت
او زیاده گشته آثار بغی و انحراف او بظهور رسید هر چند وزرا به سلطان گفتند که علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد اما چنانکه علاء الدین و جلال شاید بگار
و حشمت بنا بر گرفتن بمیل چو پر شدن به گردن بمیل کنون کو بر کار آید کم دارد گشت نه آنگه که سیلاب از سر گذشت
ذکر مقتول شدن سلطان جلال الدین خلجی بر دست سلطان علاء الدین برادر زاده بیکار و حیله آن کافر نعمت ناحق شناس بی سپاس

سلطان الب سکندر علاءالدین را در سلک الماس بیگ را با جانب ... گشت و بیگ که علاءالدین فرزند برومند است هرگز ... علاء ... نماید چون سلطان
اصل موجود نزدیک رسید با چندی از خواص و یک ... سوار ... کرده از راه دریا بر کشتی روان شد ملک علاءالدین چون سلطان شنیده با این که دیگر
فرود آمد چون سلطان نزدیک رسید ... از جزیره استقبال فرستاد و ... الماس بیگ که علاءالدین ... هراسان و همچنان گشته ... که او را
دست ها گرفته ... او را از این ... آورده ... که سلطان ... آورده اگر ... صلح خواهد ... که ... سلطان بگوید او
چند کس را همراه گرفته ... در کشتی ... مصحف ... سلطان از کشتی فرود آمد ملک علاءالدین آمده ...
کرده در پای سلطان نهاد و سلطان از روی شفقت و رحمت ... او را ... تربیت تو ... بزرگ کرده ... از ...
از ... گردیده آنگونه ... علاءالدین ... کشتی ... بدین ...
محمود سالم که از ... سالانه ... علاءالدین سلطان ... سلطان ... اختیار ...
که ... سلطان ... سلطان ... علاءالدین آورد ...
مخصوصان سلطان که در کشتی بودند ... سلطنت ... سلطان ... سلطان ...
... گرفتار شدند ... اختیارالدین ...
... علاءالدین ... گرفتار گشته ... سلطنت او
هفت سال و یکماه و بیست روز ذکر رجوع سلطنت به سلطان علاءالدین خلجی برادرزاده و داماد سلطان جلال الدین سلطان علاءالدین
برادرزاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی بعد از آنکه سلطان جلال الدین را بقتل رسانید سلطان ... سوار ... دهلی رسید امرای خرد
و بزرگ اطاعت کردند در سنه ست و تسعین و ستمائه ٦٩٦ بر سریر سلطنت ... بجلوس ... در ... سلطنت ...
و ... زر ... مردم ... هر یک ... گرد ... خزانه ...
بعد چند گاه ... سوار ... الغ خان و ظفر خان برای دفع رکن الدین ابراهیم پسر سلطان جلال الدین که ... از دهلی ...
ملتان رفته بود ... ملک ... ملتان ...
کرده پسران سلطان مرحوم ... درویش حقیقت آگاه شیخ رکن الدین قدس الله سره آمده ملاقات کرد الغ خان ...
... سلطان ...
... ملک ... ولایت ...
در دهلی آورده ... دهلی رسیده ...
از ... سلطان

سلطان مستعد شده بجنگ پیش آمد و لیکن بمقابله و مقاتله مغل میسر گشت و الغش قتلغ خواجه منهزم گردید چون سلطان از اطراف فارغ رجوع نمود و بشرکای در سلطنت
و خزاین مزید و افزونی دید و مهم تسخیر در آمده فتوری مکتسب یافت خیالات فاسده بخاطرش راه یافته تا آنکه صاحب آن شد که دین و شریعتی از پیش خود اختراع نماید و
بعضی از امرای خود را صحابه چار یار گردانید و ... که در حیات از یکی از معتمدان خود دستخط گرفته سلطان سکندر ثانی به تسخیر اقالیم سبعه پردازد و فرمود تا او را
اسکندر ثانی در خطبه خوانند و در سکه نقش نهند و این خیالات را داخل کرده صحبت با مقربان مجلس اظهار آن نمود که ... از زبان توانستند آورد و همگنان ملاحظه
در نشست خوش آمد او را ... سخنان واهی او را تصدیق نموده بعلو همت و بلندی پرواز او تحسین میکردند ملک علاء الملک که از امرای بزرگ و در پیش سلطان
اعتبار تمام و ... در آن گفتار اشتغال خود در سخنان ... بعقل ... احداث مذهب و دین و
ملک و سلطنت را ... نسبت ... او کرد چون ... که این کار ... اصحاب ... گرفت از این اراده باید گذشت
ملک مذکور در باب تسخیر اقالیم گفت که اگر سلطان ... اقلیم دیگر رود ... در این ... بگذرد ... ناکامی ... معلوم ... که
تا ... اطاعت نمایند ... سلطان ... اول ... رسانید بعد از آن بکار ...
... بالفعل ... هندوستان مثل رنتهنبور و چیتور و ... که ... در
... تسخیر باید کرد و ... مغلان که در راه ... آمد ... مستحکم باید نمود ... چون قول
ملک علاء الملک فروغ راستی داشت در دل سلطان اثر کرد و سخنان او را پسندیده ... آفرین کرد و از اراده احداث دین و تسخیر اقالیم سبعه
... بامور ممالک متوجه گردید و چون در این زمان ... رنتهنبور ... سلطان ...
راه بشکار قمرغه اشتغال داشت اکتای خان برادر زاده سلطان بقصد ... سلطان ... بر زمین افتاد و سلطان ... بر زمین افتاده بود
مرده انگاشته ... آوازه انداخت که سلطان را بقتل رسانیده‌ام سلطان که از آن زخم بیهوش شده بود در
ساعت افاقت آمده ... جانب لشکر ... اکتای خان ... سر او را بر نیزه
آورده ... دو برادر زاده دیگر سلطان که ... بودند و حاجی مولی نامی ... در دهلی ... افواج ... ان
گردانها ... شدند برادر زادها را میل در چشم کشیده و حاجی مولی را بقتل رسانید القصه سلطان در رنتهنبور رسیده قلعه را محاصره کرد و بعد
مدت آن قلعه را مفتوح گردانید و همیر دیو را با قوم و قبیله او بقتل در آورده دهلی بازگشت بعد از آن قصد چیتور مصمم نمود و چون سلطان شنیده بود که
زن رتن سین مرزبان چیتور پدماوت نام زنی بازنین صورت ... در ... خود دارد و ... خصایص حسن صورت و سیرت او ... گفت

نه تنها عشق از دیدار خیزد | بسا کین دولت از گفتار خیزد
در آید جلوه حسن از ره گوش | ز جان آرام برباید ز دل هوش

بالجمله سلطان ... آن ... رتن سین فرستاد ... که ...
بسیار ... ...

درین حین بزبان مردم السنه و افواه مردم افتاد نهایت از استماع پیغام سلطان حسن آتش برافروخت و خرمن صبر و تحمل او یکباره بسوخت فرستاده جهانگیر سلطان
را استخفاف بسیار نموده منصوب حسب چون کسان سلطان ابل را مراجعت کرده حقیقت حال او را العرض رسانیدند سلطان از سر تا پا در آتش عصیان
گشته لقصد استیصال زین بیگ بتحصیل و تسخیر قلعه چیتور و بید باوت بر سر آن مرکوز خاطر ساخت چون قلعه چیتور در حصانت و رصانت سپهر است
زین بیگ استظهار قلعه و لشکر آماده جنگ گردید و سلطان در پای آن حصار رسیده مرکز وار فرو گرفت و به ابواب قلعه گیری آنچه بالقوه سلطان بود
بفعل رسانید اما فایده بر آن مترتب گشت چون محاصره باشتداد کشید و مکاریه و شرحیت در میان آمد لشکر بسیار از طرفین ملک بالعدم
صلح درمیان آمد و بنا بر ملاقات یکدیگر گذاشته شد اول سلطان با قلعه رفته مهمان آن گروه او در حرات چند روز رانا را از آنجا آورده نشسته
پیشینی و جایگاهی در معسکر خود آورد و ضیافتی ساختند اشاره آن شد و بر وا هیچ صحبت ایشان رای موجب قرار داد و بعد سلطان ابو محمد انکه رای
در مجلس رسید سلطان از عهود و مواثیق که گذشته رای را مقید کرده نزد خود نشست و رای او را با مرتب و بید باوت محکم کرد آنجا آمدن که با صاحب رای برخود
خود زین بیگ بعد از استماع این خبر در باب خلاص شهر بر کنیزی آمد شنیده سلطان گوید وصال خود فرستاد و گفته از نسبت مخفی مرتب سلطان
در محله در لیلی روزان نمود از بار آن جای داده بر آن سلاح اسفار نمود و در همان محله با پنهان گذشت و با هر محله جای در صدد کار هین
تسلیم آن کار گذار سعی نموده در این وسواس آنطرف بدین همراه بجانب با منظور گردد هر یک ایمنی سیر از چهار صد هزار از آن جا بیمار سعد و شده
و بقه ضافی به تکلف تمام که سواری بیدباوت بطول آنقدر بود در میان محفه کرده روانه لشکر نمود و خود در شبستان عفت خود آرمیده سلطان
لب بارت عیشی بسته سلطان را امال از آن و وصال تحفه این زلال او بنا بر استماع فرزند تقدیم کرد و آن آرام گاه جان بسط از دل گذشته
گشته آن بدترک انتقام فرستاده را طلبید تا آن محفه را قطع مراحل نمود در حوالی معسکر رسیده سواران لشکر بتعیین آن زمان برخود در آن
از زبان او سلطان خجالت کردند که حجرات در محفه شکر اکبر رای زین بیگ و عمال در تصرف او بوده ام الحال که سلطان خیال را معین نمود
برین صحیفه لازمست که از راه رای خود همه صورت خصی حاصل کرده در صدد سلطان جهان شکوه آمده و در رزم گرم از آن دو سه بیت زین بیگ
نزدیک محفه این سیمت آمد تا با او کلمه چند بتفصیل سپهر خیال از احوال خود و آن چه بر گفته است خصوص کرده چون سلطان آورده این نیز
بود بنا بر عمل رای را از بیضی تمام با محفه حاصل بدیوان همراه کس ها فرستاده چون رای از لشکر خود ملحق گردید جوانان نیک سیرت ابل بیگ
سلطان جنگ پیش آمده اکثری القبیل در آورده سلطان را سیمی آگاه گشته سواری نموده اشکار را اشتغال شد بسیاری از طرفین علف
تیغ آتشبار گشتند در آن زین بیگ تا بو یافته از جنگگاه بر آمد و مسکن خود را گشته بحریت و سلامت در چیتور رسید القصه سلطان
لیده وقوع این امر در خود قوت ندید که از رای زین بیگ انتقام بگیرد و تسخیر چیتور لشکر کشد یا با وجود قدرت عمداً تغافل کرد در پید
بسر بازان لشکر کشته گاه ها ساخته بر گردید چون به چانبر شد زین بیگ اعجاز دست متواتره لشکر آمده بار سوم حراست کرد که آن
کن به سعت گرو بی قلعه ملهار آمده سلطان دیده با درشاه او را از هم گذرانیده رزم اول زین بیگ کی از حرکت و زندان او بسر می برد

بنسبت سلطان قلعه را نگرفت ازین در تنگنا گرفتار شد و قلعه مفتوح گردید بعد از آن بار دیگر از بهار ضابطه بعد از فتح هرات خود در اندیشه
فاسد گرفتار شد و بعد از تسخیر این قلعه در الفراغ بال از زیر از هر باب پرسید که باعث آفات و حوادث ملک چه باشد التماس کردند که سبب ظهور
آفات چهار چیز است اول بی خبری پادشاه از نیک و بد احوال فضلا و مردم دوم علی الدوام بر محیطی غفلت دوم خیر لیست سوم آمیزش امرا
با یکدیگر چهارم کثرت زر و ثروت از آن سلطان ازین سخن امتثال گشته بالحال از شراب توبه کرد و از تمام ولایت منع شراب و جاب از مردم
کسیکه با وجود منع جرات بر خوردن شراب میکرد بقتل میرسید امرا و ملوک بدم از آن در خانه گرفت تا منع فساد گردید و امرا از اختلاط
یکدیگر باز ماندند و خود با جمعیت مال بر دوام خدمت در آن بسر برد از بجا آورده ضابطه چند در باب رعایت محصول الحکم مساوات وگاه عدد بیوی از مردم
خیانت اهل قلم و عمال اخراج نمود و جمیع دیوان مقدمان را که مال بر رعایا تصرف و دیوان تحیان ضبط کرد که دامی از رعایا یعنی نو از گشت
بلکه بنوعی قرار شد که از زنان ایشان در خانه مردم از دور گرده قوت حاصل میکرد و نرخ غلات محصور و منوعی مقرر کرد که در عهد سلطنت او حرکت
یک نرخ ماند و کسی را چه در ان کمی و زیادتی از روی عذر از نرخ و قیمت بعد و در اسب غلام و دیگر ... پیشی بقرار یافت که به تاریخ از شیخ خیار از آن
داغ اسب و آداب چوکی در واقعه نگاری اختراع کرد و چند مرتبه لشکر چنگیز خانی که از ما وراء النهر در نواحی دهلی آمده شکست خورده مراجعت نمودم
از ابتدا و آخر از انتها میرسید یک دو بار در زمان او هم چنین روی داد و باله فره سلطان هیچ بیابانی تجات بر سر حدود و محار بین کمر مغول
بوضع شایسته نشاندند که از آن زمان باز افواج مغول تعرض بمملکت هند و ستان نتوانست نمود شیخ نظام الدین معروف باولیا
در زمان او بود اگرچه سلطان هرگز با شیخ ملاقات میکرد اما بارسال رسل و رسایل و تحایف بدیها رسم اخلاص بجای میآورد و فتوحاتیکه
در اطراف هند و دکن سلطان را میسر شده و احداث عمارات و ادخار خزاین و زکات و غیره که در عهد او صورت گرفت هیچ یک از
سلاطین هند را دست نداد نظم و نسق سلطنت و ضوابط و قوانین از ابتدا عهد او استحکام گشید و دیگری را از امثال و اقران او میسر
نبود و در زمان او شعرای بلند مرتبه و امرای نو بدیت صاحب شوکت و شعرای صاحب سخن و مورخان خبیر و منجمان روشن ضمیر در ایام دولت او
و طبیبان مسیحا نفس و ندیمان آزاد ایشان و مصاحبان روشن بیان و اصحاب علم و دیگر هنرمندان هر فن در عهد او فراهم بود مثل شیخ قطب الدین
و شیخ نظام الدین معروف باولیا و شیخ صدر الدین عارف و شیخ رکن الدین ملتانی در زمان او بودند شیخ قطب الدین و ملک الشعرا امیر خسرو در
آن زمان امیر خسرو دهلوی بود مرا از تکلم موجب از بسکه ... مبالغت و ... بود در سلک نظم کشید ملک نایب نیز بر مدار علیه و کسیل
السلطنت و مصالح سلطانی در گوشید نا بو باقیه سلطان را ... گردانید و بعضی گفته اند که بر حسب استحقاق انتقال نمود مدت سلطنت او بیست سال
و ... ماه ذکر رحلت سلطان علاء الدین و رجوع سلطنت شهاب الدین اصغر او سلطان شهاب الدین بن سلطان علاء الدین
چون ملک نایب سلطان بود از تمامی پسران سلطان شهاب الدین را که خرد سال بود بر گزید و ... و لیعهد سلطنت اعلان می نمود
و هر روز از حرم سرا بیرون آورده بالای بام هزار ستون بر تخت نشانید و بار داد و خود با انتظام مهام قیام و ... بعد الفراغ

آن طفل را اندرون حرم‌ها در پیش برسانیدی چون بهره تربیت نبود در فکر برانداختن خاندان سلطان علاء الدین در ایام با خاصان خود کنکاش نمود
خضرخان و شادیخان را که برادر بزرگتر بودند از پدر سلطان بود میل در چشم کشید و مادر خضرخان را در قید کرده نقد و جنس او را متصرف گشت و مبارک خان
برادر حقیقی سلطان را در قید نگاه داشت و تمامی در حبس کشیدن نیز در دست چون او زاده الهی بادشاه نبود که او بسر بر آرد سلطنت کرد و در عهد آن
بی‌دین جابر سلطنت که داشت سلطنت را از خود دانسته عجب انجا ظرفی آورد در انتقال است معرف اوقات معهود از جمله آنکه در ایام الحمد بود
شراب را بار اوله رشته اگرچه بیخود از من است و بس نشان بدست برای شراب عهد بعهد تو ابری گفته در وصف آن در آن وقت آنها
فی الحقیقت اول است آتش افروز در بوستان هستی و آتش است شعله افروز هر هوشی از بیهشی کار زنهای خوشتر هیچ دنیا کار است
آری برای هوسی دیده آزار بر من مسکر عقل زدن یا کمتر آری بهر بود در مزرعه دارای بیرون برای هیچ از حیا و شرم گوش را بسیار است
ما را و آرزو مشیار زندگی را آلت و خرمن هستی را آتش چراغ خرد را با دست و خشبه دولت را خاک آتش بستها را فرو دست و خرج جار
زندگی را خشک میگرداند و در دنیا بدنام و در آخرت ناکام میسازد و اگر سبب ارتکاب دنیا بار میبارد و عقوبت عقبی بار می آید آنگاه
بجای سگ است اهل ارتکاب چرا با خفای آن میکوشند و اگر بد است در استعمال آن چرا میکوشند و هیچ یک ار تقار یاری که مهمترین کارها است
بضبط اوقات بخود و به بسط سرحد تاری نشار بود که دانان دانشور و هوشیاران خردپرور بیمار مدعی بحقیقت انگاشته طبیعت را امور بر وجه
اعمال و کمال آگهی دوامند کی بسر برد در ای تشبیح و استعداد مزاج بکار بکار باید تحریر نموده اینجا ان از اشتغال لهو عظیم دانسته آگهی از وقت خود را
برانگیخت و در آن بسیار روش بسیار از خصوص لقمار سوای یکی از اعمال ارذل است بر نام را رستون یا خواجه سرایان درگاه استعمال خبر در آن حین
چون از امرا در دست ملک نایب یک آب با عجز الهی که تن زده او را بقتل رسانید و سلطان را دستگیر کرده در گوالیار محبوس گردانیدند مدت سلطنت او
از محض رسیدگی بود و ماه و چند روز. ذکر جلوس سلطنت سلطان قطب الدین مبارک شاه برادر کلان شهاب الدین سلطان قطب الدین مبارک شاه
عرف مبارک خان برادر حقیقی سلطان شهاب الدین بن سلطان علاء الدین که با تجویز ملک نایب زندان بود امرا با اتفاق یکدیگر بعد قتل ملک نایب
و حبس سلطان شهاب الدین او را از زندان بر آورده در مقصد و هر سه سرای سلطنت گردانیدند سلطان بجهت که ضد گاه در زندان بود و مصروف
براو رنگ جهانبانی بر کرد از حسن کمال الدین علیک حکم امرا خان را که در دهلی و قلعه دور و نزدیک ممالک محروسه بودند حکم خلاصی داده منصب
مطالبه بنام حکام الرات در تقصیر در تشد و چون نوجوان و بالغ کار بود کاسهای سلطنت رستی دولت و اسباب شرع رفته بالحرص بود
گویا ان چراغ خرد او را فرو نشاند و دیده بصیرت او را تاریک ساخت و لذت بسیار پرستی حسن بی نظیر که در حسن صورت
در جمال مثال اشعار بر و سر نشسته بر خود ساخته شیفته اگر دیده ساعتی ازو جدا بود و بر خود خان شهاب او را خطاب داده و به سرداری سر و افسر گردانید
این بار بلند و رتبه ار جمند جمال دست که از صلاحیت و زوال را در ان نقصی باشد ملک احکام شرع اول هم سر از انکار بنوا بعد بود
اقتدار آن نابکار به اساس دولت را از پا افگند بلکه بنیاد خانمان خود بر کند و سلطان منسوره آن بد گوهر خضرخان و شادیخان برادران علای

خسرو را که ملک نایب ... در حق ایشان کشید در گوالیار محبوس کرده بود سلطان شهاب الدین برادر حقیقی خضر خان را ... بقتل رسانید و از جهت
که خضر خان مرید شیخ نظام الدین بود شیخ را دشمن گرفت و بر زبان طعن در حق شیخ ... گشود و ملاقات او بخصوص الحسین خسرو کرد ... مردم را از آمدن بمنزل
شیخ منع کرد شیخ را در ... شیخ نظام الدین ... لعنت ... اختصاص داد و بار ... درگاه ... شیخ رکن الدین ملتانی را اعلی اکرم
شیخ ... طلبید ... کسی ... سخن ... اگر ... دولت ... هنگام ... سعادت ...
... گناه ... لباس ... زنان پوشیده در مجلس آمدی و از اول ... بالای
... ستون طلبیده ... لطایف ... مطایبه اهانت و استخفاف کردی ... ابرام ... حضرت ...
... حاکم گجرات ... جلیل القدر ... طلبید ... بالاخره خسرو خان بقتل رسانید و ... خسرو خان را حکومت گجرات که وطن
قدیم او بود داده رخصت نمود او در گجرات رفت چون استقلال ... منصب سلطنت ... اراده ... امرای ... در باب
... خسرو خان ... امرای ... از کار ... با جمع از گجرات در دهلی آمده ... سلطان محمود سلطان ...
رضاجوئی او نموده ... ازین ... اگر کسی از مصاحبان سلطان حرفی ... درباره خسرو خان بعرض
سلطان میرسانید ... سخن ... خسرو خان ... و ملامت میکرد ... ساخت بدین سبب تمامی امرا ...
خسرو خان غالب گشته در حصول مراتب ... اراده ... چون هر وقت در حضور ... قیام ... شبها از ...
... که ... سلطان ... ارادت ... گجرات ... خانه ... آنجا ... سلطان
فرمان داد تا کلیدی در ... خانه حواله خسرو خان کردند ... سلطنت ... دولت خانه ... باشند القصه چون
... درگاه سلطانی ... برادران او ... با یراق و اسلحه ... دولت خانه آمده در ... داشتند
... طلبید تا ... سلطان ...
... قاضی خان که ... نوبت ... سلطان ... خسرو ...
و سلاحی ... سلطان ... اراده فاسد او بعرض سلطان رسانید لیکن ... بر آن ... معاتب گشته
... و سلطان ... آگاه ... گفت ... سلطان ...
... درگاه ... سلطان ...
... اگر ... قاضی خان
که ... درگاه ... احوال ... خسرو خان ... سلطان ... قاضی خان را ... مشغول
ساخت در یک وقت ... برادر خسرو خان ... سلطان رسیده قاضی خان را ... بر خاک هلاک انداخت ... چون

گریز سلطان رسید بسبب غوغا بر شبه خسرو خان آمده بحضرت شد که ایشان طویلهٔ خاص را شده با هم جنگیدند این غوغا اوست در تخیل جانب مذکور را
جمعیت تمام مزید بر آن ستون شده آنها را القتیل ساختند سلطان جمعیت را گذشته می خواست بشتافت خسرو خان از عقب او دویده موی سر سلطان را
گرفت و با هم در آویختند در آن وقت جاهر مذکور رسیده به پهلوی سلطان زخم کاری زد بر زمین انداخت و سر آن مظلوم را از تن جدا کرده از بام هزار ستون
بر زیر افگندند و اندرون حرم رفته شاهزاده فرید خان و منگو خان پسران علاء الدین را که صغیر بودند بخنجر و شمشیر ارباب دران جدا کرده گردن زدند و دست
جفا را چنان کشاده که جمیع باقیه که رقیه لیست اکثرا را دولتمندان سلطان را که در نیاورده بعد از وقت بر سر آورده بقتل ساختند و اکثر را در همان شب طلبیده بر بام
هزار ستون نگاه داشت   سر ما کسان را بر آن و افگن   در آن شب ان اسیر سپهی زدن فتن   سرشته خون لشکر گم کرده آن را
بعجب اندرون ما برو بر دست   دگر زندگانی تریخ مدار   که در جیب دامن هر جای باد   دران حال یکی از عقلا گفت
که سلطان علاء الدین خاندان عمر و عشیت خود جلال الدین را برانداخت الحال اکثر خاندان او هم برانداخته مکافات جست
مکن با کسی بد که آید بدست   بپاداش عمل گیتی بکار است   مدت سلطنت چهار سال و چهار ماه از سلطان جلال الدین تا سلطان
قطب الدین چهار تن مدت سی و چهار سال و یازده ماه پایمال گردید   ذکر جلوس سلطنت خسرو خان حرام نمک الملقب بسلطان ناصر الدین
سلطان ناصر الدین عرف خسرو خان مشهور حسن بعد قتل سلطان قطب الدین مبارک شاه سکه و خطبه بنام خود نمود و بسلطان ناصر الدین ملقب گشت و حرم های را
در میان برادران خود قسمت کرده منکوحه سلطان را در نکاح خود در آورد و چون اکثر برادران او بت پرست بودند بسلطنت او پرستش بت کردند و در آن سال دوازده سلطنت
چرا دُخترانی را که در آید بیاد نغ   زوانه زده جایی طبیل بر آن نغ   غازی الملک که از امرای کبار بود و سلطان علاء الدین و صاحب افواج
و صاحب حکومت دیبالپور بود از فرزندی فخر الدین پسر او که در حضور بود بالوالج جمیل از دست خسرو خان حیله ساخته نزد پدر رسید و او را بر ماجرای حرام نمکی
خسرو خان و کشتن سلطان اطلاع کرد و غازی الملک اتفاق ملک بیرام حاکم ملتان و آرچه کراستقام بحکم لشکر باتفاق حکام جنوب دلی گرفته
نزدیک رسید خسرو خان افواج را آراسته آماده جنگ گردید و الحق بکار پیشکش خسرو خان مع کسانیکه در قتل حرم های سلطان قطب الدین شریک
بودند بقتل در آمدند و غازی الملک باتفاق ملک بیرام حاکم ملتان و آرچه بعد از فتح در کوشک هزار ستون رسیده بجمیعت سلطان قطب الدین برادران
بر افگنده بعد الفراغ تا فوجهٔ آن مجلس تمام را بانجام رساند حیا که اکثر در ستان بجناب معالی جنگ ملک غازی الملک بناصر الدین گفته داشتند را
بر ایشان تنبیه دار گردید مدت سلطنت ناصر الدین خسرو خان چهار ماه و چند روز   ذکر سلطان غیاث الدین غازی الملک   سلطان غیاث الدین
غیاث الدین غازی الملک پسر سلطان ترک نژاد بالشم ملک تغلق از نژاد دولتمندان سلطان غیاث الدین است و مادرش از قوم جت بسی مرزبان
سبب آن بود که تخرّت شجاعت در روانگی در دست و در ایلاقی در جگر آورد نامدار نسزاری با بعد در عهد سلطنت سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین
بیش آمده در جرگهٔ قصیده های دلاور و سپاس گذاری تخت خسرو خان حرام نمک بقتل رسانیده انتقام خون او گرفت بعد الفراغ از امر مذکور را بر نخست
در همان مجلس او را نشاند گفت که من پرورده نعمت سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین ام در جهت ادای حقوق ملک کار و لعنت آن را

گشته ام از فرزندان و اولاد آن هر دو پادشاه هر کس که مانده باشد حاکم سازند تا او را بر تخت نشانده با تعهد کسی که اجماع دارم کمر
خدمت بر بندیم در حضور هر یک از اولاد آن هر دو پادشاه هیچکس نمانده باشند هر گاه ایشان دانسته به سلطنت بردارند حاضران که دل و جان بگشته
بجز من سینه ندیدند که از اولاد آن هر دو پادشاه احدی نمانده و در حق لعنت بجا آورده انتقام خون کشیدی و جمعیت گزیده الحال لایق پادشاهی غیر از او دیگری
نیست و تمامی امرا باتفاق بیعت کرده در شعبان و مبارکباد بجا آوردند و بر سریر خلافت اجلاس داده این حسب نسب رسیده القصه در سنه عشرین و سبعمائه
هجری سلطان غیاث الدین جهانبانی جلوس کرده چه حقیقه جهانبانی بر سریر و سکه پادشاهی بر سیم و زر زد و خطبه بنام خود خواند و در اوزنگ عدل لوای
داد عدل و انصاف در دوران فتنه ایست بیدار شده باز در خواب رفت و کار جهان بدار رسید رونق تازه پدید آمد
نظم جهان تازه فر و کم رهبان تمام گشت اقبال شهریار زمان القصه اقبال اقربای سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین هر کس که بجا
بود لقعه احوال او کرده وظایف ادرارات برای او مقرر کردند و اگر از منسوبان ایشان هر کدام انقطاع مرحمت کرده اگر چیزی از خصوصیات
حضور داد و وزرای که خود خان حالت لشکر و اضطرار مردم انبار فرسوده بود بازیافت کرده داخل خزانه ساخت هر که در ایصال این شرم
تبادران کرد به تعذیب گرفتار آمدی و آنچه خود خان بلکه یاران داده بود یک بار در عوض آن پنج نمود و باقی را در دفاتر فاضله حکام
نوشته و در شهور ایست تفصیل تدریج در علوفه اینها حساب کرده در مواجب دو کرد در زمان سلطان قطب الدین تقاوی که باقی بود بمقتضای عدل
و انصاف تربیت پدید آمده و در ربع اسپ قسم جاگیر که لک زمان نمود و تقی از ممالک اقطاع داده آمد خلل نوعی بر گشت که در عهد سلطان اصلا
خلل رو نهند بستان برکرد و ساخت عمارات رغبت بسیار داشت قلعه تغلق آباد در نزدیکی دهلی باستحکام تمام بنا کرد چنانکه در ملک هندوستان
صرف آورد و دیگر ممالک بسیاری در رفاهیت رعایا و برایا و آبادی بلاد و امصار داشت مسالک شارع و عبور مرور تاجر و مسافر و ارزانی
نرخ غلات و ضبط حاصل برای علیحده بیست از آبادی مقسدان و متمردان و قیمه مردان و در زمان سلطان جمیله بکار برده بعد از چند گاه سلطان
بر سر لکهنوتی بطرف بنگاله رفت در آن ولایت ناصر الدین ولد سلطان غیاث الدین بلبن پدر معز الدین کیقباد حکومت داشت چنانکه مذکور شد سلطان
حقوق نمک انجا سران بجا آورده از روی قدردانی آن ولایت را بدستور سابق به ناصر الدین مسلم داشت و از آنجا که سنارگانو متصرف نموده بر مشاده
حکام آنجا که از لشکر جبل و چشم در استقلال تمرد و لجوجی کارزیت فتح و ظفر یافته بهادر شاه را دستگیر کرده از آنجا به سمت دهلی برگشت و قلعه
ترهت که نهایت متین بود به تسخیر در آورده القصه سلطان بفتح و فیروزی از آن سفر مراجعت به دار الملک دهلی نمود شاهزاده الغ خان ملقب بمحمد الدین جونا
که در تخت گاه نایب ملکه بود در سه کروهی تغلق آباد قصری مطبوع برای ضیافت سلطان بعجاله احداث نموده لوازم ضیافت مهیا کرد سلطان
بعد رسیدن در آن قصر فرود آمده مجلس آراست و گوناگون طعام و رنگارنگ نعمتها پیش کشیدند چون از تناول الوان فارغ شد مردم بیک بار
بشستن دست سرعت برآمدند سلطان در آن قصر نشسته بود که سقف آن خانه فرو نشست و سلطان با چند کس دیگر در زیر آن جان بگشت
بعضی ارباب سیر نوشته اند که الغ خان عمارت آن قصر را که مزور بود عمداً چنین ساخته و حیله در آن بکار برده بود تا کار سلطان تمام شود

و صدر جهان گجراتی در تاریخ خود می‌نویسد که الغ خان آن عمارت را طلسم ساخته بود و چون طلسم را الغ خان بعد از رحلت سلطان شکست آن عمارت از پا افتاد و حاجی قندهاری
نوشته که در زینت دست سلطان ناگاه برق بلا در آن قصر فرود آمد و بعضی حکایت کنند که سلطان فیلان که شکوه از بنگاله آورده بود در عرض آن نمودن
به شاهزاده الغ خان حکم کرد که آن فیلان را بعد از آنکه جولان دهند چون قصر تازه بود از صدمه دویدن فیلان از پا در آمد و بعضی می‌نویسند که در آن وقت برق [illegible]
آمد آن قصر افتاد و مصنف شیخ رکن الدین ملتانی که از ملازمان سلطان در آن قصر نشسته بود برخاسته بیرون آمد در نزد حاشیه سلطان سنجانی نمود سلطان هم
نگرد چون شیخ برخاست قصر بر سلطان فرود آمد والله تعالی اعلم بالصواب و نیز میگویند که چون سلطان از شیخ نظام الدین معروف باولیا بسیار
آزرده بود قبل از نزول در اثنای راه شیخ پیغام کرد که هرگاه من در شهر دهلی رسم شیخ از آن شهر بیرون رود و او در جواب گفت که هنوز دهلی دور است
و این لفظ در میان اهل هند مثل مشهور شده و بعد از وصال شیخ نظام الدین مذکور امیر خسرو دهلوی از عالم رحلت نموده و مدت سلطنت سلطان
چهار سال و دو ماه ذکر سلطان محمد شاه الغ خان عرف فخر الدین جونا سلطان محمد شاه الغ خان عرف فخر الدین جونا بن غیاث الدین تغلق شاه
بعد از رحلت پدر در الکه در سنه خمس و عشرین و سبعمائه بر تخت سلطنت بر آمد و مکلف و گوهر بلند آوازه ساخت سلطان محمد از کار رعایا ضعیف بود
گاه خواستی که چون سکندر رومی از عالم مسخر نماید و گاه همت گماشتی که مانند حضرت سلیمان جن و انس در دایره اطاعت در آید و گاه آرزو
آن کردی که سلطنت را با نبوت جمع کرده احکام شرع بمیل خود اختراع نماید و گاه در تمامی روزها زبان احکام شرع لعین و قتل در اطراف
ارباب و سکرات بر مناهی گوش پیچ نموده بی تعصب میسازد در اکثر علوم خصوص تاریخ و معقولات و نظم و انشا مهارت تمام داشت و
در طب و ضبط ممالک سعی بلیغ بکار برده و چنانچه ولایت گجرات و مالوه و دیوگیر و تلنگانه و دیگر ممالک تا دور سمند و رایزات و کتبول و کشتار گام در
اندک مدت به تسخیر در آورده حکم در نمی داشت که هیچ احدی از رجال تکلف نمی‌ورزید در خبر بیاید اما احوالی که تمام خزانه را صرف کرده که یک کس الکتام
تخصیص تمام هر مقام که بینند کار و مشهور است که برای علمای یک روزه او بود در یک دست عطایای او غنی و فقیر مقیم و مسافر مسلم و کافر بیگانه و یگانه
برابر بود تا تاتار خان حاکم ستارگام را با سیم و زر خان قتلغ داده در یکروز صد فیل و هزار اسپ و یک کرور تنکه از سرخ بخشید و ملک سنجر بدخشی را
هشتاد لک تنکه و ملک الملوک را هشتاد لک تنکه و ملک عز الدین را چهل لک تنکه و ملک عراق را هر سال کرورها تنکه بعد از در بار رسانیدی و
امرای خود را بقدر جمعیت میکرد و میبود که آنچه در خزانه موجود است همه را باو ببخشند همین کرده ادر خرانه هیچ نگذاشتند روزی
مولانا جلال الدین حسام قصیده در مدح سلطان گذرانید چون سلطان از اول تا آخر خواند و هر بیت آن را قبول کرد فرمود که زیاده از این بخوان که این قصیده آن
مستوجب آمد الغصه حساب نمود در حق او مبلغ بود در علم رسوم هم چنان که بیت ریاضت و انواع علوم و سیر تاریخ اوقات صرف می‌کرد
بود بی تقصیر در ابتدا در اطراف که میرفته و مشاهده ذرات دهند و بصفات ذات حق سبحانه کلامی مستکان عالم رفته
و مهر و محبت او بر قلب مردم و بعد از میان الناس مقبول و منظور بود و هرگاه حکایت و تیر در دایره و تصرف قیامت انگیز او زبان می زد در اواخر این حرف دستور
نصرت هستی الضامن بود ففرمود که هر بار علما می نشست بالواح تعدد بیان مثل مرتبه دست و پا دو گوش بی‌حس و میل کشیدن در دوختن

درچشم و گوش مسموع ایشان هیچ گونه [illegible] انداز [illegible] کشتن و کشیدن این پادشاه در هر باره حاضر آدمی کشتن و انداختن در پای
فیل و بر دار کشیدن این عمل [illegible] آورد [illegible] خود بر نمی‌خاست [illegible] مردم [illegible] از [illegible] دیوان [illegible] و عمال و رعیت [illegible] را
تا بدرک التقصیر [illegible] سیاست عظیم کردی شهزاده [illegible] را اگر یک [illegible] در [illegible] او را ظاهر زبان آورده [illegible] مردم بسیاری
را الی صد و الی تقصیر محض [illegible] بقتل رسانید   بیتی کس از [illegible] نخورده   رسیده کس [illegible] رحمی نکرده
سحر است که ضوابط سلاطین پیشین منسوخ ساخته [illegible] نماید بنا برین هر روز ضابطه تازه و حکمی جدید اصدار [illegible] و احکام آن
بر انجام چون [illegible] از آیین عدالت و انصاف [illegible] بود و موجب تنفر عام و خاص گشته [illegible] و بدین سبب عمال [illegible] با رعایا [illegible] خود
میشدند اگر احیانا [illegible] عام [illegible] اصل [illegible] عظیم در کار مملکت [illegible] انکه خراج تمام ولایت میان دو آب
یکی به ده بیشتر [illegible] این امر باعث استیصال رعایا گردید و کار زراعت معطل ماند   خرابی رسید و [illegible] جهان
چو بستان [illegible] ز باد خزان   [illegible] گردد دراز   [illegible] دم از خنده باز   [illegible] خود رسید
که پایه دار السلطنت در وسط الارض ممالک باشد [illegible] خواهد بود [illegible] تمام ممالک [illegible] دولت آباد [illegible]
[illegible] جمیع ولایات خویش دانسته [illegible] دیوگیر را دار السلطنت باید کرد چون [illegible] سلطان [illegible] کرده بود دیوگیر
را که در زمان [illegible] دولت آباد نام نهاده تختگاه خود مقرر کرد [illegible] دهلی تا دولت آباد [illegible] کرده [illegible]
برای مسافران [illegible] ساخت [illegible] درخت [illegible]
قطع مسافت کنند [illegible] باشندگان دهلی را [illegible] وطن اختیار کرده با اهل و عیال خود
تا دولت آباد انتقال نمایند [illegible] دهلی را ویران کرده سکنه آنجا و اکثر امصار و قصبات دیگر را [illegible] دولت آباد [illegible] خرج [illegible]
زاد [illegible] صرف شد ازین نقل و تحویل تفرقه تمام باحوال مردم راه یافت دیگر آنکه [illegible] طلا و نقره در دار الضرب سکه
[illegible] فلوس مس را [illegible] سکه زر رواج [illegible] وقت [illegible] تاجران [illegible] دار الضرب [illegible] مسکوک [illegible]
[illegible] آن [illegible] عالم [illegible] زر و نقره [illegible] بسیار [illegible] دار السلطنت
[illegible] برابر شدند   نه هر که آیینه سازد سکندری داند   نه هر که چهره برافروخت دلبری داند   دیگر اندیشه باطل او این بود
که خراسان و عراق و ترکستان [illegible] سایر ولایات ربع مسکون را تسخیر نماید [illegible] لک [illegible] سوار [illegible] کرد در سال
اول مواجب [illegible] بوصول رسید سال دوم چون [illegible] خزانه [illegible] لشکر [illegible] فرصت آن [illegible] ولایت دیگر [illegible]
دیگر اراده لغو او آن بود که کوه قراچیل را [illegible] ضبط نماید بنابرین [illegible] سوار [illegible] خود
درون کوه [illegible] فرستاد [illegible] سپاه [illegible]

کار بسیاری از پیش رفت که رعایای ممالک آن بسیاری از لشکریان سلطانی از گرسنگی بمردند قلیلی که سلامت ماندند ناکام گشته انبار [illegible] رشید
بار دیگر با وضع [illegible] ظلم گشته   با دیار خوش کشید   چون سلطان بر تخت شاهی امور ملکی سپرد در مملکت ارکان اختلال راه یافته
از اطراف سر فتنه بیدار گشت و کار بجایی رسید که اکثر ولایت مضبوط التصرف از قبضه تصرف برآمد در عین هنگامه که تخت گاه او بود در مصیبت شایع گردید آن
زر خراج از اطراف ممالک منقطع گشت در ملتان بهرام نام معروف به [illegible] برادر خوانده تغلق شاه بود [illegible] سلطان [illegible] آمده
آمده ملتان بهرام معروف [illegible] را کشته به پیکار گردید و با برگ جنگ و [illegible] گشت سلطان [illegible] مراجعت نمود در همین ایام تمام ولایت [illegible]
از شدت طلب خراج مافوق الطاقت خراب گشته اکثر رعایا خرمن‌ها را آتش زده مال و مواشی که توانسته گرفته [illegible] سلطان [illegible]
هرکرا یافته کشته ولایت را بتاراج [illegible] عمال [illegible] اشتغال ورزیده سلطان [illegible] اراده استیصال آن [illegible]
سکار [illegible] و تمام آن نواحی را تاراج [illegible] علف تیغ بیدریغ گردانید و سرهای مردم را بر کنگره قلعه [illegible] از آنجا [illegible]
آمده [illegible] ملک [illegible] تاراج کرده [illegible] عام مردم را القتیل رسانید [illegible] خراب ساخت و از آنجا [illegible]
در [illegible] تمام قصبات و دیار [illegible] سال [illegible] عمال خراب [illegible] دیده [illegible] مردم [illegible] در [illegible]
[illegible] چون [illegible] رسید [illegible] آن [illegible] خراب شد   و آن [illegible]
سلطان [illegible] رعیت [illegible] رعایا را از خزانه [illegible] داده [illegible] تاکید [illegible]
[illegible] باران [illegible] رعایا [illegible] کرده بود [illegible] رسید [illegible]
[illegible] داد [illegible] پیدا کرد [illegible] گردید [illegible]
تسلیم کرده [illegible] سلطان [illegible] سپاه [illegible] دروازه‌های شهر [illegible] تا هیچکس از شهر [illegible] بیرون [illegible] خلایق [illegible] زیاده از
حد احصا [illegible] چون [illegible] حکم کرد که دروازه‌های شهر واکنند تا هر که هر جا خواهد برود [illegible]
[illegible] ازان [illegible] شنیده بود [illegible] حکایات [illegible] و مردم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] با وجود [illegible] شقاوت از راه حماقت خاطر [illegible] شده بود که بدون اجازت اخلاف آل عباس سلطنت
روا نیست و ارتکاب آن حرامست بار [illegible] خلیفه مصر [illegible] از زمان [illegible] مصر [illegible]
[illegible] خود ارسال نمود و در سنه [illegible] حاکم مصر منشور حکومت برای سلطان [illegible] آن [illegible]
با جمیع امرا و اعیان و مشایخ باستقبال رفت و پیاده [illegible] منشور مصر [illegible] بر سر نهاده همراه حاجی [illegible] رسول مصر بود
[illegible] داد و [illegible] همراه رسول و منشور پیاده [illegible] در شهر [illegible]
بر منشور زر [illegible] خطبه بنام خلیفه [illegible] در جمعه‌ها [illegible] عمارت نام خلیفه [illegible] سال

71 در سال دیگر باز منشور نیابت و خلعت از ابی [illegible] حاکم مصر برای سلطان آمد پیاده باستقبال رفته منشور بر سر و ابرا گردن گرفته بشهر
درآمد و در آنجا مصحف و کتب احادیث و منشور خلیفه پیش رو نهاده هر حکم که اصدار کرد بخلیفه منسوب ساخت و سکه بنام امیرالمؤمنین چنین حکم کرده
مال و اوان و جواهر گران بها و دیگر اشیا لایق پیشکش بخدمت خلیفه چند بار ارسال داشت و در نوبت سیوم منشور رسید سلطان مراسم تعظیم و تکریم
بجا آورده یکی از امیرزادهای عباسی [illegible] از بغداد بهندوستان آمد سلطان تا قصبهٔ پالم پیشتر رفته استقبال کرده در شهر آورد و [illegible] تنکه و یک [illegible]
و کوشک سیری و حوض و باغها در انعام مقرر کرد هرگاه میرزاده آمدی سلطان از تخت فرود آمده چند گام پیش رفته او را در پهلوی خود بر تخت جا
دادی القصه بعد از آنکه سند و اذن سلطنت از خلیفه عباسی حاصل کرد سلطنت خود را حلال و دفع اختلال از آن [illegible] در استقامت آن
جد و جهد موفور رسید در ولایت گجرات و دیوگر و سهرچ (؟) و سنام و دیگر ممالک که منبع فتنه و فساد عظیم گشته بود و فتنه دو سال در آنجا بسر برد
و [illegible] تنکلی (؟) را نجا از [illegible] دار و روز [illegible] رسید که در کتب سیر و تواریخ چگونه نوشته اند هرگاه در عهد پادشاهی چنین فتنه
از [illegible] واقع شده تدارک آن بچه صورت نموده اند التماس کرده اند که تدارک [illegible] رسید [illegible] شود که [illegible] برادر [illegible] قبت امر خطیر
سلطنت را بجای خود نصب کرده ترک سلطنت باید کرد و بار اعمالی که باعث تنفر خلایق است احتراز باید نمود سلطان گفت که [illegible]
برادری چنین ندارم و ترک سیاست نیز نتوانم کرد الحاصل [illegible] نیسه گجرات بطرف تهته روان شد و نزدیک رسیدن بجای گرفتن [illegible] عارض
علت [illegible] از اعتدال [illegible] چنانکه حیات [illegible] مخلوقات را از ظلم او نجات میسر آمد مدت سلطنت او بیست و هفت سال
دیگر سلطان فیروز شاه ابن عم سلطان تغلق شاه سلطان فیروز شاه معروف بملک فیروز باربک ابن عم سلطان محمد شاه تغلق چون محمد شاه
رحلت نمود از پسر و برادر [illegible] کسی وارث نبود که بر تخت جهانبانی جلوس نماید ارکان دولت و اعیان سلطنت بالاتفاق بملک فیروز باربک که برادرزاده
سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود و پدرش رجب سالار ترک [illegible] نموده مرتبه بلند از ترقی حاصل کرده چنانچه در سنه [illegible] تا حال نام او [illegible]
داراز عوام [illegible] در عمر چهل و پنج سالگی [illegible] و پنجم محرم بر کنار دریای سند بر سریر فرمانروائی جلوس داده سلطان
فیروز شاه ملقب ساختند سلطان بجانب [illegible] از نواحی صلح کرده از آنجا بسمت دهلی روانه گردید در اثنای راه بعرض رسید که احمد ایاز [illegible]
که از نوکران سلطان محمد شاه بود باستماع رحلت سلطان در دهلی بر تخت سلطنت جلوس نموده سلطان غیاث الدین محمود خطاب کرده فیروز شاه
حمل بر حماقت او کرده فرمان عفو تقصیر بنام او نوشته فرستاد و او را از اطاعت سر باز زد چون امرای آن نواحی با او اتفاق نکرده بودند
ندامت کشید و عرضداشت مشتمل بر عجز و اعتذار ارسال نمود چون سلطان به نواحی آن رسید احمد ایاز معه توابع خود سر برهنه کرده و [illegible]
بسته بخدمت رسید سلطان [illegible] عفو [illegible] قلم عفو بر جرایم او کشید [illegible] فرمود و از آنجا کوچ [illegible] در دارالملک
دهلی رسید و تخت عدل و انصاف بجا [illegible] داد و داد دوام [illegible] لایقه و جاگیر مناسب سرافراز ساخت و شیخ صدر الدین را که از اولاد شیخ
بهاءالدین ذکریا بود خطاب شیخ الاسلامی بخشید و [illegible] اختصاص داد و در این اثنا منشور ابوالفتح خلیفه مصر در رسید سلطان بحصول

مشهور مذکور را سرمایه افتخار خود دانسته شاد و مباهی بود و با تصویر جهانبانی نام او قرار یافت و شهربند را ساخته جدا کرده تا ده کروهی داخل آن گردیده
بر کنده جداگانه شهر ساخت و بر لب آب ستلج و جایی که کهکر می‌رود قصبه فیروزآباد نام معموره بنیاد نهاد و در نواحی آن قلعه احداث کرده حصار فیروزه
موسوم گردانید و نهری از دریای جمنا حوالی آن شهر آورده با حصار رسانید و نهر دیگر از دریای کهکر و دیگر دریا برآورده تا موجب نفع
خلایق داده شد چون شهر سرستی را بنا نهاد سلطان جهت آن شهر فرمود پنجاه هزار بیلداران بکندن اشتغال داشتند از میان
نشیب استخوان آدم و فیل برآمد اگرچه فرسوده بود اما تا بیست گز طول و استخوان دست آدمی سه گز طول داشت احتمال می‌رود
که در جنگ پاندوان و کوروان این آدم و فیل کشته شده باشند و استخوانهای ایشان زیر خاک مانده بالجمله چون سلطان در عهد ملکی
در تسخیر اکثر ممالک مهندوستان گرفت و جانب نگرکوت لوای عزیمت برافراخته ممالک و شهرها گذار طی نمود و پای قلعه نگرکوت نزول
فرموده کار را فرو گرفت رای آنجا متحصن گشته جنگ پیش آمد چون محاصره به امتداد کشید کاری از پیش نرفت صلحی در میان آمد رای به اطاعت
در رسیده پیشکش گذرانید و سر رشته عبادت و اخلاص گردید و نگرکوت محمدآباد موسوم گشت میگویند که نگرکوت جایی است خوش آب و هوا و سرزمین
آن دلکش و دلربا تمام کوه و صحرا مالامال از انواع ریاحین و میوه های صد رنگ است و در پای آن قلعه مکانی است منسوب به جوالامکهی بر سر کوه
اهل هند در سالی دو مرتبه یکی در ایام نوروز دیگر در اوایل یا در اواسط اسفندارماه و در لیلة القصه ایام مرسات او اواخر شهریور یا اوایل
ماه مهر در آن مکان ریاضت کشیده و به ریاضت پانگش و ترک نفس طبقات خلایق از ذکور و اناث طی مسافت بعیده نموده به قصد زیارت می آیند
القصه در ایام مذکور مجمعی عظیم می‌شود در بتخانه ای و از هر ضرورات بسیار جمع می‌آید در تحریر گفت که سلطان را چه صلح نموده به قصد صحبت رفت
کسی گفت که اسکندر رومی در زمان ورود خود در مکان صورت نوشابه درست کرده در بتخانه گذاشته بود و اهل هند به جوالامکهی نامیده
نامیده پرستش می نمایند سلطان این عقیده را استفسار نمود در ابتدا انکار این قول نموده بعد در صدد شدند که از کتب سلف تایید این قضیه
معلوم نیست ظاهر شود از ایشان از اظهار آن مسرت نمودند بطرایف گنجور ولیکن دست سلطان بعد تنصیص در مکان جوالامکهی داراده ورود نمود آنگاه
رسیده مکانی دید که در آنجا حجره از سنگ ترتیب یافته در دیوار آن شب و روز از نور آتش زبانه میزد و سوای آن از روی جای دیگر
از زمین شعله آتش بر می‌شد در آن مکان کتب بسیاری از براهمه سلف بود سلطان علما و فضلا را فرمود که آن علوم که در آن کتب مضامین آن
شنیده محظوظ شد و فرمود که بعضی از آن کتب را به فارسی ترجمه کنند یا مطالب آن درست نمایند از آن جمله مولانا عزالدین خالد خانی
کتابی در حکمت طبیعی از آن کتب چیده مطالب آن را در سلک نظم کشید و کتاب فیروزشاهی موسوم گردانید از سلطان بجانب سند عاصی
آن نواحی بسیار از اطلاع مطالعه و جاگیر رجعت کرد و مضمون آن کتاب گاه گاه از اوقات در محفل میشنید القصه سلطان بعد فتح نگرکوت
بجانب تهته نهضت نمود و جام حاکم آنجا قلعه گرفت و از آب دریای سند عبور کرده به تهته رفت و دوباره حرب نمود و کار رسید از پیش نرفت
سلطان این قضیه را مکروه دید گذاشته به گجرات رفت و ایام برسات در آنجا بسر برد و بار دیگر به جانب تهته نهضت نمود جام تهته بحاله بسیار

بسیار خوبان بنا و در ایام خجسته ملازمت نمود و بعد چندگاه بسیار از نیول که سلطان بسط نظم و نسق مهمات ایشان باید بدیهای رعیت نمود و با سلطان جهان اعمال
اشتغال ورزید و بمقتضای حکمت ازلی و حسن نظرت سلطنت بعدالت کرده خصوص ضوابط عدل و احسان در نوازش رعایا از امان در زمان جهانبانیان کرد از جمله
آنکه خراج ممالک بر قوم صاحب حقوقیت و بقدر طاقت رعایا طلب کردی یا فساد در تولید لیلی و پیش سخن کسی در حق رعایا گوش نکردی در ایام آبادی ملک
معمور رعیت آسودی و محصول آوردی و کسی آسیبی نرسانیدی و از حاصل دهی خزینه مثل گلهای آبادی که بسی معمور آمدی و تمام خانه نقصان گرده
ذخیره شدی و گاه چرای مواشی و از دیگر آبادی عیث آزار رعایا و خادم ایشان اجتناب داشت دل بندگان جمع بهتر که گنج
خزینه تهی به که مردم به رنج بحث استعمال امور حکومت ممالک و محامد انشای مثبتین عدل ارشی کار گذار تعیین کردی و لطف ان
اشعار و اعادت منتوی و تحریر رای الناس علی دین ملوکهم حکام بر سر سلطان حسب فرمان نموده قواعد عدالت و انصاف معمول داشته و احسن احوال نمود

کرم نیکی طفلی تواند گشت | ضدا رس را بر رعیت گمار | که معمار ملکست پرهیزگار | ضدا را بران نبیند بخیال است
کفضل از وجود و حسن در لباس است | رعایت دهقان کن از بهر خویش | که مزدور خوشدل کند کار بیش | رعیت چو بیخ است و سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

سیاست مطلق تر که هیچ مسلمانی را آزار نداد و از فیض تربیت او و اصلاح حال مردم صلاح بسیار
شد و از برکات عدل التمش را ظلم و تعدی بر مردم گشت و هیچ آفریده در عهد سلطنت او آزار نیافت

لطفش بکرم جابر همه جا کند
عدلش ستم زمانه آوازه کند

در ایام دولت او زنان کسانی را که سلطان محمد شاه تغلق جا بخشیده بود و قطع اعضا نموده و بالغام و بلطف خشنود
کرده خط برات در سلطان المجاهدین گرفته تسلیم اکابر و شرفا رسانیده در مقبره سلطان گذاشت تا وسیله رستگاری او در عقبی گردد و بمقتضای
نیکنامی و بمکنتی بعمور از مسلمانان که از قدیم برای زیارت به تیغ ظلم منع کرده از قسم تصویر شکل مسکین تکلیف مانده دیگر علامی منهدم گردانید
و بقصد تحصیل سعادت مساجد و مقابر و مدارس و مهمان را و دارالشفاء و غیر ذلک القدر بتعمیر و مرمت سلطان جمیع پیش کرده بود در بعض تواریخ نوشته
که فیروزآباد و دیگر بس شهر و چهل مسجد جامع پخته و سی مدرسه و بیست خانقاه و دویست رباط و صد جهار و صد گورستان و صد و پنجاه پل و صد حمام و پنج
دار الشفا و صد مقبره و دو مناره کلان و باغات بسیار بهمت آن پادشاه احداث یافته از انجمله است جوی بزرگ که بنام جوی سلطان محمد
شاه الغ خان که مشهور بود در عصر الدین جو و آباد نموده از غیر از آن آثار تا حال که زیاده از صد سال منقضی شود در ساحت خانقه بر کوچه متصل بطبی
علامات و آثار رعیت پرور مرسوم به کهان حامی موجود و عوام الناس آن را لاله قرور شاه گویند قریب مشتمل بر عمارات از لباس علم گویا از یک
سنگ ساخته اند و بنیاد آن چنان مستحکم که تا حال قایم و مدت مدید دیگر برپا خواهد بود

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز | خراب می‌نکند بارگاه کسری را

چون سلطان بکرسی بسی صد شصت و به نود سال شباب سلطنت گشت
در تربیت که سلطان از قوای عقل و حواس ظاهری سست شده بود در هفتصد و هشتاد و نه شاهزاده محمد خان را سلطان ناصر الدین والدنیا
محمد شاه خطاب داده وکیل السلطنت و مونس الخلافت گردانید و خزاین و افیال و حشم و خدم و جمیع اسباب جهانبانی حواله نموده خود بعبادت

وطاعت کہ شعار رفض پرستان و خانه بنیاد پرست اشتغال ورزید و در جمعه خطبه بنام فیروز شاه خواندند بعد چندگاه ملک مغرج الملی الملقب باسمعیل فتح
کہ حاکم گجرات بود بعلت ارتفاع الویات الملک گردید و سکندر خان را کہ تازگی حکومت آنجا بعنبرین شده بود بقتل رسانید چون سلطان محمد شاه بانتقام آن
متوجه شد از هیبت جلال اعظم در امور ملکی راه یافت آن کار بان فیروز شاه از بعضی امرا گذشته و نام مردی سلطان محمد شاه لقب داد تا مخالف او دریند سلطان محمد شاه
بازبهاآماده جنگ گردیده و در حوالی گجرات کار زار گرم گشت چون فیروز شاه تیر در جنگ گاه لشکر او رسید سلطان محمد شاه تاب مقاومت نیاورده فرار نمود
و بکوه سرمور رفت دو جان بهر گز یکی بیک ملک نگنجد دو فرمان ده به یک کشور نگنجد القصه سلطان فیروز شاه را بحکم
پسر خود بمنصب او را از ولایت عهد خود پس برآورده شاهزاده تغلق شاه بن شاهزاده فتح خان نبیره خود را که پدرش مرده بود ولی عهد گردانید
سلطنت بر داشت و بعد زمانی پسر در عمر نود سالگی برگ طبعی رحلت خود را بر آورد و نام نیک خود در عالمیان گذاشت
بُرد از خود نیکنامی بُرد رهی زندگانی که نامش نُمرد ارتحال وفات فیروز شاه تاریخ جلوس بر آید بالا متغیر که این عصر بود
مدت سلطنت سی و هشت سال ذکر سلطان غیاث الدین تغلق سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن شاهزاده فتح خان بن فیروز شاه بعد
رحلت جد بزرگوار در سنه ۷۹۰ نود و سه هجری در قصر فیروز آباد بر سریر سلطنت متمکن گشت و شاهزاده محمد شاه را که در کوه سرمور بود لشکر گران معین
ساخت شاهزاده تاب نیاورده در سرمور رفت و لشکر سلطان از تعاقب بازگشت چون سلطان بملاهی و مناهی پرداخت از سلطان لشکر ناراض شده
کار او چنان بود که امرا شاهزاده ابوبکر برادر خود را از ملک اشتغال ورزید و عیش خرید دکار سلطنت مهمل گذاشت ملک لشکر سیاه
در منصور ملک رکن الدین و دیگر امرا شاهزاده ابوبکر برادر حقیقی او که محبوس بود خروج نموده ملک مبارک را که وزیر دولت بود برداشته
و لشکر گشتند سلطان از سرای فرار نموده از دروازه دیگر رفت امرا تعاقب کرده سلطان را بر حال خود از دنبال بر دست آورده بقتل
رسانیدند سر او با همراهان در سرای آویخته شد و شاهزاده ابوبکر برادر قبیه برآورده بر سلطنت برنشستند این واقعه سوم صفر که در دهلی روداده در یک روز
گذشته شد و آنوقت ظاهر رسید مدت سلطنت او پنجاه و سه روز ذکر سلطان ابوبکر برادر سلطان غیاث الدین سلطان ابوبکر بن
شاهزاده فتح خان بن فیروز شاه باتفاق اعیان دولت در سنه ۷۹۱ نود و یک بر تخت سلطنت جلوس نموده بود چند روز سلطان ظاهر گشت که ملک
رکن الدین وزیر از قتل سلطان تغلق شاه دل راشد خیال سلطنت در سر دارد او را دستگیر نموده بردار کشید در رفقای او را که مطیع بودند گردن زده همه حرامی
از نامیر صد سامانه که در هلاک شده و خود شد حاکم آنجا را بر کنار جوش مُثنام کشتند سر او را بر شاهزاده محمد شاه عم سلطان ابوبکر
در نگرکوت فرستاده او را از تعجیل برون شده نزد شاهزاده محمد برسانیده راه جالندر برسانیده سکه و خطبه بنام خود کرده و امیر صده و امرای
آن نواحی بیعت او نمودند و در سیت هزار سوار بیاده جمع کرده بطرف دهلی آورده رسید پنجاه هزار سوار جمع کرده چون لشکر شاهزاده نزدیک آمده
کار در میدان اقامت گرفت و او را لشکر بسیار بود بر مسلیقه چند کارزار رسید حکم نمودند که هزیمت کردند و شاهزاده با دو هزار سوار به
ولایت میان دو آب رفت بار دیگر پنجاه هزار سوار فراهم آورده با مداد اعانت حاکم قنوج و کنبله مستمر گشته بار ده بجای دولت آباد درست کرد را بدل نشان نامور گردید

دیگر امصار و بلاد قرار این نوبت که هر جا بنده‌ای فیروزشاهی باشند بکشند و در اکثر جاها قتل عام و غارت تمام گردید و چنین فتنه هرج و مرج خلایق رو داد و راه‌ها
مسدود گشت و قصبه‌ها خراب شد اکثر رعایا از ادای خراج امتناع ورزیدند و فتنه و فساد باطراف ممالک بر خاست بالجمله سلطان المعتصم ال
شاهزاده در سوی شورش و فساد و مخالفت بجالندهر روان گردید و شاهزاده از آنجا براه دیگر در دهلی آمد و شاهزاده همایون خان بن شاهزاده محمد شاه
از سامانه بهنگام لشکر آراسته به قصد دهلی عازم گشت درین اثنا سلطان از طرف جالندهر در دهلی رسید و شاهزاده محمد تاب نیاورده
از دهلی برآمده بار دیگر بجالندهر رفت لیکن چند گاه بحکم ایشان بیشتر از پیشتر شاهزاده بار دیگر در دهلی آمد در این مرتبه سلطان عهد سرسی تاب جنگ
نیاورده از دهلی بطرف کوه مهوت رفت و در ماه ربیع الاول منقطع گردید مدت سلطنت او یکسال و شش ماه ذکر سلطان محمد بن فیروز شاه
محمد شاه بن فیروز شاه چون بموجب طلب غلامان فیروز شاهی از جالندهر روانه گشت بیشتر از آنکه در دهلی برسد امرای عظام شاهزاده همایون خان
پسر سلطان در دهلی قبل سوار کرده چتر بر سر او گرفتند بعد از چند روز سلطان بدولت و اقبال در دهلی به تاریخ نوزدهم ربیع الاول نموده در سنه
هفتصد و نود و دو در مرتبه ثانی بر تخت سلطنت جلوس کرده سکه و خطبه بنام خود نمود و اراکین زمان غلامان فیروزشاهی که بدان امور بودند
از سلطان رمیده به پیش سلطان ابوبکر شاه در کوه مهوت رفتند سلطان محمد شاه بطلب ایشان بکرات ذکر ایشان نمود انجام حکم کرد که از غلامان
فیروزشاهی هر کس که در دهلی بوده باشد در عرض سه روز از شهر بیرون رود و الا بقتل خواهد رسید هر که بعد از این در شهر سلامت ماند در حق کسی که بر وی ثابت
بقتل رسید و مشهور است که بعضی از ایشان را امتحان میکردند که با اصیل غلام سلطان بودند هر که از شما کهره کهری درست بگوید اصیل است چون این لفظ را درست
کرده در زبان پوربی تکلم استخوان میکند بقتل نمیرسید بدین سبب اکثر مردم فی الواقع غلام بودند از زبان پوربی بسیار ناحق کشته شدند
شاهزاده همایون خان از سامانه آمده جمعیت سلطان بانبک گران پیش سلطان ابوبکر شاه رفت و در نزدیکی کوه مهوت محاربه روی داد و شکست
کار آمده با اندک جنگ و جدال سلطان ابوبکر شاه بقید در آمد و در قلعه میرته محبوس گشت و در چند گاه بمرگ طبیعی در گذشت بعد از چند گاه سلطان از دهلی
برآمده بجهت تسخیر ولایت میوات کشید و بعد از آن بدیار او رسیده بجانب رسیده در قلعه جتالی احکام تمام احداث نمود و محمد آباد موسوم گردانید
در دهلی آمد و در همین ایام شاهزاده همایون خان را بر سر شیخا کهوکهر که امر امور مستقیم شده بود با بسیاری از امرا تعیین کرد در اثنای راه خبر رسید
که سلطان محمد بمرگ طبیعی در گذشت مدت سلطنت او شش سال و هفت ماه ذکر سلطان علاء الدین سکندر معروف به همایون سلطان علاء الدین سکندر
شاه معروف به همایون بن محمد شاه بعد از استماع خبر رحلت پدر فسخ عزیمت امور کرده بهم شیخا کهوکهر رفت و دیگر موقوف داشت و از راه برگشته در دهلی
سریر آرای سلطنت گشت و اندک مدتی علیل شده درگذشت مدت سلطنت او یکماه و شانزده روز ذکر سلطان ناصر الدین محمود شاه برادر سلطان علاء الدین سکندر
سلطان ناصر الدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه برادر خورد سلطان علاء الدین سکندر شاه بعد از رحلت برادر بتخت سلطنت فرمانروا گشت و در
سنه هفتصد و نود و ... هجری سکه و خطبه بنام او شده مراتب جاگیر سپاه مدد سوالی بحال داشت و خواجه جهان را منصب وزارت داده خواجه جهان را سلطان
الشرق خطاب داده ولایت جونپور به جاگیر او مقرر کرد و از تسخیر تا بهار جاگیر او نمود و او را بجانب مشرق رسید اکثر را منطیع

ونفاق گردید و هیبت و شکوه سلطنت روی بنقصان نهاد و انقلابات بزرگ در دهلی روی داد و کار از حد خود گذشت چون سلطنت سلطان ناصرالدین محمود شاه اتصال پذیرفت
امرای حضور چون دست نشانده سکه و خطبه بنام خود کرده سلاطین مستقل شدند و متابعت آن حضرت ننمودند و امرای اطراف هر کدام بر ولایتی مستولی شده بودند
و ضعف تمام بحال دولت راه یافت و هر یک از امرا مطلق العنان گردید و در هر گوشه طبل استقلال میزد و از نواحی ملک ارتفاع فساد گردید در ایام سلطان
محمد شاه گرفتار بوده و مقرب خان و ملو خان که از امرای کبار بودند در دهلی لوای مخالفت افراشتند سلطان بشنیدن این خبر جمعی ورده در حوالی
شهر رسیده محاصره کرد و تا سه ماه جنگ در میان ماند و حصار دهلی مفتوح نشد سلطان در آمد چون اعیان نصرت شاه بن فتح خان بن فیروز شاه را از میوات
طلبیده در فیروزآباد بر تخت نشاندند و مقرب خان و ملو خان که صاحب قوت بودند بخطاب اقبال خان مخاطب گشت در میان دهلی و فیروزآباد
جنگ بسیار واقع شد بر کنار سیل آب بیلی چپ و چه جمعی در تنگ ها مانده و هرگاه سپاه نصرت شاه در آمد غرا از حصار دهلی
و فرار یافته دیگر چون در دست سلطان ماند امرای ملک ازین هر دو بادشاه بر یک ولایتی متصرف شده دم استقلال میزدند و بطور خود حاکم و فرمانروا
کار بود بر ممالک بر آشفته و ابتر بود پریشان شد و کار ملک در دو شاه اقبال خان بحضرت نصرت شاه اظهار ارادت خود نموده امرا از خواجه
قطب الدین بختیار کاکی کلام مجید در میان آورده و از طرفین عهد و پیمان بسته دو سه روز اقبال خان از راه مکر و غدر عهد خود را شکسته نصرت شاه را دستگیر
نماید نصرت شاه بآنحال آمده خود را با معدودی چند نزد تاتار خان وزیر در پانی پت ساخته و قبر فیروزآباد در تصرف اقبال خان درآمد و مقرب خان که
هم رحم اول او بود در خدمت سلطان رسیده ملازمت کرد و سلطان بهمانه ساخته خود سلطنت میکرد و اقبال خان بر سر تاتار خان رفت و او را شکست داد و او
پیش اعظم همایون ظفر خان پدر خود که حاکم گجرات بود رفت و فیل و حشم و اسباب تاتار خان بدست اقبال خان در آمد از آنجا بدهلی
مراجعت کرده تسلط یافت چون در همین اوان از لطیفی او سرحد شکسته واد و امور سلطنت اختلال پذیرفت میرزا پیر محمد نبیره صاحبقران
امیر تیمور گورگان از جانب خراسان آمده از آب سند گذشت و حصار اوچ را با توابع آن متصرف در آورده چند روز در ملتان توقف نموده و امیر تیمور
صاحبقران نیز از کابل بطرف هندوستان نهضت فرموده در سنه هشتصد و یک هجری بر لب آب سند رسید و بملتان نزول اجلال فرمود و شرایط [illegible]
بر محمد الفضل بشارتها این خبر چون در دهلی رسید اقبال خان بیمناک گردید و فراهم آوردن سپاه و سامان حرب مشغول گشت صاحبقران از ملتان
تنبیه مردم بر راه کسان متوجه شد و به تلهنبه رسیده قلعه را محاصره نمود و پس از کسی چند و کار به سختی انجامید و از آنجا با لشکر بسیار [illegible]
خود را به پانی پت رسانید صاحبقران بر لب آب جمن بجرده [illegible] برسید و پایانه سپاه فرمانده در طول اسپال که جا [illegible] اوران [illegible] سنگ بود
و به تحقیق پیوسته که کاروان هر روز ده هزار سوار از حالت خالی میرسید سواران که از آن نگ ترسیده [illegible] از سوار بیشتر بود
و هر محل او کوه رسیده که لشکر از او وز اهل سپاه از آن جا تقاضا نمایند و القصه بطی مراحل نزدیک دهلی نزول اجلال فرمود و در راه
گرفتار شده بر قریب هشت سال اسیران لشکر که دست گیر کرده بود رسیدن اوقات فیل را تا که هر کس اسیر شده بود چون اقبال خان از شهر آمده برای
جنگ آماده شد ارجال و قتال اسیران بشارت سپاه ظاهر گشته صورت رسید که اسیران که در لشکر ظفر اثر هستند قریب وصول اقبال خان شنیدند

شنیده شادمانی میکنند در حین جنگ نگاهبانی پنجاه هزار کس خالی از صعوبت نیست آتش غضب پادشاه شعله ور گشته حکم بقتل اینها صادر
یافت و تیغ بیدریغ از همه گذرانیدند بالجمله اقبال خان از شهر برآمده حرکت مذبوحی کرده در حمله اول گریخته بشهر درآمد و حصاری گردید
صاحبقران لشکر بهادران از شهر باغت تعاقب نموده خلق کثیر را کشتند و اکثر امرا و فیلان اقبال خان بدست بهادران لشکر منصور افتاد
چون اقبال خان حال بدین منوال دید تاب مقاومت نیاورده بوقت شب ترک عیال و اطفال کرده بدر رفت و در قصبه برن رسیده اقامت ورزید و
سلطان ناصر الدین محمود شاه که از سلطنت فقط نامی داشت با قلیلی از نزدیکان خود براه گجرات پیش گرفت روز دیگر صاحبقران شهر را بامان
جمعی از امرای خود بجهت تحصیل اموال از اهالی آن شهر متعین فرمود برخی از مردم شهر از سختگیری تحصیلداران بتنگ آمده دست بتیغ و انکار درآمدند
و بعضی از هندیان چند کس از مغولان کشتند این معنی باعث التهاب نایره قهر سلطانی گشته حکم قتل عام بصدور پیوست و قتل عام از روز
سیزدهم ربیع ... صحرای عدم گشته دهلی آنچنان خراب شد که گویا آبادی نبود و علاوه شهر و هندیان از قدر و قیمت عالم الغیب داند و پس
بعد از قتل عام در کنار سلطانی نزول اجلال فرموده بار عام داد حسب الحکم خطیب بر منبر رفته خطبه بنام او خواند و دراهم و دنانیر بسکه صاحب
قرانی زینت یافت بعد قتل عام دهلی بطرف میرته رفته میان دو آب حسب الحکم بقتل و غارت ... دراهل و عیال خلق کثیر اسیر گردید از آنجا به
هردوار که ... و این هردوار مکانیست که دریای گنگ از کوه سوالک همانجا بیرون آید اهل هند از از معابد بزرگ دانسته در ایام معهود
بقصد غسل و زیارت آنجا هجوم میکنند و در بعضی اوقات در آنجا مجمعی عظیم میشود اتفاقاً در آن اوان که صاحبقران در هردوار نزول
نمود جمعیت از دحام مردم بود بحکم قتل عام ... گردیدند ... لشکر منصور الغنیمه بسیاری گرفته داخل کوه گشتند از آنجا کوچ
فرموده براه دامن کوه سوالک بجمون رسیده راجه جمون را دستگیر نموده مسلمان ساخت از هردوار تا جمون بیست و دو جا جنگ غالب آمد در آن
نواحی خضر خان و دیگر امرای هندوستان آمده ملازمت نمودند غیر از خضر خان که شنیده ... بودند همه را رخصت فرمود و خضر خان را از روی عنایت
ایالت لاهور و ملتان و دیپالپور مرحمت نمود و بر زبان گذرانید که من سلطنت خضر خان بخشیدم چون موسم تابستان در رسید شدت حرارت
آفتاب خصوص در ملتان که صد بیش از اماکن دیگر است ملایم طبع لشکریان صاحبقرانی که خو کرده سرد سیرات ولایت بوده اند نیفتاد ناگزیر
بنا بر ذلک بتقدیر امیر تیمور صاحبقران کوچ فرموده از راه کابل متوجه دار السلطنه سمرقند شد و دهلی تا دو ماه بعد از کوچ صاحبقران خراب معطل بود
بعد از آن فراریان بتدریج آمده ساکن شدند و صورت آبادی گرفت چون صاحبقران از صدود هندوستان بدر رفت سلطان نصرت شاه
که از پیش لشکر منصوره بمیاور دو آب میوات گریخته بود جمعیت اهم آورده بار دیگر در دهلی آمد و با مقربان خود ... پس از رسیدن در آنجا
بر سر اقبال خان که در برن بود ... از اقبال خان شکست خورده آن فوج را شکست داد و بکمال بروز ... رو بدهلی آورد و سلطان نصرت شاه
فیروز آباد را هم گذاشت و بجانب میوات رفت از دهلی تا بحد قنوج که بتصرف اقبال خان درآمده ملک میان دو آب و محال حوالی شهر بتصرف شیر
منصرف گشت و سایر بلاد هندوستان در تصرف امرای دیگر ماند چنانکه ولایت گجرات در تصرف اعظم همایون خان و تاتار خان پسر او بود

دلاهور وملتان و دیبالپور بانواحی سند خضرخان داشت و مهوبه گوالیر محمودخان پسر ملک زاده فیروز و قنوج و اوده و دلمو و سندیله و بهرایچ
و بهار و جونپور را سلطان الشرق عرف خواجه جهان و در بلاد مالوه دلاورخان و سامانه غالب خان و بیانه شمس خان اوحدی متصرف بودند
و هر کدام در ملک خود بالاستقلال بی مزاحمت اطاعت یکدیگر نمیکردند و در همین سال سلطان ناصر الدین محمود شاه که از خوف صاحب جوان گجرات رفته بود
با جمعیت قلیلی بدهلی آمد اقبال خان در وقتیکه پسر سلطان ابراهیم پسر خوانده سلطان الشرق بجانب اوده لشکر کشیده سلطان ناصر الدین محمود
شاه را گویا در قید اقبالخان بود فرصت یافته به بهانه شکار بر آمده نزد سلطان ابراهیم رفت که شاید باعانت او کاری از پیش برد او اصلا
معاونت نکرد بلکه بر اهتمام اراده هم خبر رفت سلطان ناصر الدین محمود شاه از نزد او مایوس در قنوج آمد و نایب سلطان ابراهیم را که
در آنجا بود بیرون کرده قلعه قنوج را متصرف شد و علم سروری برافراشت اقبال خان از استماع این خبر بر سر سلطان ناصر الدین محمود رفت چون
قلعه استحکام داشت هر چند کوشید دست نیافت از آنجا معاودت نموده باتفاق بهرام خان حاکم سامانه که از غلامان فیروزشاهی بود و بیست هزار
سوار همراه داشت بر سر خضرخان که بدیبالپور و ملتان لشکر کشید بعد رسیدن در تلوندی سرداران آنجا که برای ملاقات آمده
بودند قید کرد و بطایف الحیل بهرام خان را نیز محبوس گردانیده بمقابله خضرخان متوجه شد خضرخان نیز لشکر فراهم آورده بمحاربه او از دیبالپور
برآمده طرفین را با همدیگر کارزار روداد از آنجا که اقبالخان را بخت و اقبال پشت داده بود در اندک زد و خورد دستگیر شده بقتل رسید و تجربه ام
نکلی دعلوسکی عاید حال او گشت   بنفس عید دلبری مکن که چرخ فلک   نتیجه عملت زود در کنار نهد   چون خبر کشته شدن
اقبال خان در دهلی رسید دولتخان را اختیارخان دیگر امرا که در دهلی بودند سلطان ناصر الدین محمود شاه از قنوج طلبیده در ماه جمادی الاولی
سنه سبعه و ثمانمائه بر سریر خلافت نشاندند دولت خان لشکر در اوان بر سر بهرام خان که بعد قتل اقبال خان در سامانه بالاستقلال نشسته بود
رفت درین اثنا خضرخان از ملتان با لشکر بسامانه و سرهند رسیده دولت خان تاب مقاومت نیاورده پیش سلطان در دهلی رسید سلطان
نکر خضرخان هیچ نموده بطرف سنبهل برآمده از تاتارخان انتزاع نمود و اسدخان لودی را در آنجا گذاشت بعد از آن در حصار فیروزه آمده
تواتم خان را گذاشته خود خان منظور گشته بدهلی مراجعت کرد خضرخان سه مرتبه از ملتان لشکر فراهم آورده بر سر دهلی آمده با سلطان ناصر الدین
محاربه کرده بهر ترتیب چون درین ایام ملوک الطوائف شده بود هر یک در طرف خود بالاستقلال می بود و غیر از ننگ لقب نصیبی دیگر آب در لوحه
سلطان نبود روزی بر سر شکار بجانب کیتهل رفته بود از آنجا مراجعت کرد و در راه بیمار صعب روداد و در اندک ایام بجوار رحمت ایزدی در گذشت
مدت سلطنت که غیر از نام نبود بیست سال و دو ماه از ابتدای سلطان غیاث الدین تغلق شاه عرف غازی الملک تا سلطان ناصر الدین محمود
هشت تن مدت نود و چهار سال و دو ماه و یازده روز جهانبانی نمودند بعد او نسل سلاطین ترکان که از فرزندان و خویشان و غلامان سلطان
شهاب الدین غوری بودند و بیست و چهار تن در صد و سی سال جهانداری کرده آخر شد   ذکر سلطنت رایات اعلی خضرخان بن ملک سلیمان
رایات اعلی خضرخان بن ملک سلیمان پسر خوانده ملک مردان از امرای کبار فیروزشاهی بود چون سلطان ناصر الدین محمود شاه رحلت نمود امرا بالاتفاق

با همه کرانقیاد نموده دولت خان را که از امرای کبار بود به سلطنت برداشته خضرخان از استماع این خبر لشکر فراوان بهم رسانیده آنرا می خرد [sic] تا چهار ماه محاربه در میان بود اگرچه دولت خان مراسم قلعه داری و مجادله بکار آورد اما سپاه بخوبت امرا زیاده بر این مقاومت نیاورده بمال رفقا التصر ورثه میران اتفاق خضرخان را دیده خضرخان او را قید نموده بحصار فیروزآباد فرستاد و همانجا روح او از حصار بدن بدر رفت بالجمله خضرخان مظفر و منصور گشته داخل قلعه دهلی گردیده از دست سید و دیگر امرای مهمات جهانبانی الحمد خود گرفت چون خضرخان بحکام نزول هند و ستان او را سرافراز نموده بتاج سلطنت داده بود خضرخان کن اتش کار رای خود و بحکم ارادت سامی توجهات خاقان دانسته اول سکه و خطبه بنام خضرخان بعد از نام شاه رخ میرزا خلف امیر تیمور صاحبقران انگاه گردانیده و در مراسم وفاداری لطف پرساند اخر کار سکه و خطبه بنام خود کرد و بر اکثر ممالک تصرف نموده و حکومت استقلال کرده جمیع امرا را مطیع و منقاد گردانید جمعی که در خدمت نزول صاحبقران بی جانشان شده بودند در حکومت او آمده آباد گشته و مرفه الحال شده در آن خلود سلطنت الغای عمر در دولت ادبیکردند و بکار در حیطه و استقلال آمد این خضرخان صادق القول پسندیده اطوار با کرامت عالی همت و فراخ حوصله بود شجاعت و سخاوت و حلم و داشت و با قسط عدالت در ترفیه احوال رعایا و برایا میکوشید حسب الامر او دلیل باکرگی انبیاء وجود استعداد سلطنت و اسباب ملک گیری اسم سلطنت بر خود اطلاق نکرده برایات اعلی نمی خطب گردید با جل طبیعی در گذشت مدت سلطنت او هفت سال و دو ماه بود سلطان مبارک بن رایات اعلی خضرخان بعد رحلت پدر در اواخر شهر
۸۲۴
سنه ... حسب وصیت بر تخت سلطنت جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرد و امرای عظام و وزرای کرام مراسم تهنیت و مبارکباد و اطاعت و انقیاد بتقدیم رسانیده هر یک را مواجب و جاگیر بستور سابق بحال داشته از دارالقضا بعضی القاب و حالات اضافه و صحت و چون جسرت کهوکهر بر سلطان علی شاه حاکم کشمیر که به تهیه لشکر متوجه زوال آورده بود تسلط یافته دستگیر نمود و مال و اسباب بسیار بهمرسانیده قوت و شوکت پیدا کرده بنا بر کرن زر و از اولکن لشکر عرضی بهمرسانیده بجرات و دلیری اراده دهلی نمود و از آب ستلج گذشته تا لودهیانه متصرف گشت و از آنجا در شهر سرهند آمده با سلطان شاه لودی حاکم آنجا جنگ نمود سلطان مبارک با شنیدن این خبر از دهلی برآمده در لوانه رسیده جسرت کهوکهر از آب گذشته مقابل سلطان برابر در یا لشکر گاه ساخت تا چهل و چند روز در میان ماند آخر الامر جسرت تاب نیاورده گریخت و سلطان تا آب چناب تعاقب نموده بسیاری را از سوار و پیاده بقتل رسانید راه بهیم پسر راجه جمون که رابطه سلطان سپرده راه او را بسیاری از لشکر و خزانه به تعیین رسانیده و لشکر ... جسرت را هر جا که بود غارت و تاراج نمود سلطان از آنجا معاودت نموده در لاهور نزول اجلال فرموده همانجا طرح اقامت افکنده و آوارگان از دیار را بدل اساس و عمارات آباد ساخت و آبادی شهر لوحه و مکانست رسیم و تعمیر قلعه فرموده از آنجا بدهلی مراجعت کرد و جسرت بقیه تا برامد از لاهور را محاصره نمود و چون کاری از پیش نرفت از آنجا به کلانور رسیده متصرف گشت و از آنجا بطرف جمون رفته با راجه بهیم پسر راجه جمون را که سر کوکب سپاه حکام لاهور بر آمده بود در او گرفت و غالب آمده داخل گرده گردید و در میان راجه بهیم و جسرت کارزار سخت روی داده بارادهٔ الهی راجه بهیم کشته شد و جسرت مال فراوان بدست آورده قوت و شوکت بهم رسانید و بر لاهور و جالندهر تاختن آورده ... را از تصرف خود آورد و لحد از بی ملک تصرف و برده ... بسوی ولایت منقوص بود

برنواحی کلانور و جالندهر منتشر شد سلطان مبارک از آن زمان بر ولایت میوات و بیانه و غیره ممالک لشکر کشیده بود العبد فتح این ممالک علی الحقیقت
نموده بآن لشکر عظیم بر سر ایشان متعین کرد و در نواحی جالندهر جنگ در میان آمد جسرت شکست یافته بسبیل خویش که کهکر بود رفت چون سلطان بر خلاف
پدر خود خضرخان اطاعت شاهرخ میرزا و خلف امیر تیمور انحراف داشت امیر شیخ علی که از نیابت شاهرخ میرزا حکومت کابل داشت بموجب امر
تمر ملتان می خواست در سنه [illegible] شیخ علی بموجب طلب فولاد که یکی از امرای سلطان بود و از آن عصیان و ادبار ورزیده در تبرهنده آمده بود قصد
تاراج کرده در نواحی جالندهر رسیده بقتل و غارت مشغول شد و بسیاری را اسیر کرده در لاهور آورد و از آنجا به تلواره [illegible] در
رفته از آب راوی گذشته از جیلم برکنار آب [illegible] متوجه ملتان گردید و ملک شاه لودی عم سلطان بهلول لودی که حاکم دیپالپور بود از شیخ علی
جنگ کرده کشته شد سلطان مبارک از استماع این خبر لشکرها از دهلی متعین کرد در نواحی تلنبه [illegible] شیخ علی شکست خورده منهزم گشت بار دیگر
بار جنگ شده و بار شکست بر شیخ علی افتاد و اسباب و اموال او بتاراج رفت [illegible] کابل نهاد و بعد سلطان مبارک با سلطان
هوشنگ [illegible] مصاف [illegible] آمده [illegible] منصور گشت درین حین جسرت کهوکهر [illegible] از آب جیلم و چناب و راوی و بیاه
گذشته در جالندهر رسید ملک سکندر که از جانب سلطان بر سر او متعین بود در اندک مدت [illegible] گرفتار گشت جسرت کهوکهر [illegible] از جالندهر
بلاهور آمده محاصره نمود و در همین اثنا شیخ علی باز از کابل آمده حوالی لاهور و ملتان را تاخت و تاراج [illegible] گشت و از نواحی
خراب [illegible] سلطان از استماع این حوادث بطرف لاهور و ملتان عزیمت نمود ملک سرور [illegible] را مقدمه لشکر ساخت
چون ملک سرور [illegible] رسید جسرت کهوکهر محاصره لاهور گذاشته بسبیل خود شتافت و ملک سکندر را که در جنگ جالندهر دستگیر شده بود همراه برد
و بار دوم [illegible] جالندهر [illegible] رسیده [illegible] در این هنگام [illegible] شیخ علی از کابل [illegible]
نموده ممالک کنار آب بیاه تاراج کرد و خلق کثیر را اسیر نموده لاهور آمد قلعه را مستحکم گشت [illegible] برای محافظت [illegible]
دیپالپور [illegible] سلطان از استماع این خبر از دهلی [illegible] متوجه گردید شیخ علی تاب نیاورده بکابل رفت و سلطان [illegible]
گذشته [illegible] شیخ علی در تصرف داشت محاصره کرده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و لاهور و نواحی آنجا [illegible] ملک سرور [illegible] شیخ علی [illegible]
ملک کمال الدین را [illegible] ملک سرور [illegible] ملک کمال الدین [illegible] ملک سرور [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مسجد جامع مبارک آباد [illegible] بقتل
رسانیدند سلطنت او سیزده سال و [illegible] بود سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک شاه [illegible] خضرخان [illegible]
شاهزاده فرید الدین [illegible] مبارک شاه فرزند نداشت برادرزاده [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] ملک سرور [illegible] اطاعت [illegible]

نقد خزاین و سلاح خانه و قورخانه و فیلخانه و دیگر کارخانها در تصرف او بود و خطاب خانجهانی داشت و در وقت تسلط سید کرد و بعضی از امرای
مبارکشاهی را بقتل رسانید و برخی را در قید نگاه داشت و اکثر پرگنات را متصرف شد و دیگران را بتحصیل لوازم مشغول کرد و از سنبل و امرای
بدستور ایشان نزد ملک کمال الدین که کمال الملک خطاب داشت ارادت بر سرور دیگر بیکی نظر نمودند که با امرا اتفاق کرده بر ملک
سرور آمده آویزی کرد و ملک سرور در قلعه دهلی متحصن گردید تا سه ماه محاربه بود و خود را محفوظ داشت روز سیم ماه محرم اعلام کرده بر سر ایشان سلطان
بجرات درآمد تمام ریخت و جنگ سخت در میان آمد چون اجل ملک سرور رسیده بود در آن معرکه کشته شد و رفیقانش قتل و اسیر شدند و سلطان
استقلال چون پدر خود گرفته در سنه هشتصد و چهل و سیم بملتان رسیده زیارت مشایخ الطاف نموده فوجی بر سر جسرت گکهر متعین کرده بدهلی رجعت کرد
درین ایام جماعه لنگاه در ملتان بغی ورزیده لوای سرکشی برافراشته و سلطان محمود والی مالوه بهوای ملک دهلی بر سر دهلی آمد سلطان بعزم جنگ
مع ملک بهلول لودی بجنگ او فرستاد و بسر سلطان محمود جنگ انداخته بر صلح در میان آوردند و سلطان محمود بالکلی خود جنگ بصلح ملک بهلول را
سلطان گردید نظم بجای که چرا خوبی بود تواضع نمودن لولی بود ملک بهلول مقتضای شجاعت و
مردانگی که در نهاد او مستحکم بود این صلح را پسند نکرده بر سپاه سلطان محمود و مال و اسباب او غارت نمود سلطان را این حرکت خوش آمد ملک بهلول را
اثر ارادت ... پسر خوانده بخطاب خانخانانی سرافراز کرد و در ولایت لاهور و دیپالپور باو ارزانی داشت و برای تنبیه جسرت گکهر
با ملک بهلول صلح نمود و او به سلطنت ... داد از ... ملک بهلول را نظر بر زبونی سلطان و اتفاق جسرت بهوای پادشاهی در سر افتاده در مقام
فراهم آوردن لشکر گردید و تمامه را از اطراف و جوانب طلب داشته چون در مدت یسیر افاغنه کثیر جمع آمدند شوکت خود دیده بعضی پرگنات
در سواد پانی پت را متصرف گشت سلطان که ... لقب ... با کمال شوکت بر سر دهلی آمد و مدتی محاصره نمود
لیکن مقصود نگشت و کار سلطان روز بروز زبونی ... کار بجایی رسید که در بیست کروهی دار السلطنت ... سر ... استقلال
رو نهاد اطراف ممالک استقلال به ... ضعف عظیم در تحصیل خراج افتاده با آخر سلطان باجل طبیعی درگذشت مدت سلطنت او دوازده سال و چند ماه بود

ذکر سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک بن رایات اعلی خضر خان سلطان علاء الدین بن سلطان محمد بن سلطان
مبارک بن رایات اعلی خضر خان در سنه ۸۵۲ هشتصد و پنجاه و دو هجری بر تخت سلطنت جلوس نمود و ملک بهلول و دیگر ارکان دولت
اطاعت گرفتند در اندک زمانی از ضبط و اطوار سلطان دریافتند که از پدر بسیار بیشتر است و ... عمل سلطان تمامی گردن ... ولایات
نزدیک و دور ... گشتند ... لوازم ... در حضور ... ملوک الطوایف گردید
سلاطین ... مالوه و گجرات و جونپور و بنگاله ... نشسته ... لاهور و دیپالپور ... تا پانی پت ملک بهلول ... استقلال
نمود و در حوالی دهلی تا ... احمد خان میواتی در تصرف داشت و سنبهل تا ... دریا خان ... از دهلی نزدیک ... در تصرف
بهادر خان لودی بود ... قطب خان ... رای پرتاب ...

رای پرتاب بهانه را داود خان کالپی بود نه بود همچنین هر کس در هر جا که بود خود را مالک ملکی می‌شمرد و غیر از دهلی و بداؤن دیگر در تصرف سلطان نبود
لیکن چندگاه سلطان بجانب بداؤن سوار گردید و در اثنای راه خبر رسید که آل جونپور بقصد دهلی می‌آید سلطان اکثر تجمل جهت صندوق که سر بر دارد
از راه مراجعت کرده بدهلی آمد حسام خان عزیمت حاجی لشکر بعرض رسانید که بمجرد آوازه دروغ مراجعت این حال نمود سلطان از او آزرده خاطر گشت و بداؤن
بی‌جهت بداؤن ضعف نفس نمود و چند مدتی در آنجا اقامت ورزید و بار دیگر بدهلی آمد و بیداؤن را از خویش گرد و خواست که انزوا در اسلطنت مقرر کرده ملکی اکدام
همانجا بگذرانید حسام الدین خان آزرده اخلاص دولتخواهی لودیان بعرض رسانید که دهلی را گذاشته بداؤن را تکیه‌گاه کردن صلاح دولت سلطان نبوده
در هر صورت او را از خود جدا گردانید در دهلی گذاشته از برادران خود یکی را شحنه و دیگری را امیر کوه مقرر کرده منصب دهلی بنو
۸۵۵ ه هستند و در مجرای سلطان بجانب بداؤن نیستند که او را نیابت کرده بعضی عشیرت و اجمال و زر بدیده بود گاه و در میان برادران سلطان
که در دهلی بودند مجادله روی داد با یکدیگر جنگیدند یکی از آنها کشته شد و دوم آنهم بمجرد مراد بزرگ حسام الدین خان دیگری را بقصاص کشته سلطان
در تفویض سلطنت بی‌اذن او شاد نیستند قصه حمید خان که او را در ایالت گرداننده بود نمود او را بداؤن فرار نموده بدهلی آمد و بالقای حسام خان
سلطنت بملک بهلول نوشته ... سرای سلطانی در آمده زنان و حرمان سلطان و دیگر بزرگان را که در دهلی بودند بانواع تعظیم و خواری
از شهر بیرون نمود و تمامی خزاین و دفاین را متصرف گشت سلطان را وجود این ماجرا انجبر با قصبه‌ها حسین ... بیانه برسانید و از استقرار اخلاص کرد
حمید خان را در آن ایام که اسم سرور سلطنت دیگری باشد و خود مدار علیه گردد توقف سلطان را مغتنم شمرده ملک بهلول را برای سلطنت
طلب داشت ملک بهلول از دیپالپور در دهلی آمده تا کیش گشت و نوحی از خود در دهلی گذاشته با ریدیپالپور رفت در مقام ضبط عساکر درآمده
سلطان علاءالدین نیز نوشت که چون حمید خان بی‌اعتدالی نموده با تفاق ان امرا او را بر طرف نمودیم و دولتخواهی سلطان نزد ما ... سلطان در جواب نوشت
که چون پدر من ترا پسر خوانده است تو را بجای برادری دانم و بزرگ تر دانسته ... بداؤن قناعت کرده سلطنت را بتو گذاشتم ملک
بهلول از این رو بسیار ... با دنیا ... گردنید وار دیپالپور در دهلی آمده بر تخت سلطنت جلوس نمود و بدین مدت
سلطان در بداؤن بجای خویش در گذشت مدت سلطنت محمد سید اسم بود هفت سال و چند ماه مدت حکومت ایشان از ابتدای ایالت خضر خان
تا سلطان علاءالدین چهار تن مدت سی و شش سال و چند ماه و شمار اسم ... رسیده است ... ذکر سلطان بهلول افغان لودی
سلطان بهلول افغان لودی الملقب بخان خانان ملک بهرام جد بزرگوار سلطان بهلول مردی از افغانان در عهد سلطان فیروز شاه از برادران
رنجیده در ملتان آمده نوکر ملک مردان حاکم آنجا که از امرای فیروزشاهی بود گردید و از صلب او پنج پسر شد ملک سلطان شاه ملک کالا ملک فیروز ملک محمد ملک خواجه
این پنج برادر بعد وفات پدر در ملتان بحکومت داشتند ملک سلطان شاه که از همه کلان بود نوکر خضر خان گردید و در جنگ اقبال خان که با خضر خان روی داد
مردانگیها کرده اقبال خان را کشت و بجلدوی این خدمت بخطاب اسلام خانی یافته روز بروز ترقی نموده برتبه عظمی فایز گردید و خضر خان او را بحکومت سهرند
سرفرازی یافت و برادران دیگر که همراه او بودند ملک کالا پدر سلطان بهلول از جانب اسلام خان برادر خود حاکم دوراله گردید و

گردید و با افغانان تتارچی بتوصیعی جنگ که در گذشته شد در آن وقت سلطان در شکم مادر بود باراده الهی در ایام نزدیکی وضع حمل ناگهان سقف خانه
افتاده مادرش جان بحق تسلیم کرد چون حمل از شش ماه گذشته بود شکم او را شکافته سلطان بهلول را که رمقی از حیات داشت زنده برآوردند بعد از آن
که بجاه شد پیش اسلام خان در سرهند آوردند چون سلطنت نصیب و نشان نصیب آن طفل و انتظام مهام قضا و قدر در تربیت و پرورش او بود نیز اسلام خان
لطف عنایت او از حد زیاده در پرورش او اهتمام نمود و بهلول موسوم گردید افغانان از ریزه و خطاب او را بلو گفته‌ی چون بحد رشد و بلوغ رسید آثار عقل و
کاردانی از ناصیه حال او آشکار بود اسلام خان او را الیوری خود برگرفت و دختر خود را در عقد نکاح او آورد و او روز بروز ترقی نموده گویند روزی
ملک بهلول با بعضی از رفقای خود به سامانه رسید در آنجا سید ابن نام درویشی صاحب حال اقامت داشت روزی ملک بهلول نگاه ملتفت کرده بزبان آورد
که از شما کیست که پادشاهی دهلی را بدو هزار تنکه بخرد ملک بهلول توقیفی به مبلغ ۲۰۰۰ پیش نمود درویش پذیرفته گفت که سلطنت بر تو مبارک باشد
همراهانش تمسخر و استهزا در آمدند ملک بهلول در جواب گفت که اگر این خبر در نفس الامر هست سودای مفت است و الا قدمت درویشی بجا آوردیم
سالکان ره بحق را او بیند   ملک دو صد فریدون گدای نید   الغصه ملک بهلول ولیکن از صغر سن ... داشت و اقرار او
جستجو که ... هوای سلطنت در سر افتاد چون در عهد سلطان مبارک شاه اسلام خان بحکومت ملک سند در جنگ شیخ علی کابلی کشته شد
از آنگاه ارشاد تقیت ملک بهلول قائم مقام عمش گردیده و لشکر آراسته گشت و از کار بمرتبه امیر الامرا رسید چون سلطان محمد شاه بر سریر جهانبانی
نشست ملک بهلول را شجاع و دلاور یافته بالعاقل نام آورد و خطاب فرزندی او را فرزند خوانده و اندک مدتی از سلطان
محمد شاه آزرده شده روگردان گردید قطب خان ولد اسلام خان که خود را ملک بهلول نسبت بنی عم هم بود از نسبت بهلول ... نزد
سلطان محمد شاه رفته به سرداری حسام خان بطرف ... لشکر بر سر ملک بهلول آورد در موضعی از توابع ... و سادهوره ... فیما بین فریقین
جنگی واقع شد بتائید الهی ملک بهلول فتح نمود و حسام خان شکست یافته به دهلی رفت و کوکب طالع ملک بهلول اوج گرفته ترقیات گشت و بخدمت سلطان
محمد شاه نوشت که اگر حسام خان را بقتل رسانده و منصب وزارت بحمید خان دهند فرمان بردار و خدمتگذاری بجا می آرم سلطان از آنکه ناقل بود حسام خان
را بطرف نموده حمید خان را بمرتبه وزارت سرافراز گردانید ... ملک بهلول گردیده ... سرهند و سنام و
لاهور و دیپالپور و حصار فیروزه و دیگر اماکن بر ... متصرف گردید و خود را ... چون ... خود را
خود را سلطان بهلول خطاب داد اما سکه و خطبه ... دهلی گذاشت ... میگذرانید ... که
سلطان محمد شاه بجوار رحمت پیوست و سلطان علاء الدین بر تخت جهانبانی نشست ... در سلطنت ... خود ...
اکتفا کرده ... حمید خان وزیر را ... قصد او کرد ... زنان و دختران
سلطان ... کرده ... از حصار دهلی بدر نمود و خزاین و اسباب سلطنت را متصرف گشت ... آن گرفت حمید خان بعد
رسیدن دهلی سلطان بهلول را ... سلطنت دعوت نموده ... چون سلطان بدهلی آمد حمید خان بعد از عهد و پیمان ... حصار حواله

اذکار و حمید خان چون یکبارگی بسیار درشت سلطان بهلول بنابر صلاح وقت با او مدارا نموده بر اراده او رفتی روزی حمید خان در خانه سلطان مهمان شد افغانان
باشاره سلطان در آن مجلس بعضی حرکاتی که از عقل دور است ظاهر ساختند بنحوی نزدیک تا بطبق رسانیدند نام ایشان را حقیقت العقل بهم رسانیده از کمر ایشان سلطان کردند
چنانچه بعضی کفش خود را بر کمر بستند و بعضی کفش را در طاق بالای سر خود گذاشتند حمید خان گفت این چه محل است گفتند که از بیم دزدان یکی از ایشان
بحمید خان گفتند که لطف نما و خوب رنگها دارد اگر یک گلیم عنایت کنند کلاه و قبا برای فرزندان خود ساخته در ایشان بخندید گفت
ای برادر فرزندان شما انعام خواهم داد چون خوانهای خوشبو بمجلس آوردند بعضی افغانان گوی دهن در گفتند و گلها را خوردند بعضی بهره یافتند
بی آنکه واکشند بار پانها موز خورده و بعضی بهره را در آن که تمام آنها را خوردند چون در همین بهره را از دست انداختند حمید خان در حیرت
گردید سلطان بهلول گفت ای امیر مردم من روستائی و صحرانشین اند از آدمیت بغیر از خوردن و مردن دیگر کاری نمی دانند روزی دیگر سلطان بخانه حمید خان
مهمان شد و قرار داد چنان بود که هر گاه سلطان پیش خان بیاید چند کس همراه شوند و اکثری از رفقا او بیرون باشند در هر مرتبه سلطان
بر در خانه نشستی بقوت عیله زور اندرون آمدند و گفتند که ما نیز از بندگان سلطان بهلول و نوکر خان هستیم از سلام چرا محروم باشیم چون غوغا بلند گردید
حمید خان از ضعف حال ترسید که افغانان سلطان دشنام داده می آیند و میگویند که ما هم نوکر خان هستیم بهلول اندرون رفت باجرا بیرون ایستم
و سلام نکنیم خان فرمود همه را بگذارند تا اندرون بیایند افغانان هجوم کرده در آمدند و در همین محل حمید خان در آن ایستاده شد و چون
دید که افغانان بسیار آمدند و می تواند رهایی از ایشان برآمد اشاره نمود در آن وقت قطب الدین حسن عم سلطان بهلول بر آورده حمید خان را
محبوس نمود و گریبان خود را بر دوش سلطان بهلول دهلی را با جمیع تخت گاه خانخانات سلطنت جهانداری را از حیث بخانه دیگری منتقل
شد و در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه هجری سکه و خطبه بنام خود کرده سلطان علاء الدین که در بداون بود عرضه نوشت نمود که سکه خود را بنام
را از خطبه نمی اندازم سلطان در جواب نوشت که بیرون نیز افزون گفته بود و نوبرا بجای برادر بزرگ سلطنت را بتو گذاشته به بداون قناعت نموده ام الحاصل
سلطان بهلول که اسباب شکسته با نتظام مهام جهانبانی پرداخت بعضی امرا که سلطنت او را راضی نبودند سلطان محمود والی جونپور را طلبیده در سنه
بر سر دهلی تحریص نمودند و با لشکر گران و سامان گران آمده دهلی را محاصره کرد سلطان بهلول بجانب ملتان رفته بود با جمعی از سپاهیان
دیپالپور مسلح گردید چون نزدیک رسید با سلطان محمود اتفاق کارزار افتاد سلطان محمود شکست یافته بجانب جونپور شتافت بر سر دم او سلطان
محمود بر دهلی لشکر کشید به مقابله و مقاتله قرار یافت که از ممالک ایشان در تصرف سلطان مبارک شاه بادشاه دهلی بود تعلق سلطان بهلول گیرد
اما کن سوای آنچه سلطان ابراهیم والی جونپور در تصرف داشت سلطان محمود متصرف باشد بعد العقاد این صلح هر دو بادشاه با اکثر حق الحق بر گشتند
و بشرط سطور جمیع کار را در بنیان خرید چون سلطان محمود در گذشت و سلطان حسین خلف او بحکومت جونپور متمکن گشت با سلطان بهلول کار
درمیان آمد از طرفین مساورات بسیار نمود سلطان حسین با غوای ملکه جهان بنت سلطان علاء الدین که در حباله نکاح او بود با یک لک
سوار و چهل هزار پیاده و چهار صد فیل و توپخانه فراوان بر دهلی سواری کرد سلطان بهلول بنا بر آنکه حق نمک بر حسین بلکه جهان مجوز بود

بمجرد شنیدن این خبر سپاه گرد کرده با تمامیه اطراف و اکابر و امرا بر گوالیار شتافت تا شهر را محاصره نماید بر سر حصار سکندر که ملکه جهان بگوید از جانب اعتبار کرد و سلطان حسین
را با کار آماده جنگ گردانید با لشکر و سلطان بهلول با جمعیت بسیار از حضرت دهلی آمده صف مصاف آراست کار زار مردانه در پیکار و سپاه نمود از آنجا که موجب اقبال و
بخت بود با وجود اینکه لشکر سلطان حسین بی شمار بود سلطان حسین شکست یافته منهزم شد و ملکه جهان دستگیر گشت سلطان بهلول از روی مردمی و مروت آن بانو
را با عزاز و احترام پیش سلطان حسین فرستاد و بعد از آن هفت مرتبه سلطان بهلول با سلطان حسین محاربه روی داد و دو مرتبه صلح در میان آمد و بار بار سلطان حسین
شکست یافته بطرف جونپور در آمد رفت بر آخر سلطنت شکست خورده با اکثر ولایت دست نشست سلطان بهلول در شهر جونپور رسیده سکه و خطبه بنام
خود و ولایت را بمبارک خان لوحانی که از امرای بزرگ بود داده بدهلی معاودت کرد در این اثنا سلطان بهلول که بمقابله سلطان حسین در آمده
بود در آخر نوبت سلطان علاء الدین در بداون رسیده بعد از ایام بر سر بداون را از دست پسران برآورده بمکان خود رسید و آن هم قول و همه
بر خود زدند از آنجا بدهلی آمده روز بروز قوت گرفت و سلطنت او استقلال یافت و خواهر او با او بود و بیرون شرع نکردی و در عدل و داد
مبالغه و در سیاست و رعایت علما و مجالست فقرا کوشیدی و بعضی احوال او را بیان کردی تا آخر در موضع ملاوی که بطرف حصار است در ربیع رود کرد
به هشتصد و نود و چهار رحلت بعالم آخرت نمود ۸۹۴   خدیو ملک ستان جهانگیر بهلول   مدت سلطنتش سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود   ذکر سلطان
سکندر لودی بن سلطان بهلول سلطان سکندر موسوم بشاهزاده نظام خان بن بهلول الحسنی را امیر خواسته که شاهزاده باربک خلف کلان سلطان بهلول
را بسر آن گردانند و برخی بر سلطنت اعظم همایون نبیره سلطان بهلول رضامند بودند والده سلطان سکندر که زرگر زاده بود نزدیک سلطان از جمیع
خواتین قرب و منزلت زیاده داشت و اکثر امرا در حکم او بودند در باب پسر خود بخاطر نمود عیسی خان لودی ابن عم سلطان بهلول که بخاطر رسیدن پسر
موافق در باطن با آن در الشن بمعنی بود در ... داد بجهت که پسر زرگر زاده را چگونه سلطنت بدارم و باربک شاه را که لیاقت و نجابت دارد در گذارم
خانخانان قرملی که از امرای نامدار بود گفت دو روز از رحلت سلطان گذشته نشانید که با حلیه سلطان نشسته در پی عیسی خان گفت تو لودی
هستی پسر زاده رسد که در سخنان چون لشکر و افاغنه رب فضل کشی خانخانان شفقت در این سخن که او کرد سلطان نظام خان هستم گفته از آنجا برخاست
و جمیع امرا را با خود متفق کرده شاهزاده نظام خان را سلطان سکندر مخاطب ساخته در سنه هشتصد و نود و چهار هجری بر تخت سلطنت نشاند
سکه و خطبه بنام او کرد و سلطان از آنجا بر باربک شاه برادر کلان خود که در جونپور بود قصد کرد بس او محاربه صلح نمود و ولایت را بدستور سابق برادر
بحال داشته سکه و خطبه بنام خود کرد و بعد با سلطان حسین والی جونپور که از سلطان بهلول شکست خورده بود در دو دست رفته بر اکثر اوقات با کمک
سجاد را مینمود جنگ متواتر نموده مظفر و منصور گشت آورده اند که چون نوبت سلطنت دهلی به سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه رسید ملک سرور خواجه
را که خطاب خواجه جهانی داشت به سلطان الشرق مخاطب کرده جونپور را بحکومت او داده بجانب شرق گردانید   ذکر سلاطین شرقیه
چون سلطان محمد شاه را شکست رسید نائب سلطان الشرق استیلا یافته بر کول و اتاوه و کنبه و قنوج و در آن ملک و بهار و ترهت
و غیره از جانب دهلی در تصرف خود آورده و حکومت استقلال کرد و در سنه هشتصد و هفت هجری سکه و خطبه بنام خود نمود و ولایت را و لقب تازه داد

داد و باجل طبیعی گذشت مدت سلطنت او شانزده سال بود ذکر سلطان مبارک متبنّای سلطان الشرق خواجه سرا و مخاطب بخواجه جهان سلطان
مبارک شاه بر ضوابط سلطان الشرق مدت سلطنت یکسال و چند ماه ذکر سلطان ابراهیم شرقی بن مبارک شاه شرقی و غیر اینها سلطان
ابراهیم شرقی بن سلطان مبارک شاه چهل سال و چند ماه سلطنت کرد سلطان محمود شاه بن ابراهیم شرقی سی و یک سال حکمرانی کرد سلطان محمد شاه بن سلطان
محمود شاه پنج سال و پنج ماه سلطنت کرد سلطان حسین خان بن سلطان محمد شاه یازده سال حکومت کرد و از این سلطان حسین سلسله سلطنت شرقیان
انصرام یافت اگرچه نسل این سلطان بعد از زوال دولت شرقیان بحال آمده مملکت جونپور یک ... و سپرده بود و لیکن ضبط آن از ایشان منتفی شده بود در خلال که
سلطان سکندر مظفر و منصور گشته بالکلیه آن ولایت را به ضبط و تصرف در آورد و مملکت شرقی که از تصرف سلاطین دهلی برآمده بود بعد از یکصد سال باز ...
و اتابکی ... القصه سلطان سکندر سلطنت باستقلال کرد و در امور ... عدل ورزید و تعظیم ... در عهد او ترویج علما از آن باشد و رعایا ... را باینست
و صحبت ... خود را اشتغال داشته و ترویج امور شرعیه و تنفیذ احکام اسلام بسیار میکوشید و در تعصب دینی بنهایت رسیده اکثر از ...
بتخانها ... ساخته و مساجد ... و ... دیگر معابد اهل هند ... ایشان را از غسل ... اعمال ایشان ... و ... شنیدن و
ممنوع داشت و ... است که ... اهل ... و علمای طمع ... گفته که ... قدیم ... را کلان
را از ... ساخته ... سلطان ... بالجمله سلطان ... متعصب بود و ... بسیار ... میکرد
کرده بود که هندوان اندکی ... برخلاف خود ... کنند ... اسلام ... و علامت ... و ظاهر باشد و ... هندوان
را ... که ... از ... بیست و ... نیز ... اکثر هندوان اندک ... بسیار ... شنیدند
... و ... در ... خواری ... اسلام ... زبان او گرفته آورد سلطان
تمامی علما و فضلای ممالک محروسه جمع کرده دعوی خود ... جون او اسلام قبول نمود او را بقتل رسانید اول کسی از سلاطین هند
هندوان را خوار داشته ... اسلام ... اول در رعایت اهل اسلام بسیار کوشید و در روز عاشورا ... بسیار نمود و
در مساجد ... امام و مؤذن و خطیب ... کرد ... از سرکار ... خبرداری احوال ... بجای ... رسانید که
خبر خصوصیات خانه مردم ... و بعضی از وقات ... لباس سلطنت ... تنها در کوچه و بازار گشتی و از حقیقت حال امرا و دیگر ...
نوعی مطلع شدی که مردم گمان می کردند که سلطان ... و این اخبار ... و بعضی میگفتند که ... سلطان ... داده بود
که از ... آنچه ظاهر شد ... احوال ... و سلاطین ممالک و دیگر ... عالم ... کم ... ظاهر میکرد
و ... و دیگر اشیای ... بموجب طلب سلطان حاضر میشود بالجمله سلطان ... هوشیار ... بود ... اگر
جائی ... بیکار ... فرمان ... که ... رعایا ... و کار ... و ... مخالف ... سرداری
میفرستاد ... را ... از احکام ... در ... اسباب ... که فرمان صادر ...

و دو سه گروه استقبال میکرد و قصص [illegible] فرمان بر بلندی نشستی تخت یا از جای که از تفرقش بیرآن [illegible] استاده با منبر با سو فرمان میداد و [illegible] دوست
فرمان گرفته بر سر می‌نهاد و دو هزار جا در مسجد جامع بر سر منبر بر جای که حکم صادر شده میخواند و اتفاقات هر ملک هر روز یا دو بار میرسید و از سوانح ممالک مطلع میشد
آخر بمرض خناق که علت عارض گشت و آب از حلق فرو نمیشد راه نفس مسدود گردید و عالم عقبی نمود مدت سلطنت او بیست و سال و پنجماه بود
ذکر سلطان ابراهیم بن سکندر لودی سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی در [illegible] سلطان بهلول لودی در [illegible] و در تاریخ هجری بتخت [illegible] که
بانواع جواهر گران بها ترصیع کرده بود جلوس نمود و سکه و خطبه بنام خود کرد و نقش ضبط و بسط او برادران و امرا [illegible] دست بود و احدی را از
ارکان دولت مجال نبود که سر از امر و نهی او بتواند بیرون آرد از انجا که در قوم [illegible] طلبان [illegible] گری [illegible] مستقل و مسلط
بوده باشند لهذا سلطان ابراهیم را بر من صرافت از [illegible] که برادر خود جلال الدین را بحکومت جونپور و توابع آن مقرر کرده [illegible] شاهزاده
بسمت جونپور [illegible] سلطان [illegible] که از جهت [illegible] کرده [illegible] شاهزاده
در جواب گفت که چون [illegible] آمده ام بالفعل [illegible] از جا هم خواهم شد و [illegible] امیان [illegible]
قطع مسافت کرده در جونپور رسیده آرای حکومت شد [illegible] الطاف خود نمود و شاهزاده [illegible] شاهزاده جلال الدین
ناچار بر روی کار [illegible] پرداخت [illegible] زد و در [illegible] سکه و خطبه بنام خود کرد و لشکر فراهم آورده [illegible] که از امرای
کبار سلطان سکندر لودی [illegible] گشت چون سلطان [illegible] شاهزاده [illegible] سلطان
ابراهیم [illegible] شاهزاده جلال الدین [illegible] که [illegible] سلطان [illegible] شاهزاده جلال الدین را [illegible]
[illegible] حاکم گوالیار [illegible] سوار و سیصد زنجیر فیل [illegible] بسیار [illegible] گوالیار متعین شد شاهزاده [illegible]
از گوالیار [illegible] رفت و [illegible] شاهزاده جلال الدین [illegible]
چون سلطان [illegible] بود [illegible] و [illegible] دولت را [illegible] بسیار
میبود و [illegible] منبر [illegible] مردم [illegible] دولت او [illegible] سلطنت [illegible] میان
[illegible] ارکان [illegible] کرام [illegible] آن [illegible] را [illegible]
سلطان سکندر [illegible] در مسجد جامع [illegible] میان [illegible]
[illegible] و احتیاط [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] در دهلی مسجد [illegible] سلطان [illegible]
از [illegible] آن مسجد [illegible] حال در دهلی قایم [illegible] سلطان ابراهیم [illegible]

گذشت بعد از اعظم علما این سرورا آگاهی محمد گرد البته نشست و از آنجا بجانب قندهار رفت و سلطان بیرم خان را که ملکی بود در سرحد لغمان بیاد و برادر جمیل برابر سوار
و انتصار بجمعیت جلیل یکی گردید بیکبار رسید و هجوم نمود که اعاظم همایون را از قید خلاص سازد و دست از مخالفت برداشته نزد سلطان محمد تغلق آمد و کسر آن جمعیت
مقابله در بیان آن سلطنت در معرکه کشته شد و اعظم همایون که از ترکمانان بود بیک سوار ببلخ در بیابان و در بیان لغمان و ولایت و بیک لک سوار یکی کرده
تا ولایت سنبهل متصرف شد و جمعی در اسلام محمد خطاب کرده سکه و خطبه بنام خود کرد و جمعی از طرف افغانان گرفتار شده علم مخالفت برافراشت و قتل
گوید مخالفت نموده از لاهور گریخت و بسلطان ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در کابل فرستاده آورد و سلطان ظهیر عنایت فرمود بابر پادشاه به هندوستان
آمده در ... جنگ کرده مظفر و منصور شد و سلطان ابراهیم در آن کارزار کشته ایام سلطنت او هشت سال از ابتدای سلطان بهلول تا سلطان
ابراهیم هفتاد و یک سال و پنج ماه و هفت روز حکم بالی کرده در اینجا سلسله لودیان منقطع گردید

بیا بگو که پرویز از زبانش چه زند   بر و بیر کی کسری از زر و گوهر چه برد
گر او گرفت ممالک بلکه دیگری بگذاشت   در او نهاده بر این طرح دیگری بسپرد

ذکر سلطنت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه چغتایی سلطان چغتایی هندوستان و مجملی از آبای او ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بن عمر شیخ میرزا بن
سلطان ابو سعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن میرانشاه میرزا بن صاحبقران امیر تیمور گورکان مستطرفان اخبار سلاطین و متصدیان آثار خواقین نوشته‌اند
که چون کار فرمایان قضا و قدر سلطنت کشور هند را در وجود مسعود صاحب قران امیر تیمور گورکان و نسل او نهاده بودند در ایام رضاع انوار سروری
و سرداری از ناصیه حال او واضح و اطوار رشد و عقیب وی پیش از آثار و افعال او لایح بود لهذا آنکه بسن تمیز رسید از رکاب و سکنات او آثار سلطنت
جهانداری ... و از ... گفتار و کردار او مانند جهان سید خورشید آگاهی بود ... و سران در ... تغییر ارکان ... حکم از ... بود و در
سواری ... کمال اسباب ... می بود   بار نبی اگر در سر ... بود   ... هم ... بود   القصه ... ملت
... شیر جان ... از نسل چنگیز خان که جد نهم ... بود ... و ... در کمال فطری ... روز بروز در مرتبه عالی ... مشتهر
... که به قید ... صبح ... به درجه ... الامر ... رسید امیر ... امیر ... گور ... پیش ... در اسباب اشتغال
داشت چون در گذشت ... در هشتم پنج سالگی بود پس از آنکه یازده سال از جلوس در گذشت در سنه ثمانمائه و نود و ... هجری بیاد
تخت بیدار ... شیر جان ... والی توران ... در ... بر سر ... حکومت ... و خطبه بنام خود کرد و ... سلطنت
قرار داده ... عالم گیری ... و کوس سلطنت جهان آرایی ... در اندک زمان ولایت ماوراء النهر و خوارزم و ترکستان
و خراسان ... و آذربایجان و فارس و مازندران و کرمان و دیگر ولایات مفتوح ساخته اکثر ممالک را در حوزه تسخیر خود در آورد
... در وجه ... بنام ... خود ... روایات ... را فرمان ... داده

ولایت ضبط کرد از ... طاعت   ستمکاران فرو ... از اطراف
... اندر جهان ... کلاهی   که در ... از ...
کلاه ... برد ...   ... خاک   ... از هر دیاری   بلکه از زمین ... کاری

مدت سی و چهار سال بکمال استقلال سلطنت کرده در هشتصد و پنجاه و هفت در مکان انزوا از هشتاد و سی و سه سمرقند که متوطن شیخ خطائی بود در هشتصد و پنجاه و یک سالگی به رحمت ایزدی پیوسته نمود
سلطان تیمور کرکان متولد شد سبزوار بود در هشتصد و سی و شش در ابو جود در هشتصد و پنجاه و دو ادوم کرد حلوس در هشتصد و هفت کرد عالم انتقال نمود
جلال الدین میرانشاه میرزا پسر سوم صاحبقران حکومت آذربایجان داد و بار دیگر در هشتصد و ده هجری با قرا یوسف ترکمان در حوالی تبریز
جنگ کرده کشته شد سلطان محمد پسر دوم جلال الدین میرانشاه میرزا در خدمت خلیل سلطان میرزا برادر کلان خود که فرمانروای توران بود سالها بسر
درسر داری ملک رسید با اصل طبیعی درگذشت سلطان ابوسعید میرزا ولد سلطان محمد میرزا در عمر بیست و پنج سالگی سریر آرای سلطنت گردید مملکت
ترکستان و ماوراءالنهر و بدخشان و کابل و غزنین و قندهار و کیچ و مکران و سیستان و هندوستان بقبضه تصرف در آورد و خراسان و عراق عرب گرفت در هشتصد و هفتاد و سه هجری با از
اتفاقی که روی داد در قید آمد و حسن بیگ ولد قرا یوسف ترکمان حاکم آذربایجان اسیر او را با یادگار میرزا نبیره شاهرخ میرزا که نوکر او بود سپرد سلطان العیل ساینات
عمر شیخ میرزا پسر چهارم ابوسعید میرزا حکومت فرغانه ولایت اندکانه و بخشش داشت در خطه اندجان که بجایگاه فرغانه است بسبب شکستن جبر که
عمارات سلطانی بران بود در هشتصد و نود و نه هجری در عمر سی و نه سالگی راه ملک بقا گرفت الغ بیگ میرزا برادر عمر شیخ میرزا خلف ابوسعید میرزا
است در علم نجوم کمال مهارت داشت همت بر بستن رصد برگماشت و بانجام رسانید چنانچه آثار آن بتنجیم الیوم استخراج تقاویم از زیج آن می نمایند
و بعضی که بر رصد او جهت نگاه بانی که در هندوستان بسعی و اهتمام میرزا جبرالدین بیگ متوطن الغزاییم است بزیج جدید محمد شاهی شهرت دارد و فوت
یافته اند انتقال از زیج الغ بیگ می نمایند لیکن استعمال عمر شیخ میرزا سلطان احمد میرزا برادر کلان او که سلطنت قصد داشت بر سر اندجان لشکر کشید
و ستیزی محاصره نمود دارا از سر الهی بر لشکر سر بار انش بالش عجله آورد و اکثر مردم و چهارپایه هلاک شد ازین جهت ابنجا خالف و ناصر گشت ظهیرالدین محمد
بابر بادشاه بن عمر شیخ میرزا در دوازده سالگی در هشتصد و نود و نه هجری در اندجان بر سریر سلطنت جلوس نمود یازده سال در ماوراءالنهر با سلاطین چغتائیه و ازبکیه
محاربات سخت نمود در بیعت بر سر سلطان احمد میرزا عموی خود بمالیت شیخ سمرقند کرد از انجا که تشنه پی بران قصبه بود کشورهای هندوستان
بیرون ز اقبال بابر بر فرزندی گردید و نفس سلطان بابر بادشاه در ممالک توران در سست با جا را از سمرقند برگشته با معدودی در بدخشان رسید و با خسروشاه جنگ نمود
فتح یافت و از آنجا بکابل آمد از محمد مقیم ولد ذوالنون ارغون که او عبیدالله بن میرزا بن الغ میرزا بن سلطان ابوسعید میرزا عم زاده بابر بادشاه
طوربا نیسته ملک کابل در تصرف داشت انتزاع نمود و عیسی بیگ حجرزده از کابل مش شاه بیگ برادر خود که حکومت قندهار داشت رفت و بابر استقلال پایه سند
آرای کابل و غزنین گردید و روزگار گرد رسانیده اولاد صاحبقران امیر تیمور گورکان را بنسل ارت میرزا الغ قید اززمان بابر القاب و خطاب شاهی درین
سلسله رایج گشت ایام بهار کابل بغایت خوش و سرور گلدسته های آن خطه دلکش با مزاج او سازگاری نمود زیراکه در آنجا بیشتر افتاد کابل شهری است بزرگ
و بازار البلور و در وادیست در زمان سلطنت و خوش آب و هوا با وجود دشت و سر بار فرا آنجا چندان گرم نیست زیراکه اشجار بسیار و بهار بسیار است
بسیار چنین اقامت بابر بادشاه در کابل هشتصد و یازده هجری زلزله عظیم واقع شد فصیلهای قلعه اکثر منازل با وجود بالای حصار و
عمارات شهر از شدت زلزله افتاد خانهای بعضی مواقع بالتمام انهدام یافت و سی و سه مرتبه در یک روز زمین در جنبش آمد و اساس عمر بسیار کم

و دیگر در حیات فردوس مکانی تا یکماه از شبانه روز کم میشد زمین متزلزل میشد بعضی جاها پاره میشد که عرض آن یک گز و طول بسیار بعیده
بقدر یک تیر انداز فرو رفت و از انجا چشمه پیدا شد و در چهار فرسخی تخمیناً سنگ ... که بعضی از اطراف ... برابر فیل ... بلند
شده بود و در زمان زلزله از سر کوه سنگها گرد باد ... بر خاست که آثار قیامت میشد و در همین سال در هندوستان هم زلزله عظیم شده بود تا که
بابر در کابل بود که خاقان سلیمان شان شاه اسمعیل صفوی کوس استقلال محمد خان شیبانی که بشیبک خان اشتهار داشت فرو کوفت ممالک ... ساخت
گرد و بعد شیبک خان که شیبه برادرزاده امیر تیمور بود ولایت بسیاری را در تحت تصرف خود آورده بود در آن سال بر اکثر ممالک دست گرفت بابر بر ما و ... دنبال
در آن پادشاه ... لشکر سنه با عزم فتح ... سمرقند گرفت ... بلخ و بخارا کرد ... منقوش ... خطبه ... بنام ... و سکه
سلطان ... شد ... سال ... قزلباش ... پادشاه ... و ... سید ... در ... از
که ... اتفاق افتاد و امیر نجم ... در جنگ ... بابر پادشاه ... شکست ... امیر نجم ... کشته شد و بابر را ... بابر دار
در بخارا ... بر گشته ... کابل ... بابر ... فوجی ... را ... جمعی ... بر ... اوضاع
... ناصر ... سلاطین ... پادشاه ... از آن گاه سلاطین ... از کابل ... ایران
گرد ... اول مرتبه در سنه ... دوازده هجری تا ... مرتبه دوم در سنه ... از راه ... کابل ... اول ... سلطان
مرتبه سیوم در سنه ... مرتبه چهارم در سنه ... مرتبه پنجم در سنه ... از
به ... رسید او سلطان ابراهیم لودی ... از ... برگشته ... در ... ولایت ... سلطان
ابراهیم ... دولت خان لودی ... لاهور ... کابل رسیده ... بهلول ... بابر پادشاه ... هندوستان ... نمود ... کار
... بعضی امرا ... لاهور ... دستار ... اقبال ... رسید ... خط
... سوار و پیاده ... ده هزار رسید ... در این اثنا خبر آمد که دولت خان ... خان ... بر گشته
... هزار سوار و پیاده ... حصار ... پادشاهی ... لاهور رسیده ... جنگ ... در ... سیاهی
سیالکوت ... پادشاه ... کنار آب چناب ... بهلول پور ... اجلال ... نموده ... کرد
سیالکوت ... بهلول پور ... آمده ... بود ... قبل ...
... سلطان ابراهیم لودی ... بر گشته ... چهل هزار سوار ... جنگ با سلطان ابراهیم ... او را
بر سر سلطان ... رفته ... سلطان ... جنگ ... دیگر ... میدان ...
سخت ... نزول رایات پادشاه ... دولت خان ...
... پادشاه ... سیالکوت ... شده ... لاهور رسید

81

رسید و از آنجا کوچ فرموده بولایت پنجاب درآمد و دولتخان که از عهده برآمده بود از روی خجالت بحضور نمی آمد چون نادم گشته رسید از روی صلاح
دولتخواهان دولتخان با رفیقانش در قلعه ملوت محبوس شد و در همان ایام مرغ روحش از قفس بدن او پرواز نمود و بابر پادشاه با جاه رسیده شاهزاده
همایون میرزا را بتسخیر حصار فیروزه حصار فیروزه فرمود شاهزاده در آن نواحی را مسخر گردانیده بملازمت رسید و در جلدوی این فتح حصار فیروزه بایک کرور تنکه
نقد بشاهزاده مرحمت شد و در منزل انباله خبر رسید که سلطان ابراهیم با یک لک سوار و توپخانه بسیار و هزار فیل کوه شکوه بقصد جنگ از دهلی
برآمده منزل بمنزل می آید بابر پادشاه در انباله با قامت راضی گشته در حوالی شهر پانی پت نزول اقبال فرمود و سلطان ابراهیم نیز در نواحی آن
شهر رسیده مستعد پیکار گردید هر روز از طرفین جنگ قراولی میشد و دیگر آثار لشکر بابری بتائید الهی غالب آمده بحریفان و از دین بیشتر
سلطان ابراهیم با شوکت تمام بقصد جنگ بر فیل سوار گشته رو بمعرکه آورد و افغانان در آن کارزار فیلان کوه کردار را مسلح کرده بحشم دیگر یراق
و سلاح آراسته بر لشکر بابری راندند غریب پیکاران که از اراده حرب و پیکار در ترتیب صفوف مسیدند بر صفوف مخالفان از هم بشکافت
و ترک نموده و نایت از استقامت افتاد و هیجای جدال که هر گوشه چابک سواران ... بر هم خورده پیش بنوازند و از سواران دلیر نیرو
پیش بنهیب از حرم رفتند و در جنگ اجل گرفتار شده بجای که مار به این بر هیبت بابر پادشاه بمیدان لشکر این در دیده کلمات تهدید
منقص بمقدمه بر زبان آورده گیسو را بر نیزه نمودند الت آن را دل فرو نشسته بجانب بعد آن مخالفان حمله آورده چون ... و رفتار بابران نصیب لیکر
رسته ایشان متفرق گردید هر کس که در بندگان دولت رفعت خاندان بابری در آمد بحفظ گشتن آن گشتن بسیار نسیم فتح و ظفر از مهب اقبال بر روزی
مراد دولتخواهان بابری شکفته گردید سلطان ابراهیم در میدان کشته شد و لشکر او شکست خورده روی گریز بجانب هزیمت نهادند نیز در دیگر حسن سلطان
مقتول الفساد و البقیه السیف متفرق گشتند بالجمله بعد از این فتح که مقدمه فتوحات تمام هندوستان است چهره ظفر برافروخت و بدین تدبیر اقوام بابری
خرمن عمر دولت سلطان ابراهیم لودی بباد رفت بعد ازین فتح پادشاه جم جاه بر زمین عجز نهاده سجده شکر و سپاس بدرگاه الهی بجا آورده
در دهلی که تختگاه سلاطین هند است رسیده سکه و خطبه بنام خود گردانید و در خزاین که از مدت هشتاد سال سلاطین لودی گردآورده بودند دست گشا
سکندری بشاهزاده همایون میرزا رسید و بشاهی آن که بحضرت افغان فرموده و لک تنکه بامرای مرحمت شد و همه سپاه و لشکریان را
زرها و انعام کامیاب شدند و شاهزاده والای کامکار که در کابل بودند برای هر یک بحسب اقبال القدر انعام و خلعت رخصت فرستاد
بعد استقلام امور دهلی متوجه آگره گشت و در آن معموره که دارالسلطنت بود عمارت عالی دولتخانه بنا نهاده آنگاه شهر آگره که در تصرف
غلامان لودی بود و در جمیع ممالک اطراف افغانان لوای مخالفت برافراشته بودند تا آنکه بادشاه با تدبیر در ایام اندک تمامی آن
سرحدات را به تصرف درآورد و در هر جا که بر غلبه سرکشان و مخالفان بود باعث انتظام مرحمت شد والدهٔ
سلطان ابراهیم را بشمول عواطف سرفراز فرموده و در این حال بیان ... اتفاق افتاد که آن ملکه والده سلطان
باطن حسود مکار مشغول گشت والده سلطان ممنون عنایات گردیده یک قطعه الماس که هشت مثقال وزن داشت و مبلغ زر و جواهر نفیس

بالجمله امرای آن زیاده از حد لباس سنگین پوشیدند از جزیره سلطان علاءالدین خلجی بود و از اولاد و زادگان با حیب بیت آمده بسکن امرا پادشاه نمود بالجمله پادشاه

در آگره منزل و نزول نموده انتظام مهام پرداخت و تمام ایام ایشان بصحبت و عشرت گذرانیدند تفصیل عدالت گستری و رعیت پروری پادشاه آبادی سکنه آنجا از خشر گردید

چون ایام ریاست بالتمام انجامید امیر پادشاه والجاه و سهر که از اعیاد در هر دو مسته مستعمل مخالفان عمده شده و همه رویهای تمام آنها سالها که از رابطه علیحده

هندوستان بود بابر سرخان میرزا از آنکه ذوالنون ارغون بیاری تمام از جانب خود جنبیده در بابت که متصل آگره و وصیت لجهة پادشاه در سنه

و نیز جمعی از امرا از عنایت که با سلطان امیر هم با ایشان داشتند با همی پیوسته از رسول بسیار در انواع شغل و خراج کرده بسیار جاهای الله در زمان ملازمت ورزیده آمدن

سلطان محمد لطیف پرگنه هم در سند گیرشه منتظم در امور ایشان از راه که جانب از راه کابل که خود بدیر دیار سیر سرگردانیده ست گرفته الحصه از یج گاه در حرب بشانه علیحده

برخی ارمیدان و جورک الغی است پناه سالها در غفلت سعادت مرجع شرده در زمان گنگان گشن لجمع بیت نکرد چون کافران از اطراف قوم آورده و تملک

تا حال ضبط و انتظام در پیشا عالم بسر آنکه در بنی قلعه حمید اصلا سنه فرموده و در ملک پنجاب آمده است بایستاده در زمین حصه لطیفه مختص بادیه بود پادشاه والا

که فضل متبرکی وسیع را گرفته است آگره و جای گزیدی از توم و خر و گوش داده با بسیار امرا و ارسال حسنی و بی که به روی آن برهم بادشاهان زمان انجه گوید

و باهم دیگر جمال ملوک که حصر بزرگی بزرگ مهیا زیبت است که غرب را ابانتی است وقت و شر و انشاء کاربر دار با مرتبه که سادگان خدا که آگاه که مانده الهی پیغم

عالیم و از آگره نسبت نزول و هم شهره مشعوف کشف است هم و دیگر حسن تا هر دو شخصا عتاق امیر زمان آگره تخلیه عالیه بود و در آن مست برآن نسبت که از آگره

رفقا با نقد ول برگ شاه و اه عنوف بصحال آگاه شند در لشکر فقر برنا سال‌ها نیز آگاه و جنگ گشت بیشه در آن جمع حیوان شیران برگ بگاه در آنجا

گشتند و کنوز شتی بمرد که انبار گیاه جبال را مسکن آنها بوده بیتم از گیشت و دو کوه بیستم و از اسپان و خواب

چنین برآمد دلیری چو کوه ... از آن جمله آمد زمین در شکوه ... ز لوحه دلیران لشکر شکن ... تن کوه از هم بر حوز لشکر شکن

ز بار دلیری برمحون تنگ ... بهرگوشه در جست طوفان گرگ ... زمرجان داران زر از در آن ... گشت همه ...

ز خون چو سیلاب شد سنگ برو ... یکی جان نماند و کشان و جان نشان ... حران نامیدات الهی قرین حال اولیای دولت بادی بود و صبح اقبال از مطلع

برآمد و دمید و زمانها ساحه الاحوال از رودبار تعلیه تحت حمایت ایشان عهد زمان به مرحد رسیده لشکر اقبال بیع هفته نزول ... شد

پادشاه والجاه این فتح مسرورات شکر نعمای بیکران ایزد سبحان ... درگاه و اهب العطایا بتقدیم رسانیده و بکرم ... منود و حکم برات ... جانب

دهی دار ... ارض ... تا سپاه ... که از اطراف ... که دهلی در آمده ... بر فرق تعریج ... برآمد

حضور ... سکندر ... امرای کابلی از ظهور چنین فتوحات دل نهاده ... شده حسب المدعا ... یافتند و دل از اراده ... کابل بر

گرفته ... هندوستان سکنی اختیار نمود ... جگیا انتظام ... پیام سلطنت نظام آمده ... شیر ... همایون میرزا ... انتظام ... گشته ... مستقبل ...

شاهزاده کامران میرزا را ... رایت قندهار ... کمال ... نصرت سلطان ... سپهسالار ... دولت و اقبال ... بی ...

بر سر آن آثار لوشیده نماند که بعضی از مخالفان چنین و اشباه نیز که آثار ظهور اسلام در هندوستان در سنه ... هجری ... محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف

بن لودی بسبب آنکه بود از آن سلطان محمود غزنوی بآن دیار آمد القرامطه را از آنجا برآورده رواج اسلام داد پس سلطان شهاب الدین غوری
بر سنده و ملتان ظفر یافته ولایت آنجا را تسخیر نمود و شیخ دار الرشید بالقصبه و مستانه در حیطه تصرف [illegible] در آمد و بعد از آن بهر حال ایالت در زمان
سلاطین دهلی بماند تا به بستی سلطان محمد شاه که از تزلزل ارکان دولت او خضر خان فرمانروای دهلی بود در ملتان ملوک طوایف گردید و در اطراف
ممالک طامعان بر یافته حاکم ملتان نیز از اطاعت سر باز زده از حکم سلطان محمد شاه انحراف ورزید چون نوبت سلطان علاء الدین ولد محمد شاه
رسید و اکثر از بعد بیست تر بر آمده اوضاع ممالک از زیاده تر مختل گشت و لنگاهان که از اطراف ملتان پسر عم علاء الدین در آنجا بود در سنه
[illegible] ملتان مشکوک گردید ذکر سلاطین ملتان و شیخ یوسف که بحکومت سلطنت رسید اعیان و اکابر ملتان مجلس منعقد ساخته
در امر کار استشاره نمودند که وجود حاکمی سیاستی قادر برای انتظام امور جهانبانی ضرور است بدان جهت که اوضاع ابنای زمان مختل و حفظ عرض و ناموس
مردم مشکل است صلاح در آنست که والی این مملکت باتفاق [illegible] شود که در [illegible] شیخ یوسف قریشی که مجدد امر ولایت و لیاقت [illegible] است
ظاهر و باطن دارد دیگری را نشاید اهم چون این سخن مسموع گشت شیخ مذکور را بسلطنت برداشتند و سکه و خطبه بنام او کردند و [illegible] را رونق
و رواجی تازه بهم رسید و شیخ گاه گاه برای سنجش [illegible] و جماعه لنگاهان [illegible] و قصبه سیوی [illegible] نسبت خویش بشیخ یوسف تمام نمود که سلطان
بهلول لودی بر غالب آمده سکه و خطبه بنام خود کرده [illegible] ملتان لشکر کشد و [illegible] هوشیاری
[illegible] اگر مارا از جمله دولتخواهان [illegible] و جماعه لنگاهان را که [illegible] بمطلب [illegible] مقدم [illegible] شود
شیخ [illegible] را قبول کرده [illegible] بانتظام امور جهانبانی [illegible] برای [illegible] ملک [illegible]
دولتخواهی [illegible] در نکاح شیخ در آورده [illegible] بعد از ارسال [illegible] شیخ [illegible] مردم را در ملتان
التماس کرد [illegible] در آورد [illegible] شیخ [illegible]
بعد از آن که مردم خود را [illegible] شیخ در آورد [illegible] گوسفند [illegible] کرده
خون گرم [illegible] در پیاله [illegible] تصحیح [illegible]
[illegible] شیخ یوسف [illegible] در حضور این جماعه [illegible]
در [illegible] چون [illegible] شیخ یوسف [illegible] مردم [illegible]
[illegible] خود را [illegible] شیخ یوسف [illegible]
انگاه در خلوت سرای شیخ رفته [illegible] شیخ را مقید کرده [illegible] سلطان قطب الدین خطاب کرده سکه و خطبه بنام خود رائج
ساخت مدت سلطنت شیخ یوسف دو سال ذکر سلطان قطب الدین لنگاه سلطان قطب الدین [illegible] لنگاه در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه [859] سکه و خطبه
بنام خود کرده [illegible] شیخ یوسف [illegible] سلطان بهلول بدهلی رفت سلطان [illegible] شیخ [illegible]

نهضت کرده بیاری احترام بجا آورده دختر خود را در عقد مناکحت شیخ عبدالله خلف شیخ یوسف در آورد القصه سلطان قطب الدین بن فرزند را با استقلال تمام حسب المدعا نموده
با جلال طبیعی در گذشت مدت سلطنت او شانزده سال بود ذکر سلطان حسین بن سلطان قطب الدین لنگاه سلطان حسین بن سلطان قطب الدین در سنه هشتصد
و شصت و چهار بر جای پدر قائم مقام پدر گشت چون دلاور بود و در شجاعت بی‌نظیر قلعه شور را از تصرف غازیخان لنگاه بیرون آورد و بعد از آن رایت بر ملک کرکی گماشته
سید کرفت و در سر راه تاراج و کوت کروره حاکم متصرف شده سلطان از آن جهت بیک شیخ یوسف بارکبشاه و پسر خود را با تاراج حاکم
بجانب سلطان حسین فرستاد و بعد از آن جهت سلطان حسین لنگاه در ربیع الاول سلطان شهاب الدین خطاب کرده و لشکر بر سر سلطان
بعد از آن پسر خود را دستگیر کرده با رکنشاه و ماه تاجان در زنجیر بملتان فرستاد و بکار آمدند سلطان حسین با ده هزار سوار آماده
و هر یک از آن لشکر بالش رسته بر سر غنیم رفتند یکبارگی شکست بر آن لشکر افتاد و بعد از آن باد رسید تا بجا آورده لعنت گفتند و بعد از آن چنیوت را از غازیخان گرفت
سلطان حسین را که در سر کروه بعد جنگ سخت آورده بود فتح شد و در این ایام ملک سهراب دودائی با اسمعیل خان و فتح خان پسران خود و قبیله خود از اولوس
کیچ و مکران بخدمت سلطان حسین آمد سلطان مقدم او را محترم داشته از کروه کوت تا دهنکوت بملک سهراب جاگیر داد و این خبر شنیده بلوچ بسیار از کیچ و مکران
بخدمت سلطان حسین رسیدند و بقیه والی سند بلوچان متفرق گردیده رفته رفته از سیت پور تا دهنکوت بلوچان قرار گرفتند چنانچه از آن ایام تا آن
در تصرف اولاد ملک سهراب است چون صحبت سلطان حسین با سلطان حسین بن قطب الدین و ملک سهراب چنانچه گذشت بجام بایزید و جام ابراهیم از جام نندا حاکم ولایت
رنجیده بخدمت سلطان حسین پیوستند سلطان انهار را پیش آورده رعایت بسیار نمود و در آخر حال هر یکی جاگیر مقرر کرد که در تمیز مراتب خود قائم بوده بر حدود
پرورش نکنند چون پسر او فیروز شاه بر سر سلطان فیروز شاه خطاب یافته خطبه بنام او کرد و از این جهت که حضرت آن روزگار بود عماد الملک وزیر او ازو دل
گرفت و مقرر سلطان حسین بار خطبه خود بنام خود کرده سلطان محمود پسر سلطان فیروز شاه و بعد از آن عماد الملک را با انتقام خون پسر خود بر بنیاد حکم بقتل رسانید
با اتفاق جام بایزید بعد چند روز سلطان حسین با جل طبیعی در گذشت و ایام سلطنت او ۲۳ سی و چهار سال بود ذکر سلطان محمود سلطان محمود بن
فیروز شاه بن سلطان حسین در سنه ۹۰۸ نهصد و هشت هجری قائم مقام جد خود گردید چون خرد سال بود از آن جهت دست اوباش و اجلاف گرد او فراهم
آمده و اوقات او به لهو و لعب و مرکب تماشای عجیب مصروف بود و از این جهت اعیان و اکابر از صحبت او کناره گرفتند چنانچه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
لشکر بتسخیر هندوستان از کابل کشید و بعد رسیدن در حدود میرزا شاه حسین ارغون حاکم تهته متوجه ملتان گشت که ملتان در جاگیر او مقرر کرده شد از آن
متعرض در آورده آبادی ملک و رفاه رعایا کوشید میرزا شاه حسین ارغون از تهته آمده با سلطان محمود جنگیده و بعد از آن در جنگ مقابله و محاربه در آن ایام
سلطان محمود در گذشت سلطنت او بیست و هفت سال بود ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود سلطان حسین بن سلطان محمود خردسال بود امرای دولت او
آن طفل را در سنه ۹۳۲ نهصد و سی و دو هجری بر مسند حکومت نشاندند و در مراسم اطاعت بکار آوردند بعد چند روز لنگر خان و لشکر خان لنگاه کس در آن فرزند
رضا حسب بود که مملکت ملتان را متصرف شدند و میرزا شاه حسین ارغون متوجه گشته با سلطان حسین جنگ کرده لوای فتح برافراشت
و ملتان تسخیر در آورده شهر را غارت کرده و شهریان از هفت ساله تا هفتاد ساله در بند افتاده سلطان حسین نیز محبوس گشت و بعد چندگاه در آن ایام

شتافت و ملتان بحیات خراب شد که بخاطر سکنه نمود که باز آباد خواهد شد و مدت سلطان حسین که مخصص ... ابوالعمر سی سال میرزا شاه حسین ارغون

در سنه تسع و ثلثین و تسعمائه ۹۳۹ یا فتح نموده شمس الدین نام نوکر خود را بجهت ضبط ملتان مقرر کرده لنگرخان بنگاه بیعش اوگذاشت لنگرخان دیگر بار با ملکی ازیش بحالت آمده

بعد چندگاه شمس الدین را از میان برداشته و دوای حکومت یافته مدتی استقلال ورزید که ناامیر ملتان بکار نیامد اوکامران میرزا سفر کرشاه زاده لنگه

در ایام لنگرخان را از ملتان طلبیده جاگیر دیگر داد و ملتان را ملک خود ساخته بود و دستور العمل حکومت میرزا شاه حسین ارغون بود با جمله از ابتدای

شش سنه خمسین و خمسمایه ۵۵۰ و عصب العجایب سنه تسعمائه تسع و ثلثین ۹۳۹ ... سال ملک ملتان از تصرف سلاطین دهلی بیرون بود در تولد تا زمان ممالک محروسه ملتان

دهلی گردید و شاهزاده کامران میرزا برادر اکبرشان استقلال یافت در این ایام مرض بابر رسید که شاهزاده همایون میرزا که منظم ولسق دیار سنبل مامور شده بود و بمارضه

صعب امتحان گشته بفرمان والد از آنجا براه دریا بحضور والا رسید شاهزاده بموجب حکم تعجیل آورده اکره رسیده از امراض مختلفه اعراض استفاده که محالجه یکی باعث ازدیاد

دیگری میشد اطبا حاذق در چاره درمانده و از شیده علاج عاجز شده بودند بکار از معالجه در گذشته عراض اشتداد یافت چون علامت یاس رونمود

و آثار یاس از چهره مخلصان ظاهر گشت ... عرض کردند که در چنین حالات که کار از مداوا گذشته ... التصدق دفع آفات وادلی تعالی قادر و توانا تصدق ...

همایون چیزی باید که از دراین سلطانی میتوان یافت با لعل الماس که والده سلطان ابراهیم که ... گرانبها است باید که بجای این ... مناسب الفقرا

شاهزاده کرده آید بابر فرمود که لعل اورا بمحتاجان باید داد گفت که جان همایون جانان من است که هیچ مال دنیا قیمت او نمیتواند شد من جان خود را فدای او

میگردانم و مصلی گسترده نماز خواند و عرض حاجت نمود که خداوندا من جان خود را فدای جان همایون گردانیدم رو بگردان پر آوردیم امید دارم و عرض ...

همایون را شفا کرامت کنی همانوقت اثر حصبه نیکی در مرض همایون ظاهر گشته گرانی بدن و مرض بابر در بدن بابر پیدا گردید بحوصبه ... کرده ...

در سیوم مرض همایون در تنزل و مرض بابر در ترقی بود تا آنکه در اندک زمانی از شاید ارتحیح و سیس ... بخواهد بود همایون استقامت یافت و بابر در شش جمادی الاول سنه ۹۳۷ در سن پنجاه سالگی

بعالم آخرت شتافت و نعش او را بکابل برده در گلزار باغ بر لب آب جوئی بخاک سپردند مدت سلطنت سی و هشت سال الا جمله در هندوستان پنج سال بحکومت

ذکر احوال نصیر الدین محمد همایون پادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بجهت ... میرنظام الدین میر خلیفه ناظم امور سلطنت ... میرزا ... برادر

محمد همایون میرزا همراه آن بود ... که ... سلطنت بمیرزا ... که ... بابر پادشاه را که ... بادل در

صاحب همت در بادل بود و امیر خلیفه ... الغایت در سلطنت ... خواجه مذکور ... کار را آورده ...

او در نگ بجهات مالی ... امداد و مهربانی ... موافق بود اما چون کار ... عنایت الهی ... تقدیر که ...

و ... بابر ... تا سنه سبع و ثلثین و تسعمائه ۹۳۷ ...

همایون پادشاه ... در بیست و چهار سالگی ... جلال ... سپاه ... بجا ...

از مرد ولایت کابل و بدخشان و ملتان ... برادران قسمت یافت ... امور ...

بجا آورده ... سلطان محمد بن سلطان سکندر ... سمت ... استقبال او

نامزد شده بود که آگره جا درگرفت سلطان محمود و تاتارخان که از بهادر رسیده بشنبه و بنگاله رفت و بعد چند سال در همان طرف بمرگ طبیعی درگذشت چون محمد زمان
میرزا را داماد بابر پادشاه از داماد بلنجی داشت از او ابا کرده در قلعه بیانه محبوس بود در حکم فرمود که میل در چشم او کشند چون تصدی این امر رسید که مکحول البصر
گردد فرمان السابق ظاهر کرده از این بلیه محفوظ ماند و تا بالفعل از قید گریخته پیش سلطان بهادر والی گجرات رفت همایون پادشاه اسم حکم مکتوبی مشتمل بر دادن
میرزا بسلطان بهادر نوشته اشعار نمود که اگر در تخصیص او فرستد یا از حدود خویش بدر سازد سلطان بهادر بکمال از تجبر و کبر جواب نامه بر نوشت و خود
با عزیمت سلطان علاء الدین ولد سلطان بهلول لودی و تاتارخان پسر کلان او که از سلطان بهادر رنجیده بر قلعه چیتور مهم کرد و تاتارخان با لشکر گران
بطرف ملک پادشاهی فرستاده جسارت نموده قلعه بیانه بتسخیر درآورده بود و آگره بنهاد همایون برای دفع این شورش هندال میرزا برادر خود
را با لشکر گران در مقابل ایشان متعین کرد چون هر دو لشکر باهم برابر شده کارزار رفت با اقبال همایونی تاتارخان با اکثر رفقای خویش در معرکه کشته
سلطان بهادر که از استماع این اخبار ... همایون پادشاه باتباع تجربت ملوکانه گوشمال او لازم دانسته اگر قصد ملک سلطان
بهادر ... قلعه چیتور ... بیکبار عازم گشت هر دو لشکر در ... شد ... رسیدند ... متواتر ... داد سلطان
بهادر ... گشت و اگر ... از ان ... شدند همایون ... استیصال او ... سلطان بهادر
بیع ... خود ... همایون ... تمامی بهادر ... الضبط
درآورده در ... خود ... انواع ... این امر قلعه ... در ... مشهور است گرد گرفت
کسان سلطان بهادر در ... قلعه ... همایون ... برآمده در آن
قلعه ... همایون ... رسیده ... برقلعه
اندرون ... لشکر ... قلعه ... حصن
سخت ... همایون ...
تنبیه ... گجرات ... عسکری میرزا ... عشرت
... سلطان بهادر ... عسکری میرزا ...
... سلطنت عظیمی ... جنگ ...
... عسکری ...
... همایون ...
... سلطان بهادر از گجرات ... عساکر ... میرزا
... بگجرات ... همایون ... سلطان بهادر ... عساکر منصوره

84

مشغول گردید و بکمر مصاف بهادر روی آورد و سلطان بهادر شکست یافته جهت باقیه در جزیره نزد فرنگیان رفت چون نقش غدر و خدیعه از ناصیه احوال
ایشان ظاهر خواندند بیم آن است که بگریزد در وقت سواری بزور آب دریای شور افتاده غریق لجه فنا گشت و ولایت گجرات متصرف اولیای دولت همایونی
درآمد و در اثنای آن زمان دیار خاطر جمع نموده بهادر خان بکار گذاری سلطان بهادر با فوج مناسب مستصوب شده بآگره برگشت چون شیرخان افغان
بسبب گذشتن رایات همایونی بسمت گجرات فرصت یافت ملک جونپور و بهار و رهتاس و جنار را متصرف گشته قوت بهم رسانید و در ملک
بادشاهی می تاخت و روز بروز لشکر او جمع میگشت لهذا اطفای فتنه او لازم دانسته متوجه ممالک شرقیه شدند و قلعه جنار را به
اندک محاصره از دست شیرخان انتزاع نموده متوجه بنگاله گشتند شیرخان قبل از نهضت همایونی بسمت بنگاله رفته و بحاکم آنجا جنگ کرده او را
و از لشکر او در بنگاله را متصرف شده و در آنجا اقامت ورزید نصیب شاه والی بنگاله زخمی شده از شیرخان هزیمت خورده در بدرگاه والا
رسیده استغاثه نمود همایون بادشاه بتسخیر بنگاله عازم گردیده کوچ بکوچ قطع منازل کرده در بنگاله نزول اجلال فرمود شیرخان تاب سطوت
او نیاورده جلال خان پسر خود را در نواح بنگاله گذاشته خود به جهارکند رفت لیکن تاب تصادم افواج بادشاهی نیاورده منهزم
برگشت همایون بهوای بنگاله خوش نموده طرح اقامت انداخت و بعیش و عشرت پرداخته غافل و بی پروا نشستند تا آنکه حکم کرد که احدی خبر ناخوش
بعرض نرساند و عمده اسباب ادبار او همین بود شیرخان باستماع این احوال فرصت غنیمت شمرده لشکر فراهم آورده و اطراف ممالک
متصرف در آورده جلال خان طلبید … بعضی امرا از نخلف بادشاهی رخصت نگرفته آمدند و باغوای ایشان هندال میرزا برادر همایون در آگره بغی
ورزیده خطبه بنام خود کرد چون اخبار استقلال ممالک و بغی میرزا در لشکر رسید هیچکس را یارای آن نبود که بعرض همایون رساند آخر الامر این
ضرر دانسته حقیقت شیرخان و بغی میرزا هندال و اختلال ملک و احوال ترسیدن … در آرد و مفصل التماس کردند لیکن از اتفاق ایام
برسات از بنگاله نهضت نمود اما از طغیان دریاها و شدت سیلاب و کثرت آب در راه حرج عظیم بر لشکریان ورود و اسباب بیحد اکثر
بزمال در آب غرق شده و بسیاری از چارپایان در راه تلف گشت چون از کوچ بکوچ بمنزل ببهیه رسید شیرخان با لشکر بسیار و استعداد
تمام رسیده نزدیک لشکر بادشاهی اقامت ورزید و از روی مکر و خدیعت پیغام اطاعت و انقیاد میفرستاد چند گاه بهمین آیین
در قیل و قال گذشت از آنجا که لشکر … دیگر احشام و اولاد سپاهیان و دیگر چارپایان سپاهیان … شده
استعداد پیکار نداشتند و با این حال در غفلت بسر میگذشت شیرخان بر احوال لشکر بادشاهی وقوف یافته بصورت علیحده از ناصیه احوال
طرفین مجادله کرده سحری صبحی با استعداد تمام بر لشکر همایون تاخت آورد و لشکریان بادشاهی را فرصت آن نشد که اسپان را زین کنند تا به پیکار و مردانگی
بکار زار چه رسد اکثری بی سلاح … شدند و بسیاری در دریا غرق گردیدند القصه سرداران سپاه بهر صورت که میسر آمد از آنجا گریخته
جان بسلامت بردند همایون بادشاه … احوال دیده ناچار اسپ را در دریای گنگ انداخت چون دریا در طغیان و آب بلند بود بر کنار
دریا از اسپ جدا شده بسبب بلندی کناره و عمق و تندی آب رسیدن بکنار و بیرون آمدن از آن دریا دشوار گشته

گاهی غوطه خورده در آب فرو رفت و گاهی سر بر آمده بر روی آب میبود در آن حال سقائی که در سرکار رسیده دست آن حضرت گرفته بر آورد و نجات داد
چون پادشاه از آن مهلکه خلاص یافت از روی کرم تفاؤل نموده فرمود که ان شاء الله تعالی کار من نظام خواهد گرفت القصه بر سبیل آن سقا
از آن جا بر آمده بکنار رسید و سقا را گفت چون مرا بسلطنت آگره در حال اقبال نشود ترا بر تخت سلطنت نیم روز بنشانم مقبول
شده و بعد از رسیدن بدار الخلافه آگره سقا را یک دو ساعت بر تخت نشاند بسلطنت حاجی بیگم حرم خاص همایون پادشاه در این معرکه بدست شیرخان افتاد و او محافظت
او نموده نگاه داشت و در ایام ایام اقامت در آگره همایون پادشاه از شکست یافتن در عراق بکابل و همایون در سنه اربع و خمسین و تسعمائه در
بر کنار گنگا در سنه سبع و اربعین و تسعمائه واقع شد و بعد از آن همیشه کوشش در آن بود که جبر شکست خورده نماید و جمعی که از آن معرکه خلاص یافته
تنها بجانب آگره رسیده بودند از رسیدن پادشاه اطلاع یافتند و احوال اشتعال نیران جنگ و غلبه شیرخان را بگوش همایون
رسانید چون همایون در آگره رسید بر مرزا کامران و مرزا هندال و مرزا عسکری اطلاع داد سلطان بهادر در ان ایام در احاطه
شده مرزا کامران بی اطلاع و رخصت بجانب لاهور رفت و از شکست همایون ناراض نشد و کار ساخته مهمات خود را سرانجام نمود
خود در آگره ماند آنچه از همراهان و لشکر پریشان بود در آنجا گرد آمدند و اکثر آنها را عزیمت حال در اجابت امداد مرزا کامران
بعضی از امرای او در خدمت همایون ماندند و مرزا عسکری و مرزا هندال با همایون بودند و کامران مرزا با تمام سپاه
قسمت از لاهور آمده چهار پنج ماه در آگره بود و چون مجلس کنکاش آراسته شد کامران مرزا که حسد و کینه او در دل داشت اجلاس سقا
را بر تخت دست آویز شکایت و شماتت گردانیده سخنان بسیار بر زبان آورد و از آنجا که مرض بر او غلبه کرده بود به لاهور رفت و لشکر بسیار از سواران
که همراه داشت همه را با خود برد و همایون را در چنین وقتی که دشمن در پی بود تنها گذاشت چون شیرخان جرأت و دستی یافته و بالشکر گران
اتفاق و یکدل شده روی بمقابله آورد همایون پادشاه در سنه سبع و اربعین و تسعمائه با لشکر سی هزار سوار از آگره برآمده
شیرشاه بی خبر رسید و لشکر بسیار و فیل و اسباب جنگ از آن طرف دریا رسید در حوالی قنوج فرود
آمد و هم پیوست دریای گنگا مانع وصول هر دو لشکر با یکدیگر بود آخر شیرشاه پیغام کرد که هر دو لشکر مقابل هم نشسته در انتظار انفصال
دل تنگ گردیده یا پادشاه راه دهد و از آب گذشته بگذرد یا ما را در آن طرف رخصت دهند تا ما عبور نماییم تا کار یکسره شود
تقدیر بر ساحل امکان و بیان گردد همایون از غیرت سلطنت راضی به گذشتن لشکر شیرخان نشده پیغام داد که پس بر گذرد و قبول نموده از آن
در روز شنبه همایون با فوج خود عبور نموده بمقابله سخت سعی و تلاش بسیار کرد چون آن کار در میدان کارزار در هم شکست و جماعت دشمن غلبه یافتند
پادشاه از اسپ جدا شده بر اسپ همایون افتاده انتظام فوج از هم گسیخت همایون بهادرانه جنگ کرده و در جهت عبور آب دریا ماند و
اسپی که سوار بود در آب افتاده زخمی شده بود و او را بر فیل سوار کرده از آب دریای گنگ عبور کرده بکنار رسید چون
کنار دریا بلند بود مشکل بر آمدن بود شمس الدین محمد غزنوی که از جمله نوکران کامران مرزا همراه بود بالا بر آمده دست گرفته همین خدمت

خدمت میرزا کوربه النگی شاهزاده محمد اکبر سرافرازی یافت و در عهد سلطنت شاهزاده مذکور رسید قدم با تمام قبیله خود بدولت عظیم کامیاب
گشت و در رهائی خویش گذارش خواهد یافت الحمد همایون بادشاه بابر از ایران محن بشتاق در آگره رسید و در آنجا توقف صلاح الشیر اراسی
شد و بعد قطع مسافت در لاهور رسیده با برادران مجلس شوره آراسته و هر گونه کنگاش در میان آمد هر یک از برادران موافق رای خود
بر خلاف رای همایون سخنان دور از کار مذکور کردند همایون فرمود که در وقتی که بابر بادشاه هندوستان را به چه وقت تسخیر کرده اگر
از بی اتفاقی شما امروز از حیطه تصرف بر آید بادشاهان روی زمین شما را چه خواهند گفت و من از آگاه تنها بر سر عزیمت بروم اگر عنایت الهی
فتح و نصرت روزی من شد شما به چه رو ما را خواهید دید و اگر عیاذا بالله معامله بطور دیگر شود شما را در کنج هندستان بسر بردن نهایت مشکل است
چون کامران میرزا از خبث باطن از راه حسد صحبت امیدوار کرده بود که ولایت لاهور و سلم در ... ایله مذکور از اعانت همایون بادشاه
اجتناب ورزیده صلاح جنگ نداد بلکه با اتفاق عسکری میرزا روانه کابل گردید بعد رسیدن بکابل عسکری و قندهار و هوس را متصرف گشته
سکه و خطبه بنام خود کرد و در بزم کامرانی آراست و میرزا حیدر کاشغری خالهزاده همایون که در عهد بابر بادشاه از کاشغر آمده بود در آگره بملازمت
فائز گشته قصد گرفتن کشمیر نمود و از راه ... کشمیر رفته ... تسخیر گردانید او اول صلاح کشمیریان سکه و خطبه بنام نازک شاه والی آنجا
بحال داشت بعد چند سال که از عراق همایون معاودت نمود در کشمیر وجوه دراهم و دنانیر بخطبه و سکه همایونی تزیین ساخت
بالجمله چون همایون دید که برادران ترک یکدیگر نمودند و کار از مسلک یکجهتی بیرون رفت توقف در لاهور صلاح ندیده بر کنار آب چناب رسید در آنجا
هندال میرزا ... میرزا ... رسیده ادراک دولت حضور نمود همایون بادشاه با اتفاق ایشان متوجه شده براه ملتان در بهکر رسید
خواص خان غلام شیرخان با سپاه گران تا ملتان و اوچ تعاقب همایون نموده برگشت بعد از آنکه همایون در بهکر نزول فرمود بندر ...
بی حصاری عمارتست و همایون مدتی در نواحی بهکر طرح اقامت انداخته منتظر عنایت سلطان محمود حاکم آنجا نوشته برهمنون نرفت
گشت او توفیق ادراک این قدر عنایت و لطائف الحیل گذرانید ناچار بسمت تته متوجه شد بعد رسیدن نزدیکی قصبه ... با شاه حسین
میرزا ارغون والی آنجا جنگ در میان آمد از عزیمت راه رسیدن غله در لشکر بادشاهی مسدود گشت و بر مردم بادشاهی چنان کار
تنگ شد که اکثر بر گوشت حیوانات ... در همین ... ذکر ... بیادگار نام میرزا نوشت که چون ... ضعیف
شده ام و سوای دختر ... چه ... باشد که ... در عهد ... آید و ... ساده
که ... است ... همایون ... و ... مذکوره در آنجا هم کاری از
پیش نرفت بالضرور ... بجانب ... مالدیو ... کثرت ... ولایت ... یافت ... دارالملک
و ... متوجه ... که دار ... مالدیو ... شد چون ... رسید ... شد که ... مالدیو ... نظر ...
خبر ... شیرخان ... [illegible]

کزنی او قصد اراده قتل دارد و بضرورت از آنجا مسافرت نمود چون راه گستیان طی نمایند که از آنجا بسیار راه جیسلمیر و ارگ در راه رفتند و شب آن شهر
نشد زالی آبی و فقدان علف اکثر مردم تلف شدند بعد از آن شب در حصار امرکوت نزول واقع شد رانا پرساد حاکم آنجا مقدم همایون محترم داشته
شرایط خدمت مقدم برتبت رسانید بعد از آن رسیدن در آن حصار بتاریخ پنجم رجب سنه نهصد و چهل و نه هجری اختر برج کامکاری از مطلع امید رسیده
شاهزاده جلال الدین محمد اکبر از بطن حمیده بانو بیگم که از آن عقیقه نژاد اولیای کرام حضرت ژنده پیل احمد جام میرسد همایون پادشاه بعد
رسیدن بنواحی بهکر در عقد ازدواج خود در آورده بود متولد شد منجمان صحیح النظر و ستاره شناسان حکیم الفطرت هم آنجا از بهر این گیتی
و نیز طالع و طلوع مسعود سلطنت و از آن مقام جاه و دولت وارد و یاد عمر و شوکت مستبشر گشته همایون از آنجا اراده الحضرت ... سپاه
بدرگاه و اصحاب اعلی یا عقیدت رسانید و خیمه گاه در آن زمین بسر برده دل را از قصد دور کند و در عرصه نمود که لغمه ... برادرگیان در آنجا
گذارد و خود قدم آن ز در راه تجرد نهاده روانه گشته مستعظم گردد بنابر آن با حاکم تهته صلح کرده راهی شد چون در حوالی قندهار رسید عسکری
کار آنجا بکامران میرزا از جانب او بقلعه داری آن کو نشسته آماده جنگ گردید و نظر بقلت استعداد همایون مرده خواست که او را دستگیر نماید
همایون بقصد آن رفت صلاح جنگ ندیده متوجه ... شد چون بکنار ارغنداب رسید میرزا عسکری از قلعه بر آمده بقصد همایون نمود
او با استماع این خبر اعراض نموده با بعض متعلقان حرم سرا اندر رفت میرزا عسکری بر خیمه گاه او خود رسیده اردو را غارت کرده و شاهزاده محمد اکبر
را که در آن بند سال افتاده بود در قندهار آورده نگه داشت چندگاه پیش کامران میرزا بکابل فرستاد و چون در اسرار حکمتهای الهی انواع
مصالح بود در پرده نامرادی‌ها مراد اولیاء مستور میباشد در این انقلاب علیا مردم از اقارب و خویشان قدم با ولد دومان گرفته اند همایون
دل تنگ گردیده خواست که قدم در بادیه بیرنگی تجرید گذارد و دامن مقصود حقیقی بدست آرد یا گرفته عزلتی بهر ... شده از دیده اختفای زمان
برکران شد لیکن با الحاح و سماجت همراهان و هرسته مصاحب خاطر وفا کیشان که در این سفر خطر از اسم اخلاص و جان سپار عقیدت ... بودند
بودند فسخ این اراده نموده عزم خراسان و عراق شد چون در حدود خراسان رسید با میر الامرای هرات از ورود و وجود خبر داد و او در جواب
نگاشت که در چنین روز نکام و آرام آسوده ... پادشاه سلیمان جاه شاه طهماسب ... نگارند ... رسیده ... مرضی او باشد ...
آورد همایون القلم خاص خود بعد الیه ... پادشاه سلاطین پناه ... حوالی کرده ... احوال نگاشته ... از این بیت هم در آن ... میبود
بگذشت از سر ما آنچه گذشت   چه بکوه و چه بصحرا چه بدشت   چون کتابت همایون ... سلطان ... سعادت ... رسید ...
جوانمرد ... و مروت ... امرای خراسان و جمیع حکام ... در باره ضیافت ... همایون بکمال احترام و عزت
... تمام ... جمیع جزویات امور ... در آن ... و تاکید نمود که در هر جا ... کنان همایون پادشاه را از خود
راضی ... نگاه دارند ... همایون پادشاه ... در جواب ...
... در نهایت دلجویی ... نامه گردانید   همایی

86

همای اوج سعادت بدام ما افتد   اگر ترا گذری بر مقام ما افتد   و به اتالیق شاهزاده که جانشین حاکم خراسان بود نوشت که چون همایون
بدار السلطنه هرات رسد شاهزاده را باستقبال برده بادب پیش پسری با آن پادشاه والاجاه ملاقات کنانند و هنگام دخول شهر در راه پیش شاهزاده
خصائص بسیار است که پادشاه راه برود و پادشاه اگر بمحال دقت در ملاقات و راه رفتن تواضع نماید بجوابی عرض نموده از آن قسم سلوکها بازدارد
همایون بعد حصول جواب صواب غره ذیقعده سنه خمسین و تسعمایه به هرات رسیده محمد خان حاکم هرات بموجب فرمان عالیشان شاه طهماسب
شهریار ایران مراسم مهمانداری و لوازم خدمتگذاری بجا آورده حسب الامر شاهی شاهزاده میرزا را باستقبال برد و لوازم بزرگداشت
و تبجیل و احترام بظهور رسانیده همایون پادشاه ملاقات نمود و جمیع اسباب سلطنت و جهانگیری تا بحد احتیاج سرانجام کرد که تا محل ملاقات شاه والاجاه
بهیچ چیز احتیاج نماند همایون چندگاه در هرات مقام نموده بعد سیر باغها و زیارت مرقد خواجه عبدالله انصاری و دیگر اماکن اولیای
عظام کوچ کرده در جام زیارت مزار حضرت شیخ احمد جام نمود و از آنجا در مشهد مقدس طوس رسیده بزیارت روضه رضویه علی صاحبها
السلام و التحیه بازگشت شاه قلی سلطان استاجلو حاکم آنجا بقدر مناسب لوازم خدمتگذاری بجا آورد و همچنین بموجب حکم شاهی حکام امصار و بلاد
و قصبات که در راه بودند هر کی در رسم اکرام مهمان و خدمت دست نمود و ضیافتها و پیشکشها گذرانید در آن هنگام که خیمه و بیت جانشین
اینکه اگر چه سر بلند در درون آن اهتمام در هوا افزون شد و از سوزش باد و خاک هوا تیره گردد این تماشا نیز بکنیم چون تماشا کرده بعد سیر
اماکن مزبور چون نزدیک دار السلطنه قزوین رسید اهل اردو و ارکان دولت و اعیان ملت و اکثر امرا و وزرا ذوی الاقتدار و اکابر
و اهالی حسب الامر عالی شاهی باستقبال آمدند چون همایون نزدیک مسجد شاه سلیمان رسید تیرانداز شهر آمد که در میان ابهر و سلطانیه
ملاقات نمود و ارزوی دیرینه در خاطر و نیکو هم در نظر قرار گرفت و طوری تعظیم و ترتیب داده لوازم ضیافت و مهمانداری بنوعی بجا آورد که در فهم
تواند بود توزیع آمد در روز مجلس تا زه آراسته داد و تحفه دادی آورد و داد و تحفه پیشکش حضرت شاه دو لک و صحافی و قماش مهمان عزیز سپرد و از آنجمله
ده ها بار اسباب طلا آلات انجوالی تا ... طلا و نقره آلات مرصع و دیگر ظروف ... و اقسام پارچه بیشتر ... چیزها بار ... دوازده شمشیر
شمشیر و خنجر و کمر مرصع بجواهر ... قماش های نفیس و لباس های ... ارنام در سمور و سنجاب و خز و غیره و یک جامه یکتو
از ... و مخمل و اطلس و بیشتر ... و کاشی و چینی ... و آفتابه و شمعدان زر و نقره مرصع بیواقیت و لالی و چندین طبقهای
طلا و نقره و خرگاهی مزین و بساطهای ... که در ... دخول ... پرورده ... و سایر اسباب پادشاهانه تواضع فرمود و جمیع ملازمان رکاب
همایون را با عطای نقد و جنس لایق حال هر یک صد و پانصد فرموده هر یکی را رعایت لایق حال نمود همایون پادشاه هم در آن جشن جلیل
در قیمت و بها لعل گران بهای نادر خوشحالی بر رسم ارمغان بنظر شاه والاجاه عزیز گذرانید که بموجب سرانجام ... گردید والماس ... و عشر کرمیت

دو حضرت اول در یکی بزم گاه   دو سعد فلک را یکی برج جا
دو والاگهر را یکی درج جا   قران کرده هم چون خورشید و ماه
دو کوکب ز یک برج فلک ارتقا   دو جمشید جهان بین بهم همعنان
بهم در یکی عرصه چون تو امان   بهم چون دو ابرو تواضع کنان

دوازده هزار سوار اقبال را   در عهد مبارک سه سال را   در انتساب سکار شاه والاجاه برسید که بیک سر برآمدن از هندوستان
به شه همایون گفت که سبب تا هم جهان و نفاق برادران است میرزا مراد در حقیقت شاه طهماسب صفوی این سخن از رده خاطر گشته ضرورت کرد بر ... معامله همایون
بادشاه گردد سلطان سلیمان شان لعید از مهمان نوازی و حسب ... دلبسته الفعالی کلماتش لعو نمود و فیجات ... طرف ... باشد
والاقدر بر باد دهد آن آید و نمودن تماشای شکار قمرغه چندین بار رنگ روای دل گرفته و خاطر گسسته بهانه گردید و ... سال همایون
بادشاه در آن سر زمین ... گردید چون تا مدت مقتضی گشت شاه والا همت لعید از آن امر اخلاص بهادر امر فرمود که امرا
برادر خود تصور نموده مهیای امداد و اعانت باشند و آنچه مطلوب شد بی تکلف اظهار نمایند القصه آنکه که در کار و سر انجام
داده بعید و اگر کار را بایدیت ... همایون بادشاه ... الطاف ... سلیمان جاه اسباب سلطنت ...
شاهزاده سلطان مراد ... را داده ... همایون مقرر کرده ... در دو ... همایون از آنجا
روانه شده ... قطع مراحل و طی منازل ... در حوالی قندهار نزول اجلال فرموده
عسکری ... قلعه ... گشته ... بیگم ... همشیره بادشاه کامران میرزا
... کابل ... قندهار ... همایون قلعه را متصرف شده عسکری میرزا ...
با شاه طهماسب ... قندهار را ... سپارند ... قلعه را ... سر ...
... شاهزاده سلطان مراد میرزا ... همایون ... قلعه قندهار را ...
... سلاطین ... آن ... همایون ...
... کابل شد و کامران میرزا ... قلعه کابل ... سعی ... طرف ...
حسین میرزا ... همایون ... قلعه کابل گشته ... شاهزاده محمد اکبر ...
کابل ... میرزا ... آمدن ... کرد ... شاد ...
خود والده او را ... آن زمان چهار سال ...
... والده ... خود ...
که ... همایون ... آن تازه ... اقبال ...
القصه ... کابل ... شاهزاده ... کابل ... سلیمان ... کرده ...
... همایون ...
گردید ... حال ... کامران میرزا ... همایون ...

سر سپر کین انداخت باستماع همان اخبار اولین سپر گشته از حکام بنهب ملک رفت و بخیاج استعجال از راه گشته بتعجیل در کابل رسیده قلعه را تسخیر در
آورد و از انواع ظلم و ستم بمردم نموده آثاری از بیباکی گذاشت چون این خبر به کامران رسید از بدخشان متوجه کابل گشته قلعه را محاصره کرد کار بر متحصنان
تنگ ساخت کامران میرزا دست جور و جفا بر عیال امرای بادشاهی که در آن قلعه مانده و امرایی که در رکاب همایون بودند دراز کرد و زنان ایشان
بسته از کنگره قلعه در آویخت و بچگان صغیر را سر از تن جدا کرده بر سر چوبهای بادشاهی انداخت بزعم غلط آنکه شاید امرا از دیدن حال از رکاب همایون
جدا شوند غافل از آنکه این کار باعث ازدیاد عناد و رسوخ عداوت او در دلهای امرای بادشاهی خواهد شد امرای مخلص از قاعده حمیت کیش
انسانی به بیجایی او ناکرده در محاصره قلعه نمایان رسیده داد مردانگی میدادند چون کامران میرزا دید که بدین صورت ستم کار از پیش نمیرود به نهایت
بی‌رحمی و سنگدلی کار بر گماشت شاهزاده محمد اکبر را که در آن وقت در قلعه کابل مانده بدست میرزا در آمده بود محاذی توپ بادشاهی از کنگره
قلعه در آویخت بعون و صون ایزدی بر شاهزاده عالی جاه از رسیدن گزند [illegible] آن را که خدا نگاه دارد گر سنگ ز آسمان ببارد
حاشا که بدو رسد گزندی از رده [illegible] کامران میرزا از وبال اعمال خود کاری از پیش نتوانست برد ناچار اندام
دست و پا چیده از قلعه بر آمد و راه فرار نهاد همایون با فتح و فیروزی داخل قلعه گشته شاهزاده محمد اکبر را در آغوش گرفت و بزم شادمانی برآراست
کامران میرزا بعد از هزیمت در بلخ رفته به پیر محمد خان والی توران التجا آورد پیر محمد خان بدخشان را از میرزا سلیمان مستخلص نموده به کامران میرزا داد و از آنجا
لشکری دیگر بیجای خود [illegible] برگشت لیکن بعضی امرا اتفاق [illegible] واقعه طلبان [illegible] کامران میرزا در بدخشان از همایون جدا گشته [illegible] میرزا
سوار از کابل فرار نموده به بدخشان رفت همایون بعد فراغ از انجا [illegible] برای رفع شورش کامران میرزا [illegible] از کابل روانه
شده در وقت عزیمت [illegible] میرزا را که [illegible] در قلعه کابل محبوس بود [illegible]

کسی را که حق را [illegible] جز کشتن [illegible] بعد قطع مراحل در نزدیکی طالقان رسیده بر کامران میرزا مظفر و منصور شد
و میرزا گریخته در قلعه طالقان متحصن گشت و همایون [illegible] قلعه [illegible] کار بر او تنگ کرد میرزا عاجز شده قبول اطاعت نموده درخواست [illegible]
کرد و از قلعه بر آمده [illegible] شد و امرایی که از کابل فرار نموده بودند همه را دستگیر نموده [illegible] در گردن هر کدام [illegible] آوردند همایون
[illegible] حقوق رفاقت [illegible] رقم عفو بر جرایم [illegible] کشیده هر کدام را [illegible] سرافراز نمود بعد [illegible] کامران میرزا که عازم کعبه بود
از اراده [illegible] نموده [illegible] همایون [illegible] و [illegible] همایون [illegible] سلطنت میرزا [illegible]
برادرانه ملاقات نمود [illegible] گریه [illegible] چون از آن بار که در [illegible] شده بود [illegible] در میان بود [illegible]
هم [illegible] بزم عیش و عشرت [illegible] شده [illegible] و مسرت داد [illegible] مجلس [illegible] بعضی از ولایت بدخشان به
کامران میرزا [illegible] میرزا [illegible] حال [illegible] میرزا [illegible] نموده [illegible] در همان [illegible]
جاگیر داده [illegible] به کابل [illegible] مهام کابل [illegible] کامرانی در سنه [illegible] هجری [illegible]

ز نبود ره احسن حسب شان امیر محمد القسم شده و منسوب به شخص طلب که کامران میرزا بایلی دیگر که در آن جمع شد و ابو بود و جای دیگر میرزایان از ابان لشکر رسته آمده بود که گرد
اقبال
کامران میرزا بطالب الجلیل گذشته همایون کوچ بکوچ روان شده بود رسید از اسلک تا ابدک جنگ قلعه را انتزاع نمود و بعد آن در اراحی تلخ بنزول
القاق افتاد و میر محمد خان دالی انجی صفوف آراسته ایاد و معتاد گشت و جنگ عظیم در پیوست قریب لشکر کابل فی الحال نقاد در میر محمد خان از معرکه آمد
شد هم گشت همایون از ایلغار نجات قبض نا القدس التسبیح تا مصمم در دست اما از ایل القا امر او آمده در مخالف کامران میرزا و علی بیگ اولیس کابل این اراد و
بظهور رسید و کار صورت گرفته انجام جناب نیت و نصر در وقت التسبیح متوقف داشته زیرا که کابل شده و در افضل قلعه کابل گشته و بیمی لطف شرف
اشتغال ورزیده کامران میرزا اگر لالب بسر ختیار حکمت آن نواحی لشکر کشیده با میرزا سلیمان میرزا ابراهیم جنگ نمود و از آنجا کاری خبر داده کابل
آورده همایون شاه جاه انجم فتوحه و فتح اوکنده در سخاق متصل غوربند میر را دو لشکر با هم پیوست و الکل از رزم نسبت همایون با فوج قول برپشته
ایستاده جمال کامران خسروی سنجیده بعد که از افغانی و ابا بر برق زور کار جهود و گریخته به نیکی کامران میرزا ارزانی شد و جمعی در راه سر داد
زخمی شده و جماعتی گرفتار گردید تا بهره بیجا اسیر قهر و غضب و غلبه غیرت نشان حال ایشان به دست خود گرفته بر فوج مخالف تاختن کرده همان
تیر به برابر قلعه رسید و لشکر عظیم عالم آمد و لشکریان همایون مغلوب شدند و در غیر آن بهر ناد ند   چو بینی که لشکر شکسته داد
تو تنها مره ایشان شیر بیان دو   چو بینی که یاران نباشند یار   هزیمت ز میدان غنیمت شمار   النصر در رفتن از گشته حاضب
ضحاک روان شدند و بنا بر صحف که از بسیاری نزد عارض شده چنبه خاصه از بالای اسپ که خود فرود آورده یکی از خدمتگاران آن سپرد او
از پیاده بوجی جسته را در راه آمد آرامی گشت چون نزدیک کمر در رسیده نزول اقبال واقع شد شخصی از اطراف آورده داد که ایشان را از زمان
در میان شما هیچ خبر پادشاه هست همایون خود فرمود که چه می‌گویید در میان شما خبر پادشاه چگونه است آنگفت که پادشاه زخمی از معرکه بیرون اصلاح
دیگر کسی یاب آن را از مدینه همایون روی خود را بنمود و بعین آن روی پادشاه با نشست تسلیم ادا کرد و دید مردم کامران میرزا چنبه را که در راه ایجاب
آمده پیش میرزا آوردند او در گذشتن همایون انجا بی اطمعور برده شد و ماتم داری کرد و از آنجا رو بکابل آورده قلعه را به تسخیر در آورد و شاهزاده محمد اکبر
را مقید ساخته لیکن همایون بار سامان لشکر آورده متوجه کابل شد و کامران میرزا با شجاع اتجرکسان حزم دژ را در قلعه گذاشته شاهزاده محمد اکبر
را مقید با خود گرفته بعد بیکار بر آمده همایون آورد روی اللغت منسوب به شخص نصایح ارجمند که گوشواره گوش هوش اولوالعمد بود اصدار فرمود
میرزا در جواب نیست که چیزی چند از شما استحق دارد و کابل بی‌جان شد با بی‌خبر از مصالح بی‌نوا آمده شد با همایون آنست که اگر از سر دروغ دستی را
آنگاه مستقیم است جنبه خود را از مقصد منافقت شاهزاده محمد اکبر را در آورد تا کابل را با تمام علامت فرود آورده و لشکر مدد و سپاه آن کم بعث بر شدیدم میرزا
میخواست که از منصبی را قبول نماید اکنون شاهی کرد اشتند بمدارینه انجا رسیده در سر دیگر چهار بیگاران مکابرانه عظیم آورده داد و میر را کامران ایستاده
را به هر بیت نهاد و خود را از تماشای آن کشیده میرزا عسکری با در قید آمد   ز فیروزی شاه لشکر شکن   سپر را دگر جان در آمد بتن
شاهزاده محمد اکبر که در شکار مکان میرزا بود ملازمت همایون مشرف گشت و موجب آن از آن شاد کامی گردید و قدرت که من شاهزاده را که

رکاب عالی حاضر شود و از آنجا روانه کابل شد و میرزا عسکری را مسلسل نزد میرزا سلیمان به بدخشان فرستاد که به راه بلخ روانه مکه معظمه گرداند میرزا
عسکری بنابر قلت رحلت روانه کعبة الله گردید و در سنه خمس و ستین و تسعمائه ۹۶۵ هجری در میان مکه و شام ایام حیاتش به نهایت رسید کامران میرزا البته رخت خود را به
راه تجرد زده قلندروار از دست بیرون رفته به ولایت که الحال جلال آباد موسوم است رونهاد و با جماعت افاغنه خلیل و مهمند در آن سرحد صحبت گرده انواع
بادشاهی بر سر او متعین شده بود کار را ز شورده ساخت همایون برای دفع شورش او از کابل نهضت فرمود چون نزدیک گندمک رسید
کامران میرزا امداد و حشام افاغنه شبخون آورد و کاری ساخته نتوانست اما میرزا هندال شبخون از دست افغانان بقتل رسید همایون از آنجا
عزم روان گشت و شهر دیگر مهر از سر بر خود بادشاه در گذرگاه کابل مقرر گردید بالجمله همایون از موضع مذکور در آن ملک بیمار شد تا انقضای ایام زمستان
اقامت ورزید چون اخبار رسید و صولت بهار رو کرد در سر افاغنه که کامران میرزا از پناه ایشان رفته بود در شرح نمود و در تنبیه ایشان کوشش
کرد و جنگ روی داد و اکثر افغانان بر دست آمد و بقتل رسید کامران میرزا از آنجا گریخته به هندوستان رفت و میرزا از کابل معاودت فرمود کامران میرزا به سرعت
آمده رو به هندوستان نهاد و پیش سلیم شاه ولد شیرشاه که بعد فوت پدر تخت نشین هندوستان شده بود در آن وقت در پنجاب مقیم بود چون استقبال او
در مقام قصبه بن رسیده سلیم شاه پسر خود آواز خان و مولانا عبدالله سلطان پور و دیگر امرا را به استقبال فرستاده نزد خود طلبید بعد الفراغ
از مهم چون میرزا همراه گرفته عازم دهلی گشت و دستور است که او را دستگیر نماید میرزا از حقیقت آگاه گشته در منزل ناچی آرا از قصبه ماچیواره یوسف آغاچی
را در جامه خواجگی گذاشته فرار نمود و به راه جنگلات کوهستان گریخته به سرهند و قصبه پناه برد و از آنجا نزد راجه کهلور که از راجه های کوهستان
بگریخت و از ولایت تمار رفت چون او هم مرید دشت ماچه سنگ نگرکوت رسید و از آنجا در جمون آمد و از آنجا هم به توالت افاغنه در بدیه
شعب لسیاری پیش سلطان آدم گهکر که در آن زمان با بادشاهان تیالیش داشت به طور خود حکومت میکرد رسید سلطان آدم میرزا را نگاه داشته
بعضی اشتهای مقدم همایون نمود او مع شاهزاده محمد اکبر براه بنگشات متوجه شده از آب سند گذشت سلطان شرایط دولت خواهی
بجا آورد کامران میرزا را همراه گرفته در مقام بر آنه تحیه مبارک همایون آورد چون میرزا از مقصد تصیرات عظیم شده بود همایون از این اعتدال
و تلافی بر احوال او دل تنگ چیزی نگفت و لشکریان هم بجای آنکه در حضور بادشاه میل میرزا را نمودن و صیت کرده بود که برادران تو چند بدی
نمایند بقصد جان ایشان تو بکوشی بنا بر امتثال امر بقصد جان میرزا نکرده میل در چشم او کشیده و از رو حفظ معاطل حکم از راهی گردید میرزا در ایکالی آن
موضع نیف رسیده بعد ادراک سعادت حج در سنه خمس و ستین و تسعمائه هجری مقام حیات او در لهیات محال ... سپرد و همایون بعد رخصت میرزا
به روزگار کابل رسیده لشکرکشی به عزم بر رفتن هند و از دامان دولت همایون که غبار آلود حوادث بود در حیز افضال الهی رنگ ثبات یافت
اکنون شمه از احوال شیرشاه که چون در آن عهد ایام برداشت رضدای بر سلاطین از افاغنه که در اسلحه ... به روی کار آورد خبر نگارد در آن شیرشاه نامش فرید خان پسر حسن خان سور از اولو قوم
در زمان سلطان بهلول لودی به ذات و آمده در هندوستان ابراهیم خان جد او که سورد ادای اسپان میکرد از ولایت روه آمده به موضع ... تابع
نارنول توطن گزید در عهد سلطان سکندر بن بهلول لودی پیش جمال خان حاکم جونپور ... حسن خان ... او ...

درعهد جمال خان رشید گاه از آن خود ظاهر کرده ترقی یافت دیگر که سهسرام ... از اولاد ... بجاگیر او داد ...
حسن خان بر کشیری مایل گشته اولاد او را غیر ... فرید خان برادر او را از ... فرید خان فرد ... در شهر ...
... پدر نمود ... با جمال خان ... به تحصیل علم عربیت نموده مقدمات ضروری ...
... سهسرام ... جمال خان ... مایل ...
و اخوان فرید خان ... جاگیر خود گردانید ... سهسرام ... فرید خان ...
... کرده ... سلطان ...
و تحصیل ... ابراهیم ... سلطان ... حسن خان ...
خان کرد که ... فرید خان ... حسن خان ...
ریاست با وجود ... فرید خان ... سلطان ...
... سلطان ابراهیم لودی ...
فرید خان ... سلطان محمد ...
... سلطان ... شیر خان ...
... سلطان جنید برلاس ...
... سلطان جنید برلاس ...
شیر خان همراه او بود ...
... افغانان ...
...
... سلطان جنید ...
... شیر خان ...
...
... سلطان جنید ...
... شیر خان ...
...

رشادی را به راه لیاقت سرکردگی عساکر شیرخان مدار علیه امور او از حیثیات مدبر بود بعد فوت بهار خان کمال استقلال یافته همت شیرخان امارت
و اکناف گماشت و بعد از آن چون تاج خان افغان که قلعه چنارگده را متصرف بود درگذشت زن او لاد ملکه که از پسر برادرزادگان او [illegible]
او و دیگی از انجا با شیرخان آشنائی و یگانگی داشت بود شیرخان درباره وی ادراک [illegible] او نمود و در تعزیت در این [illegible] که کار با جبار [illegible] اگر [illegible] لکن
دست شیرخان امد [illegible] قلعه مذکور را بقبضه خود در آورد و زن مذکوره را هم بحباله نکاح خود گرفت و بعد از این [illegible] ظهیر الدین محمد بابر پادشاه راه
ملک بقا پیمود و نصیر الدین محمد همایون پادشاه سریر آرای سلطنت گشت سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی به پتنه رسیده مسند آرای حکومت
شیرخان [illegible] اختیار کرده [illegible] بکار [illegible] [illegible] نواحی را از [illegible] پادشاهی [illegible] لشکر [illegible] چون [illegible] از دست [illegible]
باز گرفت چون سلطان محمود در سنه ۹۳۵ نهصد و سی و پنج [illegible] در گذشت شیرخان [illegible] در [illegible] [illegible] ملک همایون
تا حصن [illegible] بود [illegible] همایون [illegible] شیرشاه صلح [illegible] نموده پسر خود را با فوج در [illegible] گذاشت که در خدمت حاضر باشد چون
همایون [illegible] گجرات [illegible] شیرشاه [illegible] همایون در [illegible] گجرات [illegible] شیرخان [illegible] [illegible]
چون [illegible] شد [illegible] شیرخان [illegible] آن همایون [illegible] شد [illegible] شیرخان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] حاکم قلعه [illegible] [illegible] شیرخان [illegible] اگر [illegible]
مردم [illegible] اهل و عیال [illegible] قلعه [illegible] احسان عظیم [illegible] [illegible] بود [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اهل و عیال [illegible] قلعه [illegible]
آنگاه شیرخان چند صد دولی [illegible] [illegible] دولی [illegible] افغان [illegible] [illegible] [illegible] راجه [illegible] نزدیک [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] دولی [illegible] [illegible] خود [illegible] برای [illegible] [illegible] بر دروازه [illegible] شده بود
[illegible] [illegible] شیرشاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] شیرخان [illegible] خود را [illegible] دروازه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قلعه
[illegible] [illegible] شیرخان این قلعه [illegible] اهل و عیال خود را در [illegible] [illegible] [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] شیرخان [illegible] [illegible] الحمد لله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چون همایون [illegible] شیرشاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] احوال [illegible]
[illegible] [illegible] همایون [illegible] احوال همایون [illegible] شیرشاه [illegible] [illegible] همایون [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شیرشاه [illegible] [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قلعه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دالسس کهگران در انجا گذاشت و اسلام شاه آن قلعه را باتمام رسانید. القصه شیر شاه بعد بنظم و نسق مهمات اندیار کما کرده رسیده در تعبیه
رحیل و همت بر آن گماشت سکه و خطبه بنام خود نمود و شیر شاه لقب یافت بود از آن بر سر راجه پورنمل که سکونتش به مرتبه سلطنت در آمده بود در بیست
زن مسلمان و هندو در زمره باتران و رقاصان نگاه داشته در حرم سرای خود داشت تا غیه باتقضای حسب اسلام و آئین سلطنت نه ادیب ادب گماشت
و قلعه را محاصره نموده پورنمل امان خواست راجه بشرط اینکه عیال و فرزندانش را نگاه دارند با اهل و عیال بیرون آمد علمای آن حال که بعنوان سفارش آمده بودند ایمان بعدین
روش داده که هر چند عهد و پیمان در میان آمده چون این کافر زنان مسلمه در خانه دارد قتال با او جهاد در راه است بچاره شیر شاه با پیمان آن
بدنولان القصد ثواب جنگ برخاست همراهیان او در مقابل بی سکان از راه صبح پیوند و زنان و اطفال خود را باصطلاح هندو جوهر نموده
خود هم در میان انها است ولید نام جمادی کارگذاشته شیر شاه بعد از این با جرار در آگره رسیده به مالک گرا غار منصوب کشید بعد حصول منصب از ای
مالدیو حاکم اجمیر و جودهپور در میره که پنجاه هزار سوار در ظل رایت او بود در پیش آورده و کم جنگ می نمود چون در برابر کار جنگ پیش نمی برد
تدبیری آمد اندیشیده مکاتیب چند در جواب جنیوان که اعیان عساکر مالدیو بودند متضمن اطاعت بادشاهی واشتراک آرای مالدیو بر کیل ایشان در
دو موا اصید عیار ت فرمان نموسر کرد آن رای بنرار جنگی نوشته عمداً آن خطوط را بچوکی قرشاد که بدست مالدیو افتاد و از این جهت دل از رای مالدیو را
از اعیان در پیش بدگمان گردانیده قتل عظیم در لشکر او انداخت و ملک انبوه جنگ کرده تیغ بافته و اجمیر را بتسخیر در آورده مراجعت نمود چون
چون حاجی بیگم حرم خاص همایون بادشاه در جنگ سرج پور بدست شیر شاه آمده بود در شیر شاه از روی نیکوکاری آن عفیفه را با اعزاز و
حرمت بخواجه و مصوران رسید لبدار انگه بسپار بدست همایون بادشاه از اراق در ایام بکابل رسیدند آن عفیفه را با احترام تمام
همایون بادشاه در بیکانی وضعات حسنه و غفل زیر بی ملکه گی مه جا بهادر ازکم تها بود خصوص در قرم او فاتحه نظم برنیت و در زمان عیالی
آسودگی خلایق مسبب بسیاری گذشت در محکمه عدالت خویش به یکبار اینک نظر رسیده بگویند روزی شاهزاده عادل خان که از همه کلان ترقی اول
سواره از کوچه اگره میگذشت تقابل زنی در خانه خود که دیوار آن پیش آن کوچه بود در برهنه غسل میکرد چون نظر شاهزاده بران زن افتاد در عر
پان شیری اوان در نگاهی کرده از آن کوچه گذشت از انجا که آن عورت صاحب عصمت زن عفیفه بود از این حرکت که اورا برهنه دیده خواست که
خود را هلاک گردد شوهرش دانسته مانع شد و او را از هلاک باز داشته آن شوهر پان را بدست گرفته در درگاه داد بیان نزدت و حقیقه حال را عرض
شیر شاه رسانید آن بادشاه معدلت پناه در باعث آن قیل دانسته برا احوال شیری ناسست گرد به تقاضای معدلت گستری حکم کرد که این قابل این زن را
سوار کرده زن عادل خان را پیش او حاضر سازند تا ستعیب همین شوهره پان را که بدست دارد بسوی او اندازد و زن را از نظر او حاضر چند در استعفای
این امر التماس کردند بهره پذیرایی نیافت و گفت که نزدیک من در عدالت فرزند و رعیت برابر است آن الامر آن قابل التماس شده عرض نمود که حق خود رسیدم و از
نظر باز آمدم در زمان سلطنت خود اکثر اختراعات نمایید در مهمات بنابر نمود در برخی قواعد سلطان علاء الدین خلجی که تاریخ فیروز شاهی آن
مشهور است پسندیده مدار کارهای خود بران ضوابط گذاشت داغ اسپ را که پیش از این سلطان علاء الدین مقرر کرده اما رواج نیافته

90

متاقعه بود از آنجا گرد شده و در برار دریافته کرده از بنگاله با ترهماس مخاطب لقا صلاح در دو گروه پهلوان سپرا باز آورده و در سرای ادوبست و لقاره

گذاشته داک چوکی تمام نهاد و در سر زنجیر بنگاله ترهماس ملکو بر سید و تبر مقرر کرده هر گاه برای او دسترخوان گستردند لقاره نوازند و بجز او استماع

آواز لقاره دار السلطنت چون سپرا انبر دیگر کوبد غیر لقاره از سراپرده کشته از نقام بادشاه تا منتهای ممالک بنگاله و اگر چه سپرا بود

در مسافت یک صد و صد کروه لقاره العید با دشاهی رسیده آگاهی دست میداد و هم نوبت از سرکار با دشاه به مسافرین مسلمین طعام و تشه داران آب

در زمین و بحره با حتیاج رسیده کام خواهش حسیح متردد ین و مسافرین از مائده افضال آن با دشاه دریا نوال بر آمدی و در تر دو تین سبیل

هر یکی از فصل ادبیا سرود در عهد سلطنت او امنیت بجدی بود مسافرین متمول در صحرا منزل کردند حاجت پاسبان نبود

اگر کیسه زر بر دهان مور اوز   در شیر تا بمور طمع هستی از زر   تا اد هیچ عور از دریغ و بر سر   کو دست زر او بیگر و تمیز

گویند چون آمد بدیدی یا سعت گردی کار تا شام بفیصد رسید هم چرات ارجلش لسبر آمد شیر شاه را در مابین تمخیر کالنجر در دل برسوچ یافته قلعه را

محاصره نمود و حقه‌های قیصیه کسیکه تیر قلعه کوانداری بود از نزد آگل زخاک آکاست و حقه‌های باروت را آتش داده در درون قلعه اندازی کار

نهاد اتفاقا حقه بر دیوار قلعه خورده بر گشت و در دیگر حقه‌ها افتاده آتش درگرفت لسیاری از لشکریان با بود شده و شیر شاه هم در آن زدیک

بود پهلوی آتش سوخته اما رمقی از حیات باکید در تسخیر قلعه میکرد و در حشر حماتر قلعه مفتوح شد و روح شیر شاه از حصار حیات بیرون شد سال

تاریخ او از این قطعه ظاهر میشود   شیر شاه آنکه از صلابت او   شیر و بز آب را بهم خورده   چونکه رفت از جهان بدار البقا

یافت تاریخ او ز آتش مرد   مدت حکومت او پنج سال کسری از آن جمله پنج سال در امارت و پانزده سال بادشاهی پنج سال سلطنت شاید

ذکر اسلام شاه پسر شیر شاه که معروف به سلیم شاه است   اسلام شاه پسر شیر شاه معروف به سلیم شاه نام او قبل از سلطنت جلال خان بود

چون واقعه ناگزیر شیر شاه روی داد ارکان دولت و اعیان حضرت مشورت کردند که شاهزاده عادل خان خلف اکبر در قلعه رنتهنبور دور

دست است و وجود بادشاهی برای پاسبانی سپاه و رعیت ضرور و از آن تعطیل رعایت اختلال کلی در این دولت راه می یابد ناگزیر شاهزاده

جلال خان خلف خرد او را که در بعضی از مضافات پتنه بود طلبید نوشته از حتیاج استعجال قلعه کالنجر رسیده در سنه نهصد و پنجاه و دو هجری

بر تخت سلطنت جلوس نمود و سکه و خطبه بنام او جاری شده خود را اسلام شاه خطاب داده به برادر بزرگ عریضه نگاشت که برای تسکین فتنه و آشوب

سپاه بر این جرات اقدام نموده ام و در حقیقت بجز اطاعت امری دیگر منظور نیست شاهزاده عادل خان در جواب نوشت که

اگر این گفتار از دروغ و راستی دارد خواص خان و عیسی خان و قطب خان و جلال خان و برمزید و غیره امیر کبیر را نزد ما فرستد تا در تحقیق رسیده خاطر ما را تسکین گرداند بر نزد اسلام شاه آمد

مذکور را فرستاد که تسلیه خاطر شاهزاده نموده بیارند لیکن از آنکه از کالنجر تا آگره مسافت بعید بود شاهزاده عادل خان نیز از رنتهنبور آمده قرار بر ملاقات

طرفین افتاد اسلام شاه را اراده آن بود که گروه کثیر در باطن اندیشیده مقرر کرد که زیاده از دو کس در قلعه همراه شاهزاده نیایند چون

تقدیر بر آن قصد بود که این اندیشه را بمنصه ظهور باید در وقت آمدن شاهزاده جمعی کثیر در درون قلعه رفته اسلام شاه با بفر و اظهار آشنایی

دامن کهکران در انجا گذاشت و اسلام شاه آن مهم را باتمام رسانید. القصه شیرشاه بعد بستم و تسخیر بعضی ممالک اعتبار با گره رسیده در سنه تسعمایه
و چهل و هشت هجری که سکه و خطبه بنام خود نموده شیرشاه لقب یافته بود از آن بر سر راجه پوربمل که ... باهم صلح کرده ... از زیرد ...
زن مسلمان هندیه در زمره پاتران و رقاصان گردانیده در حرم سرای خود داشت تا خیر حسب تعصب اسلام و آئین سلطنت شاید ... گماشت
و قلعه رایسین را محاصره نموده پوربمل را بنا چار بست راجه ... نموده بود اخر علمای ... که غزوان ... اجابت
روش داده که هر چند عهد و پیمان بعمل آمده چون این کافر زنان مسلمه در خانه دارد قتال او بجهاد برابر است بیچاره شیرشاه با پای آن
بدقولان القصه ... بجنگ برخاست همراهیان او ... بسیار از صبح ... زنان و اطفال خود را باصطلاح هند جوهر نموده
خود هم در ... رسیده همان گونه ... بعد حصول ...
مالدیو حاکم اجمیر و جودهپور ... سوار در ظل رایت او بود ... دیگر جنگ ... چون ...
تو سیری آمد ... در جواب ... بعضی سرداران مالدیو بودند ... بادشاهی ... مالدیو ...
در ... فرمان ... نوشته ... ان خطوط ... فرستاد که بدست مالدیو افتاد ... مالدیو را
از سرداران ... گردانید ... عظیم ... اوامر ... کرده ...
چون حاجی بیگم حرم خاص همایون بادشاه در جنگ ... بدست شیرشاه آمده بود شیرشاه ... آن عفیفه را با اعزاز و
حرمت ... بلشکر همایون بادشاه ... ملک بنگاله ... آن ... تمام
همایون بادشاه ... فرستاد ... خصوص ...
آسودگی خلایق ... در ... شاهزاده عادل خان ... کلان ...
سواره ... شاهزاده بر آن زن ...
بان ... عفیفه بود ...
خود را ... بادشاه ...
شیرشاه ... بادشاه ... احوال ... حکم کرد ...
سوار کرده زن عادل خان ... بدست دارد ...
این ... نزدیک ... بعرض ...
نظم ... در زمان سلطنت خود ... سلطان علاءالدین ...
مشهور است ... سلطان علاءالدین ...

مقامه بود اگر گذر شود و در هر ... بقصه کرده از بنگاله تا رهتاس نخاب که پانصد و دو کروه بود هر سرای آباد کرده در هر سرائی دو اسپ دیگ گذاره
گذاشته داک چوکی تمام نهاد و در هر روز خبر بنگاله از رهتاس و ملک بر میرسید و نیز مقرر کرده هر گاه که برای او دستر خوان کشیدند نقاره نوازند که هر دو استماع
آواز نقاره دار السلطنت چون سرای از دیگر دور نبود نقاره از هر سرای بلند گشته از مقام پادشاه تا منتهای ممالک فیلو او هر جا سرا بود
در ساعت واحد صدای نقاره العمله پادشاهی رسیده آگاهی دست میداد و هم نوبت از سرکار پادشاهی به مسافرین ساکنین طعام و خوشه داران آرد
و روغن و هیمه با تحتاج رسیده کام خوراکش صحیح شد و دیت به مسافرین از ابتدای انفصال آن پادشاه در بانوال بر آمده در مرد مین ...
هر یکی از نقیص ارتباس و در عهد سلطنت او امنیت بحدی بود مسافرین بتول در صحرا نمی‌آرد کسی حاجت پاسبانی نبود

اگر کهن برد چون سپهر آن زر ... ز شرق تا بمغرب کسی از زر
نیارد هیچ عوار از ربع و بریم ... که درشت نزد او بیگر و تیز

گویند چون آمده بدین باسق کردی که آن شاه بعهد رسید چون آتش لسرامه شیرشاه را در عهد شیر کالنجر در دل رسوخ یافته قلعه را
محاصره نمود حبابای قبیله کرد که گرفت قلعه توانا بود از مردم اکل و خاک آراسته حقه‌ای باروت را آتش داده در درون قلعه اندازد از
نهاد اتفاقا حقه بر دیوار قلعه خورده برگشت و در دیگر حقه‌ها افتاده آتش درگرفت بسیاری از لشکریان با بودند تنه و شیرشاه هم که نزدیک
بود سوخت اما رمقی از حیات باقی در تسخیر قلعه سعی کرده در همان ساعت قلعه مفتوح شد روح شیرشاه از حصار تن بیرون شد سال
تاریخ او از این قطعه معلوم میشود

شیرشاه آنکه از صلابت او ... شیر و بز آب را بهم خورده
چو برفت از جهان بدار البقا ... سال تاریخ او ز آتش مرد

مدت حکومت او ... سال که سری از آن جمله ... سال در امارت و تمام پادشاهی پنج سال سلطنت کرد

ذکر اسلام شاه بن شیرشاه که معروف به سلیم شاه است

اسلام شاه بن شیرشاه معروف به سلیم شاه نام او قبل از سلطنت جلال خان بود
چون واقعه ناگزیر شیرشاه روی داد ارکان دولت و اعیان حضرت مشورت کردند که شاهزاده عادل خان خلف اکبر در قلعه رنتهبور دور
دست است و وجود پادشاه برای استمالت سپاه و جمعیت ضرور و این قضیه عظیم برجاسته اختلال کلی در بنای دولت راه می‌یابد ناگزیر شاهزاده
جلال خان خلف خرد او را که در قصبه ... از مضافات بهته بود طلبیده ... او بحکم استعجال بقلعه کالنجر رسیده در سنه نهصد و پنجاه و دو هجری
بر تخت سلطنت جلوس نمود و سکه و خطبه بنام او جاری شد خود را اسلام شاه خطاب داده به برادر بزرگ عریضه نوشت که اینکس قسم و انتصاب
سپاه بر این جرأت اقدام نموده ام و در حقیقت بجز اطاعت امری دیگر منظور نیست شاهزاده عادل خان در جواب نوشت که
اگر این گفتار از روی راستی است از خواص خان و قطب خان و عیسی خان نیازی و جلال خان ... رسیده خاطر مرا مطمئن گردانند بنزد اسلام شاه آمده
مذکور را فرستاد که تسلیه خاطر شاهزاده نموده بیارند بعد از آنکه از کالنجر تا آگره رسیده شاهزاده عادل خان نیز از رنتهبور آمده و قرار ملاقات
طرفین افتاد اسلام شاه را اراده آنکه ... در باطن اندیشیده مقرر کرد که زیاده از دو سه کس در قلعه همراه شاهزاده نیایند چون
تقدیر بر قسمه بود که این اندیشه ... بظهور آید در وقت آمدن شاهزاده جمعی کثیر در درون قلعه رفته اسلام شاه بالضرور اظهار ...

عهد نشود گفت که حال فرزندان را از تو نگاه داشته شد اکنون شیبانی سپاه برادر بزرگتر از این کار انکار کرده دست اسلام شاه را گرفته بر تخت نشانید

اول خود سلام مبارکباد گفت بعد از آن دیگران کورنش به تقدیم رسانیدند و شاهزاده عادل شاه بهار رفت فرصت شده در بیانه رفت اسلام شاه

با وجود تعهد این عهد که با برادر بزرگ کرده بود آمده مطمئن خاطر نشد و از بی التفاتی یعنی اثر آن مساکن اندیشه مند می بود بنابر آن تحصیل طلب عادل خان

محلی فرستاد که شاهزاده را مقید کرده بیارد و شاهزاده به جهد البلاغ بر مجی نزد خواص خان در میوات رسید القصه عهد اسلام شاه او را مطلع گردانید خواص خان

از مجی بر آشفت و در قصبه او گشته با لشکر بسیار روانه آگره گردید قطب خان و دیگر امرا که در عهد شیر شاه او را بود بعد از اسلام شاه رنجیده شاهزاده عادل خان

در سلطنت شوند و اسلام شاه خبردار گشت امیر عیسی و پسرش برادر خود قطب خان و غیره را با خود متفق گردانید شاهزاده عادل خان با اتفاق خواص خان و دیگر

امرا در نواحی آگره آمده مصوف بجنگ آراستند با ارادت الهی شاهزاده عادل خان شکست یافته به طرفی رفت بعد از آن احوال او کسی را معلوم نشد

خواص خان و عیسی خان بر سمت جنوب رفته بجانب کماؤن رفتند اگر روایت از که و بر آمده در آنجا که تعلق به پادشاه داشت تاراج میکردند و لهذا قطب

خان با سایر امرا بر سر ایشان تعیین گردید چون قطب خان هم از عقب آمدن عادل شاه زاده با ایشان شریک بود به همین سبب ملتفت از اسلام شاه ترسید

از آنجا راه پهلو گرفته پیش اعظم همایون رسید و او قطب خان را بموجب حکم اعلی قید کرده در حضور فرستاد و اسلام شاه او را با چهار کس دیگر در قلعه گوالیار

محبوس ساخت اگرچه رسیده بود و عد الگ بهتر سپاهی داشت و در بعضی صفات همیشه دیگر هم با ایشان بود اما امرا سپاهی پیشه را بنا بر جنگ و آزار

میداشت یکی از آن جمله اعلی مرتبه بود آن بود که هر که از زنده در شیعه مذهب بود در مواد مشغولند و جاگیر کرده و فرمان میداد که با محبت خود تمام ارده بنده سرشته

با دشاهی کرده باشند و در صورت مخالفت کله ای دلی نیاورده موجب گشته و بسیار از آن سپاه بیش رسید

سپه را اسودگی خوش مدار که در حالت سختی آید بکار سپاهی که کارش بسازند برگ کجا دل نهد روز هیجا به مرگ

بهای سر خود لتیس میخورد نه انصاف باشد که سختی برد چو دارد زگنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن به تیغ

چنان بر لشکریان بر دری کز سلطان یک گنده سروری از رو فروع جشن امر خیمی امرا مشغول گشتند و خواص این خرقت خان

نیز در راه مهر رایت اعتماد بر او رسید و خواص خان و عیسی خان از طرف کماؤن در اتباله متصل سرهند رسیده مشورت گردند که شاهزاده عادل خان

را طلبیده بسلطنت باید برداشت اعظم همایون که خود را از ده سلطنت در دست قبول کرده خواص خان رنجیده ولی جنگ رفاقت رفت و عیسی خان خود را نزد

اسلام شاه رسانید اعظم همایون و دیگر نیازیان متصل انباله صورت آراسته با اسلام شاه آماده بیکار در آن جنگ منهزم گشته از دور دست آن مشغول شد

سعید خان برادر اعظم همایون نیز از پرده با جنگ مبارک و تیغ میداد تا بدر قصد اسلام شاه نماید فیلبانان او را مجی واقف گشته و کار بسیار از پیش برد

القصه نیازیان گریخته در دهنکوت نزدیک کروه اقامت ورزیدند و اسلام شاه تا به محمل تحاقب کرده مراجعت نموده بگوالیار رسید روزی

شمس خان را شمشیر ها کمان تاج سرخ رزده بود او مشغول این الفت را باشاره اسلام شاه تصور نموده منهزم گردید و در حضور کرده مالوه فرستاده ...

ببیت از اسرار خواب نیز او مصیبت شدید دوره می بایست ترتیب نموده شمس خان را باطل مجسمه با شمس خان اطاعت کرده در حضور آمده

بعد چندگاه میرزا تنها گشته با کهکرها بالوه سرداری یافت چون ظاهر شد که اعظم همایون در تسخیر آن ملک نیز رسیده در ان نواحی بفتنه و فساد است
بنابر رفع این شورش خواجه اویس را که از عمده امرای آنجا بود با لشکر انبوه تعیین کرد خواجه در جنگ شکست یافته روگردان شد اعظم همایون بتعجیل تمام خود
را فتح‌آباد رسانید و لشکر را بر قصبات آن [illegible] آب دست تطاول دراز کرده مال و مواشی سکنه آن دیار بغارت نمود و شورشی عظیم و حالتی
غریب بر ساکنان انجا روی داد و چون بیرون اسلام شاه با لشکران و توپخانه بسرداران از دهلی برآمده عازم رفع شد اعظم همایون از پیش
انجمن‌آباد تا سیقانی [illegible] در هنکور منحصر گشت لشکر اسلام شاه ظفر یافته سپاه گریخته گریخته رفتند و شکست [illegible] اتفاق افتاد اعظم همایون
گریخته در کوهستان نیکران رفت و سلطان آدم گکهر پناه برده در پیش او بماند و در دست وی [illegible] بعد آن اسلام شاه بر گکهران
لشکر کشید سلطان آدم را ده [illegible] گشته بار [illegible] داد آخر الامر سلطان آدم قدم صلح پیش نهاد اعظم همایون از پیش خود بر کرده از انجا
ولایت کشمیر رفت اسلام شاه از ملک نیکی [illegible] گشت و در ان سفر از راه [illegible] الله [illegible] افتاد شخصی کمین کرده [illegible] بر سر اسلام شاه
آزار رسانید بادشاه [illegible] و [illegible] بقتل رسانید بالجمله اسلام شاه از ان نواحی خاطر جمع نموده براه دیگر
روانه دهلی گردید چون [illegible] رسید خبر آمد که کامران میرزا برادر خرد همایون بادشاه در کابل از برادر شکست یافته باستمداد
کومک آمده و [illegible] بادشاهی رسیده است اسلام شاه [illegible] مولانا عبدالله سلطانپوری را باستقبال فرستاد [illegible]
میرزا را آورند چون میرزا بحضور رسید اسلام شاه [illegible] تحفه [illegible] مشهور [illegible] آخر الامر [illegible]
گفت که [illegible] از کابل [illegible] این لفظ [illegible] میرزا را [illegible] آخر الامر اسلام شاه [illegible] میرزا را
ملاقات کرد و این حرکت [illegible] کامران میرزا [illegible] شده میرزا [illegible] همراه برد [illegible] از راه
و [illegible] سلطان آدم گکهر رسیده سلطان او را دستگیر کرده نزد همایون بادشاه رسانید القصه چون اسلام شاه
در دهلی رسید خبر یافت که همایون بادشاه برای دستگیری کامران میرزا از آب سند گذشته است باستماع این خبر اسلام شاه از دهلی متوجه لاهور
گردید و [illegible] میان [illegible] کشیدن [illegible]
قدم [illegible] خبر یافت که بادشاه [illegible] کامران [illegible] بکابل مراجعت کرد اسلام شاه [illegible]
معاودت نمود [illegible] از [illegible] بادشاهی و [illegible] حاصل [illegible]
و طریق [illegible] کابل [illegible] قلعه [illegible] کرده [illegible]
و آن قلعه [illegible] فراز کوه [illegible] آن قلعه [illegible] قلعه [illegible]
وصول لشکر آن قلعه [illegible] دست [illegible] آن [illegible]
لیکن این اراده [illegible] رسید چون [illegible] رسیده و در [illegible] مقامات [illegible] اتفاق [illegible] می نگارد

گویند که در زمان اسلام شاه مریدی آمده که نامقید بود و لاابالیانه میزیست احتراز از مسکرات چندان نمیکرد و بصوت اغانی و صحبت متمکنان لذت
جسمانی رغبت داشت اسلام شاه که پاس ظواهر شرع بسیار مینمود بارها او را از انجام مناهی و ضبط مجالس در ارتکاب منع گردانید نشنید تا بنفس خود شیخ
علیه را تنبیه بدو گفت که اگر بار دیگر ازین کار باز نگردی بسزا خواهی رسید و تو را خواهم سوزانید فقیر در جواب گفت اگر اول تو خود را
سوختی زان بعد از آن مار البوس را در رفت قضا را همان روز بار دیگر دائره شد که معتقد او بود اسلام شاه بهمرسید و حشمتی دارد که اسلام
شاه علیه فریفتگی که سوختم سهمی حال بعد یکدو روز رحلت هستی از دنیا برکشید گویند در آن شبیه تواریخ بعدالت و قواعد سلطنت تا تقدیر بود دل
بهمه امور دولت در عهد او دست اقویا بر ضعفا نمیرسید از غلبات تا بنگاله در میان سرای که شیر شاه احداث کرده بود یک سرای
دیگر تعمیر نمود و بدستور پدر برای مسافران طعام آماده کار فرمود و ملوک و امرا بر کنار راه مساجد تخت سر کاه بعدل و تغیر و تطهیر
و میان جمال رعایا در تدبیر آباد و افزونی زراعت و جده بانی ضبط محالات دیگر از شیک به برهانی خرابی ملک گیری و حفظ و اداره
در سلطنت و انصاف و انتظام مهام در اقل ایام مشهور بیگانه و بیرون از پیشینیان بیشتر سلاطین گردید که آن ستارة مدت سلطنت او هشت سال
و ده ماه و هشت روز ذکر فیروز شاه بن اسلام شاه بن شیر شاه بعد رحلت اسلام شاه ارکان دولت و اعیان سلطنت فیروز خان را که
در عمر دوازده سالگی بود بر تخت نشاندند اسلام شاه در حین حیات از روی مهر دلی با بی بی گفت که مرگ این فرزند تو بر دست مبارز خان برادر
اگر سلامتی پسر خود میخواهی دست ازین برادر خود بردار دیگر اگر من او را از میان بردارم او جواب میداد که برادر من در دولت تو عیش
خوش میگذراند او را به پادشاهی کار نیست من یک برادر دارم اگر او هم تمام شد در سلطنت تو مرا چه لذت زندگی خواهد بود از قراینکه اسلام شاه
شنیده بود درین دمدمه بود زن او در آنجا رسیده گفت لیکن بعد از جلوس فیروز شاه بر تخت سلطنت مبارز خان بطمع سلطنت قصد خواهر زاده خود کرد
اندرون حرم سرا رفت مادرش در آمده پای برادر افتاد و شیر را نمیرسید مال او دیده بنحو و الحاح دیگر بر برادر نمود که دست از قتل پسرت
بردار و خون حیاتش مرا که از دست اسلام شاه مکرر رهانیده جان بخشی او کنانیده ام فراموش مکن و طفل مرا بخش که من دست او گرفته بر جای
دیگر میبرم آن بیحیای سنگدل قبول نکرد و فیروز شاه را بقبیح ترین وجهی کشت و خسران دنیا و آخرت برای خود اندوخت مدت سلطنت او طفل دو
روز ذکر سلطان محمد عادل شاه معروف مبارز خان برادر زن اسلام شاه سلطان محمد عادل شاه معروف مبارز خان عدلی بن
نظام خان برادر شیر شاه در نهصد و شصت و یک هجری بر تخت سلطنت جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرد و بسلطان محمد عادل مخاطب گشت
اما در زبان عامه بلفظ عدلی شهرت یافت او از قرآن کشود و تعمد سلطان تغلق در سلسل اموال کنده شیر خان برادر خرد حمد خان
را که علم زاده شیر شاه بود در پیش و زمره اعلیه ممالک ساخت و هیمون بقال ساکن ریواری را بخش از اعتبار یافت این هیمون در ابتدا
پیش کوچه بازار ان ایالت نمک شوره فروختی بعد آن در ایام دولت اسلام شاه دوکان داری میکرد و بعضی بلطایف الحیل محرم
سرکار اسلام شاه گردید چون طالع او مدد کرد در هشیاری تا قیه از معتمدان گشت و در اکثر امور ملکی و مالی دخل یافته بعد از آنکه سلطان

سلطان محمد عادل شاه شد همون متصدی عادلی گردید و رتبه جمیع مهمات ملکی و مالی باو رجوع شد چندگاه بخطاب بسنت رای مخاطب گشت
بعد آن راجه بکرماجیت خطاب یافت عمده کار سلطنت از پیش برد اگرچه اسم سلطنت بر عدلی بود اما کار و بار جهانبانی به همون تعلق داشت نظم و نسق
مملکت و عزل و نصب حکام و اعطای جاگیرها و انتظام عساکر باختیار او بود و فیل خانه و خزانه شیرشاه و اسلام شاه در قبضه او بود گویند بدقیافه
و کریه منظر و کوتاه قد و دراز اندیشه بود و سواری اسب نمیدانست و شمشیر در کمر نمی‌بست همیشه سوار فیل میگردید اما شجاعت و دلاوری
بمرتبه داشت که از طرف سلطان محمد عدلی با افغانیکه مدعی سلطنت بودند بیست و دو جنگ نموده مظفر و منصور گشت و از عقل و دانش هم چنان بهره
داشت که تدبیر و فرمانروایی و کشورگیری که از او بظهور رسید کسی از افاغنه کسی نکرده جمیع افاغنه را مطیع و منقاد خود نموده
بود که احدی را مجال سرتابی و سر از خط اطاعت او بیرون بردن میسر نبود القصه چندگاه افاغنه از سلطان محمد عدلی رنجیده هر یکی
بشهری و حصنی لمن الملکی زدند و فتنه عظیم برخاست شاه محمد فرملی و سکندر خان سور هر یک پیش سلطان محمد عادل گفت و گوی ناهموار کرده
بسیاری را کشتند و خود نیز کشته گشتند تاج خان برادر سلیمان کرانی در دولت آنجا به سلطان عدلی از اطاعت نموده از گوالیار بکناره
دریای گنگ رفت و جمعی فراهم آورده لوای مخالفت برافراشت همون با لشکر بسیار رفته او را شکست داد ابراهیم خان سور که خواهر
او در عقد نکاح عدلی و از بنی اعمام شیرشاه بود مخالفت ورزیده اکثر ولایات را متصرف گشت و امرای بسیار با خود متفق
گردانید عدلی تاب نیاورده بطرف قلعه چنار رفت احمد خان سور که برادرزاده و داماد شیرشاه و خواهر دیگر عدلی نیز در خانه او بود خود را
سلطان سکندر لقب ساخته بر سر ابراهیم خان رفت لشکر ابراهیم خان هفتاد هزار سوار بود و سکندر خان ده هزار سوار داشت نیابت
بجای سکندر خان غالب آمده آگره و دهلی را متصرف گشت و از سند تا دریای گنگ متصرف او درآمد و نیز چنان است که شرق رویه [illegible]
حکومت او در میان [illegible] و [illegible] شهر [illegible] بادشاه از کابل بسمت هندوستان در آگره متوجه گردید همون از جانب عدلی با لشکر بسیار
و پانصد فیل نامدار در نواحی [illegible] با ابراهیم خان جنگ کرده مظفر گردید و لیکن اطمینان از طرف او بسمت چنار رفته رفیق سلطان محمد عدلی که
در آن حصن بود گردید و از پیش او محمد خان سور حاکم بنگاله که علم مخالفت برافراشته عازم جونپور و کالپی و آگره بود رفته در
موضع چهپرگهته که دوازده کروهی کالپی است جنگ عظیم نموده فتح کرد و محمد خان در رزمگاه کشته شد و کار همون بدین [illegible] برتر رفت
اما بنابر تسلط سکندر بر آگره و غیره اراده استرداد [illegible] بجانب [illegible] راهی گشت لیکن حال عدلی و همون
در ضمن سوانح ایام اکبر بادشاه گذارش خواهد یافت اکنون ذکر آمدن همایون بادشاه به تسخیر هندوستان و مظفر و منصور شدن
او بر سکندر و انقطاع رشته سلطنت افاغنه از هند مناسب است مدت حکومت عدلی قریب دو سال و از ابتدای شیرشاه تا عدلی مذکور
شانزده سال   ذکر آمدن همایون بادشاه به تسخیر هندوستان و ظفر یافتن بر افاغنه و رحلت نمودن از جهان گذران
چون همایون شنید که در هندوستان بهر قطعه از اقطار افغانی لوای حکومت برافراشته دم استقلال میزند و ملوک طوائف شده

شهریت شد ... مملکت عین ... در ... منصور ... خان ... کابل ... هندوستان ... روز ... روانه شود

دیوان حضرت ... شیر ... که این ... النصیب ... سال ... طلبیده ... بیت ... گشت

دولت از مربع همایون طلب ... زانکه ... شهریست جود   شاهزاده محمد اکبر را همراه گرفته ... سوار براه

روانه شده کوچ بکوچ قطع مسافت نموده بلاهور رسید ... با استماع صیت سطوت موکب همایون پراگنده شدند ... جنگ

بعد رسیدن بلاهور افواج قاهره بسرکردگی بیرام خان خانخانان بجانب ... در نواحی ...

خانخانان مظفر و منصور گردید بعد آن خانخانان از دریای ستلج عبور نموده ... شب ...

الهی ... فیل و اسپ ... بدست ... خانخانان ... سرهند رسید و سلطان سکندر

از استماع خبر ... لشکر منصور ... سکندر ... هشتاد هزار سوار و فیل ... بسیار

در ... سرهند آمده ... خانخانان ...

به همایون ... رسید ... در سرهند نزول اقبال ...

بکار ... مقابل ... جنگ ... آمد ...

فوج ... سکندر از ...

... همایون شاه ... ابوالمعالی ... سرهند ...

... سرهند ... السلطنت دهلی نزول اجلال ...

... هندوستان ... شاه ... خطبه

بنام همایون ... سال ...

دهلی ... سلطان سکندر ... کوهستان ...

... شاه ابوالمعالی ...

این ... شاهزاده ... اکبر ... بیرام خان خانخانان ...

شاهزاده ... زبان آورد   ...

... شاهزاده ... سکندر ...

... همایون پادشاه   ...

... زندگی ...

و حرکت کواکب شرق در نشست روز یکشنبه مطلع صبح سالی بر بود وقت شام بحرم دیدن آن کوکب بر بالای شفقت کتابخانه بر آمده و لحظه استاده
اراده نشستن بود و آمدن شود مؤذن شروع بانگ نماز شد او بتعظیم اذان بر زینه دوم اراده نشستن کرد در حالت زینه از غایت صفا لغزید و درشت
سر بعصا لغزید و همایون بسر در آمده غلطان غلطان بر زمین رسید و اعضا و مفاصل کوفته شد و ضرب عظیمی بر شقیقه راست رسید و
بیهوشی متحیر گشته هر چند اطبا و حکما بمعالجه پرداختند فایده بر آن مترتب نگردید بالاخره داعی اجل را لبیک اجابت گفته بعالم باقی خرامید و نعش
او در گنبدی که بهمراه الدین کیقباد … گذاشتند و بر دار رسالی … اکنون بزبان حال داستان عبرت میخواند شعرای عصر تاریخ
وفات او اگرچه بشمار بسیار گفته اند … اما این قطعه یادگار

همایون پادشاه آن شاه عادل — که فیض خاص او بر عالم افتاد
بنای دولتش … — اساس عمرش از انجام افتاد
چو خورشید جهان آرای گیتی — بپایان در نماز شام افتاد
جهان تاریک شد در چشم مردم — خلل در کار خاص و عام افتاد
قضا از بهر تاریخش رقم کرد — همایون پادشاه از بام افتاد

مدت سلطنت او مرتبه اول ده سال و مرتبه دوم ده ماه • ذکر ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن همایون پادشاه اگرچه احوال عجایب
اشتمال آن پادشاه قوی اقبال محرران سوانح ایام مثل خواجه عطائی قزوینی در تاریخ اکبرشاهی و خواجه نظام الدین احمد در طبقات اکبری
و شیخ عبدالقادر بداونی و شیخ الهداد و شیخ زیدی … و شیخ ابوالفضل بن مبارک و محمد شریف معتمد خان در اقبالنامه
جهانگیری مفصل نگاشته اند خصوص محرر فضایل صوری و معنوی شیخ ابوالفضل بن مبارک یمنی الاصل هندی زاد و نژاد انشا ورده کتابی مشتمل
بر سه دفتر متضمن حالات و وقایع آن پادشاه والاجاه بکمال شرح و بسط و احوال بزرگان سلسله تیموریه از پدر اکبر تا حضرت ابوالبشر
علیه السلام باجمال مناسب تحریر در آورده کتابی موسوم باکبرنامه درست نموده و دفتر سوم را بآئین اکبری مسمی گردانیده و تصنیف دفتر اول مشتمل احوال
نیاکان اکبری و تصنیف دفتر دوم مشتمل بر جلوس اکبر بر اورنگ جهانبانی و فتوحات سی و شش ساله که با لوای ظفر لوای خود محاربات نموده انبار اگر شمال
بر اضحی دارد و دفتر دوم مختصر … ولایت آگره و گجرات و پتنه و بنگاله و اوده و کابل و کشمیر و بهکر و … و قندهار و بر آن … برخاندیس
و ممالک دیگر و استیصال فرمان پذیر حکام آن ولایت و واقعات از ابتدای سال … سال اجلی در دم جلوس احوال پنجاه و هیچ
ساله اکبر دفتر سوم که مسمی بآئین اکبری است مشتمل بر خصوصیات عقاید و ضوابط و قواعد پادشاه و جغرافی صوبه ها و بلاد هندوستان با قید حدود
و ارضی و تصحیح ابنیه و اسامی اضافات ملازمان و مهره یابان از سرکار پادشاهی … المختصر والمفصل … دیگر
و صنایع بلاد هندوستان و … بسیار … تعریف اوضاع و اطوار مردم هندوستان و آئین و ادیان هندوان و عقاید و
زنادقه کتب علوم هنود الحق این کتاب بمقتضی قواعد بسیار است لیکن شرط تصحیح و توضیح مطالب این حال حاجت بذکر احوال اکبر نیست اما بیاد
انتظام سلسله ذکر سلاطین سلف سطری چند از خلاصه واقعات عظمی القدر … وقایع و اخبار را از … ساز کرده آید القصه
هنگامیکه همایون پادشاه بستد زندگانی را در عرصه آن جهانی جولان داد شاهزاده محمد اکبر باستیصال سکندر که از … کوه … بطرف

لاهور آتش فتنه او فرو نشسته بود با لشکر گران در نواح پنجاب کلانور بود چون این نوید به اکبر پادشاه رسید [illegible] مراسم تحریر [illegible] الضعف الفقار [illegible]
جمعه سیزدهم شهر ربیع الثانی سنه نهصد و شصت و سه هجری اورنگ سلطنت را به فر قدوم خود زینت بانگی بخشید در آن ایام عمر اکبر پادشاه سیزده سال و [illegible] ماه
و [illegible] روز بود بیرام خان خانخانان مدار الملک و وکیل السلطنت گردیده و حل و عقد مهمات و قبض و بسط معاملات در قبضه اقتدار و
کف اختیار او بازگذاشت بعد انجام لوازم جشن برای قلع و قمع سکندر از کلانور نهضت نموده کوچ بکوچ تا پای قلعه مانکوت رسید به سبب
برسات و [illegible] تسخیر قلعه [illegible] پیش نبرد و در آن حال [illegible] مظفر و منصور [illegible] ایام [illegible] نهضت دار الخلافه [illegible]
معاودت نموده در صدد و جا آمده منزل گزید   در بیان آمدن هیمون بقال به قصد محاربه اکبر و دستگیر گردیدن و بقتل رسیدن او
چون هیمون که سپه سالار و مدار علیه سلطان محمد عادل بود با ابراهیم خان سور و سلطان محمد حاکم بنگاله و دیگر افاغنه که هر یک
دعوی پادشاهی در سر داشتند [illegible] پنجاه و دو جنگ [illegible] فتح یافته در اندک مدتی کارنامه [illegible] رسانیده [illegible]
[illegible] با استماع خبر ارتحال همایون انتزاع سلطنت از دست اکبر و اتباع او [illegible] مد نظر همت ساخته [illegible] آگره
و دهلی گردید چون به آگره رسید اسکندر خان و قیا خان گنگ و دیگر امرای پادشاهی مصاف [illegible] داده آگره را منقطع گذاشته
از آنجا [illegible] تمام در دهلی رسیده نزد تردی بیگ خان [illegible] امرای پادشاهی [illegible] از پیش [illegible] خود [illegible]
و با پنجاه هزار سوار و یک هزار و پانصد فیل [illegible] پیادگان و [illegible] و دیگر توپچیگران [illegible] استقلال در دهلی [illegible] این خبر
در مقام جالندهر بموقف عرض اکبر رسید چون [illegible] احتیاط [illegible] با استماع این خبر سکندر [illegible] در مقابل
استقبال هیمون نهضت فرمود و امرای پادشاهی از اطراف و جوانب حسب الطلب حاضر شدند تردی بیگ خان که از هیمون شکست یافته بود
در سلک [illegible] بیرام خان خانخانان که بنا بر [illegible] وجود [illegible] خود [illegible]
از [illegible] نموده [illegible] رسانیده [illegible] که [illegible] امرا [illegible] هیمون [illegible] تردی بیگ خان [illegible] داده [illegible]
عبرت دیگران [illegible] بود اگرچه [illegible] هوشیاری و [illegible] وقت اغماض فرموده [illegible] ازینجا [illegible]
منصوره لشکر گردون شکوه اسکندر خان اوزبک [illegible] مستقلا [illegible] یافت که چند گروه پیشتر [illegible] هیمون که از [illegible]
اگره و دهلی [illegible] شده بود [illegible] نهضت [illegible] دهلی [illegible] خود در [illegible]
نواح [illegible] آباد [illegible] فوج [illegible] مستقلا [illegible] جسارت نموده [illegible] فوج هیمون [illegible]
نموده [illegible] خود [illegible] این امر [illegible] اقبال [illegible] هیمون [illegible]
رسیده [illegible] فوج مستقلا با اقبال [illegible] در آن [illegible]
گسل [illegible] داده [illegible] از فوج هیمون [illegible] رسیده [illegible] پادشاهی [illegible]

هر فوج فیل سوار آورده در صدد اجتماع فوج خود شد و قلیلی از ایشان گرد وی گردید چون هیمون خواص امرای با شجاعت اکرا و اولاد او بر بلندی سپردن
زده بود و فیصله از تیری از شست یکی از دلاوران مغلیه که در آن وقت پای استقلال فشرده بود رسید جسته در حدقه چشم هیمون نشست
و از کاسه سر او در گذشت او از غایت درد سر خود را بر تکیه گذاشت و امرایان هر دو جانب خالی دیده راه فرار در کمال اضطرار
پیمودند و شکست لشکر افغان فتح برای لشکر اولیای دولت قاهره و شاهی گشت مغلوب گشته سر هیمون چال بود منبا به عنایت عطیه عظمی عطف عنان نمود
تاراج اسباب و اسلحه و اسب و فیل لشکر عظیم میسر گشت ناگهان شاه قلی خان نزدیک فیلی که بر آن هیمون پنهان افتاده بود رسیده و اسب
که فیلبان برگشته فیل را که بار ساز لعل بود به دست آورد فیلبان از بیم جان اظهار رسیده هیمون را در حوضه فیل نشان داد شاه قلی خان
از این بشارت شادمان شده فیلبان را همراه خود و آن فیل را با فیلبان دیگر گرفته رو به حضور گردید و آن را بابت خاص اکبری از سر
کنده دیده کوچ فرموده حضور به لشکر منصور منتقل نموده پیوسته بود که نوید فتح و ظفر به عرض رسید بعد از آن شاه قلی خان هیمون را دست بر گردن بسته حضور
آورد هیمون حیران بر انصرام سپاه متواتره که بر افواج و در حوالی آفاقی عقیده باقی بود نهایت حیرانی و دلیری داشت و با شکستگی هنگامه که بر گاه
بر ضمن لشکرهای جگران افغانان مظفر باشیم این بار دشمن وقت و سال ها این ملک لشکرگی با مقاومت توانا آورد و نخوت او با عجب
زوال داد بار او کسی به عبد آمدنش در حضور هرچه از وی سخن پرسیدند جواب دادن نتوانست بعضی از امرا التماس نمودند که بادشاه
بدست خود بعقیده اسلام الفقه غزا در نتیجه ثواب آن به شمشیر براو اندازد اگر چه او ... از تیغ کیفر آن سری آلودن از آیین مردی نیست
بیرام خان یا بسی پادشاه کرده به عرض رسید   چه حاجت تیغ شاهی که ... آلودن   تو ... اشارت
کن به چشمی یا ابروئی   این گفت و بپیش ... نموده ... تمام ... ساخت سر او به کابل و ...
به دهلی فرستاده ... کشیدند بعد از قتل هیمون ... دار الملک دهلی نزول اقبال فرمود و جشن شادمانی
ترتیب داده بر سریر جهانبانی ... جلوس کرده ... رسم آورد ... سلطنت ...
از فروغ سعادت شاهی رونقی تازه پذیرفت امرائی که مصدر ... بودند ...
جا که مناسب ... برای انتظام اطراف ممالک ... ملا ناصر الملک ... بیرم خان به ضبط ولایت میوات
مشغول گشته پدر هیمون را که پیر هشتاد ساله بود ... به دین اسلام کرد او جواب داد
که هشتاد سال عمر را تمامه در دین خود بسر برده ... اکنون ... دین خود نموده
از ... دیگر ناصر الملک جواب آن به زبان شمشیر داده بیچاره را ... رسانید در بیان فتح ... سلطان
سکندر ... افغانان چون به عرض رسید که سلطان سکندر از کوهستان برآمده در پنجاب ...
و تحصیل مال ... نموده ... برایت قلع و قمع او ... از دار الملک دهلی به ... نهضت نموده

بعد قطع مراحل در قصبهٔ دهمیری که اکنون بنورپور مشهور است نزول اجلال نمود راجه رام چند مرزبان نگرکوت و دیگر راجهای کوهستان ملازمت
رسیده کمر خدمت بر بستند درین وقت از کتاب جناب حافظ شیراز رحمه الله تعالی تفاؤل نمود این بیت برآمد
سکندر را نمی‌بخشند آبی   بزور و زر میسر نیست این کار   ازین اتفاق حسن شگون شده متوجه پیشتر شدند و پایان قلعهٔ مانکوت که سلطان سکندر
درون آن متحصن بود نزول نموده محاصره نمود و جنگ بمیان آمد سلطان سکندر با استماع این خبر رسید که هیمون بقتال و قمع عساکر اقبال کمر بسته
خاطر مشکل مال بود درین ولا شنید که عدلی که در نواحی چنار گره اقامت داشت خضر خان ولد سلطان محمد خان سور سکه و خطبه بنام خود کرد و سلطان
وسلطان بهادر خطاب خود مقرر نموده بانتقام خون پدر خویش که در جنگ هیمون کشته شده بود با عدلی جنگ کرده غالب آمد و عدلی در آن معرکه کشته
شد سکندر با ادراک چنین اخبار واقعه را کار از اقبال تیره دلی دست و پا گم کرده عنان جرات از دست داده زبان عجز و انکسار بر کشود و استدعا
نمود که یکی از بندهای درگاه والا جاه دست گرفته مرا در حضور رساند حسب الالتماس او شمس الدین محمد اتکه خان و مونا مام الملک برای اطمینان خاطر او
را او روانه در حضور حسب ایشان سکندر فرستاده را اعزاز دریافته التماس نمود که سعید تقصیرات عظیمه شده ام از روی آن شرم دارم که در حضور رسیده
عذر خواهی نمایم بالفعل پسر خود را ابجنبه ملکه بسر بستم بعد چندگاه خود هم بجناب والا رسیده با جبهه سایی عبودیت خواهم شد التماس او در حضور
با جابت مقرون گشت و حکم شد که سکندر بطرف بنگ رفته آن ولایت را از افغانان برآورده متصرف شود و پسر خود در حضور والا فرستاده
بجا آورد سلطان سکندر پسر خود را بدرگاه فرستاده بسبب بنگ رفت و بعد دو سال دران حدود ساز ملک فنا گردید و در شروع سال دوم از
جلوس فتح قلعهٔ مانکوت و اخراج سکندر اتفاق افتاد و نقش ملک بی حجاب صورت گرفت   در بیان الی عبد الهمای بیرام خان انجام عمر و اقبال او
چون اکبر بادشاه بسبب صغر سن از مهمات جهانبانی کمتر اشتغال می ورزید و سرانجام مهمات ملکی به بیرام خان خانخانان که در عهد جهانبانی بادشاه
منصوص بود و اقتدار و شوکت خانخانان از مرتبهٔ نوکری در رتبهٔ وکالت و امیر الامرایی در گذشت و دست تصرف او بر جمیع کارخانجات ممالک
تنها عظیم و بزرگی گشت که بالاتر از آن متصور نیست و در مستی دولت و اقتدار تدبر او کرده بیرام خان از مسلوک العقل گردید و بعضی امور نالائق
از او ظهور رسید از جمله آنکه تاپیه شیخ گدائی منصب عالیه جاگیرهای آبادان حاصل رفقای خود گرفته با بندهای پادشاهی سلوک
های ناپسندیده میکرد و اکبر را که در سال ابتدا نموده

ازین حرکات امرا ظاهر گشت که بهم ساخته آزرده خاطر گشت با استماع این احوال قطلغان لشکر و خانخانان رسانید و اظهار عنایات بسیار فرمود چون ایام ادبار
او نزدیک رسیده بود با من او آن قیمت را از دست داد و قطلغان بیگ شاه را پناه گشت و ازین قبیل اکثر با مقصد او دیگر وجه را از شیوخ
جنیان امور ناشخص امرا که از کسب سعادت و ترک ها را منسوب و زبر زیر او قصه او لیکن بیرام یکبار با قصه امرا بهانه سکار را که برآمده در
دهلی رسید و شهاب الدین احمد خان حصار را از دهلی این را سپرده در بیان آورد و فرامین مطالعه امرائی که در اطراف بودند اصدار یافت
متضمن آنکه خاطر اقدس از بیرام خان متغیر گشته تمشیت امور سلطنت بر ذمت همت خود گرفته‌ایم کسی از اراده بندگی دارد به درگاه آمده ملازم شود
میر شمس الدین محمد خان اتکه را از سپهر علم و نقاره و تمن و طوغ و منصب بیرام خان با و تفویض فرمود اکثر امرا از اطراف آمده
ملازم شدند و امرائی که نزد بیرام خان بودند بیرام خان را جدا شده در حضور رسیدند بیرام خان با استماع این خبر بحور و عار بسیار رو بجانب دیگر آورد
اگر چه اراده آمدن او در حضور یافت منتهی آنکه روانه مکه معظمه شود بعد از آنکه در صحبت بیرام الطاف شاه شد بیرام خان چون
رخصت سفر حجاز یافت از آگره برآمده بعد رسیدن در سواد پسر سلطان سکندر افغان غازی و بیجان سور را که با او بودند رخصت کرده گفتند
که وقت خصوصیات ایشان که در ممالک محروسه خلل انداز و خود اراده پنجاب نمود اکبر با استماع این خبر فرمان متضمن بر انقطاع امید او اصدار فرمود
بیرام خان با عموی قصه برادران و قصه جاه ترفع رحمت افتد اریکه داشت در شکار تیر رفت و خیمه‌گاه پیش رای کلیان مل زمیندار
آنجا اشتر ده لیست خیمه بر سر آورده و برده از روی کار بر دارشنه لنی صریح در دیده مراه بستند و تماره و ارتکاب رسید اکبر میر شمس الدین محمد
خان اتکه را با امرای دیگر بمدافعه او تعین فرمود و خود نیز در دنبال او از دهلی نهضت نموده اتکه خان گرم وحست شتافته در رسید و در میان درگاه
سنگ و بیاه در حوالی سر صبح که آخر بالع پرگنه دارد ک تلاقی عسکرین اتفاق افتاده بکار عظیم روداد بیرام خان غالب آمده بر لشکر یادشاهی
حمله آورد چون زمین شالی زار و گل ولای بسیار بود پای لشکر بیرام خان در گل فرو رفت و لشکریان اتکه خان حال مخالفان بر این منوال
دیده اکثری را به تیر دوختند بسیاری را علف تیغ بیدریغ نمودند و جرحی را دستگیر نمودند بیرام خان مشاهده احوال تا ... نمود و ... منهزم گشت و در بتیاه
راکه از زمینداران دامان کوه بود که در کوه سوالک واقعست رفته در تلواره اقامت نمود خبر این فتح در منزل ... بعرض اکبر رسید یادشاه بجهت
دریافت این قوید بلاهور تشریف برده بعد چندگاه ازانجا رخصت نمود در حوالی تلواره نزول اقبال فرمود گویا ... آوردند و بعد جنگ بسیار
رو بهزیمت نهادند بیرام خان چون صورت ادبار در آیینه احوال خود مشاهده کرد بنده ... بسیار بحضور یادشاه معروض داشت و التماس
نمود که متعهد رسیده از حضور آید و دست ... گرفته با استان والا حاضر سازند اولا مولانا عبدالله سلطانپوری المشهور بمخدوم الملک بعد از آن منعم خان
منعم شتافتند فرستاده‌ها با انواع دلاسا دلجوئی بیرام خان را آورده روبات گردن انداخته حاضر کردند و بحضور رسید گریه بسیار کرد و اکبر از روی
عنایت روباک از گردنش دور کرده به دستور سابق حکم نشستن کرد و در آخر مجلس خلعت خاصه پوشید و رخصت سفر حجاز داد بعد اتمام این مهم رایات عالی
متوجه دهلی و بیرام خان اراده مکه معظمه گردید این مقدمه در سال سبع و ستین و تسعمائه روی داده القصه بیرام خان بعد قطع مسافت در شهر پتن از

مقصانات احترا با وگواه سپیده روی ضد عابر رفیع اندگی مقام شود و مبارکخان نامی افغان لوحانی که پیش ازین در جنگ با چنی و اره گاه افغانان
را با بیرام خان در رفاقت همایون بادشاه سر داده بود کشته شده بود درین ولا که خان کم انجام از آن مقام حضرت جوان بر خود بقصد بیرام خان تخلف از ازاد آورد
رزمی بیرام خان به سیر گوالیار رفت که در میان آن شهر که دیده شد رفت هنگام عصر چون از کشتی برآمد مبارکخان که با جمعی
افغانان دیگر رسیده و منتظر فرصت بود که از تقصیر و عنایات سر در همپای دست نزدیک شد سپهسالار بیرام خان را که از سفینه برآمده بود پای سختی زده کار او
تمام کرد و جمعی از تقرب او که ازین ماجرا در کنار دریا بود در روضه در حوالی مقبره شیخ نظام الدین نزدیک سلطان فیروز دفن کردند ارتحال او را
رسیده صاحب این رباعی در تاریخ شهادت گفته
بیرام بطواف کعبه چون بست احرام
در راه گجرات شد از او کار تمام
تاریخ وفات او که صاحب عقل
گفتا که شهید شد محمد بیرام
میرزا عبدالرحیم پسر بیرام خان که سه ساله بود در حضور اقدس رسیده به الطاف
و مرحمت اکبر پادشاه مخصوص شد ترقی او که به شرح پیوست از افعال پسندیده او چون سلطنت سرسبز و حصه رضا سعید عبده و گرد و به لطف پادشاه
برخوردار و خان خانان سپهسالار منصب عظیم یافت که در آن زمان زیاده از آن منصب از خطاب میرزا خان که همراه هم بود
در نهایت ادراک و لیاقت نوشت چه او در فن نظم و نثر امور وزارت علم و تسلط بی بدیل و در خطاطی که به سبیل لطافت طبع و حسن تصرف
نشر نظم پسندیده و جلوه و دارای مکان در شعر و بنیان سخن جاه و بلند بهجت خان است القصه چون بیرام خان از میان برخاست اکبر خود به انجام مهام
سلطنت و جهانبانی در سطح و قمع افغانان را در کار متوجه شد در بیان تسخیر ولایت مالوه چون باز بهادر ولد شجاعت خان المشهور بشجاع
دل خان افغان که از امرای شیرشاهی بود در ولایت مالوه حکومت استقلال داشت او پیشتر به عیش و جوانی و مستلذات الحان به صحبت زنان و لحن
سازندگان سر خود و بسیاری از اوقات صحبت مجالس در ایران با عیش و طرب همه آورد و اوقات در تصحیح آهنگ گذرانید از جمیله آن تار در پی
نام روپمتی داشت که آوازه حسن و جمال او عالم را دل ربود
گیتی که از شرم او نور برتافت
نمک افشانده بر شور محبت
نگار از حسن او مشک و ابی
گرفته از شیان راغی بهار هی
کمال کس ابروی سر ساز
ز مژگان بر جگرها ناوک انداز
دو لعلش از تبسم شکر ریز
دهانش در تکلم شکر آمیز
بر هر چه کس مبتلا گردد
که از رویش منیر اشیا گردد
باز بهادر القصه دل و جان در محبت او فدا کرده گرفتار دام عشق او گشته بود و قصه های او که ضرب المثل در کوی و بازار شده است تا هر روز روپمتی را به گلی
می آورد و شبانه روز به استماع نغمه و سرود او اوقات عیش به سر می برد در تشریح شام و سحر و شام گذرانید و ز اوقات به عیش فرحت داد و وقت تسبیح
را تنها بایست مصروف شخصی نیای دولت خود کم کرده
که شام صبح و درد صبحگاه خراب کنند
چون به رمستی های او
پرآگنده گی های ولایت را صرف اکبر رسید عساکر منصور را به سرکردگی ادهم خان به سر استقبال البدایتی تسخیر ولایت مالوه تعیین فرموده ادهم خان بطوی
مراحل در حوالی شهر سارنگپور که دارالملک است او بود رسید باز بهادر که بعقل و مستی زندگانی به سر کرد و فرصت بیطلع گردید که حیرت خود را
همراه او امرا کرد و جانباز صفوف آراسته آماده پیکار گردید و باعث که از جهت خود راه فرار گرفت ادهم خان بسرعت او شهر در آمده از انعام

به شهر درآمده لنگرا هم آوردن خبر این در دهای گام گردید چون در بهم رسانیدن زبان سر اشیده و رقاصه گام گرگ بعد ضبط القصه چشم
و به دست آوردن اگر زبان کسان از نجست صوی روپ متی بر گماشت چون باز بهادر در هنگام انهزام کسان خود را برای قتل زنهای محرم
خود به هندوستان کرد بایان چرا دخت عظیم عورات به تیغ بی دریغ بسمل گشتند و آنرا جوهر می‌نامند و شاده بود در آن سنگین دلان دو نوبر از کرگ
چون نگاران را از هم گذرانیدند و چون ممکنان اعتبار را کار نیمه گذشتند و توفیق القتیل روپ متی رسیده ظلم بیباک زخمی چند با وی زده هنوز کارش تمام
نکرده بودند که آن لشکر منصور در رسید و آنها را القصه فرصت آن گمراه روپ متی با تمام رسانید او را هم بخش ادهم خان حاضر آوردند آن بیچاره کار
التماس نمود که زخمهای کاری دارم بالفعل مرا از خانه بخلوتگاه دارند بعد بخدمت حاضر خواهم شد ادهم خان او را در خانه شیخ آورد
که به لقب سی در انبار خبر مشهور گردانید روپ متی در عورات لشکر سپرده معالجه حکم نمود تا آنکه به شود لیکن چون آن باز بهادر کرد در آتش
بود به نشنید زهر هجران کشود زهر دوای حکیم ادهم خان از غایت شوق پی در پی خبر او می‌گرفت چون روپ متی
صحت یافته غسل نمود و چاره نماند التماس مشک و عنبر داد و دیگر خوشبوی نمود تا خود را معطر کرده بخدمت ادهم خان که در تعبیه
او بود آمد خوشبوی معطر کار نموده را هم چون بیاراست نمود در آن شب از خون بیکس بهادر یک گذشت کار چون کرده بر سر خشیده جان
خواهید که دیگر سپیدار گردید زن از آتش عشق پیش سوزد خاشاک ضعیفه بیش سوزد خوش آنکه در راه عشق جان داد
عشق است که جان باتوان داد ذکر احوال سلاطین مالوه بر ضمیر صرافان اخبار پوشیده نماند که بلاد مالوه ملکیست وسیع و اراضی
فراخ و آباد و هم نزهت حکام دیگر شان در آنجا بوده اند و در آنجا کسان در ایام نامدار نسل راجه بکرماجیت و راجه بهوج و امثال آن که احوال
حکایات عجیبه از اوست حمیده صفات از زبان عالمیان جاریست بحکومت اقوال ایشان در نشان ایشان گذشته و از زمان سلطان محمود
غزنوی سپاه اسلام بر آن دیار شده از سلاطین دهلی سلطان غیاث الدین بلبن بران استیلا یافته از آن زمان در تصرف سلاطین دهلی درآمده
چون سلطان محمد شاه بن فیروز شاه حسین را که در ایام او با جنس رفاقت و همراهی کرده گردید بعد جلوس بر اورنگ جهانبانی رعایت کرده حکومت
ولایت داد و آن حکومت سلطنت به سند اعظم همایون نصرت خان مخاطب گشته خان ملقب دلاور خان که خطاب سلطان
الشرق یافته بود مخصوص گردید و خیال آن کار را ابتدا معتصم ساخته بود و سی و هشت ولادر خان بحکومت مالوه قیام داشت چون سلطان محمد شاه
رحلت نمود در هندوستان هرج و مرج روی داد و هر یکی از امرا بهر جانب برای حکومت برآورد ولادر خان نیز از دولت دهلی انحراف ورزیده
بطریق سلاطین ملک داری خود نمود مدت حکومت او بیست سال سلطان هوشنگ بن ولادر خان بیست و هفت سال سلطان محمود بن سلطان
هوشنگ یکسال و چند ماه سلطان محمود خلجی امیر الامرای سلطان هوشنگ شاه بود و خواهرزاده و رسالت سلطان محمود سلطان را از ساقی زهر
داده بود بر مسند حکومت تمکن یافت در تمام ولایت او شهری و دیار و در و دیوار و زر سکه گرفت ایام حکومت او سی و دو سال سلطان غیاث الدین
بن سلطان محمود خلجی سی سال سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین چهار سال و چهار ماه و رسیده سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین

بیست روز و سال و دو ماه سلطان بهادر شاه والی گجرات سلطان محمود را در مندو گرفته ولایت مالوه متصرف شد و در آورد ایام حکومت او سی سال
ملو قادر شاه از امرای کبار سلاطین اندیار بود بعد فوت سلطان بهادر شاه چون ولایت مالوه قریب بر دو سال مدت خالی آمده سکه و خطبه بنام خود
کرد در زمانیکه نصیر الدین محمد همایون پادشاه بطرف مالوه منهزم شده بود و شیر شاه در آن هم که آغاز خروج او بود ملو قادر شاه نوشت که بطرف آگره عمل
انداز و مهر بر سر نامه نمود او بر جواب آن نامه بر نشسته مهر بر سر آن جواب زد شیر شاه بدین جهت برآشفت و بعد استیلا بر سلطنت متصدی دفع او گشته
قادر شاه تاب مقاومت نیاورده ملاقات کرد عرض مالوه ولایت لکهنوتی نامزد گشت روزی از منزل فرار نموده بلاد فارس رفت
جمعی از مغل که در محاربه سلطان شیر شاه بوده به گجرات پناه آوردند و قادر شاه رسید که بهادر شاه ابن حسین
سلوک کنند این هم بس کمتر نیست ایام حکومت او سی سال و پنجاه شجاعت خان معروف شجاول خان افغان نایب شیر شاه دوازده سال
و دیگاه باز بهادر معروف باز بهادر خان بن شجاعت خان ده سال و دو ماه و الیسر از اینکه نهصد و دو و سی بعد نهصد و شصت
هجری تا شد یکصد و چهار دو سال حکومت ولایت مالوه از دست سلاطین قدیم بیرون رفته امرا و عهد اکبر شاهی من اجله ارکان اصالة و جمعی در بعضی
احیان وکالة در آن ولایت حکومت کردند چون ادهم خان کامیاب فتح مالوه گشت و فراوان با حصن ولایت بیح بر او وقار
شور گرفته سر از اطاعت و بنیاد بر تافت و هر چه از نقد و جنس و فیل خانه و لوچه و زر از دای بهادر بدست آورده همه را متصرف گشته از جمله چیزی
بدرگاه والا ارسال داشته و حق نعمت پروردگی را بر طاق نسیان نهاده راه بیحالی و استغنا گزیده لاجرم پادشاه خود بنوحه آن توجه فرموده از قلعه
کاکرون که تا آن زمان مفتوح شده بود در رسیده بود دیده مطالعه آن ملوک را بتمامی در آورد و بتوجه بیشتر گردید ادهم خان که از سیلی سوکب والا خبر نداشته
قلعه کوه از شهر بیرنگ بود بر آمده بود تا گهان طلوع رایات اکبری بنظر وی در آمد و بیچاره تنها بر اسب سوار شده قرود آمده بتقبیل رکاب سرافراز
گشت اکبر پادشاه بنظر شفقت آن گستاخ در گذشته از سر گناه او در گذشت و از آنجا پادشاه برگشته نزدیک شد و در آنجا ادهم خان از
دارالخلافه اکبرآباد بنصب احیا عنایت و حسب الطلب ادهم خان بدستور سابق بحال و مالوه قرار داده بهبود ولایت بعبد الله خان
حکومت آن ولایت تفویض یافت ادهم خان در حضور رسیده چون بخت بار بدولت و جلالی او معرض شد بادشاهی در محل ایوان عام
شمس الدین محمد خان اتکه را بقتل رسانید و بعد قتل بادشاه قصد حرم سرا کرد بادشاه دریافته از شور و غوغا بیدار گشته بیرون
می آمد در راه ادهم خان را دید تیغ برهنه همچنان در دست داشت آن از اکبر بادشاه بر او بانگ زد و گفت ای بچه لاده اتکه را چرا کشتی
و ضبط آن جرأت کرده ادهم خان افتاد خادمان را بحکم آن سیاست از اعلی کنگره قلعه بزیر انداختند در دم قالب تهی کرد در سال سنه تسع و ستین و تسعمائه
اما راجهای ولایت مالوه بعد دریافتن واقعه جنت آشیانی ساکنان آنجا از دست جور و ظلم و گاهی از اطاعت سر باز زده انتقام می کشیدند بعضی از
ایشان بغتة آمده آن ولایت را گرفته که این اول کسی که از سرداران ... سلطان محمود بوده که او از وی بخود قرار دادند که آخرین ایشان ... است
مسمی دار که آن نسل او به آن کار معروف در آن ملک قائم گردید حکومت را مستقل میکردند شیر شاه در سلطنت شاه ... الوالی

الوس بت گوشه نشین شده و فتور بتمامی آن برسر صلاحیت کردند تا جماعه که کار ایشان بجا چشده منقطع شوند اصلا کاری از پیش نرفت و مصالحه در میان آمد
سلطان سارنگ حاکم آنجا میرزا کمال خان را در تلافی پیش سلیم شاه آمد او را دستگیر کرده بقلعه گوالیار فرستاد و سلطان آدم برادر سلطان
سارنگ بر مسند حکومت نشسته متواتر جنگها با مردانه نمود و بزور شجاعت ولایت خود نگاه داشت و اسلام شاه با فیل مقصود گشت بعد اسلام شاه فرمان
داد که زندانیان گوالیار را کاه و آتش ... و آتش ... زده ... سلطان سارنگ تمام زندانیان در آتش
باروت بمیرد ... کمال خان پسر سلطان سارنگ در کوشه زندان از زندانیان بجای ... بسلامت ماند بلوغ القطاع ... دولت
رفعت کمال خان ... گوالیار ... ملازمت ... درگاه اکبر گردیده در جنگ هیمون ... ترددات نمایان کرده مورد الطاف بادشاهی
گشت چون بادشاه ... خود ... ولایت ... ولایت ... نمود فرمان بنام سلطان آدم صادر گشت که چون او در دستگیر
کردن کامران میرزا حضرت همایون بادشاه ... آرام گاه ... ظهور رسانیده مدام اطاعت این خاندان میکرد بنابرین از روی لطف
و کرم نصف ولایت بر او مسلم داشته شد باید که نصف ولایت بکمال خان که ... آن ملک ... آورده و اگر او ... سلطان
آدم ... امیر محمد خان برادر کلان انکه خان و دیگر امرا ... استقبال
سلطان آدم ... کمال خان ... سلطان آدم ... از اندازه خود بیرون نهاده ... سلطان ... آب ...
رسیده با عساکر بادشاه جنگ کرده منهزم گشت امیر محمد خان ... تمام آن ولایت را بضبط خود در آورده داخل ممالک محروسه نمود
اکثر ... تمام املاک بکمال خان ... و سلطان آدم اخراج یافت در بیان رسیدن زخم تیر بادشاه روزی بادشاه
بزیارت روضه شاه نظام الدین اولیا ... بهنگام مراجعت چون بچوک رسیدند ... تیری ... بر ...
بر کتف راست رسید ... آن بیباک را دستگیر کرده حاضر آوردند مردم ... تفحص
شدند حکم شد که ... بکشند مبادا ... مردم ... او را
بقتل رسانیدند و اگرچه ... سوار ... خانه آمده بمعالجه ... و ... اندمال یافت
بعد آن ظاهر گشت که ... غلام شرف الدین حسین میرزا ... آن ... مذکور او را از عداوت ... بادشاه
فرستاده بود در بیان کشته شدن شاه ابوالمعالی او در زمان همایون بادشاه ... از مقربان درگاه شده بود و خود را ...
بادشاه میشمرد اگرچه حسن صورت داشت اما بدخو و بد سیر بود حیف باشد که نکوروی بدخو باشد رنگ آن گل بچه کار آید که در او بو نبود
... بادشاه ... جمع ... ابوالمعالی ... سخنان ... بر زبان
آورده از آمدن ... بیرام خان ... اورا ... در ... گشته ...
... قلعه ... دستگیر گردید و در قلعه ... زندانی بود تا آنکه بیرام خان ... شده در آن نواحی رسید

اورا با امرا و اعیان دیگر سپرده داد و او بکابل رفته لودهیانه بسیاری از سپاهیان آمده گرد شهر رسیدند مگر چون کار بجنگ نرسید نتوانست در کابل بقصد
ماه جوجک بیگم والده محمد حکیم میرزا را که عمر ان زن بلطایف الحیل کشته دختر اورا که همشیره میرزا بود در عقد نکاح خود در آورده در کابل مدار علیه حاکم
گشت امرا و ارکان مجود گروهی در دفع ابو المعالی ... الفضل ... و قوم استقلال زده بعد از آن اکثر امرای بیگم را بقتل رسانید خانه شده فرستاد میرزا سلیمان حاکم
بدخشان بعد از اطلاع بر این حال از فوت شده بعزم استخلاص محمد حکیم میرزا بکابل لشکر کشید و بطرف شاه ابو المعالی فوج آراسته بقصد پیکار
روانه گردیده و بر کنار آب غوربند و لشکر بهم پیوسته آماده کارزار شد محمد حکیم میرزا که از روی نیت تنگ گردیده در عین جنگ خود را
جلو ریز بر میرزا سلیمان رسانید شاه ابو المعالی از مشاهده این حال سر پیچیده روی فرار نهاد و تا بدخشان تعاقب کرده در موضع چاریکاران
رسیده دستگیر کرد و میرزا سلیمان بعد از فتح در کابل رسیده تحقیق از حال کابل باز آمده جاگیر داد و صبیه رضیه خود را در حباله محمد حکیم میرزا
در آورده معاودت بدخشان نمود شاه ابو المعالی را زنجیر کرده نزد میرزا فرستاد و از آنجا که او حق نعمت را فراموش کرده بود در مقصد ... شایسته
شده میرزا او را در قصاص خون والده خود بحلق کشید   نه هر کس شتابید در عزم خویش   که ... را ... اندیشه
در بیان تسخیر ولایت گرها کوند واگه ... قبل از این هیچ یک از خواقین اسلام بر آن ... و تسخیر و قبول سلاطین سلیمان در آنجا بار
نرسیده ... چون ... حاکم آنجا ... قیام ... رانی درگاوتی والده ... بسبب ... سالگی ...
از ولایت ... آن صورت ... کارزار ... در شکارگاه ... را
بر خاک ... انداختی و ... حکومت ... مردان ... انجام داده ... در ...
... چون ... آن ولایت ... آصف خان ... عبد المجید ... شیخ زین الدین ...
با او اعتقاد تمام ... آن ملک ... رسیده ... رانی درگاوتی ... سلاح ... فیل سوار
... آمده ... آصف خان ...
گردیده ... رانی ... احوال ...
... آن صورت ...
داشت ... ساخت و آن ولایت ...
نهبت آصف خان ... آلات ... کل و
... آصف خان ...
چیزی ... درگاه ...
رسیده ... ولایت ... اولیای دولت در آمد   در بیان ... در سال

در سال نهم از جلوس الهی مطابق سنه نهصد و هفتاد و دو هجری اساس قلعه آگره برروی جمنا بر اساس استادکاران سنگ تراش و معمار و
آهنگر و نجار و مزدوران بکار برافراخته بعرض سی ذرعه برآورده بنیاد آن از آب گذشت و ارتفاع به شصت ذرعه رسید تا کنگره
از سنگ تراشیده بنا نهاده آمد همچنین بیابان جای که دست و خار از نشان جاده کار دست صورتگر مانی از در تصویر گلها و تماثیل
بدیع صفا نموده گویا نگارخانه چین دیگر از بهشت آیین برروی کار آورده در عرض چهار سال قلعه متین و شهری عظیم صورت باتمام
یافته باکبرآباد موسوم گردید این شهر در وسط ممالک محروسه هند و نزهت و آب و هوای خوش و سیر دریا و گلکشت

در بیان قتل علی قلیخان

و بهادرخان در زمانیکه غفران پناه همایون پادشاه از عراق معاودت فرمود از جمله لشکر عراق که شاه طهماسپ کمک امداد تعیین
فرموده بود حیدر سلطان بیع با دو پسر خود علی قلیخان و بهادرخان همراه بود حیدر سلطان بعد فتح قندهار در قسمت همایون از کامران
میرزا در اثنای راه برحمت حق پیوست علی قلیخان و بهادرخان پسران او در رکاب جهانبانی بوده بصدد خدمات پسندیده شدند و خطاب
خانی یافتند بعد رحلت همایون چون اورنگ سلطنت زیب گرفت بهر گست و بغیر لقب و دیگر مخالفان بدسگال مستاصل شدند
علی قلیخان بخطاب خانزمانی سرفرازی یافت و سرکار سنبهل جاگیر او مقرر گشت باقتضای شجاعتی که داشت بزور شمشیر از سنبهل تا
اوده بتصرف خود آورد و بهادرخان برادرش بتقدیم خدمات شایسته بجا آورده بوکیل السلطنه بیرام خان بمنصب سپه سالاری
طبعان بغرور شجاعت سر از اطاعت پادشاهی برتافت و آثار بغی و نافرمانی از و بظهور رسید بعضی امور که خلاف مرضی پادشاه بود
بظهور رسید از جمله آنکه شاهم بیگ نام ساربان پسری که حسن صورت داشت و در سلک قورچیان همایون پادشاه منسلک بود
خانزمان با او تعلق خاطر بهم رسانیده بعد رحلت همایون او را بملازمت از کسوت خود کشیده و شیفتگی بسیار ظاهر ساخته کار بجائی
رسانید که پیش او کورنش کرده پادشاهم میگفت چون این معنی بعرض اکبر رسید فرمانی مشتمل نصایح بسیار صادر گشت که او را
بدرگاه والا فرستد آن بی خرد متنبه نگشت آثار بدمستی زیاده تر ظاهر ساخت و مزاج پادشاه از وی بسیار آزرده ساخته بعد مبالغه
بسیار ساربان پسر را بظاهر از پیش خود رانده چون خانزمان آرام جان لولی در حرم خود داشت و باستدعای شاهم بیگ آن
زن نکاحی را با او بخشیده مثل دیگران شاهم بیگ هم بود او نیز آن زن را بعبدالرحمن نامی که از مخلصان بود و با لولی تعلق خاطر داشت
بخشیده در نیولا که شاهم بیگ از خانزمان بظاهر جدا گشته بخشی عبدالرحمن در پرگنه سرور که جاگیر او بود آمده روزگاری
گذرانید روزی در حالت مستی از عبدالرحمن طلب لولی بسطوت نمود او بعذر در میان آورد شاهم بیگ بتعدی پیش آمده عبدالرحمن
مقید ساخت لولی از خانه او برآورده متصرف گشت برادران عبدالرحمن رسیده بمقتضای حمیت جنگ کرده شاهم بیگ را بقتل رسانیدند
این خبر بخانزمان رسیده موجب تنگی خاطر گشت چون بغرور شجاعت بر سر آن طایفه تاخت آمد و ولایت او در تصرف داشت
و بهادرخان پسر سلطان محمد عدلی را که از طایفه او بود شیرشاه خطاب کرده بسر بر شش پر داشته بود تیر سنگ داده فرود نشسته بود

زیاده بر سه هزار کس فیصل شده هم بیگ با شاره بادشاه بمعسکر رسید و در اثنای راه ... سر از اطاعت بر تافت و بهادرخان برادرش نیز رفته بود
ملحق شده و این برادر بمقصد سرکشی گردیده باعث انفصال ممالک گردیده بادشاه چنبر منیع ... سر انداز تیت و جنگ باز ... بهادرخان
بر سلطنت ... بزرگ ... انشا ... گفت چون ... نسبت ... بمقصد ... باشار ... شده ... بعصر اکبر
استیصال آن بدبختان همت جازم گشته از آگره ... در ... رود ... قطع راه نموده در حوالی ... لشکر ... بر سر مخالفان رسید
و کارزار ... بهادر ... آن برادر ... ازل ... جنگ ... گرد ... اگرچه ... سپاه ... فیل ... ظل ... کرد
اما هزاران لشکر با تأیید الهی همراه ... تفضل ... جنگ ... بهادرخان ... بازگشته ... زمین افتاد بهادر ... لشکر ...
اورا دستگیر کردند ... آوردند ... رسید ... بهادر ... شده ... نشد ... جواب
نداد ... بیانات ... رفت ... اثنا ... خان ... بعد ... کرد ... از
هر ... خان ... گرفته ... کشته ... حکم شد که هر کس ... سر
... بحکم ... گرد ... لشکریان ... آوردند ... تا آنکه ... سر ... زمین ... سر آن ... گرد ...
از آنجا ... اکبر ... سال ... سال ... ملک ... در ... سال ... در ... تمام
و ... است ... بکشته ... ظرف ... با ... بیرون آمد ... گر ...
ذکر ... شورش ... میرزایان ... ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و مسعود حسین میرزا و عاقل حسین میرزا
پسران ... سلطان میرزا ... از نسل ... امیر تیمور گورگان ... بمقصد شورش ... خانزمان بهادرخان
... سلطان ... میرزا ... سال ... اکبر ... اعظم ... سنبهل ... خود ... بود
که خانزمان و بهادرخان ... میرزایان ... برادر ... سپاه ... از ولایت ...
... سنبهل ... دست ... زمان ... مال ... جاگیر ... شده ... در ... سلطان
... در ... از ... شورش ... که ... بجانب ... برگشته میرزایان از ... مالوه
دست ... رفته ... محمد قلی ... با ... گرفته ... خود ... آوردند
... رایات اقبال ... میرزایان ... سلطان محمود ... گجرات ... شده
بود چنگیز خان غلام سلطان محمود ... میرزایان ... بود
... خود ... چنگیز خان ... اعتماد خان گجراتی که از امرای سلطان محمود بود ... احمدآباد

احمدآباد با چنگیزخان محاربه در آن چنگیزخان با سیدان میرزایان شکست داده به بهروچ که جاگیر ایشان مقرر کرده بود چون شکست خورده بودند آنجا نیز صحبت
درنگرفت و با چنگیزخان هم جنگ صف آرا نتوانستند کرد پس رفتند و از آنجا به جانب مالوه آمدند بعد از آنکه جهارخان حبشی چنگیزخان را کشت و در ولایت گجرات خللی
رو نمود میرزایان از مالوه به سمت گجرات رفتند قلعه چانپانیر و سورت را به جنگ گرفتند پس از آن قلعه بهروچ را متصرف شده [illegible] چون
اعتمادخان [illegible] ولایت گجرات [illegible] دولت و اقبال متوجه آن سمت شدند میرزایان در حوالی گجرات سلطان
مظفر را که شهرت داشت که از اولاد سلطان محمود است و طفل خردسال بود و بسبب تعدی امرای خود در خلل امرای میرزایان [illegible] دستگیر کرد
آورده [illegible] در بلده [illegible] اعتمادخان گجراتی که مدار سلطنت الوس بود و دیگر امرای آن دیار آمده ملازمت کردند و گجرات
بی جنگ مسخر گردید به احمدآباد که مصر معتبر است [illegible] میرزا عزیز کوکلتاش خان ولد خان اعظم شمس الدین محمد اتکه را که خان اعظم
که [illegible] گجرات مقرر کرده بعد انتظام مهام آنجا در بندر کنبایت [illegible] احمدآباد [illegible] سیر دریا نمود
و از آنجا معاودت و استیصال میرزایان متوجه شده در قصبه سرنال [illegible] با میرزایان جنگ عظیم نمود آن فتنه کیشان تاب سطوت پادشاهی
نیاورده منهزم شدند [illegible] فتح [illegible] برادر محمد حسین [illegible]
در [illegible] گشت در حوالی سورت روزی [illegible] راجپوتان [illegible] این گروه [illegible]
راجپوتان [illegible]
[illegible]
[illegible] راجپوتان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یافت بعد فتح قلعه سورت [illegible] احمدآباد [illegible] اقبال [illegible]
در [illegible] این شهر [illegible] لطافت [illegible]
راجه [illegible]
که در [illegible]
[illegible] آب [illegible]
باران پاک و صاف از تمام مواضع در آن برکه می‌رسد و تمام سال از آن برکه آب می‌خورند [illegible]

در فضای شهر جای سبزه و ریاحین تمام صحرا از قوم زار است هوائی که بر صحرای زقوم و جوی بیابان رشته و از آن اشتیاق نماید ظاهر است معلوم
که گوهر است گویا نطع دو رخی است که بر روی زمین آورده اند عجب آنکه با این حال تمام آن مرز و بوم ارشد حسن گویا جنتی است صور شیبان
دامان آن دریا همه در لمسند فرخنده لطف از خوش حافظ انداخته اند سبب دیگر کسی که زبان القصه لشکر منصور که در احمدآباد بود دل از دست اسرار
میرزا و محمد حسین میرزا در عرض اقلیم لشکر آباد آمده از دهلی آورده و از آنجا به سنبهل رفته با دشاه با جماع انجمن از احمدآباد بجانب
آگره آباد بشتافت و ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا از ... منصب ... و اله آباد سنبهل روانه شده و براه دیپالپور روانه بجانب ... حاکم
پنجاب که بسم بلکه گور داشت و گاه از آنجا ... تمام رسانیده بود بضرورت با راجه بنجاب صلح نموده استقبال میرزایان روانه گشت و در حوالی
شهر تالیع ملتان بکار پیوند و با اندک جنگ محمد حسین میرزا دستگیر گردید و ابراهیم حسین میرزا که بطرف ملتان رفته بود به بلوچی سرداری گشت
بلوچان او را بدست آورده به سعید خان حاکم ملتان سپردند و او بزخمی که در جنگ بدو رسیده بود تاب نیاورده در گذشت و محمد حسین میرزا را آنجا خان
محصور بتقدیر بستاد آنگاه خان بخشی او بود به مجلس فرستد ... که بر مرکز گرفتار شده محمد حسین میرزا که در جنگ ... سال
منهزم شده بطرف دولت آباد دکن رفته بود از آنجا بار دیگر بگجرات رسیده شورش نمود ... اختیار الملک گجراتی که از امرای
آنجا بود محاصره قلعه احمدآباد کرد و خان اعظم کوکلتاش ... جانب ... محصور گردید چون این خبر بموقف اکبر رسید بطور ... رسیدن ... ملکی رسیدن بجانب
ضرور دانسته بر جمازه های باد رفتار سوار شده و جمعی از فدائیان همراه گرفته براه فتح پور با ایلغار روانه گردید
چو کوهی روان گشته بر باد ... عجب بین که بر باد کوه ایستاد ... یلان بر شتر ترکش انداز گیر ... شتر چون کشتی مرغ در ابر ...
این مسافت بعید در مدت ... روز ... قبل از وصول خبر ناگهان در حوالی احمدآباد رسید مخالف که در محاصره احمدآباد دست استیلا در اصول
مرکب ... آگاه نبودند ناگهان خروش نقاره ... بادشاهی ... گوش ... محمد حسین میرزا ... همراهیان ... اضطرار
دست از محاصره قلعه احمدآباد بازکشیده ... کارزار گردید و آتش کارزار اشتعال یافت بادشاه از ... دشمن ... و ... همت
نفس نفیس ... در معارک ... آمده ... بادشاهی ... ضرورت ... آن گشتن ... کوهی
با ... در ... حیرت تماشائیان ... مخالفان ... یکی از دشمنان ... جنگ ... نزدیک رسیده ...
بر اسب ... اسب ... بر ... از دست ... مبارک ... بر ... زد ... از ... و ... لشکر
در ... اولی ... بود ... لشکر ... هزار سوار ... عسا ... منصوره ... هزار
لشکر ... ترمی ... مخالف ... لشکر ... آمد ... قوم ... مصادم ... لشکر خود ... گشت ... جمعی
بسیاری از لشکریان میرزا ... از الطرف بر مردم بادشاهی حمله می آورد ... از صدمه ... زخم خورده ... برگشت و انتظام
لشکر خود ... شکست ... تائیدات الهی ... امر ... مخالفان ... ولیای دولت بادشاهی ... محمد حسین

و محمد حسین میرزا زخمی از اسب بر آمده بود و از زخمها دست یکی از سپاهیان لشکر منصور گرفتار گردید او دست بر گردن بسته در حضور آوردند از گذر درد
زخم و بسیاری درد در خیالت بسخن گفتن قدرت نداشت از غایت عطش نزدیک بود که قالب تهی کند آنحضرت ترحم نموده آب خاصه مرحمت فرموده در همین وقت که در
قلعه محبوس گشته بود سعی راجه بهگونت داس بپایه سریر رسیده و تیر اختیار الملک که شنت رفتار او بود ولیکن فرار از اسب افتاده اسیر گشت سر او را جدا کرده
آوردند و عاقل حسین میرزا و دیگر لشکر باین فتح که آنحضرت کشته و اکبر اللّٰه فتح نزدیک ذی داخل احمدآباد شدند و مجدداً انتظام مراکت کتابهای
الولایت نموده بتسخیر یار روز رسماً و دیگر مدت چهل روز در این ترتیب آمدن و بعضی مهمات در سبب ان مراز السلطنت کشید بتقبیه
سال گلرخ بیگم صبیه کامران میرزا که در حباله نکاح ابراهیم حسین میرزا بود در تعمیر نه برابر پسر خود مظفر حسین میرزا را همراه گرفته بطرف
دکن رفته بود بگجرات آمده مشغول پرخاش گردید راجه تودرمل که برای تشخیص جمع صوبه گجرات رفته بود جنگ نموده این کرده فرار گشت در ممالک سلطانپور
حرزده براه کنبایت بدر رفت اکثر مردان عظیم و عور را بیگ در لباس مرادات بوده جنگ بسیار کردند دستگیر شدند مظفر حسین میرزا الوف دکن
میر قبیله راجه علی خان او را دستگیر کرده بحضور اکبر فرستاد مدتی در قید ماند لیکن بعد سال از قید برآورده صبیه خود در عقد ازدواج او در
آورده و از ابتدای سال یازدهم لغایت سال الف و سیزدهم میرزایان جنگ در میان بود لیکن دستگیر شدن مظفر حسین میرزا بالکل رفع فساد
گردید لیکن چند سال که خان اعظم کوکلتاش عزیز کوکه انقد خان گورانی بحکومت الولایت سرافراز شد سلطان مظفر که عزیز از او دولت سلطان
بهادر که سابقاً از قید اکبر گریخته بود فاتح باقیه سرکشی بر داشت و جمعیتی فراهم آورد اوباشان تهنیان را دست آویز قصه ساری
گردید و با علاد خان جنگ کرده غالب آمده شهر احمدآباد را غارت کرده بر آن ولایت استیلا یافت و سکه و خطبه بنام خود کرد
چون این خبر بموقف رسید میرزا خان ولد بیرام خان خانخانان را بحکومت الولایت متعین فرمودند تا آنکه میرزا خان در احمدآباد رسید
سلطان مظفر استیلا یافته تمامی این ملک را متصرف شد و قطب الدین محمد خان که در بهروچ بود چون عاجز شد قول گرفته سلطان را
دید سلطان بدقولی را کار فرما گشته قطب الدین محمد خان را و جلال الدین مسعود خواهرزاده او را اسیر و ملک منسوبی مسود و اسباب
تمام تاراج دانسته بسیاری از اقبال بدست آورده در اکثر بلاد از رو میرزا خان بسر او رفته ظفر یافت و سلطان شکست خورده بهر طرف
و در کنبایت رسیده تا زمان که فراهم آورده میرزا خان بر سر او رفته در کنبایت مکاربه سخت نموده ظفر یافت سلطان مظفر از طرف دکن
گریخت در جلدوی این میرزا خان بخطاب عبد خود خانخانان و منصب پنجهزاری که در آنزمان زیاده از آن نبود سرافراز گشت و بعد چند
سال سلطان مظفر باز باز و لشکری جمع که عمده مفسدان آن ولایت بود و مجاورت در طبقات قصبه سورت و راجه کشمیر
هزار سوار فراهم آورده باز بطرف احمدآباد آمده شورش نموده در آنوقت خان اعظم کوکلتاش از تغیر خانخانان بصوبه داری احمدآباد
مرتبه دوم سرافرازی یافته بود که مدار فتح این فتنه و فساد و تنگی لشکر در جنگ عظیم در پیوست هزار کس از مخالف و دوصد کس از خان اعظم در معرکه
بقتل رسید و یانصد کس از کوکلتاش زخم برداشته و فتح شد اسب بر زمین افتاده بالاخر سلطان مظفر تاب نیاورده بعد چهار روز فرار

نهاد و بسال دیگر قلعه جوناگده و سومنات و دوارکا و غیا در آن طرف بتصرف خان اعظم مفتوح گشت و از آنجا متوجه گجرات گردید و زبان استیفا را بمدح
و ثنا برگشوده اطاعت بادشاهی قبول کرد و چونکه سلطان مظفر نهان شده بود کیسان خان معظم لشکر سلطان مظفر را از آنجا دستگیر کرده آورده
خان اعظم تسلیم است که اورا بحضور روانه سازد صبح سلطان مظفر بهانه وضو برخاسته رفته استره را که در زیر جامه خود نهان داشت برآورده بر گلوی
خود راند و جان بداد و حضرت سبحان دیگر بسال هزار و پیش گرفتن سلطان مظفر در آن طرف و سرگذشت بر نوشته بود و از آنکه فرصت جز و را
ز دو فیروز گشته   بلی بر جا شود صد ره لشکر را   شمار از بر بهان بگردون صد بار   دو کس سلاطین گجرات بر شمشیر ماند
که سلطان فیروز شاه در ایام سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه بعلم خود تو جتی لیغرق بشکار از دهلی برآمده در بیابان صید از لشکر جدا افتاده
تنها اسپ سوار به روهی از دهات تهوده تسل تهانیسر رسید چون انار سرداران و سروران آنجا صبیه او طالب بود تنها مقدم او محترم
شمرده در خدمت گذاری و مهمانداری سعی آورد و فیروز شاه بشب با ایشان بگذرانید و از غذا مذکور راضی گشت چون سلطنت رسید
تنها مذکور را بشرف اسلام مشرف ساخت و وجیه الملک خطاب داده و منصب او بر قضیه رفته وجیه الملک از امرای بزرگ گردید بعهد سلطان
فیروز شاه چون سلطان محمد شاه پسر تخت نشین سلطنت گشته ظفر خان بن وجیه الملک را خطاب خان اعظم همایون داده حکومت گجرات
سرفراز گردانید و چتر و بارگاه سرخ که مخصوص سلاطین است مرحمت کرد ظفر خان در ولایت رسیده بنظام مفرح الملک نایب راستی خان
حاکم آنجا که از ظلم او مردم دادخواه بودند جنگ کرده مفرح در معرکه کارزار کشته شد ظفر خان بعد فتح تمامی ولایت گجرات متصرف در آورده
دعاهای جمهور سکنه آنجا را از خود راضی کرده در تنقیه رفت و در آخر چون محمد شاه رحلت کرد و امور سلطنت اختلال پذیرفت تاتار خان
بن ظفر خان که بوزارت سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان محمد شاه مقرر شده بود به سبب غلبه اقبال خان از دهلی فرار نموده پیش پدر به
گجرات رسید ظفر خان و تاتار خان در استعداد فراهم آوردن لشکر برای انتقام کشیدن از اقبال خان بودند درین اثنا خبر رسید
که صاحبقران امیر تیمور گورکان در نواحی دهلی نزول فرموده فتح عظیمی در آن دیار روی داده خلق کثیر از آن جا از ترس به بعضی گجرات رسید
همان ایام سلطان ناصر الدین محمود نیز از دهلی فرار نموده بگجرات رسید با او بسر گشته از آنجا بطرف مالوا رفت بعد از آن فتح
آمد صاحبقران بعد قتل و غارت هندوستان متوجه سمرقند شد و اقبال خان دهلی را متصرف گشت تاتار خان به پدر خود گفت که بعنایت
الهی لشکر وافر بهم رسید اگر از اقبال خان انتقام گرفته دهلی را تخلص کرده ایم سلطنت را کسی نیست ظفر خان این معنی قبول کرده
را از حکومت باز داشته گوشه اختیار کرده و حشم و خدم و اسباب حکومت و ولایت به پسر خود داد و سلطان محمد عرف تاتار خان خلعت
را عنقریب از ظفر خان در سنه ثمان و ثمانمائه سکه و خطبه بنام خود کرده بتخت سلطنت جلوس نمود و شمس الدین برادر خان اعظم همایون
را وزارت بخشید او سلطان را زهر داده گشت مدت سلطنت دو ماه و چند روز سلطان مظفر شاه عرف اعظم همایون بعد چهار سال
پسر خود با سکه و خطبه بنام خود کرده ایام حکومت سال و ماه و پسر پسر سلطان احمد شاه بن سلطان محمد تاتار خان بن سلطان

سلطان مظفر شاه که احمدآباد را بنا کرده اوست سی و دو سال و شش ماه و سلطان محمد شاه بن احمد شاه هفت سال و چهار ماه
سلطان قطب الدین احمد شاه بن سلطان محمد شاه هفت سال و شش ماه و سیزده روز سلطان داود شاه بن قطب الدین احمد شاه هفت روز
سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه پنجاه و پنج سال و یازده روز سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود شاه چهارده سال و نه ماه
سلطان سکندر بن سلطان مظفر دو ماه و شانزده روز سلطان محمود شاه بن سلطان مظفر شاه چهار ماه سلطان بهادر شاه بن سلطان
مظفر شاه را نصیر الدین محمد همایون بادشاه شکست داد ناچار در جزیره دریای شور پیش فرنگیان رفته بود و فرنگیان بتزویر دستگیر کرده او را در کشتی
کشتند از آنجا که خود را در آب انداخت که بکنار در آید قضا را در دریای شور افتاد و غریق بحر فنا گردید مدت سلطنت یازده سال و یازده ماه
سلطان محمد میران شاه خواهرزاده سلطان بهادر شاه که از جانب سلطان حاکم آسیر و برهانپور بود چون از اولاد سلطان بهادر شاه هیچ
کس نماند او غالب آمده بر مسند حکومت شش ماه و یازده روز نشست سلطان محمود شاه بن لطیف خان بن مظفر شاه هجده سال و چند روز سلطان
احمد شاه عرف رضی الملک که از اولاد سلطان احمد شاه بانی احمدآباد بود اعتماد خان او را بر مسند حکومت نشانده سکه و خطبه بنام خود کرد مدت
حکومت هشت سال و چند ماه و بقولی سه سال سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود شاه بن لطیف خان بن مظفر شاه چون از اولاد سلاطین
مذکور که قابلیت سلطنت داشته باشد کسی نماند اعتماد خان خواجه سرا که مدار علیه سلطنت بود مشهور ساخت طفل خرد را در مجلس آورده سوگند یاد کرد که
این پسر سلطان محمود شاه است مادر او حامله بود چون حامله گردید برای اسقاط حمل چیزی خورانیدم که حمل او از هیچ زیاده شده بود بعد
آن شد و این طفل را شیر داده مدتی از پنهانی پرورش کردم الحال که سوای این طفل وارثی نیست مناسب آنکه بیعت هر کس قبول کرده او را
بسلطنت برداشته سلطان مظفر خطاب دادند عاقبت الامر بدست خان اعظم کوکلتاش گرفتار آمده خود را بخود گشت خنجر گذشت
ایام حکومت او شانزده سال و چند ماه از ابتدای سنه هشتصد و شش ۸۰۶ تا یک هجری انتهای سنه نهصد و هشتاد ۹۸۰ در تسلط ایشان گجرات یکصد و هفتاد و چهار سال
در تصرف سلاطین دهلی بیرون بود در عهد اکبر داخل ممالک محروسه گردید و تصرف اولیای دولت ابد پیوند درآمد در سال ... روانه شد خان اعظم کوکه
خان اعظم کوکلتاش با وجود تقدیم خدمات لایقه و حصول عنایات پادشاهی بموجب آنکه آزرده خاطر می بود و با شیخ ابوالفضل خصومت بسیار داشت
اگرچه از حضرت خلافت رخصت سفر بیت الله نیافته بود در آن ایام شیخ ابوالفضل بسیار سعی میکرد تا آنکه در این ایام بی رخصت آنجا نشتافته گرفت عزم طواف
بیت الله از گجرات روانه شد و با قبایل و اطفال که همه مرتبه داران آن ولایت بود در ظاهر رخصت کرده مایه الست که ازراه مستند بدرگاه آسمان جاه
شتابم چون بسوی ثانی رسید دیوان و بخشی و سرکار ولایت که در آن صوبه بود به مجبور ساختند و هر چه کرد را یافته رسید بایزیدان
رااصیه را تفید و تفتیش نمود بر جهاز نشسته اخیر بمکه رسیده تا هشت آزردگی خاطر او گردید در زمان عطوفت شان مصادف گشت خان اعظم از بیابان
شرق طراف بدو رادتقت شد انحراف است لطیعه بر سر بگیر برد بر سیله کرد به لعد از آنکه این سعادت سال دوم مصادفت تمود و ه
گجرات رسیده و بموجب حکم آستان سلطنت رسیده شرف ملازمت اندوخت اگر از کمال عنایت لوازم که برادر داشت در اغوش گرفت و

در آن مدت بمنصب عالی وکالت سرفراز بود و میر محمد خواجه اکراه و در خدمت بمنصب هزاری سرفراز گشت در آن وقت منصب امرا زیاده از پنجهزاری نبود
و اول شخصی که بمنصب پنجهزاری سرفراز گشت خان اعظم بود و بنهایت بکمال و از آن جهت بود که جیجی انکه والده او در مرضعه پادشاه بود
پاس خاطر آن عفیفه اکبر بسیار میکرد و خان اعظم نیز از روی فرزانگی و شجاعت و مردانگی بهره وافر داشت بیان ... ابیات
ذکر در بیان تسخیر قلعه چیتور در راه مکیف از آن در تالوا ... داشته و اگر بدفع فساد متوجه بود در منزل دهولپور تا لیع اکبر آباد
زبان اوگرست که عبرا ... نامی رسید از آن جهت و ... رسید و اندر رسید که بخیر ... و ... نمود بعد از آن بطرف
مالوه ... سنگه ... در مرمان محصور بود ... آورد که ... رایات پادشاهی آنجا بطرف شد و بعد ... این
... خواهد ... اگر ... چون ... رسید تا دیدن ... الطریق ... لاد آمده
از ... ملک ... نمود ... شد در حوالی قلعه چیتور رسیده الحصار را که ... است بمحاصره گرد ... ملچار
جنگ توپ و تفنگ در میان ماند روزی اکبر ... دیدن مورچالها سوار شد ... رسید که ... مرد ... شخصی ... ده
... پادشاه ... خاصه بدست خود گرفته ... آن روز ... در ... پای او ... گذشت ... از ... نگاه
... بر ... و دست ... که ... رسید الحال هم چنین ... شده ... که ... رسیده ...
خبر رسید که برادر زاده او ... جمیل از آن ... گشته ... الملک ... رسید در ... آن ... فریاد رس است
خصم افکن و گرم خوی و آتش نفس است موقوف اشاره است در کشتن خصم سوزش نکنی که گرچه خس است چون
محاصره با ... کشید ... نقب ... حکم ... دو نقب ... قلعه ساختند و ... باروت ... گروه یکی را آتش ... دادند
موقوف ... حکم بود چون سر آن هر دو نقب با ... قلعه باهم اتصال داشت قضا را در هر دو نقب آتش در گرفت و ... پادشاهی ... نقب دیگر
... بسیار کسان ... ضایع شدند ... بانقبال پادشاهی قلعه مفتوح گردید بعد جنگ بسیار ... از ... تا که
بزرگ ... شد اکبر بعد فتح ... قلعه ... از ... اجمیر ... سعادت ... نموده ... حضرت ... جلال فرمود ... تعدادی
تحقیق ... ماه ... شعبان ... ماهی ... که ... شد ... ذکر در بیان معاف کردن جزیه و
طرح ... در ملک ... و ... دین الهی شیخ عبدالنبی بن شیخ ... الدین ... سلطان ... در عهد شیر شاه ... الاسلام
در زمان همایون شیخ الاسلام ... اکبر ... مخدوم الملک ... ملاعبد ... شیخ عبدالنبی ... از وجود
... تمام ... در کتاب ... که چون مخدوم الملک ... دیگر ... بسیار از ...
آمده ... بود که از گورستان ... خود ... کرده بود ... جمیع اموال ... طلب ...
... شیخ عبدالنبی صدر ... طلب ... ملک ... در اوایل عهد اکبر ...

اقتدار رتبه بجایی رسیده بود که یک دو بار بادشاه خود گفتش او را پیش او گذاشت و از انجمنه علما پرست و در ظاهر اسلام نهایت تصلب کمال
تعصب می باشند و علماء ایران مثل شیخ ابو الحسن مسلط بر بلد و شهرها بنام افتاده بود و آنها بیت چون [illegible] سلطنت باقیه الفضال و علماء عظیمه یکی
اکثر امور سلطانی بر رای درنده همین بود [illegible] اشتباه و اتباع ایشان بر خود [illegible] ب و امور بیگدار ایشان بنا بر حسب جاه و [illegible]
زنند تعصب برکرا اندک مورد [illegible] بادشاه و از مسلک [illegible] جایگاه سید بر [illegible] که [illegible] اسلام
اکثر ایشان همکیش که سپری بر اوزار خصوص ناکس [illegible] که [illegible] بوده در باطن نسبتی نهایت عنادی از [illegible]
خیانت شیخ ابو الفضل پسر شیخ مبارک و شیخ فیضی نیز بدام ایشان افتاده بنا بر تائید الهی از آن [illegible] ناگهان [illegible] دیگر خواری نجات
یافته با درجه عزت و اختصاص رسیدند و در ضمن احوال شیخ ابو الفضل این ماجرا به القاب خواهد یافت و کار بجایی رسید که قتل زیاده از
حصر را بدست بازی [illegible] آن لیل و شبان [illegible] خون ناحق ریخته شد و نتیجه از مجموع حکایات و تواریخ نقل اخبار آن عصر مستفاد میشود هر دو دوای
مذکور نهایت متعصب و اظهار تعصب ایشان در ظاهر دیدار ... برای حب جاه و تعصب بود برستی بوده بویی از ایمان [illegible] بود ایشان و اتباع ایشان
مثل عبد القادر بدایونی و غیر ذلک رسیده بود و ارشد تعصب و غرور در آن [illegible] عجیبه میدادند چنانچه شیخ عبد القادر بدایونی می نویسد که
مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام حج رفتن فرض نیست چون پرسیدند گفت راه مکه منحصر در عراق است یا دریا در راه عراق
ناسزا از قزلباشان باید شنید و در راه دریا عهد و قول از فرنگی گرفته رکوبی باید کشید و در آن عهد نامه صورت حضرت مریم و حضرت
عیسی مصور کرده اند حکم بت پرستی دارد پس هر دو صورت سفر ممنوع است از ارباب دین و ذکا ازین سخن او مرتبه اجتهاد آن مدعی فقاهت
و دینداری توان فهمید و بدایونی در احوال خود می نویسد که هر چند شیخ مبارک الحسب او استادی برین حق عظیم است لیکن چون او و
پسرانش غلو در انحراف از مذهب حنفی داشتند مرا الحمد باقی نماند و تبری از ایشان [illegible] مولانا خود از مخدوم الملک نقل میکند که
او هرگاه شیخ ابو الفضل را در اوایل عهد اکبر میدید میگفت که ازین مرد چه خللها در دین بر خیزد و سبب این بود که شیخ ابو الفضل
و شیخ مبارک پدرش بنا بر عقل و تدین قتل ایشان را مولع در قتل علماکان ضد ابلکه مجوز قتل مردم بمحض گمان تشیع نابر روی عقل در مسایل
مختلف فیها نمودند و التفصیل آن هر دو مرای دنیا پرست مرتبه تعصب ایشان بحدی رسیده بود که در مبادی سال سی و سیوم اکبر فولاد برلاس
نام متعصب ملا احمد تتوی را که شیعی مذهب بود بعداوت تشیع از در کشته شبی بهانه آنکه از خانه اش برآورده بزخم خنجر بیچاره
ساخت و اکبر که در آن ایام در عالم اختراع نموده از قید تعصب بر آمده بود فرمود که اورا بپای فیل بسته در شهر لاهور گردانیدند تا هلاک شد و
ملای مذکور مقتول بعد از قاتل به سه روز درگذشت و بعد از دفن ملا احمد شیخ فیضی و شیخ ابو الفضل بر قبرش مستحفظان برگماشتند با وجود
اهتمام مردم لاهور بخیفت از ترس بادشاه کنجشر جثه ملا را بر آورده با آتش تعصب بسوختند و برای خود جسر اهل سنت متعصب
چون موتمن الدوله شیخ ابو الفضل بمهام مرتبه تقرب اکبر بادشاه مخصوص گشت و علاء زمان حکیم فتح الله شیرازی در کار امرا و علمای عراق

دستبرد جدید بار اکبر رام آمد شیخ ابوالفضل علامی مذکور در دیگر فنون همراهی و همزبانی کند زیرا که مکاری و چون از بی تعصبان
شناخته مزاج اکبر را که بهیئت تحکم است چون مجاوره گری نیست دید که پادشاه خود بیدست و دل حالت ایشان صحبت بر گنده نباید خواهد که اساس
مذهبی که دارد در بنیاد از جهت استحکام یافته عقلی بیاوند تا خواهد نشستن بعد از این را سخن ورده توفیق بر کرد کشت و افزود [illegible] بجود سر
و اعدادت بر هیئت صدور سمی مدتی الهی نموده و رقیه تعصب او رده و منحنی ظل اللهی صلح کل نتیجه است الهی داد و همگان همه را از [illegible]
با کان مذکور و اتباع ایشان تجارت رستگاری بخشد و جهانیان به نیت آن گشتند که پادشاه را اول امر [illegible] بر حسب نیت ایشان و جمع اهل
و طلب جاهی که در دل داشتند الهی داده و چیزی انموذج که پادشاه این بر فرد التیام نام ریاست اسلام همه را جمع ساخته و [illegible]
چون این تخم در دل نهاده پادشاه شد در شهر ربیع سال ۹۸۷ بیست و چهارم جلوس روزی در حضور پادشاه با فضلا گفتگوی مسئله که مختلف فیه
مجتهدین بود با شیخ در میان آورده سخن بجایی رسانیدند که سلطان اسلام مجتهد بود گفت شیخ مبارک پدر ابوالفضل
اعلم علمای زمان خود بود حسب الامر که در تحقیق این گشته مهر خود مختوم ساخت و بعضا دیگر که دارا دو حاضر بودند [illegible] فتوی
علما مرضی پادشاه از فحوای سوال در باقیه لیکن و بیحان نظر در معانی آیه کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و دیگر احادیث
و اقوال که در این باب بود بعد تمامی حکم کردند که مرتبه سلطان عادل عند الله زیاده از مرتبه مجتهد است به نص اولی الامر و وجوب اطاعت سلطان
است علی الرغم معاصر مجتهدین و حضرت پادشاه اعدل و افضل و اعلم بالله است اگر در مسایل دین که مختلف فیه علماست یکطرف را اختیار
اقتضای جهت تسهیل معاش بنی آدم و صلاح حال اهل عالم اختیار نموده باشد حکم نمایند اطاعتش بر کافه انام لازم و اگر
باجتهاد خود حکمی از احکام که مخالف نص نباشد بنابر مصلحت عام قرار دهد مخالفت آن حکم موجب سخط الهی و عذاب اخروی و خسران دینی
و دنیوی است و جهت هر آن مذکره مهرهای خود زدند بعد از آن مخدوم الملک و شیخ عبد النبی صدر را احضار نموده [illegible]
تیر [illegible] مهر خود نمود و ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائة من الهجرة النبویه و چون این محضر [illegible] احکام
خاطر خواه پادشاه که [illegible] بمصالح عقیده و علما تعصب و دیگر سبب تنفیذ قضای و لایات دور دست از حضور مهجور گشته از
دار السلطنه دور افتادند و خبر طلبان حلول ضد اصلاح حال عالم و [illegible] دل بر غرض و ناموس انسانی [illegible]
سلطان زمان جلال الدین اکبر را در اصلاح و تمهیدات دین الهی گردانیدند و دین الهی عبارت است از صلح کل و رضا دادن بجمیع [illegible] و در
حمایت خود با تعصبات [illegible] ظل الهی [illegible] حاصل آنکه با احدی تعصب نباشد هر کسی در [illegible] بدتر جهانیان از
دست ایذا و اضرار [illegible] خلق [illegible] مخدوم الملک که [illegible] شیخ ابن حجر که صاحب
صواعق محرقه در آخر زمان [illegible] مخدوم الملک [illegible] در ان
[illegible]

چون از پادشاه و امرا ابواب عنایت کشیده گردید در مجالس و محافل تعیب پادشاه و امرا سخنان ناخوش نقل ارتداد و ارتداد و بدعت بکفر
کرا کثر دفتر او بر آن مشحون بود این سخنان از گوش پادشاه رسیده باعث کمال انزجار خاطر اشرف شد و شیخ عبدالنبی صدر که ممالک بود ابتدا کیفیت
کرچه التجا به محمد حکیم میرزا برادر اکبر بشنیده و چون بشنیدن لاهور رسید نسبت جبری را مکرر بر سبیل تطبیع بایست و حسب حکم که داشتند حیا بکرد
برده رسانیده بعضی شدند و راه احمدآباد و گجرات پیش گرفته در آن اثنا بعضی بکجات ملک اکبر پادشاه که هیچ رفته بود و هنوز در آن ملک اسماع بطواف نموده
برگشتند و به بلده مذکور رسیدند و از آن هر دو لعبه ننموده و در بعضی دریار بالقصد اراده بر خود نرسیدند لیکن رتبت و ناچار رجوع به تکاپیات اکبر شاه
نموده در استشفاع خود از سل با آنها جسته زینهای سطور گرده بر خود بهای بعض ایشان کردند اگر که از شیخ آنها نهایت آزرده بود انتقام الهی حیرت برای الهام
افتاده بود در ظاهر با چنین ایشان درشته مردم جزو فرستاده که ایشان را محض از آن بشرط متسل کرده چاره بعد مستهدم الملک از کمال حرت سهم دراه
فالسب هی کرد و در سال الفحش اگر امحض و حالت بدرا از آن روز دفن نمودند و عبدالنبی از مکه امده بحکم پادشاه رسید و عبدالنبی لعبد از روز
بجای محاسبه برآورده حیرت از شیخ ابوالفضل نمود و در قید او گردید چون او از شیخ عداوت دیرینه بود و شیخ ابوالفضل متهم شد که عمداً او را کشته
است و این عیب الهی که آسایش عطر قضای حدادار آن بود تا عهد جهانگیر رواج داشت بار از عهد شاهجهان لتحصب شدند مذهب تسنن مرعی شده
در عهد عالمگیر شدت پذیرفت از آن شیخ ابوالفضل در ذکر احوال خود و متعلقین قربلا احد یکیا شکل مستفیدان از شیخ ابوالفضل و برادر او
کالعجل آمده و در ذکر گذشته تولش در نسبت تولا و برادر گفت است و دلالت بر تشیع او در بعضی مهایند والعلم عندالله و احوال ملا احمد تتوی
عبدالقادر بداؤنی در تاریخ خود چنین نگاشته که او فاروقی نسب بود و پدران او در ملک سند حنفی مذهب بودند او در عهد شاه
طهماسپ صفوی بولایت عراق ایران افتاده و مذهب تشیع اختیار نمود و در مذهب غلو داشت چون شاه اسماعیل ثانی پسر شاه طهماسپ
از سبب افیون سازش با رومی و توران می خواست در عکس پدر ایذای که عذاری گشتن ظاهر نمود دلتنگ گردیده بمکه رفت و از آنجا
بدکن افتاده بعد از آن در سال بیست و هفتم جلوس از دکن به هند آمده متوطن شد اکبر پادشاه نمود و روزی او را در بازار دیدم بخصب
و از ایشان تولیت می کردند گفت که نور رفض در جبین ایشان می نماید گفتم چنانچه نور تسنن در چهره شما و ملا مکو حسب الامر اکبر تاریخ
هزار ساله از الفیه آغاز کرده بود زمان اکبر اشغال در روزگار چنگیز خان جمیع وقایع را از دو جلد تمام رسیده در سال سی و دوم
جلوس یکی از مرزا فولاد نام که کشته گردید بقیه احوال را آصف خان تا سال هزار و نود و هشت نوشت و این کتاب بتاریخ الفی موسوم گشته
و ضمیر السیه اظهار بود که بعضی صحیفه الهی دلیذیر است مبلغی خطیر که ایلو فرستید معروض حق تعالی در مهمی ایشان پادشاه مقرر است که فضل بر جنبه
موقوف گردانید بر زبان کلمه جهت که مغز کرد و آن بر جسته آنکه بود که مبلغ معتمد بر در قرانه موجود بوده لقمه سپاه و اسلام تأیین بودی
ناشند و درگاه صاحب مرتبت اقبال بیرون بیرون هزاران یکجا محلول ازر سرخ و سفید در سرکار روا داوم باشند در اجهاد و رایان هند
حضر قطرا طاعت نهاده باشند چه مناسب است که زبر دستان و نیک نهان هند را آزار داده رنجانند بعد ضم آنکه گویا ما سپهر در ربا نگه

درین هنگام راجه مان سنگه به تسخیر ولایت کوهستان پنجاب تا دیب رجایی نامزد گردیده شده بود ازین قطب‌الدین خان خواجه پادشاه به سلک نظم کشیده
باستماع مضمون فرمان پادشاه بر حمایت محمود مایل گردید   شهان فرمان سالاری بر او   که سازد شهر دوران گرد آرام
جهان را بی گزند از عدل تو   که هند و سند در سلام   پادشاهان چنین بفتوای علمای متعصب ایشان ابدا در اضرار
محالفان مذهب صواب بنتیجه ازان اجرد اثواب میدانستند در قصد رخم اموال و عیال و اطفال بیگانگان کرده الحقیقه اهل مخلص
و هوا پرستی از پهلوی خواسته همین جهالت کیشان از حیلا اعاظم عبادات ربّ الارباب شمرند مدارکه عقل خدا داده و نور شعور در طریقه
معاش و معاد رفت بسب و صلح کل گستر در اطوار انام و صفات خلایق را یکسان شمرده گفت که خالق جهان آرا بر مخلوقات مختلف
الشان رب متنوع المذاهب در فیض گشوده لطف عام او همه را شامل است پس پادشاهان والا شکوه که ظل ایزد متعال اند نیز دراب
والا رتبت که محالفت در تمامی زمین منظور نظر داشته باید ای خدا را یک نظر بینند و پرتو عنایت خود را ما تنند نور آفتاب که بر یک دیده
می تابد بر همگان یکسان اندازند لهذا این والا دیر گفتار حکم فرمود که از تاریخ امروز ارباب حکام ممالک محروسه حسب طلب فرموده که مدت سال‌ها تا زمان
سلاطین سابقه پرداخته از جهت محرم هندوستان نشود با هندو مسلم و گبر و ترسا و دیگر اهل مذاهب از انعام صلح کل بوده با احدی در دین
و آیین تعرض نکنند و اگر ارادت با هر کس مستقیمان خود هر کس پرستار ایشان مددکار باشد   در حرم که در شمس گفر و دین حرامست
از یکی حاج که و بخانه رفت است   و در همین اوقات اوایل سال بیست و سوم جلوس روز دوازدهم ربیع الاول مطابق آستمرار
مجلس میلاد حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله منعقد نموده باحضار سادات و علما و مشایخ و اکثر اصحاب علم داده طعام کشیده در ان
روز تمام اهل شهر از سواد حسان بهره یاب شدند و چون بجرم رسیده بود که خطاب سید المرسلین و خلفای راشدین و امویه
عباسیه خطبه میخواندند و بعضی سلاطین مثل امیر تیمور صاحبقران و الغ بیگ میرزا نیز خوانده اند بخاطر آگاه آمد که در یکی از
این هفت خود هم عمل نماید بنابرین روز جمعه در مسجد جامع فتحپور بعضی از زینه های منبر برآمده فاتحه خطبه خواندن شد و بیکبار حصر واقع
شده پایین افتاده و چند بیت از ان که شیخ فیضی   خداوندی که ما را خسروی داد   دل دانا و بازوی قوی داد
بعدل و داد ما را رهنمون کرد   بجز عدل از خیال ما برون کرد   بود وصفش ز حد فهم برتر   تعالی شانه الله اکبر
ادا کرده همین ابیات اختصار نموده از منبر فرود آمده آمده نماز جمعه ادا فرمود همین صلح کل در مذهب الهی نام کرده مقرر کرد که در شب
جمعه در انشراف جمیع ادیان و فضلای بخارای هل از سنی و شیعه و یهود و نصاری و گبر و هنود و امثالهم در آمده بودند دیگر آمده ستوده دیگر
اهل مذاهب در چهار ایوان که بهمین قصد تعمیر یافته بود فراهم آمده مذاکره و مناظره نمایند و پادشاه منصفانه بلا تعصب مقالات ایشان شنیده
عیار گفتار هر یکی بمحک خرد می سنجید و در هر جا که نکته مناسبی بخاطر رسیده بیان قاطع آن ستمگران نماید
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه   چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند   در اینکه در رابقت حنیف ایمن نمود کتاب مباهات

کتاب مهابهارت که مشتمل بر بیشتر مقالات و اکثر اعتقادات و حالات دستور العمل ایشان است و درین کشور از کتب تواریخ
کلان و بزرگتر و معتبرتر از آن نیست حسب الحکم اکبر باهتمام عبارت الدین بلکه نقیب خان و حاجی ملا محمد سلطان تهانیسری و شیخ عبد القادر
بداونی بفارسی ترجمه گشته نیز بنام رزم نامه موسوم گردید و شیخ ابوالفضل دیباچه بر آن در کمال اتقان نگاشته مجملا دیگر کتب هندوی را نیز بحسب
امر ترجمه گردید و بارها بر زبان اکبر میگذشت که ازین قید یاد تقلید از تیغ خرد خاموش شده و همه کس میل آنکه بغور و اعتبار و حقیقت
نمائید هر چه از پدر و استاد و همسایه و خویشان و اقارب شنیده آن گردیده بتعصب بی تمیز و عداوت و کین بایکدیگر مذهب گشته بنظر
تحقیق اقوال مخالف خود نمی شنوند و امتیاز حق و باطل در عقاید خود و دیگران نمی نمایند با آنکه از همه اهم مهمات است
کفکری کفر و دین از خربیکی بسنگند   خواب یک خوابست مختلف تعبیرها   و تقریر میشود که در هر سال در دو مرتبه یکی تخم رجب که روز ولادت اکبر بود و دیگر
دوم ماه امرداد که خود را بقصص جواهر و طلا و نقره و انواع اقمشه و گوناگون اقسام سنجیده اشیای موزون به الفقرا و اصحاب احتیاج
قسمت کنند و نیز قرار یافته که از تاریخ ولادت تا چند روز بحساب عدد از همان ماه شمسی یک تن غذای گوشت حیوانی نخورد و هر سال بعدد آن
القدر یک روز که موافق سنین عمر او باشد گوشت تناول نکند و در آن ایام در ممالک محروسه جاندار را نیاز رسانند و بدین قوت که گوشتی
غیر از ممالک محروسه منع گردید و کار بجایی کشید که ترک گوشت یارانی را که هر چه گوشت از شاخ درخت بر نمی آید و با تخم نباتات
از زمین بر نمی روید از بدن جاندار است با وجود انواع اغذیه و اقسام نعما که از خانه انعام الهی به آدمی عطا شده بهر اندک لذت
که زیاده از آنی بر زبان نمی ماند قصد جانداران نمودن نهایت تحت جاهلی است و نهایت سنگدلی و قصد و مرد در انگیختن بس را
ابر دست فقیر حیوانات کردن عین کمال نادانی و بی عقلی و تبر معلوم کرد که سکار کار بیکاران است و نمونه جلادی و بیدادی است
ناخدا ترسان هلاک جانداران بیچاره را تماشا قرار داده بیگناهان چند را ناحق از جان بیکدر است و نمیدانند که این صور
غریبه عجیبه از بدایع صنایع الهی و ساخته دست قدرت اوست و سعی در انهدام آنها نمودن کمال نادانی و شقاوت
میازار موری که دانه کش است   که جان دارد و جان شیرین خوش است   بنابر صدور امثال این امور بعضی از مسلمانان متعصب اکبر را
برگشته از دین منسوب ساخته تا منسوب نمودند خصوص ملا عبدالله سلطانپوری که در عهد سلیم شاه افغان خطاب شیخ الاسلامی داشت
و در زمان اکبر مخدوم الملک خطاب یافته بود و شیخ عبد النبی صدر کل زیاده تر از دیگران مذمت حضرت ناصواب میکردند و احوال آنها مذکور شد
دیگر در میان دختر گرفتن اکبر از راجهای هندوستان بنابر امتحان و اظهار استیلا و اقتدار خود بعد چند مدت از جلوس و مسابقه ابعاد
از سراع قلعه چیتور از دست رانا و استیصال او خواست که دختران راجه آمده بمکنک بزنی خود و اولاد دیگر از اول چون جشن طلاق
میرزا عمده سپه داران جو ار دار الملک دختر راجه را در اورا در نهایت و از نسبت اسلام مشغول نزده عقیده مسطوره آن کرم سرای
سلطان از دست دادن بعد آن راجه بهار مل کچهواهه که عمده ترین راجهای هند بود همین حکم شد او بسبب مخالفت مذهب قبول امتیاز

اخر الامر با طالع گشته زن در دادن صبیه خود را در عقد ازدواج اکبر در آورد   بروزی که طالع بر دو شید بود   نظر انوار چون مهر بود
جهانی بر سر آن ماه خورشید بر پاکیها کرده تا صبیه خویش   ولادت شاهزاده سلیم یعنی جهانگیر پادشاه و رفتن اکبر در اجمیر با تعلقای نذر
چون اکبر را آرزوی فرزند سعادتمند بسیار بود و صورت نگرفت رهایی ملاحظه نمیشد و سفرهای تب آگری از بعید بدر خیبر دروی بادها می بر
با شعار رد نیتوا ایشان امید وصول این ماحول رجوع بخدمت شیخ سلیم که در آن زمان از مریدان درگاه کبریا و مستجاب الدعا مشهور
بود نمود او در قصبه سیکری اقامت داشت حسب الاستدعا شیخ در نزدیکی قصبه مسطور عمارات ساخته اساس نمود و بفتحپور موسوم گردید
دار السلطنت قرار داد بوسیله دعاهای آن درویش عنایت الهی یاور شده و در سال چهاردهم جلوس [illegible] هفت
هجری از بطن [illegible] یکی نتیجه ارباب دولت رسید   گران گل چهرش کشی [illegible]
نام آن مولود [illegible] سلطان سلیم گردست اخر بعد [illegible] سلطان [illegible] چون پادشاه گشت جهانگیر پادشاه موسوم شد چون
اکبر را اعتقاد راسخ با خواجه معین الدین چشتی بود و مزار آن بزرگوار متصل شهر اجمیر است اکبر عهد کرده بود که اگر ایزد تعالی او را
فرزندی عطا فرماید بر مزار [illegible] پیاده یا قطع مسافت نماید لهذا بعد ولادت شاهزاده سلیم اکبر [illegible] عهد از فتحپور سیکری تا اجمیر
تا اجمیر که مسافت [illegible] پیاده طی مسافت [illegible] اصل [illegible] اکبر با دل
[illegible]
شیخ ابو الفضل در اکبرنامه [illegible] پیاده از شهر روانه شد [illegible]
[illegible] فیل [illegible] از فیلبانان
[illegible] فیل مست [illegible] فیلبان [illegible] پادشاه [illegible] فیل
[illegible] فیل دیگر [illegible] فیل دیگر
[illegible] و کدخدائی شاهزاده سلیم با صبیه [illegible] راجه [illegible]
چون اکبر [illegible] شاهزاده سلیم [illegible]
[illegible] راجه [illegible] شاهزاده [illegible] دختر [illegible] راجه [illegible]
[illegible] عقد ازدواج شاهزاده [illegible] راجه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]

فیلان کوه پیکر و اسپان صبا رفتار و پرستاران و غلامان بسیار و از انواع اقمشه و اجناس و ظروف و اثاث البیت و جواهر گران بها
بطریق جهیز سرانجام داده بودند بدین آئین پادشاه زاده را بخانه خسرو و داماد مخصوص شد و قبل ازین سلطان سلیم را از دختر راجه بهگونت داس
پسری سلطان خسرو نام بهم رسیده بود و بعد از آن صبیه زین خان کوکه ... و بعد از آن شاهزاده سلطان خسرو گم
به شاهجهان ... ولادت یافت ... در آن ... و عطا کنند و در وجود ... داده
گلی نشگفته چنان ... ز بویش صد گلستان گشته در ... ازین شمشاد بن کآزاد ... ز بیشت ... بهار ...
از ... بار ... تو انجمه در ... در بیان عجایب سوانح که در زمان اکبر بوقوع آمد در ...
یکی از ... نام مقدم بود شخصی که یاد او ... قابل ... زخمی ... و زخمی دیگر ... او ... زخمها را او ...
قابل ... بعد چند گاه ... را به ... او را ... که ... بسته و ... زخمها ... شهرت ... گر ...
بیگانگی از زخمها مرده بود ... درین ایام ... و آن پسر ... بعد ... بیگانگی ... نام او ...
صحیح ... چون این سانحه عجیبه بحضرت اکبر رسید او را بحضور خود طلبیده احوال او ... تفتیش ... اظهار او
دیگر ... را ... زبان ... او ... خود ... حواب ... بهمین طور ...
می‌خواندند مردم احتمالات ... و لیکن ... و ... کار ... بنده بود دیگر شخصی را ... که ... گوش ...
... گوش ... شنید دیگر شخصی را آوردند که ... خود ... یک ... بر ...
زنده بودند دیگر ... سانحه غریبه که روداده ... است که فوجی از ... سرکار ... اکبر آباد ...
شده بود ... آن ... آمد در آن فوج ... بودند از ... مرد بسیار ... یکی از آن ... در
در آن کارزار ... او را در خانه ... اکبر آباد آوردند برادر ... در آن ... بکار خود ... چون ... برادر
توامان ... و با هم کمال مناسبت داشتند که امتیاز ... بعد ... در خانه چون
تحقیق ... که کدام یک از این برادر ... شده ... برادر ... همدیگر ... شدند ... شوهر من
همراهی ... برای ... کوتوال شهر رجوع شد ... بادشاه رسید ... حضور آمد ...
رفت زن برادر کلان که ... قبل ... برادر دیگری ... آمده ... الله شوهر من ... بادشاه ... تفاصیل
... آنکه ... شود که ... فرزند بسیار بود ... آن ... اگر ...
فرزند ... باشد شوهر ... زخم ... ظاهر
گشت چون ... حضرت ... آن زن ... که ... است ... و ...

دراختیار دارد آنزن مردانه وار با پیکر بیجان شوهر خویش همراهی نموده در آتش عشق او خاکستر گردید — در بیان [illegible] بنگاله
در آنوقت سلیمان کرانی که از امرای شیرشاه و سلیم شاه بود حکومت آن ولایت داشت و [illegible] بود چون منعم خان
خانخانان بحکومت آنجا متعین گشت چند بار با سلیمان مذکور جنگ در میان آمد و سلیمان عاجز گشته اطاعت بادشاهی قبول کرد
و با خانخانان ملاقات نموده تا زندگی خود سر از انقیاد برنتافت چون از قالب تهی کرد بایزید پسر کلانش بر مسند حکومت نشست
و بعد چندی [illegible] پس از وی داود پسر دوم سلیمان حاکم گشت و دم استقلال زده سر از بندگی بادشاهی
برتافت منعم خان آماده جنگ شده قلعه پتنه را محاصره کرده باکبر عرضداشت نمود و مستدعی مقدم او [illegible] گردید بادشاه
در عین برسات که از کثرت آب [illegible] بود رایات نهضت برافراخت در حوالی پتنه نزول اجلال نمود داود از خود
[illegible] بجز آنکه سلسله صلح [illegible] فرستاد چون ایلچی [illegible] سرفرازی یافت حکم شد که داود از این سه شقوق یکی را
اختیار کند اول داود تنها در رزمگاه آید و از طرف ما هم یکی تنها بمبارزت [illegible] هر که فیروز شود ملک او را باشد دوم اگر دل
برین ننهد از بهادران خود یکی را که بر دیگری شجاعت معلوم شده برگزیند تا یکی را از بهادران درگاه برابر او فرستیم از این هر دو کس که ظفر یابد
فتح از جانب او گردد اگر این را هم قبول نکند یکی از فیلان نامی خود را که بر فور جرات و قوت جثه و توانائی [illegible] باشد در معرکه بفرستد
ما نیز فیلی را انتخاب کرده بجنگ او فرستیم هر کدام غالب آید فیروزی [illegible] شود داود هیچ یکی را پذیرفتن نتوانست متقارن این حال
حاجی پور که از طرف آب گنگ محاذی پتنه است بسعی بهادران بادشاهی مفتوح و مسخر گردید و محاصره قلعه پتنه بشدت انجامید
افغانان عنان اختیار از دست داده احوال خود دیده داود را که سرگشته [illegible] شراب بود [illegible] در کشتی انداخته بوقت شب روانه
بنگاله شدند و [illegible] در قلعه پدید آمد بعضی افغانان را از سطوت و اضطراب [illegible] دریا را از کشتی [illegible]
[illegible] شدند و [illegible] در کشتی انداختند از کثرت هجوم مردم کشتیها غرق گشته و جمعی کثیر [illegible] برآمدن [illegible]
گردیدند و زمره که راه بیرون آمدن نیافتند خود را از برج و دیوار قلعه در خندق انگندند [illegible] سحرگاه اکبر [illegible]
یافته قلعه را [illegible] دولت [illegible] خود در تعاقب [illegible] اسپ از دریای پن پن گذشته [illegible] گروه را قطع کرد در این جنگ
[illegible] خان [illegible] گرفتار گشته بقتل رسید و دیگر مخالفان نیز در آن راه دستگیر گردیده [illegible] عدم شتافتند داود [illegible]
گریخته جان بسلامت برد مخالف گریزان را [illegible] تعاقب [illegible] گریزان شدند [illegible] آخر
عزیمت [illegible] چون [illegible] سپاه بادشاه از دولت [illegible] شد از آنجا منعم خان خانخانان را با لشکر گران
باستیصال داود افغان [illegible] متعین فرموده به پتنه معاودت نمود و راجه تودرمل که در این مهم خدمات شایسته تقدیم رسانیده
بود بعنایت علم و نقاره سرفراز گشته بر ملازمت منعم خان مقرر گردید بادشاه بعد [illegible] مراجعت کرده از راه [illegible]

١٠٨

اجمیر مراجعت کرده به زیارت مزار خواجه معین الدین تبرک جسته به دار السلطنت فتحپور نزول اجلال نمود و حکم کرد که از اجمیر تا فتحپور
در هر کروهی چاهی پخته و مناره بلند احداث کنند در اندک فرصتی مناره و چاه بر طبق حکم مرتب گردید القصه منعم خان در بنگاله رسیده با داود جنگ
نمایان کرده جمعی کثیر از افغانان نثار کردند اما داود مغلوب گشته بندگی درگاه را قبول کرد و پیشکش های لایقه و فیلان نیکو مصحوب
پسر خود بحضور اکبر ارسال داشت و راجه تودرمل از مهم بنگاله خاطر جمع نموده بحضور رسید و بمنصب اشرف دیوانی سرافرازی یافت و چندگاه
چون منعم خان خانخانان بمرگ خود در گذشت داود قابو یافته از عهد برگشت و سر بشورش برداشت باز از حضور خانجهان و راجه تودرمل بسر
او متعین شدند ایشان به بنگاله رسیده فتحات محاربات نمایان کرده مظفر و منصور گشتند داود دستگیر گشته بقتل رسید و از آن گاه
قدسی فرستاده مورد عنایت شدند و از آن وقت قصه بنگاله فروبسته بود شنیده باشند که در بنگاله از آغاز ظهور اسلام از ملک محمد بختیار که از امرای
بزرگ سلطان ایبک بود گردیده از آن زمان آن ولایت در تصرف سلاطین دهلی آمده در عهد [illegible] قدرخان را از جانب
سلطان محمد شاه فخر الدین جونا بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود فخر الدین سلحدار او قابو یافته او را کشته بر مسند حکومت
نشست و سلطان فخر الدین ملقب گشته مدت حکومت او دوازده سال سلطان علاء الدین عرف ملک علی که بخشی لشکر قدرخان بود با سلطان
فخر الدین جنگ کرده غالب آمده و او را بقتل رسانیده لوای حکومت برافراشت چهار سال و چند ماه سلطان شمس الدین عرف حاجی الیاس
نوکر سلطان علاء الدین سردار لشکر گردیده در لکهنوتی رفته تمامی سپاه را با خویش همراه خود متفق نموده از راه برگشته و بر سر علاء الدین
آمده بعد جنگ آقای خود را کشته بر مسند حکومت متمکن شد و در آن زمان سلطان فیروز شاه اورنگ آرای سلطنت دهلی بود دو بار
لشکر به بنگاله متعین کرد اما کاری از پیش نرفت مدت حکومت او شانزده سال سلطان سکندر بن شمس الدین دوازده سال سلطان
غیاث الدین بن سلطان السلاطین پنج سال راجه کانس از زمینداران آن ولایت بود چون شمس الدین رحلت نمود و وارثی از او نماند راجه
بر آن ملک دست تسلط یافته بر مسند حکومت نشست هفت سال و چند ماه حکومت رانده سلطان جلال الدین بن راجه کانس آئین اسلام قبول
نموده خطبه و سکه بنام خود کرد هفده سال و چند ماه سلطان احمد شاه بن سلطان جلال الدین شانزده سال سلطان ناصر الدین بن سلطان
احمد شاه هفت روز سلطان ناصر شاه از احفاد سلطان شمس الدین دو سال سلطان ناصر شاه عرف ناصر غلام او قابو یافته سلطان ناصر
را کشته بر مسند حکومت نشست دیگران اتفاق کرده او را کشتند مدت حکومت او ده سال یوسف شاه برادر باربک شاه هفت سال سلطان
سکندر بعد چند روز امرا اتفاق کرده او را معزول کردند فتح شاه سال و چند ماه باربک شاه خواجه سرا فتح شاه را کشته بر مسند حکومت
نشست حاجی خواجه سرا او را کشته دو ماه و پانزده روز فیروز شاه سه سال و چند ماه محمود شاه بن فیروز شاه یک سال و چند ماه
سلطان مظفر شاه حبشی خواجه سرا محمود شاه را کشته بر مسند حکومت نشست یک سال و پنج ماه سلطان علاء الدین بعد بر مسند حکومت
چهارده سال بنگاله به سکه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه فتح هندوستان نمود سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم لودی به نصیب شاه پناه برد بعد

مدت چون شیر شاه غالب آمد بنگاله از تصرف نصیب شاه برآورد و جهانگیر قلی خان از امرای کبار همایون بادشاه بود باینشاه
آنولایت را از شیر شاه برآورده از دست شیر شاه بعد فتح همایون جهانگیر قلیخان را بقتل رسانیده خود بطلب گوشه نشینی فرستاد و محمد خان
ملقب بهادر خان که از امرای شیر شاه و سلیم شاه بود حکومت بنگاله یافت نوری با دادگری بود و پس از شیرشاه چون در آمد دوره محمد خان
درگذشت پسر او خضر خان حکومت یافته بهادر شاه ملقب شد در جنگ محمد خان نقد زندگی بسپرد بعد خضر خان تاج خان
حکمرانی کرد پس از برادر خود سلیمان کرانی که از امرای سلیم شاه بود حکومت بالاستقلال یافت اگرچه سکه و خطبه بنام
خود نکرده اما خود را حضرت اعلی خطاب کرده بود و بایزید بن سلیمان بعد پدر بنام مقام گردید و [illegible] داود پسر دوم سلیمان
دو سال در نهصد و هشتاد و چهار هجری خان جهان و راجه تودرمل داود را بقتل رسانیدند و بنگاله را داخل ممالک محروسه
اکبری کردند از ابتدای هفتصد و چهل و نه هجری تا انتهای نهصد مذکور که دو صد و سی و پنج سال بوده باشد ولایت بنگاله
از تصرف سلاطین دهلی بیرون ماند القصه راجه تودرمل بعد انتظام مهمات بنگاله بحضور رسید و بعد از آمدن راجه در
اندک مدت خانجهان برحمت حق پیوست مظفر خان دیوان اعلی از حضور بصوبه داری بنگاله متعین گشت این مظفر خان که
بخواجه مظفر مشهور بود در ابتدای حال نوکر بیرم خان بود بعد بغی بیرم خان که او را پرگنه [illegible] تابع پنجاب کرده چون
حقیقت قابلیت و کاردانی او بر اکبر آگهی یافت بحضور طلب داشته دیوان [illegible] شد و بتدریج کاردانی [illegible]
اوقات چنانچه دیوانی اعلی سرافرازی یافت و مدتی باین درجه رفیع [illegible] بود درین اوان بصوبه داری بنگاله مأمور گشت
و در آن ولایت رسیده نظم و نسق امور آنجا پرداخت بعد چندگاه معصوم خان کابلی جاگیردار بهار در مقدمه داغ اسپ که در آن ایام مقرر
شده بود از فرمان عدول نموده سرکشی برپا کرد و با دیوان و بخشی سرکار والا گفتگو نموده سوار شد و خانه بر دو بغل
کرده بتجارت در آورد و سر لشکری بر او داشت و همچنین در بنگاله [illegible] یافت زر و اهل جاگیر و منصبداران آقشقالان یکدل و یکزبان
گشته با مظفر خان صوبه دار آنجا [illegible] و مخاصمت برخاستند و با معصوم خان کابلی همداستان گشته جمعیت لشکر بهم آوردند و
امرای [illegible] از مظفر خان آزرده گشته [illegible] ملحق شدند و میرزا شرف الدین حسین هم که با بادشاه مخالفت ورزیده بقصد
ملک بنگاله روانه شده بود خبر شورش بنگاله شنیده از راه برگشته آمد و [illegible] ملحق گشت باغیان قلعه را محاصره نموده محصوران
را [illegible] مظفر خان پیغام دادند که آمده ملاقات نماید و [illegible] روز [illegible] سلطان خان [illegible] قبول کرد چون دیدند که [illegible]
[illegible] دادند که [illegible] از اموال خود برآورده [illegible] مظفر خان [illegible] نزد معصوم خان فرستاد تا
از عرض ناموس او دست باز دارد [illegible] دلیر شده در محاصره تنگ کوشیدند و قلعه گشاده را مفتوح ساخته مظفر خان
را بدست آورده بقتل رسانیدند و اموال او را [illegible] بدست آورده متصرف شدند و بر تمام آن ملک استیلا یافتند [illegible]

برکرام خطاب و منصبی سرافراز گرداند و انجمن آراسته شد که خطبه بنام محمد میرزا برادر عم زاد اکبر که در کابل بود بخوانند از آنجا که مالکان
بادی الشید در زبده یاران سخت بارسیده طالب انجمن را در ربوده بودند انجمن منعقد و پراکنده گی آراسته و انجمانه [illegible] بود بدین قضیه
آگهی رسیده [illegible] در بهار بهادر نام پسر سعید بدخشی علم لشکری برافراشته سکه و خطبه بنام خود کرد و چون این مقدمه بعرض اکبر رسید راجه تودرمل
را که ... مظفر خان دیوان اعلی مقرر شده بود با امرای دیگر متعین نمود در انجا به استعجال رسیده بدفع شورش پرداخت و به اصلاح دولتخواهان
در حوالی مونگیر حصار گلین را صورت نموده نزول کرد و از ستیز و حیله معصوم خان ... قاقشال [illegible] ان گران خصومت گشته و تعاقب شهباز خان
نیز متعین گردید از آوازه آمدن اعظم خان و شهباز خان در حینی که افغانان لقریه افتاد و در دست از تهور حصار گلین که راجه تودرمل ساخته بود برادر
معصوم خان فرنخودی باد دیگر با نقیبان نزدیک بهار رفت افواج قاهره در رسیده با استیصال باغیان کمر همت بست و محمدی و معصوم خان
فرنخودی و نایب خان عرب بهادر که از قوم جمع آمده لشکر در رسیده بود بر دست ایشان شهباز خان شکست خورده رو بفرار نهاد و امامان
رفت در عوام شهرت یافت که معصوم خان فرنخودی در معرکه کشته شد لشکر بالفعل از این خبر پراکنده شدند شهباز خان از این خبر و از جمعیت
و جمعیت قلیل آورده در نزدیکی اجوده رسیده و بار با معصوم خان فرنخودی جنگ کرده غالب آمد و لعد چنانکه شکست خورد با قیه رفع شورش می‌کرد و معصوم خان
شکست خورده با صد کس بدر رفت و لعد چندی به سبب التجا که نمود معصوم خان تقصیرش را معاف گشته جاگیر ایالت راجه تودرمل لعید
و طیبی الصلات آمد با حضور رسیده مورد الطاف گردید و لعید چندگاه خان اعظم از بنگاله بحضور آمده شهباز خان تنها با استیصال
معصوم خان کابلی و دیگر مخالفان مقرر ماند و چون عرض الا رسید که افغانان بسر کرده با شهباز خان جنگ کرده غالب آمده اند ازین تاریخ
رفع شورش به نیکو تدبیر و دریافت و از دولت است لهذا القصه استیصال الجماعه بدال اکبر خود متوجه دیار شرقیه شده و سلطان و تنجیم
افغانان قطع منازل می‌نمود در همین سفر راجه بیربل جشن محفل ترتیب داده و حوالی بنا دستور اکبر را در محفل طلب کرده پایه قدر او افزود و بر منزل
راجه تودرمل فرزند لطیف ارزانی فرموده سرافرازی بخشید و شد بعد رسیدن در بنگاله در دریای گنگ و جنیا باهم اتصال یافته بنیاد عمارت و قلعه و آباد
اهل هند الاکر مخصوص است بجای اتصال هر دو دریا قلعه محکم اساس نهاد و شهری تازگی اصدارت فرموده اله آباد نام گذاشت و بعدی محکم
در طول یک کروه و عرض چهل گز و ارتفاع چهار درعه مقرر گشت و این عمارت در سال بیست و ششم جلوس اکبر با تمام رسید در همان اوان خبر رسید
که شهباز خان فیروزمندی موکب حامیان با مخالفان جنگ کرده مظفر و منصور شد و معصوم خان کابلی رها در دیگر مفسدان از قسم خیمه
هر جنب رفتند از انکه انتظامی بر رفت خود را در گرفتن مشغول کنید بنابران مراجعت فرموده القصه وقایع شد محمد حکیم میرزا سمت کابل روانه شد
در بیان تعیین محمد حکیم میرزا برادر عم زاد اکبر بادشاه او در کابل بود بر زبیده یاران آرزو داشتند او که شنیدند تاخیر آرزو داشته و از اهل پنجاب میکرد
و از صعوبات عساکر منصوره مرتب گشته تا زرو نقاره بیسار آورده لشکر بلاهور رسیده لیکن دوروز قلعه لاهور را محاصره نمود راجه بهگوندت داس صوبه دار
لاهور با بیاری رعیت استفسار داده قلعه را محکم داشت و کنور مان سنگه خلف راجه مذکور که فوجدار سیالکوت بود احتشام کوهی فراهم آورده با جمعیت فراوان

تا کهان رسیده با میرزا جنگ نموده غالب آمد میرزا بدست یاران افتاد در قلعه [illegible] منصور [illegible] گشت و براه [illegible] با برمحمود [illegible] حافظ آباد [illegible] پنجاب
گذشته از آب گذر رسید و الشهر [illegible] میران [illegible] کمیت [illegible] منصور نموده بکابل رفت و [illegible] سنگ [illegible] تعاقب نموده برگشت
چون این خبر بحضرت [illegible] رسید [illegible] گردید و ملکیاتی بمنصب [illegible] سرفراز گشت و [illegible] میرزا [illegible] استماع
خبر [illegible] خطبه بنام [illegible] شد [illegible] از کابل بجانب [illegible] گردید و [illegible] را آزار
ایذا رسانید [illegible] اراده نمود [illegible] در کابل رسیده میرزا [illegible] قسا [illegible]
[illegible] رخصت نمود میرزا را [illegible] بجانب [illegible] بکابل گردید [illegible] افواج [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] جنگ نموده [illegible] شکست یافته [illegible] لشکر [illegible]
و [illegible] میرزا [illegible] منصور [illegible] بود [illegible]
از [illegible] خواجه شاه منصور [illegible]
وقت [illegible] دولت خواهان [illegible] منصور شاه [illegible]
باشد [illegible] میرزا [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] خواهان [illegible] شاه [illegible]
خواجه [illegible] خواجه شاه منصور [illegible]
بسیار [illegible]
[illegible] عرض [illegible]
[illegible] منصب [illegible]
مردم [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
اتفاق [illegible] کابل [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]

108

پایان القلعه معبر دریا شد و درین راه بدون وصول در قلعه راه عبور از دریا میسر نیست لیکن که رفتن بنای این قلعه شود جهت بستن سد راه جنبل
زبانی بعضی مصالح و تنبیه محمد حکیم میرزا مقصود دریافت خلاصه مضمون آنکه وسعت آباد هندوستان جای چندین سلاطین صاحب سکه بود تمام در قبضه
تصرف اولیای دولت درآمد سران روزگار گردن بجای رندین درگاه آورده و آمرا از این و دمان همچنان سلاطین عظیمین بسر حکومت میکنند
آن برادر را چنین در دولت ابد پیوند باشد اگرچه بزرگان سلف کمین برادر را بمنزله فرزند شمرده اند اما حق آنست که وجود او بسیار ممکن است و برادر بهمه
لایق تحمل و در آتش آن برادر آنکه از خواب غفلت بیدار گشته ملاقات خویش بسیار بر زیاده از این مارا از دست ویرا بحضرت و الد محمد حکیم میرزا
با جمعی از خویش آنکه یاران خانه برانداز فرمان عالی برگشته با خود قرار داد که از جهای راه از خیبر تا کابل مستحکم کرده آماده پیکار گردد و بار دیگر آهنگ خیش
رفته در هندوستان شورش انداخت و میرزا در این اندیشه بود که لشکرها در میان در آمد که شاهزاده سلطان مراد در سر منقلا در نواحی کابل رسید
میرزا جنگ در میان آمده میرزا شکست یافت و از طرف غوربند شتافت و اراده آنکه دیگر بوالی توران پناه برد و استمداد و استعانت نماید متعاقب
آنحال اکبر بکابل رسیده میرزا زانو و باغ شهر آرامگاه از دو مستر انداخت و با آنکه محمد حکیم میرزا مصدر چندین تقصیرات شده بود از روی کمال
تلطف باز کابل را بمیرزا مرحمت نموده بهندوستان معاودت نمود و میرزا در کابل رسیده بحکومت آن ولایت قیام نمود چون در آن خیر بود از روی کاهی
بر بیماری صعوبت مبتلا گردید بنوعی که خود را از شراب بی داری قیام بر اسباب بر آمدکه فرصت ساعتی حیاتش لبریز گشت فرزندانش از اراده در خدمت کرده اینجا
عبدالله خان اوزبک والی توران روند اکبر بادشاه صله ارحام تور فرزندان مرحومات نکاتی راجه مان سنگه را برای آوردن و تسلی پسرها ماندگان میرزا
تعیین نمود و ایالت ولایات تیرسکه کابل در خرگاه چون عرصه اول بیدی مرزا مروده ولیاه اقبال گردید راجه مان سنگه که بسر کابل رسیده بود بمیعاد
میرزا و آن سپاه میرزا البسران محمد حکیم میرزا که خیلی یاده بالد و در مهم چهار ساله بود همراه خود گرفته در حضور آورد و بادشاه بنوازش فرمود و الطاف حکمران
در حق آنها مبذول داشته ایشان تربیت نگاشت و امرای کابل تبر به بسالاری هر رسیده بود که بیافت شده و راجه مان سنگه بصوبه داری کابل امریکی
دگر در میان کشته شدن راجه بیربل چون ساحل دریا پنجاب تشنه تحکیم قیام اجلال گشت زین خان کوکه با لشکران باستیصال او روسف زیی
و تسخیر ولایت سواد و بجور تعیین گردید و شیخ فریدی بخاری بخشی مرایی باخت قبایل افغانان که در دشت بودند چنانچه بافت نیع از باغت و بار از صحاری دشت
شوریدن خان بقلع و قمع افغانان کمر بسته داخل کوهستان شد لیکن رسید که تا فوج دیگر باعانت زین خان تعیین نشود استیصال آن طایفه
ممکن نیست راجه بیربل و شیخ ابوالفضل استدعای تجدید میکردند اکبر از جمله بنام هر دو انداخت قضا را قرعه بنام راجه بیربل بر آمد لهذا راجه مذکور
و حکیم ابوالفتح را با مدد زین خان رخصت فرمود زین خان باتفاق راجه مذکور و حکیم رخصت تصیب سراغ کشوری به بیت کلان مرزان امنی رالقای است گردن
انداخته جنبیت گری اختیار کردند بعد از آن پسر سواد لشکری شد افغانان بسر کوه هجوم آورده بآه صفت تیر و سنگ می بارید زین خان از کو
از کوه گذشته قلعه بنا کرده با استیصال ایشان به کمال بر خاست همدرین اثنا در میان زین خان و راجه بیربل بنحالفتی درداده شعله عصیت مشتعل شد
و گفتگوی بسیار عنف در میان آمد هرچند زین خان تقرر است که تجهیزی در کلیه آن خسته سپر رون سفر در راجه از مستعی راه بی تکلیف در سر اربافت که از کشته

آمده بود مراجعت کسب سعادت حضور نمودند و در جایی که قرار یافته بود فرود آمدند و انجام سپهر زین خان از عقب آمده همین حال
همراهان رسیده از تنگنا ناچار رو براه نهاد و افغانان سر راه گرفته از اطراف هجوم آوردند و از شب سوز هجوم آمده راه عریض تنگ بود که در آن
بهادری بیم او شسته گذشت فیل و اسپ و آدم بر یکدیگر افتاده که بازو بر بستند و چون افغانان از هر طرف ریخته غالب آمدند زین خان از فرط غیرت و شجاعت
خواست که جان خود را در بازد اما خبر خواهان جلوگیر شدند و از آن خونگاه بر آوردند در آن کار فیل و اسپ و شتر و آدم بسیار از سواره و پیاده
راه عبور بر سوار دشوار گشته بود ناچار زین خان پیاده شده به پای ثبات شتافت و بهر حال از آن در گذر رهائی یافته به منزل رسانیدند و بسیاری از لشکریان را افغانان
اسیر کرده بردند و از اسباب و اموال آنچه بود غارت کردند و از آن جمله راجه بیربل که در این هنگامه کشته شد و در آن زد و خورد راجه
بیربل از پلیدی افتاده جگر شکسته شد ... سعی بسیار کردند و دیگر بندگان را شناس پادشاهی بکار آمدند راجه بیربل در شمشیر صحبت
و جودت طبع و در مزاج دانی و خوش حالی و سخن سنجی ... گفتار ... و از جمله مصاحبان بزم خاص
زمان در روزگار ... و از جمله مصاحبان ... بود
... دیگران ... مجلس ...
... ساده ... بر کشید تا دور ...
... تا حال که سال ... راه ...
... یوسف زئی ... فرمود ...
... شاهزاده ... راجه تودرمل ... استیصال افغانان ...
... حکیم ابوالفتح ... حضور ...
... راجه بیربل ...
... ایلچی عبدالله خان پادشاه توران رسید ... راجه بیربل ...
... حضور ... عبدالله خان ... حکیم ...
... عبدالله خان ...
... شاهزاده راجه تودرمل ... راجه مان سنگه ... استیصال افغانان یوسف زئی ...
... میرزا سلیمان والی بدخشان ...
... بدخشان ... کابل ...
... سلیمان میرزا ...

مناسب حال اوست

ای لعل بدخشان ز بدخشان [illegible] | در سایهٔ خورشید درخشان [illegible] | در دور خود خاتم سلیمان بود

افسوس که از سلیمان [illegible] | بعد فوت ابراهیم میرزا چون شاهرخ میرزا پسر او کلان شد میرزا سلیمان با شاهرخ میرزا نبیرهٔ خود صحبت

در یک وقت یک کاره برخاش شد و نوبت جنگ در میان آمد آخر الامر سلیمان میرزا هزیمت خورده در کابل رسید که آن وقت محمد حکیم میرزا که در آن

زنده بود دل از ... بدرگاه اکبر التجا آورد و همراهی ... و سامان سفر از حضور مرحمت گشت و فرمان مشتمل استمالت بصدور پیوست میرزا بجهت

خاطر از کابل روانه گردیده چون نزدیک دار السلطنت فتحپور رسید حکم شد که امرای کبار با سه فیل روند و تیر حسب الامر تا کروهی فتحپور

فیلان کوه شکوه سیلاسل طلا و نقره و جلهای دیبا و زربفت آراسته ایستاده کردند و در میان دو فیل ارابه یوز ها با پوشش مخمل و زربفت

و زنجیرهای طلا و قلاده مرصع بار داشتند و عقب فیلان دو رویه سواران خوش اسپ و یراق با لباس و ساز شایسته صفوف آراسته

یساولان صاحب اهتمام برگماشتند که احدی از صف بیرون نتوانند شد و کوچه آن از شهر چهار دیوان ده و آئینه بسته ... کرده

و دکاکین ... را آئین بستند و از رباب و نفیر نغمه بر گوش ... لطایف انام از شهر و نواحی در کوچه و بازار و طاق و رواق ها

و بام ابر آتمات هجوم آوردند بادشاه خود هم با شاهزاده ها و امرا تا نزدیک ... رسیده چون نزدیک رسید

سلیمان میرزا پیاده شده کورنش بجا آورد و بیداران اکبر از اسپ فرود آمده میرزا در بغل گرفت و در بر آورده عنایت و مهربانی اظهار نمود

تا دیر گاه در تسخیر بدخشان حرف ... مرور بعد چند روز ... منگاله تجویز شده بود میرزا قبول نکرد و بقصد مکه معظمه رخصت گرفت بعد از

رو به حج رفته بود میرزا البید از ادراک سعادت حج بهار ... باز در بدخشان رسید با شاهرخ میرزا جنگ کرده هزیمت خورد و عبید الله خان

بادشاه توران ... عبید الله خان ... بدقیقه از این نکته ... ولایت بدخشان را از تصرف شاه رخ میرزا و سلیمان

کنان خود نمود و سلیمان میرزا و شاهرخ میرزا هر دو دربدر گشته بکابل آمدند | دولت همه ز اتفاق | بیدولتی از نفاق خیزد | در آن

وقت محمد حکیم میرزا زنده بود چند موضع از توابع لمغان بسیورغال میرزا مقرر کرد و شاهرخ میرزا بودن در کابل اختیار نکرده نزد اکبر رسیده مورد

انواع مراحم گردید پس از چندی سلیمان میرزا هم بر تو سلطنت راجه مان سنگه بهمت اکبر رسید و بعد یک سال در ملک آخرت گردید اگرچه

سلیمان میرزا هم در زمان بودن کابل باعانت محمد حکیم میرزا لشکر فراهم آورده بدفعات بقصد بدخشان ... کاری پیش نرفت در سال

سی و چهارم جلوس محمد زمان نامی خود را فرزند شاهرخ میرزا وانموده در بدخشان گرد سرکشی انگیخت ... با عبید المومن پسر عبد الله خان والی

توران جنگ کرد و در هر دفعه فتح نمود و بدخشان را متصرف شد و مدتی حکومت آن ولایت نمود آخر الامر عبد الله خان لشکران تعیین کرده محمد

زمان را از بدخشان اخراج نموده آن ولایت را بتصرف خویش در آورد و محمد زمان از بدخشان بر آمده در کابل رسید بخاطر میخوست که روزی چند گذرد

و در باطن قصد فساد داشت در آن وقت قاسم خان صوبه دار کابل از حضور بود محمد ... پسر قاسم خان که به نیابت پدر در کابل

بود از قصد او واقف شده بلا جنگ او را دستگیر کرد همه در عرصه قاسم خان از حضور بکابل رسیده با محمد زمان میرزا مدارا نمود

تملقات بسیار میکرد اما از اظهار مدعا مسدود است در مخبر است که روا حضور بسیار زد و محمد زمان لقب او ملک با قوت قاسم خان را بقتل رسانیده و خود متصدی گشتن

محمد ابراهیم گردید و او از قتل پدر نیز از آن گریبان خود را رها آورده محمد حاتم را القصاص پدر خود به سیاست رسانیده تمامی بر خراسان که از کابل

بودند علف منع مید ربیع شد بعد از رفع شورش محمد زمان از آن دیار گردید و در آن عبدالمؤمن خان پسر عبدالله خان حاکم مستقل گردید و سلطان

بر خراسان خواهش وصلت در خانه اکبر نموده بدر ضرورت حسب الالتماس فرستاد چون ایلچی از دریا بهبهت میگذشت کشتی از تموج دریا غرق شد

و نامه که در خصوص او بسر برده ابرار اکبر گذشت بر زبان مردم افتاد که با شاره اکبر بود و عجب که همین قسم از تموج آمده با عبدالله خان جماع

اینجمله کنون استقصا نمیاد و نیز دالیه بر خصوص بابا حسب رای اکبر ارسال داشت اگرچه بعوان ایلچی بعد رسیدن از حضور اعلای اشتد درگذشت اما جواب

عبدالله خان با تمیز نثار نفیس فرستاده ارسال نمود و باعث دوستی را استحکام داد در بیان تسخیر ولایت کشمیر یوسف خان والی آنجا مراسم اظهار

اطاعت و انقیاد نموده پیشکش لایق ارسال میداشت و سال ششم جلوس الایعقوب نام پسر خود را با پیشکش فراوان بدرگاه والا

فرستاد او چندگاه در حضور بسر برد و بی اجازت بوطن رفت چون از حضور که پدر کشمیر رفت چون ایلچی بطلب یوسف خان حکم

صادر شد که خیر خواهی و امنیت ولایت در این است که خود آمده بملازمت مشرف شود یا پسر خود را باستان والا بفرستد و ایلچی

رسید ازو پیش آورده رخصت نمود و بعد انقضاء ششم بحکم اکبر گشت شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس و شاه قلی خان محرم و دیگر امرا

برین خدمت تعیین شده بصلاح راه براه پکلی روانه شدند و به تعجیل تمام قطع مراحل نموده نزدیک کشمیر رسیدند یوسف خان در

خود تاب مقاومت ندیده اراده داشت که با امرای شاهی ملاقات نماید اما امرای کشمیریان بموافقت او اقدام ننموده بجانب مکان مجادله برآمدند

با امرا باد خیالی ملاقات نمود کشمیریان باطلاع آنچه حسین چک را بحکومت برداشته آماده جنگ شدند درین اثنا یعقوب پسر یوسف خان از اطراف

کشمیر رفت کشمیریان همراهی حسین چک گذاشته بر یعقوب جمع آمدند و او زراه اسمعیل خطاب داده و سر او جماعت حکام رفته لقصد جنگ با لشکر

بادشاهی صف آراسته چون ایلچی بعرض اکبر رسید فرمان آن است که شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس لصیره رسیده اگرچه یوسف خان اطاعت

کرده اما کشمیر از نماید دست از عمارت باز نداشته بر آن لشکر قیرو اثر کرده است لشکر گشته پس چون نزدیک رسید بکار گشت

در میان آمد کشمیریان مغلوب ابتدا ملاقات کردند و سکه و خطبه بنام اکبر جاری گردید و زعفران و ابریشم و جانوران شکاری که خلاصه محصول آنولایت

است بجهه سرکار والا مقرر گردید ذکر سلاطین کشمیر یوسف بوساطت شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس بعرض اقدس آستان رسید اکبر او را عنایت

نموده بمرور عنایات گردید بر سعادتمندان نماند که از عهد اکبر بافزوده ... تا ... که خود را از آل گرشاسپ بن نیک

میگفت وگو راجه بسهدیو که از نسل ارجن پاندوان بود گردید بعد قدمای الغربی آورده اختیار یافت چون راجه سهدیو درگذشت پسر او پسر راجه

رامچند بحکومت نشست شاه میر بن مصاهری بدو گوید و از نسل السلطنه ... صاحب ... گردانید پسر دو پسر او را که ... جمشید و دیگری علی شیر نام

داشت پیش آورده در کارها دخیل ساخت شاه میر را دو پسر دیگر بود یکی ... دیگر هندال نام و این هر دو ... داد ... آمده چون

چون شاه میر و پسرانش اختیار تمام یافته غلبه پیدا کرده سپاه و رعیت را بجانب خود کشیدند ولی اوت رانی راجه رنچنه دو راجه اودیان را از آمدن
بکشمیر منع کرد شاه میر و پسرانش از روی تسلط و استیلا تمام پرگنات کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را با خود متفق گردانید و روز
بروز قوت و شوکت ایشان زیاده گردید و راجه اودیان در سلک گذشتگان در سنه هفتصد و چهل و دو هجری بمرگ طبیعی درگذشت زوجه او کوته دیوی که
نام قایم مقام گشته خواست که باستقلال حکومت نماید شاه میر ابا کرد که چه کار زنان را بحکومت بگذارد شاه میر قبول نکرد رانی بر سر او لشکر کشیده جنگ
کرد چون ارادت الهی بران رفته بود که حکومت هنود منقطع گردد و دین اسلام رواج یابد قضا را رانی کوته دیوی در جنگ مغلوب شده بدست
کسان شاه میر گرفتار گشت و بضرورت اسلام قبول نموده در عقد نکاح شاه میر درآمد و شاه میر مظفر و منصور شده در انولایت سکه و خطبه بنام خود
کرده سلطان شمس الدین خطاب یافت و از تاریخ سنه هفتصد و چهل و هفت هجری در انجا اسلام رایج شد مدت سلطنت او سه سال و دو ماه
سلطان شهاب الدین عرف میرانشاه پسر شمس الدین سه سال سلطان قطب الدین عرف هندال بن سلطان شمس الدین یازده سال و
پنجماه سلطان سکندر بت شکن عرف شیرشکار بن قطب الدین در سنه هفتصد و هشتاد و هجری بر مسند فرمانروایی متمکن گردید در شکستن بت و
انداختن بتخانه شغل عظیم داشت لوحی بتخانه مهادیو را که در مرد کشمیر بود انداخت لوحی از ان برآمد و خط هندی بران ظاهر گشت نوشته
بود که بعد یکهزار و یکصد سال سکندر نامی این بتخانه را خراب اندازد سلطان بعد اطلاع برین معنی افسوس بسیار کرد و گفت کاشکی این لوح برون آورده
می آمد تا من بتخانه را نمی انداختم و قول ایشان باطل شدی القصه سلطان خیلی متعصب بود و اکثر هندوان را بعد برانداختن بتخانه بزور مسلمان کرد
و بسبب شکستن بتخانه و بت ها او را سلطان سکندر بت شکن گفته اند و فیلیکه حضرت صاحبقران امیر تیمور گورگان در هندوستان بنزد او اقبال فرموده
فیلی برای سلطان فرستاده بود و او پیشکش شایسته فرستاده سر اطاعت و انقیاد بجا آورد در جنگل ... ارسال داشت مدت حکومت
بیست و دو سال و نه ماه چون سلطان علیشاه عرف میرانخان بن سلطان سکندر بت شکن بعد پدر بر مسند حکومت نشست و شاهی خان
برادر خود را مدار علیه نموده بود از خویش بقرار گذاشته بعد چند گاه شاهی خان را ولیعهد کرده در کشمیر گذاشت و خود بر سر راجه جمون که خسر او بود
لشکر کشید بعد روانه شدن بانواع العجبی برادر ولیعهد کردن برادر خود پشیمان شده سعادت و ... بر راجه جمون در کشمیر رسیده متصرف گشت
و شاهی خان برادرش از کشمیر برآمده بسیالکوت رسید دران ایام جسرت کهوکهر از خدمت حضرت صاحبقران گریخته در پنجاب رسیده بود و قومی که
علیشاه بعد فتح کشمیر محبت کرده بکشمیر رفت جسرت سر راه گرفته بعد محاربه او را دستگیر کرده مال و اسباب و ... او را غارت کرد ... آورده بود شاهی خان
بعد رسیدن سیالکوت با جسرت ملحق گشته باتفاق بر سر کشمیر رفت علیشاه با لشکر انبوه برآمده جنگ عظیم کرد و از طرفین جدال بسیار کشته شد آخر
علیشاه شکست خورده گریخت ایام حکومت او شش سال و چند ماه سلطان زین العابدین عرف شاهی خان مظفر و منصور گشته مسند آرای حکومت
گردید محمد خان برادر خود را بوزارت مقرر کرد چون عدالت پیشه و انصاف دوست بود سپاه و رعیت از و خوشنود شدند برهمنهای که در زمان
حکومت سلطان سکندر پدر او جلای وطن اختیار کرده بودند در عهد او باز آمده آباد گشتند سلطان به برهمنها تاکید کرد که آنچه آیین ایشان باشد

آزند و جمعی از امرا که در زمان سکندر پدر او گمراه سلطان شده بودند باز آیین خود رجوع نمودند بالاخره بمرگ طبیعی درگذشت مدت حکومت او چهل و سه سال سلطان
حیدر عرف حاجی خان بن زین العابدین چهار سال و ده ماه سلطان حسن بن سلطان حیدر دوازده سال و چند روز سلطان محمد شاه بن سلطان حسن بعد پدر
مسند آرای حکومت گشت لیکن بسبب صغر سنی امرا باتفاق بهرام را چون که از حضرت تاتارخان نایب سلطان بهلول لودی حاکم پنجاب کشمیر نیز بود بر
سلطان گشته سلطان را زتاتارخان کومک طلبیده فتح خان را تادیب نمود چون ده سال و هفت ماه از حکومت سلطان گذشت سلطان فتح شاه
ادهم خان بن زین العابدین از تاتارخان کومک آورده با سلطان محمد شاه جنگ کرده کشمیر را بتصرف خود آورد و سکه و خطبه بنام خود کرده سلطان
محمد شاه بهزیمت خورده در هندوستان آمد لیکن بعد نه سال سلطان محمد شاه باز در کشمیر رسیده بر سلطان فتح شاه فتح یافته مجددا بر حکومت نشست و فتح شاه
بجانب هندوستان آمد و پس از دوازده سال باز در کشمیر رسیده بر سلطان محمد شاه ظفر یافت و یک سال و یک ماه حکومت کرد و سلطان محمد شاه باز لشکر
فراهم آورده کشمیر را بتصرف خود در آورد و سلطان فتح شاه بطرف لاهور آمده همانجا وفات یافت در سنه نهصد و هشتاد و نه که سلطان
بهلول لودی رحلت نمود و سلطان سکندر خلف او بر تخت سلطنت هندوستان گردید لوکران سلطان فتح شاه سکندر خان پسر فتح شاه را در کشمیر
آورده مدعی سلطنت شدند آخر الامر او شکست خورده بدر رفت بعد آن در سنه نهصد و سی و سه از ظهیر الدین محمد بابر بادشاه کومک آورده باز در کشمیر رسید
و باندک زمان اسیر گردید سلطان محمد شاه او را میل در چشم کشیده مقید نگاهداشت ایام حکومت محمد شاه مرتبه اول ده سال و هفت ماه و مرتبه دوم
دوازده سال و یک ماه و مرتبه سوم دوازده سال و یازده ماه و لیکن در دور روزگار همگی سی و چهار سال و هفت ماه باشد و مدت حکومت سلطان
فتح شاه مرتبه اول نه سال و مرتبه دوم سه سال و یکماه که همگی دوازده سال و یکماه میشود و مدت سلطنت هر دو چهل و شش سال و هشت ماه سلطان
ابراهیم خان بن سلطان محمد شاه بعد پدر بر مسند حکومت جا گرفت لیکن چند گاه ابدال ماگری که از امرای بزرگ آن ولایت بود از سلطان
رنجیده بملازمت بابر بادشاه در هندوستان آمده ظاهر ساخت که ولایت کشمیر بسهل ترین وجهی تسخیر توان نمود آخر الامر حسب الطلب
او کومک معتبری همراه او نمود و او نزدیک به کشمیر رسیده به سلطان پیغام کرد که شوکت و سطوت بادشاهی بجای رسیده که سلطان ابراهیم لودی
بادشاه هندوستان را با چندین لک سوار بر هم زده است تو چه خواهی بود بهتر آنکه اطاعت کنی او قبول نکرد و جنگی در میان آمد سلطان در معرکه
کشته شد ابدال ماگری بعد از فتح و ظفر نازک شاه برادر او را بر مسند حکومت متمکن گردانید مدت حکومت هشت سال و نیم بود سلطان نازک شاه
بن سلطان محمد شاه بعد کشته شدن برادر خود باتفاق ابدال ماگری حکومت یافت چون بابر بادشاه ازین جهان رحلت کرد و همایون بادشاه
اورنگ آرای سلطنت گشت کامران میرزا برادر همایون بادشاه از پنجاب بر کشمیر لشکر کشید و محاربه روداده اکثر کشمیریان علف تیغ بیدریغ
شدند و عساکر کامران میرزا اکثر مال و اسباب کشمیریان را تاراج کرده معاودت نمودند و در سنه نهصد و سی و نه سلطان ابو سعید والی
کاشغر سکندر خان خلف خود و میرزا حیدر کاشغری با دوازده هزار سوار همراه کرده بر کشمیر فرستاد و تا یکماه کشمیر را مواضع
انهار عمارات تاراج کردند و عمارات قدیم بر انداختند هرج و مرج تمام در ان ولایت روی داد و اکثر مردم کشته شدند عاقبت الامر

عاقبت الامر سکندر خان مصالحه نموده برگشت و بعد چندگاه سلطان نازک شاه را ایام حیات بسر آمد مدت پانزده سال سلطان
شمس الدین بن نازک شاه ایام حکومت او ظاهر نیست سلطان نازک شاه بن شمس الدین بن نازک شاه شش ماه میرزا حیدر
کاشغری که خاله زاده بابر بادشاه از ارکان عظام دولت همایون بادشاه در آگره رسیده بود هنگامیکه همایون از شیرشاه شکست یافته
بلاهور رسیده حیدر میرزا به تحریک ابدال ماکری و حاجی چک و ریگی چک دو نفر امرای کشمیر از همایون رخصت گرفته در سنه نهصد و چهل و هشت
در کشمیر رفته به تسخیر در آورده بمصلحت کشمیریان سکه و خطبه بنام نازک شاه بحال داشت بعد از آنکه همایون از عراق معاودت کرده فتح
و کابل نمود حیدر میرزا بنابر حسن اخلاص که با همایون داشت در کشمیر سکه و خطبه بنام او کرد و نوبتی شیرشاه فوجی برکشمیر فرستاده بود
بعد جنگ از لشکر حیدر میرزا شکست یافته برگشت چون حیدر میرزا در آن ولایت استیلا یافته حکومت باستقلال کرد کشمیریان از سلوک
دانسته تجاوز نمی آورد و بعضی از اهل کشمیر که زیاده بر رویه خیلی آشنا است بمکر و فند بعد در لباس دوستی دشمنی کرده لشکر میرزا اطراف
تبت و کهلی و راجور متفرق گردید و با خود اتفاق نموده بسر میرزا شبخون آوردند در آن زد و خورد تیری بمیرزا رسیده عمرش
لبریز گشت مدت حکومت ده سال سلطان نازک شاه مرتبه دوم مسند آرای حکومت دو ماه سلطان ابراهیم شاه در سنه نهصد و پنجاه و سلطنت
رسید اگرچه حکومت بنام او بود اما غازی خان چک استیلا داشت ایام حکومت دو سال سلطان حبیب شاه بن شاه اسمعیل شاه
بعد بر مسند حکومت نشست غازیخان چک از روی تسلط که داشت او را از گوشه نشانیده خود لوای حکومت برافراشت ایام حکو
برافراشت ایام حکومت حبیب شاه دو سال و چند ماه سلطان غازی شاه عرف غازی خان چک در سنه نهصد و شصت و چهار سکه و خطبه بنام خود
کرد چهار سال و چند ماه سلطان حسین خان برادر غازیخان چون غازی شاه را آزار جذام رو داد برادرش عالیقدر پسران او را
نابینا کرده خود مسند نشین حکومت گشت غازیخان از این درد که تقصیر از رهایی او گذشت نالید بهی کرد حسین خان دست خود را بکف
و بر آیات ابد در صحبت اکبر فرستاد و مولانا کمال که در زمان فضیلت و درویشی مشهور بود در ایام حکومت حسین خان از کشمیر آمده
در سیالکوت رسیده و بدرس و تدریس اشتغال ورزید ایام حکومت حسین خان ده سال و چند ماه سلطان علی شاه برادر حسین خان
پس از برادر خود فرمان روای آن ولایت گشته بعد چندگاه سکه و خطبه بنام نامی اکبر مقرر کرد و بامید از دیاد اتحاد و صبر غناد ولد او
دختر خود را در خدمت شاهزاده سلیم با تحف و هدایا فرستاد و اظهار ارادت و بندگی خود نموده بعد چندگاه در عرصه چوگان از اسب
افتاده گوی زندگی بچوگان آفات آخرت برد مدت حکومت نه سال سلطان یوسف شاه بن علی شاه بعد پدر مسند آرای حکومت گردید
بعد اندک زمان سید مبارک خان که از امرای بزرگ آن ولایت بود غالب آمده بر مسند حکومت نشست یوسف شاه از دیگر تیره اراده
همون ملتمس میرزا یوسف خان حاکم پنجاب آمده و باتفاق میرزا و راجه مان سنگه در فتحپور سیکری رسیده ملازمت اکبر مشرف گردید
و در سنه نهصد و هشتاد و هفت هجری با میرزا یوسف خان و راجه مان سنگه به کومک او مقرر شدند و او با امرای بادشاهی در کشمیر رسیده

٩٨٩

با مدگ جنگ فتح نموده چگونه باستقلال با بقیه امرای پادشاهی بجهت ساخت در سنه ... هجری اکبر پادشاه از بیت ... مراجعت از کابل

از مقام جلال آباد ایلچی متعین کرده فرمان بنام یوسف خان اصدار فرمود او باستقبال فرمان گیتی مطاع سعادت اندوز گشته حیدر خان خلف یعقوب پسر خود را

با تحف و هدایا بدرگاه آسمان جاه فرستاد لیکن یکسال در حضور والا بوده بدون رخصت گریخته بکشمیر رفت چون آنحضرت بحوالی سیالکوت رسید میرزا شاهرخ

و شاه قلیچ خان محرم را بعیتکوت از ممر ... بکشمیر متعین شدند یوسف خان حاضر شده همراه امرای پادشاهی بحضور پرنور رسید و ... ست

٩٩٣

سنه ... ولایت کشمیر داخل ممالک محروسه گردید بعد ازین جنگ شاهان ... سال ... یوسف خان بدرگاه والا یعقوب پسرش در کشمیر بود

... و قبل از آنچه باید بجای نمی آورد باستیصال او قاسم خان با امرای دیگر متعین گردید که کابل ... در آن نواح مالابل ... که بدرگاه در

آن مکان آواز نقاره بانگ نفیر و شور غوغا باران بعظیم ماه ... ایام نزول لشکر چون آواز نقاره شنید برف و باران ... بسیار باریدن گرفت

سر راه بلشکر یان رسیده جابجا ازان سیل ... شدند ازو ترس ... کشمیریان کارآگاه ... بیکار نگردید غالب آمدند ... در لشکر پادشاهی

رو داد در آن حال قاسم خان خود را درست کرده ... یعقوب ... قاسم خان ... گشته ... بطرف کشمیر ...

... را در قید او ... کشمیریان ... یعقوب ... آباد ... شدند ... جنگ در

جبال پادشاهی قاسم خان ... شهر سری نگر ... کشمیر ... سکه و خطبه بنام اکبر جاری گردید ... گاه

کشمیریان یعقوب را ... آورده بر سر قاسم خان در شهر سری نگر شبخون آوردند ... جنگ ... نمودند

... بجا ... از شعاب جبال ... شد ... خان چون

... چون یعقوب ... گردید ... قاسم خان ... خان ... را

استمالت ... یعقوب ... با اتفاق ... قاسم خان

جنگ کرد چون قاسم خان ... میرزا یوسف خان ... گشت و حکم شد که

که بدرگاه میرزا یوسف خان از نظم و نسق آن ولایت خاطر جمع نماید ... قاسم خان ... میرزا ... آسمان ... علم

میرزا یوسف خان ... کشمیر رسیده ... آن نظم و نسق ... مملکت ... علو

میرزا ... بدرگاه والا ... قاسم خان ... کابل ... حقیقت

... بجانب ... بدست محمد زمان ... در کابل القیل رسید ذکر نهضت اکبر پادشاه بکشمیر در سال سی و چهارم جلوس

اکبر پادشاه بکشمیر متوجه شد ... کشمیر ... جبال ... دشوار گذار ... جبل ... سمتی

سنگلاخ ... ممالک ... بتوقت ... ره ... گذشته

... آسمان رسید ... تماشای عالم ... کشمیر شده ... تا آخر

112

املاکیان را همسایگی می‌بینند و هر غالش از خوف سه پردن وانه می‌خسپند بموجب حکم مطاع چندین هزار رخام تراش فرمان است و شیروانات
چابکدست چیت در قطع احجار و قطع اشجار مدیر یعنی شده آن مسالک را از آستانه دار الحکومت لاهور تا کشمیر تردد نمکی و بجرب در آمده اگر بعد قطع مراحل را
در خطه دلکش کشمیر نزول اقبال در تمام دو خلیه سبزه گاه‌های انجا سیاسی افزون شد فی الحقیقت کشمیر از آنچه در توصیف شنیده بود بیشتر از

کشمیر تاتون ندارد | چه کشمیر اینجا که جنت کشور | تسم چرزده محاکش آبگیر | چه کشمیر آتیه برگی باغ و بستان
از سیر سبز نهانش گلستان | نظر حیرانکه بر آنش نگاری | بجز آب نهر دشت جاری | درین گلشن زموجش خیره گل
نمی‌آید بگوش آواز بلبل

دریای بهت که از میان شهر و بازار جاری است از علی تیجان نیست اطراف آن عمارت دلکش و خرم
ال تیر مزارع و باغها عرض از طول بر چه باید دارد اما کشمیریان نهایت بر محاسش در برابر را لست نمایند خور نظر دارای نهاخشکه هم ای نگک
برنج گرم خوردن تر نیستند شبانگاه برنج پخته نگاه می‌دارند در روز دیگر میخورند و این را بهین میشنیدن است که عبارت از بهر باشد ناشسته
از هر خانه یک قدری آن دو را در حوضه می‌نوشند تا بار دهان آب بتر رود و از بدن بدر میکنند | لقای نظری شان بچو خنیش اکرم
زبان حلقی شان بچو زهر لازم

القصه اکبر از کشمیر بنجابت خوشوقت شده عید رمضان المبارک همانجا بود دران روز با ستقشاع مهر را
یوسف خان حاکم انجا التفت را پسر عشق الحیوی جان بخشیده گفتنش یافتی خود مرحمت نموده و از شرف حضور دل داشته آن کشش را میر ایشت کچور رسید و گرد
غنا یا گشت دگر بعد بقرض راه پکهلی و دهتور گرفتسی نشور است بازده جشن پنجم هم قطع منازل کرده حسن ابدال منزل اقبال بود در آن روز امیر
فتح الله شیرازی لسیار آن حکیم ابو الفتح گیلانی که مقرب بادشاه بود در مرد و رخصت هیچکس ابر بسته بود در حسن ابدال مدفون شده در آن جایگاه
رایات اقبال قاصد به بره طرح باغ دلکش ریخته آمد و از آنجا بستفضی کرده بعضی از فرسنح کابل منزل اصیل نموده قاسم خان حصر دار
آنجا که در آن وقت زنده بود بموجب حکم اعلی در گذرگاه متصل شهر که ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در سنه ال میرزا و محمد حکیم میرزا در آنجا مدفون بود باغ
و عمارات عالیه احداث نمود چون براین ال حال رعایا کابل از بس رسیده حکم شد تا مدت یک سال هشت حصه از خراج متوجه بر رعایا معاف کرده تمهم
ابا رایت میکرده باشند و بعد سیر باغکاه کابل معاودت بسیه هندوستان شد قضا را در منزل در شکه اکبر از اسپ افتاده جبار پوش خراشیده شد
نفس ای در صحت فرسی بود و پس از حصول صحت از آنجا روانه شد بعد رسیدن در زمستان بر فیل خاص که در خوش مستی بود سوار میشد میل اکبر
پای او در قلاده مضبوط نشود قبل حرکت بر پا و دم فیل زد بیدار گیر بر زمین افتاده تا زدن هر چشم بود و بعد در بهوش آمده طبیب آمد تا نبض بطرز
رسیده بود با تما بر آمده اصلاح حکما که شفقت اندام در گاست برگشت و در اندک فرصتی تندرستی یافت ازین شکی این میانحه خبری را حوس
در اطراف ممالک بر زبانها افتاد و در نحیه شورشی برخاست در بعضیان از ملکداران دست بالا کشیده در بعضی ولایت ممالک اختلال رو داد و دولت
لاهور محیم سر از تاز گشت این شورش فرو نشست و طرق و مسالک نا امین شده بود امنیت گرفت همدرین نزدیکی انتسب بهبهان تماشای جنگ
سید به قیصر را آنجا حرکت خود را گذاشته او به دو شاخی در میان بر دوران اگر زخمی رسیده اماس کرد در وجع یا مستد کشید القصه اراده

شیخ ابوالفضل و زین خان ... شیخ ... بر ... که ... صحبت ... شیخ ابوالفضل و زین خان کوکه در آن ایام حضرت

بسیار کرده بود به ... شده در جنگ ... راجه ... بل و ... در زمان ... بابت ... کشمیر رخصت شده در ...

مانده بود ... در ... کابل ... جهت ... سپه چون ... اعظم ... سالار

بود پادشاه ... بسیار ... بود که ... در ... ایام ... تمام ...

نمود اما ... و علامات ... در ... کتب ... اوست ... در ... گرد

پادشاهی ... وقت ... کار ... روز ... قدر ... صاحب ... علم ... گشت در

... ذات ... پادشاه ... گجرات و بنگاله ...

... سال ... اعظم ... حسن ...

... جهت ... و ... شاهی

سلطنت ... حساب ... شد ... شد ...

... تمام ... مملکت ...

... ذات ... جمع ... جمیع ... گشت ... در ...

... بابت ... سپاهی ... منصبداران ... نادر ...

... منصبداران ... ایشان ... سال ... داغ

... زمان ... علاءالدین خلجی ... شیر شاه داغ اسپ ... در ...

... پادشاه ... نموده ... بابت ... چهره ...

... احکام ... حضور ... جداگانه ...

... حکم ... سرکار ... در بندگی

پادشاه ... دو ... سرکار ... خود ... راجه

... عبدالرحیم خان خانان ... وکالت ... سرفراز گردید ... احکام وزارت ... وکالت ... حسن

داده ... موکب ... کشمیر ... در سال سی و سوم جلوس ...

... کشمیر ... پادشاه ... گشت

... شاهی ... کشمیر ...

شورش شده بود از منهیان حضور در اطلاع شد و باعث این شورش آنکه قاضی نورالله را برای تشخیص جمع محال کشمیر از حضور فرستاده بودند
چون کشمیریان دانستند که تعدیل ظاهر میشود و جمع فزون گردد بنای خلل اندازی در بیت امرا یادگار میرزا که میرزا یوسف خان هنگام غیبت حضور
نایب خود در کشمیر گذاشته بود از راه بیخردی مرتکب فساد شد و حاضران او گردیدند که این سرزمین مسالک کشمیریان جایی است که یک
بارگی دست افواج پادشاهی نتواند رسید آن بداختر تا این جسارت گویی مغرور شده سکه و خطبه بنام خود نموده چون موکب اقبال به ایلغار
چناب رسید خبر این شورش معروض شد و بر زبان پادشاه گذشت   ولدالزنا سلامت نماند اگر گهی   ولدالزنا کش آمد چو ستاره یمانی
چون یادگار از شکم لقوه نام لولی بود که هر روز بخانه در شبکالی بسر میبرد و زیر کردن آن لولی بچه مجرد بر آمدن سهیل کشته خواهد شد در این ایام میرزا
یوسف خان در حضور بود بنا بر دید احتیاط او را در حوالهٔ شیخ ابوالفضل نمودند تا در قید نگاه دارد چون این قضیه از حد رسید بود جمعی از حکایت با
شیخ ابوالفضل در آن روز از دیوان حافظ شیرازی رحمة الله تعالی تفأل کرد سر صفحه این بیت آمد   آن خوش‌خبر کجاست کزین فتح مژده داد
تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم   از غرایب آنکه چون یادگار سکه و خطبه بنام خود کرد او را تب لرزه گرفت و مهرکن را که خاتم او میکند
زیره فولاد در چشم افتاد و چون یادگار علم یاغیگری برافراشت لشکر آراسته بر کوه کوتل بالوران بادشاهی که در آنجا بود آمده بیکار
گشت و بادک جنگ فرار نمود در بیرون کسان میرزا یوسف خان که حسب فرموده رفیق او شده بودند بشب قابو یافته بر در خیمه او از
خیمه بدر رفت آخر الامر آن بد سرشت بدست کسان میرزا یوسف خان اسیر گردید سر از تن او جدا کردند و در منزل بهمبر سر آن رجیم
العاقبت بحضور اکبر رسید چنانچه بر زبان پادشاه رفته بود بمجرد بر آمدن سهیل که ستاره یمانی عبارت از اوست آن نامعاقبت اندیش
کشته شد و کشمیریان که با او اتفاق نمودند بمکافات کردار خود رسیدند و رفع شورش از آن دیار گردید الحاصل اکبر بعد قطع مراحل
خطه کشمیر نزول اقبال نموده از سیر منازل دلکشا و سیرگاههای مشهور آن دیار و ملکت زعفران زار که خلاصه آن سرزمین
واقع شده تماشا نموده و شب چراغان در کشتیهای آب ڈل که دریاچه شهر کشمیر است حظ وافر و بهجت فراوان برگرفته معاودت
هندوستان فرمود و بموجب التماس شاهزاده ایالت کشمیر بدستور سابق بمیرزا یوسف خان بحال ماند و جمع صوبه کشمیر سی لک خروار
شهرت موکب والا بکشمیر مرتبه سیوم در سال چهل و دوم بکشمیر نهضت فرمود و شخصی از مردم غیور در کشمیر ظاهر گشته خود را
بنام عرب شیخ میرزا ابن سلیمان میرزا وانموده مصدر شورش شده بود کسان محمد قلی او را دستگیر کرده در منزل آباد آورده بنظر پادشاه
آوردند همانجا بجزای بسیار رسید بعد عبور از دریای چناب رعایای سیالکوت از ستمکاری محمد بیگ کرورے استغاثه نمودند او را به
عبرت عمال ستمکار حقیقا بسخت بجلی کشیدند چون از آنجا نهضت فرمود در خطه دلکشای کشمیر نزول اقبال شد تمام ایام عیش و عشرت
در آن سرزمین گذرانیدند و در آب ڈل جشن چراغان ترتیب داده در جوار کشتیها با انواع در التمام شمع و چراغان آراسته روان
آب سر دادند و تیر بر دولتخانه شاهی بر کنار آب و عمارات و باغات و اشجار محاذی دولتخانه چراغان کرده بودند سیر

وسکار در ایام انحطار مستان بنصب سرحدداری البلاک لاهور نزول نموده ذکر در بیان تسخیر ولایت اوریسه الولایت تقی لو در تصرف
داشت چون او بمرگ طبیعی درگذشت افغانان باتفاق یکدیگر قطلو خان پسر او را بسرداری برداشته متابعت او قبول کردند حسب الامر
راجه مان سنگه به تسخیر آن ولایت رفت افغانان کرات جنگها جدال کردند بالاخره مغلوب شده بعد کشته شدن قطلو خان پسرش بر مسند
حکومت با راجه مان سنگه صلح کرد سکه و خطبه بنام اکبر شاه کرده جگناتهه را داخل ممالک محروسه نمود و یکصد و پنجاه فیل در دیگر نفایس از دیار
حواله راجه مان سنگه نمودند که بدرگاه معلی ارسال دارد و در سال سی و هفتم جلوس مطابق ... ارهی ملک او در لکه ساحل
دریای شور هست تمامه داخل ممالک محروسه گردید ذکر در بیان تسخیر قندهار بعرض والا رسید که مظفر حسین میرزا و رستم میرزا ابن
بهرام میرزا برادر شاه طهماسب که در قندهار بقیام داشتند و بنابر شیوع حوادث رفتن که در عهد سلطان محمد پدر شاه عباس
اول روداده و از طرف عبدالله خان ازبکیه نیز تعیین نموده با سلطنت ... شاه عباس از سطوت او ترسیده حیران مانده که چه
کند و یکی را به پرسند اگر با استماع این خبر خورسند گشته میرزا خان خانان با لشکران از حضور خود به تسخیر قندهار بصوبه سکه بشر آمد
متعین نمود و حکم شد که براه بلوچستان رهگرا گردد اگر قلمان میران بلوچستان لوازم انقیاد بجا آرند انها را در ... همراه گرداند
... ایلی برسانند و بنابر ... وارد ... اگر ... در منزل اول محمد خان خانان ... [illegible]
او بعین الاقران گردید خانخانان بعد قطع منازل در میان راه ... که جاگیر او بود رسیده چشمه گاه برای اسپان سپاه و شهر براه
آنها میرسید در این اثنا رستم میرزا از مظفر حسین میرزا در قندهار سکه جمعی زده از انجا برآمده روی نیاز بالکبر آورد و قرا این محال
با مرایکه در راه بود نیز اصدار یافته قصد سکاری ... نماید امرا بموجب الحکم آنچه چون میرزا بلکبی نزل از لاهور رسید اکبر بادشاه
انجا بوده امراء اعالی شان و خوانین بلند مکان حسب الحکم بادشاه با استقبال رفته میرزا را بحضور آورده اکبر بادشاه ...
ملازمت رسیده بخطاب منصب پنجهزاری ... گردیده ولایت ملتان و بلوچستان بجاگیر او مرحمت گشت بعد او سعید میرزا برادر رستم میرزا ابن
بهرام میرزا ابن مظفر حسین میرزا و سلطان حسین میرزا هم رسیده ... خوش حالت ... کامیاب گشته و از ان تاریخ قندهار داخل ممالک
محروسه گردیده ... شاه بیگ خان که ایالت ... کابل داشت ... قندهار ... ذکر در بیان تسخیر ولایت [illegible]
میرزا جانی بیگ هنگامیکه خانخانان به تسخیر قندهار ... رسید ... نواحی ملتان قربان ... جهاد ... [illegible]
ولایت ... سازد لیکن ازان به تسخیر قندهار ... خانخانان ... مطابق متوجه تهته گردید اول ... [illegible]
رای سنگه ... شده که خدمت بر میان ... مستقیم نموده ... میرزا جانی بیگ ... جمعیت [illegible]
بسیار آمده ... بر کنار جانب دریای سند و جانب دیگر رودخانه ... [illegible]
[illegible]

معروض داشتند که بموجب حکم جهانگیر شیخ ای غلاف از پور سیکر خانخانان بلغان ساختند در راه سنگه بیگانه هیچ سبب و دیگر امرا با کوتاه سخن شده
خانخانان از رسیدن طلوع امرای کومکی نوبت دل گشته بر محاصره دانوارج دیگر با اطراف متعین کرد و خود در محاصره حصار سهکر هست در روز جنگ
بمیان می آمد و کار بر سیر راجه تنگ گردید که دستور جلادت کم حال بود درین جنگها جرات نمایان کرده خبر شد که در بنگال در ربیع الاول بمو(؟)د
لیکن محاربات متوالی میرزا جانی بیگ شکست خورده که کشت و خانخانان قلوب فتح میرزا منهدم کرد و بند در ان نواحی وبای عظیم رسید که رگو بند بعضی
صادق ربان در خواب دیدند که غبار برشتی نیست و اعمال عمال و حکام استبداد مردم این بلیه مبتلا شده اند هر گاه عمل و سکه اکبر درین جا
جاری شود بلای وبا رفع خواهد شد با شنیدن این خبر کسی بعاگوی فتح اگر کشته شد ایشان دستیاب که بعد از فتح بادشاهی مقصد در خود و دیگر
خانخانان با مرا دیگر کومکی قلعه جهد خود نموده محاربات شدید متواتره میرزا جانی بیگ را عاجز گردانید چون او در خود تاب مقاومت ندید
ناچار در صلح کوشید و ولایت تمام آنرا داخل ممالک محروسه گردانید و صبیه خود را میرزا ایرج خلف خانخانان داد و خود آمده ملازمت نمود و بندگی
درگاه بادشاهی قبول کرده مقرر ساخت که بعد برسات روانه حضور گردد درین عهد در اواسط سال سی و هشتم مطابق هزار و یک هجری همراه
خانخانان بملازمت بادشاه آمد بعد از شرف قدم بوسی سر افراز گشته به سرکاری منصب پنجهزاری ممتاز گردید و الابرس(؟) مقرر گردید که الحق قصبه واقعه است خالصه
شد تا بعد مقرر گشت و درین مهم خانخانان متحمل انواع مشاق گردیده بمورد الطاف و الکرامات شاهی و مشمول مراحم اکابر از صاغر گردید و احوال
سلاطین سابق ایشان در حضرت دکن ذکر نیست مفصل گشته چاجت تکرار نیست ذکر فتح قلعه سهکر مثل اراکه به بهمه مفتوح گردد در سال او از هم
جلوس محب علی خان و مجاهد خان به تسخیر سهکر متعین شده بودند از انها رفته محاصره کردند و به امتداد کشید قحط عظیم روی داد بسیار در قلعه رو داد بسیاری
از محصوران تلف شدند هر گاه درخت رس خود شاهید تمیز داد از بابت بیماره سلطان محمود عاجز شده عرضداشت نمود اگر محب علی خان او را در
قلعه بر خود قلعه را پیش کش شاهزاده والا گهر تمامی مثل اراکه از حضور جواب رسید سلطان محمود با اجل خود در گذشت و محب علی خان و مجاهد خان
در سنه ۱۰۰۹ بیست و نه هجری بهکر را داخل ممالک محروسه نمودند در بیان جشن نوروز و شروع ضابطه آراستن عمارات دیوان عام با اهتمام امرا
چون موسم بهار در رسید و ابواب عیش و عشرت بر روی عالمیان گشاده گردید نسیم نوروزی مژده رسان شگفتن شکوفه و شمیم نو بهاری مشام
ارادگان گیتی را معطر گردانید درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند بساط سبزه لگدکوب شد بپای نشاط
ز بسکه عارف و عامی برقص برجستند حکم شد که در عمارات خاص و عام که صحت دیوان است با امرای عظام قسمت شود و هر کدام حصه خود را به تزیینات
زینت دهند و بهیاکل ارادت خانه خاص است بار زینت آئین بندی نمایند درایند که تمامی کار پردازان بارگاه خلافت و امرای والا
مرتبت بموجب حکم تمام دولتخانه را به تکلفات گوناگون آراستند و بار ایش رنگارنگ آئین بستند درین جشن نشاط افزا هر کس در یک دیگر خود
حال باقتضای سرداری بامقتضیات ... اهل خدمت مطلع گشته هر کس به حسب اخلاص و سلوک قدر منزلت شاه بود بالطاف خسروانه سرفراز گشت و اکثر تکلف در
نادولت خواهی گشته بود بشرف خدمت الهی مستجاب گردید و حکم جهان مطاع صادر گشت که تا رسیدن روز شرف هر یک از نویسان و امرای عظام ضیافت

بادشاه گفته تا مرا از تیغه علال باید بری گردد از بس آن مرا آن انتخار بر آورد و حوضی کلبست در صحن محل دولتخانه و در آن [illegible] میان
[illegible] از شرف آن [illegible] مراد فرو منصب [illegible] از ساکین سایر الناس من الخاص و العام چون این تیاری بارگاه شاهی که ده هزار [illegible] کس در آن
توانگی [illegible] آتش در گرفت [illegible] بعضی از عمارت [illegible] سوخته خاکستر گردید از اندازه مبلغ این نقصان صحیح محاسب تر آمد باقیت [illegible]
التهاب آتش [illegible] حکم شد که [illegible] که نزدیک رسیده بود از سر نو بارگاه والا درست گردد و در اندک روز بارگاه فلک اساس [illegible] الختام
یافت و از عجایب آنکه [illegible] روز در [illegible] شاهزاده سلطان [illegible] آتش در گرفت در بیان رحلت میان تانسین [illegible]
و شیخ ابوالفیض فیضی [illegible] خوش [illegible] رنگ میان تانسین کلاونت که در عهد خود نظیر نداشت و جمیع
[illegible] از آن [illegible] و شهره این فن [illegible] خود داشته تمام خود داشته تمام [illegible] در سال
[illegible] از زبان [illegible] بادشاه [illegible] و چون بادشاه در علم
موسیقی [illegible] تمام [illegible] در سال [illegible] چهارم
[illegible] در سال [illegible] نهم [illegible]
[illegible] در عهد
[illegible] در سال [illegible] جلوس اکبر شیخ ابوالفیض فیضی
[illegible] در سال [illegible] جلوس [illegible] اکبر [illegible] کرد
این قطعه [illegible] گفت بادشاها درون حجره ام از [illegible] مرا فتاده [illegible] جای [illegible] درون حجره [illegible]
بادشاه [illegible] در سلک [illegible] خاص [illegible] در سال [illegible]
ملک الشعرا [illegible] در سال [illegible] تفسیر قرآن [illegible] که [illegible] گردید
و این کتاب [illegible] این کتاب [illegible]
رسیده بود که [illegible] بادشاه بود [illegible]
[illegible] این رباعی گفت
دیدی که فلک [illegible] آن [illegible] ذکر در بیان [illegible]
[illegible] الملک [illegible] اعتماد الملک [illegible] قطب الدین خان
[illegible] اکبر [illegible]
[illegible]

احمدنگر رفته با اسمعیل نظام الملک عم خود جنگ کرده مظفر و منصور گشت و مملکت موروثی استقلال یافت چون مستقل بنیاد او بدست داده دست او دکن گشته
حقوق پرورش و امداد برهان الملک را فراموش کرده سر از اطاعت اکبر تافت بادشاه ملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی را که در آن وقت زنده بود برسم ایلچی
فرستاد که برهان الملک را همراه آورده اطاعت و خدمت گرداند هرچند راجی علی خان ایلچیان او را دلالت بانقیاد نمود فایده مرتب نشد و بخشش آن گرفتار آمده بمرض غشی
گشته خود در دیدار صعب بیماری صعب مبتلا گشته راه آخرت سپرد و چاند بی بی خواهر او به اتفاق امرا برادرزاده خود ابراهیم پسر برهان الملک را
بسرداری برداشته انتظام مهام بر ذمه همت خود گرفت چون احوال احمدنگر بسمع شاهزاده سلطان مراد رسید با لشکر گران متعین گشت شاهزاده
چندگاه بجهت سامان سپاه در مالوا بوده عازم احمدنگر گردید و از دریای نربدا عبور نموده در اندک فرصت ولایت برار از میر مرتضی که امیر عمده
نموده و فتوح قلعه ماهور بسر احمدنگر رخصت فرمود و لشکر منصور بگرد قلعه احاطه نمود اما راجی علی خان حاکم خاندیس درین مهم در رکاب
شاهزاده بوده جان نثاری کرد در برابر افواج عادل شاه بیجاپور و قطب شاه حاکم گولکنده محاربه متواتره در میان آمده اولیای دولت
اکبری فیروز شدند لیکن چون شاهزاده در دکن بشرب مدام اشتغال ورزیده اکثر شب و روز بکیف و سرور گذرانید و مهمات الوس
نمی پرداخت بنابراین از حضور شیخ ابوالفضل بکمک روانه دکن شد که شاهزاده را بصلاح آورده و کارها سرانجام نماید شیخ ابوالفضل
احمدنگر رسیده خدمت گزارد و اکثر جاها در انتظام مهام پرداخته بود که شاهزاده مراد از کثرت شرب
شیخ ابوالفضل حصول قلعه مراحل نموده نرسیده بود که شاهزاده مراد بمرض صرع بعالم آخرت شتافت
شیخ ابوالفضل در لشکر شیخ ... شاهزاده دانیال بجهت تسخیر دکن مقرر شد
چون این خبر بسمع اکبر رسید بموجب فرمان بادشاه در برهانپور آمده شاهزاده
دانیال را به تسخیر دکن رخصت نموده خود به تسخیر قلعه آسیر متوجه گردید و آن قلعه که مقدس از راه محاصره گرفته چون از راجی علی خان
عالیست و دکن رو بود در حوالی آن قلعه رسید که در مکان جنگ قوای سلطین در مقابله با هم جنگ کرده
بعالم آخرت شتافت سپاهیان نجابه از شعری براه افتاده اند اکبر مذهب الهی ایجاد و اختیار کرده در ادبیات ... اکبری
بزبان و ... را مسلمان ... در ... بیابان ... گوش
شاهزاده با ... لشکر ... و ... سلام ...
حضور ... در ... گرفته ...
جمعیت ... ربا ... رعایا ...
سرکار ... رعایا ... جفت ... حساب ازرعایا گرفته زیاده طلبی نمی نماید

جسم رعیت زر رعیت بگیر   تا بود ملک عمارت پذیر   کار رعیت برعایت سپار   دست رعایت ز رعیت مدار

چون عمده تعیناتیان تعمیر و حسام گرفت رعایا از ظلم سلطان نامرکوز آستانه تمرد و سیداد از تحقیق موجب الحکم والا تحقیق گشتند حکومت برار بکسانی حقانیت
کار رعیت‌شان و دست بر تعدا ملکی چیره بر حاصل اطراف دست کار از برهمی یافته گشته است بعد رسیدن اکبرآباد و حضور گاه الماس وقایع‌نویس در خلوت حضرت
شیخ ابوالفضل ارابی سمت گرامی پوشیده تقویتاً در زبان جمهور از دربار برهان فیل خاصه که بحر آهن در پا داشت از حال دریا بیگانه شد چون بکنار رسید
فیلبانان بحر آهن را تمام از جلو ربوده متحیر شده بدار تحقیق فیلبانی اظهار کرده او بحر را بحر و دریا حقیقت الحوض والا رسانید و اکثر کس در حضور طلبید
لیوی شاهی صحیح و خبر آنکه بیت طلعت آمد و اعتراف کرده و مفهوم کرده اما در این دریا سنگی در خیمه ها ثابت گردند خوراک داده و مروج حکم فیلبانی دیگر را بحر
آهن در آن دریا آمد در حال خبر صحیحت و چون آن سنگ گرد نه لیکن بهم رسید در بحر دیگر بلا گشت بعد از چند روز صلاح دید که
بی تعلیم آن هیچ در یافت القصه اکبر نیز تمام اهل و خط و السر و برکات لوز بزول اقبال محمود اکبرآباد با برادر یکبار در صدد تسخیر دکن شد
و در آن قلعه دکن جشن نوروزی ترتیب یافت سواران خوش آواز و مغنیان خوش سرا به نواها دلفریب سرود آوازه دلکش یافت از سپاه ملکیان و شاه
نظام با دشاه شدند در آن هنگام که شیخ ابوالفضل که با نظام مهمات دکن همایون رفت ابراهیم حکم احمدنگر آمده بود برای تسخیر گرفتن
رفت نشسته بود و الحق نتیجه کمال از آنکس که در آن رفت با دشاه از نهایت عنایت این بیت بر آورد شیخ خبر آمد و در صدد شد به احمدنگر تعالی
تا باز حکایت کنم از برای شیخ بایست عنایات کرامت بشکر سجا آورد و ولایت بر انبوه عمده شیخ متوکل شد و حکم شد که چون
در این سر کشیده اند با بودن او با عال در هر دو دسته وقت صاحب و جنود دالی الحرام با شد و شیخ را منصب چهار هزاری سرفراز گردید
به تسخیر قلعه احمدنگر که بیجا پور ذیره را حق علی حاکم انجا نشسته در ولایت بود ذخیره بسیار گرفت در ولایت احمدنگر شیخ ابوالفضل لوازم خدمت بجا آورد
در پای آن قلعه اسپان از لعاع رسیده بسی حصره شد و دیوار سحار ثابت شد در میان آمد چون محاصره با سپاه کشید شیخ شیخ شجاعت و نظم طناب بر کنگره
نصب کرده تا پیر از قلعه بر آمد و جنود را در آن قلعه آمد و جمع کثیر به حیلت با شیخ هم راه شده و کار نامه مردی و مردانگی بظهور رسانید در آن حال
شیخ این عقده کشود و چنین قلعه آسمانی از لعاع تسخیر آن زنسوار بود مفتوح گشت و بهادر حاکم انجا عاجز آمده بلا تاخیر و دولت شیخ ابوالفضل بدرگاه
با دشاه بسعادت رفت و موردها یافت قلعه احمدنگر و گنجها دولت لوازم به بیت و شیخ ابوالفضل در جلدوی این فتح به منصب پنجهزاری سرفراز
منصب با شکوه گشت و عنایات عنایات صد گونه دریافت و خدمت گذاری در ایلغ بیگ و حکم شد که احمدنگر در دفع راجوپت در دکن
شیخ ابوالفضل ضبط ولایت برار و نواحی آن بر دو عبدالرحیم خانخانان بلند چون احمدنگر و تمام ولایت نظام الملک بتسخیر
شیخ ابوالفضل مفتوح گردید و دولت ملکگاه را شیخ عبدالرحمن ولد شیخ ابوالفضل تسخیر کرد و بهادر نظام الملک برادر نظام الملک بحصار
عادل شاه حاکم بیجاپور و قطب شاه نشستند گلکنده عزل القیص بار دوستی ابی البقیه رسال داشتند و اکبر به هر وجه از اظهار کارهای دکن خاطر آزاد
ورزیدند و چنان کاری نماند شاهزاده دانیال را در آنجا گذاشته خانه لیس را داد لیس تمام خانه به شاهزاده مرحمت نمود و خانخانان
در خدمت شاهزاده و شیخ ابوالفضل را در احمدنگر مقرر نموده از برای او بسعادت دولت کرد بعد قطع منازل و طی مراحل در دار الخلافه اکبرآباد

اکبرآباد نزول نمود و امرا اینکه درین مهم اهتمام خدمت بجا آوردند به اضافه منصب‌ها مستفید شدند ذکر سلاطین سابق دکن از حضر
کتب سیر و تواریخ چنان مستفاد می‌شود که در زمان سابق تمام دکن زیر فرمان سلاطین دهلی بود خصوص محمد شاه فخر الدین جونا بن سلطان
غیاث الدین تغلق شاه آن ملک را بواقعی ضبط کرده دیوگیر را دولت آباد نام نهاده دار السلطنت خویش مقرر کرده چون آفتاب دولت
او قریب بغروب رسید و از تعدی و ظلم قلوب سپاه و رعیت متنفر گشته و در جمیع اقطار اختلال بسیار پدیدار شد سلطان محمد بعزم فتنه و آشوب
متوجه گجرات شد و از آنجا ملک لاچین را از دولت آباد بر یافت خود طلبید بانیان ملک لاچین از گشته زیاده تمرد ورزیدند علاء الدین
کانگو مشهور از جمله سپاهیان ملک لاچین بود باتفاق جماعه اوباشان در دولت آباد لوای حکومت برافراشته خود را سلطان محمد
علاء الدین خطاب کرد چون این معنی بسلطان محمد شاه ظاهر گشت بسبب مهم گجرات از سر وقوع او نتافت و در سرع اوقات در نواحی تهته
درگذشت و حسن کانگو که از نسل بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ بود از آن جهت او را بهمنی گفتندی در سنه هفتصد و چهل و هشت تمامی دکن را متصرف
شده سکه و خطبه بنام خود کرد و ایام حکومت او یازده سال و یازده ماه و هفت روز سلطان محمد شاه بن محمد علاء الدین بهمن هفده سال و یکماه و هفت روز
سلطان مجاهد شاه بن سلطان محمد شاه یکسال و یکماه و نه روز سلطان داود شاه ابن عم سلطان مجاهد شاه یکماه و سه روز سلطان محمد
شاه بن محمود شاه بن سلطان علاء الدین نوزده سال و نه ماه و هشت روز سلطان غیاث الدین بن محمد شاه یکماه و بیست روز سلطان
شمس الدین بن سلطان محمد شاه یکماه و بیست و هفت روز سلطان فیروز شاه بن سلطان محمد شاه بیست و پنج سال و هفت ماه و یازده روز
سلطان احمد شاه بن سلطان محمد شاه دوازده سال و نه ماه و بیست و چهار روز سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بیست و سه سال
و بیست و دو روز سلطان همایون شاه بن سلطان علاء الدین سه سال و شش ماه و پنج روز سلطان نظام شاه بن همایون شاه در هشت سالگی پادشاه شد
سلطنت او یکسال و یازده روز سلطان محمد لشکری بن سلطان همایون شاه در ده سالگی جلوس نموده سلطنت او بیست سال و چهار ماه
و یازده روز سلطان شهاب الدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه لشکری سی و هفت سال و دو ماه و سه روز سلطان احمد شاه بن سلطان
شهاب الدین محمود شاه دو سال و یکماه سلطان علاء الدین بن شهاب الدین محمود یکسال و یازده ماه سلطان ولی الله بن سلطان شهاب الدین
محمود شاه سه سال و یکماه و بیست و هفت روز مجموع ایام سلطنت سلطان علاء الدین حسن کانگو بهمنی و اولادش بعقیده مفسر یکصد و هفتاد و هفت
سال است لیکن در عهد سلطان نظام شاه ولد یازدهم حسن کانگو که در هشت سالگی سریر آرای جهانبانی گردید بندگانی که از جمله عمده امرا
بودند نظر بر خردسالی سلطان در امور سلطنت دخیل گشتند چون بر ید تسلط پیدا کرد در عهد سلطان نظام شاه بر عالم غالب ماند و اولادش تمر
استقلال داشتند بنا برین چهل و هشت سال اگرچه اسم سلطنت بر اولاد حسن کانگو بود اما در حقیقت بر ید را و اولادش جهانبانی میکرد تا در سنه
نهصد و سی و پنج هجری عماد الملک کاویلی اطاعت سلطان بهادر شاه والی گجرات قبول کرده در دکن سکه و خطبه بنام او کرد و در آن ایام
سلطان ولی الله را در شهر بیدر بر ید بن بر ید محبوس ساخته خود سلطنت میکرد القصه در سنه ۹۳۵ نهصد و سی و پنج هجری امرا اینکه از الدوله

سلاطین بهمنیه بود بعد ملک دکن را با خود منقسم کرده متصرف شدند هر کس در ملک خود لوای استقلال زده سکه و خطبه بنام خود کرد عادل شاهیان که والی ولایت

بیجاپور بودند یوسف عادل شاه که مبدا این سلسله است غلام گرجی بود خواجه محمود گرجستانی به سلطان شهاب الدین محمود بهمنی فروخته سلطان ایالت

شهر بیجاپور را بتفویض او کرده بود او بعد از [illegible] بیجاپور را متصرف شده تا آنکه [illegible] گرفته در ملک استقلال زد ایام حکومت او [illegible]

سال اسمعیل عادل شاه بن یوسف عادل شاه ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه برادرزاده او علی عادل شاه تا زمان اورنگزیب عالمگیر

سلطنت عادلشاهیان جاری بود از سلطان سکندر عادل شاه عالمگیر انتزاع نموده به سلطنت خود گرایید قطب شاهیان دارالملک گولکنده

بود مبدا این سلسله سلطان قلی قطب الملک ترکمان همدانی است چون سلطان محمود بهمنی بندگان را بسیار آزرد مبدا سلطان قلی خود را

فرزند [illegible] گردید [illegible] قدر او بلند گشت [illegible] بحکومت [illegible]

[illegible] سال اول [illegible] جمشید قطب شاه بن سلطان قلی قطب شاه [illegible] سال ابراهیم قطب شاه [illegible]

حکومت [illegible] محمد قلی قطب شاه بن ابراهیم قطب شاه بن سلطان قلی قطب الملک [illegible]

کرده [illegible] اشتغال [illegible] نام [illegible]

[illegible] سال حکومت او بود تا آنکه سلطان عبدالله قطب شاه [illegible] سلطنت [illegible]

چون [illegible] سلطان ابوالحسن [illegible] پادشاه شد [illegible] سلطنت کرده [illegible] نظام الملکیان

حاکم ولایت احمدنگر مبدا این سلسله احمد بحری نظام الملک است پدر او [illegible] شهر احمدنگر را او بنا کرده ایام حکومت [illegible] سال

برهان نظام الملک بن احمد بحری [illegible] سال حسین نظام الملک بن برهان نظام الملک [illegible] ده سال مرتضی نظام الملک [illegible] دو سال برهان نظام

[illegible] اسمعیل نظام الملک [illegible] ۹۹۹ [illegible] اسمعیل نظام الملک [illegible]

[illegible] اطاعت اکبر [illegible] چون [illegible] چاند بی بی [illegible] ابراهیم نظام الملک پسر [illegible] برهان نظام الملک را

حکومت [illegible] نظام [illegible] گردید [illegible] پادشاهی [illegible] شده [illegible] در میان آمد [illegible]

همگی [illegible] شده [illegible]

هجری است [illegible] سال [illegible] نظام الملکیان [illegible] ذکر [illegible] شیخ ابوالفضل [illegible] خاطر اکبر [illegible]

اکبر در دارالخلافت اکبرآباد اقامت داشت [illegible] شیخ ابوالفضل را طلبیده [illegible] که شیخ عبدالرحمن [illegible]

[illegible] جمیع [illegible] حضور [illegible] شیخ [illegible]

امارت [illegible] درگاه شاهی گردید در آن ایام سلطان سلیم شاه یعنی جهانگیر در الهآباد [illegible]

میگذرانید [illegible] شیخ ابوالفضل [illegible] چون شیخ از دکن بحضور [illegible] خاطر پدر را از من [illegible]

زیاده تر شورش و فضول اندوخت باستماع این خبر که شیخ جریده می‌آید قابو دیده از پیشتر خود را جهت نرسنگه دیو بندیله که مسکن او در راه آن کس بود
نوکر و رفیق شاهزاده گردید و با همراهان برادر بود در میان آورده گفت که سر راه شیخ گرفته کارش باتمام رساند نرسنگه دیو برای کار گزینه متعهد
این مقصد شد و کمک خود روانه گردید که بر او پیش آید چون استعجال بسیار داشت نرسنگه دیو شیخ ابوالفضل در راه اوجین رسید بعضی همراهان آمدن او خبر نرسنگه
بشنوانید و گفتند که شاهزاده باین قصد خاطر کرده چون قضای شیخ رسیده بود بحرف النفات نکرده از انجا روانه شد	تقضا ز آسمان چون فرو هشت پر
همه عاقلان کور گشتند و کر	غره ربیع الاول سنه هزار و یازده هجری مطابق سال چهل و هفتم جلوس اکبری با نرسنگه دیو سرراه
نرسنگه دیو با فوج جرار و جیوتان از کمین گاه برآمده قصد او نمودند همراهان شیخ که از کشش بقدر ایشان قلیل است دشمن لشکر بسیار دارد در عرصه آن تنگی
رو نهاده نیست دلیرانه بحصول صحبت سپر روانه باید شد شیخ گفت پادشاه مثل من کسی را از گوشه گمنامی بعروج رسانیده اگر از
رهش این پیشه گرفته خود را بنامردی موسوم سازم بکدام آبرو بحضور خواهم رفت و بهم چشمان چه روی خواهم نمود آنچه از تقدیر است بیشتر خواهد رسید این
را گفته اسب انگیخت جان افشان بنی راهیان را نشان داده جنگ آغاز شد چون همراه شیخ مردم معدود بود بزخم جمعیت فراوان در اندک حالت آمد اما
شیخ شیفته شجاعت و جوانمردی ثبات قدم ورزیده داد مردانگی داد و جان نثار نمود چون کشته گردیدند شیخ ابوالفضل بزخم نیزه بر زمین افتاد
با قوت شجاعت و همت عالی تیر کشیده آسی	فزون با سپاهی که خود بود سپر	که خوار آن روز ان جنت سپهر
راجه نرسنگه دیو سر شیخ جدا کرده بخدمت شاهزاده در اله آباد فرستاد شاهزاده بجایت بغض و نفرت شد در جای نالایق انداخت و مدتی همانجا ماند
چون اکبر را کمال محبت با شیخ بود باستماع این سانحه از خود رفت و دست بیتابی بر سر و سینه خود زد و لوازم بیتابی و بیقراری از طرز غمگساری بظهور رسید شنان او بود
شهنشاه چنان از فوت او بیحال شد	سکندر ز شکر حسر کحلی فلاطون بگداخت	رای ایزدی بجز داد سکندر که بپسند جهان دار سپهر دار ای
اعتضاد دولت و شیخ عبدالرحمن ولد شیخ ابوالفضل با لشکری دیگر باستیصال راجه نرسنگه دیو تعین شدند و حکم شد که تا سر آن بدبخت نیاورند دست از کار باز ندارند
مدتی با هر دو بنام او شاه گذشت که در مدن آن شیخ سر آن بدبخت را آورده پادشاه را نسلی شد و تیغ انتقام را با غلاف تمام نعمت نامه صفا با پادشاه بخشید
حق آنست که شیخ ابوالفضل بن شیخ مبارک از اعیان جهان و کم همتا بود و معصل احوال او بعبارت جید خود نگاشته در آخر احوال این پادشاه ان الله الحالی
استفسار کرد و بعد چون محقیقت و الانسبه شیخ مبارک او ولادت بر آگاه شد با تقصیر فضایل و سامی احصا از ابنا زمره در سال دوازده هم جلوس الاکبر
دار الشعار فیضی تخلص داشت و برادر کوچک او ولد شیخ مبارک که بدولت پادشاه فیض اندوز گردید و در سال نوزدهم شیخ ابوالفضل برادر فیضی هم در ملازمت پادشاه
پیش خود خواند و تفسیر آیت الکرسی بنام اکبر نوشته بنظر حضور پیشتر کش شد و پسندیده خاطر پادشاه افتاد و چون بغایت با هوش و اکثر علوم را احاطه داشت روز روز
مورد الطاف بیکران شد و مشمول الطاف ولی بابا گشت پایه تقرب از امرای عظام و وزرای کرام در گذشت و مقرب پیش شاه با پادشاه گفت هر چند که بحضور شیخ مقرران
درگاه گردیده شاهزادگان با اتفاق ارکان دولت در صدد آن شدند که او را باز تقدیر از پیش پادشاه براندازند تا آنکه چنین اتفاق افتاد که شیخ مبارک علیه الرحمه در ایام حیات
خود تفسیری برای قرآن مجید درست تصنیف کرده بود و بنام پادشاه در آن تنها ورده شیخ عبدالحق بی اکثر مراتب رنجیده عنوان کتاب را بنام پادشاه کم

نسوانی بسیار بدان جانب باکثر ولایات دکن و [illegible] فرستاد و چون آخر بعرض اکبر رسید از عزم دکن باز داشت تحت [illegible] شیخ ابوالفضل را [illegible] کرد از عقب شاهزاده
سلیم را شیخ آزرده خاطر می‌بود و آخر [illegible] دیگر از خود [illegible] دلبر آرزو [illegible] در دل داشتند تا بوقت [illegible] تنها [illegible] کشتن او شاه [illegible] شیخ ابوالفضل
از کوچ [illegible] شیخ در [illegible] برساند که [illegible] حضرت شاه ادیگی را [illegible] شاهزاده ادانجا [illegible] آرام از این جهت [illegible] آزرده
باشند و اکثر [illegible] شیخ را بسیار [illegible] و از [illegible] بسیار محظوظ می‌بود [illegible] بعرض [illegible] [illegible] ارادهٔ حضور
نمیدید [illegible] تا [illegible] تقدیم خدمات دکن [illegible] مسطور شد [illegible] شاهزاده سلیم [illegible] متغیر گشت [illegible] کاوش
میکند در [illegible] که [illegible] دارد در بیان [illegible] شاهزاده سلیم [illegible] در [illegible] دکن
[illegible] شاهزاده سلیم [illegible] استیصال [illegible] شد و [illegible] در [illegible] داشت [illegible]
در [illegible] شاهزاده [illegible] [illegible] گشت [illegible] سبب [illegible] سردار [illegible] شده اند
[illegible] در [illegible] راجه [illegible] که [illegible] بود [illegible] راجه مان سنگه
[illegible] شاهزاده [illegible] که چون پادشاه [illegible] شاهزاده [illegible] در [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] کرده [illegible] [illegible] اگر [illegible]
[illegible] گرفت [illegible] ایران [illegible]
[illegible] بحکم حضور [illegible] شاهزاده [illegible] سخنان
[illegible] پادشاه [illegible] فرمان [illegible] [illegible] گشت [illegible]
[illegible] شیخ ابوالفضل [illegible] شاهزاده
[illegible] شاهزاده [illegible] سپاه [illegible] حضور [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] [illegible] سپاه [illegible] حضور [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] فرمان [illegible] ارسال [illegible]
فرمان [illegible] شاهزاده [illegible] قبول نموده [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] سلطان بیگم [illegible] شاهزاده فرستادند آن [illegible]
در [illegible] شاهزاده [illegible] همراه [illegible] الله آباد [illegible] مکانی [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] مکانی [illegible] نموده [illegible] [illegible]

فیل جنگی گیر را دیده بادشاه از بدی غضبات شاهزاده را از نظر گذشته اراده فرمود که سرزنش فرمایند شاهزاده دستار را از سر خود برگرفته بر
سر شاهزاده نهاد و حکم شد که گوشمال دهانی بلند آوازه گردانند روز سال چهل و ششم جلوس آنحضرت ولیعهد شاهزاده را به خیال
زنان خصیت سرو وند شاهزاده به واسطه بعضی موانع باز بدی سزای ترک شیم را نموده بی رخصت بی اذن بار بطرف الهاباد رفت و باعث
رنجیدگی خاطر گردید چون سال چهل و نهم با در اکبرآباد مریم مکانی خضاب پرست لقاء ایزدی شتافت اکبر بادشاه به آیین ندامی ابا خود این سر را تراشیده
بیاس کمال اهتمام بخشید و بعضی والده خود بسیار گریستند قدمی چند مشایعت نموده روانه گردانیدند بار بمعاودت کرده با شاهزاده سلیم
باستماع این خبر از الهاباس در حضور پدر رسیده به حضور رسید ذکر در بیان رحلت شاهزاده دانیال در دکن سلطان دانیال در شهر
منزل برادر خود سلطان مراد و موالی بود هر چند از بیگاه پدر احکام نصایح صادر میگشت و چند از آن بیدرگو متعین میشدند قبول نمی افتاد تا آنکه
خانخانان عبدالرحیم و خواجه ابوالحسن حسب حکم بادشاه در حلوا و در باین گذرانیده اختیار و تسلیم کردند تا ساکار انگیخته بعوض زنی و از او کان
در بال بند برق انداخته بر سر تبنددگاه بر زد و بسته بر ارشترا آیده در میر و سیار پنهان می آوردند از آن او بعی کشیده سال شاهزاده را از ادبار زندگی
دور انگنده و مزار بدل صحبت گردانیده دیگار بسیار شکی در آورده با چهل روز ساختن و بود هر چند اطبا تدبیر کوشیدند سود ندیدند
شنیده اند اهل عیالات تمام آنجا   باتش میر و ندای عبا ندای آن آب خضر   بالاخره در سنه پنجاه جلوس اکبر سلطانی سلسله هزار و سیزده بی دو عمر سی
سال و شش ماه از این سرای الفرید بعالم رحلت نمود ذکر در بیان رحلت اکبر بادشاه اکبر از قصبه ارتحال سلطان مراد و انسکار اسهو کلین می لود بعد حیات اجل رسید
جایگاه ارو به نمود دراغ بیرون آید درانج گردیده تا اکبر رسیده تاولای این جهان اکبر را فرو گرفت در اراج او از مرکز اعتدال منحرف گشته او را از کثرت
صحبت عار و از جسم بیمار ایشاد و صحت فراسی گردیده جوان بر اثر شفای بارات کرام و اکمل عظام صدقات و صلات فرستادند و لیکن اصلی قرار دادن
خیرات و مبرات داده حکیم علی که سر آمد حکمای دربار بود مقصدی معالجه گردید بهر از دست تصرف بر آن طبیب اکمل ضرر گردید که شاید
تقویت خود و تیمار رضا در تو اند نمود جون بیماران شدید ادنی مبده رسم مبدا و اوج ار زبر ده روز هر چند بدیر ات و معالجات بکار برده فایده نکرده اسهال
بنگر دیده و از امیر حر حکم رفته بکار تربیت سود نشد معتاده و امراض مختلفه متضاد جمع شد که معالجه یکی موجب ازدیاد دیگری میشد
جز آیت قضا از دادن چه سود   چه چاره به بیرنگ از مسیحا چه سود   جز ز اندازه نگه بسته کی امکان   فرو مانده عاجز طبیب از علاج
درو در هیمنت آن نمیزان توی بهست با وجود کمال صدق جنبر را از پایه کام از دل تا مبتریان صحبت و اشتن بار گرفت جوان بادشاه به آبهای رسید
روز دوشنبه حکیم علی علاج را سو بشد نومیده دست از معالجه بار کشیده و از بیم جان خود را در پس گردیده در کنج انسی خزید شب چهارشنبه دوازدهم جمادی الآخر
سنه هزار و چهارده ده هجری سلطانی پنجاه و دوم جلوس که عمر بادشاه شصت و سه سال قمری رسیده بود در شهر اکبرآباد رهگرای عالم بقا و در روز دیگر جسد او را بکمال عز و وقر
در باغ سکندره مقام اکبرآباد مدفون گردیده اکثری از فایقه سنجان و سخندانان زبان تاریخ وفات در سلسله عبارات نظم و نثر کشیده اند از آنجمله اصحاب
جوهر جستن گفته   فوت اکبر ز قضای آله   گشت تاریخ فوت اکبر شاه   مدت سلطنت پنجاه و یک سال ... ماه و ...

ذکر احوال مؤلف الدوله شیخ ابوالفضل بچهار که خود در پایان کتاب آیین اکبری نوشته   راقم شگرف نامه اقبال را چنان در سر بود که نمودی از احوال
آبای قدسی و لختی از سرگذشت خود نوشته پیرایه انجام سازد و بدان دیده وران دیده عبرت در یابند لیکن شغل گوناگون فرصت نوشتن
این کتاب اکبری را از هم باز داشت و درین انجام آرزو بیش است گزارش نموده که هنجار روزگار بازداشت نمی‌گذارد که فهرست این شگرف نامه از سرانجام
بر شمایند وقت است که لختی از آن اقبال نامه برگوید و دل چند برگذارده گزیده بیوی نگارد و درین قدسی برخی از آن برنوشته ز دلهای
گرد ازین جا که سبب شدن از تهیدستی با هنجاران پیشگاه بارگاه هنوز دگادی با دانای بازار آورده از شررید مغز چون دیگران بارش
نمودن در آن خود خویش در میان بیخ است از آن سطری برآورد و نگاری کند درین باد بوالعجب بافند سلسله بجایی برسد و آن برای
انتساب بری در نیرنگ معنی نکارند چون دانش در فرهنگ باشد بدر رنگ آورد و به سر چیز باشد جهر در دانش توشی بنودن نخند
چه حاصل را که آتش از نشستن زند در محاورت روزگار نسب را تجزیه زاد و ورات و امثال آن تعبیر یابید فرزند البحال و سالفان چند گرو اندنه تار
آگاه دل دانند که این هیرات باز گرداند آرای بی مثالی او بکی بعزو ثروت ظاهر پایه شناسای حقیقت سیره و تیمتی آنچه ناموس بالیقت ایزد و یا مسکن
شهرت گرفته و گرنه عامه که مردم را در از فرستادن از خود کنند و گفتگوی از دستان گذرانند و دل نهاد و اجتماعی دیگر راه نیندیشد برکار گرد در میان هم
از دوری راه خود را از یاد انداخته و بدان گوهر گرامی اعتبار گزیده سپس اسعادگرت بیدار دل بدین افسانه سخواب رود و به آن تکیه زده از نصیب برای
درست کردن بیهوده را از سر شناسی هر چه گرد و ابراهیم خلیل را از نسبت پرستی اصل کدام زمان   بنده عشق شو و ترک نسب کن جامی که درین راه
فلان بن فلان چیزی نیست   لیکن پسر از سعادتی در میان چهره نسبت اینها و بنیادها به گاه آنچه از نسب را برخی گزیند تا گزیری از آن برگوید
و مایه درازی آن گروه گسترد ذکر آن است شماره آن که آن گرامیان در دستان دراز است چگونه گرامی را نیستی آن نیابت آن رقیت بفرد شت برخی در لباس
ولایت و گروهی در علوم رسمی و طایفه در رسم امارت و جمعی در رسم جهاندگاری و گروهی در تجرد و تنهایی بسر برده‌اند از درگاه زمین یمن و جلگاه ان
والا نژادان چند از دل بود و شیخ موسی جد پنجم این چند را در آغاز حال رسیدگی از خلق بیزار آمد ترک خانمان کرده غربت گزید و بسیری علم و عمل گرد
جهانی را جای عبرت در نوسی را به باسیه قصبه ریل که از شهرهای است از بستان ناگور است حال عزلت گزید و از پیوند دو دستی خدا که خدا کیشان حقیقت
برده که خدا شد از صورت امدند آمد لیکن از تجرد بیگانه شناخت بر همان طبع الهی بوده انفاس گرامی در آن و یرش خویش بکار برد و ز فرزندان ببرد...
در پیر ایشان نفس لوقلبرن مصروف گردانید بی و فرزندان را بدام سعادت پیرامیر و آیین اوگرد و فرسنگی دانستند و دل شاید عطالی و جلالی
انجمن و غیره ران مایه شیخ خضر را از رویی دیدن برخی از ولایت خنده وز قوتش بیار در دیوان الوهی جسته بسفر درآورد با خویشان از خود
در دوستان پسندآمد به شهر ناگور به سید یحیی بخاری اوجی که خاک این خانواده حجازیان بود و از ولایت معنوی بهره‌ور زد و شیخ عبدالرزاق
قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه اولیا و بزرگ سید عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که صحبت معنی فرموده بود و لب‌نمایان بیت
فراهم آورده در ناگرگاه دانشهای خلق بسر برد و جهانیان از راه انداز راه او ذخیره اگر گرفتی از کرم خویش ... دو ساقی این بزرگان گاه راه

119

آگاه دل زمان کاو و آسمانی نگاه روزگار خورده جهانگرای غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک ازین نهفتگاه علم بعین آمد
طبیعت حسینی بر دانش گرفت به نیروی دم گیرا در چهارسالگی لوامع آگهی بر تو انداخت الهی ازین پیشتر ورن چهره افروخت و در نه سالگی سرمایه بزرگ
پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی متنی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالار آن میدان تکاپو بود دیگری را بسیاری
بزرگان در آن راه فرسوده لیکن در ملازمت شیخ عطن بسر برد و تشنگی باطن از آموزش او فرو نه نشست شیخ ترک نژاد است صد و بیست ساله
عمر یافته در زمان سکندر لودی در آن شهر رهگذار ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایه والا شناخت بهشت آرزو شیخ از آن و
ایران دانش اکتساب بسر برده بود القصه شیخ خضر بصوب سند یا گردید همگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان را از آن بلاد دوخت بایندیار
آورد روزگار سفر سپری شد و در همدرد ناگور قحطی گسترش افتاد و وبای عام بقرت انگیخت بغیر از مادر و والد همه را روزگار سپری شد بزرگوار
همواره عزیمت سیاحت گردی از خاطر نور آگین سر بر زد در دیدن بزرگان سر زمین در اوزبه نشیمن ایزدی نمودن بر خود بسیجید لیکن آن گرامی
بانوی رضامندان بعصمت رخصت نمیداد و کشش درخاطر سعادت منش میشد و درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری قدس سره پیوسته
و سوزش دل فزایش گرفت آن مهر نورانی را آغاز آگهی نوز نگاه … افتاد و روشنی دل و سجاده بیداری شد در آن روزگار
وگزیدن روشنی بینش نمود و پاسخ یافت درین نزدیکی کی را بر درار هدایت برای آید و بر همه حضرت جویندگان آگهی نامزد کشید عبیدالله نام دارد
گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام نماید و آیین را برگزیند خواجه دران هنگام ابتدای عمر بسیاری … و در تحصیل جستجوی جان دارو
حقیقت ولادت وجود وابسته چون دیرنگ بر رسید دو جوان پایه دانش آرای است با تلبیس و صابری … گرفت گمنامی را خلوت از تمیز و دل تعیین
پیر آگهی مرتشید در بستان خواجه بر جا که بدروشی نیز بر و این یگانه آفاق را می خواست و چهل سال در دیار خطا بسر برد در دشت و کوه
عشرت تنهای اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و ناگزیر در بستان آموزش … جستجوی پدر بزرگوار با جنیدی در آن سی
ولادت جنیدی از ضمیر بیان سعادت بدین دو بستان حقیقت شگفت ولب نکات دل افروز بر زبان ظهور می آمد ناگاه آوازه آگهی بگوش رسید ایام یاد
الهی پیر حسید … اندیشه … زود دیگر به تکاپوی نخست جستجو بسیار رهروش شد که در خانه کالای آن بزرگ معنوی علت
گریبان راست از نور ارادت از زمانی بر آسود در ظاهر هر روز گرانی بار آمد … پاره سعادت می افزود و خاطر اکسیر آموز را فزودن عطایی میل گشته
در آن نزدیکی شغل … بدل رنگارنگ حقایق بر آسود و بر همه جویندگان حقیقت اشارت رفت که خدمت شیخ … التاریخ البلاد … جست
… رسید بود در آن نزدیکی … عصمت گزین … بعد پدر بزرگوار قصد سیر … از این خاکیان فنایی رو در پوشید … المدنو …
انداخت بعد پدر بزرگوار با آیین تجرد بصوب … شور گام همت بر داشت همگی بسیج آن بود که راه چهار دیوار معموره … آمده … گرفت … کرده مردم
بخشیش نشیمن گزیده شود در احمدآباد گجرات بواله پایه بکار بر بپیوست و دانش ای تازه آگهی آورد از هر فن بزرگ شد حال … آمد در آن
مالک و شافعی و ابوحنیفه و حنبل را مانی گوناگون دریافت اصول و فروع تمام آورد و به تکاپوی نخست پایه اجتهاد رو نمود اگرچه … تقصیص

نیاکان بزرگ وی نیز از خجسته امت در نشسته لیکن همواره گفتار را با حروف ارتباطی از آن القلیه برکناره بندگی دلیل آید و به آنچه
دشوار آید بر گزینشی از استعداد منشی و از روش بسیارگی از علم ظاهر بحقایق بخشی گزارده شده در درگاه صدر نشینی ملک صحبت کتب اسالیب
تعریف اشراق بر خوانده بود و از آن کتاب بی نظیر تا اندیشه شکفته حقایق شیخ عراقی و شیخ بن فارض و شیخ صدرالدین قونوی بسیاری از اصحاب
عیانی و بیانی از طریقت اند اخته و نظر عالی بیان آزاده روی داد و درس ابی الحبیب پروشنی از دو ارضیل فیض الهی که بعد بر است خطیب الرمص
کار روایی شرف اختصاص یافته اند و از زند قرانی واقف شناسایی طور رسیده برداشت و با بزرگان از گونه گون دانش همگنان فرامنی می بسیار
غوامض سفارات رات دقایقی تذکره و مجسطی را اندکار نمی دو در شناسایی حکمت اشراقی دیگر به آمد و زنانه جنس از دان بایه دیگر ارد
آن فرزند بمرد خرد بر پژوهش زمان مرزبانان گجرات از شیراز بدین دیار آمده بستان شناسایی را فرزندی تازه او رسید از گردانها
روزگار را در پژوهش آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی عقلیات که مولانا جلال الدین دوانی است خیابانی تحت در پژوهش الهی کرده بود دو اخرد
سفید رات اندوخته و از آن بسیار از درس مولانا محی الدین انکبار بر خواجه حسن شاه بقال بوده است آنچه پیوسته است و این در آن اسم
تلمذ نموده بشیراز خواجه جمالی اند و لختی در روش میرزا جان الدین گلشاری که بر طوالع حاشیه تعلیقه دارد آمده فرصت نمود و چراغ فرصت از دم
وار نخست رهنمونی او در گفت دانش بی غرب برابر او کتب حکمت بموجب پیمان از ابن شیرازی را زبانی ار دانش داد خیابانی صعب او بیان دارد
کنند و محمد برگزیده و به دادن هر چه فیض مدد بزرگوار از شیخ عمر جوی کار اکابر ارباب زمانه بود و سعادت ملازمت رسیده بود آن گروه شب از در سکام
عیاری رسیده تمام یافته آیین بزرگ منشی و صبر که در زبانی اطراف گرد تکلیف شور مودود بسیاری پایانی سلسل از خطاب و بطوره در حضرت شریف
در یافته فیض مدد برآمده و همه از آن همه مبارک صحبت و حکم تشبیه شیخ ابو سعید که از هشیاران این صحبت در بودگان آگاه دل بود رسیده مدد و حضرت
دیگر آگهی اند و خسته همراه ره ستهلکت دانایی شهود گویی و هر کرا دلی از آن از ادا صیح و میت از دست رفتی از برکات گرامی صحبت در آن روز آن شده مرد
که نفوس عالی از حضرت ضمیر مستنیره آمده و دست از بسیار بار و رشته می چمال سجایی گردید آن فیوضات بستر صحبت نکرده دل اشنا شده اند ازان
عرضه بار ذرت و زبان گوهر بار گذارش نمود سفر دریا بار ادرس اند بصوب دار الخلافه آگره کام طلب بر زند و آگر در اینجا کار بر کنند
شدیم بصوب ایشان و ایران بر آر و هر جا که اشارت رود در رسانیدن هر روز رحل اقامت اندازند و بعلم رسمی طلب احوال خود گرداند
بدین اشارت همایون غره اردیبهشت سال چهار صد و سیت رفیع جلال مطابق چهار شنبه محرم سنه هجده در نیجاه در صحبت دار الخلافه آگره
در سنه الله الحی علامه که نزول صحبت نمود در ان عصر دولت به شیخ علاء الدین محمد که بر صفایح قلوب صفا یافت فیوز آگاهی از شیت القلب
صحبت انتقادات ایشان از ان صبح هشیاری آمده زر بود فرمان ایزدی چنان است که در این شهر اقبال توقف او شد و ترک گردش نماید اگر این تو نیز
رسانیده شد و قطار سفر گذار راه آرامش کشیده شد بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی انجی فرود آمده شد دو از وداع حویش
که با علم و عمل از سمکی در نسبت ناهل روز بروز داد و جوان مرزبان محله شناسایی بر بسبب کسی بر آن در اصطلاح حقیقت و مقدم این نوباده سنائی

120

خشناسای را متنعم شمرده که بر فضولی و کند ذهنی لابی بخش آید چون اسباب ثروت فراوان داشت جنان خود حرمتش فزود که بدان لباس قدر اشتهار رسید ولی
ستاره باوری بر بیش نه بر فسده و خانه او کل و قدر ایکان همت بل بنا بر گزیده بر تقیه در دل و مباحثه بر دل باب سعادت الشیر ذند بر اراداب
بزرگ حسینی الحسینی ابد لقمی حال بنا کاول او در صفات شیخ سخاوی ذکر کرده که تکیه کاهان قریب اکبر شیر است و از دو بار جسیم جا بنا نیده همواره تکید
در این دو روی جا بسیار زنده و نکاه پاره نا صنعت و ارضیت گرم دارند اگرچه مجهول و منقول را در پیش کاه قدسی بنا را اهم دوست لیکن تبلند مولانا جلال الدین دوانی
جلالی دیگر یافت و در جریده طرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی صسیب مصری تا مرتبه شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در قصیده دیگاه جیار رست
نمبران قدسی کشید و الله برگزار بلتر و زاویه خود و شد همواره بیست و ششری با طن و اکره چه در تن کو هر نفاره نکبت و نکار مصاحبتی ترکی جیار آورد
و بدیر کش نا کرن علوم استعمال فرمود و گفتگوی با نیکار را در روی و حال گردید و حو پیش را زبان نزد او در شش حد ارباب ارادت گردید احیا و اکرین
سعادت تخیر و اکر معلومی بر سیم اخلاص آورد و لطفی بدیر نفی و قدر در رایت بر گرفتی و دیگر مردم معدت گفتی و دوست همت بر آن بنیاد و حی
بکر هال لسکگاه او بنیاده دانش و از آن و حجابا باز کرد که گو جای که آمد از جد الحق ای بر تست نیه و از دو ستی با خلق بها را از ستنده از تحسیل ابدوره راه
با قیس تزه از لسین شادی شیر خان و سلیم خان و دیگر بزرگان در تعلیم آن بنشسته که از وجوه سلطانی چیزی بر گرفته و تولی در فتوی و قرار با به
از آنجا که همت بلند بود و نظر عالی بسیار زند و همراه از لزش فز گشت چون ابهای آدم در بنیاد و چشمه آبرده از درگاه فرمان از رسیت کدار سی داشت
و از نشاره گروسیارمان باور و همزبان همواره از آن از رویفسر و ادن همواره نشسته کان مجلس و حو بنیدگان آگهی چنده گوی قدسی و در خوان جماعه
مردم سر از لش گردی بلطف بر ستیان خرانتیق دوست رنج رد گرفتی انزلبای ناسرا نشر دی چون تو شیخ استنکام داری در سوید آصفیر مورد تحت
منوکر گیری و در کان دار سیر از مون جاکم گفتنی در حمن سرائی و تکو مشکاران تخفیف تشیبی زنده بیچاره نگالی رسیدگان برطاس چیزی
از جد بریکان شیبی و با این همتی از پزد جمال در ستیان حقیقت منش و در زندان سعادت گرین کرامت مشرمو د اگرچه همواره در گفتگوی علمی گرامی آورده است
گذار میباقی لیکن در زمان انفعال دانش پای حقیقی گستر بنیاد نکته آید و چون ناصبحه را با حضا عنایتی قسمت نشانی نثار گی همه نوشیان با
فروغ خرشید جمندی تو را را بر از بلبستان آن نشاسای رموز الغیب و از ... همه پیوسته و انجمن دانایی را از رو لفی دیگر بدید آید و شکان
خشک سال شمیر را همزر آینها لبریز شد و ره بیاران آید شیر گرا در هر نگاه از ... فته منور سیکامه گرمی نه بد بر جست بود که در جم بسیار بره
و همیون آن دست حیرگی بر گشت و نیکان روزگار تکو پیشه حجره را ارزشمند و سفر با کامی پیش گرفته بدید بر رک و آزار بیشتر دی دل در میان
نزار به عزلت نعمات بانی و نمود از تا عید از بیرون دی آتش جون کار دیدگان ای کو سنادی صد رت خر است دار شعار سال آن حق سگال بسیاری
از نکهای عمر بر مسند گاه شادی در آمدند نخستین در سال جلوس شاه شهی بر اورنگ خلافت جهانی پیشه در اللیت از دید و در قیع عین الکمال
انکار نزد نمود از سالی شحن پدید آمد و کرد لفرقه بلندی گرفت آن مو حشیره ابرست و خیر از رفانه جهند از جی نماند ریای علم سر باری در آن
سوز شیبی ال اندازه بر جبایان ام تسبب رسانید و در الکر بلاد جسد سینان این سگد ستی و جان گرامی لبر ان بسیر تو سنغی در میان آن ...

بامی مت نشر گرد و فتوری بیر بر آن صفوت کده نیست راز نشگرفامه در آن گام در سال نخ بود و بیدارگی چنان بینش طان منش فی نمایک آنم
آن یکجا لبسبد گفت وی بگنجد و اگر در آینده بیکانات نوایی رهنمایان دگر شود در این سال نخ بیک یکجا برادارد و آگهی دیده وران دیگر معاصد آن سخن را در کار
خاندانها برافکنده و گروه گروه مردم فرزند شده در آن کاش بیضا و کس از کور و اناث دختر و پسر گنابنده باشند اخوان را در کار را
از فراخی حال جنود و نطاق درون چیزی از درو دیگر نبایست و سحر طرازی کمان برد و نگاه یک سیر غایه بهم رسید از ابر نگهبانهای سخالین
چون نانیدی و آب کشیده و نیرد و قسمت یاقتی و سنگفت اگر عمر در بیج در آن منزل چند و بحر اندیشه بر بس از نردی چیزی بیکجا راه نیابی
و جز بیکانات زیانی بلطایف سفار حقیقت نشخال دیگر نبود تا اگر رحمت ایزدی بر همگان تافت در فضای کشور چیره نشانی برآورد چنانکه است
نن منشاهی بر او حیث و عیهانر امیوبیت از زرامیران و شناهی کشید بارگاه خرد دانش آید و کانالا آگهی را بهای بزرگ نهاد و فنون حکمت و انواع
دانش در میان نشد و بنیانها تازه رو در آید با بلند و دریا فتنهای گزیده پیدایی گرفت و گوناگون مردم از فریضه عقل فوائد بیکران برداشته
و طلوع کرده آن نور الهی سر از پرده محیح انما بان قیمت کشور آمد و سخن بلندی گرا شد حسد ایشان سر در برافروخت و توان جنبی برگرفت
از آنش یافت و آن بر آئین خویش سرگرم بود راه راستی برد و در آن نوار بسته راه در یا فتن راستی و مردم کم کردار کوتاه بین
تهات شده راه افر است نیم بیشتری گروه مهدیه چو تیه داری و از گفتار برنیان آن داستانها پرداختی و سیاده لوحان روزگار را
بر اغالیدی از بیخانان نیاه مبدل آزاری نگاه در شود همگی رست آتو بر جاه بسیحی ایشان شیخ علای است گروهی در تهد باشند بر شد بگرد چون سوری
مهدیه سوء سود و نشر نمرد در آن نوه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین لغو ص کار او روش کرده در تهذیب بگیخ رنگ نمایند و در زمان سلیم خان
شیخ علای نام جوانی بار آستگی ظاهر و باطن در طریق اقتاد و در آن عصر سعادت تحقیق نمایاب انزوا و اختیار تجرد به برین بود بر کوارایم
قصه امروز آن بیهانه چو رازیان بر هم است داشته بود و سرا یکیکفتگو مرید آمد علمای زمان که ما دان دانش فروش و زر گیاه هر که اند کلیم او
بر جاسته و ترسیحیق سوبره علیه یک انجام ها اراسته شده و مجلسها درست کرده بر برگزار از ان بدیدن سو تصحیح نمود و عقل و نقل را در صد ایشان
یافت در سکاه فرزان هندوستان سوگه اراسته شده و با بدنیتها خویش راه کوشش کهاس پیشه پرسیدی آرای حکومت داران منشان روزگار را
فراهم آورده و درست چه چیزی حکم شرعی نگاه بتو ستمود بیدر بزرگوار را بعد از آن انجمن طلبیده است چون سخن ایران ان بجز سید جلد حوین سر ایان
جابطلب یاسیح داد بدار آن روز گربه سته بدین ایشان متهم گردانیده و چنین معادلی که و خبر دوم مهدیه از خبر احاد است که مجلس علما چندان گوش نمود
آن کار او به سر شد بدر شیخ مرو که در آن آیین شیعه را کنون چشم سیدا شد راه نگو بیعت بر غیر و نه داشته که نشانه ای دیگر است و به تر اس
دیگر در بین هنگام یکی را از سیادات عراق که یگانه زمانه بود و علم را با عمل مقرون داشتی و گفتار با کردار یکتای نخشید و دامن آلوده گناه اعمده
دار آلوده نامه حمی دست به دامن او نمیرسید روزی در محفل همایون گذار ش یافت که بنش نمازی بیرون است جبه نگاه گواهی او مردود باشد
اقتدا چگونه سزاوار بود دو الیتی چند از حقیقی ماهای یا بشنها د آورده که شیرازی عراق را شهادت متواتر شود و کار بر میر دشوار آسد چون

چون الطاف خداوند حقیقت را یار بود بزرگوار سخنان پر ستایش افزون بود [illegible] گفتگوی بزرگان دیگر [illegible] پاسخ آن
نقل چندان نزبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روز [illegible] شنیده اند انچه در کتب [illegible] این باب نقل آورده اند عراق عرب را دست عراق
عجم [illegible] تصریح رفته [illegible] کرده اند در میان اشراف [illegible] آن عبارت از امراء [illegible] و امثال آن باشند
[illegible] و آن را در [illegible] و اهل [illegible] چهار [illegible] که پایه ایشان نرسند مانند [illegible] گردان و هر یک را
باز [illegible] راه جداگانه نگاشته اند [illegible] سلوک و در [illegible] هر کدام چگونه بود والحق اگر [illegible] کشیده را [illegible]
نمایید ارشاد راه [illegible] کرده باشند [illegible] گو [illegible] و از [illegible] [illegible] حال بدگوهران
نگاشته [illegible] و آن [illegible] سر [illegible] افتاده و چون معلوم [illegible] گرفته اند [illegible]
این [illegible] سپاس [illegible] شد سبحان الله [illegible] گروه [illegible] دارند در [illegible] نتیجه [illegible]
که [illegible] خلاف واقع [illegible] آن [illegible] اگر [illegible] خلاف [illegible] خویش [illegible] آن نرسند
[illegible] سخن [illegible] منصوب [illegible] حمایت الهی [illegible]
[illegible] علم [illegible] حیله [illegible] تا [illegible] الحجی [illegible]
در میان [illegible] عمر [illegible] الهی [illegible] بزرگوار [illegible]
سخنهای [illegible] عبرت نامه [illegible] چشمی [illegible]
و شب چراغ [illegible] روزگار دل [illegible] گذارش [illegible] لیکن درین هنگام که پایه
دانش [illegible] بزرگان [illegible] مردم [illegible] بزرگوار [illegible] خویش [illegible]
[illegible] علمای زمانه [illegible] روزگار [illegible] خرد [illegible]
چاره اندوز [illegible] در میان [illegible] عدالت [illegible]
[illegible] علم [illegible] فراخ
[illegible] بسیاری [illegible] راه [illegible]
[illegible] حق گذاران سعادت [illegible]
[illegible] در این هنگام آن گروه [illegible] درست [illegible]
آرای [illegible] بزرگوار [illegible] دوستی الهی [illegible]
سعادت [illegible] آن [illegible] عرض [illegible] انجمن حاضر شد و حرف [illegible] گفت [illegible] دانش [illegible]

برادر من بسیار عامه جاگاهی بر بند دیبای خسروی گوی او مرا زبان گشودن و نوید ایلچی بسیار شنید گرا او بجلت رفت و نگار کسان گوهر نیز فرو شد [illegible]
مهر نگیاسی آن گروه انگیخته را خبر کرده و هم و مدیر گزار که بدانها فارغ و من درستی آگهی بخبر بخشش آن یاد نهان و غبار است [illegible]
هوشیاری یگانه رو درین گرامی سپه انجمن آرا خسته درون هم سنان شب خبر گروه بسیاری را به هنر جای بخشیده فرستاده هر گاه [illegible]
و نیک اندیشی سرانه گنجش و دانش مدار را اگر رخی نیکو ظاهر گذارد شده باشد و خود رطلبان ای توجهی بر او دشمن گو نقدی گریان [illegible]
باشد رود و گونیان را در این تار است رود مرکان بیست دو با آن جستی حیله و ریا رشد تعصب را رو زنار جای است [illegible]
ذات موسیها تمام تباه گردد درین ایام که به گوهران تباه کار به نکویی نام بر دارند باشد عربی که مرا بزرگی فرو شده و خرزان [illegible]
ای آزرم در جبیره درستی و تنگ خشمان دل گوهر یکتا بین و در دستداران سوافق دوستی و دست گذاران گنج نشین و هنگام [illegible]
ذرن گرفت یا بگداز انجمن بارگوی ساخته و همان دل آرا آزرده تازه گردانیده بر یکی آورد و رای درد اله و با رو سیه جال افسون [illegible]
یاری در دانشگاه مهر پرور گوار نیکویی خریده برده و با آن گروه را است گردی و یکتایی در افشت پیدا کرده و افسون [illegible]
به هر کسی برخوانده و هم نشینی فرستاده آن شبگیر پیر یک ساز در آن تاریک شب با دل ازان دشمن گریان و رنگی شکسته [illegible]
منهی بر بدرستی از طلسمات آن ساده لوح ای آزرم گفت و آن ناشناس که زفین را از جا برد حقیقه صفحه سخن که بزرگان [illegible]
دار زنده و کم عیاران ناسپاس ای آزری پیروز قالو با ضم بگو آورده اند و بسیاری را از تحصیل و خرفی را امری قرار داده و برای [illegible]
شائسته را اگرچه همه دانند این دم را در بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است زیرا گرم را از خود چه پیش قرار داده ام از میان [illegible]
زهر است تموز و نیز صحرای خلوت ایشان داشتم درین هم شب مرا آگهی داد و من شبانه شمار ساختیم مبادا از پرتو شود و کار از [illegible]
آنست که همین بابت شیخ را ای اگر کسی آگهی باید بگوید در روز بر کناره باشند تا در دستان جمع کنند و حقیقت حال بر جمع این رسد [illegible]
فرو گرفت و صبحی ای انجمن نگاه شیخ رفت و ماجرا اگر از من نمود از مو دهر و دشمنان چهره درستی از منه ابر و حال آگاه و دو [illegible]
کشور حاضر از پیشگاه گروه پیدیت و نامه ابدستی حسد ای آزرم ساخته باشند درست جای هر جا خود درست زیر پس را در [illegible]
ابر دی برآزار ما رفته است اگر چه برآنید که بیمی خواستند رسانید و نیکوکاری نیاز نه باخت و هیچگونه زبی بما رسد و اگر [illegible]
است امیر برگشت ده و پای و یاره بودگی تقدر زندگی را سپارم دوست از جانب یکی از سیه ایم چون عقل را بوده باشد و علم افزوده [illegible]
[illegible] و سوزگری را سوز آزرده و اندیشه برگشت و کار معامله دیگر است و در دستان تصوف دیگر اگر تمیز زند من [illegible]
میکنم دیگر شما را دشمن خود روزگار با کامی را نه بیم از هر چند بزرگی و ملاطفت او بر برای خواهش شد براغز بوده آن [illegible]
[illegible]
[illegible]

دوستی مهربان نمی‌یابیم   دشمنان دست کین برآورند   هر که او بیدار خفت من با تن بیزدم و هر که من نشنیم دم او بی‌یاز نه
یک جهان آدمی همی بینیم   مردمی در میان نمی‌یابیم   هم نشینی درون گزینم از آنکه   یاری از دوستان نمی‌یابیم
تا گرمی بهاران نگار پیچا یکی از مردم که حقیقت شمس الدین برادرم بود و من با سالهای صحیح و جود در زمان کار عنصری بازار ترکیب کمالی هم
پی در رسیده شد اگر از دیدن این بزرگان این بزرگان آسوده روزگار زال از جا رفت و از برآمدن پشیمان شد و برزد در یافته تا گر برای
بودن جایی خشبار کرد چون از آن شور نگاه رونده شد پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و از آن که آمد چیزی سر از پای دل گرفت
مهین برادر این آویخت که با وجود فرزان سالهای غلط رفت و تو بدان کم از خصلتی در سایه اندیشیدی اکنون چاره کار چیست در راه اندیشه کردم
و در آسایش نگاه توان بر گرفت چنان پاسخ دادم هر چیز بر دست برگشته از او به خود باید رفت و مرا تا سخن گو امید است که اطفال ما نمان
بر داشته آید کار بسته گشوده گردد و بیرام آسترین شمرده به این سخن گرد بر او مهمان آمین بسر تا برزد و گفت از این بسر گذشت تراجی که بیست
و از کمال اندیشی ها رو دستی این گروه آگهی هوایی دیگر و نان مردم برگرفته القای الهی که یار انجا طرز آورده که از کسی نمود چنان بر جایگاه باطن می افتد
که از کار روشن و از شو و روش نهانا یاری او آمده نمود لیکن هنگام سختگیری بس شور که هم پای همایه زمانه چکی در است و خاطر برایشان صعوبت او گام بر داشته اید
ابله‌ها یکی در گل زار ای یا از هیچ خواهش شده و از نگاه کاری روزگار عبرت می اندوخت عروه و ثقای توکل از دست رفته راه بیدلی پیش
گرفته حال را جو با خود انگاشت گاهی به دشوار بر دارد شهد بیشتر از نفسی سخت جانی بیزد و عجب دل گرانی ز نزدیکی از دستا خیر بگو برادران روز
صبح صادق بر در او رسیده از بیت الهی که هم خوب پیش گرفت و نشاط ظهور کرده معین گردانید غمهای گوناگون الحق بر کناره شده در آن
آرام کرده لیس او دور از آگهی آمد که القصه دیدن چه گرده آرام از دو دشته و شکون خاطر خیست آگهی خود را بر ملا انداخته و با این بحیکه کاران صاحب
آن نسب طرح همایون رسانیده‌اند و خاطر اقدس را مشوش گردانیدند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملک و مال ایل است مصبر آنها
صورت نمی یابد این خود کار عدت ولیعت است انجام آن خاص بانیان باز میگردد در محکمه عدالت با رطلبه و آنچه شرعیت بغرا فرمایند و انکار بکار
در روشه لعل آورند چون منشاهی برای عالیه لطف فرسار نه چون حقیقت کار آگهی داشته در جواب خشن گوش هیچ نبود بدکاران
شرارت اندیش را همراه خسته چون نجابه بیا بستند گفتار مقرر و دیع را درست اندیشیدن خانه گرد گرفته شیخ ابوالخیر برادر را در آن منزل با تیه عجیبه
زقیال بردند و بعد آب و نان را بستان پنهان شدن را یاد نمودند و از هجی پنهان لی از رم اندیشیدند و از بدایع با کیدات اتصالی از آن
هجوم پرکاران و تلاز بر زده سر از شهر باید دید و در سالی چه بر نیه پاسخ داد که اینهمه سخت گیری در کار در اندیشه گوشه نشین و در آن منزل میسر یافت
کشش حرارت و شدت آن گرمی چهره دو برای چه میکشید شیخ هم از بیسر چه آمد کنون نمانش رفته باشد آن خورد را برای چه آورده اند و منزل را
چرا قوروق کرده در پست آن خرد سال را باز کردند و از گردخانه بر خاستند عاقبتی بدان سر منزل آمد از آنجا که قدری ناگاهی در راه دید و راهبه
چهره دستی داشت و خبرهای مختلف القصص آن بر سید با ورد بر آشفته و از حقا گوشیده و بدگو مران فرو پایه جنبش زده در این جنبال افتاده اند فرو

کی بی جان و بی مان شده از بیچارگی با یاد خست در زیر زبان سپرده را را بدگمانی تا بهر جا که ان یا شنیده ام که در شهر مبادا ازین حال آگاهی یابد خود را بنشینم همانگون
رسانده و بگذرد بدو را بفرو ریخ داستان خبر لیس چاره اندیشید با هیچ آشنایی نهان کرده سخنان خست از وی دریغ داشت اگر از زبان تعلدش در میان انداختند آشنایان ساده دم
و دوستان روزگار را بیم آن بود که از چه دوست هرای رنگین بر نماشد از هر دو در نشیب در راز نهفته زمه و دست از یاری بکشید باز نمیدانستند هم چون
کسی که شده جاره نیز از دست رفته راه بی ازرمی گرفت و بدزبان آن آئین آشنایی بگزارد هنوز عقل زیر دست دارم آنکه دخاطر سپرده را
یقین شد که آن جگاه ات تخمین اصل هزار دو شاه در هر روش زمانه درست و خبرات هنا حسب خانه گرفته کسی سپارد و اندر هیچ روا الحیب سرای
خاطر گرفت راندر جای سخن در دل راه یافتم از جبر آرد در بار خود دانستم که حکایت الاستیه دارد دگر به برادر را مبکرد به درهم ز دگر
خانه بر خیمی بستند اینهمه سخنی که بی او هر ... از جا نشد هر گاه دزدان اقیمی بزه سرای کوش هر بیگانه و دمشق بنده کجن بر بی جا نشستند امروز
اگر شنل ضد بوضانه دریم را راضه چه دور باشد و اگر دو معام گرفت که بر سد لیتر سیب در راز قابل شر نیست و توقفی در بیکار رنی نمود خانه اف نه شانه پناه
سکالان بر گوهر او را کالیوه ساخته ست دم زدم آن بین داستانها از زبدگی سکو سیکا مرل او را جلیم او را از ان باز خاطر بر آوردیم فی المجال آمد بر
چاره گری رو نمود بر ان سالی تخمین و دوستان حال تخمین نمود نه درم دستش رهزنین انداختند و انجر و سالگی جسم رشیده علیه بسته که دیگر ملک در اداری
نه شود جبران و در آمد با دلی هر آتش دیگر شوریده و سینه فرو اندوه خاطری که از بار علم ازان کمک و سیلی افزا با برادران دیدم بادری در شهر بای
استوار و زنجاره جای سپارده بر بانه ازیمه ناگاه در ان ابواب نطعه آکه دیوار خرشید که ازو مده را منزل به بیار شد و کعبی ارم سالش گفته امر جست
خانه گو نکته بر از دل ازو دو دل او سیاه بر از شب تخمین لیکن قدر بیگر آسوده هم و از سرگردانی لی ستم بار آمدیم درانجا کار فراوده خبر دل نگر
در واد و شده و را بهایه سگالش کام فراخ بر داشت جون آسایش جا بر ببر آمد و الطبای روز بخاتر رفته و هیچ از است حال بهتر بن در دستان بود بر ان ساکرد و اب
و محکم برین مر بران در میان جنبدر و بر آمد بخت اکنون بصلاح دید رفته است که ازین شهر بر انفاکی دنبال خانه را خس و گذرگاه کمال بهست رفت و سکار ان
کشیم و ازین آشنایان دور و دوستان تا با هر جا که پای وفاداری شان بر بار دهیم از رخت های دگر بر سبیل بنه و بر کناره شویم با شد که
کنج صلوتی پدید آید و دیگر بار بسامان پستی در هر سرای خرد گردد و دانی بر حال ضیا و روزگار رفته سامانی پدید آید و با در این ازل کفت و بهتر گفته اند اگر گنج آی دار است بنشیند
با برخی از خرد اندیشان انصاف طراز در میان آورده شد و دوستی شمامی از فراخ بر ان نمرده آید اگر وفتی یاری نماید و زمانه نجیب یاری دهد بار نخوع خیر شود
و گرنه دانشمای عالم از گنگ نه شخته اند هر هیچ از ایشان رنج آشنایی هست و برات داری برین مسئله کامل شده دو در احوال شهر باشان ایمه جست
ارتفاع باید فردا در که کسی از نو ازار استی ارزدر نامه احوال او خواننده مشود و راه بیخیبی از پشم عقل دور از آن بسبب سرا اکنون دست از هم آبادی شسته
برو نجاره بریم با شد که کسی در ان مسابقات آسان شود اگر چه هیچ آشنایی دنیا دلالان را مدار روشناسی نبایند سرا بقدر مست که او در ایشیر کمی
دیگر بدان مردم نیشود برادر گرامی تمیز نباشر نمو بر نه قدم در راه نهاد و راه الضوب حست شمرد از آن آگهی دانی اندوه خشت و گنجشت ره گشای اقدام
او را اعضت نمود از انجا که نور با برار سیم لرد تر کی چند را هم راه آورد که در راه گرند گی نرسد در راهی چند بر در بندگان بر گوهر گردیم در روش زیناسیه

هم سبب ناامیدی مژده سعادت در داده بروز بهران سرمنزل آرمیدگی بود و از غربت بیکی روزگار در پناه و آگاهی یکبارگی برنتابی سخت تر از انچه
روی داده بود از آسمان تقدیر فرو بارید چنانکه آن درا به بر طلب و دانش شدند و از آن باده که در دین مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح بیش گذرد و در
هوش تر از خیل گسست در تن آشنای یکبارگی در لرزید شیب از آنجا برآمده به بزرگی های پیش رسید او مقدم گرامی را البس بخیشم شمرد و از آنجا که در
همسایگی بدگوهری سرکش پی جای داشت سر از همگی بر گرو اورد و چیرگی پی آزار ده کالبود بساخت چون مردم بجواب بر شدند بمعقبه گاه با چشم
قدم جسارت برداشته آمدم چندانکه اندیشه بکار رفت و تامل بجای آمد آرام گاهی بدید نیامد ناچار با دلی پر از شور و خاطری غمگین بود بار بهران سرمنزل ارمیده
شدند و شگفت تر آنکه مردم آن زاویه از نشان آگهی ندانسته بودند رهایی گه این گسسته رشته توکل بیالایش گرفته و از آن پیر آگنده کی بر کناره شدند رای ادبر
آنکه بر آمدن از این جا بحکم و اسیر بود دلفزای خرد در هر چند گذار نیست که بوقلمونی احوال رهبرایست از گردش و انقلاب و اوضاع پرستاران دریست بیدا
سر منزل نیامد هر چند بلا نا گرانی افزایش داشت چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن سکندر کوتاه عقل در از سر دار دید کار این سیاحت نا نهان بتیزگی
وشیمه او را حال بسیار تند و در هر جنبش بیک انگیز سالی گو تند زند و حرف آشنای بر زبان براند کوچ نمود و زبندگان جمیع بار کرد که آواره شدند تا کس در آن
صحرا کمتر و یک ارو تماس از آسیب بگرد دل نشسته یم و شگرف حالتی پدید آمده جای گردن هر رای نقش و نه پرده در میدان از هر طرف آشنایان در رو
دشمنان صد رنگ و ما دیدگان تحت چشانی در عهده گذر انها نا با سوار در نگاه بود در دست بی پناه بجای بیچارگی نشسته روزگار ربی فرنم و زرد کار بر اگنده
هر بار های اندوه در شدیم هر حال بر جاست که پی گام زدن تا گر هر بود در آن هنگام به بسگالان از اسیر دیم چرا ست الهی پرده چشم بردم
فرو هشت بیاوری با سپاه ابر برزیده از آن بیم گاه بر آمده و خسته خانه همراهی و یاوری همگنان بر سیل گاه نهاده و از گوش بسگالان خبر باد
زینهاریان رستگاری بعجبه اتفاق افتاد و جای هر رنج نمود دلیری رفته بار آمده و دل را قوی ساخت سرگرمی در آز تا گاه پدید گشت چیزی از بزرگان
نا از جا گم آواره زاده بود و از نگاه پوشیده آمده زبانی بی آلایش گزیده آمد با دل سرشته طرح گوهری بر اگنده هر از آن شنیدیم در بهر جا که رفته شد بلای گریبان
سپاهی میکرد و گرم تا گرده خانه رنگ آرای باد به خبر آن همی گشتیم تا آنکه در آن فرو داد و دو خیالی در روزه و گوشه نه یا خیالی نیست و حال دگرگون گشت
نزدیک بود که قالب تهی گردد و نقد زندگی سپری گردد ان سعادت رسته بگو تا گویم مهر آنی دل زده یار آورد و از زاد نکوی بخانه جمع برد و لنجو ار گی
بر نشست اگرچه گرامی برادر از انکو بستیده حال بهر دانش در زمان زمان رنگ دگرگون شد لیکن برابر خلاف آن سر انس روی و انبار دوستی
از مانعه احوال آن لابه گری و سر خواندی بپدر بزرگوار خود با امیر رهمال بوده بر تطلع آگهی خرامش فر مودی و بزرگی گفته برات عمارت کردی گلی از
شبگیر گشته بود که قصد او مرضانه بدل یی آمد و زبان بچاره در از گردید با وجود مثل من در دوستی در این شور رنگ و کجا بسر برده بشنید و امی از من
چرا گر آینده بود به و انچه خاطر تمیر سینه کاور آن بر گزیده مرد بود با سنج گذار دم که در این ظرفها دشمنگان یکی از همه آشنایان بیکرنگی هم از خوانان یکدل
دوری جسته آمد که مباد از این رنگ آزاری بدشان رسد الحق سیگفتگی در آمد و گفت اگر گرفته خاطر مرا خورسندی میکنید اندیشه بکار ببرید و نهان
خانهای ایمن را نشان داد و انبار دوستی از گفتار او به مد آمد خرامش او را بر تنیده بخانه خود جا بگزید و فرود آمدیم چنانچه دل بتمورات صعلوک گاری

بدرستی نهاد و ازان پس فرّ آن آمرابی حقیقت طراز سجاد منش ان انصاف گزین و اشنایان راستی آموز از سال ناثبت در کیش پاسبانی حال شد و بچاره گری درآمد
از اعراض الطفیان بر زادیده نگاه داوری در ان ارزش جالب برده بیند و آن برادر گرامی از آنکه بفیض پسندیت تا در ان آرزوی بزرگ چاره گر آیان دل
سوز را گرم گرداند صبحی آن تمام مهر در اندیشی با مرزبان دیده و ایم در بیایم روزگار سخت اد آرد حمایتی از بزرگان آزادست و اقی ستایی بارگاه خلافت
از آگهی داستان ها سپاسان بهر کشور رخ شور خرّم شده ولی آنکه آئین تبار شده بپیش گرد و آزاد نیک گل بسپرد و ملوک عالم بخشش پیش آمد و منتهی نمود
که مگر دوره سپهر از هیشود و در سخن بزرگ که دریں دولت بد کاران شوریده خرد راحت اداشد و مردم نیک سرگردانی این چه آئین است کجا می آید
چه پاسبانی است که روی میدهد آن برد بار آرزو دوست بزرگی که از بخشنده گوارش نرده از میگوید و ازین چه سخن راهی خوار دیده با هم خو شده
شورید گی را نه تنها چون نام مرد بعصر بیگ گرامی او نشسته دانگو بر زبان آورده مهلی آگاه نیست بدل شکری و جان گزای اوست ابسته اند و توان ادرس گرده
رنگی مرا اشنوید و با آنکه میدانم که شیخ در طلب جاهست ولی نان این جلوه ها اند دیده در سیر تمالك میرود در بزرگی را سپاسی فزونی تا تم نوماد در سر شورید
و بارانداره بیر آن نهی صلاح کسی بر پدید شیخ را حاضر گرداند و بکار علما در هم آمد برادر گرامی تمالک یزان ازین سوز پر خشم شنیده سپاسب با غیرت خورد
رسانید که آگهی مردم را با آیین بپیش و لباس دیگر آید بالاین شدیم و از تسکی دشوار تر از همه اتیم تا گامی سوز رخش در باطن افزود و اگر چه گیتی روز روشن شد
که مردم پاکی همراه اند و با شهرها ر آلوگر با جیابگوار پرش نموده اند و عجب تر آن را چگونه برحال آگهیست لیکن بر آن پایی سخت تر سوز شش آذر دبی آگاهی
با چمن آزردم بیگاه سر آوارگی گرفته آمد نور بستان افتاد با رکیبهای سرکوبان ان در همهم سالک شمر در بنگاه سهر و شنده گان نافرجام و بادر بدید و بار انداز
با نفت قسم چو مین بر آید بار را که تند درسی ازان حال گذارد و هرزبان فصیح را الکنی برد و هد این سکافه زبان را کدام تیرو نا گریا سر آسیمگی گوناگون
بحز اینکه آورده سلطنی از سوز رخش جگر در دیده شمان بر آسود دیم از آنجا که نوازش کیهان خدیو جانگیر معلوم شده بود در راه برآن قرار نافت که آسیا
چند بسامان نمود که آید دارین خرابه بیران سفر اقبال نشانده نشود در سرگاه جلال که راست باری با دیرین در جایست رفته آید باشد که این غم ها در گشید
و با دنشاه دست الفیش برگشاید با اگر بر آئین بچگان سامان رفته تمنوده شیب تیره تر از در دوران سگالان ود در ارتم از رف نهایی جمهور دیده ایان برآید در راه هم
یا دست جام کار بهای قلاده گرد و بهای آذر در نورگاه سحر تیمان تیره جاد رسیده شد آن نا شناسا اگر چه از چنانکه پیدا شد چندان در دستان هم برخواست
که گیتی در بیابان و از راه مهربانی بر آید آرد اکنون نیست که گذاشته و خاطر اقدس قدری آزرده گر پیشتر ازین آمد از شنید که نمی رسید و لی کار
دشوار رفته نبند درین نزدیکی دیهی ان در سم روز دیده چنبه گاه با اسیر بر رو با خاطر مقدس شاه منش صاحب بزرگ ابد در گرد آن آن منزل رود از اشعه
گرد انید بگو نا گون اندوه هم آغوش سخت دارد چون بدانجا شدیم مرا اشک در سیل کا میدان او در شاده ابرو بخیت در دشت در ان خرابه مجموع جا فرو دید
دار نیمه از آنجا بدن نامه اصلاح افتاد و از آنا رزدامی در لوازمی با نامه ظلیمه این اختیار از آنجا که شکی رفت بود در راه انگار نشانده شد و در کمر زبانی بر پید آمد
که این قریب یک جنگی از جنگیست و این شور یده سر راست از اثر سادگی حق پرستی تو شاد و بعضیه فیلی و انده زندگی خود را از ان مرحله بیرون چشم امید
در راه تیز نا شناسا گرفته بهبی از و دار الخلافت آگره که لوی خشنامی از آنجا می آید ره نوردیدم آن روز سیگی گردد ایجاد از مشتانه بیران عزیمت گاه گشتیم

بوستان آن نیکو خصال مردم بها بلطف او آورد لیکن جدا شد و راستی بهتر یکی از یاران بستر آن کشت و کار در دل در دستگاه بدین خوی گیرا نماید دست از آن
بار در گشته دریم خیمها دولی افزود ره نوردگشتیم و سحری بدار الخلافت آگره در آمد کار زود بدستی بهشت آورده شد و لختی در آن گیران نامردمی و حرا نگاه
فرامشی و دیو سار نالهای تنگ بار کم قدمی قدم ایش گرفته امد لیکن زبانی نگه بجنبد که از آن خیره گویان صدا از دو کام گذاران لی آبرو مام برین
رفت هنگامه که در سهاکی چنین نارسی اشفته رای و شور بدیده کاری مرآن جز می باشد حسرت ضمیر را غمی تازه گرفت و سر گردانی بیشتر گردی
آورده و از آنجا قدم از نگاه و چراز اسنگ خشنگیر دگرش از بانگ در آرد چشم از شبان بخوابی در سوده شده لود دلو آنچه بی ردی دل از زور گرفت و گرانی
غمی بیکار دل آمد تا گرم دو فریکرای دیگر آمد لیکن بر آمده و چه لو خانه خبر بیدار می جا گام هست سر بر داشت و در روز بدین گشتن دروی لیسر بردیم دیگر آن
و البیس العیاش در التسه روزگار رحسن مهتد تا آنکه سواد دهشتی بی تو طراز آن بیر نورانی گذشت کو پسش صاحب خانه و حسینی حوری کسی او جدا گشت ز آن
نمرده جانب آورد در ساحت آن صنوبر گاه ره شد و از شکستگی دل کن دگی مبتلا بی صد خانه گو تا کنون بسر برید ا و ش گم میانی مرکلیتی آنان او بر
دانی دگر بر سر و گار را آمد اگرچه از را باب لیقین بود از سعادت بهره داشت و گمانی بی کیفیتی می بر لب دل در کم یا کی نگری میسر و کسی دسیح کین دکی رها سر ایالی
نهج نما زرا صحال آدمی با چند فضول دل کین بسیت از فناد و با باز رستنر نامه لیسی مفاد شد دچار گرامی عشق ایمد و روباه در بن آسایش جا آماده شد
و در مقصود گفت آلیش تابیت تحیر سالاران حق لیسیح میاوری مرجاست کار دارمان گفت بیدار ربا دگار ربی شنفت کسی سخنان مهر افزای در دسی گفتار و
دل آورم خشنانی قصه سازان حسد اندوز دگم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرستودم لیس از آن داستان نیکوی شیخ را به نگاه خلافت رسانید
و لیکن ردکت و آئین مطلقت فراغ رسید و شد او زیاکان انیش اقبال آرای شیفتگی در نیتی و قدر شناسی با بخیهای مهر آمیز گداز اتش سرد و از راه مردمی
و بزرگی طلب دارشت جون مراسر تحیلی فرد نیا مدی جهری نگزیدم آن پیر نورانی با بسیخ ادراک گردی تیار مبرگاه همایون آورده و گو تا کنون توان رسش دو بانه
با بر دلانا تا دیکبار گی رشور رضا نا بسیان تحو نشید و عالم بر هم خورده او رام گرفت و نگاه در پر شش صلح نگاه والقدس آئین لبسته ورنانه آئین نیکوان آورد

ای نشئه یکی انتهی زرچاشش کو دو نیا   راز دل من کم چشان نا بس کو دل ها   دیری جد از زر بود در خشنیشم   مان ای نشئه وصل الخیال تا بس کو د دنیا

و همدین مردی کمی بیر بزرگوار بسیار خاصیت بعضی توجه فرمود و مرا با برخی مستعد انجمن قدسی همراه گرفت از آن جا که بدار الخلافت آگره صل اقامت
انداخت در آن کار دیده نورانی چشمان تماشای عالم علوی کو توبت نگاه کردن به مرابع سفلی تر سیکبارگی آن خرابه گریبان دل از بر گرفت و دامن
صبر کشا ده دم را بجز لب فطی البوت پیوندی مضربه بود و نگاه نوازش خاص داده بار گشتی را گشته و تفصیل این اجمال آنست در اوایل
سحری که دل تا آسمان موسیقی و در نیلی مناشش گرمی خار بندی می رفت در میان خواب و بیداری خوا بچه قطب الدین ابو دهشی و شیخ نظام اولیا و در گذشته
و بسیاری بزرگان را انجمن شده و بزم وصالی آراسته اند اکنون لیعبد خواهی بر سر تربت ایشان رفته شود و در آن سرزمین لختی با آئین ایشان بسر برده آید
بیرون بزرگوار از نظر ناکان سجاده نشین حجام صفا ظاهر مبرهن بود و استماع اغانی و دلبرگی ابرلشم تمی بر داشت و دوحید و سماعی که در میان صوفیه شیوع دارد دمی
بشنده مردی صفه اوندان آن ظاهر را لطمه زدی و هموره بر زبان گوهر آمود گذشتی بر لقمه را ابری کمی و لقمه در سایش دیگر هیچش نخاک دلاکه از شیرا

روائی این کار است سبکسری بلوین با خود دارد لوسگی گاه اگاه داران بشمردی در برابر سخت فرمودی کناره گرفتی زردستان را باز داشتن جهان داری شیمن

این عنود گان نشیب شان آگهی که بهین کردار سنور دانیان مخودان هزار درستی نسبت در راستی کردار ضمن پر درش فرمود در دل این برابر بر آن را بازه

در آن شعر سعادت بسیاری از خستگان آن گل بهین عسور لشاد و نور از در دل تابیده فیض از رسید اگر سر شده را التفصیل بر اولیا جهانبانی پیوند

دیده برگان دامن آگهی عصیان آشفته تا آنکه را از راه دیگر دسیارگاه تسلی برند در در گشوده پایه و آن اعتبار یافت هال مهربان شان جهر در پرده گزار

حسبه کالیوه شد و را دل میبرد آمد دربر آنکه ایشان خاطر گشود با امید و جمال جان دست برلیت را با خود قرار داد که زبان کارکی این نابان که روی

بی نور نشان آن تند از رهنمای طارد سگالیه بر فزود در برابر آن بیچ چیکونی بدل راه نماید مبادا برای ترقی ابر دری بی این اند بیشه خره درستی

تدبر در آن طور دیگر بیدار آمد و هم از تبه تازه مردم ابتیاه کاری عبرت گرفتند دم آسایش برگرفتند بپدر برگوار را بازرگانی بر تست

دیار بزرم گشته بی کم گرای فزافن ز امانبانی مردم گوارش نمود در دیر ازین کاران اهتمام فرمود لختی آرایش ای را ارشمند که ده عنان بود دار رابانچ

آن دست بیشتر زندگی داشت اخر الامر ما گزیر گریست لنن بمزیت فرو نشست در جوش درونه آنرا چاره گر شد و صدگره خاطر گشوده و سر گذشت فرا نمود

القصه کیهان ابانا چون رایات همایون در دارالسلطنت لاهور بهجت بخشید عالم ملکی تر ترف سرود خاطر از جدائی بر جنبید سرآمگی داشت در سال سی و دوم الهی

سلطان شهدا و نزدیک وصیح هلال التماس مقدم گرامی در آن جشن سالی الفرنس اتفاق آررد و بهره‌مند بیست و سیوم خورداد الهی سال سی و دوم موافق شنبه بیست و چهارم رجب سال ۹۹۵

مذکور سایه عاطفت برین گذشت ارزو و هدایت گرفت انجمن و دیگر ناگون توارش منشور کشیده بپاره درگوشه آنجا خرسند که فرزند راست از ... دار ...

با وار او لیسی روزگار رخت در جهان نقض الی العبد الیح روز که در اشده اگر چه صورت ظاهر کم بر داختی لیکن هم از دوست ضعفاء ایزدی سخن فرستاد می برگرفتی رها

برگرفتی و ... کنار از دی بیشتر در بن رستگاری برگرفتی تا آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال آسیب دیدگی گونگی بپرهیز راه جسته از تغیر قیم برای بسیار شکستگی

این بار از شعور ابین آگهی برقسمه و این شور دیده را طلبیده ستمان و هوش از دار زبان رفت داد از هم در داغ فلو آمد چون هم در بیراده سخن بر رفت

دوری در بن گمان بگر رده راز در گرد آتیه ابر هیچ ای دل فرو خورد و خموشی را العجب بنسالی قدر به گاه نخست و نفس گرای آن جنیوای ملک

تقدس لختی از رسید و دلیل هفت روز درکمال آگهی در حین حضور لب جهانبان هم امرداد ماه الهی سفینه دری قدسی هم از کنار جهت بر ماهی یقین قرار بپسبر

شناسائی در جهاب شد و دیده عقل ابر دشناس نار بگیر گشت لب ز آتش دوزخ کی تات دنیای را از روزگار رسپر آمد سحر دار از شمار هر بعد از اسکم در

رفت آنکه ضمیر جهان بود در جهان   در جهانی آسمان بسجال گشوده ابد   بی او چشم و مژده دانند از پای او   گر او دم نشانی و غصه دیده بود

چنانچه لختی در کجای خود گذار رفته چون برخی از حال گرامی سیاکان خود را آنکاست لختی از خود بگوید دوری حال سکینه و نفس گرای بعید مهر آمن را بعیدی

ذکر قابل   نفس قدسی پر ابا من محنتسر بیجی در سال چهار صد و هفتاد و در دوم جلال الدین سلطان شنبه هشتم ربیع الاول ۹۵۶ از هشتم شبی برگاه دنیا خرم

شد در یک سال گسترش بر زبانی آراسته سر زده در پنج سالگی آگاهی تحریر اشعار تنه زواده و در پنج سراو گشوده در بارده سالگی غزلی در این الآن

بدر بزرگوار را گفتگو آمد جور بسیاری را با سوار اصل شد و با بر بر نیم نشستگی را که از این سبب به کین بن هموار خاطر از علوم رسمی و رسم رام داد

دل آزرده و خواهشی رسیده و طبع دیگر گرم بود در شعر بسے اوقات گذری نهیب مدیر به خواهش اهل سخن آگهی داشت و در هنر نثر مختصرے تالیف کرده
بیاد داده و مرا اگرچه جوهر شعر قدرت داد از استعمال علم چیزی داد نشین میامدی گاه مطلقا در حقایق و زبان انشا با پیش راه گرفتی و زبان یاوری یکرده
که اهرابه گر بدو جناب الکنی می‌یاورد یا خود قصد سخن گذاری بود در آن هنگام یک بار افتادی و پیکر هوش خود در بندی دریں ابیات اسلامی از مطالع
گوی بلاد و خاطری پدید آمد و دل از آن کم چیزی دگرگونی خسته یار ماند روزی چند برین بگذشت و دل که بزبان آن چه لشکر از جوانی برگردانید
و خاطر شاعری رسیده را بدانجا فرود آورد و دل از آن شعری بیقدر یکبار گی مرا ربودند و دیگرے آوردند در دیں مشاعره مختصری آوردند
تیمی شعر را بسا عری آوردند کیفیت اشعار مرا خود هیچ کرد بردند مرا و دیگری آوردند در قصاید حکمی و زبانی لسانی
بر اوطفه پرداخت و کسانی که بنظر ندر آمده بود رونق شعر را خوانده عمل بداد اگرچه صحبتی خاص بود که از هر شعر نقد من بخرد اصحو دیے نبود لیکن الفاظ
گرامی بپیرا بر گذار و بنیاد در ادای الفاظ و معانی هر علم نکته دان این سلسله یاوری بستر گی بود و در این اسباب کی اندک گشت ده سال دیگر بر او گر چه شعر
دل افتاده مرد و هنر با زور رفت و از دستگاه از سخن جدا با رسیدکه و ظهور اصحبت متبحر تر است گر آنچه در بازی جدا کردن غم از شادی مرد
غیر از نسبت شعر بودے و در رابطه علمی دیگری نهیب شناسیان نصیب از بیکه در روز به روز بستر گی رسیده و علما و ادبی آمد و نقش دل الشان را بزور بر ابر و دل سال نیست
در پی افتادند و اعتقادی افزودند خیال تا شیخ مبداد که استعداد الیت و عادت بیر صاحب بانیه از طبیعت او جبار و صلح کجا بر آمد از حضور ایشان دست بار
مبدا ار دو حکیم را شگفت می آید اگر او قصه حقیری لغزشی را بیرد چرا عجب تا بعد اگر مبدا و لات از اسباب گفتن هنر و ران از بهر گشت و مقابله داد
از کین او ورق تازه صدق دل آورد و بسیار از کسانی باید و از خصوص مبدا الشیخ بر او چه سانی برآید سخن ابن سخنیان می‌یافت از مردم و سال را
در باقیه بسر آمد بر آن زند و خاطر به شعر ریخته و دل از بار ستوده من نشیدی یکبارگی در سیاه جلال حاشیه خوارا طابو القاسم بر طول آوردند و آنچه
بر گوار پیگیری بر هر چه گردد از سوده گرد و از آنجا باقیه شد چه از او ای لغارکیان آمد دست از آن انکار بار بر داشتند و بطور دیگر امیران گرفتید
در روزن تا یافت بر آورد ند و در شناسایی کشاندند در نخستین هنگام که در لیس حاشیه بر اصفهان بنظر در آمد که از نصف بیشتر کرم خورده
بود و مردم از استفاده نا امید کرم زده در دستم دگرگونه سعیده پیوند دادم و در لوح ستان سحری باندک تأملی مبدا و ضمناً هر کدام در بیاض
با ندازه آن مسوده مربوط نگاشته بیاض برده در این اثنا آن کتاب در دست بیرون آمد چون مقابله شد دو حاشیه تا از اول تا به حاجبه جا ابرار
ناتمام شده بود همگنان بشگفت بار افتادند هر چند آن نسبت نوادی بسر آرد بے فروغ دیگر با طبق افروختی در سبب آنکی از بدو اطلاق سید
دل را راز او لین پیوند بر گرفت و بسر آمدگی نخستین روز آورد و از آهنگی فیروز بانو باده چرا شور بیرون از او دامن طبیعه فراخ و جهان پیمای دل آرام
د نفیس در دست طبع چون تازه بگوش رسیدن گرفت و دست از رسیدن بار برداشتن آورش نمود در آن هنگام شاهنشاه و هنگ آرای
مرا اعتبار بر گزید و از آن گنجی را باز آر پدید آمد در زبان بنظر دیگر گسسته و گوشه کار از بی داد و رو چه بشیرے چهره افروخت امروز که از چهل سال
چهل و دو دم الستیف باز دل هر پیوند می‌گسلد و شور شی در باطن با افسرده مرغ دل من به چه دلخواه بگو برانند آزاد کشیده من که نه مرغ قفس است این

شیدایم که کار یکجا خواهند شنید و در کدام بار انداز سفر و آسودن خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال از اثر آلای الهی مراد از گفت عنایت خود گرفته است

گزارنده امیدوار است که از خودبینی نفس در رضا سعدی مصطفوی گرارد و سبکدوش خود را بارامگاه جاوید رساند از آنجا که شمار انفاس ایزدی یک گوهر

سپاس گذاری است الهی ایران می‌آید از دل اثیر و در یکی بخت نفسی که در فیروز قیمت هزار و بزرگ بود او که مرادمنش اینکه بپایگاه پاکان

چاره نشود دگر این ملازم اصلاح شوریده روان آنچه بکار در و دانا اید و دانش را تاب گرم را بسپرد و دانش را بر بیدار دوم ساده دلی که کارآگهی

زبان برگزیده بزرگان با پیشانی سپید است بیگانگان لغزش تا بینی اگر بسپرد با دانشا و صورت و معنی نازش کنم چرا سکندر نماید سیوم طالع نشود

که مراد دیدن روزگار را دانش بنفیه بر آورد و طفلان آن درسی لطف حق من اعتماد و چهارم ... الطیب الطاهرین ابر الیمی گذارش نمود و از آن دو دل گفت

چه اول بیگانه رمجال بار از ابر هنر فرزند و مهر آن ده و قیمت گر آهی سنبل کمال را بگشاید و دمی آرزم را با خبر و دل آگهی کرده بود و کردار را بگفتار مونس داده

نیم ستایش اعضا را اعتدال قوی در دل آن سیم اعتماد و مهارت این روزگار قرآن قدسی حصار بود او آنکه در زبانی دربانی

ار جوارنه القسی و آفاقی ششم بسیاری صحبت دانش واریجه هنر پرستی هفتم التفات الیه هشتم جوی از رادر و دوری بستری بکمال دهم

شوق از روز بسر بردن رضا جوئی والدین نهم عاطفه بی‌منش از وصال روزگار غبار تنهائی گوناگون او اعتنی رنج ایوان بالای دوده دان الاعصام

دادی دوده دهم یار بندی درگاه الهی یازدهم دریوزه را از حقیقت پیاله حق آگاهی و خرد پرور دار در پیمانه چهاردهم توفیق بردوام پانزدهم فراهم آوردن

کتب در فراهم علوم عملیت خود نمونه‌ها را داد بر کشش آمد دل از بسیاری در هر صفت شانزدهم پیوسته تحلیص داران بر پیشانی دو در الحیات بزرگ ایل

نگارشتن هفدهم هفتم بینش نیکو دست افزار هیجدهم بخشش عموری که سخن فیض هنر سماوار زمین از یا ایستادن شده را ان هم بنگاه و کمال آمد از برکت الهی لطف

لحظه ستایش لوحه گوهر ابد و در زبان بیان ییکره نشود نوزدهم خدمت کیهان خدیو گرد او ولی دیگر بود و بسی دولت تازه بیستم برآمدن از دولت هیولای بیستم

گیتی خدیو بیست و یکم رسیدن بهیچ کمال بپایگاه التفات قدسی گیتی از گفت بگوش آمد و همگان هر جا که اشتی نمود و بر آن را خدای بیست و دوم سپاس از

الله تعالی از لوامع الهی لفقش بدین دو دو پیاده بیست و سوم در ارادت خدیو خدا آگاه آن بیست و چهارم بر گرفتن و اختیار بر خوردن اوزنگ پاییز برکت از اوار

بی‌شمار عن دیگران در هنگام مردی بیست و پنجم سر افرازان در آسمان آن نور رسیدن دگر آن رضا جوئی بیکو کار از بهیمن پر از خود و خواهیم بود باز کمال درسوری

و معنوی رضای خداوندی من نشو رسیده تعالی بر تهیه تسلیم بر خود را دقیقت دلجوئی من کرده نسبت گزاری را یا بی مردانگی و رمیک از این اندیشی را در سی درانجا

کی سر آید کرم تا نوائی سپاس حضرت خدایا که در تعبیه گهر بیفزاید | چا نیکو ارمغان بندگی و تمیتی بر سر بود | از آسمان سر آید از خاک

یا انجمن بیدار گزین نشستم نگارش | در فصل عمر گرامی بردم | بر آن عقل بر اوان اوالفضل فرخم | دارد در زمانه سر مهربان

صد سالار ایمان ذات او در کمال | در عمر گزارد و در سالی فرو رسم | در جهان ناغمان ایشن بود فیروزه | گزارد حسب گل کرد شاخ

ولادت او در سال چهار صد و دو سپنجی جلالی مطابق ... و چهار صد و سی ... محمد ... را نکرد هم زبان ابوالفضل ... این نامه نگاشته در دل آمدن داد

دانش کرده تا ... بسیاد پاینده شکسته ... سپرده سنه لضاعف او که ... گوناگونی ... درخشان

رعان در آستان زن هست شمرده کند و خبر کمال اگرچه بلند پایه دانش بالا نرسیده دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب هفدهم مهر ماه جلالی سال چهارصد
و هشتاد و نه موافق شب هفدهم شوال نهصد و شصت هجری اگرچه به پایه آگهی بلند نرسید لیکن بهره فراوان اندوخته در معامله دانی و کنکاش آرایی و کارشناسی از
قدردانان شمرده شود و در نیکو ذاتی از پیش‌تر است و خیرسگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او روز آبان دهم اسفندارمذ سال چهارم الهی موافق
دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق و پسندیده اوصاف خوی او شده و از فراخ زمانه راه یک شناسد
و زبان را به سامان بر اعتصام القرآن جهد دارد دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب آذر روز غره اردی بهشت سال چهارم الهی مطابق دوشنبه بیست
و سوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگرچه در مبادی حال لختی شوریدگی داشت لیکن گرامی پدر بزرگوار او را به جاده درستی و هنجار آورد و بسیاری از معقول
بخش آن دانا بر خواند و فلسفی آوانی تعلیم یافت و لختی پیش تذکره حکمای پیشین امیر فتح الله شیرازی تلمذ نمود و بدان راه دارد و امید که به ساحل مقصود بیارامد
دیگر شیخ ابوتراب ولادت او روز شش بهمن ماه سال سیزدهم الهی موافق جمعه بیست و سوم ذی حجه نهصد و هفتاد و پنج هجری اگرچه والده او دیگر است
لیکن سعادت بار دارد و به کار مشغول دیگر شیخ ابوحامد ولادت او روز خرداد سوم اردی بهشت ماه سال سی و ششم الهی موافق دوشنبه ربیع الآخر هزار و دوم
دیگر شیخ ابوراشد ولادت او روز اسفندارمذ پنجم بهمن ماه الهی سال سی و هشتم مطابق دوشنبه غره جمادی الاولی سال مذکور این دو از پاک خاندان سعادت گرچه
زاده اند لیکن آثار الطاف از جبین ایشان پیداست و آن پیر نورانی از مقدم ایشان خبر داده نام مقرر گردانیده بود و پیش از ظهور انها رخت هستی بربست امید
که به التفات گرامی او هم نشین دولت نیک روزی گردند تا آنکه نهال گوناگون فضل ایمن آید برادر گیتی خدمت هستی بربست و عالی را از علم ادراک امید که
دیگر نو نهالان برومند را در کنار کامرانی سعادت جهانی دراز عمر گرداند و به خیرات صوری و معنوی سربلندی بخشاد [illegible] کدخدای
نگاهداران آزرم شود و در دولت آن دانش رضاداران اعتبار پذیرفت کاشانه ظاهر آرا را رونق و گلشن گوهر را بهار پدید آمده و [illegible]
خاطر کشید ایزد شجره گرامی فرزند سعادت آثار روزی گشت او در شب رشن هجدهم دی ماه سال سی و دوم الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان
نهصد و نود و پنجم پدر بزرگوار او را به نام عبدالرحمن موسوم گردانید اگرچه هشت ساله است نژاده است آثار بزرگی دارد و دانش می اندوزد و [illegible]
روزگار برادران الهی ایزد خجسته آثار نیک بختی از ناصیه او پیداست و قصه لیله القدر او را به کوکبهای فرخی گرداند شب هفدهم [illegible]
سی ام امرداد ماه الهی سال سی و سه مطابق جمعه سوم ذی القعده نهصد و نود و هفت هلالی در ساعت سعادت او از نیک اختر پدید آمد عنایت ایزدی
گیتی خداوند آن نونهال سرابستان سعادت را پشوتن نام نهاد و امید که بجلایل کمالات دینی و دنیاوی بالغ گردد و سجاده حاوی دولت را بیاراید
بیست و هشتم دوستی مطالعه کتب اخلاق بیست و سوم الهی ما بین الرقص مالقه سالهای دراز در مطالعات بیانی دنیا طلب بر رغبت و با صاحبان این
دو ورزش امر خفی بسیار شد در دلایل ذوقی و شهودی و کتابی و نظری بنظر در آمده راه شیفتگی بنایت خاطر آرام نگرفت میان عقیدت این
گروه و عنود و کیش این گروه القبض ما الفقه لطیفه الست بالای سپهر ایدان او راست تعلق خاص با آن پیکر عنصری بستگی ام او را با رسا گوهر شکوه این
صورت مرا از گفتار حق بار بر داشت و دانش منش اندرز را از درون نیاید گرفته بالا و بالا در ما سی تفرقه در این غریب سیلاب خیت و رفتار را گرد از گوهر بالاتر

گردش یا کلم ابا سپهبد دل تاریخ عباسی و قدم رونق نگاشتن این تاریخ گرامی نامه اگرچه عنوان این کتاب الهی محمدی دلیست که زبان بزرگی اقبال ...

می سراید و سپاس ستایش همت رسیدگی بر زبان قلم میگذارد لیکن هر گونه آگهی از چشمه سارلیست دگرو دگرو ... الشیخ را صدر ... کارگذار ... ایران

خنده روش را از نصیب حیرت و ایشان را سرور نشاط و ایشان را اسباب عبرت و ایران تجارب بزرگکاران یکجا نهند بخشندگان ... عالم

آئین ... ستایش گوهر فضای ... نگاه خرم کسان ... آمد و از زمین ... صبح سعادت ... روزن ... کارگاه ... بیرون ... گوهر ...

آرایش سعادت بنیاد روش آموزنده دین ایران خوش پژوه دیده اعمال عشرت ... بارگاه ... مباحث آئین سود ... گردند و جان ... ایران

گسترند آوریست همت آموزی ... خواننده گذاران ... آئین نیکوکاری ... دارند اخلاص ... ایران بخت آورد ...

مستمندان آرزو ... ایشان ... نگاه حقیقت ... کامیاب مباحث ... گردند   بکی ... چشم ... نغز ...

چنان گفتم این ... را   گوش کنید خواهد ... را   ازین بهشتهای گوناگون مژده آن ... رسد دل ساده ... شنوید ... کاری ...

... سعادت ... نماید اگرچه ... مبارک ... جهانیان ... نیکان ...

... گوهر ... شمارند ... آورده ... ایران ... کتابهای ...

... مردم این ... عالی ... خانه ... ستارهٔ ...

... از ... دانای ... بستان ... بزرگی ...

والحمد ... این ... نیکوکاری روزگار ... گویندگان ... ایران ... سخن ...

شناسنده ... بهره ... مردم ... چون ... اولیای ...

ز آنتها ... این گروه ... گزارش ... ایشان ... خوابگاه ... انجام ...

... سعادت ... حقیقت ... مرد ... اولیا

ولی است ... نزدیکی ... قربت ... ولایت ...

پایه عاشقی ... حال ... اولیا ...

زاوران ... حیرت ...

... نهایت ...

... گشته ...

... خوانند از ان حال ... صاحب کشف المحجوب ... دوازده ... سلسله ... از ان ...

۱ مه‌سیبان ۲ نصاریان ۳ طبقوریان ۴ جنیدیان ۵ توریان ۶ سهلیان ۷ حکیمان ۸ خرازیان ۹ خفیفیان

۹ خفیفیان ۱۰ سیاریان ۱۱ حلولیان ۱۲ حلاجیان نخستین گروه را محاسبیان خوانند منسوب بابی عبدالله حارث بن اسد محاسبی بصریست
علم ظاهر و باطن اندوخته بود و بسیاری از راه نیکو نسبت ارشاد وی نیک بود تصانیف او بیست سال دویست و چهل و سه هجری در بغداد رخت بهشتی بست و از آن
روکه همواره اماره روزگار خویش درست میگرفت بدین نام برخوانده اند دوم قصاریان بابو صالح حمدون بن احمد بن عماره قصار گرویده کنیت ابو صالح پیش نوری
دانش اندوخت و از سلم بن حسین باروسی و از ابو تراب نخشبی و علی نصرآبادی نیشابوری بهره اندوخت و با ابو حفص حدادی بود و باید کمال یافت جهانیان
زبان ملامتیه را برگشود سیصد و شصت سال دولت وی و در نیشابور در گورستان حیره سپرده شد سوم طیفوریان بطیفور بن عیسی بسطامی بنیانگذاری تمامید
کنیت بایزید بزرگ تبار گروه سوم نشان نام مجوس بود از بزرگان و پیشوایان بنشانهای فنون علم اندوخت و بپایه اجتهاد برآمد سپس از رسمی راه سلوک گرفته
در دولت الامر به آگهی رسید از احمد خضرویه و ابو حفص و یحیی معاذ بهره برد و تحقیق طریقی را در سال دویست و شصت و یک هنگام زیستی در ولایت بسطام بحیات اعلم
چهارم جنیدیان به پیر و جنید بغدادی کنیت ابو القاسم لقب قواریری و زجاجی و خزاز است پدر او آبگینه فروختی و خود خز بافتی نیاکان او
از نهاوند و زاد و پرورش او در بغداد از سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب طریقت اندوخت و فراز و رویم و نوری و سهل و بسیاری
بزرگان بحق او نسبت درست کنند شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عقل مرد بودی بصورت جنید برآمدی سال دویست و نود و هفت یا هشت بامرزش پیوست
پنجم نوریان بنوری پیر ابو الحسن احمد بن محمد و گویند محمد بن محمد مشهور به ابن البغوی پدر او از خراسانست و مولد و منشا او بغداد او از بزرگان
شناخت و گرد آورد با سری سقطی و محمد قصاب و احمد ابو الحواری صحبت داشته ذو النون مصری را دیده بود و از همراهان جنید بود لیکن
گفتی تر از سال دولت وی هشتاد و شش از این شیخی سرای دیگر است ششم سهیلیان بسهیل بن عبدالله تستری باز گردید شاگرد ذو النون مصری
است ارادت پاکان این سرگروه است و از همراهان جنید هشتاد سال عمر یافت در محرم دویست و هشتاد در زندگی بسر آمد هفتم حکیمیان
به محمد بن علی حکیم ترمذی باز گشت کنیت ابو عبد الله با ابو تراب نخشبی و احمد خضرویه و ابن جلا صحبت داشت و در علم ظاهر و باطن بهره ور بود و از آن
تصنیف بطریق عبارت از وی گذارند هشتم خرازیان بابو سعید خراز دارند نام او احمد بن عیسی بغدادیست بزرگترین صوفیان بمصر رفت و در مکه مجاور شد
و گوینده روح بسیار کرد و شاگرد محمد بن منصور طوسی است و با ذو النون مصری و سری سقطی و ابو عبید بسری و بشر حافی صحبت داشت و سماع اندوخت
چهار صد تصنیف از او است و نامشناسندگان او را کافر نامیدند در سال دویست و هشتاد و شش از عالم رفت خواجه عبد الله انصاری گوید که هیچکس از
مشایخ به از وی نشناسم در علم توحید نهم خفیفیان دربارها را ابو عبد الله محمد بن خفیف کنند پدر او شیرازیست شاگرد شیخ ابو طالب حدادی عالم صورت
و معنی بود و خود رنج بغداد برد رویم را دیده و با ابو یوسف بن حسین و ابو الحسن مکی و ابو الحسین رازی و ابو الحسین دراج و بسیاری بزرگان دریافته
بود و از او تصنیف بسیار ماند و در سال سیصد و سی و یک خواب اجل نمود دهم سیاریان بابو العباس سیاری باز گردید نام قاسم در قسمت از وی احمد بن
سیار مروزیست شاگرد ابو بکر واسطی علوم ظاهر و باطن اندوخت و در پاکی و کردار بدست آورد سال سیصد و چهل و دو ساغر زندگی او لبریز
یازدهم سرگروه ایشان حلمان دمشقی است دوازدهم سرگروه این طایفه فارسیست از اصحاب حسین بن منصور حلاج بغدادی و از سر حسین

مشهورترین دو زبان ظهر گشت پدید در هندوستان چهارده سلسله بزرگ از مردان از چهارده خانواده باشند از آن دوازده حسب طیفوریان جنیدیان و کرخی
۱ حبیبیان ۲ طیفوریان ۳ کرخیان ۴ سقطیان ۵ جنیدیان ۶ گازرونیان ۷ طوسیان ۸ فردوسیان ۹ سهروردیان
۱۰ زیدیان ۱۱ عیاضیان ۱۲ ادهمیان ۱۳ هبیریان ۱۴ چشتیان گویند امیرالمومنین علی را چهار خلیفه بود حسن و حسین و کمیل
بن زیاد و حسن بصری را از خلیفه شد و از خلیفه او حبیب عجمی بگرفت و از چون خرقت زنده دیگر عبدالواحد بن زید شیخ لیس از او سر آب
دل شد زید را حسن بصری از کبیران این سلسله است نام او عمر خطاب نهاد و یتیم مانده بود در آغاز آگهی گوهر فروش بستی از روز نشستی که راه کرد
دختر نشین را در بازار گرفت زر بهی بخشودی از فرقت هر منقبه در نظر گرفتی از جلسه برست چون آنجا حاضر شدی میران بر درختی گفتند از جا مردان
پیر زال چرا درستی از آن با گرستی گفت عذابی که ایشان را آماده باشد بگاه مرگ مردان نماید اول حبیب عجمی نسبت درست کند او را از مالداران بود بزرگوار
برآگاه شد از بهر روی الهی چشم بینش گشوده شد از حسن بصری راه یافت و از آن آوردن بردم از روستا و غمخوار شد روزی حسن بصری بیمار از جان شان حجاج گریخت
و بخلوتخانه حبیب در شد سرهنگان از در رسید حسن کجاست گفت در درون صومعه چون به پرستش رفت او را نیافت حبیب را بسر آن گذاشته و گفتند بسر حجاج
این نها بگفند دروغ گفت من خبر است گفت آنکه شما ندیدید بدرگرم حبیب باز در شد و زرنگی بکار بردند و بجا نماند بر حسن باز گشتند و
و ظفر گویان رفتند حسن بیرون آمد و گفت ای حبیب عجمی چو آن استاد نگاهبانی گفت ای استاد از راست گوی رهایی یافتی اگر دروغ گفتمی بر دو هلاک
شدی پشیمی آورد او در بازار خانه سوی آن راست افتاد و حبیب و در خشنی بر خشید و حبیب بنهاد و گفت نیل ایلیا سوران راه جایم رحمت سوم نیم
از معروف کرخی برگزیده پیر او در سالی در خدمت امام رضا علیه السلام کیش برگزید و پدر با آن بلند تر بیابان رسید بصحبت داود طائی رسید پیر گری بجا
آورد بهر خبری درست نیز دو راست کرد آری مینوی کسری سقطی را بسیاری از فیض برگرفته سال ده بیست پیر و لیکن ابو یعقوب یلم سنافت دو تن بیگانم
گیر زمین سال دیو هر بر گروه بود و هر یکی خواست آیین خواجه ایشان بدیدار ساز صورت زلیست هما در هر نگاه صلح کل حالات پنجاهم رسوی سقطی را
در پایه نرو کنیت ابوالحسن از بزرگان اهل دل گزین کرد او راست و بسیاری رسید گان او بنشاند از قرآن عبارت محاسبی و بشر حافی و منکر
معروف کرخی و شاگرش ابو الرحمن برده نمی پا نهاد تا بیرون سال در بیست و پنجاه پس از رحلت کوران در این گروه به مستتر ابواسحق بن شهریار گازرونی
پدرش از آیین زردشتی بیرون شد در اسلام منش گرفت از شیخ ابوعلی فیروزآبادی فیض انبرد و بسیاری بزرگان را دریافت و دانش ظاهر و باطن
بدست آورد سال چهار صد و بیست و سه از این بگاه نشان را باز یافت مقدم را آغاز علاء الدین طوسی او شیخ نجم الدین کبری عصر او دریافت
هشتم شیخ نجم الدین کبری بنیادش نمایند کنیت ابوالجناب و ابوالقاسم نام احمد بن عمر خیوقی لقب کبری از شیخ اسمعیل قصری دستار بسر
روزبهان فیض بر گرفت و در شناسایی صورت و معنی با برترین پایه شیخ مجدالدین بغدادی و شیخ سعدالدین حمویه شیخ رضی الدین علی لالا بابا کمال خجندی
شیخ سیف الدین باخرزی و بسیاری اولیا از دم گرامی او جاوید جاه و ارجمند شد سال ششصد و هجده بمردم درگذشت نهم از شیخ صدرالدین
عبدالقادر شیخ هر زره پیدا و در گرم ظاهر و باطن ز اله بانگی در شب برافکنده و از سلطه با ابو بکر صدیق رسد و در لقب شیخ احمد غزالی ایدرست گنداز

زآوران تصانیف ازو یادگار روز آداب المریدین از وست سال پانصد و شصت و سه در بغداد سرای سپنج پرداخت دهم الشیخ واحد بن زید از قدما
گشته یاری حبشی الفضیل بن عیاض گرایند گفت ابو علی او کوفی است و نزد برخی بخاری و خراسانی است میان مرد زاهد بود و آیین درویشان بسر برده
وراه روی از یکی سخن پیدار شد دیگر بر کار سعادت یافت وقت سال صد و هشتاد و هفت گرد از جهان در گذشت دوازدهم ابراهیم ادهم بلخی
را پیش نرود و گفت ابو اسحق با مالک او سری داشتند در حوالی ستاره بخشند و در خشید و سپاه را بر زنده با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو
یوسف مشغول آم صحبت با علی بگار و حنیفه رضی الله علیه خواص ابو ید سال صد و شصت و یکی با و در شام در گذشت سیزدهم الشیخ بشیر الحافی از سند
چهاردهم ابو اسحق شامی پر بند او مرید شیخ ممشاد دینوری است چون شیخ المقصد حقیقت رسید خواجه ابو احمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است ارادت بر
یافت و پس از او محمد چراغ ولایت بر افروخت و بعد از و خواجه سمعان خواهر زاده او آگهی پیش گرفت پس از آن یوسف خواجه مودود چشتی و الا کمی
یافت و پس از او خواجه احمد پس بزرگ شد و بجا هر دو شماره را گزین و سالی بری شیدا نیست و هم گروه که در کام شش لقب زرد یقین در پس ادب و بهار
کسی تاریک بده آمد و در خوبی فرزندان یکی پس از دیگری چراغ آگهی بر افروخت اول سلسله جداگانه بر گرفته و در زمره آن دوازده و چهارده پسر از آن
سلسله بیان زدند روزگار قادری الشیخ محی الدین عبد القادر جیلی بر روی نامند حسینی است و جیل دهی است بطرف بغداد نزدیک و برخی
گیلانی پندارند در رسمی و حقیقی سلوک یگانه زمان بود از او سجده مبارک خرقه پوشیده و کار در سلسله شبلی می رسد بزرگی حال و شگرفی کرامات جهان پر
گرفته در چهار صد و هفتاد و یک بدنیا آمد و در پانصد و شصت و یک بدرود کرد نقشبندیه نیاز رسید از خواجه احمد یسوی در قرون سالی از ارباب سلوک
کار را کار آگهان ترک است نظر یافته چون در گذشت از خواجه یوسف همدانی کمال اندوخت ترکان او را اتا یسوی خوانند اتا در ترکی پدر است
و اولیا را ایشان نامند پیروده خواجه ترکستان بازگردید و بر حسنی مرد م نفد زمکی بسر برد از آن کرامات ازو گویند و چهار خلیفه بر جنونی ما مور شدند
منصور اتا سلیمان اتا حکیم اتا و سید محمود الست از ترکستان مولد و منشأ شیخ در آنجاست نقشبندیه از خواجه بهاء الدین نقشبند چادر بود و
باقیه نام او محمد بن محمد بخاری از خواجه محمد بابای سماسی نظر گرفت و تعلم ادب الطریقت بظاهر از امیر کلال خلیفه او خواجه سماسی خواجه علی رامیتنی به
عزیزان زبان زد روزگار بارها نزد قصر شد ازان مقرر بود که ازین خاک بیامرزی می آید تا نزد قصر عارفان شد و بار دیگر از خانه امیر کلال بدان
قصر گذشته فرمود بیگانه گان نکهت افزونی گرفته بنا با آن مرد زاده چون بجویش یافت از اولاد خواجه سمرقند گذشته بود بدرگاه او رو نزد بابا برد
فرمود که این را بفرزندی گرفته ایم و برو یاران گرد گفته بدانست که بابوی او شنیده بودیم این ای جهان گرداد امیر کلال را فرمود که از فرزندم بهاء الدین
بازگیر و بهار پرورش دریغ مدار و بزودی نزد اوش کار استوار آمد چون بحقیقی آن بیگانگی زاید شد از صحبت نشاط ضمیر بر داشت بدان بدر گوی ولها دستوری است از بن
رو پیوست نشیم شیخ رفته و فیض اندوختند و از خلیل اتا بهره بر گرفته و از اوسی روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی بکمال رسید و بعضی
پیری در معنی از خضر بود و ارادت صحبت از خواجه محمود یوسف همدانی خواجه چهار خلیفه داشت خواجه عبد الله برقی خواجه حسن اندقی خواجه احمد یسوی
خواجه عبد الخالق غجدوانی خواجه یوسف از شیخ ابو علی فارمدی فیض گرفت و او از شیخ ابو القاسم گرگانی او از دو کس بهره مندی یافت جنید

ز شیخ ابوالحسن خرقانی دانسته‌اند زیرا که بایزید بسطامی از امام جعفر صادق علم آموخته و جانشین گرفت یکی از پدر خود امام محمد باقر و او از پدر خود امام زین العابدین
او از پدر خود امام حسین علیهم السلام و دیگر از پدر مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر و او از سلمان فارسی و او از ابابکر گویند خواجه بهاء الدین را علم
دیگر بود چون بسیار رفت از آن گروه بندگی با خواجگان راست باید یکی بر پیوند سلسله نسبت یکی بر پیوند سلسله رسیدن از سلسله یکی بر پیوند شیخ الاسلام
معصومه بود و یکی از بار عبدالرحمن بسکدی گشته بود از ایشان سلسله حال مذاهب جای گانه دارد و کرد با پای خیبها دگر گرفت پیشتر روی او از خود بار
و چهار گونه بودن آن سخن دیگر دیدار هم باز کار این سخن چهار بار دیگر باز گفتار او پیدا از پی رحمت پاکیزه کنند شمار لفظ او پیدا جمیل و هست تن
از هزاران بر گرفت و دستار سعادت بر روی جهان گرد آمد   بابا ترکی   به ابوالعصر بنام نزدیک گشت الانصار در زمان جاهلیت در تبریز مرده
و به جای او شد و خبر او در آیت و جهان نور دین به بهشت باز گردید بسیاری گذارده به بر خاسته در حق او از مخفف گفتهای او را باور کرده در سال هفتصد و
در تبریز مدفون شد در آنجا ستوده در شیخ ابن حجر عسقلانی و مجد الدین فیروزآبادی و شیخ علاء الدوله سمنانی و خواجه محمد پارسا و بسیاری بزرگان از جهان
دستار گرفت   خواجه حسین الدین حسن   از بعبادت حسن را دادن حسینی خیبری در سال هفتصد و هفت در قصبه سبزوار از خراسان زاده و در زاده
سالگی پدر او انجا نیست شد و ابراهیم قندوزی را که از الهی رایزنی او بود دست آنجا به نوری در خستگی در خرمن الستی از دو خست و روز نوروز شد
در روزگار که هیچ از این سنایی و صحبت خواجه عثمان جشتی رسیده دیر باز خدمت کرد او نشسته و خرقه خلافت یافت پس در بغداد به صحبتی آمد از شیخ عبدالقادر
جیلی و بسیاری بزرگان فیض اندوخت و در سال آن سلطان شمس الدین ایلتمش در دهلی بر گرفت به آنجا رسید و گاه ایشان نزد او گرامی یا خبر شد و بسیار از او از آنجا به اجمیر رفت و
از مردم گرامی و گروه گروه مردم به بهره گرفت در آن شهر بسیار نیکو در سال ششصد و سی و سه در ماه رجب در آنجا خاک و داد آنگه به اران خوابگاه شده و
اکنون در بارگاه خرد و بزرگ است   شیخ علی هجویری جلابی کنیت ابوالحسن پدر او عثمان بن ابو علی جلابی از مردم غزنه است و پایه والای الهی
داشت و کتاب کشف المحجوب از او یادگار و در ایران هر کتابی به نزدیک من در این راه شیخ ابوالفضل بن حسن ختلی است خوابگاه در لاهور
شیخ حسین زنجانی   فراوان آگاهی داشت خواجه معین الدین در لاهور صحبت او رسیده خوابگاه در آنجاست و بسیاری بزرگی از او سخن
اندوزند   شیخ بهاء الدین زکریا   پور وجیه الدین محمد بن کمال الدین علی شاه قریشی سال پانصد و هفتاد و هشت در کوت کروز ملتان زاد
در خردسالی پدر او از جهان رفت او بدانش اندوزی برآمد در توران و ایران از دانشمندان اندوخت و در بغداد از شیخ شهاب الدین سهروردی ارادت آورد
۲۶۵
و بار خلافت یافت و با شیخ فرید شکرگنج دوستی داشت و روزگاری با هم گذرانیدند شیخ عراقی و میر حسینی از او فیض برگرفته و هم با صحبت شیخ سعدی پیوند
از آن پس بسیاری از بزرگان نیست شیخ صدر الدین پور او در رودان ... شاد برخواند و جان بسپرد از جای گنج آواز بلند شد که دوست به دوست پیوست و خوابگاه
گاه در ملتان   خواجه قطب الدین بختیار کاکی   بن کمال الدین احمد موسی از اوش فرغانه است از پدر خرد ماند و از خضر برگرفت و جوای
رهنمون کار بود داشت که خواجه معین الدین با وی گذاره کرد در هفده سالگی از او راز یافت و خلافت برگرفت و سوی گرید در بغداد و در آن
از بسیاری اولیا فیض اندوخت و بار دیگر در دیار هند آمد و نیک صحبتی با شیخ بهاء الدین زکریا پیوست و در زمان سلطان شمس الدین

129

شمس الدین التمش در دهلی آمد خواجه به دیدن او بدانجا رسید لیکن به نیکی او را که اشنیده بازگردید و از اوران فیض لعالمیان رسانید بامداد چهارشنبه
ربیع الاول سال ششصد و سی و سه رخت هستی بربست و خوابگاه در دهلی است زیارتگاهی که دمه شیخ فریدالدین گنج شکر
پور جمال الدین سلیمان از نژاد فرخ شاه کابلی است زاد بوم او قصبه کهتوال از دیگ ملتان در آغاز برنائی بر سپری دانش سرگرم بود در ملتان
خواجه قطب الدین را دریافت و به دهلی همراه آمد و بار رادت گام در دل بر گرفت و برخی بر آنند که همراه نیامد و از راه دستوری گرفته اندر سیستان
شتافت و بدانجای اندر وقضی برداشت سپس به دهلی آمده ارادت دهت او را آمیخت او به شیخ را بالفعل سرفت و پیر و پنجرا آمد خواجه قطب الدین
هنگامیکه رخت هستی بربست قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدرالدین غزنوی با بزرگان در آن انجمن بود بند بر خرقه خواجگان که از ایشان
رسیده به شیخ سپارند از شهر هانسی به دهلی آمد و امانت بر گرفته بازگردید و بسیار او ان کس از و بهره برداشت روز شنبه پنجم محرم سه صد
و شصت در پتن پنجاب که در از زمان باجودهن نامزد بود جهان ناپایدار را بدرود کرد و همانجا خوابگاه شد شیخ صدرالدین عارف
پور شیخ بهاء الدین ذکریا پیش پدر به پایه کمال بر آمد و فخر الدین عراقی و میر حسینی سادات از و فیض گرفته در سال هفتصد و نه در ملتان رخت زندگی
دالیسین سفر شد و خوابگاه همانجا شیخ نظام الدین اولیا نام محمد پور احمد دانیال از غزنین به بداون آمد و شیخ در ششصد و سی و دو
در انجا بزاد و لختی رسمی علوم اندوخت او را نظام محبوب و محفل شکن میگفتند در بیست سالگی به اجودهن رفته به شیخ فرید گنج شکر ارادت آورد
و او کلید گنجینه هستی بدست او کرد پس به هنوال مردم به دهلی فرستاد و بسیار کس از نو لوان باکی رسید شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و میر خسرو و شیخ
علاء الحق و شیخ اخی سراج در بنگاله و شیخ وجیه الدین یوسف در چندیری و شیخ کمال در مالوه و مولانا غیاث در دهار و مولانا مغیث در
اوجین و شیخ یعقوب و شیخ حسام در گجرات و شیخ برهان الدین غریب و شیخ منتجب و خواجه حسن در دکن هر یک از مریدان او هجدهم ربیع الاخر
هفتصد و بیست و پنج از جهان رفت و خوابگاه در دهلی شیخ رکن الدین پور شیخ صدرالدین عارف جانشین بزرگ نیاکست
چون سلطان قطب الدین و شیخ نظام الدین اولیا سرگران بود شیخ را از ملتان طلبید که در هنگامه او شکستی رود چون نزدیک
دهلی رسید شیخ به پیره شد قطب الدین شیخ را در یاقبه برسید که از مردم شهر در پیشتر از رفتن که پیر دستی نمود گفت بهترین روزگار ما در این
دل نهاد و گفتار سلطان را از سر گرانی برآورد خوابگاه ملتان شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ سعید تبریزی است پس
از سفر کردن او در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد و از شگرف پرستاری بخشایش رسید و نجوا به قطب الدین و شیخ
بهاء الدین ذکریا فراوان دوستی داشت شیخ نجم الدین صغری که شیخ الاسلام دهلی بود کین او در خاطر داشت و از ناتوان بینی تا پارسائی
بران داشت که شیخ را دامن آلود تهمت گرداند و از دم گرامی شیخ بهاء الدین ذکریا و درستی گفتار پیدائی گرفت از انجا به بنگاله شتافت و خوابگاه
او در بندر دیو محل شیخ صوفی بدهنی زادگاه او اوده شگرف وارستگی داشت به اتر و نیر و خنی چنان برگزارید که خواجه
قطب الدین او بارها گاه گروه مردم بدست مغل گرفتار شدند گرسنگی و تشنگی مردم را کالیوه ساخت در این هنگام خواجه به تبر روی برد و سلی به بهنی

گرگاکی از زنبیل برآورده بود و صوفی از کوزه سنگ خود به مرد آب میداد از آن بار خواجه را کاکی زاد و را بدین برگفته خواجگان [illegible]

خواجه بزرگ از همین وارستگیهاست ازین علم برکناره لیسینی ارچوب دور خرابات نسبتی قطب الدین برای او خرقه فرستاد و او را گفته

بار از خدمت برنده پیش خواجه قطب الدین زبان بچاره برکشد فرمود که برو آنرا بار خود را تا حقیقت کار برتو پیدا گردد چون در خود خواجه

گرگ گفت برو از ان آتش گاه برگیر لیکن از آن خود در نگاریست انچه رو را با چنین روش دریافت درسر گردید اکنون آنجا که ازو بگو

شیخ نظام الدین ابو المؤید بنجال خود شیخ عبد الواحد بن شیخ شهاب الدین احمد غزنوی بود دارا و در زمان سلطان شمس الدین

التمش بود خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام [illegible] او را الیس فرح سید اشتند شیخ نجیب الدین محمد مرید شیخ بدر الدین غزنوی

سمرقندی است که خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی است و از خلیفه شیخ نجم الدین کبری است از انجا بدهلی آمده [illegible]

مردم بود و همانجا [illegible] در برخی بران که او در شیخ عماد الدین طوسی مرید و خلیفه شیخ رکن الدین فردوسی اند قاضی حمید الدین

ناگوری پور عطاء الله بخاریست در بخارا [illegible] و در زمان معز الدین سام بدهلی آمد سال قضای ناگور [illegible]

وارستگی دامن دل برگرفت از همه [illegible] بغداد شد بر شیخ شهاب الدین سهروردی ارادت آورد خلافت یافت در انجا بخواجه قطب الدین

پیوند دوستی [illegible] و سیر حجاز کرده بدهلی آمد نیمه رمضان شش صد و چهل و [illegible] بعلوی عالم رفت خوابگاه دهلی

شیخ حمید الدین سوالی ناگوری پور شیخ احمد [illegible] ناگور بود و خود [illegible] بود در پرورش حق دست از همه بازکشید [illegible]

پای [illegible] در خدمت خواجه معین الدین طلبگار ارادت [illegible] در گرفت و [illegible] و سلطان التارکین برخواندند [illegible]

شش صد [illegible] در ناگور [illegible] زندگی [illegible] خوابگاه همانجا شد شیخ نجیب الدین متوکل برادر [illegible] شیخ فرید گنج شکر

است شیخ نظام الدین اولیا گفت چون از بداون بخدمت گنج شکر آمدم در دهلی شیخ نجیب الدین را [illegible]

رمضان شش صد [illegible] از جهان رفت خوابگاه دهلی شیخ بدر الدین زاد و بوم غزنه در خواب بخواجه قطب الدین اوشی

ارادت آورد دست از همه بازکشید [illegible] در دهلی بکام دل رسیده خلافت یافت قاضی حمید الدین شیخ فرید گنج شکر

[illegible] غزنوی و مولانا مجد الدین جرجانی ضیاء الدین دهلوی و دیگر بزرگان ازو بهره گرفتند در [illegible] سالگی که [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] گفت شیخ [illegible] خوابگاه یاران

آسایشگاه [illegible] مولانا بدر الدین اسحق پور شیخ منهاج الدین بخاری و برخی برآنکه پسر علی بن اسحق دهلوی است او از دهلی

است [illegible] دیار گشوده آمد [illegible] به اجودهن بصحبت شیخ گنج شکر [illegible]

و ارادت آورد و [illegible] شیخ خلافت و دامادی [illegible] یافت و همانجا خوابگاه شد شیخ نصیر الدین چراغ دهلی

نام محمود زادگاه اوده مرید و خلیفه شیخ نظام الدین اولیاست هجدهم رمضان هفتصد و پنجاه و هفت از جهان [illegible] درگذشت

شیخ شرف الدین پانی پتی کنیت ابو علی قلندر داشته نسبتش در یکی از مکاتیب حلیه خود چنین میکرده که چهل ساله در جهل آمدم و زیارت
گری خواجه قطب الدین بختیار اوشی و مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا صدر الدین و مولانا فخر الدین ناقله و مولانا ناصر الدین و مولانا معین الدین
دولت آبادی و مولانا نجیب الدین سمرقندی و مولانا قطب الدین مکی و مولانا احمد حوران باری و دیگر دانشوران روزگار دستوری درس و فتوی
دادند و بیست سال در این کار بسر بردم ناگاه ایزدی کشش در رسید و همگی دانش ها را بآب جوی انداختم و سفر گزیدم و در روم شمس تبریزی
و مولانا جلال الدین رومی را دریافتم جبه و دستار و قرآن کتاب بمن دادند در پیش ایشان همه را بآب دادم پس در پانی پت آمده
عزلت گزیدم خوابگاه او در پانی پت شیخ احمد نهروالی زادبوم نهرواله که امروز به پتن زبان زد روزگار است قاضی حمید الدین
ناگوری از او آمد و دیوان ... برآمد شیخ بهاء الدین ذکریا دانشوری ستوده خوی خویش او را بس ستوده خوابگاه نهرواله
سید جلال پور سید محمود پور سید جلال بخاری بخرد جهانیان زبان زد روزگار است ... مرید
است و از شیخ رکن الدین ابو الفتح خلافت یافت گویند جهانیان ... امام باقر ... بسیاری را دریافت و در دهلی شیخ نصیر الدین
چراغ دهلی را دید ... خلیفه او گشت چهار ... خوابگاه او در ملتان
شیخ شرف منیری پور یحیی بن اسرائیل که سرآمد چشتیان بود و از شیخ ... گرفت ... کرده
... در دین شیخ نظام الدین اولیا ... شیخ جلال الدین محمد ... شیخ ... نیافت ...
پیش شیخ نجیب الدین فردوسی ... شیخ شمس الدین مظفر بلخی و شیخ جلال الدین ... قتال ...
از ... مکتوبات او ... خوابگاه بهار شیخ جمال ...
او ... ابو حنیفه ... دست از آن ... شیخ فرید گنج شکر ... شیخ ...
دادی ... شیخ ... خوابگاه ...
شاه مدار لقب بدیع الدین ... شیخ محمد طیفور بسطامی است ...
... خلق ... چنان بود که چون مردم از آمدن باز
ماندی ...
...
با خود ... قاضی شهاب الدین در زمان سلطان ابراهیم شرقی ... شیخ نور قطب عالم
پور شیخ علاء الحق اصلی نام شیخ نور الحق الدین احمد بن شیخ عمر اسعد ... مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود است که او ... از شیخ
اخی سراج ... رسید ... مکتوبات ... رسایل او ... شیخ حسام الدین

زاد حاجی پور مرید حاجی شیخ محمد کوی است   بابا اسحق مغربی   خوابگاه پنجروه شد عالم علوی ره آرای بیست هشتصد در خلیفه اوست نامور
او بخشید واسطه بخشید پیر شیخ احمد کهتو جهان برکرد ازد که همراه او بجهلی شدم کمین بنگاه خود دراین وا نمود گفت در دوازده سالگی بدرالور گهی
دلها برآمدم وراه داد گشتگی فراهم گرفتم و از بسیار بزرگان فیض گرد آوردم و در گذشت زمین بشهر کرم از صحبت شیخ محمد حاجی کام دل برداشتم
و خلافت او گرفتم و در زمان سلطان محمد بهجلی بار گرد سپر اوان بزرگ داشت او بجا آورد و خواجه حسن الدین او را بخواب پسر شود گر در
کهتو عزلت گزید و نهان کرد   شیخ احمد کهتو   لقب جمال الدین در بهجلی سال معتصد و سی و هفت بزاد و او بزرگ زادگان
انجاست مرید و خلیفه بابا اسحق بنزلی نام او نصیر الدین از بزرگی تبلی سپهر طوفان باد از بنگاه خود جدا شده پس از روزگاری بمحمد
بابا اسحق بنزل سعادت اندوخت و دانش صوری و معنوی گرد آورد و در زمان سلطان احمد بگجرات رفت و خورد و بزرگ به پرتو جمال گرلی
برخاسته بسی عرب و عجم گردید و بسی بزرگان را دریافت خوابگاه سرکیج احمد آباد   شیخ صدر الدین   پور سید احمد کبیر بن
سید جلال بخاری که براهجو قتال زبان زد روزگار مرید و خلیفه پدر خود است و از پدر خود و مخدوم جهانیان و شیخ رکن الدین ابو الفتح
نیز خلافت یافته و سلطان فیروز در آوردن از اوان بزرگ داشتی در هشتصد و سی و هشت الینج خوابگاه   شیخ علاء الدین محمد   نبیره شیخ فرید گنج
شکر پور شیخ بدر الدین سلیمان پس گزیده خود پسندیده روش بود در ترد شناسی و الا پایگی اندوخت چون در گذشت سلطان گنبدی بر
ساخت   سید محمد گیسو دراز   مرید و خلیفه شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است صوری و معنوی آگهی اندوخت و لقب مرده برانداز دهلی
بدکن آمد که در نه صد سال هشتصد و بیست و پنج از تنگنای دنیا برون شد خوابگاه کلبرگه   قطب عالم   کنیت ابو محمد لقب برهان الدین
پور شاه محمود بن سید جلال مخدوم جهانیان در هشتصد و نود بزاد و مرید و خلیفه پدر بزرگ از خود و از شیخ احمد کهتو نیز خلافت دارد در زمان سلطان
محمد که برادر و سلطان پور سلطان مظفر است لقب مرده بر بگجرات آمد و بزرگی صوری و معنوی یافت در هشتصد و پنجاه و هفت رخت هستی بست خوابگاه بجوه
احمد آباد او را پایه داده پسر بود   شاه عالم   نام سید محمد پور قطب عالم شب شنبه ذی قعده هشتصد و هفده بزاد از پدر خود ارادت و خلافت
برگرفت بوالا پایه ولایت برآمد و شگرف خارق عادت ازو برگذار دست چهارم ثانی نهصد و هشتاد روزگار بسر آمد خوابگاه رسول آباد
احمد آباد   شیخ قطب الدین   پور شیخ برهان الدین بن شیخ جمال الدین مرید و خلیفه شیخ نظام اولیا است بود در بیابانی و ایزد و پرستی
نه ستدی سلطان محمد خود بپا بوسی رفته بدهلی آورد خوابگاه انسی   شیخ علی پیر   پور مولانا احمد مهائمی بصورت
و معنی شناسا آمد و حقایق را برگزید شیخ محی الدین بهیگانه دراوان نامگهی از یادگار شرح فصوص فرزند بود   سید محمد جونپوری
پور سید بدر او پست از اوان روحانیه بیشی گزیده در صوری و معنوی علم چیره دست از شور بیدگی دعوی مهدی کرد و بسیاری مرد
برگرد کرد بدل حاق از و برگرفته در هشتصد مهدویه او را جونپور بگجرات شد و سلطان محمود گلان تبایش او برخاست واز تنگ چشمی زمانیان
به هند ماند و پس بازش ایران زمین نمود در هشتصد در گذشت و هماتجا آسود   قاضی خان   پور سعد الملک بر بلوطر آباد مرید و خلیفه

خلیفه شیخ حسن طاهر که لقب وی کمال الحق است او در برابری جانشین شد که خلیفه شیخ حسام مانکپوری است و علم ظاهر و باطن اندوخت و بر
او در زندگی خلفای خویش را بدرود و خوابگاه کرده بود هنگام فرو شدن پور خود عبد الحق را بدو سپرد و یازدهم صفر نهصد از آشوبگاه گیتی
برکناره شد   میر سید علی قوام   زاد بوم سرا اندر بود خلیفه شیخ بهاء الدین جونپوری شطاری است و برخی گویند از شیخ
قاضی شطاری فیض گرفت و جنیدی برآنند که او را با همه جا او در پیشی است در سال نهصد و پنج از کشاکش گیتی پیچان را
خوابگاه جونپور   قاضی محمود   پور شیخ جلال الدین محمد کوالی در سر پور برادر مرید پدر خود است و خرقه خلافت از شاه
عالم داشت عشق او را گواره شده بود و بیار و شور سخنان از دو سر او دیده از یازده سالگی فروغ الهی در گرفت و بشکوه آشنایها
از دو سر رسید و در ان سال که جنت آشیانی همایون بر بهادر گجراتی چیره دست آمد سیزدهم ربیع الآخر آن جهانی شد
شیخ محمد مودود لاری   مرید بابا نظام ابدال است نزد مولانا عبد الغفور لاری کتب رسمی دانش اندوخت و از فزاون دلها در
پوزه گری بود و از تعبیرانی و جایهای نیکو بسی دید و مرا دیب علوم آگاه و شاه لطف الله ولی و شاه ناصر الانوار را دریافت و رمضان نهصد
و سی و هفت واپسین خواب برگرفت خوابگاه پانیپت   شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری   شیخ جلال بخاری را از در یزد
محمد جهانگیر جهانیان از سید محمود است و او از سید احمد مرید و شاگرد صفی الدین بخاری از ظاهر و باطن آگاه در نهصد و سی
و دو نقد زندگی به سپرد خوابگاه دهلی   شیخ عبد الرب   زادگاه جهجانه مرید و خلیفه شیخ شاه محمد حسن است فرزند
شیخ حسن طاهر بخرد رسمی دانش بدست آورد و ازان فراز کشته بی بمقصود برد در نهصد و چهل رخت هستی بر بست خوابگاه جهجانه
شیخ عبد القدوس   خود را از نژاد ابو حنیفه برشمرد و مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق است دانش صوری
و معنوی اندوخت و در ادب شناسی والا پایه شد و از ان حقایق از و بر گویند جنت آشیانی با برخی کارآگهان نزد او به ادب رسید
و انجمن آگهی گرمی بود در سال نهصد و چهل و پنج طرز زندگی در نوشت و در گنگوه خوابگاه   سید ابراهیم
پور معین الدین عبد القادر حسینی زاد جای ایرج مرید شیخ بهاء الدین قادری شطاری از عرفان دانش فراوان بهره داشت و دیگر
کردار کم بهتا جهان نوردیده در زمان سکندر لودی به دهلی آمد شیخ عبد الله دهلوی و میان لادن و مولانا عبد القادر صالحبور
و دیگر کارآگهان نامور به بزرگی او گرائیدند در نهصد و پنجاه و سه هشت جان سپرد پایه خوابگاه دهلی   شیخ امان
نام عبد الملک پور عبد الغفور مرید شیخ محمد حسن و با بشارت بر شیخ محمد مودود لاری گوناگون دانش اندوخت دوازدهم ربیع الآخر نهصد
و پنجاه و هشت دل از زندگی برگرفت خوابگاه پانیپت   شیخ جمال   پسر شیخ حمزه زاد بوم دهر سور مرید پدر خود و بیشتر در خلوت
گزیدت داشتی خوابگاه دهر سر   اکنون انجام این داستان بیاد کرد خضر و الیاس سزاوار میدانند در پوزه گری جاوید
نامی سکنه   خضر   نام او بلیا است پور ملکان بن قالع بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح و برخی نام او ملکان بن

گویند دلکان بن بلبان بن کلیان بن سحجان بن سام بن نوح برگذارند و کنیت ابو العباس خضر را بی آن خوانند که بر پوستین سفید نشست از جنگلی پای او سبز شد
در دو و سنگی شیر آرد در زمان موسی بود و برخی در زمان ابراهیم و گذارش لجی لیس از دراوان شیخ علاء الدوله در عروه چنان برگذارد که از اوان
بنوه زمانی شوی کنند و از و فرا آرد چه بدو آید زمان ابر شود کس او را ال بر دو صد سال و هفت ماه است ترک چه گفته دارد [illegible]
و از وقت نمایند شود و زند و اگر دیگر گذارد و اگر گیتی بی آگاه و بر گنجهای عالم نشان دیابد ز نالش در کار بندگان خرج کنند [illegible]
[illegible] شود و [illegible] بنگام [illegible] هر هوش نابند و پیش از این هزار سال [illegible] گرفتی و از [illegible]
[illegible] سال [illegible] که [illegible] سال [illegible] زندگی است و از زمان [illegible] تا امروز [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] گویند که در [illegible] سنگ [illegible] سنگی [illegible] سر [illegible]
[illegible] بسیاری بدان گرویدند [illegible] ذو القرنین [illegible] زندگی یافت [illegible]
[illegible] الیاس بن سام بن نوح [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible]
[illegible]
[illegible] الیسع بن [illegible]
[illegible] الیسع [illegible]
[illegible] ده ده [illegible]
سال زنده باشد [illegible] الیاس [illegible]
ذکر ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر بادشاه شاهزاده سلیم بن جلال الدین محمد اکبر بادشاه در سن [illegible] سالگی [illegible]
[illegible] ۱۰۱۴ [illegible] دار الخلافه اکبر آباد [illegible] سلطنت جلوس نمود [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزادگی [illegible]
[illegible] شاهزادگی [illegible]
[illegible]
[illegible]

سر انجام آن برآورده رخصت دراجه مان سنگه را خلعت چارقب و شمشیر مرصع و اسب خاصه مرحمت نموده بصوبه داری بنگاله رخصت نمود و خان
اعظم میرزا عزیز کوکلتاش و آصف خان جعفر را که از صوبه بهار بحضور رسیده بود بانواع عواطف سرفراز نمود و در حضور دولت و امرای
دیگر القدر بمراتب علیا و مناصب شایسته و امتیاز یافتند ذکر رفتن (?) شاهزاده سلطان خسرو و جلادت او که آن دستگیر شدن او بعد از جنگ
سلطان خسرو از پدر بزرگوار خود جهانگیر پادشاه بگفتگوی جمعی چون ابد گرایان هرزه درا خیال سلطنت در سر افتاده بسبب آنکه اکثر در زمان جلالت نموده بود که
شاهزاده سلیم عیش دوست است قابلیت سلطنت ندارد و سلطان خسرو پسرش بجمیع خوبیها آراسته و قابل سلطنت است بایصورت مرض بالموت
در ذاتش جا گرفته بعد از جلوس حضرت بسن رسیده بود لهذا شش ماه از جلوس شب یکشنبه هشتم ذی الحجه با معدودی از جوانان و معتمدان خانه برابرار
از اکبرآباد برآمده از احتیار نمود امیر الامرا خبر یافته بلا توقف بعرض پادشاه رسانید همان ساعت بخشی الممالک شیخ فرید بخاری را با اکثر
امرای منصبدار رخصت نمود و در آخر شب پادشاه خود متوجه رایت توجه افراخت و در سواد شهر چون صبح بردمید میرزا حسن شاهرخ میرزا
را که رفیق و همراه شاهزاده بود در ظلمت شب راه مقصود گم کرده سرگشته بادیه ادبار گشته از اولیای دولت گرفته آوردند بموجب حکم والا حوالهٔ
اهتمام خان کوتوال گردید که در زندان مکافات گرفتار باشد القصه چون شاهزاده در متهرا رسید حسن بیگ بدخشی که از کابل می آمد
بشاهزاده ملحق شده و بیست اوبار آنکس گشت در اثنای راه هر کس که می یافت غارت میکرد و سرراه را آنکس مرد و سپاهیان و
سوداگران و طویلهای سرکار پادشاهی که در اکثر اماکن سرراه بود گرفته بپیادهای همراهی بخشید تا آنکه بلاهور رسید عبدالرحیم دیوان
از سمت گجرات آمده ملازمت دریافت متهم گردیده دلاور خان صوبه دار لاهور ملحق نگردیده در استحکام قلعه اهتمام نمود شاهزاده بر حسب عموی گرد قلعه لاهور
بمحاصره پرداخت در همین چون خبر آمدن شیخ فرید بخاری با لشکرگران در نواحی سلطانپور منتشر شد بسرعت شاهزاده دست از قلعه لاهور باز داشته
در رو بجانب شیخ فرید آورد در حوالی گوبند وال هر دو لشکر بهم پیوستند و اکثری از طرفین کشته شدند در همین اثنا خبر نزول رایات
اقبال در رسید و شیخ فرید در محاربه گرم تر گردید شاهزاده تاب جنگ نیاورده با حسن بیگ بدخشی و دیگر رفیقان رو بفرار نهاد مقارن این حال
پادشاه نیز در الفرصه نزول اقبال فرمود و از رعایت عنایت شیخ فرید را که سرشار از دولت شده بود در آغوش عاطفت کشیده و شب در خیمه شیخ
گذرانید صبح روز دیگر متوجه لاهور شدند شاهزاده بمحلی رسیده است که کنار آب آن و حسن بیگ بدخشی صلاح داد که جاگیر من در راه است از آنجا سامان
نموده بکابل باید رفت و از آنجا جمعیت بسیار آورده بر هندوستان آمد چنانچه بابر و همایون پادشاه هر دو بتقویت کابل هندوستان را گرفته بودند دیگر
متعلقان در این کار در میان آوردند اگر شاهزاده بحسب صلاح آن برگشته بجهت روانه سمت کابل گردید چون بدریای جناب رسید خواست که
که از گذر شاه پور بگذرد کشتی بهم نرسید از آنجا برگشته بگذر سودهره آمده وقت شب بهزار دلسای یک کشتی بهم رسید خواست که از دریا
عبور نماید از شور و غوغا چودهری سودهره واقف گشته ملاحان را از گذرانیدن مانع شد چون صبح بردمید و اشتهار گردید که این شاهزاده
است میر ابوالقاسم ... خواجه خضر که در صدد و کرات شاه دوله بودند از مبتنی اطلاع یافته در رسیدند و شاهزاده را با حسن بیگ

[illegible]

بر حسین بیگ و عبدالرحیم که در گجرات بوده حقیقت را به پادشاه عرضه داشت نموده بودند در روز دوشنبه سلخ محرم [illegible] را به [illegible] برده در لاهور که پادشاه [illegible]

معاودت ... [illegible] سید ... حکم امرا ... سمت گجرات ... شاهزاده [illegible] در حضور آمده شاهزاده را دست بسته و زنجیر در پا [illegible]

بر [illegible] چنگیز خانی از طرف چپ حاضر آورده حسین بیگ بدخشی را دست راست و عبدالرحیم را دست چپ ایستاده نمود و حکم شد که خسرو [illegible]

حسین بیگ بدخشی را در پوست گاو و عبدالرحیم را در پوست خر کشیده و از گون بر دراز گوش [illegible] نشانیده [illegible] کار [illegible]

[illegible] آورده پوست گاو زود خشک شده حسین بیگ بدخشی زیاده از چهار پهر زنده نمانده و عبدالرحیم را که در پوست خر کشیده بودند [illegible]

[illegible] سوار شده [illegible] زنگ [illegible] میخورد [illegible] افتاده [illegible] [illegible] حسب الحکم [illegible]

دروازه [illegible] دولت خانه والا [illegible] که پادشاهزاده در [illegible] کرده بودند [illegible] بر دار کشیدند و شاهزاده را بر فیل سوار کرده [illegible]

[illegible] رسیده در زندان [illegible] محبوس شد [illegible] چند سال که پادشاه را [illegible] [illegible] در باب [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] [illegible] اما [illegible] از آن [illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] شاهجهان [illegible] شاهزاده خسرو [illegible]

در سال [illegible] در زندان [illegible] [illegible] القصه شیخ

[illegible] سلطان [illegible] [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] در سنه [illegible] [illegible]

[illegible] کابل [illegible] در اول سال دوم پادشاه [illegible] کابل شد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

پادشاه [illegible] [illegible] کابل [illegible]

[illegible] باغ شهرآرا [illegible] پادشاه [illegible]

آن باغ [illegible] کابل [illegible]

کابل [illegible] [illegible] سال [illegible]

[illegible] زیارت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

گشت [illegible] [illegible]

سه دریچه طول و یک و نیم دریچه عرض دارد و آن ایوان خانه مرلچی چهار دریچه در چهار دریچه بود و در آن تا ابرار چون شمع روشن کرده تخته از بالای آن
برگرفته همگیان میگا دیدند که تابوت اهل اسلام بروبه قبله خوابیده و از چپ بر بستر عبور کرده بمقدار یک و نیم گز از پای آن بالای بستر مانده
از اعضایش آنچه بر زمین بود پوسیده و از هم ریخته است و آنچه در بستر بود بهم نزده و دندان یکی از بالا و یکی از پایین در لب آن مانده
و گوشش که بر زمین بود پوسیده بالجمله از گذاشتن خاک ضرر نرسیده و ناخن های دست و پا در برگذاشته لیکن خصم حکم گشت و از کهن سالان اهل دیار چنان
بظهور پیوست که در جنگ چنگیز خان و سلطان جلال الدین در ستیش شد و در همین آن سرزمین دفن شد و از همان زمان در اینجا به همین طور افتاده
ستمرخان لحد تحقیق انچه دیده بود بحضور رسیده حقیقت را عرض رسانید پادشاه بعد از اتمام و سکار را در بار تا به دیگر گلست آن گلزار سیاحت گرد

ذکر در بیان در آمدن نور جهان بیگم در عقد شیر افگن خان بحرم سرای شاهی
شیر افگن خان علی قلی نام داشت در قوم استجلو سفرچی
اسمعیل میرزا خلف شاه طهماسپ صفوی پادشاه ایران بود بعد از آنکه اسمعیل میرزا از جهت حق پرست علی نبی مذکور از راه قندهار در زمان
سلطنت اکبر پادشاه به هندوستان آمد هنگام رسیدن ملتان اول با خانخانان عبدالرحیم که متوجه بهم ٹهته بود ملاقات نمود و خانخانان
حقیقت او را بحضور پادشاه معروض داشت و غائبانه در سلک بندهای پادشاهی منسلک گردانیده رفیق خود داشت او در آن مهم بر دار نمایان بظهور
آورد و بعد فتح ٹهته که در حضور اکبر پادشاه رسید بموجب التماس خانخانان بمنصب شایان سرفراز گردید بعد از آن وقت به شیر افگن خان مخاطب گشته در
صوبه بنگاله جاگیر یافت و در همان ایام نور جهان بیگم در عقد ازدواج او در آمده با او بود چون حضرت عرش آشیانی عبور کرد جهانگیر در عهد جوانی از نور جهان
بیگم را در حرم سرای اکبر پادشاهی با مادر خود دیده بود بار دختر داشت بعد جلوس بر تخت سلطنت در اول من امور خیر در به قطب الدین کوکلتاش خان
را که نبیره شیخ سلیم چشتی بود بصوبه داری بنگاله مقرر نموده مخفی گفت که نور جهان بیگم را از شیر خان طلاق بدهانند اگر طلاق ندهد او را به حیله از هم
بگذرانند و نور جهان را بحضور بفرستد قطب الدین خان در بنگاله رسیده بعد چند گاه روانه بردوان گردید شیر افگن خان که در آن حدود جاگیر
داشت باستقبال شتافت و بعد ملاقات قطب الدین خان کوکلتاش از خود جرات و غیرت او گذشته بایما مطلب خود گفت چون شیر افگن از آن
تقهید تصریح نمود شیر افگن خان چون نتیجه کار از آن در گذشته که بدار گذارند ناچار از فرط غیرت و شجاعت جانبازی خود و کشتن نور جهان
بیگم مصمم نموده اول قطب الدین خان را همانجا به تیغ دو دم از پا در آورد قطب الدین خان به او یکی زخم زد او دار و غیرت در آمده دو را ده چند کس کشته خود
مجروح گشته بر آمده و راه خانه گرفت تا نور جهان را نیز بگذراند نور جهان از فرط ترسیده در پس اولیت تا آنکه مردم قطب الدین خان رسیده کار او تمام
نمودند نور جهان صبیه غیاث بیگ مخاطب باعتماد الدوله است و او پسر خواجه محمد شریف طهرانی است خواجه در مبادی حال دیوان محمد خان
تکلو حاکم هرات بود و در وقت رفتن همایون پادشاه از صدمه شیرشاه افغان بعراق بموجب امر شاه طهماسپ ضیافات شایسته بتقدیم رسانیده و در زمان
شاه طهماسپ در باب ضیافت و مهمانداری که در آن زمانه داخل است بنام محمد خان است چون فوت شد خواجه محمد شریف به خدمت شاه طهماسپ
رسیده بوزارت سرافرازی یافت چون فوت شد غیاث بیگ و محمد طاهر بیگ برادر پسر او به هندوستان آمدند غیاث بیگ دو پسر و یک دختر

همراه داشت بعد رسیدن در قندهار دختر دیگر که عبارت از نورجهان بیگم است تولد شد و از آنجا رسیده در فتحپور سیکری ملازمت اکبر بادشاه نمود
و بمقتضای استعداد ذاتی و سلیقهٔ درست و خوش‌فکری و شاعری در اندک فرصتی دیوان بیوتات گردید چون جامع هرگونه علوم بود در زمرهٔ
امرای اکبری در آمد و در همین ایام نورجهان را با شیرافگن خان [illegible] وصلت نمود القصه بعد حضور که در هنگامهٔ عید حسب الامر جهانگیر نورجهان را
روانهٔ دار السلطنت نمودند و جهانگیر چون اکثر اوقات بعیش و عشرت [illegible] می‌ماند با وجود [illegible] از حضور عاقل و هنرمند بود تا آنکه
مادرش [illegible] دختر خود [illegible] آورده اگرچه جهانگیر را [illegible] و جهانگیر در [illegible] رسیده ساخت و زمرهٔ عشق با او از حد رفت در سال
ششم از جلوس بمحل حرم سرای بادشاهی شد حسن نورمحل خطاب یافت و بعد از آن بنورجهان بیگم مخاطب گشت و از عظم کار بجائی رسید
که بادشاه دل از دست داده بدل او از خود نیست و زمام سلطنت بکف او گذاشت   [illegible]   [illegible]
فرو بسته چشم خرد در عشق   خرد را که [illegible] با عشق   دلش [illegible]   [illegible] جهان [illegible] بجان
بود در بند پیمان او   نمی‌گرداند سر از فرمان او   نورجهان بیگم در [illegible] از صفات [illegible] شرکت و انبار را بود
شوهر برادران از خرد و بعقوب [illegible] و بعضی از اشعار او بر زبان [illegible] کار رفته رفته کار بجائی رسید که از بادشاهی جز
نامی بر بادشاه [illegible] که سلطنت نورجهان بیگم [illegible] و مراد [illegible] واین [illegible] گاهی است دیگر هیچ نمی‌باید نورجهان
بیگم در چهره [illegible] احکام [illegible] گذشته [illegible] بجا می‌آورد بنام او [illegible] ممالک محروسه [illegible] که این [illegible]
و [illegible] آن چنین [illegible] حکم علیه عالیه مهد علیا نورجهان بادشاه و سجع مهرش این بود
نورجهان گشت بحکم اله   همدم و همسر جهانگیر شاه   اگرچه خطبه بنام بیگم نبود اما سکه بنام او میزدند و نقوش سکه این بود
بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور   بنام نورجهان بادشاه بیگم زر   پدرش خطاب اعتماد الدوله و منصب والای وکالت کل سرافرازی داشت و
ابوالحسن برادر کلانش به [illegible] خطاب اعتقاد خانی و خدمت میر سامانی مامور بود بعد چندگاه بخطاب آصف خانی ممتاز گردید و جمیع خویشان نورجهان از
مناصب و مراتب ارجمند اختصاص یافتند بلکه غلامان و خواجه سرایان او بخطاب خانی و ترخانی مخاطب گشته بین الامثال والاقران
سربلندی [illegible]   ذکر در بیان باز آمدن خان عالم از ایلچی گری ایران   در سال دهم جلوس بادشاه خان عالم از ایران [illegible]
شده با دراک دولت حضور ممتاز گردید و زنبیل بیگ ایلچی فرستادهٔ شاه عباس فرمانروای ایران برفاقت خان عالم در حضور رسیده
سرافراز گشت چون معلوم بادشاه شد که شاه ایران با خان عالم التفات بسیار کرده و گاهی بخان عالم خطاب [illegible] مینمود و از صحبت
او خوشنود بود تا آنکه گاهی تکیه او بر زانوی [illegible] کشید و بعد حصول الانصراف که خان عالم متصل شهر قزوین نمود شاه عباس از آنجا آمده
و مراسم [illegible] بجا آورد و گفت [illegible] ایلچی هیچ ایلچی [illegible] بنابرین [illegible] بجا آورده [illegible] جهانگیر بادشاه و
نورجهان بیگم خان عالم را فراوان عنایت سرافراز [illegible] باضافهٔ منصب و دیگر عنایات [illegible] گردیدند   در [illegible] صحبت

134

ذکر نهضت موکب جهانگیری به سیر گلزار احمدآباد گجرات — در سال دوازدهم جلوس پادشاه به سیر احمدآباد گجرات برآمده بعد قطع مسافت در
بلده مذکور نزول فرمود اگرچه آب و هوای آن ملک به مزاج ناگوار آمد و از سیر آن ولایت تکدر گشت اما فرح دریا شور که به سه کروهی احمدآباد
واقع است باعث رفع این همه کدورت و انبساط خاطر گشت خیرالنسا بیگم بنت خانخانان التماس کرد که باغ خانخانان متصل گجرات
واقع است آرزوی این ضعیفه آنکه در آن باغ ضیافت پادشاه نموده پیشکش‌ها حاصل نمایم التماس او به اجابت مقرون گشت چون موسم خزان بود
تمام برگ درختان ریخته و اشجار از سر تا پا برهنه بود

هر شجری باغ ز سر تا بنه — مانده ز بی برگی خود برهنه
رنجشی کرد خزان در سر — گشت زمین پر ز رخ های زرد

آن عفیفه بیشتر در آراستن باغ خزان چه موفور نمود که کاران
هوشیار و هنروران بدایع کار هر درختی را که در آن باغ بود برگ گل آن را از کاغذ رنگارنگ و میوه آن از موم به همان لون و شکل
و اندام تهیه و خام و تمام آراسته و انواع میوه از نارنج و لیمون و سیب و انار و شفتالو و غیره که [illegible] بر اشجار درست نمودند و همچنان انواع
شقایق و ریاحین و اقسام گلهای رنگین با برگ و شاخ از کاغذ و پارچه‌های رنگین درست نمودند که در عین خزان بهار سرسبزی کار آمد و
گلزاری پر از گل شگفته بسیار رنگین پدید [illegible] هر یک از شاخسار تمار و ازهار پدید چنانچه پادشاه هم در بادی النظر مشتبه گشت
و خواست که گلی بر چیند لیکن بعد از آن مشتبه شده بر حسن سلیقه آن ضعیفه عفیفه و کارگران چابکدست آفرین و تحسین نمود و از آنجا
معاودت به دارالخلافت کرد — ذکر ولادت شاهزاده محمد اورنگزیب ولد شاهزاده خرم مخاطب به شاه جهان — پیش از این در حرم سرای
شاهزاده ارجمند نواب ممتاز محل بنت آصف خان لوازم در صفر سال دهم جلوس سلطان دارا شکوه و چهاردهم جمادی الاول
سال یازدهم سلطان شجاع متولد شده بودند هنگام مراجعت از گجرات در مقام حوالی دوحود شب یکشنبه دوازدهم آبان ماه الهی
مطابق یازدهم ذی القعده سال سیزدهم جلوس میمنت مانوس موافق سنه یکهزار و بیست و هفت هجری محمد اورنگزیب ولادت اتفاق افتاد
عجائبات تاریخ او گشت — ذکر در بیان تعمیر شدن مناره چاه و درختان در شاه راه عمارات جهانگیرآباد و لاهور — در سال چهاردهم
جلوس حکم شد که از اکبرآباد تا لاهور در شاه راه به مسافت هر کروهی مناره پخته و در هر دو کروهی چاه پخته که مسافران از آن سیرآب
شوند بنا نمایند و در دو رویه درختان سایه گستر با برای برکت شده تا راه روان در سایه آن بیاسایند و اثمار آن را
به کام خواهش بسانند اگرچه نشان میلها و درختان در شاه راه از اختراع شیر شاه افغان است اما در عهد جهانگیر پادشاه تجدید یافته رونق
پذیرفت در اندک زمان همچنان به عمل آورده پادشاه که در ایام شاهزادگی در شکارگاه شیخوپوره در دهی متصل ساحل [illegible] به نام خود
آباد کرده بود در روضه شیخ [illegible] که جهانگیر در طفلی به مناسبت اسم شیخ سلیم چشتی گویند به جای او پیدا شده سلطان شیخو میگفتند و مختصر
عماراتی هم در آنجا اساس نهاده حوالی آن شکارگاه مقرر کرده بود در زمان سلطنت خود آن را پرگنه علیحده کرده جهانگیرآباد موسوم نمود و
از پرگنه‌های حوالی آن دهات برآورده در آن پرگنه داخل نمود و جاگیر سکندر [illegible] و به موجب حکم پادشاه عمارات عظیم آن

و بالای کلان و مناره بلند آن اساس نهاد و لعل و ارسکگی گرانبها از فخان متوجه شد و سرای عمارات لعبه ترتیب یافت و به هر جهت یک لک
و پنجاه هزار روپیه صرف گردید و بعد از آن سال دولت خانه دارالسلطنت لاهور به استحکام اساس انجامید دلکش و انواع اماکن فرح افزا به کمال متانت آراستگی
گرفته و به یک روپیه خرج گردید و از در بیان احوال تنباکو و منع از کشیدن آن   اگرچه اظهار آمدن تنباکو از جزایر فرنگ و اطباء کثیر
و تشخیص احوال او نموده از خوشی آن بطور معهود برای تجربی ارض مناسب شمرده رفته رفته مرغوب جمیع طبایع گشت اما از فرنگ کشتی آورده
بعد چند روز تخم آن را آورده و در ممالک هندوستان و در صحرا و صحرا کاشته شروع شد و حاصلات آن بر افتراض دیگر گردید خصوص در
عهد جهانگیر پادشاه زیاده تر رواج یافت و کشیدن دود آن هر کس از روی شگفت چنین بزنامی اگر ان از شیر و باب لعقدم باقیه که این حصر میلان
و شهر بر یک جهت شیراز اظهار صفت آن شد که شدت اشتیاق آن مرتبه که اطفال شیر کلان خود را اما عجب از تنباکو چیزی شود ازین جهت طبیعت هیچ شیر
در مذاق طالبان گوارا تر و از خوش گواران تر   بسیار کسیکه خود را کشش از دل شان   کشیدن کسی را دیده که از آن اکرم خواست   نفع
و ضرر شمار کند از اشتهار محتاج به اظهار نیست الحمد چون رواج بسیار یافت جهانگیر پادشاه اتباع آن و کشیدن و ... ممالک منشور سلطانی
درباره دفع و منع این مسیح و شر آتش لعبه صورت و زمانه که رسیده با حسن حکم خود اکثر مرا که یا برجود صدور حکم جرأت به کشیدن آن نموده زر
سخت اهوال تشهیر نموده بلکه بعضی را لب ها بریده اما بسکه مردم معتاد و از راه بدان لوده تفرج نموده و کسی را جواب نو ارزنده از در بیان بعضی
از بدایع سوانح   به عرض جهانگیر پادشاه رسید که در اکبرآباد عورتی سه دختر بیکبار که عزت بر تو امان و ارد و قبل ازین را بیده بود از این
بار یک پسر و دو دختر یک نوع آورده و بعد از رسید جهات هفته دختر میخ گشت که عورت زرگری اول مرتبه حامله گردیده بود دو زاده
زائیده از حمل دوم پسر بچه ها در مرتبه سیوم پسر از دو سال فرزند آورده درین مدت کار و بار خانه خدائی رسم ... ممر از ... میکرد و ...
دشوار تحمل نمود ... تقریبی دختر با عیال مغفور پادشاه در آمده با لیس و پسر اتیره طلا هر تن بر از آن شتر و لعیبل او از یک و جهان زیاده و در میان بستر هم
سرانجام نموده اما التیام آن سخت دشوار بخت آن حکم شد که او را در گوشت بره گرفت شیر نموده حقیقت را بعرض رسانید که مبادا ... باشد اگر یافت کی
مخصوص عورت است   و دیگر در همین ایام از قصبه ری شیری قوی هیکل بر دره از راه خود رسانیده به بعضی ان سر کرده بود به نهر جهانگیر پادشاه
گرا ائید با پادشاه فرمود که بار دیگر جلو گیر را که تماشا بیحوم آورد و جمعی از جوکیان تبر تونالیف لو اچه شیر را دیده با یک جوکی که بر سینه بود
لواحق و طیبت به آسیب غضب چنانچه باید و چون بعضی شد که در آمده و بعد از ان گوراسپ حکم شد آن شیر را افلاده به زنجیر ...
بگورا رند همین یک زیره شیر بر باده بر چهره گذاشته و شیر آن پیکش را از راه سیب ... از آن شیر ان بچه او جو در آمده و زیر جنبانیدن
در باغ جهره گذاشته بود و ما را تعاشر بر تو اله و ها مسل منقید به هم رسید که حکیم علی که بخوبی حوض اهدات نموده و در یکی از کنجهای آن زیر آب
خانه ساخته که بابت روشن در آن جا رفتنی چند کتاب گذاشته و بر بستر ... بکار برده که هوا آب میکرد و از آنجا داخل شود و
میخواهد که تماشای آن خانه برود بر بسته شده تنگ ایستاد در آب فرو برد و در آنجا رفته تنگ گذاشته زر خشک کرد از آنجا گذاشته اند

گراسته اند می‌نشیند در ان خانه جای دوازده کس است که با هم نشسته صحبت میدارند چنانچه نمایشهای آن از غرایب بوده برخی بنگلوار ازین قبیل
در آن خانه رفت و از عکسه سفید که در دیده بنظر درآمد و حکیم علی منصب دو هزاری سرافرازی یافت روزی در وجهی از دولت جالندهر تحقیق شد که
بر آب جو زمین افتاده دو اینگه طول و عرض زمین سوخته شد که اثر از رستنی و سبزه نماند محمد سعید حاکم جالندهر بر سر آن زمین رفته حکم به
کندن آنجا نمود هر چند میکندند از حرارت بیشتر ظاهر میشد تا بعد که آن قطعه آهن بر آمد پاره آهن گفته برآمد بحدی گرم بود گویا
همین زمان از کوره آتش برآمده بگاه باد و هوا رسیده سرد گردید از نقش بحضور پادشاه ارسال داشت چون از نظر گذشت حکم داد که از آنگر
گردید او حصه از آن و یک حصه آهن دیگر آمیخته دو شمشیر و یک خنجر و یک کارد در ساخته بنظر رسید پیدا شد و العلم شده تعالی که اگر از آن
تیغ آهن نمایان آهن دیگر این جوهر باب رضا جویی پادشاه از آهن دیگر خنجه پادشاه را خوش گردید و از آن تیغ محکوم
آن قطعه آهن بیت که چنین چیز از دور رسیده تو شمشیر پادشاه در قصیده مهر ابرسی بر آن در زوج حضرت سکه بعضی مردم از آن در نگاه
درگاه الوهیت پیدا گشته و از عرق عادات از دو میان میگردند و بعضی اعمال او را بسبب سحر و جادو نسبت میدادند مشهور شده چون ترتیب نماز شام
بود بعد از آنکه در پیش او نماز فارغ شد شیخ در روش دیگر بر آن در روش که او رشد انسان بود ایستاده و دست جابجا نگاه نمود ... بر داشته
ناگهان از هوا بر سر ریسمانی زر باشتی مرصع شرقی طلا مرتبه بر بید در پیش مصحف شریف پادشاه داد و گفت که در جزا نگهدار که گاهی
گمی نخواهد شد مصحف و آتشی خورد قسم که پادشاه متعجب شده و خشنود گشت در راه انجا بگذر آمد حبیب که پادشاه پیش در سبب ملک و همین انجام
آن درویش آمده گفت که در این بیش شما بدرگاه رسید ای محبی مرحمت فرمود که تحقیق گردید و گفت این امر را با کرامت است یا ساحری یا از عوالم جن یا
پری و به سحر از آن بفرستید بطور سبب که از صفحهای باطن در حسن اخلاق اعمال او است **نظم** کاملی از خاک گیرد زر شود
ناقصی از زر خاک گستر شود سنگ گر خارا و گر مرمر بود چون به صاحب دل رسد گوهر شود در دل دریا شیر بیکران بگاه
بحضور پادشاهی انواع بار به یاد چو تو نیابا بار گران اول ازم انجیر مثمره بر زمین ریخته بارگردان گردید و انوع نقاشی آنند یکبار از ... هم
به میدان درختان گردید روز دیگر آن التهاب رفت توت بسیب زنار حیل و انبه و انناس و انجیر و خربزه و محلک و غیره هم که درین بلاد و مجمع و مواد بعد
از روی نمود از گشت آن صبحانه شد بحدی کمال رسید در برگ ها بر آورده گل کرد و بار رسیده پخته گردید بازیگران التماس کردند که اگر حکم شود میوه این
درختان چیده بخورانیم حکم شد که گذر بر گرد درختان گردیدند و قسمی نها خوانده انبه و سیب و توت و انناس و انجیر و غیره از آن که چیده در حضور آوردند
حاضران انجمن بموجب حکم حضور خوردند و لذت یافتند بعد آن مرغی چند کمال زیبایی خوش رنگ و الوان در میان آن درختان ظاهر گردید
و آنچه مرغان بر آن اشجار از شیخ و تعجب را بود بعد از ساعتی در آن اشجار آن برگهای زرد نمود و برگها ریزد و خشک گردیده در زمین فرو رفت
و از نظر اعانت گشت دیگر در آن شب که شبها سیاه و تاریک بود یکی از بازیگران برهنه شده خود را بستر بطور نشسته بر جیب باغرور ... و
زد بعد از آن جا در گرفت و انبه ظاهر در میان جا بر آورده شعاع آن بر گنبد زرد روشن شد و العظمه نوری حضور رسید که از ده ...

برکش آمده ظاهر گردد که در ظلمات شب یکجهتی نمود و در آسمان چنان نوری ظاهر گشت که هرگز مردمان روشنی از و ندیده ایم دیگر هفت کس نام اسپاب
شروع بخوبانی و خواندن کی نرمی نمودند که آسمان تیره شد یکی نیز آمده با هر یک کس دیگر درخت بیست قبضه تیر بر سر سوار بودند و معلق در هوا نگاه داشتند
میگفتند که هرگاه امر شود یکی از تیرها آتش دهیم و بسیار الامر شمع در دست گرفته تیر بر هوا را که بر سر ایشان قریب بیست گز بلکه افزون بود آتش میزدند در تیر
تیرها حکم شد در همان تیر آتش میگرفت دیگر تیرچه تیر بکمان دار در کمان حاضر ساخته یکی از ایشان کمان را بر گرفت و تیر انداخت در هوا ایستاد
همانجا ایستاده تیر دیگر سر در دم تیر اول بند شد همچنین متصل ده تیر با هم دگر بند کردند تیر آخرین از شست جدا شد دیگر تیر از هم جدا شد دیگر
سبب من گوشت در دیگ و مصالح بود در دیگ انداخته آب نیز در آن کردند و اصلا آتش در زیر آن دیگ نبود دیگ خود بخود در جوش آمد و
از ساعتی سر دیگ برداشتند قریب بیست کاسه طعام پر آورده و گوشت مرغ بریان آوردند دیگر فواره بر زمین خشک نصب کرده بار بر روی آن
گذشته فواره یکبار بجوش آمده قریب به دو دیگ بند شد در هر طرف یک دیگر آب فواره بجوش شد و گل افشان بر زمین نمود آب فواره که گرد
بر زمین ریخته قریب یک ساعت بچرخ فواره در جوش آمد چون فواره بر داشتند اثر آب هیچ جا پیدا نبود باز فواره را بر زمین نصب کرده
در هر یک سر فواره آب بر تخت داد سر دیگر بر شمر از آن می شد قریب دیگر سیب تماشا کردند دیگر یک نفر از ایشان ایستاده شده و نفر دیگر
بالای آن برکتف او ایستاده و همچنین شش نفر با هم پیش ایستاد و یکی آمده شخص اولین را بیخ دیگران بر داشته چنین بلند اولین نفر گرفته
خود را از دست آنها رها نموده در میدان گردید دیگر آدمی آوردند و یک یک اعضای آن جدا کرده بر زمین انداختند و اعضای او
افتاده بود و بار چادری بر او کشیدند یکی از یاران از زیر آن چادر در آمد بعد از ساعتی بر آمد چون آن چادر را بر داشتند آن شخص صحیح و سالم اعضا
خاست گویا هرگز زخمی بر بدن نبود دیگر کلاوه ریسمان آورده سر ریسمان گرفته کلاوه را در هوا انداختند کلاوه از نظرها ناپدید گشت و یکی
از ایشان آمده یک نفر از ایشان بر آن ریسمان حاضر آمده گفت دشمنان من آمده در هوا ایستاده و بر سر ریسمان که انتهای آن ناپدید بود گرفته بر او بالا رفت
عروج کرد چنانکه از نظر ناپدید گشت بعد از ساعتی از بالای ریسمان قطره‌های خون چکیدن گرفت و بعد از آن اعضای تن او جدا جدا
بر زمین افتاد و در آخر کالبد از بالا بزمین افتاده و اعضای او را جدا جدا کرده با زوجه او که بان زار و گریان بود بعد از آن باز بالا رفت
خود گرفت و از قضا بر اعضای شوهر خاک کرده بساعتی مگر سر زده که آن شخص همان طور بار آن از هوا آسمان بر سر ریسمان آمد
گویا تن و جان آورده گفت اقبال پادشاه بر دشمنان ظفر یافته آمده ام و اعضا و تن من بود و چون حقیقت زن و جود او اطلاع یافت بالمره افتاده
نهاد و دیار را گفت زن مرا پیدا کنید و الا خود را در آتش انداخته سوخته قیامت بر شما خواهد آمد بعد از ساعتی شنگرف دیده در میان ایشان از او حاضر
آمده گفت ای شوهر خود را تلف مکن که من زنده ام دیگر یک کس آورده از آن خرد و کلان صبح که در آن جا بود بعد آن دست در بدن کرده خوردم
برآوردند خوش رنگ و کلان در هر دو خروس را جنگ در آوردند هر گاه این خروس بال بهم بر زدند از بال آنها بر زمین افشاندند یک ساعت
بخوبی با هم در جنگ بودند چون پرده بر سر خروس کشیدند برداشتند که یک رنگین نمودار شده جفا و خوشنوائی و قهقهه زنی نمود که گویا در زمین

دامن کوه ساختند باز پرده در میان گذاشته چون برداشتند در دامن سیاه کوه ازدها بود بسیار از رعب باز دیگر سر از زمین برآورده
بهم گرهی بسته و مست شده افتادند بعده غایب شدند دیگر آنکه زمین حوضی کندند و گفتند که سقایان از آب پر سازند چون پر گشت پرده بر روی
آن کشیده برداشتند آب بر تبه یخ بسته بود که فیلان بر آن گذشتند و هرگز نشکست دیگر خیمه رو بروی بر هم بفاصله یک تیر انداز برپا
کردند اولا دامن خیمه برچیدند و گفتند ببینید که در خیمه چیزی نیست و خیمه خالیست بعد از آن یکی در خیمه رفت و دیگر داخل خیمه دیگر شد و گفتند
که از جانوران هر چه در هر خیمه بطلبید باشد از آن خیمه بیرون آورده بگذاریم حکم شد که شترمرغ برآرند بی توقف از آن خیمه ها دو شترمرغ
بیرون آمدند و با یکدیگر جنگ کردند که مجال از جنگ نبود و خیمه هر جانوری را که نام می بردند بار دیگر از آن جا هم پیدا شدند دیگر آنکه رنگ از آب پر
ساختند و بر زمین گذاشتند یکی از اینها گلی در دست داشت گفت هر رنگ که بطلبید بهمان رنگ در آب فرو برده برآورم گل برنگ بود در آب
انداخته برآوردند تا رنگی شد همین یک گل را صد بار در آب انداخته هر بار برنگ تازه ظاهر ساختند همچنین یک ده ریسمان سفید در آن
فرو برده سرخ شد دیگر بار زرد برآمد همچنان هر مرتبه که آن ریسمان در آب انداخت هر بار رنگ دیگر برآورد دیگر قفسی پیش آوردند که بر
کرمنود بلبل خوش آواز در آن قفس بود و طرف دیگر قفس کبوتر بود در هر جفت جفت بودند از طرف دیگر هم جانوری سرخ رنگ از طرف چهارم جفت یک
شاه میگشت دیگر قابی کلدان لب به لب گسترده خوش طرح رنگین چون آن قاب را برگردانیدند لب او پر شد و در سبد لبالب رنگ
و طرح دیگر اگر صد بار بگردانند هر بار لبالب می شد بدرستی و طرح دیگر نمودار میشد دیگر آفتابه گلدان پر آب کرده آتش را تمام و کمال کشیده
چون بار آتش در دست داشته و از درون نمودند از دهان آن آتش ریخت همچنین چند مرتبه از آن آب آتش برآوردند دیگر چراغ کلانی آوردند
آن چراغ دو سر داشت و درو کلان برآوردند و از یک سر چراغ بزور اندرون انداختند و از آن سر انگور صاحبی و کشمش برآوردند همچنین چند مرتبه
انواع میوه از یک سر چراغ انداختند و از سر دیگر میوه دیگر برآوردند دیگر لوبیا ساده درین بازگرده سر مار سیاه از دهن
او بیرون آمد و دیگر سر مار که آنرا کشیدند بیکبار در دهان او از دهن او برآوردند همچنین تا چند بار از دهن او برآوردند و مارها را بر زمین
رها کرده و آن مارها با یکدیگر جنگ می کردند و باهم پیچیدند دیگر آینه برآوردند و یک گل در دست گرفتند آن گل در آینه هر بار برنگ دیگری می نمود دیگر
ده مرتبان خالی برآوردند دیگر کرسی پیش نهاده که هر مرتبان تنها خالیست بعد یک کرسی مرتبان تنها بر کرسی گذاشتند یکی پر از عسل و دیگری پر از شکر
و همچنان از هر یکی شیر و دیگر از شیر تنها را از اول خالی کردند بعد از ساعتی بار مرتبان تنها آوردند هر جا لبالب بود که گویا کسی اینها را پر کرده
دیگر کتاب سعدی شیرازی آوردند در کیسه انداختند چون برآوردند دیوان حافظ برآمد از چون کیسه کردند دیوان سلمان ساوجی برآمد باز
چون در کیسه نمودند دیوان انوری برآمد همچنان چند مرتبه کتاب را در کیسه کردند و هر مرتبه دیوان دیگر برآوردند دیگر زنجیری پنجاه ذراع
درازی آورده بهوا انداختند آن زنجیر در هوا راست ایستاد که گویا زنجیر به جایی بند است و سگی آوردند آن سگ زنجیر گرفته بالا رفته ناپدید
گردید همچنین پلنگ و شیر و بعضی جانوران دیگر زنجیر را گرفته بالا رفتند و ناپدید شدند بعد آن زنجیر را برآوردند و در کیسه کردند از آن سگ و

دجانوران انتری ظاهر گشت که کجا رفته و چه شدند دیگر لشکر بسیار آورده بر ارتیون و گوسفند بود با سرانش بیسر لنگی گذاشتند چون
بر برادر نشستند لنگری برار فیول بر کشیدش و یا دو انوقتیه بود با سرانش بر آن نهادند این مرتبه بر ارکلاه و باچه بود همچنین چند فوج بیسرانش گذاشتند
دیر برادر نشستند برای خوردنی تازه بنظر می آمد دیگر بیابانی تمام از کاغذ سفید حاضر کردند و آب و تشاور دادند بعد از کاغذ سفید بساده بنظر از جا بعد و چند
آنی کرباز دیدار اول ورق سرخ افشان و روح بر کار بر آن ساخته نمود از گشت ورق دیگر باز کردند رنگ کاغذ اتمال افشان کرده در صورت و بر
مرد و زن برابر هم کشیده بودند بسیار باکره ورق دیگر باز کردند رنگی و درکمال همراهی افشان کرده بودند بیشتر وگاو و قطار آمدند ورق دیگر که باز
کردند رنگ سبز افشان کرده باغی و درختان سرو بسیار و گلهای بیشمار شکفته و عمارتی در میان باغ بود ورق دیگر که بر آوردند رنگ کاغذ سفید و مجلس
زری کشیده بودند که دو سردار بایکدیگر در جنگ و جدل اند و مجادله و جر و بحثی که با یکدیگر دیدند رنگ کاغذ بر بکر و همچنین تازه بنظر می آمد القصه
در روز و شب با دیگران چه دو کارها در روزگار سحر کردار ... بادشاه ... بادشاه زاده ... صنایع نادره در صحبت گردید
همچنین شاهزاده خرم شاه جهان و دیگر شاهزادها و امرا النساء از خوردنی تحقیق ... و ملک رایه با نهار رسید این احوال را هیچ نامه نگار
والا ... حقیقت نکار ... خود هم که ... انتساخ نموده در این چنین ... اگر ... العهده علی الراوی
ذکر در بیان تسخیر کانگره که ... ذکر وقایع سال ... در اوایل سال ... شیخ ... مرتضی خان ... بان ... تسخیر
قلعه کانگره متعین شده راجه سورجمل ... که ... منصب ... برادر ... گشته ... بخشی ... راجه سورجمل
... در آمده با شیخ ... مخالفت و مناقشت نمود ... شیخ ... درگاه ... شاهزاده خرم ...
گشته سوی ... شیخ ... خود ... مرتضی خان ... نمود در راجه سورجمل ... شده به درگاه ... شاهزاده
بهم ... در کانگره ... شاهزاده ... راجه سورجمل ...
... شاهزاده ... کانگره ... راجه سورجمل متعین ... محمد تقی ...
... سرکار خود ... همراه کرد ... محمد تقی ... شاهزاده ... سید محمد تقی ...
آن راجه ... شاهزاده ... محمد تقی ... متعین ...
راجه ... سید صفی ...
گشت ... غارت کرد ... راجه
... راجه سورجمل ... قلعه ... مفتوح شد راجه سورجمل ...
جبال ... راجه سورجمل ... راجه سورجمل ...
گرده ... شاهزاده ... سوار

پانصد سوار و خطاب راجگی سرفراز نمود و بجاگیر و وطن رخصت نمود و بموجب حکم پادشاه در متهرا [illegible] راجه سورج مل [illegible] شهری برسم
بتوزوبر بنام جهانگیر آباد گشت و راجه بکرماجیت سنگه [illegible] و تسخیر کانگره [illegible] راجه بکرماجیت تعیین شد کانگره قلعه ایست قدیم بر سمت شمالی لاهور
در میان کوهستان است بیست و سه برج و هفت دروازه دارد و دور آن یک کروه و پانزده طناب طول است و دو کروه و ده طناب ارتفاع و یکصد و چهار ذرعه عرض و دو
حوض لبریز آب کلان در درون است تاریخ اساس قلعه [illegible] ندانند و در هیچ نسخه تحریر نشده و هیچ یکی از فرمانروایان اهل اسلام تا عهد اکبر پادشاه و [illegible] سوا آن
مفتوح نگردیده القصه راجه بکرماجیت محاصره نمود و راه رسیدن غله و جمیع ما یحتاج مسدود ساخت و [illegible] بود و ذخایر قلعه تا آخر رسید
اندکی که مانده دران کرم افتاده کار بر قلعه نشینان تنگ شد چهار ماه علفهای خشک جوشانیده خوردند چون بنهایت عسرت رسید [illegible] کار بهلاکت کشید ناچار
راجه [illegible] امان خواسته مفاتیح قلعه پیش راجه بکرماجیت فرستاد و بوساطت راجه بکرماجیت سنگه [illegible] آمده بلازمت [illegible] کرده در غره محرم سنه
پانزدهم جلوس سلطانی مطابق یکهزار و سی و یک هجری روز یکشنبه در عهد سلطنت جهانگیر مفتوح گشت و راجه بکرماجیت مورد انعام و عنایات پادشاهی گردید
ذکر در همان سال نهضت موکب والا بسیر کانگره و کشمیر دلپذیر جهانگیر پادشاه از دار الخلافت اکبرآباد نهضت نموده چون بمقصد موضع ملواره
رسید اعتماد الدوله برحمت حق پیوست و در همین موضع مذکور بر لب دریای بیاه مدفون گردید و عمارت عالی بر سر مزارش تعمیر یافت و محال جاگیر و اسباب
پادشاه از انجا متوجه کشمیر شد چون راه کهسار و کوه دشوار گذار بود اردوی بزرگ را در [illegible] گذاشته با جمعی از مخصوصان
و اهل خدمات متوجه سرکار کانگره گشت و از [illegible] ساحل دریای [illegible] قیام [illegible] راجه [illegible] که [illegible] کانگره [illegible]
است در کوهستان عمده ترین زمینداران است و گاهی بفرمان روایی دهلی روی نیاز نیاورده بود پسر خورد را با پیشکش لایق بحضور
پادشاه فرستاد و بالجمله پادشاه بر قلعه کانگره تشریف برده تماشا نمود و بانگ نماز و خطبه اسلام [illegible] و حکم شد که مسجد
عالی تعمیر نمایند بعد ازان به [illegible] در بهون که پایان قلعه واقعست آمد و در زیر چتر کلانی که بر [illegible] از زمان باستان [illegible]
و معلوم نیست از کدام فلز است و میگویند که [illegible] آن [illegible] دایم [illegible] سر آن [illegible] در حرکت [illegible]
[illegible] از قلعه استاده کرده [illegible] آن زمین [illegible] اشتعال [illegible] از انجا تماشا [illegible] و در آن مکانیست در از ده
کروهی کانگره زیر کوهی کلان که [illegible] کشیده دارد و دران مکان شبانه روز از زمین و دیوار آتش خود بخود زبانه میزند بعضی گمان کرده
که درانجا کان گوگرد است و شعلهای آتش اثر آن پادشاه [illegible] در تحقیق [illegible] حکم بکندن زمین نمود و [illegible] چون
گوگرد [illegible] و آتش منطفی نگشت از عجایب کرامات شمرده [illegible] که کندن منهدم شده بود تعمیر نمود و [illegible] از اول [illegible] است
در [illegible] آن مکان عمارت [illegible] درست کرد گویند سلطان فیروز شاه [illegible] در ایام سلطنت [illegible] کانگره متوجه شده بود [illegible]
رقعه زمین [illegible] نفت [illegible] ابن [illegible] حکم [illegible] دارد
محل تعجب [illegible] است [illegible] مردم [illegible] ولکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

خلاصه پادشاه از سیر و شکار آن سرزمین و تماشای آن اماکن بدایع پیکر شگرف بهره‌ور گشته گرچه در آن وقت هم از شب پر برف ابر آرا راه صعود
کشیده و دشواری گذار جبال دیگر و اثر طبیعت آب لیکن طلب و دشوار آمد اما لبید به نزول کوتل پیر پنجال بهار از انجا که صحرا ابر از نشیب و بالا
در بهار فصل بادی دلجوی الان رهگذر پیش بر لب و انجا مشکلات شد و در زمان بودن آن خطه دلپذیر ارادهٔ سلطان شجاع پسر شاهزاده خرم در
دل افتاد که در لحظه‌ای میکرد اتفاقا باری کنان از طرف دریچه جانب دریا رفته بحر و سید آن نگون سر افتاد و قضا را بلاسپی گرده در زیر دیوار بام
بود و فراشی متصل آن شهر سلطان به پایش رسید و پا بر لب آتش خورده از زمین افتاد و با آنکه از ضعف و ... بر افتاد آسیبی بیش نرسید
پیش از آن چهار پاده جوکی ... گفته بود که سلطان از جای بلند خواهد افتاد اما آسیبی نخواهد رسید از وقوع این صدمات و جراحات بسیار
بعمل آمد جوکیان ... پادشاه بخیر و سلامت ... گردید پادشاه لیکن بسیار و نهضت هندوستان نمود چون از مرض نفس
پادشاه ظاهر گشت از قصبه رفته باسند او گشته برای ... ازدواج و شکار ... نیم ... نسبت به ایران ... سال
بهادر ... نزدیک ... در کنار ... هندوستان میکرد ذکر و بیان احوال شاهزاده جهان اجرای احوال شاهزاده خرم ملقب به شاهجهان
... که در سال ... جلوس جهانگیر پادشاه منصب هشت هزاری ذات و پنج هزار سوار سرفراز گشت بعد از آنکه در سال ...
با آصف خان ... و عقد نکاح شاهزاده در آمد ... گشت به منصب ده هزاری ذات و پنج هزار سوار ترقی نمود و پس از چندگاه
منصب ... هزاری ذات ... سوار عطا گردید به درگاه ... مهم ولایت ... بمنصب ... هزاری ذات ... سوار
و شاه خرم خطاب یافت ... مهم دکن ... خطاب شاهجهانی و منصب سی هزاری ذات و بیست هزار سوار ... عنایات ...
نورجهان بیگم ... پادشاه ... برادر خود آصف خان ... شاهجهان ... بود ... سکوت ...
نورجهان بیگم که از صلب شیر افگن خان بود ... سلطان شهریار برادر ... شاهزاده ... نورجهان بیگم که جمیع مهام سلطنت
بقبضهٔ اختیار او بود جانبداری ... سلطان شهریار ... شاهجهان ... دکن ...
رسید ... شاهجهان ... نورجهان بیگم آن
برگزید ... سلطان شهریار ... سلطان ... برادر ...
... سلطان ... شاهزاده ...
عمدة ... بخطاب ... خان ...
سورش ... آصف خان ... شاهجهان ...
که مهابت خان را که با آصف خان دشمن ... شاهجهان ... شاهزاده ...
... مهابت خان ...

138

نگاشته که آصف خان در حضور است آمدن من میسر نخواهد شد اگر فی الواقع برانداختن شاهجهان منظور است آصف خان را بصوبه
بنگاله بفرستند تا من بحضور رسیده بتقدیم حکم پادشاهی پردازم پادشاه برطبق عرضداشت مهابت خان آصف خان را بهانه آوردن خزانه بطرف
اکبرآباد دستوری نمود و امان الله پسر مهابت خان را بمنصب سه هزاری ذات و دو هزار سوار سرافراز فرموده نزد پدرش فرستاد که او را بجاید در کابل
گذاشته خود متوجه آستانه بوسی گردد بعد این فرمان مهابت خان از کابل در حضور رسیده محال جاگیرات شاهجهان از میان دوآب [illegible] گرفته
به جاگیر سلطان شهریار تجویز گردید شاهجهان باستماع چنین اخبار از آمدن عازم حضور برگشت و پادشاه بمجرد اطلاع این خبر عزیمت از لاهور باکبرآباد
منعطف نمود و از قصه سازی کوته اندیشان و اغوای نورجهان بیگم در عین کبر سن ضعف بیماری با شاهجهان فرزند اقبالمند خود که بغیر از اطاعت
و فرمان پذیری امری دیگر در خاطر نداشت بر سر آمده در چنین حال اکثر امرای حضور باهتمام ارسال رسل و رسایل بطرف شاهجهان با خود ساخته
و لشکر انبوه بر جاگیر ساخته گشتند و درین مهم مهابت خان مدار المهام بود و بعد نهضت از لاهور افواج قاهره بر سر شاهجهان متعین گردید و شاهجهان
بعد رسیدن در اکبرآباد از استماع خبر آمد آمد پادشاه بکوتله میوات شتافت و از اثنای آن جا تی تاتن و راجه بکرماجیت و دیگر امرای خود را
روبروی افواج پادشاهی که بر تعیین شده بود فرستاده خود در پس نشست عساکر طرفین باهم آویختند و هنگامه جدال و قتال گرم گردید
لشکر شاهزاده عالیجاه صورت شکست رو نموده بود اتفاقاً در عرصه کارزار بندوقچی تیر خان افتاده و بندوق تیر بند و فتیله آتش در
در دست داشت راجه بکرماجیت که جنگ مردانه کرده بود دلیرانه بر لشکر پادشاهی حمله آورده بود در نزدیک آن بند وقچی تیر خان رسیده
فتیله بر بندوق رسید و تیر آن از سینه بکرماجیت گذشته او را از جان گذرانید بمجرد هلاکت او لشکریان را دل از دست رفت و
شکست بر لشکر شاهزاده افتاده شاهجهان بمشاهده این حال تاب ثبات نیاورده بمحض جهالت و سفاهت شمرده بناچار از میدان عطف
عنان نمود و بکابیت [illegible] روان گردید پادشاه باستماع این فتح متوجه اجمیر شده سلطان پرویز را که درین نزدیکی از پتنه در حضور رسیده
بود با مهابت خان و راجه نرسنگدیو بندیله و راجه گج سنگه راتهور و راجه جی سنگه کچواهه و دیگر امرا که همگی چهل هزار سوار فوج بود بر سر
شاهجهان تعین فرمود و اتالیقی شاهزاده پرویز و مدار این مهم بر مهابت خان مقرر گشت چون افواج پادشاهی نزدیک بقلعه ماندو
رسید شاهجهان رستم خان را با افواج خویش بمقابله متعاقب فرستاد و رستم خان طریق بیوفایی سپرده خود را بمهابت خان
رسانید از همین تقریب جمعیت شاهجهان زیاده تر برهم شد و ماندن در ماندو در صلاح ندیده از آب نربده گذشته باسیر رسید در آن وقت
خانخانان که همراه شاهجهان بود ظاهر گشت که بمهابت خان مکاتیب می‌نویسد و اراده رفتن دارد او را با داراب خان پسرش قید کرد
و در آسیر لختی حرم و اسباب زاید گذاشته به برهانپور آمد خانخانان که نظربند بود به بهانه صلح و آشتی از شاهجهان رخصت گرفته
بمهابت خان پیوست و نیز اکثر مردم جدا گردیده به حضور رفتند شاهجهان درین شدت باران از برهانپور روانه شده براه گولکنده و بندر
مچهلی پتن بطرف اوریسه و بنگاله راهی گردید چند منزل که در حدود گولکنده هم رفت قطب الملک والی آن ولایت از راه مردمی پیشکش لایق و

مهابت خان بر پرویز شاهزاده سلطان رسید بهادر شاه بنگاله [illegible] شاهجهان رفتن خبر چون برگشت [illegible] نموده سلطان پرویز [illegible] نموده وعلاوه

رسیدن شاهجهان [illegible] شد خسرو نموده [illegible] اکبرآباد [illegible] خانخانان [illegible] شاهجهان [illegible] بردند [illegible] طرف خود [illegible] که با [illegible] رفت اکثر

دیگر [illegible] ایران [illegible] ابراهیم خان [illegible] کرد جنگ نموده محاصره [illegible] قلعه آن [illegible] گرفت [illegible] قلعه [illegible] جنگ [illegible] بادر و اسحقدود

[illegible] ابراهیم خان اموال [illegible] قتل [illegible] لک روپیه [illegible] آن قلعه [illegible] شاهجهان [illegible] کشته

داده سوگند [illegible] شاهجهان [illegible] بود [illegible] خانخانان [illegible] شاهجهان [illegible] بود [illegible] که ابراهیم خان برادرزاده

[illegible] عبدالله خان [illegible] اله آباد [illegible] عبدالله خان [illegible] بتنه [illegible] بنگاله [illegible] رخصت [illegible] قید خلاص

[illegible] شاهجهان [illegible] رسیدن [illegible] شاهجهان همراه [illegible] بنگاله [illegible] چون [illegible] اله آباد [illegible] وقوف

[illegible] ابراهیم [illegible] جنگ [illegible] رسیده مهابت خان [illegible] لشکر [illegible] پرویز شاهزاده [illegible] ساخته [illegible] جنگل در

[illegible] شاهجهان [illegible] عبدالله خان [illegible] شاهجهان [illegible] لشکر [illegible] گران

[illegible] آورده [illegible] سر [illegible] شاهجهان [illegible] عبدالله خان [illegible] گرفته [illegible] سواری [illegible] جنگ [illegible] برآمد [illegible] نجابت

[illegible] سال [illegible] شاهجهان رسید [illegible] رنگ [illegible] انواع [illegible] سوار [illegible] بر اسپ

[illegible] خانخانان [illegible] والده [illegible] سلطان [illegible] بادشاه [illegible] آورده

[illegible] آورده [illegible] بنگاله [illegible] خلاص [illegible] سوگند داده

[illegible] شاهی [illegible] لشکر [illegible] قلعه [illegible] داشت

[illegible] شاهجهان [illegible] سلطان [illegible] شاهجهان [illegible] بنگاله [illegible] صلاح [illegible] بنگاله

[illegible] شاهجهان [illegible] مهابت خان [illegible] پرویز [illegible] شاهزاده [illegible] دکن [illegible] بنگاله [illegible] رسید چون رسیدن

[illegible] لشکر [illegible] شاهجهان [illegible] خانخانان [illegible] دکن [illegible] روانه [illegible] بر آمده

[illegible] شاهجهان [illegible] رسید [illegible] مهابت خان [illegible] پرویز شاهزاده [illegible] حکم [illegible] بموجب

[illegible] سلطان [illegible] ایران [illegible] دکن [illegible] خود [illegible] نامه

[illegible] شاهزاده [illegible] شاهجهان [illegible] سلطان

[illegible] شاهجهان [illegible] قلعه [illegible] شاهزاده [illegible] شاهجهان

[illegible] شاهزاده [illegible] بکار آمدند

[illegible] ایران [illegible] دکن [illegible] مهابت خان [illegible] دکن [illegible] پرویز

پیش از آنکه مهابت خان تا برهانپور متعین شود او را به ولایت بنگاله و گجرات متوجه دکن باید شد لیکن بعد از تقسیم این اراده قطع مراحل نموده در
ناسک ترنبک از مضافات احمدنگر که بنگاه خویش را در آنجا گذاشته بود نزول نموده بود در جلاء اقامت نمود و در حین اراده قصد اخراج
خانجهان لودی از دکن کرده ذکر رسیدن مهابت خان در حضور و مصدر گستاخی گردیدن و آصف خان را مقید کردن چون ارادت
الهی چنان شد که حکم جهانگیر پادشاه برسد امری که از صلاح دور و دیانت و ادب دور بمنصه ظهور رسید یعنی مهابت خان که مصدر چنین خدمات
نمایان و فرمودت شایان شده بود بموجب التماس نورجهان بیگم و آصف خان بموجب بعض غرضها تعین فدائی خان از حضور مأمور گردید که مهابت خان
را از شاهزاده پرویز جدا کرده بطرف بنگاله روانه سازد و اگر مهابت خان برفتن بنگاله راضی نباشد جریده بحضور آید و حکم شد که خانجهان
لودی از گجرات آمده بجای مهابت خان اتالیق شاهزاده باشد و نیز حکم شد که از خطیر مطالبه بنگاله که بر ذمه مهابت خان طلب است از زمرح
مبلغی که از محال جاگیر او بر ذمه او تعدی متصرف شده و در تحصیل آن اهمال در حضور رسانیده ارسال نماید و هم فیلان نامی که از بنگاله و اسخد و دست آورده
از روی امانت نماید و در صورتیکه عذر در آوردن اینها پیش آرد باید که خود بحضور رسیده ما فی الضمیر خود را بیان نماید چون فدائی خان از حضور
تا قصبه دیبالپور رسیده احکام عالیه رسانید مهابت خان از شاهزاده پرویز رخصت گشته عازم حضور گردید خانجهان لودی از گجرات نزد شاهزاده
پرویز رسید مهابت خان بعد قطع منازل در ایامیکه پادشاه بر لب دریای بهت متوجه سیر کابل بود نزدیک اردوی معلی منزل نمود
مهابت خان چون شنید که طلب او بتحریک آصف خان و اراده او آنست که بهر صورت او را ذلیل گرداند و قتل او در رود و برخوردار ولد
خواجه عمر نقشبندی را که داماد مهابت خان بود پادشاه حسب الالتماس آصف خان زیر پا پای شده کشیده و سر برهنه دست بر گردن
بسته با آن سر و گردن تنبیه و آنچه مهابت خان بدو داده برای خیرات نموده بود برداشت حکم شد از من مهابت خان که در حرکه پیشانه بود مقید
گردیده از این خطیر از در هم تا بر یافت شد مهابت خان باستماع این حالات بنابر حفظ آبروی خود با چهار هزار سوار که اکثر از قوم راجپوت
و غیره همراه آورده بود تا اگر کار بجان آید بجاوید کند جان خود هم برآگی در بار ولیکن ابدا آن با بی عزتی مردم همگی پنهان داشته بود
از ضروری خبر بلا تأمل نمود و در روز رحلت از موضعیکه از معسکر پادشاه که با سلطان بادشاهی سواران احوال آن بکشند و مهابت خان خود را
خوشنود گردانند و فیلان بنگاله بحضور رسانند تا بار دیگر آتش غضب خواهد شد و آصف خان بنابر غرور از شعور دور افتاده بجهود انصاف ادات
با چنین معتقد قوی چنگ و رکن السلطنت تعت آهنگ بی خبری را کار فرما گشته بال این آمد آتش را نشنیده و پادشاه را تنها با چهار طرف
آب گذاشته خود با عیال و اطفال و احمال و اثقال و جمیع خدم و حشم از راه جسر که بهار آب گذشته آنطرف دریا رفت و دیگر امرا هم
باتفاق آصف خان بآنطرف آب رفتند و گذشته پادشاه بجای غیر از شاگردپیشه و خدمه ضروری کسی نماند مهابت خان این احوال
شنیده فالوقت و فوراً با چهار هزار سوار از معسکر خود سوار گشته بر سر پل آمده دو هزار تن خود را بجهت حفاظت پل سوار گذاشت
پل را آتش داده تاکید کرد که احدی از امرای آنطرف را بدین سمت عبور کردن ندهند و خود بر دروازه دولتخانه رسیده از اسپ پیاده

کرده و با دو هزار راجپوت از روی پل عبور نمود و پل را سوختند. از آن طرف به روایت بعضی از آن جمعی که در این حقیقت البته حاضر بودند آورده

از دریا گذشته بر آمده بر بالای بلندی سر هبابت خان پیش آمده کورنش بجا آورد و گریه بسیار کرد و با یکدیگر در آن گریه معروض داشت که چون یقین کرد که آصف

آصف خان خلاصی من ممکن نیست و این کار از دست او برون رفته در پناه حضرت پادشاه اندازم اگر مستوجب قتل و سیاستم همان بهتر که در حضور به من برسد

راجپوتان شمشیر در سر آمده و دیگر به فرمان پادشاه از ایشان کاری بر نیاید خواستم که در حضور نامه نویسم که در جای دیگر مهابت خان دیده در مرتبه بی لطفی

کرده خواست که آن بیباک را به زمین جاهای ستم حضور رسانیده التماس کرد که وقت حوصله نمانده بود که جهت خود و دیگران نبود در آن وقت

از امراء و دیگران دولت خواه پادشاهی از آن گذشته مهابت خان به سر ضرب که خود بیست و پنج سوار شوند و غلامان و رکابداران اینان در آن وقت اسب

خود را پیش آورد پادشاه را بر اسب سوار کرده که به راه او سوار شود و بسیار از خاصان طلب شده سوار شد چون در تیر انداز راه از

دولت خانه بسیار دور رفت مهابت خان فیل خوصه دار پیش آورده التماس کرد که درین شورش سوار شدن بر فیل صلاح دولت است

بالضرورت بر فیل سوار شد مهابت خان یکی از راجپوتان معتمد خود را پیش فیل و دو راجپوت عقب خوصه نشانده و هر کس از خواصان و همکاران

پادشاهی نزدیک آمد به قتل می‌رسید تا آنکه داخل خیمه مهابت خان شد و از آنجا مهابت خان فرزندان خود را برده در پای پادشاه تصدق کرد

و خود دست بسته ایستاده التماس کرد که هر چه حکم شود بجا آرد و از آنجا که پادشاه را غم و غصه بیش از حد و اندازه بود از اوضاع بی‌ادبانه

او آزرده در خیال او هم دیده بود و بسبب استیصال او میگماشت مهابت خان خیال آنکه نورجهان بیگم را نیز با اختیار خود آرد پادشاه را باز

بسر پرده پادشاهی آورد اما نورجهان بیگم در زمان رفتن پادشاه به مهابت خان فرصت غنیمت دانسته از آب گذشته نزد آصف خان رفته بود و مهابت خان

از این سهو خود تأسف میکرد و هر کیف آن روز و شب آصف خان و خان و دیگر امرا و اکثر بارگیر نشستند چون نورجهان از آن طرف دریا صورت ماجرا

شنید برای پادشاه نزد آصف خان و فدائی خان فرستاده پیغام داد که جنگیدن با مهابت خان اعتماد و اتفاق کار خاصه سرکار او

روز دیگر آصف خان و خواجه ابوالحسن و جمعی از امرا جنگیدند چون پل آتش زده بودند راه پایاب جستند ابوطالب

پسر آصف خان با چند کس بی‌ملاحظه از آب گذشت و اکثر امرا از ترس غرق شدن نیامدند آصف خان در میان آب رسیده بود که ابوطالب پسرش

با راجپوتان جنگ در پیوست و برگشت و آصف خان بعد از گذشتن آب از میان آب راه فرار پیمود و نورجهان بیگم فیل سوار از دریا گذشته بود

تا گرد عبور کرده جنگ در میان بود و در آن گیر و دار تیر بر گلوی یکی از پرستاران بیگم که در عماری فیل با او نشسته بود رسید و بیگم به دست خود تیر از گلو بر آورد

آورد و نزدیک فیل بیگم بسیاری از مردم به قتل رسیدند و فیل سواری بیگم زخم شمشیر بر داشته برگشت و شنا کرده از دریا گذشت تا آخر بیگم

به مکان خود رسید و خواجه ابوالحسن و ابوطالب پسر خود و دو صد کس دیگر از آنجا راهی شدند و بسیار از ایشان به قتل رسیدند و قلعه اتک که جاگیر

آصف خان بود و در آنجا متحصن گردید و چون سلطنت مهابت خان در دل امرا غالب آمد خواجه ابوالحسن و دیگر امرا گرفته شده و از مهابت خان

امان گرفته ملاقات کردند و بعد از آن نورجهان بیگم در حضور پادشاه رسید و پادشاه از ملاقات او خوش وقت شده از سبب رهایی نجات

140

بجهت کوچ کرده با مهابت خان روانه کابل شد مهابت خان از بی سلیقگی و استیلا درآمده همگی را از یکتا زمین رسید در بیرون تسلط و قید آصف خان و ابوطالب
پسرش و میر فضیل الله و امیر ایرانی با دوازده دیگر بیرون آورده قید نمود و یکی از مصاحبان آصف خان را دستگیر کرده بقتل رسانید و بادشاه خبری التفات
کرد بالجمله بقطع مسافت پرداخته بکابل نزول واقع شد راجپوتان که مایه استظهار تیره روزی مهابت خان بودند در گذر ... بی باکی می
نمودند روزی جماعه احدیان با راجپوتان بادشاهی گفتگو کرده بکار رسید که احدیان همگی شده جنگی در انداختند و نزدیک هفتصد راجپوت
علف تیغ گردیده ... کشته و جمعی بموجب ... بعموم مهابت خان شد بنابرین بعرض رسانید که باعث این فساد خواجه قاسم ... خواجه ابوالحسن
و بدیع الزمان ... شده چون رخصت مهابت خان در میان بود بادشاه ایشان را دستگیر کرده حواله کرد و مهابت خان آنها را در بند کرده
در بازار کابل بخواری و رسوایی گردانیده در قید نگاه داشت و از وقتی که بادشاه ایشان گستاخی کرد ... بادشاه ... رعایت خاطر
مهابت خان منظور بود و حسب ... نورجهان بیگم در خلوت ... بادشاه ... مهابت خان ... بیگم ... خانخانان
ولد خانخانان عبدالرحیم که در قید ... ابوطالب ... آصف خان ... قصد ... غافل مباش ... نورجهان بیگم در ... صحبت
سعی ... از کابل ... شدند چون ... نزول واقع شد در آنجا ... بادشاهی شد بادشاه مهابت خان
را بزبانی خواجه ابوالحسن ... مهابت خان ... کار ... مهابت خان ... در بار
جهت ... ابوالفضل خان ... اول ... شاهزاده جهان ... رفته است ... قیش ... رسانند
دوم آنکه آصف خان را با همراهانش از قید برآورده بحضور فرستند ... شاهزاده دانیال را که با همراهانش بوده روانه
حضور نماید ... آنکه ... خان را ... رسیده حاضر گرداند در حضور ... آصف خان و دیگر
احکام ... ابوالفضل خان ... احکام ... مهابت خان یک یک ... مهابت خان پسران
سلطان دانیال را حواله نموده ... بیگم ... آصف خان را ... آصف خان ... بیگم
از روی ... مهابت ... امید ... که ... آصف خان را خلاص کرده روانه حضور نماید ابوالفضل
از پیش مهابت خان آمده پسران شاهزاده دانیال را ... مهابت خان گفته ... چون ... ابوالفضل خان ... شد
که ... آصف خان را خلاص کنی ... ناچار مهابت خان بموجب حکم ... آصف خان ...
... مهابت ... ابوطالب پسر او را ... نگاه داشته
روانه ... مهابت خان بر ساحل دریای بهت ... شده ... آصف خان ... مهابت خان
... کناره دریا اتفاق افتاد ... ابوطالب خواجه ابوالحسن بدیع الزمان ...
... شاهزاده ... کوچ کرده ...

ذکر رسیدن مهابت خان بعد رسیدن از جنیر حضور جهانگیر بادشاه و رسیدن خسروان بادرآورد و ذوالقرنین از ولیعهد بادشاه نوجی بر سر او بحق بر در خانه [illegible]
که از دست مهابت خان رنجها کشیده بر جگر داشت بالحاح و ابرام هم او بر زبان خود گرفته رخصت شد و محال جاگیر مهابت خان در صوبه اجمیر نیز بخانخانان [illegible]
بعد تطبیق ارتحال در اجمیر رسید مهابت خان که مجاور دو دست از تهته سبب اجمیر رسیده جنگ بادروده رنجیده جمال ملک را ... بخانخانان در آن [illegible] در سنه دوم
جلوس بعد میرزا فدائی و دولت بیگ را که در آن سال بود مهابت خان از اینجا عزالفضل شاهنشاه عقیده داخل بعضی بشد شاهجهان از سال دوم [illegible]
که در جواب معتقد طلب او صادر گشت کجا آمد اجمال در جنیر رسید بطلوع ستاره شاهجهان بشرف گشته مورد انواع عواطف گردید بعضی [illegible]
خطاب سپه سالاری و صوبه داری دکن بسر فرازی یافت و در آن او را بانضمام ارادهٔ شاهجهان بجا رسید و جهانگیر داد انده ذکر در بیان جلوس شاه [illegible]
در سال الف و ... در جلوس جهانگیر بادشاه مطابق عادت مثنوی کشمیر شد و بعد از رسیدن آنجا بهاری خوش کرده بود لذت از رسیدن قیمت صحبت [illegible]
زیاده شد در اوایل زمستان از آنجا مراجعت بر آوردند چون در منزل ... بکلی بشکار شتر خال [illegible] دران زمین در ته که [illegible]
امرای ترتیب یافته بود مقرر بود که چون رسیده از آن ... و بازمانده بر آورده بودند تسخیر بادشاه خود به بدرقه بر آمدند [illegible]
بر سر گروه جدا شده متعلق بیان بر زمین افتاد و در بر زنگی از پیاده ها آن مردم ... از هر طرف ... از دو ره [illegible]
آمده پیاده کوه که حرکت بیهوشی افتاد آن را امکان ... و در رسیدن از آنجا بالضرورت دست ... قضا را او ... شده و آن پیاده اجل [illegible]
از آن کوه جمال متعلق بیان بر زمین افتاد در آن حرکت که ... آن هم ... بلشکر ... ارتحال [illegible] بادشاه نهایت ملول [illegible]
بسی بیقرار گردید ... آن ... دولت ... آرام ... ... از آنجا ... کوچ کرده در ... از آنجا ... [illegible]
و از آنجا بیستم ... که پیر روز مانده کوچ ... بنا کرده ... ... گردیده ... [illegible]
شنبه ... ... [illegible]
... بود نور جهان بیگم ... ... [illegible]
بستر ... سنگ ... ... بالا اختیار ... ... [illegible]
... ... [illegible]
که من ... ... [illegible]
در ... قیمت ... ... آصف خان ... ... در میان ... جهانگیر بادشاه ... ... [illegible]
... متصل شاه دره ... تاریخ ... نور جهان بیگم ... ... [illegible]
تاریخ رحلت ... ... گفته ... تاریخ ... ... جهانگیر از جهان رفت ... در بیان سلطنت ابوالمظفر
شهاب الدین محمد شاهجهان بادشاه ... بعد رحلت جهانگیر آصف خان ... ... [illegible]

پسر خسرو را نیز سلطنت سلیمان گرانمایه روانه پیشتر و بنارسی نام هندوی که در چابک‌روی از باد صبا گرو می‌برد نزد شاهجهان فرستاد
و از خبر رحلت جهانگیر آگاه ساخت و مهر جهانگیر را مصحوب مشار الیه روانه ساخت و از روی جمعیت بر باع اساس نهاده نور جهان بیگم بر آن اراده بود
در سواد آن مهر جهانگیر مذکور گشت چون امرای عظام دیدند که آصف خان بنابر احکام مبالغ دولتخواهی شاهجهان این توطیه و تمهید کرده
همه با آصف خان در هم راه اتفاق زدند و آصف خان که از نور جهان خواهر خود مطمئن نبود بدین جهت اورا نظربند داشته احتیاط بسیار کرد تا نزد او
کسی آمد و رفت نمی‌کرد نور جهان بیگم می‌خواست که داماد او شهریار سلطان پادشاه شود و شهریار مرقوم که آن زمان خود دست بجز این بادشاهی
دراز کرده و سایر کارخانجات و توپخانه را از خزانه و فیلخانه و توپخانه و ذخیره که در لاهور بود متصرف گشت و در عرض یک هفته هفتاد لک روپیه
مستعدان قدیم و جدید داد و از آنجمله لعبه مستعد را فی سلطنت شاهجهان چهل و شیخ لک روپیه بخزانه سپرده و شهریار بایسنغر پسر سلطان
دانیال را که بعد رحلت جهانگیر گریخته پیش او آمده بود بجای خود سپهسالار ساخته لشکر را از آب گذرانیده و در سه کروهی شهر لاهور تلاقی فریقین اتفاق
افتاد در حمله اول انتظام فوج شهریار از هم گسسته گردید و شهریار که با دو هزار سوار قدیم خود در ظاهر شهر لاهور ایستاده بود گریخته
به قلعه درآمده و از القای هوای خود آورده صبح امرای عظام بدرون ارک شتافته داور بخش را بر سریر سلطنت نشاندند و شهریار را دست
بسته بکورنش آوردند و بعد از دو روز مکحول گردانیدند و پس از چند روز طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را نیز مقید کردند
و شاهجهان بر رسیدن خبر از زبان بنارسی در مقام جنیر سرحد نظام الملک از راه گجرات عازم مستقر الخلافت اکبرآباد گردید و جان نثار خان
را با فرمان مشعر عواطف و احسان نزد خانجهان لودی افغان که در آن وقت صوبه دکن حسب الامر جهانگیر و نور جهان بیگم با او متعلق بود
بود فرستاده در دولت ناطاعت خود او سر تسلیم فرود آورده با نظام الملک سلطان دکن ساخت بعهود و مواثیق تمام ولایت
بالاگهات را واگذاشت و خود برآن برآمده معاودت نمود و دریا خان روهیله که پیش از رحلت جهانگیر از شاهجهان جدا گشته در ولایت
نظام الملک بسر می‌برد بسبب انفعالی با خانجهان ملحق گشت و بحکم سلطنت فتنه و فساد گردید جان نثار خان را بدون عرضداشت جواب
فرمان جهانگیر و شاهجهان با حمدآباد رسیده ناهر خان را که خطاب شیر خانی داشت بمنصب چهار هزاری ذات و سوار و صوبه داری
گجرات سرافراز نمود و میرزا عیسی ترخان را که منصب چهار هزاری ذات و دو هزار سوار و ایالت ملک تته داده خصوصیت مسعود رفته بود سیف خان
را نزد خود و آصف خان بلده پرستاد و بخط خود فرمان نوشت که در این وقت که احتمال فتنه و فساد است اگر داور بخش پسر خسرو و برادر او و
و طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را بصحرای عدم فرستند بصلاح و صواب اقرب خواهد بود و بعد ورود این حکم از روز
یکشنبه دوم جمادی الاولی سال هزار و سی و هفت با اتفاق دولتخواهان در ایوان خاص و عام لاهور خطبه بنام شاهجهان خوانده شد
و داور بخش را که در چند روز برای مصلحت وقت به سلطنت برداشته بودند دستگیر ساخته در گوشه محبوس داشتند و شب چهارشنبه بیست و دوم جمادی الاولی
مذکور او را با گرشاسب برادرش و شهریار و طهمورث و هوشنگ پسران سلطان دانیال را برادر زیستی آن قید در نوروز یک امر

شاهجهان بمجرد دولت تا بود مع سپهسالار مهابت خان کوچ بکوچ از راه اجمیر طی مراحل نموده در باغ نور منزل اکبرآباد نزول ... از مورد و چاح آن بسواری فیل

داخل حرم ... که در عهد شاهزادگی ... نشست ... با انتظار ساعت مختار جلوس اقامت گزیده و بتاریخ هشتم جمادی الثانیه روز دوشنبه سال هزار و سی و هفتم

که سن ... سی و سه سال شمسی و شش سال و دو ماه قمری ... رسیده بود در مستقر الخلافه اکبرآباد بر تخت ... و سلطنت ... جلوس نموده حکیم

رکنای ... تاریخ جلوس ... سه سال جلوس ... شاهجهان باد در جهان باشد ... عبدالحمید شاهنامه ... دو

... بعد جلوس ... عالم ... آصف خان برادر نورجهان بیگم ... بحضور ... شاهزادها از لاهور که همراه اردوی

جهانگیری بودند ... عضد الخلافت یمین الدوله ... آصف خان ... از ...

... که ... عضد الخلافه ... زیاده ...

... ذات و سوار ... مهابت خان بخطاب خانخانان

سپهسالار ... با علم و نقاره و طومان طوغ ... دیگر عنایات

... در ... بتقریب ... ذات ...

... مهابت خان ...

که ... سادات و علما و مشایخ و ...

...

ادای صلوه ...

تاریخ ... سال اول جلوس ... محمد خان ...

... مهابت خان ...

... بصوبه کابل ... مهابت خان رخصت ...

داخل کابل ...

از خزانه کابل ... قاضی ... رجب ...

... آصف خان ... اکبرآباد رسیده ...

نمود ... یمین الدوله ... بادشاه ...

... و نقاره و ...

[illegible]

142

از خود بعنایت خاصگی با زین مرصع و دیگر باین منشا کار طلا ... و فیل از حلقه خاصه با ساز طلا داده و فیل ... مسرور نموده عزلش را با اوج افتخار رسانید

و مرتبه وکالت مفوض فرموده پیشتر از آنکه بخدمت منصب ... بر زبان شاه والده شاهزادگان می‌برد با التماس ... بتلافی آن ... سلطنت سپرد و در ...

بخطاب معمور ... و نشان خان ... تعیین کرده خلعت فاخره و شمشیر مرصع ... ارادت ... منصب سی هزاری ... چهار هزار سوار ... و علم و نقاره و ... بازین

طلا و فیل امتیاز یافت ... دوازدهم ... از ... ملک ... جشن ... در ... یافت در باقی خان ... نموده و خانجهان ... در آن ...

بدرگاه رسیده ... بمنصب پنجهزاری ... بر از ... از بعضی ... رسیده ... یافت چون ... در باقی ... بلک

لک و ... بیجاپور ... خان ... خان ... بمنصب ... شد و ... خانجهان ... شد خلعت ... خان ...

با تسلیم ... خانجهان ... در ... شیخ ابوالفضل ... خان

تنبیه ... جهانگیر ... طاقت ... در خود ... مهابت خان ... اگر

عفو تقصیرات ... مهابت خان ... جهانگیر ...

... مهابت خان ... سال ... خانجهان ...

... چهار لک ... در ولایت ... انجام شد

احوال سال دوم مطابق هزار و سی و هفت هجری جشن وزن قمری در ... ربیع الاول ... سال سی و هفتم از سنین عمر ...

... بطلا و نقره ... پادشاه ... جهانگیر ... بسن ...

... خانجهان ... جهانگیر ...

... مهابت خان ... رجب ...

... شاه عباس ... خان ...

... مهابت خان ... فیل با ساز طلا ... شد

... افضل خان ... شاهزادگی ...

... آصف خان ...

... خانجهان ...

... پادشاه ... خان ... خانجهان ...

... پادشاه ...

... اکبرآباد ...

خواجه ابوالحسن با خانزمان و مرتضی الملک به تعاقب او نموده در حوالی برهانپور باو رسیده خبردار شد مقصود سیف خان بزم کاری روانه ملک بیجاپور
شد و حسین و عظمت پسران خانجهان دا اما ولیس نا بسیاری از عمده های افضل رسیده و خانجهان با دو پسر خود که باقی مانده بودند و چندی دیگر از رفقای خود را
به جنگل انداخته از اصل گریخته راه شد و از آنجا براه آز از ولایت نظام الملک با خانجهان در مقام همراری و مهمانداری در آمده بعملی در آمده سکندر خان تهم بصوب
خود و بجانب رفقای گریخته خانجهان مشغول شده و مقرر شد که برای تنبیه نظام الملک از دولت گیتی پناهی بصوب دکن تشریف آرند و اسلام خان را
دار السلطنه اکبرآباد گذاشته روز دوشنبه سیم جمادی الاولی اعلام ظفر در حرکت آمد و مادر متصل تقریب انتقال شاه عباس ماضی در نهضت عالی شاه
تمیره امور صحبت برکت بالقای تعزیت ایلچی شاه عباس گل الشرف بانی آر رسال شد و در نظم احوال جشن وزن قمری آغاز سال سی و نهم از سنین عمر و سال
چهلم از عمر بادشاه بر بافت آخر آن سال سیوم طالع مهر ارسی و چهری شعبان که روز جشن نوروز بود سال با برکت شمار محل اردو
صیت آصف خان از اصل اضافه داده بکه ده روپیه مقرر گردید و دیگر امرا نیز با اضافه مناصب بلندی یافتند و بطرف خانجهان و بالش نظام الملک که در شمال
خانجهان گردی نهضت کرده بود رسیده در آنجا بر سر فوج گردی که سردار آن سپه گرد بود یکی از امرای عالمگیر دکن در ده از آنجا سکندر سال رجال محل بهیمن
آصف خان دارا دخان انحطاط اعظم خانی که خندق سال رجال و گروه سنگ دیدار اکرام از معاون اعظم خان برگردید از دست از خدمت شاهنشاهی
مرگ از آنجا بر آمد شد در برابر جمله با خود به نهضت آفتاب و تعقیب جواری کنوان که بکمک او از آنجا وزیر و زبده خان جهان از زن بعد تقرب حصول از آنجا خان
و سال رجال خان بهمن دیگری صنیعه از حضرت گرداگرد بحیله ایل خان بهادر را رخصت نمود در ترده اعظم خان را با خانجهان جنگی روداد
جنگ گنبه بر دو حربی بالکیفیت داد و القاف و انضای بکمند ملتفت خان والد اعظم خان با فوج جنداول از قول هراول اراده در ورماند و خانجهان به بیجاپور
باینها رسیده و جا قاسم اول تحصیل و چندی از منوال را جبرت خان خود را در حصه در این ایام بجای در آمده کار خاصه و پسران دیگر نسبت باین سال قوالی
منصب دارانست را با دوازده هزار سوار از تبت با جمع از رسالت و حوران و خود را گویند نزد نظام الملک رفت و از موافقی که لازم مانده انگه در هر تند استقامت از خان بهادر
آن خود گذشته به پانزده با دو پسر نبرد گشته شد بافی اولاد و اتباع با ملتفی معین در درگاه گشته از سببی اعظم خان بیجاپور نسبت او بر خواسته و گل کسی
رو به بیرون خیمه با بیناند رسیده و متصدی امام کمال الدین روز جشنه کرد ماه جادی خطاب شیرخوانی را داشت به آن خانجهان از در دیگری در انطریق سید خان
موی اول پسران را رسیده و قنبه برساطات بیس الدوا را اصف خان که او نشست او در هر نیا به هر کسی سالم بود و پسر در آن کلاه که بماه کمهاسر فراتر نیافت
و ماه ربیع الثانی جشن وزن قمری آغاز سال چهلم آغاز سال چهل و یکم از ارمیشد همراه منوچهری و همراه از جانب تا رود به ماهچری بهادر و اعظم خان
بر راه انبار ترتیب رو به نیکو حضرت خانجهان دریافتگان از اسفار آن برو لشکر و ملکه که با گیاه انکشتر بادشاهی به حیله اخلاف او زار شد در
را چه رسید جنگ انداختند و چون معرکه کارزار گرم شد بهادر خان رو حیله داد و شجاعت داده زخم تیر بر داشت و نیز در حسن جمعیت به حیله ای مردانه جان سپرد
در رفت در همین نقشه اعظم خان رسید بایگاه هر که در آن گرمی بیرون رفت خانجهان با همراهی خود بستک دیده روی فرار نهاد و در مرحمت فتح گی بهادر را بر انداده
خانجهان رسیده و در سیدان است بر سر ایشان را بسیاهیان را دیده بار سکه که باو رسید و ارو تحت بهادر را از وطن بهادر جمعیتی برای رسیدن باو

زد بر سر رام سر چند بری حلقه فش زده جگراری اختر ساخت و خانجهان به کوهستان در آمده و اولیای دولت پادشاهی در پی او رحمی نبرده
برگردیدند و اعظم خان در رکاب برای آرام سپاه اندکی آسوده و تحقیق حال به پادشاه نگاشت و در جلدوی آن از پیشگاه خلافت خلعت و شمشیر ارسال یافت
چون خانجهان اراده دولت آباد نمود اعظم خان از آنجا کوچیده به سلطان که در اطراف دولت آباد است رسید رفتن بالسبب مصلحت ندید و بقصد استیصال
بهلول و شیر خان به بیدر آورد دریں ایام ساهو جی بهوسله که از سلسل هنود و لشکر نظام الملک بود به لشکر پادشاهی پیوست و به منصب پنجهزاری بلند
پایه گردید و دیگر اقارب او نیز در خور لیاقت منصبها یافتند و سید مظفر خان به منصب پنجهزاری ذات و سوار سرافراز شد و بر جمله پانصدی که در
چهار هزاری شد و قلعه منصور گده بسعی باز خان صوبه دار آن دیار مفتوح گردید اوایل سال چهارم مطابق سنه هزار و چهل هجری چون خانجهان
لودی از نظام الملک کومک نیافت و در ایام نظام الملک صحیح نگرفت خانجهان از اعتماد بر دوستی نظام الملک نماند و ترسید که مبادا ابراهیم مصلحت
حال خود با او نکند نیابرین رو بجانب پنجاب نهاد و سید الف خان بنابر که در بالاگهات بود ولی تیغ ز دست مظفر خان با برخی دیگر از امرا ملازم بود از حضور
در تعاقب او ملحق شده در حدود سرونج رسیده آگهی یافتند که متقاهیر از نواحی سرونج چاقی پیل که از خالصه سرکار پادشاهی برده اند و همراه سید الهام داد و پسر بهادر خان
که به نیابت پدر در انجا بود به محافظت شهر پرداخته نکشید انجا از شهر آن ایام راست کرد و خانجهان از راه راست سرونج به ملک بوندیله در آمده از کالپی
سر بر آورده و دیگر با جهت جهار سنگه بخانه تعاقب بکار دل از کنار آب خود را به پایان رسانیده که خیز اول خانجهان بود که ریاست در پایان باز برو باز جنگ
رستم به برد و خسته حمله ای که در رفقای او مثل پسر با جنده دلاوران و از جمله کار زار گه هر سه خسته چهار صد افغان و دو صد بوندیله در بین معرکه جهالی آن را
شدند در اثنای آن زد و خورد لشکر مدد یار رسیده کار رسن انجام یافت و سپاه بوندیله دریا از خانجهان داد کوشش اندر آوردند و خانجهان تو صنف باقی مانده
خود حال گریز برداشت و دیگر با جهت بوندیله بخطاب جگراج و منصب هزاری ذات و هزار سوار و در حالی که در سر آن سر افراز شد و از وقایع این سال
فتح قلعه دارور است که اعظم خان در آمدن قلعه دار را به اول سال سمی صاحب ملک بن صیاد که از نظام الملک که در قلعه بود و از اعظم خان در
جلدوی آن به منصب پانصدی هزاری ذات و سوار و هزار سوار سرافراز شد و دیگر ملازمان آن لشکر یکی در خور رتبه منشور انعام خسرو اراسته
و قلعه موسوم به فتح اباد شد چون خانجهان از گذشتن دریا راه فرار نمود اولیای دولت شاهی در تعاقب او شدند روز دیگر در گذر رسیده
جمعی دیگر را با نکی راه دیر رسیده و جماعتی از دست رفته مال باز سپاهیان گردانیدند و مظفر خان با بقیه از جمیع افواج اول پیش خانجهان لودی رسیده
با سی صد جوان جلادت نشان عظمت شان تمیز داده مقابله برداخت و جنگی نمود که کارنامه رستم و اسفندیار یاد آمد پسر داد و از رفقای او جمعی
شهادت چشیدند و برخی مجروح شد که آب شعار راه بر بندند از آن طرف فتح شاهی یکی خویش خان جهان عالم و درمی در گاه نیز در این سال و بعد
کشش و کوشش بسیار جان سپاری نمود و در قصد آن رو خیله که مایه استظهار لودی بود دست بستن خانجهان در میدان لقد جان باکر رفقا
در تعاقب خانجهان ملاحظه این حال باز گردید براه نهاد و از قتلان او نیز روایه در راه ماندند و در این فرار و مرور پیوستگی لشکر که لسر اتفاق
افتاد و حاکم انجا باز خان خبر یافته تا دیده برآمد و در این جا باز صف آراسته کارزار صعبی نمود و حسن خان پسر بزرگ گرفتار گشت لشکر در طبل و علم غرره

دیگره سپاه دولت نشان حسن و شوکت بجا ماند و بار دیگر بر آمده ناوک کرده عنان نگاه داشت و از کمین برآمده بر بالای منزل گردید و با نعلیان خود گفت که الحال عزم حرب
رفتن ازینجا دارم قضا کار خود کرده و سر بالای سپاه آمد و اعانت شما درین هنگام سود ندارد از آتش من خود در آمده ایک سپاه از عقب می رسد شما را
مرخص کردم تا در ولایت راه خود بگیرید آخر به تیغ هلاک از همدگر جدا خواهیم شد بهتر آنکه الحال جدا شوید کسانی را که زندگی عزیز بود جدا گردیده از آن
گروه سست بر آمده بهای بزرگ دیده دست از جان شستند چون آن سپه بنظر رسید و گرد سپاه نمودار گشت خانجهان که در آن معرکه عزیز خان پسر خود را با
ثبات و استقلال مقابل برخاسته بار دیگر باقی با اراده تلافی استقبال فوج دشمن نمود و هر یکی از آنها که شراره آتش شجاعت بود با دشمن در آویخته نام
آن حق در روش ساخت و خانجهان عرصه هنگام دشمنان دیده از بر رود و اکثر دشمنان از چهار سو محیط شدند با وجود تیر و کمان از دست با
با دشمنان کشاکش بود لیکن از آن باد دیگر درست و تا پای آن بود از حمله بر آن الف جاشو تا آنکه بیکر نشر زیر و سر عزیز خان پسر او را یکجا
به تیغ تیز از بدن جدا گردید چون کار خانجهان بجماعت انجامید عبدالله خان فیروز جنگ قلب در پیش لشکر او خیانت بود بر او رسید و سر بریده
جعفر پادشاه فرستاده در جلدوی این خدمت عبدالله خان باضافه هزاری هزار سوار شش هزاری شش هزار سوار و خطاب فیروز جنگ مشمول عواطف شد و سید
مظفر خان باضافه هزار سوار منصب پنجهزاری پنجهزار سوار و بخطاب خانجهان معزز گردید طالب کلیم در تاریخ کشته شدن خانجهان لودی که بیرام نام از آن در بیانست
رفتیم عمره او این بیگی گفت صاف شد الف نیست   این بر در تسبیح از یک سر تیر او برد   این کعبه او با تابوت باز آورد   در تیر در تیرش او بر انگیخت
گویا که حباب آب دریا گرد   درین سال باران در ملک دکن و گجرات و اطراف آن نبارید القحط باقیه قطره حار بعد تو بعظیم کرد از بلاد
هند و ملک دکن پیدا گردیده کثرت گرسنگان قحط ... گردید از مجاعت قحط خنده گاه بر درجه هلاک بحو رسید تخفیف داده و قسم در ... بیان محمد علی
سفیر ایران که از شاه صفی منشور تهنیت جلوس آورده بود در ایران بار ... که از آن شاه ایران را مرخص گردیده ملک روپیه تیغ
داشت و انجام ... دیگر ... خاص ... رسید و ... یک لک ...
مرحمت شد و اعظم خان در تعاقب افواج نظام الملک و عادل خانیه و تسخیر قلعه ... تعین شده بود ... نظام الملک
که ... در ... شاه جهان ... نظام
رسانیده ... فتح خان پسر کلان ملک عنبر ... نظام الملک ... نظام الملک
از در اخلاص ... نظام الملک ... نظام الملک ...
... شاهجهان ... فتح خان ...
فرمان نظام الملک ... در ... خان درین سال
... قلعه ... مفتوح گردید ... یمین الدوله آصف خان ... بود
بود رحلت نموده در باغ زین آباد در آمد ... شاه شجاع ... خان ... مقتدی ... آباد

اکبرآباد وارد و حسب الحکم بر کنار دریای جون باغچه که سپرد و مقبره رقیه بیگم بنا گذاشته. بلی اعجاز تاریخ جلوس جای ممتاز محل جنت باد
یافته پادشاه نادر مثال از اقسام مستلذات خصوصاً استماع ساز و نغمات و تزیین جواهر و لباس کم گشته آنجا اقتضای طبع و سن شصت و سه سال و دو ماه
عمر داشت و از ده سال دیگر پادشاه و پسر و زنان بی شکوه اقبال او چهار دختر زنده از آن مرحومه بوجود آمده پسر و شش دختر اگرچه دختر میرزا مظفر حسین
صفوی که اعتباری کامل موسوم و در حرم پادشاه و از زمان پسر خانخانان عبدالرحیم حیرت در عقد ازدواج پادشاه مقرر بودند اما در اتحاد و اختصاص کسی
بمنزلت ممتاز محل نرسید ثمرهٔ برکات آن مرحومه الله و جنس برکت گزیده زیاده بود ثلث به دختر کلان او جهان آرا بیگم که بیگم صاحب معروف بود
مرحمت شد و باقی را نصف به اولاد قسمت یافت و چهار لک روپیه سالیانه بیگم صاحب افزود در بین والاحسن و در قرب انتهای سال چهل و یکم
و ابتدای سال چهل و دوم عمر پادشاه ترتیب یافت از حوال آن سال پنجم مطابق سنه هزار و یک صد و یک هجری جشن وزن شمسی که در هر سال از سنین
عمر در سال سنجیدن سلاطین بزر و اجناس مطابق حساب شمسی و قمری معمول بود ترتیب یافت و از عمر پادشاه چهل سال کاملاً شمسی انقضا یافته
چهل و یکم شروع شد چون فتح خان پسر ملک عنبر در فرستادن پیشکش تعلل نمود پادشاه وزیر خان را با ده هزار سوار تسخیر قلعه دولت آباد مقرر کرده
راهی گردانید و کیل او لعید روانه شدن فوج پسر صاحب فیه که فتح خان پسر خود را با پیشکش بدرگاه فرستاده و درین نزدیکی می رسد لهذا وزیر خان فرمان رفت
که به هرجا رسیده از همانجا برگردد و عبدالرسول پسر فتح خان پیشکش یک لک روپیه آورده شرف ملازمت گردید و درین سال یمین الدوله آصف خان برای
تسخیر محمد عادل شاه والی بیجاپور با فوج عظیم مأمور شد که اگر عادل شاه اطاعت نموده قلعه پرنده را با خراج مقرر تسلیم نماید یمین الدوله کنعان بهبر
قدر نموده معاودت نموده و اگر شرایط لایق در گذارش شد و اعظم خان و سید مظفر خانجهان و راجه سنگه و خان زمان و عبدالله خان بهادر فیروز جنگ
و خواجه ابوالحسن و غیرهم از امرای عمده همراهی آن امیر کبیر تعیین شدند و آن تاریخ مهر اورنگ که بنیش یمین الدوله بود و بیگم صاحب مهین
دختر پادشاه مفوض شد و آصف خان الطرف بیجاپور نهضت نموده تحت قلعه بالا گهی را محاصره نموده و فشار یافت که در ظلمت شب یورش
نماید اهل حصار رسیده اول شب در تاریکی از سپاه ایشان بی فرصت ادبار الطرفی گشید و سکته در عایا با چاره بجا ماندند سید خانجهان بر همه
سبقت گرفته خود را بر قلعه رسانید و لعبد فتح الباب در درون قلعه تحت چرمین سیده برابر آن انقضاء تیر آن تحت خانه باروت بود از
آتش حرب و قتال بر حوالی شرار ای آن خفا رسیده که همه را آتش در گرفت و در روز انبار گفت چون ابر تیره آسمان بلند شد و هنگام رجعت
از هوا بر ارض عجزا حفظ الهی صیانت آن سید نموده تحت را بر خر من گاهی افگند اگرچه دست زخم بر روی سید برخواست اما جان سید خان
بجان محفوظ آمد و زمین ارتفاع او همه مانند سلطان ارکان محروس و مصون ماند و لعبد از آن چون لشکر به بیجاپور رسید عادل شاهیان بجنگ مبادرت در خود و ربع
متحصن شده در گاهی برآمده جنگی میکردند آخر الامر یکا عالم در قلعه و لشکر بالا گرفت اما در لشکر پادشاهی زیاده تر از قلعه بیجاپوریان بجان آمده چرا آن
مصالحه گردید مصطفی خان میر خرمیان حسب از قلعه نزد آصف خان آمد و مقرر شد که عادل شاه چهل لک روپیه بر آورد از جواهر و مرصع الات
و فیل بدرگاه فرستد و با رجای دهن بار به راه آن بر آن گذارد و لعبد آنکه عهد نامه مرقوم گشت در بر آمدن عادلشاه با یکی از لشکریان پادشاه صلح

به ملاحظه برو بد احوال علمای آن لشکر در باب عذر گرانند و شخص رقعه برگشته بطلا عدد بطاهر خدمت آصف خان بمنابذه عسیره در احوال درواردان
برکن محاصره نموده بیاخت زمان راح بلاد بیجاپور پرداخت و تنعم و رفاه لشکریان را چنانچه باید بجای آورد و زر و مال بسیار از هر بلده و قصبه بضبط لشکر
هم درآمده و ناشر در موسم برسگال بهمت آیین در کنار بود و چون برسات نزدیک رسید یمین الدوله با غنیمت بسیار از فیل و اسپ
و شتران محمول زر و زیور و اسباب و اقمشه و ازو راحت نجابد بیش نمود دوم رمضان این سال موکب بادشاهی از برهان پور جنبید
و با اکبرآباد معاودت نمود و سلطنت عان پسر اعظم خان صوبه‌دار دکن را به نیابت پدر خود در برهانپور گذاشت و اعظم خان از صوبه داری
دکن تغییر گردید و به ایالت خاندوران بجای او مقرر شد و یمین الدوله آصف خان حکم رفت که مع اعظم خان و دیگر امرای همراهی بحضور آیند و آصف خان
از دکن رسیده بشرف ملازمت در بار رسید و حاجی وقاص ایلچی نذر محمد خان والی بلخ بحضور رسیده و اسپ و شتر و دیگر امتعه بلخ که یازده
هزار روپیه قیمت داشت از نظر گذرانید چون یک سال از انتقال ممتاز محل منقضی شد مجلس عرس آراسته یک لک روپیه بعلما و فقرا و صلحا داد
و هم درین سال بندر هوگلی که جنگ بسیار از قوم فرنگیس لعنی و مرتد در بریه بود بدست قاسم خان صوبه‌دار بنگاله منتزع گردید
و چهار هزار و چهار صد زن و مرد مقید آوردند دران و جشن وزن قمری انجام چهل سال و آغاز سال چهل و دوم نسبت
و قلعه کالنه دکن مفتوح شد چون قاسم خان بعد از فتح رخصت اسمی رسید اعظم خان بجای او صوبه‌دار بنگاله مقرر شد و حاجی محمد جان
قدسی تخلص از وطن خود که مشهد مقدس بود رسیده بملازمت مستسعد شد قصیده که در مدح بادشاه گفته بود در حضور خوانده بصله خلعت و انعام
دو هزار روپیه کامیاب گشت و در همین سال روزی در مجلس بادشاه مذکور شد که یمین الدوله تا امروز سخنان اسکندر را که اعراض
نهاده بادشاه گفت اگر نبوت ادی نبوت رسید جای حرف زدن نیست والله ما را ابر و دو غرض است اول آنکه چنین بادشاه نبقشید
را ابرنوشت بسفارت رفتن چه مناسب بود دوم در جواب رسول دارا ابرورا فریع خواندن چنانچه شیخ نظامی باین اشعار نموده
شد آن مرغ کو خایه زرین نهاد   چه غنی دارد و گی ... شان سلاطین بوانداد   احوال سال ششم مطابق هزار و چهل و دو هجری
قلعه کلیانه اکبری بمن تراع صوبه بالاگهات حسن علی بصیر خان درین سال مفتوح شد و جشن وزن شمسی انتهای چهل و یکم و ابتدای سال چهل
و دوم ترتیب یافت و درین سال شادی از دواج شاهزاده دارا شکوه با نادره بانو بیگم بنت جهان بانو بیگم که دختر سلطان پرویز بود
سلطان پرویز منعقد شد و میرزا ابوطالب کلیم تاریخ این جشن یافته   قران کرده سعدین برج جلال   و درین جشن سور
سی و دو لک روپیه خرج شد شش لک از سرکار خالصه و شاهزاده لک روپیه از سرکار بیگم صاحب دختر کلان بادشاه وزده لک روپیه از سرکار
شاهزاده دارا شکوه و مادر عروس در لک روپیه از نقد و جنس ساچق فرستاد و پنج لک روپیه کابین مقرر شد و بعد از دو روز
کدخدائی شاهزاده شجاع با صبیه میر رستم ... تحقیقات میرزا رستم صفوی العقاد یافت و تاریخ این جشن گفته اند
مطلع بدر بس منزل احمد شجاع   یک لک و سی هزار روپیه ساچق فرستادند و ده لک روپیه را جواهر نفیسه در مرصع آلات و طلا

۱۴۵

علی آلائه و النعمه الّا ثبت و ثمرا بار جنگ صاحب بسر کار شیخ خانم بمنزل شاهزاده رسید و چهار لک روپیه کابین قرار یافت و هم درین سال معتمد الدوله
در عنایتش منصب هفت هزاری ... و قلعه آمدن الچی نذر محمد خان والی بلخ هم درین سال تربیت خان با تحایف ... و شاهان کرد ... یک لک روپیه ارزش
در خشت به تجارت بلخ روانه شد و هم درین سال بعد از جنگ و جدال و طول محاصره قلعه امیر صاحب عنبر در دار الشاه ... فتح خان و پسر شش قانون
در تصرف خان فتح خان پسر ملک عنبر حبشی سپاه سالار دکن امان جسته از قلعه دولت آباد برآمد و تقال ... قلعه دولت آباد و ... بتوسط مهابت خان خانخانان
حبشی را ... ملک نظام الملک فتح خان که از خوش ... نگاه ... برداشته ... چون هر دو در حضور آمدند نظام الملک در قلعه گوالیار
محبوس شد و فتح خان بعنایت خلعت و دو لک روپیه سالیانه امتیاز یافت قلعه دولت آباد در تصاویر صفات الی الظفر و شهره آفاق است بالتفصیل از صفا
و استحکام آن در سلاطین ناجها منقدر رح حصاریکه فلکش نه برسد کس بود قلعه دولت آباد و بس
چون خبر از فتح قلعه دولت آباد بسمع شاهی رسید شایسته خان پسر یمین الدوله آصف خان باضافات اعتبار یافت و نصیر خان به خطاب خان دوران مخاطب گشته
از اصل و اضافه منصب پنج هزاری سرافراز شد و ظفر خان پسر خواجه ابو الحسن که بنیابت پدر صوبه دار کشمیر بود با منصب پدر هم درین سال
اضافه ... سرافراز ... و ... بازگشت ... چهار لک روپیه ارزش ... و هم درین سال از وقایع ... رسیده
رسید که زن دختری ... در ... بود ...
و درین سال شاهزاده ... با پرده ... با فیل جنگی ... جنگ ... شاهزاده مامور شده ... ما اسب سوار ... قصه ... بیان
نمائید چون جسب ... فیل ... اجتماع مردم ... شاهزاده ... گذرانید
... چون فیل ... فیل ... بر زمین زد ...
زین ... بر فیل حمله برد ... شاه جهان ...
جرات ... بهادر ...
... ببخشید ... شاهزاده محمد شجاع را بمنصب ده هزاری ذات و پنج هزار
سوار و التمام ... لک روپیه سرفراز کرده بصوبه دکن نامزد ... و هم در این سال یمین الدوله آصف خان رحلت نمود
دنیا بسی ... دیگر ... صادق ... شاه جهان ... اعتبار ... خان
و الدوی با یمین الدوله داشت و هم ... با ... بود ... جعفر خان بعطای خلعت خاصه و با ضافه هزاری ذات ... بمنصب
سوار بمنصب ... هزاری ذات ... از ... اولاد ... با ضافه ... هم درین ایام ... از ...
... سال ... چون ... شاهزادگان ... منصب ... شاهزاده محمد شجاع
... شاهزاده دارا شکوه ... این زمان ... پادشاه ...

که با او در خست رضا جد بری او میبود در این باب بیچ که شان او دانسته اواخر هم ربیع الثانی بمنصب دوازده هزاری ذات و هفت هزار سوار از اصل و اضافه عنایات
دیگر شاهزاده محمد را سرفراز ساخت و سرکار حصار که بهمین یاد بسلطنت دولت بستگی بطور بیستم از تحواه میشود در تحویل او مقرر فرمود و تزمیر مدین سال
اسلام خان بمیر بخشیگری سرفرازی یافت و کلید بخشی ممالک گرد ازین تاریخ نمیباید احوال سال مقدم سال بیست هفتم از جلوس همایون سوم شعبان از دار السلطنه
اکبرآباد بصوب کابل بهیت شد و بیست و سوم شوال السنه دار الخلافه لاهور منزل گردید سعید خان صوبه دار کابل که بجهت جلوس بجلد رفت رسیده بود و قلیچ خان صوبه دار ملتان
از ادراک دولت حضور محروم ماند چون بادشاه با دین پناه از آن دار الخلافه هفتم شوال کوچ کرده بموضع منعقد الدین میان میر رفته بنابر انقطاع آب از ادای نماز
ذی حجه در آنجا تسبیح و دستار سفید چیره دیگر تکمیر خیمه دولت ده هم بمنزل شیخ علاء الدین نزدیک و در آن روز به حضرت رفیع جبت الناس بین الدو اصف خان بمنزل او رفته اعتنای او
بیست و سوم چهارم از دار السلطنه لاهور بهیت شد و طی مراحل از راه چنچال متوجه شد و بعد از آنکه از کوتل عبور نموده بکابل رسید در این سال شاهزاده شاه شجاع با لشکر
دکن به تسخیر ترنبک قلعه متوجه شد و بپای قلعه رسیده اهتمام محاصره برد در قصبه ساعی بموقع بکمال آمد و سو در حین این مدت از کار باشعور مهابت خان که
در تسخیر ولایت بیجاپور با عادل خان مامور گردید برابر میسر نگردید چون خبر رسیدن سپاه جلال تر سعید خان رسید که با دیگر سران اولیای دولت بنا بر اتمام کار این
تسخیر قلعه گرداندند مجاهدت بتوقف گردانیده بنام او ولایت دیگر بندگان بجهت پیوستند در نو باجنس آن فوج را انجام سال جلوس چهارم و اوایل پنجم عقد یافت در
بیست سوم ربیع الاول القصوی بدیع تاریخ رفته سیوم ربیع الثانی بدار السلطنت لاهور نزول فرمود در همین ایام مهابت خان و حسن بر ابیات رام او را بیک بود
معتمد خان تاریخ فوت او خشن سیه زمانه آرام گرفت منعقد گردید سرکار را در دو سپه سالار منصب خانخانان سپه سالار رادت لحش او را از دکن
به جلی آورده بر نور گردند احوال سال هفتم پنجم جمادی الثانیه دار السلطنت لاهور منزل شد در این سال صوبه داری بالاگهات که عبارت است از سرکار دولت آباد
و احمدنگر و بیر و پرچال آسا پور و جنیر و سنگمیر و فتح آباد با نواع و مضافات که در تحویل اعز امرای ملکاه و جمعی خاطر او در آن وقت یک ارکان دولت در
دارم کرد نجابت نمان سپه سالار خانخانان طور بقیت تا قیمت و صوبه داری بانی کمات تعیین شد و در این سال شدید و از آن تاریخ الله در نجات قرول بیگی القصوی اکبر آباد کوچ بالله
نهم جمادی الثانیه شاه شجاع از دکن آمده بشرف پابوس مستسعد گردید و سیوم شاهزاده اورنگ زیب بمنصب ده هزاری ذات و چهار هزار سوار سرفرازی
یافت و چهارم رجب تربیت خان که بر سفارت نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بود از آن پس آستانه بوسی نموده چنانکه اکبر آورده بود از نظر انور گذرانید
از آن جمله فیلی که باعث کمال انبساط خاطر بادشاه گردیده مصحفی بود بخط ملک شاه و خاتم تخت محمد سلطان که از ابن جهانگیر میرزا ابن صاحب قران امیر
تیمور گورکان در نمایان نشانه است و حالا نیز بنسب جزو مراتع نگاشته در خاتم گذرد در بلخ آنرا بدست آورده بود هم شعبان رایات اقبال از اکبرآباد
بر افراخته آمد و در بیست و ششم رمضان تخت مرصع که در مدت هفت سال حسب الحکم در معامله طول تمامه دار الشکوه که سیصر و رسیده تمام شد در خانه مسلمانان بیگره که هنگام ارکان تاریخ دولت
مولود و جشن شمسی و قمری و سوم شوال در اکبرآباد نزول اجلال نمود در جشن نوروز این سال بر تخت مرصع که طول آن سه گز و ربع و عرض دو گز و نیم و ارتفاع پنج گز باز با نهایت دلربایی و زیبایی بر آن جلوس فرموده قیمت تخت صد لک روپیه است در مدت هفت سال صورت اتمام یافته و در تخته میانه ظرافت کار بادشاه دین پناه
تکیه کرده بیست و ده لک روپیه بهای دو عدد لعل که از جمله جواهر که در این تخت منصوب است لعلی است در وسط آن تخت که شاه عباس صفوی

ماضی مصحوب زنبیل بیگ ایلچی برسم ارمغان بجهانگیر فرستاده و جهانگیر در جلدوی فتح دکن بشاه جهان مصحوب افضل خان بدکن فرستاده بود تحت آن بدست امیر تیمور
افتاده بود بنام او و میرزا شاهرخ و میرزا الغ بیگ بن میرزا شاهرخ بر آن کنده بودند چون بدست شاه عباس افتاد نام او هم بر آن کنده شد و لهذا از کوان شاه
والاجاه بجهانگیر فرستاده نام او و پدرش جلال الدین محمد اکبر را کنده بود آخر نام شاهجهان بر آن ثبت و در آن تخت منصوب گردید و تاریخ اتمام تخت گوهر حاجی محمد جان
قدسی چنین یافته بیت خوبا که زبان برسید از دل گفتا اورنگ شهنشاه عادل و دیگری یافته مصرع
سریر پادشاه صاحبقران و هم درین سال یمین الدوله آصف خان بخطاب خانخانانی رسید و سپه سالاری و اضافه عنایات دیگر فرق مباهات
برافراخت و پادشاه بمنزل یمین الدوله آصف خان تشریف برده سر افتخار او بکیوان رسانید و درین جشن پیشکش یک لک روپیه از طرف آصف خان یمین الدوله و دیگر پیشکش
های از طرف شاهزادگان و خواتین حضور بنظر گذشت و عنایات بشاهزادها بر فرق پیوست و درین سال نجابت خان قلعه بگیره را که سرحد
ولایت سری نگر است مفتوح گردانید و حصار کانگره بدست آورد قلعه ساتور را بدست آورد چون ارکنگا و هردوار عبور نمود مشتبه که جمیع راه در آمد
املک مسدود گردانیده و مستعد پیکار شده الی ماها بر سر استقامت و جمع کثیر را اسیر نمود سردار ایشان رسیده وکیل فرستاده ده لک روپیه پیشکش داد
ولک روپیه بخان قبول نمود مشروط آنکه تا حصول این مبلغ آنجا اقامت ورزند و درین حال ضعفی ملحوظ داشت کلیه امتداد مدت اقامت در لشکر
کم و تنگ و شروع برسات خواهد شد درین بین تنزل در حال لشکر هم رسیده پایداری نتوانستند کرد آخر منهزم شدند و خان از عدم تدبیر ناکامی گشته خلق را
بکشتن داد و جمعی بگرسنگی مردند چون این ماجرا بعرض پادشاه رسید خان مذکور را از منصب تادیب نمود و در صدارت افضل خان نمره خانخانان عبد الرحیم داد
و درین سال جهار سنگه بندیله دیگر با جمعیت پسر او بار دیگر عصیان ورزید و عبدالله خان بهادر و سید خانجهان و خان دوران بجهت استیصال او معین شدند
و باید دانست اگرچه مباد ابایهم ساخته کار پادشاهی ضایع گشت شاهزاده اورنگزیب را سردار این فوج تعین نمود و درین جشن قمری انجام سال چهل و پنجم
از عمر و جلوس شش بهم منعقد گردید و دیگر در باب کعبه ملک خصوص که بتازگی در سلطنت در آمده بود بحکم ربع الثانی به سردار رتبه عازم آباد گردید
۶ پادشاه جهان این شعر گفته باد تاریخ این فتح شد و سردار فوج که به گوشمال بندیله معین شده بودند جهار سنگه دیگر با جمعیت لعید مردد بسیار در
جنگلی گریخته بود لشکر تعاقب آورد و سر هر دو را در منزل ... که معسکر اقبال بود بدرگاه سلطنت پناه آورده گردید لقد انعم حسنه انبار
و ملک جهار لک روپیه حاصل بضبط او آمد پیدا در آمد چون از عرایض اورنگ زیب ... بجای او و سیر جابابی ولکت در حدود اضافه بحکم لطف و مرحمت
بار دهم جمادی الاولی از موضع باری بدالعصو رخصت فرمود احوال سال نهم مطابق هزار و چهل و پنج هجری بیست و هشتم ماه جمادی الاولی لوازم آمد و هم
معسکر شاهی شد و جهار سنگه بندیله دیگر با جمعیت پسر جهار سنگه قاتل شیخ ابوالفضل از بیخ بر انداخته شد و سوم رجب شاهزاده اورنگزیب بنا برجه دولت
سعادت نموده شرف ملازمت دریافت و تجسم نقصان از زدو ... بکیمان لوی از آب نربدا عبور نمود و بیست و دوم شعبان از لشکرگاه حوالی نربدور
متوجه بالاگهات شد و در نواحی دولت آباد خان زمان پسر مهابت خان صوبه دار آنجا از اکوره نمود چون عادلشاه ... پیشکش لعلی می رسید
و قطب شاه نیز با اوی موافقت نمود و مکرر خان را که یا مستعملا شد و مدتی با مهابت خان بسر برده بود یا ... در بیجاپور در شیخ عبد اللطیف

دیوان تیغ را به گلکنده و حصص فرستد و سپاه بهیر سلیمان با آنکه آقای او نظام شاه در سلک گوآکر محمد قلی قطب الملک را از سبیل او بر داشته نظام شاه نام او را به بعضی از حصون ملک نظام
را منقیر ساخته بود در هر آنکه باد شاه در حوالی دولت آباد بود و عساکر منصوره مامور شد که رفته یعنی او نمایند و شایسته خان با فتح قلعه جنیر و دستگیر نمودن آن ترنک مقرر شد
و چون سپه در قبض شد که او سیلو را مردم ساهو در قلعه ابیوحیل با سیلو دیگر از قبیل جیران تیغ فتند در مر دستان آن اجی را ایذا برسانند الله ویردی خان را حکم شد
که قلاع مذکوره را تسخیر نمایند و ظاهر شد که عادلخان در استمالت ساهو سعی نموده شایسته خان را باده هزار سوار جمعیت کرده زیر آن اراده که با ساهو از جانب عادلخان
آمده بود از میان بر دارد و به ساخت کی لی پال ملک گمالپور را و در آن نزد الله ویردی خان و شایسته خان حسب الحکم مقام تعیین جا بجا گشت برخی قلاع را
تسخیر نمود و حیطه تسخیر در آورده اکثری بالیست مردم قلعه ها نشسته و قلعه ها را به تیغ یاف و تسلیم به سپاه لای نمایند دولت آمدند شایسته خان به دستگیر رسیده
بر گشت انتزاع از آنجا برسایر هر دو دیگران از آن در فتح فرستد الله ویردی خان را تعاقب داده تا مستقل و احمد خان را به بار بری دا جمعیت را با گوله
و بار دیگر گروها با بیان بیش الله داد را به جنیر فرستاد و شایسته خان حکم شد که با چند گرمایه تکامیکه نامه جنیر گرد درانتای راه حصول ادا کرد سپاه پهر جنیر
رفته با جمعیت کس از فرستاد و اینها رفته شهر را از دست پسر او بر آورده متمرد شده چون عادلخان ساهو و حصار جنیر بود بجمعی را از مردم مرحوم همراه گرفته
با او بجنیر آمده دستگاه جنگ کرم شد شایسته خان از سپه تا مر حود ساهو نمود و مقام را مغلوب ساخت دستگیر و جنیر با مهد برگشته داخل جاکلی گرد رسید
و شایسته خان بر او حصر کرده جانفزوران چون فرستاد دیگر رسید حکم شد که از طرف بیدر در ملک عادل خان در آمده عمارت بر دارد و رسید و حاجیان
را تسخیر حکم شده بود که از شولاپور در آمده باین کار بر دارد خانه دوران مطابق حکم به نیت عمارت بر دوخته به قرار آباد که دوازده کرهی بجاپور است
رفت از بعضی برسید که مر عادلخان رسید الفتاد و عادل خان الظفر برویست و حسب العهد دست از خرابی ملک کشید و آمده امور رسید که اگر انیش فلونتاد ذکر
بر دار بند و شایسته خان قبله سوی آمده بر سبیل معرفت خسته آرزوی تربیت از رحمت باز نمود و معاودت شده و او قبی ازکار را برگشت و خانه ذمان از العهد کرد چجنیر بر آمده شد
در شاه چنگیز خان را به تسخیر حصار گرده تعیین نمود اهل آن امان طلبیده حصار خان سپرد و شد و جا بجا حکم رسید که دو روانه عادلشاه در آمده در الی
انتجار و باد سپاه ها مر حسی بلیغ نماید حسب الامر بتعمیر سانیده قلعه ذی قعده لوکاپور را گرفت و با سپاه پر در صحبه او را سنگ داد و چون بر در آمده پیشکش
به خانزمان زمان رسید که عادلخان الماس نموده به درگاه عالیه بالشتاد و در باب تسخیر جنیر و نظر آن ارشاد بابد و تعهد نامه حسب الالتماس عادل خان
مزین به نقش پنجه باد شاه معصوب محمد حسین سپاهدر در سال ها یافت و همدرین ایام شیخ عبد اللطیف سفیر از گلکنده را جهت ارده سلح جارلک روپیه از العقد جنس
پیشکش سالها را که از قطب الملک او آمده و هر چه در حب از ما سخن داشته بود دلطور پیشکش گذرانید و در همین سال در ملک گلکنده خطبه بنام شاه جهان خوانده سکه
نیز بنام نامی باد شاه زدند و خیر مقدم سفیر الرحمن طراز مایر القصه ایام بر سات لطرف ما مدد برای رفتن سنگر دیگر خان از نجابور آمده ادراک
شرف کورنش نمود و پیشکش عادل خان بنظر گذرانید و ایالت دکن شاهزاده اورنگزیب مفوض شد و از حوالی دولت آباد شاهزاده را مرخص کرده و از برابر
جشن وزن قمری القصه سال چهل و ششم ابتدای چهل و هفتم آراستگی یافت و چون مرسم تشنگی منقضی شد شاه زدم جمادی الاولی از راه حصن
و گهاتی چاند به دار الخلافت تهضت شد و همدرین سال قلعه اوسه اود گیر و سی خانه دوران مفتوح گردید   نقل فرمان بنام قطب الملک ایالت

ایالت و امارت پناه ارادت و عقیدت دستگاه عمده اصحاب کرام اسلام اکابر عظام نقاوه خاندان عز و علا عصابه دودمان مجد و اعتلا زبده مخلصان صلاح انجام
خلاصه متصفان سعادت گنجش مورد الطاف شاهنشاهی مظهر مراحم خسروانی صاحب مراتب صفا و صفوت فروغ ناصیه دولت و نصفت سردار عطوفت
بیکران المخصوص بعنایة الملک المنان قطب الملک بشمول عنایات پادشاهانه سرافراز بوده بدانند   نقل عهدنامه که بعادلخان ارسال یافت ایالت
و شوکت پناه عدالت و نصفت دستگاه زبده ارباب دول عمده اصحاب ملل خلاصه امرای عادل خان بتوقعات پادشاهانه مفتخر و مستظهر بوده بدانند
آخر آن سال ... مطابق سنه هزار و چهل و شش هجری   هفتم رجب پادشاه جمجاه تعمیر نموده دولتخانه ساحل تالاب آناساگر از دولت اجلال مورد
دار دولتخانه با مزار خواجه معین الدین چشتی پیاده بزیارت رفته مراسم زیارت بتقدیم رسانیدند و ده هزار روپیه بجهت زوار مزار عنایت شد و مسجدی که در ایام
مراجعت قندهار عقیدت ... حسب الحکم بنای آن کرده شده بود و پس از جلوس بصرف چهل هزار روپیه باتمام رسید شرابعه الی الان در دست مصرع
قبله اهل زمان مسجد شاهجهان   تاریخ بنای آن یافته اند و درین سال خاندوران ... شاهجهان ... پنج هزاری ذات و پنج هزار سوار
سرفرازی یافت ... بیست و هفتم شعبان دار الخلافه اکبرآباد نزول اجلال شد و ... شاهزاده ... رسانید ... یک لک و
... روپیه بمیرزا شاه نواز خان صفوی که دختر ملک ... برای شاهزاده اورنگ زیب ... نموده بود فرستاد و سلخ
ذیقعده شاهزاده اورنگ زیب ... از دولت آباد ... حضور شده ... رسیده بود ... شاهجهان پادشاه ...
... رباعی طالبای آملی مرقوم نموده نزد او فرستاد   رباعی   با مژده اگر زر در آن ... شود   با ناخوش ... شود
زر ده ... از زود اگر ... شود   غره ذی الحجه شاهزاده مراد بخش و یمین الدوله آصف خان و خاندوران
بهادر و ... و دیگر ... حسب الحکم باستقبال ... شاهزاده اورنگ زیب ... رسانیدند و ... ایران ... شده
... و ... که پنجاه هزار روپیه ... بود با برخی ... دیگر ... پادشاه ایران ... شاه ... از ...
شاهزاده اورنگ زیب ... شاهزاده ... لک روپیه ... شاهزاده اورنگ زیب ... شد تا اسباب ... آماده
... از خانه شاه نواز خان ... در دولتخانه خاص ... اورنگ زیب ... شاهزاده
مراد بخش و یمین الدوله آصف خان و جمیع امرای عظام ... شاهزاده بمنزل شاه نواز خان رفتند و ... پادشاه ... شاه نواز خان ...
مجلس سور و سرور را ... نهاد و ... شاه نواز خان ... بود که ... الدین ... سلطان سلیمان شاه اسمعیل
صفوی ... ایران ... و ... شد ... شاه ... شد ... ایک
کابین ... میرزا ابوطالب کلیم تاریخ این جشن شاهی ... ده کوهر یک عقد ... شد   ... شاهجهان ... اورنگ زیب
که ... پادشاه ... شاهزادگی ... بود ... در ... آن ایام ...
... قلیچ خان ... از ... ایام ... از ...

شاه قلیجان لعنهما این شاهی مبتلا گردید و بعد این اوقات عبدالله خان الحکم شد که تیر باب آن جنید را مالس [illegible] بر قلعه [illegible] گشت و از برگ

زمانی آن قلعه با قلاع دیگر مفتوح شد و اگر نتیجه [illegible] یک [illegible] رجوع آورده مقبول شد و در همه [illegible] ایشان او دیگر [illegible] دولت [illegible]

و در این سال [illegible] خان [illegible] قلعه [illegible] احوال سال [illegible] هجری [illegible]

امثال در العهد [illegible] خان [illegible] گشته [illegible] سر فراری یافت [illegible]

خوشحال خان پسر [illegible] خان بود چون [illegible] مرزا [illegible] حسین [illegible] برادرزاده شاه طهماسب دارای ایران [illegible]

اگر پادشاه [illegible] شاه عباس [illegible] عظیم که در ایران [illegible] داده بود [illegible] از دست [illegible]

ملک خود [illegible] شنیده [illegible] شاه عباس [illegible] استقلام ممالک [illegible] آمده [illegible]

به گنج علیخان [illegible] قندهار [illegible] خود [illegible] سلاطین [illegible] ملک [illegible]

تا آنکه شاهجهان [illegible] سال [illegible] سلطان [illegible] کابل [illegible] درست [illegible] چون [illegible]

خود [illegible] در آمده [illegible] علیمردان [illegible] گنجعلی خان [illegible] حاکم [illegible] آنجا بود [illegible]

گری نماید علیمردان [illegible] شاه [illegible] شاه ایران [illegible] علیمردان خان [illegible]

[illegible] که چنین [illegible] سیاوش [illegible] آقاسی [illegible] علیمردان [illegible]

[illegible] شاه [illegible] قندهار را با اولیای دولت [illegible]

[illegible] خان [illegible] کابل [illegible] این [illegible]

نزد شاهجهان [illegible] خان [illegible] شاه [illegible] شاه [illegible]

[illegible] قندهار [illegible] ایران شاهزاده شجاع [illegible]

[illegible] علیمردان خان [illegible] سیاوش [illegible] آقاسی [illegible]

[illegible] علیمردان خان [illegible] ایران [illegible] سرزمین رسیده [illegible]

[illegible] علیمردان خان [illegible] سیاوش [illegible] سوار [illegible]

روانه شد سیاوش [illegible] جنگ [illegible] قلعه [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سعید خان [illegible] سوار [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] قندهار [illegible] القدیم [illegible] قلیچ خان [illegible]

[illegible] علیمردان خان را با محمد [illegible] قلیچ خان علیمردان خان [illegible] کابل گردد

گردید و پیش از رسیدن شاهزاده شجاع بکابل رسید و لیکن بعد رسیدن شاهزاده شجاع موکب اقبال به پیشاور گردید و چندی عازم درگاه شاهجهان پناه
گشت و قلعه قندهار که به سعی و کوشش او رسانیده حصار زمین داور را مسخر گردانید و ضبط مراحل و منازل قشلاق بست و بندر نمود و تا گرشک از حوالی قندهار
قلعه دار آن جنگ گردیده امان طلبید و لیکن بدست آوردن امان نیمه روز و مراتب گردید تمام قلاع ولایت قندهار مفتوح گردید و در این سال ابتدا میان حصون
سنگر شجرها آورده دو طرف به اشرف گذشته سران لشکر برای چاره دریافته از قلاع را بنا نهادند و در عرصه سه ماه حصار را گرفته و زیاده از
چهار هزار کس از سپاهی کشته شد و از ارباب شام که سرگروه ایشان بود با جمعی کشته شد و لیکن حصول این فتح زیب یافته کشتی جنگی بدست آمد و تمامی مجال
کرد و مدبر شده و لیکن بود را به نظر آورده در اماکن صحیحه در آن کشیده بود با مراحل و منازل کشتند بوسیله جا بجا جا بجا میگردد و اسلام خان صوبه دار بنگاله
لشکر با رضا منصب و خلعت مورد الطاف شده چهار هزار القعده مورد نوازش شده اکثر ارباب مناصب مسرور شدند چنانکه علامی افضل خان منصب هزاری شده و
علیمردان خان که در زمره دولت خواهان مسلک گشته بکابل رسیده بود بمنصب سه هزاری ذات ... از سال علم المقاره سرافرازی یافت و در این ایام راجه جگت سنگ از بهور
که در دولت و مراتب دولتخواهی اخلاص چنانچه شایسته اوست رسیده بود رخصت یافته و خلعت و سرمست سنگه بر طبق التماس به منصب چهار هزاری و خطاب
راجگی سرافراز شد و امر سنگه برادر کلان او که به منصب خطابی یافت و این امر بعنایت سلطنه بنا بر تربیت که سنگه با پادشاه سرگرم بود
در این سال خبر به سمع اشرف رسید که شاه ایران در حوالی ممالک محروسه گردیده و هم در این سال یادگار بیگ سفیر ایران که قبل از سانحه قندهار روانه شده بود
از راه برگشته به ملازمت رسید و یک دو هزار روپیه انعام و دیگر عنایات یافت و هم این ایام کس شاهزاده اورنگزیب از ولایت بگلانه حصون
اندبار مفتوح شده و منتهم ربیع الثانی از اکبرآباد به دار السلطنت لاهور نهضت شده آخر سال دوازدهم سلطان شکوه و اصل و سبکی بازدهم
دولت نامه منزل شده و همان روز چسب الحکم معتمد خان میر بخشی و بزرگ خان بخشی دوم تا بیرون در دیوان عام استقبال نموده علیمردان خان را به درگاه
گرانش حضور آوردند و خان المخاطب خلعت خاصه با جارقب طلا دوزی و جیغه و خنجر مرصع و شمشیر خاصه مرصع و منصب شش هزاری ذات و سوار ... و
چهار فیل خاصه و ایالت صوبه کشمیر مورد الطاف شده و هم در این سال صفدر خان که ایلچی ایران رفته بود از گرفتن سپهسالار صفدر خان بالصد
اسب عراقی و دیگر نفایس نفیسه از تحفه ایران از نظر گذشت از آنجمله اسپ بلجی بصد آمد بیخبری یافته و تعیین اضافه گشته و به خانگی قبول افتاد
بیع کک رسید و شد و خدمت سفارت ایران از رسیدن مقدم رسانید چنانچه از قضیه فوت او شاه صفی بادشاه ایران قرار او در قندهار بود
و نه هزار تومان نقد و هشتاد راس اسب عراقی از انجمله در این سال شاهزاده دارا شکوه با منصب اضافه ... بیست هزاری ده هزار سوار و شاهزاده
شجاع با منصب هزاری ... هزاری و عهد سلطنه شاهزاده را به اسب و شاهزاده اورنگزیب که تا آن زمان با منصب مناصب منصب ده هزاری
چهار هزار سوار سرفراز بود بمنصب سعید خان بهادر کابل و زان بهادر شد که از طرف شاهزاده شجاع به بنگاله در تیول او مقرر گشته بود و
راجه جسونت سنگه با منصب پنجهزاری هزار سوار اضافه منصب هزاری بلند پایه شد و یادگار بیگ سفیر ایران که رخصت یافته بود بسلطنت تمام سفر
درگاه معلی توقف بود تا بخدمت رسیده و ادراک ملازمت نمود رخصت و ده لک دام هزار روپیه از نقد و جنس ... و معتمد شد و مصحوب او حسب الحکم دارایی

ایران صراحی و پیاله و رکابی مرصع که قیمت آن پنجاه هزار روپیه بود از ایلچی یافت و هم درین ایام شایسته خان بصوبه داری گجرات از تغییر [illegible] خان و

[illegible] استیصال [illegible] مقرر شد [illegible] که در ایران [illegible] وزیر الممالک بود بیمار شد و بادشاه بعیادت او رفت و او در [illegible] ماه رمضان

در اواخر [illegible] انتقال نمود و جامع فضایل و کمالات [illegible] الاصل بود [illegible] بادشاه از زبان سلطان [illegible] نقل [illegible] مکرر مسرور [illegible] افضل خان [illegible]

یکی [illegible] شنیده [illegible] سال [illegible] سلطنت [illegible] سال [illegible] از [illegible] برادرزاده [illegible] خود عنایت الله خان [illegible]

[illegible] علامی افضل خان [illegible] تاریخ رحلتش [illegible] زعرش [illegible] یگانه [illegible] علامی [illegible] گفته اند

مقبره او بر لب آب جون مقابل شهر واقع است بعد ازین واقعه [illegible] اسلام خان [illegible] رفت که [illegible] سعید خان خود را [illegible]

شجاع از کابل رسیده [illegible] در گذشت [illegible] دختر اعظم خان [illegible] خواستگاری نمود [illegible]

و سلخ ماه شاهزاده شجاع [illegible] بنگاله رخصت گشت [illegible] سال [illegible] بکابل [illegible] رسیده

سعید خان [illegible] رعایت [illegible] از کابل [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] زوال [illegible] علیمردان خان از کشمیر آمده [illegible] اصل و [illegible]

[illegible] بیماری [illegible] در [illegible] بادشاه [illegible] آصف خان [illegible]

دلجوی او نمود [illegible] اسلام خان از بنگاله بحضور رسیده [illegible] یافت [illegible] شاه شجاع [illegible]

به سلطان [illegible] گشت [illegible] نظام الملک [illegible] عادل خان [illegible]

[illegible] عبدالله خان [illegible] میان [illegible]

[illegible] بادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان محمد [illegible]

[illegible] قندهار [illegible]

[illegible] بادشاه [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] شاه جهان بادشاه [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] بادشاه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

سر اسب پاینده خرید و دو راس اسب از طرف خود و نه اسب از طرف محمد پادشاه حاکم الجاینگو گذرانید و فدای خان خطاب یافت و ارسلان تا رتبه
روم و اسپی بشبانم که باین مرصع علاقه‌ای مروارید و زر از عنایت قیصر آورده بود از نظر گذرانید و پادشاه از سیر برنگ کشمیر انبساط اندوخته تماشای
بیلاق سنگ سفید مقرر در هنگام مراجعت از ان عزیمت فرمودند در نهایت شدت بارید راه‌ها رفته گل ولای بهم رسانید که عبور متعذر شد و از دشواری گذار بی کار آدم
بیجان رسیده بود پادشاه خود در شش پهر چهار کروه را بصعوبت تمام طی کرده بجهت دو پاش شب بمنزل رسیدند در شب باز متصل باران می‌بارید و
ابر تیره طغیان کرده از جا پیر ایرخانه بر کنار دل دهشت انهدام یافته بسیاری آب بود از عرضداشت جان سپار خان نو صد اربره بظهور پیوست
که از چهار صد و سی و هشت موضع پرگنه مذکور سی و هشت سالم مانده باقی همه در آب رفته و از پرگنه خوشاب خبر دو موضع واقع کرده از این آفت محفوظ ماند
احوال سال چهاردهم مطابق هزار و بیست و نه هجری پادشاه معظم جمادی الثانیه به سیر قمرگه سوی کشمیر و از انجا بلاهور توجه نمودند ارسلان آقا سرکردهٔ
از ابتدا زرد و نارو جمعیت سی هزار روپیه و مهر مصلوله دیگر بیهان و زن و دیگر عنایات یافت و جکنش اعظم خان صوبه‌دار گجرات چون امر رشته
و سپه سالار اسب از نظر گذشت و او چیا پنج باید در نظم گشت آن صوبه سعی نمود و نادیب حکام و بعطار که هر دو نومیان انجا بوده‌اند کما بیشتر مطیع و معتاد
ساخت و حاجی دار الضرب را که در آن سکه محمدی بسر زده بود موقوف نمود و بسنکش ها قبول نمود و حاکم شده خان را دید و لشکر خان که بنا بر چیزی در سال
بی منصب شده بود درین سال بار دیگر بتازگی منصب سابق بحالی یافت و مکه باز بحکم مهین حضرت آصف خان خواهر ممتاز محل که زوجهٔ سیف خان بود در حلقه نمود
شاه جهان بخانه آصف خان رفته بود آگفت و دختر شکوه خان بزرگ خانم نام در خانه لشکر خان بود در همین ایام شاهزاده مراد بخش با سنبل
جلگت سنگه ولد راجه باسو مامور شد اکو اول امان خواست شاهزاده او دید و در عرض مطالب عجز و حرمان زیاده بر شیوهٔ حرص میخواست در حصص برای
نیابت در حصص کر شیوه‌ای رفت و بسر بر سر کردست در ساکر منصوره لطلع و قمع گشته بقاسه او پرداخته او را عاجز گرد شد مآل کار در شب
عجز و استغاثه عفو تقصیر آن خواست تا سعادت شاهزاده بخشیده آمد و حکم شد که تا زرگر که پایه تخت و بر دارد شت مبتلای پادشاهی سپارد
جلکت سنگه امتثال فرمان نمود و بحضور شاهزاده آمد و قلعه جهان ... کرد و آمده حصارش را سو مهار از بیخ برافراخت و حسب الحکم ضبط کوهستان
انجا بجابت خان محلی گرفت در همین سال بلا سو او امده که موطن او حسو رستا نش آن بهر راست بر طلعت موسوی خان بملازمت ساده سلطانی قایم زایبه
اعتبار او الطیبات خلعت خاصه و اسپ با پراق خاصه افزود در عرض یکسال امنصب هفت هزاری خطاب خانی برداری و کلی دو لیف خانه خاص سرفراز شد و علیمردان خان
منصب هفت هزاری هفت هزار سوار دو صوبه دار کابل از تغیر سعید خان بهادر ظفر جنگ سرافراز ساخته و منصب نیکو خدمت اعظم خان در شبان و قلیج خان العوض شد
و در راه از دنیا درگذشت و سعید خان بجای او قرار یافت احوال سال پانزدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و یکم هجری درین سال یمین خان
خلعت یمین الدوله آصف خان صوبه‌دار بهار در ایران بالاکون را که دوسی و در تنبیه نموده هشتاد هزار روپیه پیشکش بر ساله مقرر کرد و تقسیم
شعبان یمین الدوله آصف خان خانخانان سپه سالار بمرض استسقا رهگرای آخرت شد پادشاه گرد نزل او در تقیه کمال اخراجش مینمود دویست هزار
نه هزار دو هزار سپه منصب داشت مقبره او بر لب آب راوی محاذی شهر لاهور واقع شده شایسته خان پسر همین خلف او را پادشاه خلعت ماتمی داد

عقاب ها یکجال از خرم و دو هزار اولاد و [illegible] عطا فرالی بی نمود و این منصب و نسبت دولت هیچ امیری در عهد هیچ پادشاهی از سلاطین هند نرسیده [illegible]
جرالی که در هیچ جز ولا از رعایا نمود و نبود و بیست لک روپیه از آن حج شده جمیل [illegible] و جنس [illegible] ده کرور دو نیم لک روپیه صرف شده بالکل [illegible] کرده بود
[illegible] بخزانه عامره [illegible] پادشاه دار الخلافه اکبرآباد [illegible] شاهزاده دارا شکوه پسر خود [illegible] اصفهان [illegible]
عنایت نمود و در همین سال [illegible] پنج هزاری [illegible] منصب [illegible] جلوس [illegible]
نموده [illegible] اختیار کرده بود [illegible] لک روپیه سالیانه [illegible] جهان [illegible] در همین سال [illegible]
[illegible] در همین جوانی [illegible] بود [illegible]
[illegible] در همین سال [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] چون [illegible] خراب [illegible]
[illegible]
[illegible] رسیده [illegible]
[illegible] صوبه [illegible] خان [illegible]
[illegible] گجرات [illegible] خان [illegible]
[illegible] گجرات [illegible] منصب [illegible] ذات [illegible] سوار [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] داراشکوه [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] داراشکوه [illegible] شاه [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] داراشکوه شاهزاده [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شاه [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شاه [illegible] خان [illegible]
[illegible] حرکات [illegible]
[illegible] گجرات [illegible] پادشاه [illegible]

شصت هزار و پانصد روپیه که هنگام ... بعطا نموده شاهزاده ... که در تیول ایشان مقرر بود رخصت یافت و خلعت خاصه با جیغه مرصع و اسپ
و دو اسپ خاصه با ساز طلا و میناکار ... عنایت شد و ... که باغ لاهور که در سال چهارم جلوس به حکم ... عمارت آن ... اول
باهتمام علیمردان خان شده بود و بعد باهتمام خلیل الله خان صوبه دار ... باتمام رسید ... از حاصل ... بادشاه
سیر آن به تفصیل ... نموده ... عمارت باغ ... چون ...
و کابل ... در ... شعبان این سال از دار السلطنت لاهور به دار الخلافت اکبرآباد نهضت ... علیمردان خان بموجب حکم از کابل بحضور ...
... امیر الامرا ... شده ... کابل یافت ... سال باهتمام مکرمت خان و میر عبد الکریم ...
صورت اتمام یافت ... این عمارت ... از مضافات ... اکبرآباد ...
... احوال سال [illegible]
مطابق ... هزار و پنجاه و سوم هجری ... در ... این سال ... شاهزاده ... بادشاه
... در سحر ... شاه نواز خان ... آمده بود ... ساعت ... چون در دار الخلافت
اکبرآباد ... شاهزاده دارا شکوه
... داد و بادشاه ... گشت و در این ایام ... صفدر خان
به سعید خان ... شوال ... اکبرآباد ...
و اضافه به منصب ... هزار و پنجاه و چهار ... شیخ عبد الصمد ...
... اول ... جهت
... شاهزادگان ... در این سال ... صاحب بیگم صاحبه ... بادشاه ...
... بادشاه
... چون ...
...
...
...
... حکیم داود ... حکیم مسیح الزمان ... شاهزاده
... شاهزاده ...

بادشاه ساخت و درست کارهای دنیوی بازگشته بنابر فصیحت انتظام ممالک دکن بخانه زاد سلطان اورنگ زیب بهادر بخطاب عالی منصب قرار یافت

منصب هزاری ذات و هزار سوار از اصل و اضافه سرافراز گردید و یک کرور دام انعام مرحمت شد از آنجمله جاگیر صاحب زمان خاطر بادشاه گردید و هم بر

را او ابر سکندر پور صوبه سنگپور خیر اندر بفرستد و او را گرانبهای هر دو مر را بود اخر روز جشن سلخ جمادی الاول سرکار هستان جا رسیدند

صلابت خان میر بخشی او را از خلوت خانه سلطان شاهزاده دارا شکوه که بادشاه بیجا شریف داشت بمنزل مسند بر ساند که داد

دست چپ بجای خود ایستاد و صلابت خان طرف راست سر سلطانی ایستاده بود در زمانیکه بادشاه لعبه ادای نماز شام بنابر یکی از امرا

مجلس خاص بمشورت مخصوص خان مرحوم مبرای از امرا ایوان بابان آمده بر در خلوت اعلی بار نشسته بود یکی از ستنبگان حضور گرم سخن بود ناگاه

از سنگپور بطور دیوانگان جمدهر کشیده برابر طرف چپ سینه اش زد و مجروح ساخت چشم زدن کار صلابت خان تمام ساخت سید خلیل الله خان و دیگران

و او را همانجا بزدند آنگروه در رسیده سالار بار سیده و بسمت کشت بعضی دیگر دربان از هر جانب بسیار زده و به کیفیت کار یکی از بندگان

انجام رسانیده و بحکم بادشاه میرخان میر تزک جنازه بمنزل خانه خیش برده تکفین تدفین نمود مردم او دست از جان

شسته در پی قتل رسانیده خود شیرکشی شدند احوال سال هجدهم از جلوس شاهجهانی دربار شاهجهان درین سال اصالت خان را میربخشی

و خلیل الله خان برادرش را بخشی دوم گردانید و درین سال علیمردان خان از امرا و وزیر مقربان غلامان خود را با گروهی از سپاهیان کابل بتنبیه الکی

تاختن گیسیحان نمود و اله وردی خان که بر احشام بلوچان تاخت آورده بود در سنا و آنها با جنگ زد و خورد بسیار بر بخشان غالب آمد

مقرر بافته و اکثری از هر اسپان مخالف مقتول و خسته از شده بودند و از اوان سپاهی که زنده ماند افتاده بود سرداران خویش را ابدو دشت

سال ابتهاج خاص العلام بادشاه اکبرآباد را بطرف میر دار الخلافه کشمیر النهاد العاد و بخشیده و با روز جشن ساله نخانه دارا شکوه از جلوس سلطان

گردید ماموری شده و سپهر شکوه پسر گرامیم به فرمان دارا امیر دکن حسب الطلب بحضور آمد در راه چون سکندر اکبر در کل بسیار نیک ملک دکن مامور شده

و هم درین سال اصحاب حصول صحبت بکام خاصه ذکر که بادشاه مقرر شد ایوان با بعالم اکبرآباد آن تزمین نموده و هم امرا جواهر نقود بران

تصدق نثار شد و شاهزادگان و امرای سرکار در خور مرتبه خود لنجابات انعام و انصاف سرفراز یافت و حسب التماس آن ملکه ملکی صفات

شاهزاده اورنگ زیب بادشاه از گوشه نشینی بر آورده به مرد الطاف نامتناهی گردانیده و بحکم محمد داکو در اکثر صوبه کرام صاحب بود

و منصب بیست هزاری ذات و بیست هزار سوار و اسب جاگیر صد از مرحمت خاص بان ملاد و فیل و یک شمشیر با فصد لوازم و یک ربیع و نوازش

را از ضمنه مطالب جراحات بعالی از اسب رخش بمرسیده بود و بکمال دلسوزی و تبخشیم رسانیده بود به نقره سکوک خصیصه ...

اد باخلعت و اسب نیل مرحمت شد و پنج لک روپیه که بر آن صحبت حصول بادشاه نذر کرده بود بجهت سید جعفر این زن که بمخطر اورده

قندیل مرصع که حسب الامر مکلف گر که و مهیا شده بود بعد بر سطح ارسال یافت و باثمر نامی با بالای را که بعضی جراحات مندرج نموده

بود تیر انقره سه جلد مبلغ هزار آنکه با خلعت و اسب و فیل دو هی در روطن بالتمغا مرحمت شد و از هم سکره و شاهزادگان نیز انعام و ارقام یافت و

چون محمد علی بیگ صاحب حصار آن بقعه را آورده بود مورد عنایت گشته خطاب خانی یافت و در جشن تحویل قمری سالی این جشن گاهی بعمل نیاید بود و بلکه
مددگار نواب شکرالله خان که از پیر مهران درین بعمل رسیده بحضور رسیده متکفل وزارت بسمی درین سال گشته نثار خنجر بسیار گذرانید و صدیق ارامی
نامدار و ارکان دولت از خلع فاخره بخشیده درین سال شاهزاده اورنگزیب بمرحمت خلعت با نادری و دو اسب خاصه با زین طلای میناکار
و طلای ساده و فیل با یراق نقره و فیلی سرافراز نموده بنظام صوبه گجرات مرخص گردانیده و درین سال العبد در ورود کشمیر رضامندی رعایا و سایر
اهالی آن بلده از سلوک پسندیده ظفرخان معلوم گشته موجب خوشنودی خاطر خدیو روزگار شد و یک لک روپیه انعام یافت و طالبای
کلیم قصیده در تهنیت مقدم بادشاه در کشمیر موزون ساخته بمرحمت خلعت و انعام دولت اشرفی مباهی و سرفراز شد خاندوران بهادر نصرت جنگ که
از حضور بصوبه دکن تعین یافت در دو کروهی لاهور از شب پنجشنبه پنجم جمادی الاولی خدمتگاری از خدمه بزخم خنجر ایشان را کار او گذرانید بعد انقضای
یکروز از دنیا درگذشت پسر ارشد ایشان بموجب وصیت از متروکات او باقیه باقی مبلغ که مبلغ یک لک روپیه نقد بود بسرکار بادشاه
بازگردید و مزین او و اولادش گوالیرات متعلق بسرکار متعلق بادشاهی و پسرانش به منصب داشت احوال سال اول از دوم مطابق
هزار و پنجاه و پنج هجری غره جمادی الثانیه اسلام خان بخلعت خاصه و شمشیر و جمدهر مرصع و دو اسب از طویله خاصه با زین طلا و مطلا
و فیل با یراق نقره مع ماده فیل و اضافه هزاری هزار سوار منصب شش هزاری شش هزار سوار پنجهزار دو اسپه سه اسپه و دیگر عنایات
سرفرازی یافته بجهت استظام مهمات صوبه دکن مامور شد و سعدالله خان بعنایت خلعت خاصه و خدمت دیوانی خاصه بلقب اسلام خان
اسلام خان و از اصل و اضافه بمنصب چهارهزاری سه هزار سوار و عطای قلمدان مرصع سرافراز گردید چون از روزگار زندگانی نوازش ای از روی
اختصاص داشت بسیم حسب درجه تربیت ارث اعظم و عنایت خلعت خاصه و از اصل و اضافه بمنصب چهارهزاری ذات هزار و پانصد سوار
رسید و درین سال بسعی امیرالامرا علیمردان خان قلعه کهمرد مفتوح شد و خود از کابل پیشتر رفته در تسخیر بدخشان روی نهاد درین وقت
تردی علی برکهمرد اشناقتی الی آنکه کار بر حصاریان تنگ گشته اشتباه امان طلبیده برآمدند و امیرالامرا بنیاد پاسداران مصلحت بدیده برگشت و آمده
برگشتن امیرالامرا دریافت که نذر محمد خان با پسران و نوکران در افتاده بود رسیده بود و در همین سال خانان بهادر خان ولد
راضی بیت نتی و تهنیت جلوس شاه عباس ثانی روانه ایران نمود نقیه نامه مسعلای بود مبارکباد جلوس میمنت مانوس
آن فرزند زاده بخوردار کامگار نامدار بلند مقدار بهمین گوهر درج دولت و عظمت بهمین اختر برج شوکت و سلطنت نقاوه اصلاب طیبین سلاله
اسلاف طاهرین بر دفعه مفتود و تعالیس مسعود هند و ستان را که لک و پنجاه هزار روپیه قیمت داشت مصحوب ارسال نمود چهارم
شعبان رایات اقبال از کشمیر بطرف لاهور در اهتزاز آمد و بیست و هشتم رمضان در لاهور نزول اجلال شد و شاهزاده داراشکوه از ملتان
رسیده بشرف کورنش فایز شد و بیست و نهم نورجهان بیگم رحلت نمود و در لاهور متصل مرقد برادر خود آصف خان مدفون گشته و علیمردان خان
از کابل در آمده ملازمت نمود و سعدالله خان از اصل و اضافه بمنصب شش هزاری و دو هزار سوار سرافرازی یافت و درین سال بیجاپور

شجاع الملک پسری او چون آمده بزین العابدین میرزا گرم دید و چون پادشاه بسبب رایات بلخ و بدخشان و قندهار که دار الملک امیر تیمور صاحبقران بود بسیار
رغبت داشت خصوص از زمانیکه نذر محمد خان با اراده فتح کابل اول سال جلوس لشکر کشیده و بی نیل مقصود برگشت ولهذا بعد از الطاول او در بلخ بر اوج میراند
لشکر این مهم اهم دارا شکوه رایات افواج ممالک شمالی بطرف کابل نهضت نمود و شاهزاده مراد بخش را با سپه اعانت علی مردان خان امیرالامرا که وجی
ارادوس والامیتی چون همراه و موقت تمام از الطاف شاهانه و ابلاغ آنجا یاد داشت ... نذر محمد خان که بشجاعت از دشمن استمداد نموده بود با جمعی همراه برادر
پسر نذر ... خود بر مستقبل شاه فرستاده پسر دوم نذر محمد خان که ارشاد در غارت ترم المانان ملجا و پناهی ... درگاه شاه جهان آمده
شاهزاده مراد بخش را دیده بود شاهزاده ... بسیار رفته مقاله نمود ... خود ... بسیار ...
فرستاد و او به حضور آمده در لک ... شاهزاده مراد بخش ... نذر محمد خان ...
لشکر ... رسیده ... هرگونه مردی ... حصار ... نذر محمد خان ...
این حال ... ایران ... پادشاه عباس ... شاهزاده مراد بخش ... روانه کرد ...
... فضل الله خان ... آورد ... فرستاد ... آلات ...
... ظاهر شد ...
... شاهزاده ... احکام ...
... عبد الرحمن ... غارت ... سپاه ...
... قتلغ محمد ... نذر محمد خان ...
... پادشاه عباس ... صفاهان ... شاه جهانی ...
... عبد الرحمن ... شاهزاده ...
... شاهزاده مراد بخش ...
... پادشاه ... اذن معاودت خواست ... رسیده ...
... پادشاه ... شاهزاده ... کابل رسید ... فرمان ...
... سپاه ... بلخ رسید احوال سال
بیستم سلطانی ... در این سال پادشاه ... نذر محمد خان
... پادشاه ... نذر محمد خان ... اصفهان رسیده ...
... حقیقت ...

عرضداشت حکم شد که در پای اتوته رود دارا شاه ایران خرجی که بتفرقه روانه حضور شود سعدالله خان از ایلچی عود نموده در همین سال رفته سفید
برگشتی یافت فتحجا بیلچی بدخشان مصحوب ارسلان بیگ عم آرا ایران تبریز در همین سال یافت و در ایالت بادشاهی از کابل بدار السلطنت
لاهور سایه نزول افگنده و در جشن وزن شمسی این سال بادشاهزاده بلند اقبال مراد بخش بعز اعطای منصب سالی تسعه سرافراز نمود و شاهزاده اورنگ زیب
حسب الطلب بحضور رسیده گزارش درباره بادشاه او را برای تسخیر بدخشان و بلخ تعین نموده بالفعل بخدمت ... سعید خان بهادر که از تعینات
آمده بود تعینات شاهزاده اورنگ زیب در استماع خبر درگذشتن اصالت خان چون لوازم آن بود بادشاه ... گشته در میرزا ... صفوی
ایلچی رسیده ... خان که در انتساب بخالص نمود ... با اصل و اضافه منصب ... هزاری سرافراز ... یافت
بادشاه خود هم عازم کابل شد تا شاهزاده اورنگ زیب را استظهار اوقات باشد در همین سال سعید خان ... بادشاه از استماع
این حادثه ... حکیم مسیح الزمان ... وقت ... خاص بود ...
وادات ... از فن طب و علم ... آگاه بود و ملکه جهان آرا بیگم ... نموده بود ازین جهت که ... حکیم ...
را ... عاقل خان ... شاهزاده اورنگ زیب ... رسیده
بلیک ... آن شهر نزدیک ... بهادر خان ... محاصره ... روز دیگر درون حصار در آمده ... را ملاحظه نموده
شهر ... هر کس ... باکرام ... بادشاه ... قلعه ... خان ...
با جمعی از منصبداران ... ترتیب ... خبر ... شد که فوج ... خود
شاهزاده ... بهادر خان ... سپاه که با او ... بود ... الامرا ... بهادر ... جنگ
در ... چون ... آمد ... از اطراف ... هر کس ... بود با فوج مخالفت ... شد چون ...
... الامرا علیمردان خان ... امیر الامرا ... خود ... سعید خان بهادر ...
که ... خود ... شاهزاده ... چون ... لشکر ... کار
... با خود ... سعید خان ... بر اعدا ...
... خود ... زخم ... خود ... از اسپ بر زمین افتاد و پسران او لطف الله خان ...
... نمود شاهزاده ... نموده ... از ... در میان گرفته ... شد ...
را در ... لشکر ... بهادر خان ... علی ...
رسانیدند ... شده ... خود ... بیگ ... آمده ... را از ...
... لشکر ... امیر الامرا علیمردان ... نموده ... شاهزاده ...

اوزبکان بسبک جوهر ده بمهر نرم شدند و تمام غنایم و اسباب و شتر و دواب که در بنگاه مقاهیر بود بدست افواج شاهزاده افتاد احوال سال بیست و یکم
سلطانی بسبب اسیر در پنجاه و هفت هجری چون معلوم شد که گروه اوزبکیه بجهت تسخیر غزنین رنگ گرد فتور برانگیزند شاهزاده مراد بخش را که در تعب لشکر کشی حسان
کار رسید در این باب فسخ عزیمت اوزبکان معلوم شده فرمان معین در دست مراد بخش رسید او حسب الامر برگردید و باستظهار گرفتن قلعه منصب اقبت چهاردهم
شوال این سال اسلام خان نظام چار صوبه دکن که منصب او پنج هزاری پنج هزار سوار دو اسپه سه اسپه بود و حسب مستمری برابت در اورنگ آباد و بقرت
گشت بر لشکر لیاقت و اخلاص صاحب بسر اری بایسته تر در این سال عزیز محمد خان ناظر بسرداری ملقب الفدای شاهزاده اورنگزیب شاد
خراست که او بیناد او سراک ممالکات و انفصال احوال حرب نماید شاهزاده با راو بعرض رسید حضور بخشی نرسید فرمان شد که الفرائیه بیعه بلادات
خان بلخ را بابر ار داده روز حضور سپرد شاهزاده شجاع را کابل حقیقت کرده منور نمود که اگاه او دیگر بیان شهر گرده بگذرد و اوزبک کابل
عازم شمال دولت گرد چون خروج شد راه شب دریلغ ارسند است و لشکر اوزبکیه سلیم الخان با چندین تاکی مقاومت توانند نمود شاهزاده
او دیگر بعضی سرداران دیده چهار بلخ را که همین قدر رد انصراف بود و نذر محمد خان اصلح امور شمرده نذر محمد خان تمارض نموده بیاید و تاکسی دلاله خسرو
نبیره خود را از حضور شاهزاده اورنگزیب فرستاد شاهزاده هم مقدار عقیقت در آن شهر حصار شهر بلخ با دست بر دو حسب علامه راه با خود در لشکر و حشم قلعه
برد و تبریج از قرب در آنجا پنج لک روپیه از زیر بنذر محمد خان داده در لقدر راه همراه گرفته متعاقب بسمت غجان از آنجا بسیر محضر رسیده شمول
عواطف گردید و از تسخیر الغوط خان بسبب بصو گی حاصر از رشد الغوط خان بحر است کار در خبر بانگ گرفت در زبیکه در این شا خ بیعه بن
رسیده چهار کرور روپیه است که در یست که در خزانه بود و چهار ده لک تومان عراقی و حاصل بلخ و بدخشان که بیست سال را ما ده بیست و پنج لک
روپیه که در بسبب حاصل لک خالی است در حساب تعداد بسیار است مبدا نم خطا در کی شده چون حساب آن ایالت و مقدار اینکه نقود انجا معلوم
تصحیح آن نموده است و بادشاه به اهو اکره بعد ازان بالرآباد و شاهزاده شجاع از کابل در اکبرآباد رسیده بعید و التماس بیت بنگاله مشمول
عواطف شده رخصت نمودند بملک بنگاله حتمی باقیت و حکم شد که شاهزاده اورنگزیب بملتان برود در این سال چون عمارات قلعه شاه جهان آباد
با تمام رسید او به سلطنت شاه جهان آباد در اوزبک شد آمده تیرهم ذی الحجه بسر از دویل در عشر حسینی جعفر بنیان قلعه بر گردید و جهت تمام هم نیز از
پنج ساعت روز از مدت آبخو به پس آن که شش ده و ... روپیه در این تعمیر بکار رفت و در شهر ازو ینجاه و هیچ ... باتمام رسید و
بادشاه لیبرت شکار رم ربیع الاول سال مذکور از دروازه کنار دریا که بشاه محل راه دارد داخل قلعه گشته به استطاعت در آمده در ایوان لیست دو خاص
بار عام بر تخت مرصع جلوس نموده و پیشکش ها از امرا گذشت از جمله پیشکش باحبس مبلغ دو لک روپیه نظیر برابر ثابت و چهار لک روپیه پیشکش
التماس شد و شاهزاده دارا شکوه با جواهر و جواهری سی هزار شد و صد کس بسبب خلعت فاخره امتیاز یافته و چون از ان روز جشن ازان
تبریک نه روز بود و حکم شد که جشن نه روز نموده هر روز صد کس خلعت فاخره ای ثابت باشند و مسرکی که شش تاریخ اتمام عمارات این شهر حاصل بدو
۲ شد شاه جهان آباد دارالخلافه شاه جهان آباد دیگر قصر بل مرحمه مطره بسر و بکا نیات که دو لک و پنجاه هزار روپیه در ان رشت معمول شد

سید احمد سعید الملازم شد و بحکم رفت که متاع یک لک روپیه از بنادر عرب بمقصد بنادر گجرات خریده همراه خویش بیاید و ازان جمله متاع
پنجاه هزار روپیه بیع رسیده بخزانه رسانند و جنس سی هزار روپیه فرو رفته بالفعل باهل اتفاق کم صولت و جنس پنجاه هزار روپیه بنماید و از آنجا قیمت آن می آید
احوال سال بیست و دوم مطابق سنه هزار و پنجاه و هشت هجری چون شایسته خان ناظم صوبه گجرات خلاف خواهش پادشاه صوبه گجرات را به
شاهزاده دارا شکوه عنایت شد و بابای بیگ که از طرف شاهزاده صوبه الله آباد داشت بحضور آمده با اصل و اضافه دو هزاری منصب ذات و پانصد سوار
با خطاب غیرت خان بنیابت گجرات مستثنا شد و صوبه اوده بتغییر سعید خان از قبل شاهزاده محمد شجاع بحکیم بیگ عربی علاوه شان بتفویض یافت و
شیخ عبدالحمید لاهوری که شاگرد مومن الدوله شیخ ابوالفضل جمیع تواریخ ده ساله بانجام رسانیده ده هزار روپیه انعام یافت و درین سال پادشاه بلاهور
رفت و سعدالله خان بمنصب هزاری هفت هزار سوار دو اسپه سه اسپه سرافرازی یافت و هم درین سال زبده نوئینان اعظم خان که مولد و منشاء
آن سالار دودمان سیادت بلده ساده واسطش میر محمد باقر از اعیان دیار خود بود لهذا بعد تقدیم خدمات شایسته در صدد کار آگاهی اش بایست از اقبال نامه
جهانگیری پادشاه بحضور شاه جهانی دانسته حیی درین اوراق مذکور دیگر بار بعمده شغل میر بخشیگری دیوانی اعلی و نظم صوبه های دکن و بنگاله و احمد آباد
والله آباد و اکبرآباد و کشمیر و پیشتر از ایام شهزادگی و بهار و جز آن بمرحمت خدیو زمان فیروزی یافته بود و حشم آن بمنصب دار العلی هفت هزاری
مرحله اجل سپرده جان و رابطه سلطنت خدیو جهان فانی را بدرود نمود و آنکه برای اوای چتر و رایات منسوب بوده بود مقبول گشت تاریخ رحلتش از کلمه اعظم
اولیا سال تاریخ سیصد هزار استغفار مشهور اللهم اغفر له از حضرت پادشاه از استماع خبر ارتحالش متأثر گشت و اولادش را که یکی
از آنها ملتفت خان و دیگری میر خلیل الله و سوم میر اسحق بود بانعامات و اضافه منصب مزید عنایت فرموده شاهزاده مراد بخش را که از حسب الطلب
آمده بود بنظم صوبه دکن از انتقال اسلام خان رخصت نمود و شاهزاده اورنگ زیب را که بصوبه داری ملتان متعین شده بود بالیق شاهزاده گردید و هم درین سال عرضداشت
دولت خان قلعه دار قندهار رسید که شاه عباس ثانی با قشون ایران قلعه مذکور را محاصره نموده لهذا برای سعدالله خان و دیگر امرا بر سبیل مقرر شد
که از کابل بمدد قلعه بروند و پادشاه نیز متوجه کابل گردید چون بمحاصره برآمده کشیده ایران از
توپهای آتشبار برج و دیوار منهدم نمود دولت خان قلعه دار امان خواسته با شاه جهان و قیچاق خان دار الحکومه و عبداللطیف دیوان و دیگر اعیان
بیرون آمد شاه را دید و رخصت گرفته بهندوستان آمد و میرزا خان که در قلعه رفته بود تا محاصره شش ماه برد آن خان قلعه دار آنجا
نیز امان خواسته خان را دید و قلعه دار را همراه خود بحضور پادشاه آورد و در سعدالله خان و در سنه ... قریب ... بدست آمد
که از محاصره دو ماه سنجام داده که تا بکشادن حصار قندهار خود بخود عنایت رسیده شود دیگر آنکه خود با ایران ترحم رفت و دولت خان چون بحضور رسید
نامبرده از سرکار او گذشته بمراتب قلیل منصب رخصت بساختند و پادشاه ایران رسیدن فوج هند بعد عود خود و لیقین در آنجا میرزا خان
را باده هزار ... قندهار و رود لشکر علی ... را جمعی در قلعه گذاشته خود بهرات معاودت کرده و در همانجا مانده با صفهان نرفت
احوال سال بیست و سوم مطابق سنه هزار و پنجاه و نه هجری درین سال شاهزاده اورنگ زیب سعدالله خان نیز بقندهار رسیده ...

گردید حالها لشکر بهم رسید و مدت چهارده ماه در گرد حصار نشستند ولی جهد خود نمودند و اثری بر آن مترتب نشد و ایران شاه نا ... بی ... به استعانت رضا ...
پادشاهان خود برگشتن از فراخ هند بنابر فقدان علامات و کوه دولت بیشتر سر با آسان شده حسب الامر شاهجهان بیگانه را در تعقیب ایشان نشسته بلکه
چون شاه عباس سعی شاهجهان در استرداد قندهار با نهایة الغایات معقول داشت لهذا تسخیر قلعه مذکور بر سر ایران پادشاهی در دست خود با اصفهان رفته برای
هر گونه امدادی که به جانب ایشان قلعه حاجت شود در هرات که دار الملک خراسان است رحل اقامت افکنده بود چون علیمردان خان قلعه دار قندهار
مستظهر در رود شاهجهان در کابل به وصول شاهزاده اورنگ زیب و سعد الله خان وزیر و جمعی کثیر در حجم بخشش و گروهی انبوه و فیلان کوه شکوه بقصد از میان
خلاف مصیر قهرمان ایران به سبب فرمان قصاص برای عرض و صدور با که النظر علیخان سوکل حاکم آن دیار بخشن قلی بیگ بیگلربیگی میر اخور باشی سپهسالار
بر سم مستقل روانه شده با اتفاق قلیچ خان قاجار و خان جمشید خان الله قلیخان که آنها را جای صرف قلوب و قرشای انه بر دارند و در النقی قلیخان سپهسالار
در سیاوش خان قوللر آقاسی و مرتضی قلیخان قورچی باشی لشکرگاه با عساکر منصوره روانه شد کفش را فتنه لشکرگاه سپاه و فیظ شاه قیام نمایند حاجی
برادر سپهسالار کلان که از نیکلان شان بود آستانه عالم نمود که با جمعی از سوار آن لشکر روانه گردد به برابر قنبه با جمعی از غلامان خاصه روانه گردید و عساکر ازان
ما یلقف حسبه با پنجاه کس نفیر از جمیع لشکر روانه شد اتفاقی در حکم قلیچ خان جمشید خان برادرزاده او را با شادی خان و الله قلیخان و جمعی سوار با جمعیت
کورشک به زمین در آورد زیرا شاه را بدانه داد و کورشک گشتند و حاجی جمادی به لور رفتند و از طرفین دست جلادت از آستین جرأت برآورده با جمال آلات
می پرداختند حاجی منوچهر به رفقای لپ چیه حصار کورشک داده داد مبارزت مید به جمشید خان را سوی ایران ای ایران قرار مید که روانه زمین آورده شده
لیکن بافت و تاراج آن جمله الحرد سپاه قزلباش تعاون عانید لیکن بود از زمین او که روانه کورشک میشود در آن وقت بخشن قلی بیگ میر آخور باشی
با پانصد سوار از اردو کورشک میشود با اتفاق حاجی منوچهر رفقا استقبال جمشید خان نموده آتش کارزار اشتعال میدهند امیر آخور باشی با جماعت شده
از گرده جماعت بعضی را باطن جرات و جمعی را غربا آن که جمعیت میگردانند و قلیچ خان را با جماعت انبوه از کان ... ارو ... کشته میگردد
النظر علیخان که خبر رسید حسب الامر استظهار رود و خروج قزلباش نموده حسب فرمان پادشاه ایران صفی قلی بیگ سرچی باشی را رئیس سلطان ...
را با اندک فوجی از غلامان حاجت اطراف لشکر شاهزاده اورنگ زیب معین نماید مردم هر قوم تا با آن ولی کنار اردو ... جنبانید برای ...
می آوازه لیکن رسیدن این خبار قزلباش بی جای امرای عظام ایران جهاد کرده که با ... لشکر را با اتفاق سیاوش خان روانه نمود و سپهسالار
و قورچی باشی با او روانه فراخ از کنار ... مقید با جمعی که مناسب دانستند توقف نمایند شاهزاده اورنگ زیب ملاحظه جرأت و جسارت ایشان ... خان
دکنی را به سپاه پادشاهی ... قلیچ خان جمعی از امرای عظام را با فیلان کوه پیکر و توپخانه شاهزادگان بجنگ امرای ایران روانه نموده به عزم ...
ایران نمود ... سیاوش خان را با فوجی گران روانه مرتضی قلیخان سپهسالار و قورچی باشی را با اندک فوجی قبل از سیاوش خان چرخچی افواج
بیشتر روانه شده بودند هنگام شکار بی خاطر گذشت که عقوبت لشکر گران می رسد و شیبان ... از لشکر ... خواهد شد
اگر توقف نموده خود را با جمعی همراه نزدیک ... عساکر ... رسیده ... دیگران نشستگان ... لشکر ... علیخان ... گشته

محی گشته رتبهٔ صوبه‌داری برادر زیده امیر الامرا با قورچی باشی قزلباش [illegible] ایستاده نظرعلیخان را که پیشتر قورچی گری متعین بود در پیش سر ایستاده میرآخور
باشی را با کوکلتاش متعین میکنند و [illegible] خان برادر [illegible] از یا بنجان را با برخی از امرا و توپخانه عظام بطرف راست و غلامان خاصه شریفه
را با جمعی از امرا بجانب چپ مقرر میدارند القصه از طرفین [illegible] و [illegible] بین الجانبین آتش محاربه اشتعال می‌یابد امیر الامرا
اخور باشی با اتفاق شاهین آقا و قراباش بیگ یوزباشی غلامان خاصه شریفه [illegible] بیگ ولد [illegible] خان و سایر جماعه بر سپاه غنیم حمله آورده لقمه
جلادت و مردانگی را بسکه ثبوت مسکوک میسازند و در اثنای دار و گیر اسب [illegible] خان بضرب سهام مخالفین از پا در آمد و گروه مخالفان
هجوم آورده دست تهور بسر می‌آورند [illegible] خان با ثبات قدم [illegible] با جمعی از بهادران کفایت [illegible] کرده سوار اسپی که در کتل داشت
میگردد و در این اثنا برادر [illegible] خان [illegible] با جمعی از [illegible] کوکلتاش [illegible] خان [illegible] گشته [illegible] جمعیت امرا [illegible]
میسازد [illegible] نصرت [illegible] بیرون دست از جدال باز داشته [illegible] رجوع نمایند [illegible] شاهزاده [illegible]
ملحق میشوند [illegible] شاهزاده [illegible] طبل جنگ [illegible] ایران [illegible] طلوع صبح [illegible] باقیه
سپاه [illegible] خان را با جمعی از امرای [illegible] شاهزاده و [illegible] ایستاده حقیقت [illegible] بادشاه [illegible]
[illegible] حضور [illegible] صادر [illegible] حضور شدند و شاه عباس [illegible] مشهد مقدس [illegible] عازم
اصفهان گردید [illegible] خدمتی که مذکور شد شاهجهان بادشاه [illegible] در [illegible] نوازش [illegible]
را از اصل و اضافه بمنصب [illegible] و [illegible] سوار [illegible] و [illegible] خان را [illegible] از اصل و اضافه بمنصب [illegible]
سوار [illegible] و [illegible] خان را از اصل و اضافه بمنصب [illegible] سوار [illegible] صوبه کابل [illegible]
[illegible] خان را از اصل و اضافه بمنصب [illegible] سوار [illegible] صوبه کابل اختصاص بخشیده [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] شاه نوازخان [illegible] صوبه [illegible]
فرمان طلب شاهزاده [illegible] بادشاه [illegible] شاه نوازخان [illegible] در این سال نذر محمد خان
[illegible] امیر الامرا [illegible] صوبه [illegible] کابل [illegible]
[illegible] نذر محمد خان در بلخ [illegible] شاه جهانی [illegible] الشیخ [illegible]
گزیده آمده بود [illegible] و [illegible] ماند [illegible] عبدالرحمن [illegible] سال [illegible]
در خدمت بادشاه بود [illegible] هزار روپیه [illegible] نذر محمد خان [illegible] از آغاز آمدن تا [illegible]
[illegible] شاهزاده دارا شکوه [illegible] عبدالرحمن [illegible] مرصع آلات و طلا آلات [illegible]
الآلات [illegible] هزار روپیه [illegible] نذر محمد خان [illegible] خلعت و خنجر مرصع [illegible] هزار روپیه [illegible] خصت

نصرت انتساب و صد هزار روپیه دیگر بمیرزا محمد خان مرسل شد و قبضه شمشیر مرصع پنجاه هزار روپیه بجان نثار خان قلیچ خان فرستاده شد و علامه الملک
میر سامان جهان تاب فاضل خان نایب سعد الله خان از کابل در سرهند بحضور رسید و شاهزاده دارا شکوه و اورنگ زیب از کابل رسیده اکثر سال
شاهزاده اورنگ زیب صاحب صوبگی ملتان در ... صوبه ... بهر ... و ... در کابل ... در تحویل او ... و ... بجای یافت و شاهزاده
مراد بخش بصوبه داری کابل سرافراز شد خلیل الله خان بمیر بخشی شد امیر الامرا علی مردان خان از کابل آمد بجاگیرداری صوبه کشمیر سرافرازی یافت و حاکم شد
که عبد النبی بیگ را بجای وی فرستاده خود ... براه ... بحضور رسید دارا شکوه در جشن وزن شمسی خلعت مکلل بجواهر و چهار لک روپیه انعام یافت
و سعد الله خان که بخوارزم ... مراتب ... بی‌مثل ... بوده مرتبه ... سعد الله خان بدان رتبه ترقی کند بهمراه ... که
سلطانی قرار داده ... حاصل شد ... اختصاص ... العطایای ... اختصاص یافته ... که ... باقی بود ... شد
احوال سال بیست و چهارم مطابق سنه هزار و شصت هجری در این سال مسجد اکبرآباد که متصل ... باتمام رسید پادشاه ... بسواری ... مسجد ...
رفته دوگانه تحیت ادا نمودند ... مسجد ... از جواهر مرصع آلات ... بطور ... شد ... مبلغ یک لک و پنجاه هزار
در عرض ده سال صورت اتمام یافت در این سال ... محمد ... از ... بسعادت ... رسیده ... هزار روپیه نقد ... و ... دو لک روپیه
... محمود ... از ... اموال نذر محمد خان ... هزار روپیه ... عبد الرحمن ... یافت چون ... سنین
عمر پادشاه ... روزه ... ماه رمضان نموده مبلغ ... هزار روپیه ... ماه مبارک
بسر رسیده ... شوال ... گوناگون ... انواع ... شد که در هر ماه رمضان ... معمول باشد و در این سال
عبد الرحمن خان ... حکومت ... قلماقان ... نمود ... گرفته بحضور ... خان ...
رفته ... القلماقان ... پادشاه ... سلطانی ... جماعه ... ملازمت
نموده ... سوار منصب یافت احوال سال بیست و پنجم مطابق سنه هزار و شصت و یک هجری در این سال محی الدین ... سلطان ...
که از اولاد شیخ عبد القادر جیلی بود رسید ... حاجی احمد ... بخطاب ... شد ... مرصع ... که قیمت مجموع یک لک روپیه
شد ... که سعد الله خان ... بود ... سال یافت ... که ... یک ... روپیه
... از ... بتاریخ ... یک ... روپیه ... نقد ... در انجا
... و ... هزار روپیه ... حاجی احمد سعید ... و از ... روز ...
... روپیه نقد ... جهانگیر ... خان ... ذات ... هزاری ... سوار ... بود
از ... خاطر پادشاه ... خان ... خان از اصل و اضافه ... هزاری ... سوار منصب ... خان خطاب یافته
... صوبه کابل ... لطف الله خان و ... خان پسران سعد الله خان ... در ... شمشیر ...

۱۲۵

سیوم ربیع الثانی و شب دوشنبه هجدهم ربیع الاول از راه ... بطرف کابل بقصد تسخیر قندهار بمنصب شاهزاده بلند اقبال را
فرمان شد که از ملتان روانه شده ... و سعدالله خان با جمعی از سوار کار ... مرخص شد که از راه کابل و غزنین بقندهار رود و ملحق شاهزاده
او بکمک ... محاصره قندهار ... بر دارد و ... از ... بهمراه ... مقرر شد ... بود و قریب ... از ... از م
... بیست و هشتم جمادی الاولی بادشاه ... کابل ... کابل دو شاهزاده
از ... باصل و اضافه ... منصب ... شاهزاده شجاع ... بکابل رسید احوال سال ... ششم
هزار و شصت و دو هجری ... ایام ... بیگ ... شاهزاده شجاع ... از سوار ... هزار سوار ... مبلغ ... ده
روپیه ... بر ... عساکر ... قندهار ... شاهزاده ... قندهار رسیده ... در ... قلعه ... چون خبر
ورود شاهزاده ... قندهار ... خان بیگلر بیگی قندهار ... شاه عباس ... ایران شد ... اجتماع عساکر فرمان داده از دار السلطنه
اصفهان ... نظام عباس آباد ... سپاه ... شاهزاده ... فوج ... قندهار
در رود ... وصول فوج ایران ... شاهزاده دارا شکوه ... صوبه کابل ... از
اصل و اضافه منصب ... هزاری ... هزار سوار ... انجام ... هزاری ... صوبه ملتان ... سلطان سلیمان
شکوه ... سردار ... منصب ... هزاری ... هزار سوار ... ده ... علم و نقاره ... گردیده
... صوبه کابل ... شاهزادگان ... دارا شکوه حکم شد ... صوبه کابل
بدار السلطنه ... ال ... کابل ... شاهزاده ... بالتمام ... از
عوض صوبه ملتان ... صوبه ... شاهزاده شجاع ... بنگاله
... بادشاهزاده دارا شکوه از کابل بدار السلطنه ... تسخیر قندهار ... سابق
بالتمام ... سنگه ... هزاری ... هزار سوار
... احوال سال ... مطابق ... هزار و شصت و سه هجری ... راجه جسونت سنگه ... هزاری ... هزار سوار ... را تا
سرافراز گردید و شاهزاده دارا شکوه ... بهای ... کوه ... دولت
... سال ... قندهار رسیده ... محاصره ... ایران
... دارا شکوه ... دارا شکوه ... حکم
... ایران ... خان بیگلر بیگی قندهار ... ایام ... تکان
... قشلاق ... خراسان روانه شده ... با

واحتهای اطراف آن سرحد سپاه مخالف صیانت نماید و منوچهرخان بیگلربیگی استرآباد مأمور شد که قبل از علیقلیخان سپهسالار را از آن شنود و سپاه از بر
بر پیش برگشته از فرمان سلطان به اطراف ممالک گسیل شده جماعت عساکر ارسال یافت و پادشاه از مازندران متوجه فیروزکوه گشته متوجه اسلام گردید چون او خان
که در حقیقت مدبر سلوک بر این سرحد مهدیقلیخان سلطان حاکم [illegible] را معروض بارگاه نموده بود تا نام قلیچان سلطان حاکم استرآباد را از عرض مهدیقلیخان
مرقوم بار [illegible] نموده مقرر است که او بر جناح استعجال [illegible] محافظت قلعه گردد و [illegible] دارالسلطنه تا استماع این اخبار خبر دار گردد
و کسی را با فوج انبوه و فیلان کوه شکوه که روانه شده بود در [illegible] که از طرق و شوارع خبر دار بوده باشند و چون سپاه ایران در سر مقام
مراقبه در آمد اگر چه قلعه لب آب [illegible] رستم خان قبیل از ورود [illegible] سلطان محاصره و [illegible] نموده مهدیقلیخان که در [illegible]
نامه [illegible] پادشاهی [illegible] لشکر جهانگیر [illegible] رستم خان تفویض نمود دارالشکوه [illegible]
کار [illegible] گردید [illegible] رستم خان [illegible] اضطرار [illegible] ترکیب نموده [illegible]
توپچی باشی [illegible] انداز [illegible] از عطیر مکث [illegible] انواع [illegible]
[illegible]

باشند تا روانه سازد و پنجاه هزار روپیه یافت و محمد ابراهیم پسر رستم خان بخطاب خانی بلند پایه گشت و از تغیر ارادت خان آخته بیگی شده و ارادتخان بخشیگری دوم یافت و محمد
اشرف پسر محمد صفی پسر اسلام خان بیگی بخطاب اعتمادخان و برادرش صفی خان پسر سرفرازی یافتند احوال سال بیست و هشتم مطابق هزار و شصت و چهار هجری [28]
درین سال بخطبه ... آنکه ... رایات شاهی شد و چون در عهد جهانگیر پادشاه وقتی که کران ... سنگه ... درگاه دارالامان ... شده بود که از آنجا
و هر کار ... اعتبار ... قلعه چتور را استحکام ... در تعمیر رسید که قلعه ... در نهایت رصانت ... باقی ... جمله الملک سعدالله خان را
با ... سی هزار سوار ... قلعه مذکوره روانه ... شد و او در عرض پانزده روز قلعه را منهدم ساخت چون ... رجوع ... دارا شکوه نمود
... ذوالفقار ... شاهزاده دارا شکوه ... یافت ...
... دارا شکوه ... سلیمان شکوه ... روپیه ... پادشاه یافت و چون ... جمله الملک سعدالله خان
... بیست و پنج هزار روپیه ... ذوالفقار ... چهار صد ...
... سعدالله خان ... مرصع ... یک لک روپیه با
... مرصع ... آن ... اسپ ... ذوالفقار ...
از روزشت ... ذوالفقار خان ... ذوالفقار ... آقاسی ... روپیه ...
... پادشاهی ... یافت و در جشن وزن قمری همین سال
شاهزاده دارا شکوه ... مرصع ... گران بها ...
... دو لک ... هزار روپیه ... مروارید ... یک لک و پنجاه هزار
... لک روپیه ... شاه بلند اقبال سرفراز ... مرصع ...
و حکم شد که ... شاهزاده ... در جشن ... سعدالله خان ... علامی ... از طرف ...
... پادشاه ایران ... سابق ...
سرکار ... شیخ عبد ... جهان ... احوال سال بیست و نهم مطابق هزار و شصت و پنج هجری سید محمد [29]
... عبدالله قطب شاه والی گلکنده ... ملک ...
... قطب شاه مذکور ...
... شاهزاده ... شاهزاده درین سال
با ... خلعت فاخره ... منصب ... هزاری ... سوار ... منصب دو هزاری ... سوار ...
... قطب شاه ... احوال سال سی ام مطابق هزار و

و شش هجری درین سال البته در دوم جمادی الثانیه سعدالله خان وزیر اعظم به عارضه قولنج که از دیرباز داشت و تغیر حال علاج نمود در چهل و هشت سالگی
رخت هستی بربست بادشاه به دیدن شاهزاده دارا شکوه یکبار برای عیادت او رفته لطف الله پسر کلان او را به منصب [illegible] صد سوار نوازش فرمود
چون پیشتر از رسیدن قاضی عارف قطب شاه محمد امین پسر میر جمله را مقید کرده اموال او را متصرف شده بود درین ولا دیگر بنام او تهدید در باب
اطلاق محمد امین صادر و بار دیگر حکم شد که اگر قطب شاه انقیاد نکند به اداء [illegible] و مضامین مطاعه شایسته خان صوبه دار مالوا
و دیگر امرای صوبه‌های دکن رفت که به خدمت شاهزاده حاضر شوند شاهزاده اورنگ زیب سلطان محمد پسر خود را بالعساکر
روانه نموده منتظر حضور خبر آمد و قطب شاه به شنیدن این گفته محمد امین را با توابع او فرستاد محمد امین به خدمت سلطان رسید چون اموال او
آنچه گرفته بود باز پس نداد سلطان محمد عازم حیدرآباد شد قطب شاه در آن اس [illegible] کرده و محمد ناصر را با نقد و جواهر در مع [illegible]
گرفته و قت [illegible] محمد نام [illegible] از اهل [illegible] مردم [illegible] که [illegible] درآمدند
عازم نموده اند و [illegible] شاهزاده [illegible] قلعه گولکنده گشته از حیدرآباد که [illegible] حیدرآباد است کروهی [illegible] رسید
سلطان محمد [illegible] در این هنگام [illegible] سوار [illegible] از جانب دشمن در برابر آمده [illegible]
[illegible] قطب شاه رای خود [illegible] سابق [illegible] با سلطان محمد در میان آورد
والتماس [illegible] سال از دواج [illegible] سلطان محمد [illegible] در [illegible] عبداللطیف [illegible]
برای آوردن میر جمله [illegible] خبر آمدن از نواحی گولکنده [illegible] قاضی عارف حسب الارشاد [illegible] شاه جهان [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible] بادشاه [illegible] از زمان [illegible]
[illegible] خان [illegible] مرصع [illegible] و [illegible] چون [illegible] از اصل
و اضافه [illegible] هزاری [illegible] سوار [illegible] خان [illegible] اضافه هزاری [illegible] سوار [illegible]
[illegible] معظم خان [illegible] خلعت خاصه [illegible] شمشیر مرصع و از اصل و اضافه منصب [illegible] هزاری [illegible] سوار [illegible]
[illegible] مرصع [illegible] اسپ [illegible] فیل [illegible] معظم خان [illegible] از آنجمله [illegible]
[illegible] که [illegible] هزار [illegible]
[illegible] درین سال شاه بلند اقبال دارا شکوه [illegible]
[illegible] دارا شکوه [illegible]
[illegible] هزار [illegible] مرصع [illegible]
سال مسجد جامع شاهجهان آباد که در [illegible] جلوس [illegible] اتمام این عمارت [illegible]

مفوض بود و قریب دو سال بخلیل الله خان و مدت سه سال و پنجماه بسعد الله خان متعلق بود و پس از انتقال او از عالم بروح الله مسند دار الخلافه حکم شد که بتتمیم او پردازد و بالجمله در عرض شش سال انجام یافت و تاریخ اتمام آن مصرع — مسجد شاه جهان قبله حاجات آمد
اگرچه تلفظ و یک سال دارد لیکن ازین تاریخ بنیاد و بنا آمده و مبلغ ده لک روپیه در بنای آن صرف گشته هر گنبد بالای آن از سنگ مرمر و سنگ موسی و صحن اینها تیراز مرمر و صورت مصلی بطور پر از سنگ موسی است و فرش صحن مسجد از سنگ سرخ و طول عمارت این مسجد نود ذرع و عرض سی و دو ذرع و در وسط صحن حوضی است پانزده ذرع در دوازده ذرع لب های حوض از سنگ مرمر و موسی تیار شده میر محمد امین پسر معظم خان که از گذشت پدرش در برابر تیول مانده بود چون بسده سلطنت رسیده بعنایت خلعت خاص خان سرافراز و باعز منصب سه هزاری بوصول موسوم است که عادل شاه والی بیجاپور بسبب صحت و دیگر عطیات ناسش مجهول النسب را که خبر عظیم شده بود بجای او برتخت نشانده اند حکم شد که شاهزاده ملک ستیز ... بر الصوب نیابت و نجابت را بتسخیر بیجاپور معین شدند خان حکم شد که بعد خود را بعز و آباد رسانیده تا امداد از پیرامون باشد و معظم خان و شاهنواز خان و مهابت خان و نجابت خان و دیگر جنود نیز روانه آنسو که مجموع بیست هزار سوار باشد از حضور پرنور ... تا که هر کجا شاهزاده در تسخیر بیجاپور مساعی موفوره بجا آرد و محمد امین خان پسر معظم خان بخدمت بخشیگری معاملات دیوانی بنیابت پدر مقرر شد و با فزایش هزاری ذات منصب او پنج هزاری چهار هزار سوار شد چهارم ربیع الاول بسبب شیوع طاعون در شاهجهان آباد به شکارگاه پالم و کنار دریای گنگ توجه نمود چون در بار ... بسیار شد از شهر گذشت و بستم ماه مذکور ... بهادر خان بهادر فیروز جنگ از تغییر بهادر خان بنظم صوبه کابل مامور شد و باضافه هزار سوار منصب شش هزاری شش هزار سوار دو اسپه سه اسپه سرافراز و امیر الامرا علیمردان خان حسب الطلب از کشمیر آمده ملازمت نمود احوال سی و یکم سال مطابق هزار و شصت و هفت هجری در این سال شهر خلافت عالیه بسعی بسیار آباد که عمارت سی و دو هزار باهتمام ... خان و ... خان بصرف مبلغ پنج لک روپیه انجام یافته بود داراشکوه ... پسر سعید خان ... که اول بر ... سرکار متعلق بود و از قبیل سیخ خلیل الله خان ضمیمه ممالک محروسه بود معین و بخطابات ... خان مخاطب گردید و مدار المملکه قریب ... رسیده بار سال پیشکش ... عرض ... و ... نموده و ... بسلام عتبه سلطنت مباهی گشت و بادشاه ... در آن سر سنگ گاه ... برده ... شاهجهان آباد ... و داخل شهر ... در یک لک ... شاهزاده او ... دو هزار روپیه ... و درین اوان بعرض رسید که علیمردان خان امیر الامرا چون جوانی ... بعرض رسید ... رحلت گزیده ... بلاهور برده ... مدفون گردند ... و دو پسر داشت مخلص بود ... ابراهیم خان ... و ... از ... بوده سوار ... دیگر برادران او را در خور ... مناسب شاه ... ساخت و ... که ... شده بود ... راهی ... حکم

ضبط داد و سنکر خان از اصل و اضافه منصب دو هزار و پانصدی ذات و هزار و پانصد سوار رسید و بعد ... پیشکش ... یافت و بعد ... ایلچی قطب

بیدر را بتنبیه مخالفان ... کلیان ... شاهزاده ... گشته ...

اندبار گردید ... در سنه ... بیدر ... خان ...

... علاوه ... سال ...

همراه ... بود ... شد ... کرده ...

... چون ... از آن اهل ... آمده ... خان ...

تصار ... نی ... افتاد ... گرفت ...

او خود ... برون ارگ ... آن برج ... در آمدند ...

آمد ... شاهزاده ... در ... قلعه ... شاهزاده ... خان ...

در قلعه ... گذشت و صباح آن ... شاهزاده ... در مسجد ... سلاطین ...

خطبه بنام ... پادشاه ... ثبت ... قلعه ...

... بیدر ...

او ... سلطان محمد ... سلاطین ...

در آمد ... بعد ... بدولت ... اوست ...

و دیگر ... شاهزاده ... سلاطین ...

... بود ... سلطان ...

... بیدر ... کلیان ... بکلیان ... رسیده ... قلعه ...

که هم ... قلعه ...

طرف ... پادشاه ... جنگ قلعه داری ... رسیده ...

... قلعه ...

... شاهزاده ... فتح ... بفتوحات دیگر پادشاه ... قلعه ...

... بعد ... دیگر ...

... خان ... دیگر ... قلعه ... شده ...

رسیدن ... بیدر ... کلیان ... خان ... شاهزاده ...

سرفراز گردید و چون عادل شاه و دیگر سرداران به یقین دانستند که عنقریب به ناکامی انجامد به چاره‌گری از اطاعت خبث ابراهیم بیگ خان را که از معتمدان
آن دولت بود به خدمت شاهزاده کامگار فرستاده امان طلبیدند و تعهد نمودند که یک کرور و پنجاه لک روپیه از نقد و جواهر و افیال بطریق پیشکش واصل سازند
و قلعه بیدر با دو قلعه قلاع ملک کوکن و محالات دیگر متعلق به سرکردگان پادشاهی وا گذارند چون این خبر او بحضور پرنور رسید پادشاه به عجز و درماندگی
انها بخشوده بعد جمله پیشکش پنجاه لک روپیه معاف فرموده به شاهزاده فرمان نوشت که قاضی نظام را به جهت وصول پیشکش فرستاده خود با لشکر فیروزی معاودت نماید
و معظم خان از ضبط قلاع ادلچی نموده بعد فرصت قاضی نظام با پیشکش روانه پایه سلطنت گردید و در معظم هم چهره پادشاه را عارضه حبس البول طاری شد چون حکما
تشخیص نمودند که از مواد لحوم است زر البدل بمرحمان نقصه نمودند و تحصیل شد بالطاف آن از او چه بانفیه دیگر چون گفتند این هم شد بیس حرکت روی نگی
نه نهاد و تا کرم بر تغییر عادات دیگر هم در ضعف تا بیست و یکم صفر ... دیر حضرت خان منشی خسرت لی الحمد با نفع آمد و مبلغ ... لک پنجاه هزار روپیه کرده
شاه جهان احوال و محاسبه نموده فرمان رفت که در تمام ممالک محروسه که موقوف باشد مبلغ ... هزار روپیه با یک سر فیل و یک اسپ عراقی با هل استحقاق تصدق داده
شد و زر نذر انعام جاگیر بادشاهزاده دارا شکوه با اضافه ده هزاری سوار دو اسپه سه اسپه به منصب پنجاه هزاری سی هزار سوار دو اسپه سه اسپه و انعام
یک کرور دام از سابق و لاحق یک کرور دام بانضمام انعام زر بخشش هر سال به عرض رسید او دیگر حسب ... شاهزاده محمد اکبر دو هزار دو هزار مقرر شد و در این ایام
معظم خان ... ... او دیگر ... از سکوه ارزانی ... نموده خان ... رود رفتار ... حضور ... محمد امین ... ... سر رشته ... از امانت
نا لکش ... ... انجام امور ... پادشاه چون پادشاه ... شاهزاده دارا شکوه که ولیعهد بود ... سلطنت گشته وزیر ... ... بود اکبر آباد
دار السلطنه ... ... بادشاه ... ... پادشاه ... ... التماس ... ... با التماس ... ...
بیران التماس ... ... خان که استعفای بخشیگری نموده بود محمد امین خان
پسر میر جمله معظم خان ... ... سالی رسیده نه روز در آنجا مقام شده ... در منزل ... ...
زر دو ماه ... ... اکبر آباد
است در منزل دارا شکوه اقامت فرمایند ... در آن مکان ... ...
ارون ... ... شاهزاده ... ... شاه نواز خان که شاهزاده
منسوب بود ... ... شاهزاده دارا شکوه ... ...
تقدیم ... ... سی هزار سوار دو اسپه سه اسپه ... ...
... کرور دام ... ... پنجاه هزار روپیه ... ...
... ... جمادی الاول ... خان ... کابل ... ...
شد ... ... ملا عبد الحکیم سیالکوتی ... ... شاهزاده شجاع ... ...

او محول بر ساختن با سیهین گاه خود نموده تربیت ایراد از نمی کی نمیند از بنگاله بانکاری گران لعقبه اکبراباد بر روز رشده دست سلطان سلیمان شکوه را با راجه جی سنگهه
و بهادر خان برادر گرنشکر که مجموع بیست هزار سوار میشدند به تنبیه شجاع از طرف مشرق تعیین نمود و هنگام رخصت سلطان را با ضافه هزاری ذات و جی سنگهه را با ضافه هزاری ذات و
هزار سوار بمنصب شش هزاری شش هزار سوار و یک لک روپیه انعام سرافراز گردانید و حکم شد که اگر شجاع از قبایح بی نعمی باز ماند بر جای خود در بنگاله
ستکی ابود بر زر خسته باد رضا ندهد و بهادر خان سنگهه را بنجوری ابولی هزاری ذات هفت هزاری هفت هزار سوار و انعام یک لک روپیه و دیگر عطایا از تحفه بمور در آورد
مالوا دار ظاهر جابطین با برجالی که دیگر خیر بر نموده دیگر امرا و منصبداران را نیز کوکی او معین کرد و فاسم ظلم نمود دارا شکوه از طرف دیگر از اسلام آباد و مهره
داری انجا فرض شد و نیز در بیع الثانی پادشاه بیست و خود در اسلام اکبرآباد نزول نموده چون المریض سپهر شکوه بنا هزاده مراد بخش بانتیاع آمده بر از لاسکه و خطبه
بنام خود خوانده و شیلی لقی و دیوان با دینبجی گجرات را که با صلاح مخالف امور یعنی بعد از آن بخلق خرم و حسابی مقرر نمود با غی گشته دست شمری بر آورده بر
دیگر خصب حال رعایا و نیز انجا در ارکان فاسم خان بر آتش الصوبه دار احمد آباد از نمیری او دخل نمود باری احوال این سال و ایام حیات شهنشاه
ان اللهعالی در ضمن ذکر وقایع شاهزاده او دیگر احوال اگر بسک تحریر خواهد یافت تفصیل اولاد شاه جهان بادشاه چهار پسر و چهار دختر از بطن ممتاز الزمانی
نواب ممتاز محل بیگم صبیه یمین الدوله آصف خان و بینهار از آنان شاهزادگی و انجام سلطنت بسر زنده بودند اول شاهزاده دارا شکوه ولادتش در بیست و هشتم هزار و چهار
ار عمارتش از بطن بیگم سلطان تر و در سلیمان شکوه سپهر شکوه و جانی بیگم دختر در بی نام سیم سلطانی دوم شاهزاده شجاع تولدش در بیست و دوم هزار و بیست و نه و رازش
زین العابدین بلند اختر بر سلطان زین الدین الیه بانو بیگم گلرخ بانو بیگم خرد سنه بانو بیگم فخرالنسا بیگم از امهات متعدده سوم شاهزاده اورنگ زیب
بانزدهم ذیقعده یک هزار و بیست و هفت از زیج ولادتش گرفته آمدن عالیه تفاصیل خبر بحبسه در سالی اولادش در اخراحوال اورنگ زیب الله تعالی ثبت شود چهارم
مراد بخش ولادتش در بیست هزار و سی دهم قرار بعد از ان بر حرکت در ضمن در بیان بانو بیگم بانو بیگم هزار بانو بیگم نیابت بیگم جهان آراء بیگم نواب علیه العالیه
جهان آرا بیگم مشهور بیگم صاحب تولدش در ماه صفر هزار و بیست و دو بهایت عزیز و بودی از جمیع فرزندان محترم و دست یک لک روپیه سالیانه بر او مصارف وی مقرر
بود در نهایت حاضر و شاهزاده همراه زنده بود نواب بیگم دختر بتارخ آرا بیگم ولادتش در بیست و هزار و سی و سه نواب گوهر آرا بیگم ولادتش در سال چهل نواب بدر النسا بیگم
از بطن نیستاری مجل صبیه میرزا مظفر حسین صفوی که بیست و پنجم رجب فرزند شاه گمان و ولادتش هزار و بیست و دو گلرخ دختر شاه او نا جان خلق مغاب او نقره در نهایت
ذات بر حق از عجایب زمان شاه جهان و عالمگیر ما خواهد بود بسیار بیم نرسد ما شاه جنتی بود در لاهور آتش افتاده بماند که لاهور و بانید نهایت جواد سیره ای کرد
در دکان قائم الحسی ببار الحقی در سیت خواجه گشاده خان عالمگیری مولف تاریخ مرات العالم که از خواجه سرایان مشهور است و شماب در اوز جانشین اوست لیبرد در کتابی خود می
نکار که خواجه در ابا خان ناظر که در عهد شاه جهانگیر به منصب ششصد از ده سپاس بر عهده کرد که از شاه جهان و تحقیق در لاهور منزل دارا شکوه رفت در انجا ابن بنده در گاه بود
که کسام مسافر و دو طهارا اداره ساخته از ده به دو پست ما خوانم میرفت یا بمیر قعم در نهایت خبری بگرید منزل ملا که در چه سکه سینی بود رسیده دیده بود که از همین زمان بسوی ان بقدم
و دمی چند توقف نمود و سر گوشی پادشاه تمام شد بر سینه اجرا البو چه تسلیم نمره انجا با مش برگاه ملا بنده حسلم مالکند آنحضرت بار خوان
طاقت سیمان مسح فتح نمایان گردید چون ملا انه مصرعه حشیمه رحوالب گفت که حضرت غیب تواری بار نموده یک بن عهد اعرد در کنار کشید ما آنحضرت

۱۱۳

تا حضرت تصدیق کنند و از دست مردم شوری از نفس من بشناسید فردا جواب این منجم خواهم داد و روز دیگر که تنها با باده نشسته بر بزم چند که از آن

اوقات در صحبت او این عالم اضطراب کرده بود بعد از ایستاده شدن من که از شناختن لبریز بادشاه با شتیم بادشاه خوشوقت شده زود از ایوان عام برخاست

و در خلوت رفته با ملا محب شوقی در خلوت و غیری بیکار در کار سعید خان در ایوان افتاده من برای آنکه ملا محب ملا امیر و قت در خلوت زبان

راند که وزیر بادشاه چند را طلبید حاضران متحیر گشته الله که امیر اند ملا کمال سعد الله را بگویم و آخر وزیر بادشاه جهان شد و خبری از آن کرد از اتفاقات

مسموع شد و از آن حساب در دولت و دیگر حقیقت آن سخن بود که در مسئله وحدت وجود در میان آمد هر کس بقدر لیاقت و استعداد خود سخنی میگفت

ملا خواجه در میان سکوت داشت ناگهان بر خاسته در میان آتشی که در اینجا افروخته بود دست و اندک زمانی توقف کرده بود از آن بیرون آمد که وحدت این است

همین است مردمان حیران گشته و شدند هر گاه ذکر آن شخص از آن گشتن متاثر شده بود در اوایل جلوس عالمگیر پادشاه در سنه هزار و ... سال اول جلوس میلادی

مرقوم از روی سیر تاریخ شخص که سال الله بکبر فقیر بوده در اینجا در سنه گفت مرا طلبید و چند از زبان در حق او لبیک اجابت گفته متصل بقریه ... خود

مدفون گردید ملا شاه بدخشی میر از میران میان شاه میر و لاادرت گویا بر او بلا خواجه ... است چه بر رود بر یک ... شده اند رباعی الشان که بیتی دارد و از این

عزیز صحیح مردم میگویند بر روشن دارد شکوه بود و بهر صورت چون رباعی خالی از زیب نیست در این کتاب ثبت افتاد

ای بنده جای قتل پر دل شده‌ام ... دار دل شده‌ام ... عرم سفر سفرم دور ... الهی ... ل شده‌ام

حکایت قاضی ابراهیم تهی که از فاضل عهد خود بود تحقیق و حفظ نقل میکند که روزی قاضی نامی حکایت کرد که من از شیخ میرک که او فقیر عهد

در عهد عالمگیر صدارت کل داشت وارد شدم مجلس از علمای اسلام مملو بود ناگاه شخصی لباس ... ضعیف در بر در عمامه تیر سر را در شد میرک شیخ در اکرام و احترام

او افراط نمود و او ساعتی نشسته رخصت شد و بعد رخصت کمال تواضع و در تعظیم او مبالغه میکرد باره احترام او زیاده از رتبه او دیدیم استفسار

نمودیم پاسخ شنیدیم که این عزیز از علمای اسلام عظیم است و در خلوت و رفتن و حال ... از بن این سخن شنیده از وجه ... خاطر و در پی او شتافته در راه با او در خوردیم

در بازار شنیدیم که اقبال ... احوال ... بمنزل خود دلشان داده گفت که اگر فقیر فقیر بقدم رنجه فرمایند صحبت از اقبال است آمد و خصوصا ... حسن باور

منجانب ... بمنزل خود فقیر ... ضروری دارم ... خانه نشینید تا من بیت ... نهاده

که بر آمده دیدم که جمعی از ارباب علم ... صحبت ... مراکز ... بر خاستند و استقبال کرده با کمال اکرام در صدر مجلس نشانیدند از آن جمله ... هر یک

کتابی در دست داشتند یکی از آنها کتاب مطول میگشود ... دران در ... طالب علمی که پیش فقیر درس مطول میگرفت با ملا سعد الدین بحث و اعتراض

قوی میکرد و شخص مذکور هم در آن مقام که پیش فقیر درس کرده بود بر آورده مذکور بر این اعتراض و دیگری از آنها جواب او سخن بطول کشید فقیر بنا بر مقام تکمیل

و از هر علم بحث های دقیق و نکات لطیف و تحقیقات از ضبط آن ... مسموع شد و در ضمن آن ایشان استعداد مجلس رسید و ... صاحب خانه پیدا شد در این جماعت

از دو بر خاستند فقیر از جای برخاسته در استقبال او بر همه پیشی گرفت عذر خواهی آغاز کرده گفت خیلی تصدیع کشیدید ... استعداد دیدند گفتم ... صحبت این بزرگان

خطی عظیم گرفتم گفت کدام بزرگان فقیر که برگشته چه است باو نماید ... بعد از صحبت ایشان ... که بار دوم ... فقیر را از ... عالم ... کشید

و اندک آلی طلبید تا آن شخص رسید و بر سر او [illegible] نوبت شنید و از سیادت نکات بخشید   حکایت هم قاضی مذکور با اعتبار خان حکایت نمود که در زمان که فقیر
شغل تعلیم سلطان سلیمان شکوه نبیره شاه جهان بادشاه مقرر بود در آن روز شیخ ناظر که از حضور بادشاه زاده به محکمه آمد فقیر به سلطان اشاره کرد که از شیخ چیزی طلب [illegible] سلطان به ریش دراز
شیخ دست برده [illegible] در زیر [illegible] کرد و سنگ ریزه در [illegible] بعد از [illegible] به دست خود گرفته در دست [illegible] کرد تا چون [illegible] بعضی از علمای حضور [illegible]
و چیدن لعل گران بها [illegible] جان الحضرتی [illegible] سلطان شده بود [illegible] گرد آوردن را [illegible] خود [illegible] سلطان [illegible] و از [illegible] کرامات شیخ
حکایت   [illegible] شاه جهان که پادشاه [illegible] دعا [illegible] اکبرآباد [illegible] تاریخ اقبال [illegible] که در [illegible]
در [illegible] بار [illegible] شاه [illegible] که این زمان [illegible] در [illegible] سال [illegible] آورده [illegible] سالگی الی
مرد [illegible] حاضران [illegible] الهی [illegible]
حکایت   در [illegible] جلوس شاه جهان [illegible] تا [illegible] در موضع [illegible] گوالیار در [illegible] طول [illegible] افتاده [illegible]
از پادشاه [illegible] خط [illegible] کتب [illegible] عرض [illegible] افتاده [illegible]
و در [illegible] افتاده [illegible] که گویا [illegible]   حکایت   [illegible] کثیر العیال در [illegible]
مواضع [illegible] با عیال و اطفال در [illegible]
[illegible] آن [illegible] به [illegible] خان
[illegible] صبر [illegible] طول [illegible] مشغول بود [illegible]
[illegible] گذشته [illegible] جهان [illegible]
[illegible] الهی [illegible] احسان الی الانعام
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالمگیر بادشاه [illegible] حکم شد که محمد [illegible] صورت
[illegible] عالمگیر [illegible] السلام [illegible] کمال
[illegible] سبحانک اللهم [illegible] و [illegible]   در [illegible] عالمگیر [illegible]
چون [illegible] شاهجهان [illegible] داراشکوه [illegible] و احوال [illegible]
[illegible] خدمت [illegible]
با خود [illegible] شاه [illegible]
که [illegible] بادشاه [illegible] داراشکوه [illegible]

155

باقتضای خوش کرداری و بکرمت ذاتی امرای کوکنی دکن که بنابر مهم بیجاپور متعین گشته بلند مرکاب بودند احکام بادشاهی بنام هریکی فرستاده خنابی بیدر گرفته
همراه اینها خود خواندند و امرا در عین یورش که فتح بیجاپور نزدیک شده بود برگشته بحضور رسیده و از عظمای امرای کوکنی غیر از معظم خان و شاهنوازخان و
نجابت خان کسی در دکن نماند بضرورت بیرون انفعات با جمیع عساکر اندر حفه در اندک زمانی سرداران شجاعت پیشه خود اندیشه و سپاه جرار ظفر شعار
تقید بکوه بایست و بمنولیت فراهم آوردن لشکری نمایان و ترتیب نمایان ترتیب داده سران سپاه ظفر طراز و سرداران جان باز را بمناصب عالیه و خطابات
شایسته و انواع مراحم و مکارم سرافراز نموده و سلوفه و منصب افزوده از ملازمان بادشاهی که همراهی کرد او را بسم لعوالخص و نقد سرافراز نمود
و لشکر بزرگ خود سلطان محمد را با نجابت خان و فوجی از عساکر منصوره مقدمه جنود خود گردانیده غره جمادی الاولی سنه هزار و شصت و هجری از
منتقلا بصوب اراده بهرهانپور نموده همراه ایشان را بمرحمت خلعت و علم و نقاره و دیگر عنایات سرافراز نمود و سلطان معظم را بصوبه داری دکن متعین کرده و سلطان
اکبر برادر خود سلطان اعظم را که تازه بوجود آمده بود با اکثر مردم کیان سرکار در سلطنت در قلعه دولت آباد گذاشته و منشور عاطفت طراز بنام مرادبخش
نگاشت که از گجرات متوجه مالوه گشته در اینجا ملحق گردد و محمد اعظم شاهزاده را بالاقبال همراه گرفت و در دوازدهم جمادی الاولی از اورنگ آباد
بصوب برهانپور نهضت نمود و لشکر بیجاپور حامله بکوچ ساحت بلده مستطور نزول فرمود و محمد طاهر صوبه دار خاندیس بالقاب و جمعی از ملازمان بادشاهی که در برهانپور بودند
همراه سلطان محمد از اکبرآباد تعین شده بودند دیگر در اینجا گذرانیدند در خلال این احوال عیسی بیگ وکیل کار اختیار رسانیده مرحمت شده بود از دولت
زمین بوس یافته تشریح احوال دربار نمود و آنکه واقعیت که روز بروز اقتدار دارا شکوه در افزایش و لیاقت پادشاه را روز بروز زیاده دارد
و مهاراجه جسونت سنگه عنایات منصوب گردید و دارا شکوه خواسته در بنیادکنی دولتخواهی امرا و ابرام مینماید و زیاده بر این تحمل محل ابرام و مستقل اراده
است بنابرین مقدمات کمی که هیچ بنیاد خاطر او در بکرامت تصمیم یافته نهضت لازم و مستحکم گشت و در روز دوشنبه بیست و پنجم جمادی الآخر برای
جهانگیر از برهانپور بصوب اکبرآباد برافراخت در این نهضت امرا و جمیع رفقا با انواع تعهدات و مراحم و ذخیره اندو حسنه عنایات فرمودند و چون
شاهنوازخان صفوی باقتضای تقدیر و بخود همراهی تعلل نموده در برهانپور توقف میکرد شاهزاده سلطان محمد را با جمعی فرستاده
سلطان صاحب تدبیر ... برهانپور فرستاد آن خلاصه اعمال را مقید نموده در قلعه بلده گذاشتند و خود کوچ کرده بعد قطع مراحل بکنار
آب نربدا رسیده و هم با همه کوه در گذر اکبرپور از آب نربدا به پایاب عبور نموده منزل ساخت و با کوچ های متواتر نموده دیپالپور رسیده بود که
از دیپالپور کوچ نموده مرادبخش که عازم نهضت و کشته از گجرات نهضت نموده بود و در اکبر دولت ملاقات نموده از آنجا بموضع دهرمات پور که هفت کروهی
اوجین واقع است و او با چه حیرت قاسم خان و سایر جنود بادشاهی از اوجین جنبیده بقصد مقابله پیکو و داشت و از احوال مرادبخش و رسیدن لشکر
دولت عالمگیر بنابر حساب گذرها و معابر که بیدار نامی و هوشیاری کما ینبغی نموده بود مطلق باخبر نشد تا رسیدن مرادبخش که از راه دیگر شنیده
سبب این راه مانع و به تحریر از عالمگیر و پیوستن مرادبخش لشکر اقبال و تدبیر بلند همت در تحصیل خلل از راه به اطراف که در با مورد
بود مسلکیر عبور جنود او در بکرامت عالمگیر از آب نربدا با در رسید و جمعی از نوکران دارا شکوه که در قلعه دهار بودند از بیم لشکر منصور گریخته بمهابت ملحق

شتابند و در روز چهارشنبه از دیگر جانب از طرف سعادت نموده و سمت لشکر عالمگیر راه پیما گشته متصل دهرمات پور بفاصله یک کروه معسکر ساخت چون از نگاه
سپهر ارادتش داستان عاجز انجام بجهت آنکه شتن پیش آمد هیچ کس پیش از قبل از وصول دهرمات پور کب رای را که از برهمنان فهیم بود بر راجه جسونت فرستاد
و نصیحت هایی صلاح آمیز که مانع از ارتکاب جسارت تواند بود مشفقانه پیغام کرده بود که چون با اراده جنگ نیست مارب سعادت بیرون پیش نهاد خاطر است
اگر توفیق باید نیازمندی کنم گردیده باز از راه توکل ظفر همراه پیوسته بوطن خود که جهت حکومت مرحمت شده با کمال خوشنودی منصور گشته عزم خراسان و کابل
نماید و نخواهد بود چون که خرد دماغ الظلمات التی دور از دوری و رعنائی غرور دولتش پرشور بود از امتثال سر بر زده بکثرت اعوان و انصار و اجتماع
راجپوتان پر شور خیره سر که فراهم بود و بنده اسکیا نموده آماده جنگ و پیکار شده و کب رای بیار آمده اظهار منی لطف او نمود او تکرار قیس معامله الفات
دیده توفیق نیز رزم بیکار بر دار از حسب التفاق افواج و ترتیب صفوف نموده در آن روز رعایت شرایط حزم و احتیاط که مناط مبارزت و سپاه گری است
سردار و سپهسالار بجای آورده سر جنگ و تزک سپاه فرمود ذکر محاربه اورنگ زیب عالمگیر با راجه جسونت و ظفر یافتن عالمگیر بادشاه و فرار
روز سه شنبه دوم رجب سنه ۲۲ هزار و شصت هجری هنگام صبح بقصد فتح خیمه غنیم دیگر با جهاد دولت اش فوج و شماری فیلان کوه پیکر خصم افگن
در پیش بر آن کوبنده دشمن حریف شکن فرمان داد و دال بر غایت حرمان اهبر نصرت کشش نهاده حکم توافق کوس جنگ باعث امراز خصمان ابرام
کرد رزم که زمره گذار میدان عرصه نبرد و حریت افزای پردان سردار دست زمرده فیل کوه پیکر بلند با تجمل رخت خود و سوار توزک شاید و آمین
خجسته روحیه کارزار آن قدر فوج اول مرا باب اقتدار شاهزاده کامکار محمد سلطان و نجابت خان استوار کرده شجاعت خان لبهر خان مکرر و سید
مظفر خان با بهیه دیگر سرداران بانی ان بتعیین شدند و ذوالفقار خان که از خانان نامدار قدیم بود با برخی از اهل توپخانه و بهادران دیگر به امرا و ولی
شاهزاده برای مبارزت بر او رزشند و اهتمام توپخانه بجیب بهره شجاعت دگاردانی و کوشش حال الفت حال ال حرمت قلیچ خان که از قدر دانان راسخ العقیده
مقرر گردید و در ارگش با سپاه و چشم خود در برابر لشکر قرار یافت و سردار خراج الفار با مرده و قریا عمده دولت عرشه ناصیه شوکت شاهزاده سعادت
توام محمد اعظم نموده ملتفت خان و همت خان و کار طلب خان و سپهداران و غیره امرا و بهادران یکتا را ممیارزت و کنده آوری اطراف گماشت
و سرداری التمش غضنفرهامت مرتضی خان تولیقن یافت و سید بهادر و حمیدالدین خان و زمان خان جرگی خاص با زنجیلی گرفت و زبده قدردانان اخلاص
منش شیخ میر که جوهر شمشیر مکش باز سر ارادتکی داشت با سید میر برادر او و دیگر دلاوران شجاعت آئین یطرف یمین موکب نصرت قرین
طرح فرمود و صف شکن خان با جمعی از اهل توپخانه و دیگر قدر دانان طرح طرف چپ مقرر گشت و قراولی فوج و تعیین زد و دکاطلبی را جه چنیدالله
در درست بیگ برادر او و جمعی دیگر از کار آزمودگان و زمره قسراولان مسکر و تعیین گشت و خود در قلب لشکر جا گرفته جمعی از مبندای خاص
و دلاوران ثابت قدم درست اخلاص قبیل اصالت خان و مخلص خان و دلاور خان و قلیچ خان و دیگر مخلصان را همرکاب خود ساخت چون راجه
جسونت سرا از موکب منصور لشکر اقبال شنید و صدمه سطوت عالمگیری نزال در رساید و بیالش افگنه خواست که بدستیاری رای نور
دفع الوقتی نموده لشکری در جنگ نماید با این خیال خام و کیل خود نجیب فرستاده اظهار عجز و بندگی کرد و پیغام نمود که مرا داعیه رزم و پیکار

بیکار و بیاری جز جنگ زر رها نموده‌اند سرکار سپاه اگر به بندهٔ عقیدت آیین بخشوده نسخ عزیمت فرمایند تقبیل سلسلهٔ سلطنت سپر سر
و عزت پیش شمار عالمگیر او نگردد یکبارگی او منعطف گشته جواب داد که چون الحال سر افراز شده‌ایم او نیز صورتی نزار دارد اگر از فروغ حضرتی در بیدار باید
ارزنگ خود جدا شده تنها پیش نجابت خان بیاید و جان بدر برد او را بخدمت سلطان محمد آورده شاهزاده او را بحضور آورده استغفار جرایم نماید پیر رای جواب نیافت
چون تخلیص حیله دریسی بود در انزوای التماس نظام الشیر آماده جنگ و طالب ستیز گردیده میر آتش قاسم خان را براول است و برخی دیگر راجپوتان
راه تسلی نکنند سنگه هادا و سجان سنگه بندیله و رام سنگه چندراوت و رتن سنگه راتهور و راجه جی گرو دیال داس جهاله و دیگر راجپوتان جمله
شعار و خوشحال بیگ کاشغری و سلطان ایلد الله خان و دیگر بلندرهان مختبر بادشاهی در آن فوج متعین کرده بهادر بیگ بخشی لشکر را که از روی عقیده
هر لحظه با تمام توپخانه بادشاهی و جمال بیگ و خواص قاسم خان و جمعی دیگر در پیش صف لشکر بادشاه گذاشت و مخلص خان و محمد بیگ دیگر که از بهادران نامی آن
بود به التمش اولی کماست و ایشان دگر و ترمک راتهور با جمعی از مردم کار دیده راجپوتان بیلداری جانب التمش مقرر کرد و خود با راجپوتان راتهور
خواص خود که از روم و از ترکش گزیده و برخی از راجپوتان بادشاهی مثل بیم و راجه بیتهل داس گور و امثال آن در قول قرار گرفت و راجه رای سنگه سیسودیه
با جمعی از راجپوتان قوم خود در میمنه قول و افتخار خان را با شیر خان بر میمنه و سیاله را با بهره دیا دگار مسعود و محمد مقیم و گروهی از منصبداران را در میسره
جا داد و راجه دیبی سنگه بندیله و ناوجی و برخی را بمحافظت آن ذو که نزدیک عرصه بود گذاشت و لمحه از نمودن صفوف بلندگرانان و سپاه بیگران منتج
معرکه ستیز و آویز گردید و شکوه گیری روز برآمده ملاقی فریقین اتفاق افتاد و شروع جنگ با عدا فحش باید درتوپ و تفنگ که آتش از دود برم بسیار بعمل آمد
رفته رفته میران قتال اشتعال یافت کار کشش و کوشش بالا گرفت محمدا در نکرعیان که اقبال خیر کل تمام آن حشر و سپاه لسبته نقابون را رزمگاهی در گیر
اهسته مثل می آید و لعضرت تیر و شمشیر و هان رستم پیمای عرصه تقلان می افکند در بین اثنا از هر اول موکب بادشاه جسوت راجه بکنند سنگه هادا
و رتن سنگه راتهور دیال داس جهاله و راجه جی گرو و دیگر دلاوران فوج هراول کمیش با تمام اتباع و سپاه خود نیش در تسلی از دامن جان برداشته و علم
شجاعت بر افراشته یکبار جلو انداختند و غیر مرتب یکباره از یک رتبه گیر و حیشم بر داشته و مرشد قلی و ذوالفقار خان با الکه در خور گرفت
راجپوتان منجود بلطف یکیک تیر رسیده بود دامن غیرت زده و بیابانی ثبات استقرار از جا نرفتند لیکن گرد دار بسیار رسید و بلا مشغول شمار کرد از قضای الهی
سپاهگاه رسیدند مرشد قلی خان سردار نقد جان نثار نموده بگلگونه شجاعت چهره ارادت برافروخت و ذوالفقار خان تاب زخم طلبان
هند که در حین جدال پیاده شده دل بر مرگ نهاده از پشت فرود آمده با معدودی پای همت در میدان فشرده دستی و دلیری داده در آن
معرکه مردانگی نمایان از استقلال ازاقران و امثال برد اگرچه گل زخمی از حسن سر داد گیر جسد اما بحفظ الهی کار بهلاکت انجامید راجپوتان را
بمشاهده این حمله جرئی که خون زرنگی آورده بهادران پست محمودی هراول التمش از روی به او دیگر نه شسته بر روی او تا خنده جمعی دیگر از هراول
آن گروه جهاد القشن حرفی از قول بکمک و امداد پیش رفتگان خود حمله آوردند و جنگی عظیم در پیوست سلطان محمد و نجابت خان و سایر بهادران
هراول که مانده بودند از سیلاب آن گروه ازجا نرفته پای قدم استوار داشتند و به سنا نیایی و سپه همت در ریزی جرات بمقابله و مقاتله اعادی سرگرم کوشش بودند

اگرچه عظیم درزان نمود و انتصاب مهمات بود اما انواع مزیدات از فرط استقلال و تأیید اقبال اللهوردی ترتیب بود که اینهمه از هجوم در نظر بسیار در اوج هیچ نمی نمود

ز ناوک جان ستان از دست اینها چون نقطه پرگار از محبت و گران سنگ سنان از خود کار اعدای سنگ

شدی تیر چون سحر هنرور روان   همه صندل جبهه گردنکشان   دگر در کفی تیغ در کار بود   زدی بر هر جا که زنار بود   اصل این

گشتن و کوشش که باره چرب در کمال التهاب و اشتعال بود شیخ میر باصابر دلاوران طرح دسته راست خود در برگاه آن خیل ادبار زاده و بعضی خان

باداران الپمش تبر رسیده مصدر مردانگیها این گشت همچنین صف شکن خان با بهادران طرح دست چپ ترکش شجاعت انگیخته بر مخالفان حمله آورده شمشیر

بی پرواز نمود در خونهای او بر کرده احوال جنگ هجوم اعادی و حربه دشمنی اینها ملاحظه نمود عرق حمیت بلوکانه اش در حرکت آمده و جوهر شجاعت ذاتی

را کار فرما گشته با ملازمان رکاب نصرت مزیت متوجه کمک دهه دهه بهادران چابک شتابان گردید مبارزان دلاور و گرگستر آوران بسیار را که در عرصه کارزار با

دشمنان بسر گرم گردوار بوده با عاقبت اعداء و توکل خشنودی غنیمان دیگر رسید که قول خاص همراه بود   بجای که او خرکیش راند بود

شهر حرکدار که نفس ماند بود   بت بره اثار اقبال و ظفر و جلال ملازمان والا جاه گشت و اعداء از مهابت سک و دست جرأت کار نیست

غدر های جانفشان بار دیگر فرار کرده و برد بسمان گشته و خود مخالفان را با خاک میدان آبرنجیده لغیبه السیف حال انجامی خود ندیده ببار شرار خود

اضطرار نموده و در عرصه رستخیز جز گرد ستیز راه نکنند سنگه پادر سمجال سنگه سیسودیه از سنگه راتهور و ارجن گور و دیاله جهاله و سوی سنگه

اوداکار با دران معتبر و عمده الصیان آن سلک گردید بدو رداد سرو دست علیم کشیدند و جمعی کثیر از گروهی لشکر بهمراهی اینها سالک مسالک فنا گردید و راجه

رای سنگه سیسودیه از قول مخالف و راجه سجان سنگه بوندیله از سنگه چندراوت از هراول اینهم با قبیل شد و طبل و تفادرمیان بود در کار زار آن مبلغ

شوکت و اقتدار او رنگ زیب گرچه به جانب اطراف در دست شکست در آن گیر که در انتظار او بجانب میمنه را چهره تاخت و باز در قرار آن را نه آویزش نمود

رداد شجاعت داد انتهی جان مردانه دیگر از ملازمان شاهی که در میسره با جر او بود به مقابله و مدافعه آن گیر آویزش کردند از تیغ و ترکش آنان او و دسته به خود راه عدم سپرده و

موقع

و این جرائی راجه انجیلی مضطرب و متزلزل گشته در رکاب داراب چیلا بزرگ عالم و راجپوتان جلد و شجاعان که آن از برخورد تسلیم عارض مهره

اعتبار خود گشته با بعضی از راجپوتان رخمی نیم کشته که لقمه البسیف گردیده ماند بود بد راه وطن پیش گرفت   چنان مبارک و بسیار گریخت

که زنار را زکراکی گسیخت   ورثه خان هم از آنش و پایر تنگ با دیگر شاه یکام ناکامی از راه را پیمود و در آویزش از حین ارتحال حضرت شیر اوج صبا

راجه رسید انواع راجه که بر بنگاه ما بود و از هیبت و صولت بی نهایت صدمت نیارد روزه شد و فسد ور راجه ببی سنگه با متصلان از راه انقیاد ترک

بیش مراد کلش رسید و او را شمع عفو در امان ثبت نمود صلح نامه حول کش گرد اشیده مجبور بی نیازیها و قبلان و خزانه عسکرم لقیه منضبط و غنیمه و اول بعید در اورنگ

در آمد و در بنگاه مخالفان تاراج لشکر گردید   بدست اندر آمد بسی پاد پا   زخون چملر دست و پا در حنا   بنیاد امداد مرغ

فیل مست   جو کوهی که افتد بشش آسمانی پست   و بهادر راجه جسونت سنگه ناخشی خورده بشیر جبارت و پل ادل و پا دارش جعلت

و محال طلبی یافت و اورنگ زیب عالمگیر که فطانت ذهن بر دست نخافت و را برای مناسب تدبیره و رسم تکلم میفی که ذی الحسب عاجز کشی بستم کرد

فتح و سرور بعید ارود و ریکام فرمان داد که احادی سگان متعداد در آید چون شمشیر زنند و بسبب جنگ از کس از مفتوحان قبیل می‌لفت بکار آمده و سرداران
نامی آن گروه نیز بسیاری بکار آمده در سرداران لشکر منصور بیخبر مرشد علیخان دیگر احدی تلف گشت و ذوالفقارخان و سکندر روهیله و شیخ
عبدالعزیز گربنا نیز سکیه را نهور و دیگر از عمده‌ها را زخم تیر رسید و ابن نذر و یان شیخ عبدالعزیز بکثرت برزد و جانفشانی از دیگر زخم
از صحبت یافته و در تهیای محمد جان بالتیام پیوست و نیش نوش و جراحت مرهم مبدل گردید القصه بعد از فتح این قلعه دشتبار بدرگاه خداوند
چاره‌ساز آورده شکر الهی و سپاس عطاهای نامتناهی بتقدیم رسانیده دیوار و حصن گورشال را به اتمام رسانید در موضع لشکر عظیم خیمه مخیم بگردد و جنگ
همراه بود بر پا کرده بعد نزول در انجا با بلند رتبار رکاب نماز ظهر بجماعت گذارده پس از ادای فرض و نوافل شکرانه این موهبت کبری از روی عنایت درگاه
ادا کرد و بعد ادای صلوات درگذشتن لب باز پس رسیده شلیمان مبارک گشاده فتح بجا آورد و اجه سکه شیدیار را که با خود برده بود استشفاع جرایم او عفو کرده
بکار معرفت باز گردانیده دیگر تا شام در جهان بکمان بسر برده بعد نماز مغرب چون خبر رسید سرداران دولتخانه دارالسرور رسید با گروه از
سوار شده بجبکر خود که تهیه کرده از انجا داخل شده بود بنظر مبارک از دار شت در آن بنده سجاده حضرت بر آن کرد نمود بالنجام
با برگزیده آرمی و چهار زنجیر فیل کوه تمثیل و دیگر عطایا عز اختصاص بخشید و سلطان محمد اکبر را با فزونی هزاری هزار سوار منصب نه هزاری
ده هزار سوار مشمول عواطف ساخت و ذوالفقار بهادر نصرت جنگ را در هر سواران زیاده از صد سوار بصب سرلشکر گردی بر نیز کامل منصب
رسانید بالشده کامیاب گردید از انجا بجانب خانه خاصه در تیمور قبیل و الغام یک اسب و دو مطراح انعام
گشت به خانخانان بهادر سپاه نیز موهبت خلعت و اسب بخطاب اعظم خان و منصب جلیل القدر داد خلعت خاص و اسب با ساز طلا و
ذوالفقار با صل و اضافه منصب چهار هزاری دو هزار سوار و دیگران از این قبیل بسیار مایه امتیاز رسید و بعد مقام رسیدن از امرای حضور
رسید کوچ در سفر از شعبان بجبهه دوالسار رسید در آن ایام نصرت خان و لدخان زمان بهادر مرحوم که از تیلوای حسین پیام
الطلب او و برکت صحبت رسیده و لطف بخشش و فیل و خطاب خانه در آن منزل عطا و خلعت و اسپ و والی گردید چون دار الشکوه با لشکری
به آمدن آمده در منزل شیخ میر کمک او بر کشید خیل با انواع تدبیر و حیل بیکوشید و اگر گذری بالشکر بصرع گردید سید با جمال و نصیبه
استحکام بالم داده بود پس حکم عبدالله خان غیبی در تفتیش گذر و تسخیر ارز دریا به گذار افتاد بعد آنکه از بعضی سرداران آن مرز و بوم دلیل معتمد
تعیین نموده بارز آنگاه پیراست نسبت ببر عبور و آن ترقیب گردید با تعلقات عبور محل آب بپایاب رسید و چون عساکر منصور از آن آب گذشته و کنیز
مسیر دار الشکوه مغرور از کوتاهی ضبط آن گذر آن جانب بتوره دیگر از دشت خانخانان سپاه ذوالفقار خان وصف شکن خان را با بهادران
فرخنده و جمعی دیگر از افواج منصور برای حفظ گذار تعیین فرمود که مبادا آنکه از آب گذشته بار وصول لشکر فیروزی تا الغان صبا ثابت قدمی بخنده
تیپای مخلص و شجاعان یکبار دلیل رسید که لشکر ظفر اثر از آب گذشته در جهان بنور او کمک ساله الکوچ نموده بود بکمان
هم آنجا رسیده و یک گذاره او مبارک بنصال بود از آب گذر و عبور نموده عساکر نصرت فتح فتوح مانند موج دریا رسید از آب گذشته الطرف جنگ

منزل گزید اکنون ذکر شمه از احوال شاهجهان و دارا شکوه بنابر انتظام اخبار ضرور دانسته آمد ذکر احوال دارا شکوه و شاهجهان شاهجهان

را اگرچه در مستقر الخلافه اکبرآباد فی الجمله صحتی و خفتی از مرض بهم رسیده اما ضعف و ناتوانی بسیار داشت و فصل تابستان نزدیک رسید اطبا بنابر حرارت هوا و مرض

گذرانیدن موسم صیف دران بلده که به زیادتی گرما مشهور است شاهجهان آباد و دار الخلافه شاهجهان آباد که از سنگ است تجویز نموده بودند شاه شاهجهان آباد که بر

رود جمنا از تابستان و تسلیم بزرگ زمستان و ترویح موسم برشکال و روست مساکن دلپذیر اکثر بلاد هندوستان مناسب است پادشاه را آمادۀ توجه عزم

منصف الطرف شاهجهان آباد تصمیم یافت و دارا شکوه اگرچه بنفس پادشاه الطرف ثانی مصلحت خود نمیدانست اما بنابر التماس و نیوی ها بلند که همواره

حسب العهد کفایت مهم اورنگزیب میشود ملتزم بوده میدانست که فی الواقع زاده کوران به فتح و سامان موفور از مهلکه ده کاردیده اورنگزیب آمده هزار گردانیده

گردون انحراف از مرض بدیر تا آن همه ابرام و سوء حیب الواقع ملازم تشخیص کرده بنسبت پادشاه راضی گشت بعد هم حرکت لیکن دوم آن مهاربه اورنگزیب جسم هم گرانی

او دهلی انجام یافت شاهجهان بهمراه دارا شکوه بجانب شاهجهان آباد گردیده در شاهجهان که موضع ملوح بود بحکم نزول گردید بیگم گزرد در پهلوی یک سال که از

بیگاه سلطنت بیگم اقامت در اکبرآباد برد را که جهت رفتن لوی بعد مهادی نموده خبر انهزام او و ترتیب اورنگزیب بیگم حضور رسانیدند دارا شکوه باستماع این خبر منقطع شده

شتر زمانی متحیر بماند بقصد انتقال برای که زر نقد و اسباب دیگر با خود برده بود باشاه اصلا بااین مرام راضی نبود و کمال استکراه از این شکست نمود دارا شکوه

لجوج و الحاح بسیار السعه و جمعیت نمایان بجانب لاهور روانه گردید و در مکوث پادشاهی از طوع بود بنا بر این جمعیت در اواسط شهر شعبان که از سلطنت نزول نمود دارا شکوه

بجمع سپاه و لشکر انجام اسباب بزرگ و پرداخته جمیع امرا و منصبداران و ملازمان پادشاهی را که ممکن بود طلبیده در سلسله خود داخل ساخت و اوقات خود را مصروف استمالت

و تسلی ساخته دوازده هزار سوار از سپاه قدیم و جدید خود و لشکری منتخب قریب سی هزار سوار فراهم آورده بلاد و ادای آنچه خواست از خزانه پادشاهی

گرفته بر لشکریان قسمت نمود و شاهجهان بنابر حرارت و احتیاط رای اورنگزیب از تجربه کاری او را بر برادر دارا شکوه جانب او بسیار مستعد الحقین داشت که در صورت

محاربه دارا شکوه از عهده بر نیاید و مبادا فتنه ها که درین باب بر آن راضی نبود جنگ نمود و باقتضای تنفر کامل دارا شکوه دلالت بر مصالحه نمود دارا شکوه

تنها باقتدار خود راضی نشده و شاهجهان بنابر رضای او در ضمن تدبیری خود پر زرفاه را مقابل نمود ناچار بمجرد انگیختن برادر خود جون دارا شکوه عرض کرد بیست

شاهزاده سلیمان شکوه را یاد فرموده که بزرگ سپاه است بسپاه به سلطان شجاع رفته و سلیمان شکوه مراجعت نموده بر جانب لاهور شتافت

دا آورده محافظت کند و خود با سپهر شکوه لشکر جرار با آلات و توپخانه و اسباب سامان لایق روانه شد و بعد از چند منزل که اورنگزیب بر آمده بیچ منزل هر جا مقیم شد

روزی در انجا اقامت نمود و بیگاه سپاه و گرد سپاه از آنچه باو رسید پرداخت و اسب سلاح سپهر شکوه لشکریان خود را تقویت داده اوقات گذرانید اثنای انگیخت تمام

او را و اورنگزیب عبور نمایند و آن لشکر هم هم یاد و یاد بود القصه که بعد استماع عبور اورنگزیب از آب چنبل ... که خارج از آن بود امیر شده

گذشته با لشکر فراهم آورده از دهلی و بر سر مقابله گردید و در موضع سموگر که ده کروهی اکبرآباد بکنار آب جمنا است رسیده برای جنگ اورنگزیب آماده لشکر

ساخت و تجویز لشکر و ترتیب افواج پرداخت درین اوقات هم شاهجهان که ترحم بحال دارا شکوه نمود شیر دلپذیر بر آن جنگ سپاه را ازین

انفصال صلح فرستاد لیکن مفید نیفتاد تا آنکه شاهجهان با وجود کمال ضعف و نقاهت برادر اعظم الطافی بار فرمودند در هیچ صورت گوارا نشد حرکات

163

حرارت هوا خواست که فی‌الجمله حرکت نموده از راه دریا به لشکرگاه تشریف ارزانی دارد در همین ضمن [illegible] بهادر فیل جدال [illegible] نموده [illegible]

رفع آن مبارز نصرت مآثر در این عزم مصمم گشته خان بهادر را ارشاد نمود که در میان هر دو لشکر سرا پرده نصب نماید و خود به نفس نفیس اراده سواری

داشت دارا شکوه آمدن شاهزاده را محل [illegible] دانسته [illegible] نمود [illegible] شنیده [illegible] به تعجیل نمود و [illegible] دارا شکوه

با او گذر حرب یافتن به قصد [illegible] چون غره ماه مبارک رمضان [illegible] افواج از آب چنبل درگذشت در روز [illegible] تخت [illegible]

دانستگی [illegible] بر آمدن دارا شکوه [illegible] مقابله [illegible] کوچ [illegible] نموده [illegible] ماه مبارک

نزدیک لشکر دارا شکوه [illegible] دارا شکوه [illegible] اطلاع [illegible] قریب [illegible] منصور

ترتیب افواج [illegible] نموده [illegible] بیگاه [illegible] راه [illegible] البته [illegible]

[illegible] در [illegible] تمام [illegible] افواج [illegible] گرما و هوای [illegible] اعظم [illegible]

حرارت [illegible] آب [illegible] رسیده [illegible] نزدیک رسیده بود [illegible]

عرصه [illegible] هوشیاران [illegible] حرکت [illegible] دانسته [illegible] قرار داد [illegible]

دانش و هوشیاری [illegible] چون [illegible] مسافت [illegible] آب [illegible] حرکت [illegible] خود [illegible]

چون [illegible] جنگ [illegible] سلاطین [illegible] است که [illegible] نموده [illegible]

خبرداری [illegible] لشکر [illegible] اطراف [illegible] احتیاط [illegible] تیقظ و هوشیاری قیام [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] افواج [illegible] توپخانه [illegible] داشته [illegible]

[illegible] جنگی [illegible] شاهزاده محمد سلطان [illegible] توپخانه [illegible] اول

ساخت [illegible] ذوالفقار خان [illegible] توپخانه [illegible] اهتمام [illegible] اول [illegible] سرداری

برانغار به شاهزاده محمد اعظم [illegible] اسلام خان [illegible] خان [illegible] خان و دیگر امرا [illegible] مقرر شدند [illegible]

[illegible] جرانغار [illegible] و سرداری التمش [illegible] امرای [illegible] شیخ میر [illegible] شیر خان و دیگر بهادران [illegible]

و بهادر خان [illegible] عبدالله [illegible]

[illegible] عبدالله خان [illegible] لشکر خان [illegible] دیگر [illegible] میان [illegible]

بست و خود بر فیل کوه پیکر [illegible] سوار شده شاهزاده محمد اعظم را در آن جنگ [illegible] گرفته [illegible] خود [illegible]

و جمعی از مخصوصان [illegible] اختصاص [illegible] دارا شکوه [illegible] تخت دارا شکوه [illegible] صبح [illegible]

مبارک بود چون [illegible] عساکر [illegible] لشکر [illegible] خود [illegible] سوار شده [illegible] ایستاده بود

صف کشیده ایستاده بود [illegible] انواع [illegible] بود که نوبه چو [illegible] برادران میر آتش خود از دولت روز افزون بادشاهی که با تمام جنگ خان [illegible]

از طرف [illegible] صف لشکر ... داد و از امرای بادشاهی [illegible] سال [illegible] راجپوتان [illegible] و [illegible]

[illegible] ... ثابت قدم و استعدادش در معارک [illegible] قتال مردمان راجپوت [illegible] با سایر [illegible] راجپوت [illegible]

[illegible] ... با [illegible] ... سید [illegible] ... دیگر ... [illegible]

[illegible] ... دیگر راجپوتان [illegible] خود [illegible] ... [illegible]

خود را با جمعی [illegible] ... فوج [illegible] ... خلیل الله خان [illegible] ... سلطنت [illegible]

[illegible] ابراهیم خان [illegible] ... [illegible] ... خان [illegible]

[illegible] الله خان ... خان و [illegible] خلیل الله خان و [illegible] ... دیگر [illegible]

[illegible] ... خان [illegible] ... [illegible]

[illegible] خان و [illegible] خان [illegible] ... [illegible] خان [illegible]

و سید [illegible] و سید [illegible] با جمیع سادات و اهل [illegible] بادشاهی [illegible]

و [illegible] خان [illegible] ... [illegible] خان [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] خان [illegible] ... [illegible]

[illegible] خان [illegible] ... [illegible] خان [illegible]

القصه [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

اقبال [illegible] ... [illegible] ... اقبال [illegible]

[illegible] ... آتش [illegible] ... استعمال آلات [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... بالا گرفت

[illegible] آرای شد ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... خان [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... بهادر خان [illegible] ... [illegible]

ودیگر بار در جنگ خان مذکور بعد از قوی اسنا دانگره تنها بیست جلادت بمقتضیم رسید زخمی برداشت و سید الله خان و دیدار خان از آن فوج دست و جرات فشرده
چهره رفاقت سلکلوه سعی بیشتر راه اخرگرفتند ولیکن زد و خورد بسیار چون فوج دار اشکوه نموده بود در تعاقب ان سعی از کوشش این گروه صورت بست و بر کنج
بورکهای نمایان بهیا لغزید و درین اثنا رستم خان با بهادران از فوج برالنقار از جانب یمین در آمده جنگ پیوست و شیخ میر با فوج التمش خود از رسیده
نیز رو با بروی شجاعت و شهامت جمعیت اعدا را از هم سکست و خاک سیاه کفران چاره کشتین القرب آمیخت درین اثنا بر سر میردانه در گرم دار و ستاره
رستم خان هدف تیر قضا گشته راه آخرت گرفت و بر شکوه بالقیه السیف لقرار نهاده و اکثر سرداران فوج برالنقار که همراه اسلام خان متعین بوده
سید محسن ابن ظلی مصدر تردد نمایان شده و سیف خان و عزت بیگ و محمد صادق و غیره هم که بستهای الیه بطهور رسیده الغرض شجاعت درین
لنگه زخم کامل عیار خسته دار اشکوه که جنگ نادیده و امور مجاربه بتجربه نرسانیده بود بنا بر جرات بی رستم خان و شکست و سپه سالار خود تسلیم نیک
فوج تول الکمش بسر شاه میر نزد برد از گذشته سعی از اول و در دیگر بیان شد و ترازل فوج دار زیر کرده از او با خود بیز درگذشت چون موکب از دیگر سو بیکی بشد
ارشد الشجاعت و شوار رسیده بطرف دست فوج میسل نمود از جهت هر اول فوج یکی از اول جنگ نامدار که در غیرت بی بود ناگاه اتفاق از میرش میسر شد دار اشکوه
با اراده التمش که در فوج خود سر دار برالنقار او را گرفت و در روی شد و خلیل الله خان نیز با سپاه برالنقار دار اشکوه بمجرد آغاز سیلهٔ آورد و جنود او را بکبکه
با اولو بنده در جراحت جنگ سر گشود مراد التمش بقدم ثبات افشرده بعد از قدوه کارزار در آمد و لیکن گروه بسیار در آویزش شمار که از التمش نیز چند زخم خورده
بود بای قرار التمش نیز مقید بعد از آن ثبات بر دبر اقبال خود بطرف دارا شکوه گرد چند با او فوج تول خاص نیز بطرف میسل نمود در این
اثنا راجه روپ سنگه جلادت کیش که بر مراد التمش حمله سعی داده بود نزدیک فیل بر آمده گفت پیش آمد اگر خان نیز تیغ قلب از او بار یافته دارا در لشکر
و جالوف ها عساکر او به صحبت دوستی خود است تیری بر به و علوفت بیاورد ولیکن نیز دلسنگی بیان و ضرب تیغ و طعن سنان بر فوج مخالفان برانداخته
و تیر و ولدی جدا انصب اقبال خود بای جلادت شده تمام آنها را آواره صحرای عدم ساختند درین تردد سردار مرتضی خان و ذوالفقار خان
نجابت خان و اله یار بیگ میر لوک زخمها برداشته و دیگر قدوایان شهامت جلالت آثار که فرو کشته بلارها سپاهیانه و تیغها بهادرانه بظهور
رسانیدند اگر چه در بیان ذکر کار ایشان گرید و در خم دو دولت داده لیکن از را جپوتان جلادت پیشه نیز بطهور بیشتر از آن عظیم و جرات های عرب
نمایان از ستاره کار اندر امر سنگه راتهور و رسیم سیر را جه مطل و بس سرد و راجه شیو رام برادر رانا جه بیکو و جمعی دیگر از دلیران تمام آن آنان اکثر و
راه جان بر تمود و جراحت مردمی از جرات نزدیک او رکیب رسیده در عین قول خاص بر خاک میدان افتاد و راجه روپ سنگه راتهور از کمال جلادت و بیباکی
هشتم خان خود سیف گرفته تا نزدیک فیل او رسیده پیاده گردید و زیر پای فیل آثار شهور و پر دلی بطهور رسانیده در سمای بنده خود را برادر و رکیب
جراحتهای او نشسته دراز او است که او نیز بدرکشته در زره محافظت کرانه لیکن چهره گرفت دست حاصلی که کشته شد الحاصل دار اشکوه لنگه
مشاهده این حال گشته شدن رستم خان و راو ستر سال و دیگر عمدهای راجپوتیه که دار لشکر او بود و نیز غلبهٔ افواج ظفر درسترس اضطراب ها با
بود دمی چند استاده لعبد از گذشتن وقت نزد بهمین جهت صالح دیوان او که او را خطاب وزیر خان داده بود و جمعی دیگر از مردم عمده او مثل شهید خان ماره و کو

براور دلیر خان کی در شجاعت ثانی اثنین بهمن یار در شش مشت زده و از سرداران خوب اکثری بزخم تیر و تفنگ چشیدند و بقعل انجال بالای چند سوار از ترکی یافته

رکاب رو بگریز نهاد و قوای خاص از اطراف بسیل سوار ادر رسیدند سبب های نیاتش در زوال گشته با ایکه سوری چیب باو بود هم دکار نبرد و بکار با خبر سیسا بود از

قبل سوار از قصاری دانه بکدام از عقب سپرده بر بسیار شد از حرکت و اضطراب اکام و در اطراف لشکر غنیم بسی مضطرب گشته بر گشته و در آن راه فرار

روان شدند سپه بر اینها کی از صفکاران نزدیک را رسکوه کرکنش برنشان کی بسته هدف تیر قضا گشته از پا در افتاد و حال بدتر و تا دیعناچار گام نامی

در راه ادبار پیش گرفت و سپه شکوه از جای راه گریز با دیر بوست و پا به انصر دانیدار عقب عقاب در افراز بر مشتقر رایات ظفر طراز او دیگر بیرانید وازمردم

دارا شکوه باو شتابی در میدان ساخته نیم اگر به عمده هایی از رد بیشتر سامی کاسش اجل نوشیده و باالکه او دیگر جنگ به فتح خود را از لمحه قیاد بیار و دشت داراکیکان دیگر

گام نمی قصبار رضیان در برقی از علی دار برای جان گرت آن گذرب بسیر ده گاه ک جلال اتفاق معدی چیبی لشکر سپه بسیار رسید راه بهوای عدم گرفته از سرداران

داراکان نامی اوکم کسی بود که از تیغ بر نشسته تابه تا لبجان ابنار رسا بر انتها پیش رسیده و از آیات بینات الهی آنکه در ضمن جنگی عظیم با وجود مقابله با چنان

بهادران جانثار سرداران بی انبار ارها گرا دیگر غضب ایعظم خان که تمهید ارعلبه درارت مریز دشدت گرما برد و سر اوا زمان دیان رسید

داماد رفقان کسی بجز صدر تلف نشد و تشنه زخم در بهادر خان از نصیر رخان و پیر لطفی خان و دو دیار خان زبر بیگ و محمد صادق دم میر ز سهمیه از علماء ابر

و دو کس از فوج مرا کشتن تلف جان در با و خود و زخمها منکر بر زده پیکار بر از دست داراشکوه پسر خود و بعضی بلد رفتاسر سربه حرانی دوست نیاهر نا کام

دراکراباد رسید و منزل خود نزول نموده از فوج سپاهی در زبر به در کام ستیه بلا انا چا هم نرفت و با سپه نیش شب در شتابه تکسر نیش در انجا کذرانید

او از شب برده کوه را با برخی از شتابان در برگیان تیس آوارگی گرد نیاه برخی ازجواهر و مرصع آلات و باره اشرقی و طلا که در ان مضطرب اسر آگی

دست قدرتش بان رسید همراه برداشت با سپهر شکوه و هیدود ادوکران که هیچکی در ان اسرار پرده ده دریکای سعت همگی گردید و در فتح آن باره مردم دیگر

با برخی ارباب تجابات با او رسیده تنها در به فوز دیگر چیبی از سپاه و لشکر پالکش متعاقب سیسا باو در پیوستند تا آنکه قریب سوار با او ملحق شدند

و بعض کار رفقای ایشان هم رسیده فی بیست اولاکر ایش بطرف ارق او نقالی کرده او دیگر سید پیشتند او دیگر انبار را با اضباط مراجب و متناسب

سز دو چیبی اکثر از انه جواهر و مرصع آلات که رفقای به قبلان و آسان در اکبرآباد و مانده بود رسید ارند و دولت جارت بانت نرد فلک دادو

فرانش یافت زرد دبار او جنگ گاه اندکی در شهر بنا برج ها و نیست دیگر سوانح دیاجر اگر لعبد ازین ارقام خواهد یافت القصه اورنگ

نصرت نصیب سپاه نشان الهی بجا آورده با فتح و ظفر مشتعل آرمیدگی آن روز کنام در ان مخالفان زدان گشته تیر آگاه از اعادی که بیکاره و غنایم بر سر خواند

تاراج رفت دوره با قیه ارا منور ضیر دار اشکوه بر بالود نزول نموده تا رسیدن از ادر خود و دو لت خانه خاص در آن خیمه بسر آورد و آدم سجی آنکاه لب بسیار تعالی

ها و ارکان و الشلیم مبارک باد نموده او را سعت عقیدت بر ساختند فزودا و دیگر سبب لعقد لب با بجال برادر بخشی نموده بجز به نرمی زبان و الطاف فرازش

بیان بر جراحت ای اکه در جنگ بر داشته بود هم بر اگذاشت در جراحات ما هر اطبای حاذق بهر او گذاشت ولیمه رسیدن اکرد و در سیاست ان

خیمه خود در آنجا نزول کرده نظر توجه و مرحمت باحوال اکثر ارحلد زبان لکشتر چیبی را که در بین معرکه مصدر کوشش های لایق و دو جانفشانی از ردیگر ان نالی

جانفشانی او دیگران فایق برآمد بمنشر الطف الطف و صاحب الطاف بادشاه نوازش بزرگی را درخور رتبه و قدر رشک کامیابی امید بکار مرخصت و دیگر
بنگاه کاه سمرگار رسیده بضمیمه منصب عمده خواهی و سزاوار صبر از اعتداد جنگ که با دی آن دارا شکوه بود مجبور بی و صید بی خود در این کار نگاشته
نجابت بی خود شاه جهان فرستاد و در همین روز محمد امین خان پسر معظم خان که او نگرست بخشی را در ارنگ آباد بجهت مصلحتی مقید ساخته بود حسب الامر اعلی سلطنت
گسسته بعد از آن بستانه بوس سرافراز و بعنایت خلعت خاص و اضافه هزاری هزار سوار بمنصب چهار هزاری سه هزار سوار سرفرازی یافت و روز دیگر که در آن منزل
مقام بود اسلام خان و امین الدوله آصف خان و برخی از امرای سلطنت رسیده بمورد نوازش شدند دهم ماه رمضان طالع نوروز نیز که در ظاهر اکبرآباد واقع شد
و شاه جهان علیه و اختیار او رگرسته بمهمات بادشاهی پرداخت و در جواب عرضداشت صحیفه خود نگاشته بصحبت فاضل خان بمیان فرستاد و سید
صدر را نیز رفاقت او مشورت داد از انجا که حکم بادشاه رسیده که از ملازمت وگذرانیدن صحیفه بابت جمعی از آن مامور بود بعد خلوت
بسر اری باقی سعادت نمودند و بعد از آن بار دیگر فاضل خان و سید صدر بحضور رسیده بیجا کمی عالیه رسانیدند و یک قبضه شمشیر عالمگیر که شاه جهان
فرستاده بود و بار دیگر سفارش این بنده بجهت آمدن این شمشیر که بادشاه فرستاده او بر سبیل دولتخواهی بیش تفاول نموده در باطن شاد مانیها نموده الهی
ملک گردانید و در این تاریخ طاهر خان و فیاض خان و نعیم الدین خان و سربلند خان و ذوالفقار خان با برخی از امرای دیگر رسیده دست توسل بدامن دولت ابد پیوند
زدند و بخلعت خلع و مباهی شدند چون از توقف کا انتظام سلطنت مختل و بکار شاهزاده که مدعی سلطنت بودند بزرگ بیشتر بود و سکندر انجانی را محل
تفریق بکار خود دانسته و از اسباب هراول نجومی دیگر آلات وعطایای بسیار ملحوظ گردیده بجادت تعجیل از امرا بودند وا دیگر بعنایت انعام مصلحت وقت
استیلاء سکه از برین جهت از جانب بنگاله طریق خلافت حکم نموده بشهر در آمده ولی اعتقاد ایشان ما مود بودند و بیرام دیگر در باطن فاسد سلطنت خود در شهر و سلسله
دیگر از جانب بود مصلحت دران دید که شاهزاده محمد سلطان با خانخانان سپه سالار بشهر فرستند تا بضبط و ربط آن کمر بر سلطنت بود قیام نمایند و دارا بر دیم
ماه مذکور بفرمان همایون شاهزاده و سپه سالار با فوجی از جنود قاهره داخل شهر شدند و در همین تاریخ جمعی از امرای سلطنت رسیده ملازمت ارنگ زیب
شادمان شدند و بعنایت خلعت سرافراز مستمال گردیده و چهار دهم ماه آن امرا بلند مکان خانجهان بهین صفت امین الدوله آصف خان که شاه جهان بعد
استماع خبر هزیمت دارا شکوه با هر جا شاهزاده بلند رتبه از راه عرض او را دستگیر کرده مقید ساخته بود و او بعد روز بر سر بنگاه بهی او روز باقیه در حرم
استر صحبت او رگرست عالمگیر را قید رهائی او داده او در که دولت حضور بود و عمدة الملک خلیل الله خان که شاه جهان او را با فاضل خان برای مطلبی
گذارش حجابی فرستاده بود و بعد ادای رسالت جواب نیابت فاضل خان فرستاد خلیل الله خان را مستقیما بمصالح سلطنت خود در حضور نگاه داشت
و بیرام ان بخشی و جمعی از امرا که ملازمت ایشان بود و بعد صحبت ها میر الی نا قصد و اینطور بسر از آن جمعی رسیده مورد عنایات از انجمن ملازمان اولیای دولت
عالمگیر بیعت بسته چون مهمات جنگله مهر که در ایام دارا شکوه مقرر بود و در موقعیت از قرار او اخلاص بخدمت عالمگیر توجه از اینجا فرستاده
تا بنظم انجا پرداخت مقصد بود و جمعی از امرای که منظور بود با سلطان محمد را با ملازمت شاه جهان فرستاد و دادند حسب الامر داخل قلعه شده از روی کورنه
و آداب چنانچه از حضور بعد خود عالمگیر سرشته شده بود بکامیابی ملازمت جهد خود کرده بود و بعد جواهر عالمگیر که در سی سال کلمات تمام او را بود

حسب الامر بباغ نور منزل رسیده مورد عواطف افزون گردید و از دولت ملازمت و اطاعت پدر بزرگوار که عالمگیر صلاح حال خود دیده بمجلس بقرب عذر آورد

و بهر بهانه سهل انگاری کرد و درهمین روز بمرتبه اعلی رسید رفیع القدر جعفر خان که از ایام شاهزادگی در بارگاه سلطنت قرب و منزلت داشت مقرب الخدمت

گشته بعطای خلعت خاص اختصاص یافته و بمجلس کل امرای سلطنت و منصبداران آستان عالمگیر شتافته بخدمت بار بدین درگاه آمد و چون کرم

فراهم آمده از جانب خود عالمگیر با تقاضای حزم و تدبیر جلوس که تخت مناسب بود بر مسند عظمت و شان نشسته سلام داد و هزار الهام اثر بوسیله بخشیان

عظام اداب ملازمت و رسوم تهنیت بجا آورده بار یافتند و بزرگان مرتبه داران و دولت خواهان سپاس ترقی و تقاضای مناصب گرام

در مقام مناسب خود جای یافتند و هر یک از آنها از خوان عاطفت خود مورد الطاف شدند و امرای که در ... ایوان بود با جمیع منصبداران در مرحله اهل علم

و ارباب حاجت سپاهی بمجلس عالی گشته با نظام انواع اجلال و فتوح که در امور ملک و دولت در این اوان راه یافته بود مامور گردید و بستیها بعبارت عالم

در حوالی مستقر الخلافه اکبرآباد و از باغ نور منزل نموده از آنجا بهمانه لشکر آراری و استقبال بعضی جراحت ما مور گردیدند همانجا نمود خود در کمال

آرایش و جاه و جلال بر فیل کوه تمثال ابر خرام سوار گشته در حوالی دارالخلافه که باغ دار الامرا و ولی عهد ... رفته بیطالب سعادت آراسته بود به

نزول اجلال نمود و در آن مقام شادیانه مناصب و مراتب امرا و افزود و ... بهادر خان که در شاهی لشکر بوده با خود متفق گشته زر بخشان اضافه

هزار و پانصدی ذات و هزار سوار بجای هزاری و هزار سوار گردید و بصوبه داری آن حدود متعین گردید ذکر منتشر شدن اخبار دارا شکوه حیران بال

دارا شکوه بعد فرار از اکبرآباد با جمعی از سواران خود از راه دهلی بسیار به چهار ده ماه رمضان در قلعه شهر گذشته فرود آمد و از وقت عالمگیر در اکبرآباد جشن ... ده در اکبرآباد

نزول فرموده با جمعی از سپاه و اسباب و تجهیزات اشتعال نموده دست تصرف باموال مردم رسانیده و اموال سرکار پادشاهی را که در خزانه و جاهای دیگر

در آن شهر داده بود جمع نموده بسیار قلیل صرف شده و چون سلیمان شکوه پسر خود با سایر امرای همراهی نوشته بود که از آن طرف رو براه دهلی آورده بجانب

استقبال ما برخی شتافته اختیار آمدن آنها میسر میگشت که با اتفاق آنها جمعی از شوکت افواج باز بمقابله وجنگ با برسال رقایم منضمن انواع

در تدبیر تقویت خود و منع التفات از فرمان عالمگیر قاصد بعزم از اطراف امرا از بس رکاب بودند عالم گرامی از اوضاع بعضی کسان فهمید که منتظر انقراض

دارا شکوه و شاهجهان با فراق محبت که با او داشت و او در پنگام عزم العیاذ بالله و شکست ناچار نوجه خاطر پادشاه بر خلاف مقصد عالمگیر مصروف

اگرچه بظاهر مدار ادهام شاهنشاه بود و عالمگیر سعی است که برای رفع تشنیع ملازمت پدر و جلوه زبان طعن مردم ببندد و کار سلطنت بیخ دیگران

غبار کدورت نشاید شاهجهان بعضی از افعال اختیاری خود را اظهار نمیکرد و بظاهر ترک خراهش ملازمت آگرچه اول خاطر خواهش ملازمت

چون صورت گرفت تن بقضا داده بدار الامارات ... عالمگیر اصغر بنت تا فایت محل مقصد درام خود دانسته از آن دارا شکوه از

دهلی بقرب بصلاح و النسب بوده عازم شاهجهان آباد گردید ذکر نهضت عالمگیر از روی شاه جهان آباد و سوانحیکه در این سفر روی داد

چون عالمگیر بقصد استیصال دارا شکوه عازم دهلی گشت شاهزاده محمد سلطان را با جمعی از خودها و جمعی از اکبرآباد گذاشته با عساکر برای تحمیل

مقصد گردید در اسلام خان بخدمت اتالیقی شاهزاده مقرر گشت و فاضلخان میرسامان پادشاه از آنجمله سرانجام نرایانات و ...

و تنبیه و لیت کار فرمائیات پدر بزرگوار بحکم حضرت با مومنین مردود ذوالفقار خان را بحراست قلعه اکبرآباد و شاه جهان به مواظبت و سواران او گذاشت از نوکران
که در محال شاه جهان بسیار مع جمعیت بسیار شده از راه اصلاح آورده بود بصلاح تقدیم بار یافت و صحبت راح نامور شده حسب الحکم اخلاص و خلعت خاص و جیغه
مرصع با علاقه مروارید انعام یافت و بیست و دوم رمضان المبارک از شاه جهان آباد کوچ کرده به موضع بهادرپور رایات نصرت آیات اقامت گزیدند و درین روز شاهزاده
محمد اعظم که در پیش بملازمت پدر بزرگوار خود رسیده بود بیست و چهارم که ماه سیام عالی منزل گشت خبر فرار دارا شکوه از شاه جهان آباد بسمت لاهور
شنیده بتعاقب دارا شکوه ... پسر خود سلیمان شکوه را بتعاقب برادر خود مستعد چون از آن روز رسید عالمگیر بتعاقب او همیشه بود حکم شد
در شاه جهان آباد بحصار پیوسته چون هر کس بسلامت هم رسیده بود بخوف طغیان آب و گل دریای کرم سیاه داشت عبور میر درا ... زاده در کرد جیده اطاعت
باید برد که در انقطاع او بود و از آن اسحاق ایشان و همه رسیدن تا آن نسبت است شاهزاده مع سلیمان شکوه بهادر خان که تا الحال بود از نیز اعلام نمود
که اگر او تعدا از الطرف قصبه براه سهارنپور بود با خود الیست هر چه تمام تر در الامور رسانید انجام امور خویش بعد از آن تکرار فعل شد چون الله آباد
در انتصار دارا شکوه و از قرار او فتح پیوسته با جمعه بهکر منتظر بود و از آن جا قیام داشت و با وجود سلیمان شکوه پیوست دارا شکوه بن طالب سید احمد
عالمگیر قصد تمام از البهم قصبه المعظم ... کوه با مومن گرد زاده مرخص میر و دارا و خان را العظیم ای اورده تربیت خان را نوبه داری مراد آباد مرخص کردند
دیگران نیز نوبه ایشان و جمعیت خود تو سل نموده و بفرمان شاهان والا گرد کرده در بیست و یکم ای ایام در ابرهیم جابر الحسینی در صحیح از سیس بخشیده و هریک از آنها
ملازم خود در باد شاهی را بالتمام رانیافت را تحت اضافه منصب داده تا دیگر آنها بشرف ملازمت گردانیده با آنکه سلیمان مبارک در سلیم پور بنزدیک رسید و نیز
را با گروهی از افواج جانب دارا شکوه متعین ساخت در تمام فاخره شاهزاده معظم که در آن ناظم لودیانه بهادرخان صوبه دار کابل و وزیر خان صوبه دار ... و
ایشان مع ... ناظم شاه جهان آباد و سعادت خان قلعه دار کابل فرستاد و پسر او امیر سنگه که بحضور رسیده بود و تحت خلعت و یک عقد مروارید ... گردید
دهیسر بیش را با بیست سرچ مرصع و سپر مرصع گشت و در روز بیست و سیوم که از سلیم پور کوچ بود از اول وقت ملازمت نموده مبارک باد تقدیم رسانیده نصیب او شد
و همچنین دلیر خان افغان از سلیمان شکوه تخلف ورزیده بملازمت عالمگیری رسید و باعطای خلعت و جیغه مرصع با علاقه مروارید و تلوار با ساز سیم و اضافه هزاری
هزار سوار منصب پنجهزاری پنج هزار سوار والا رتبه گشت و اکثر امرایان سلیمان شکوه درین جا رسیده در سلک ملازمان عالمگیر منسلک گردیدند و خانجهان خان را خطاب
را که شاه جهان بجای دارا شکوه از منصب دو هزاری معزول نموده بمنصب هزاری ... سوار و دو اسپه سه اسپه و عطای خلعت خاص و جیغه مرصع و شمشیر
خاصه ... باقی بخطاب امیر الامرا بلند نامی اندوخت و بیست و هفتم ... ذوالقعده الحرام باقی ماند ذکر استیصال محمد مراد بخش مضمون
ذوالقعده عالمگیر چون مراد بخش از ابتدا شعور خصومت داشت و از آنکه کوچکترین برادران خود بود به ناخن حرص لبیب بود و با مبیت سعادت شاه جهان در اوایل جلوس عالمگیر
از خام طبعی در بیست و ... که لیکن شاه جهان بیمار گردید و هندوستان را در خواب ... رسید لا جرم از مبادی سنوح عارضه استماع خبر ای ناخوش شاه جهانی
بی کیفیت حال و اندیشه مآل از تنگ حوصلگی و کم ظرفی خود ... را کار ... نه برای استقلال بر او داشت و لقب خود مروج الدین گردانیده بخیر
نشست و اسم سلطنت خود و سکه و خطبه بنام خود کرد و قلعه سورت را که در آن زمان بانتزاع ... گلابش جهان الا ... که بحکم ... داشت

مقرر بود خروج خود درستاده سپهر مراد و مراد از دیگر از راه استعداد گشت و در دست تعرض با مردان مردم دراز کرده تقیدی پیش گرفت و محمد شجاع سلطان
را که از خانه زاده‌گی با دشاهی و معتمدی مهمات خیر منظور بود با دیگر سپهداران چالیشه خیر لشکر مجبور ساخت و سلیمان شکوه را که محلی بود اراده هیچای از روی مشاورت
بارگاه سلطنت بود در محاربه بدر شاه جهان در پناه سپهسالار دیوانی دکن ملازمت نگار او در نام داشت بالصدور حرمی قرب و حکم عالی تحریم اتفاق و تعلیم سلطنت
با تهام مخصوص که ساندران او نمود بدست لشکر حکایه را القبل ساینده و استعانت و دوالی با وجود انکه عالمگیر بود از بزرگ زاده و در قرب و جوار با کمال اقتدار که سبب او داد
از زده واقای بلند نظری اصلا تغیر در مزاج نمود که نظارت برادر که بود در ترکیب جبار گشته لیکن اصل آن عزم جنبر بردن بر سر او ضایع با لبیه خود در المنزاد
و عجب تر انکه با شنیده استطاع در حضور پدر عالمگیر پرست و همراهی او اختیار نموده می‌خواست که صحبت او در حضور پدر بعد از او آنچه خود درخواهد برادر که
روی بجا خود نماید سپید که بعض که در راه عالمگیر از این امور خبر با خود در ظاهر نیاورد و از غایت حماقت ترک او ضایع گوید خود نموده تخت و تاج و ساز سلطنت
با خود برداشت و عالمگیر با قتضای مصلحت وقت مدارا و مماشات می‌گذرانید تا انکه بعد از جنگ دارا شکوه و فرو نشستن آن که مذکور شد چون دید که او سلطنت و فیروزی آرزو
بعالمگیر رجوع شد تمام حل و عقد بکف اقتدار او در آمده حسد و حماقت او حرکت نموده اغوای خوش آمدگویان در یکی قصبه چون بان مجمع سپاه گرد آورد و هزار
او گشت و بهوای سلطنت درسرش افتاده بهم رسیده خاربرای انکار نهاد و با وجود قلت خزانه در جمع آوری سپاه درصدد فریب لشکر شده اکثر از برخی ملازمان با وعدهای
را با نوع تا لیف مشغول ساخته لشکری خود درست تجرد و جمیعی انجمن او آنجا با وجود سپهر ما مناصب و خطابها یافته چون عالمگیر از اکبرآباد بتعاقب دارا شکوه ...
تعلل و امهال و رزیده عذر آورد و از آنکه همراهی قرار یافت چند روز بعد از کوچ نمود و همه جا بعقب لشکر آمده و تقاعد جسته کرده و در اثنای راه از دوری عالمگیر
در آمده بر عزم خود را اظهار و مصلحت بود و در شهر و ماه قصبه متهورا مشرف گردیده عالمگیر تعاقب او داده که در صحن بود که ملک و دولت با مناصب لقب بالکلیه از آن ملک ... آنی را
سوی عالمگیر با استماع این تقریر در صدد تقید کردن او افتاده چون شب شده که شهر خیمه گاه بانی در پادشاه زاده او رجوع او بطرف دارا شکوه با تدبیر دا محل این گفتگو با شب
لیک و الجمعی الیته که جمیعه دست رفاکرده چون از آن چیزی جای مراکز که در موضع متهورا الطرف اب اقامت داشت دارا با ضعف بیخیالی مرادبخش بعیش عالمگیر با آیه
بود در جهت ملاطفت الخلیل عالمگیر از اراده طلبیده آن اطلبه با ین قسم از کارش پیدا مانده جنگ در وسط کار نه گذشته از اول روز تا دیگر روز بلا سبب آمد در
بزرگواره در آن در نشست آمد عالمگیر بیش رفته و دلجوئی نموده اغوار از بعد از قتل ساختن در تمامی آن سالی مقیم کرده و بعد از آن در پا بخش شب آن نزد او دو را
نگه داشته ... در از خوابگاه خود شیخ میر سپهبرده و در عقاب را با جمعی همراه داده بقلعه شاه جهان آباد فرستاد و روز دوم از وقوع این قضیه که در متهورا مقام بود
راجه جی سنگهه جهتوره امرای سلیمان شکوه تخلف ورزیده بر جمعی امرای شده عالمگیر پیغام گشته لیکن خلعت خاص و شمشیر مرصع و فیل با ماده و نیز
اختصاص یافت دیگر جسونت سنگهه والد راجه از سکه با بعهور و برادر خان خلعت سلیمان زرو خان که بنام مرادبخش ساخته بود با پیشانی از پس سپیده یا دیگر از جبابر
در رفاه مرادبخش و مصاحب خلع و جواهر و سر از آن یافت و دارا بیایستهٔ بر حمورده هیچ کوچ متواتر نموده در این روز با ابراز امیر الامراء شایسته خان لطف
دارا ابوالفتح دیگر امیر ... شالیته و دیگر امرا سر فرازی یافته چهارم خضرآباد متصل جهان آباد رسیده شنید که دارا شکوه در عهد اولاد
ترتیب سامان دارد و حشمت زرداران اشتغال دارد و هنگام اقامت در شهر ... خانه رایه گر در دل که مقصد از انتظام آن جمله بود و هنگام استماع خبر

167

خبر وصول آن گریخته‌های جنس بی سر و پا و گمراه‌گشته بکلی جنگل رفته نشست ضبط نموده بتعاقب همت بر بست لیک و بیدار از آنکه در تعاقب مبراتب نمود

بود بر آورده منصرف شد و از انجا عازم لاهور گشته چون بکنار ستلج رسید کشتیها از و آورده برخی از لشکر به یاره عرق نمود و داود خان اکار سردار آن

عمده اتحاد او بود با برخی از لشکر در گذر تلون که معبر متعارف و معتبر است گذاشت که شاید در این سیاست سد کار عالمگیر از عبور دریای ستلج نموده وجود

تا برسات در لاهور گرفته ترتیب بادشاهی و امرای خود در لک گرد و روبه قصبه بانگاید و قلعه و جمیع کارخانجات و اسباب تجمل را در انجا

دیگار در انجا مهیا و موجود است با صلاح حال خود نپرداخته لشکر و حشم بودند از زحمت بنابر این عالمگیر را به سیر اندر اخص او ابراهیم این جمعیت بهادر

گشته خواست که خود هم در عقب افواجی که پیشتر سو گردیده مضطرب شتابید اگرچه بنابر کثرت گل و لای بر بنگال این عزیمت افزوده این دلخواه نیکو صلاح

عزیمه مانع بود بدار ما عالمگیر ملتمسات عذرهای نشنیده برای خود عمل نمود لیکن چون ساعت جلوس سریر ... تجویز ارباب تنجیم عره ذیقعده مقرر بود

در وصف شدن او نمود که این جشن بقانون معمول در دیوان گورکانی بعمل توانند آمد لهذا مقرر شد که داخل قلعه شاهجهان آباد گشته در باغ اعزاباد جشن جلوس

آراسته و زینت دهد در ساعت سعید جلوس بر تخت و ادای رسوم جشن و نشاط دلواز مراین بزم انبساط انجه سعی وقت درصدد انقضا کنند بهمان اکتفا نموده بر دور

منوچهر بنگرید او بعید انواع ارامی و مطیعه که در پیش است کرد تا نیمه جلوس بضابطه گذشتهٔ آن سلطنت بتوانند بود و لیکن اکثر وحشت علامات ترد هم

شوال از حضر آباد که جشنگاه در باغ شوکتی که مسافت یک کروه از شاهجهان آباد و لیکن الامر در انجا نزول نمود دو روز دهم از باغ شیر پایان گذری کرده

در باغ اعزاباد فرود نزول ارزانی داشت و از انجا بتعجیل از حرکت خیمه در ده روز دیگر فرجی از جنود اقبال قرب قرب سایر در رسید با اتفاق کنار ستلج رسید

رحل اقامت انداخته و نام حصول بادشاه چند سپردار عبور از آب گور بر آورد بنابر آن عمده الملک خلیل الدوله بخشی الممالک خلعت خاص و فیل و شمشیر

نوازش فرموده رخصت نمود و میر فرمان در پیش کوچ السلطان پسران او نیز خلعت و اسپ با ساز طلا و علم نواز ایشان با پدر خود رخصت یافته هر روز ایشان

ستوده که سلیمان شکوه با جمعی از امیرالامرا و ارکان دولت که مانع حضور شده بودند برای استماع او از عبور آب بنگاه در اطراف مرحله آمده اعتقاد دارد

شاه عالمگیر امیر الامرا را با فوجی از عساکر حضور رخصت کرد و خود بار سیدن تاریخ جلوس در باغ اعزاباد مقام فرمود در بحر عظمت سکه از مریخ شلیک برسات

خدمات واقعات و درفعت سکه مناصب و درجات کامیاب گشتند جلوس عالمگیر بار اول بر تخت سلطنت با رعایت ساعت روز جمعه غره ذیقعده سال

هزار و یکصد و شصت و هفت هجری در بنگاه دولت سپهر اعزاباد بطرف عالمگیر خداوند بارگاه سلطنت بالا انبساط گستره جشن شاهی و الامجلس لکنا رسید و الاده

انواع عیش و سرور و طرب شور بر اوج عالم بیان گشت فرمود و عزیمه القعده ماه بزرگ هجری او بسته ده و بعد از روز مذکور بمطابق سال عیسوی ... و قیمه و دانیه

نجومی و مهیا او در یک ربع بساط کلیگر مانیدند فی الجمله بزم شاهی و تخت شاهی جلوس اجلال نمود در جمعیت افزای او رنگ و سریر ارای براکلیل دو هم

گردید و صدای نقاره شادیانه و نوای ساز و طرب بر آن صحت و راست حقیقت و آهنگ ترنم و ساز و کلبانگ ترانه دعا در همه ارکان انجمن و ابلاد رسان

عظیمه سلطنت گوش منتظران این بزرگ اتمام نمود از آنجا که در او نشان از اصحاب الملک نغمات تارک آرای بلوحت گستر در حضور

مرتبه و منزلت در آن محفل دولت بر اعزاف سرکشی ضیا عالمگیر صف کشیدند و از نثار طبق طبق زر و سیم که بر سر ایشان حسب الحکم رکه آمدی

دامن گلهای مراد و کام امید چید و از قطع خانه جبر و قتال باد بی حاصلی بیگانگی و قطعه‌های گوناگون گرد آورده در [illegible]
گسترده خاطر مکرمت و احسان با انتسابی در بخشش کرده در آن آرزوی کام جویان بالا مال القدر ادا کرد و سخن سنجان نادره کار و
شعرای با نشاط ترانه تواریخ بدیعه برای این جلوس به سمع رسانیدند از انجمله آیه کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
در کمال بلاغت است که عبدالرشید [illegible] یافته اما الوارثین [illegible] نیابت [illegible] و استیلا سلطنت در [illegible]
از اعیان و نسل شجاع و دارا شکوه و [illegible] مختصر قرار داده اکثر [illegible] در چنین سریر آرا گشت جلوس [illegible]
حواله کرد و خطبه و سکه و تعیین القاب [illegible] بر جهان جلوس تعرض شد شاهزاده محمد اعظم که با طفال منصب [illegible] هزاری چهار هزار
سوار و عنایت علم و نقاره و [illegible] طوغ و اقبال [illegible] الماس گران بها و [illegible] سربلندی یافت و دیگر امرای [illegible]
حاجت [illegible] وقت [illegible] الخاقانی [illegible] گشته در روز [illegible] الحکم [illegible] خانه [illegible] بر آمده [illegible]
دولت [illegible] فوجی دیگر از [illegible] سلیمان شکوه [illegible] شیخ میر و دلیر خان [illegible] شکن خان و دیگران [illegible] به تعاقب [illegible]
ذیقعده [illegible] خود [illegible] بجانب [illegible] شد چون [illegible] آن گل [illegible] جابران [illegible]
کرمال کوچ شد [illegible] شده [illegible] گردید [illegible] عرصه [illegible] بهادر خان [illegible]
و جانکی قبل از رسیدن خلیل الله خان [illegible] دارا شکوه [illegible]
اقامت گزیده [illegible] حال [illegible] خلیل الله خان [illegible] بهادر خان [illegible] سلیمان شکوه در آن [illegible]
با انواع [illegible] نگارش
خواهد یافت و دارا شکوه [illegible] رسیده چهار [illegible] اکبر آباد [illegible]
کار قبل [illegible] لاهور [illegible] کشاد [illegible]
ما [illegible] امیر [illegible] الطاف و احسان [illegible] سپاه [illegible] را
تیر با انواع عنایت [illegible] خلعت و زر [illegible]
هزار سوار [illegible] شده [illegible]
نو [illegible] هزار [illegible] دارا شکوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
در کنار آن آب [illegible] دارا شکوه [illegible]

168

دارا شکوه که بعجله در سیالکوت [illegible] اهتمام صوبه [illegible] دارا شکوه داود خان را که برای گرفتن فوج دیگر پیشتر رفته بود [illegible]
داده بود پس از ضبط معابر دریای بیاه [illegible] متعاقب [illegible] که جا شده بود بجهت ضبط [illegible] مستعد اقامت [illegible] دارا [illegible]
با شجاع که [illegible] عناد در دل [illegible] ابواب [illegible] اختلال حال خود کرده [illegible] صلاح وقت در [illegible] و مصالحه
سخنان دوستی و التیام در میان آورده [illegible] اظهار مواقف [illegible] و از [illegible] مگار [illegible]
[illegible] نموده [illegible] که [illegible] شجاع [illegible] طرف الله آباد [illegible]
[illegible] در [illegible] ملک و مال [illegible] عالمگیر [illegible] شجاع [illegible]
[illegible] عالمگیر [illegible] شجاع [illegible] عالمگیر [illegible]
عالمگیر [illegible] دارا شکوه [illegible] بالعرض [illegible] خاطر [illegible] دارا شکوه
[illegible] عالمگیر [illegible] کمال [illegible] اجتماع [illegible] فوج [illegible] حال [illegible]
اگرچه [illegible] ملتان [illegible]
[illegible] او [illegible]
[illegible] دارا شکوه [illegible] الدوله [illegible]
[illegible] عالمگیر [illegible]
یک [illegible] خلیل الله خان [illegible]
دارا شکوه [illegible] داود خان [illegible] دارا شکوه [illegible] دارا شکوه [illegible]
[illegible] دارا شکوه [illegible] عالمگیر [illegible] دارا خان [illegible]
[illegible] خلیل الله خان [illegible] خلیل الله خان
[illegible] دارا شکوه [illegible] دارا شکوه [illegible]
[illegible] ملتان [illegible] داود خان [illegible]
[illegible] ذی الحجه [illegible]
خلیل الله خان [illegible] عالمگیر [illegible] شاه جهان آباد [illegible]
[illegible] الدوله [illegible]
[illegible] ذی الحجه [illegible] دارا شکوه [illegible]

معاودت نموده با نتظام مهام سلطنت پرداخت و چون بمنزل صحبت پرستی شاهزاده محمد اعظم را از دولت لشکر و ارادت عنبر برگ کار فتحجات ملاحظه
رخصت نموده با اسباب حقیقت حضور و فضل و حصول لشکر اطاعت کرده اطاعت نمود و در وقت سکه چون مثل از رفقا خود در دیار مقرر بود در حصول رخصت این
انها شنیده که دارا شکوه در ملتان هر اقامت تمام مهمت تمکن رفت و سلک جمعیت تسخیر اهم گسسته غرا این که در جمله سپاه دریا عبور نموده بود
بجانب سیاه کاری دیگر نمی از خفت که جرم استقلال در قطع منازل می نمود که لنگر منزل کوتاه مقرر کرده و فرستاد که صف شکن خان بیالی از
محرره بجنگ را ور گیاه ساز و چهار هزار سوار بصف شکن خان سپهسالار و مقرر جانب مشاف و عالمگیر به سلطان منازل ببرد با نظام بختیار
تا با شور و محمد امین بیرام خان بهادر بیگ و خان قدیمی سمنه اصل و انضام منصب عنبر اسپ و از سرداران باقیست تمام کنار آب آمد در
گروهی ملتان خلیل الله خان بسیار و خان ندیره ملند کار رای را که دولت حضور نموده رسید تا رفیق خان که از عمده دارا شکوه بود از مراحل بجنگلات
و شیخ میر گشی گیلانی که نیز از عمدهای دارا شکوه بود ملتان قیام داشت و شمشیر سعود با نجله با سپاه شده با وفا دار کمینه از دولت و لشکر
شمول مراحم شده و هر چند صف شکن خان بتعاقب امور کرد تا بر تربیت اختیار عنده تعاقب رای سلطان میر بهزای جند کام مرشد تا اگر جانب
گذشته بود کنار آب بسیار بند و شکسته ملتان جنوب باطله مردار به والقیام بالکل روبه او از آن نامه رخصت شد در روز دیگر بر این
شیخ بهاء الدین قدس سره داخل شهر ملتان گشته بفیض زیارت آن بزرگوار کرد تا کمر ارادت بسته شیخ بهاء الدین صاحب سجاده که از اولاد
آن بزرگ بود اراده بخدمت مسجد ان را انعام داد الحرم التحام نمود و سنگهاه ذات با آیات جواهر رنگ که در حرم شاهی جلوس القدر اراده این آرزو
افتاد و به هر شاه نواز خان صفوی که از اعاظم امرا و به زن محمد شاهزاده محمد بود با کمین بود عالمگیر با صلحت از نسبت و هم
بر آورد قسمت با تو بر مجلس نموده عازم اکبر آباد ادراک شده بود و در آن الطاف الرحیب که برای سال قلعه خاص و با اصل و نسب سپاهی اکبر
دوران سپاه او از آن نامه بر سر بر قرار گرات نامور گشت ذکر معاودت عالمگیر از ملتان به شاهجهان آباد بنا بر فرستادن شجاع بر سر ایرانی از
از بهار با اکه عالمگیر متوجه عزم شجاع را که آشتی رقمیده بر امرای کمین فرستاد و صوبه بهار بعلاوه بنگاله در انتظام او داده بود بر سر شجاع ارسال فرستاد
بود درشجاع پیر شکوه زیر ایجا آورده در ظاهر در دوستی مبرزا اما بجز یکی از اشکوه و در قلع سلاطین گل عهد و سلطان عالمگیر را در ارادت دارا شکوه در سرار
سلاطین شایسته اند تا بر شاه ارجمند و عده عازم اکبر آباد و اطاعت مرادش منزل خود دارا شکوه را در دهه چون بخر رسید عالمگیر رسید در آن
سوم الحرام از ملتان طرف اباد برآمد سپرده و چهار هزار در تصرف امور و امرا کرد که از خود داخل نظر گشته اتابان ان بزرگان بیرون راه بنجاب
متصل باغ فیض بخش ابراهیم و مصلی جوهر لاهور آکاه کرد و در روز دیگر ساری کرسی شاهزاده محمد اعظم را بهر سرای گشته عالمگیر اسپرای شیل از حضور
شهر و سیل عبور میرزا تو الحجه سواره از دوی رفته ملاحظه احمد خان بجنگلات ملتان نموده در اشاره بحضور زین خان را داد
نماز ظهر اجابت کرد و ده روز در باغ فیض بخش منزل نمود و صوبه داری پنجاب خلیل الله خان داده سلخ محرم الحرام شاهجهان آباد رسید قرب و جلال
بصوبه داری بهادر خان استقبال گشته در برابر باغ رسیده بهادر خان را از قید برطرف نموده در آن در دولت آباد و سبکها لید بصوبه داری برهان پور بهادر

خانه پس مباهی گردید بعد چون مختار السلطنه بسبب مسموم شدن بادشاه اعزاباد و ظاهر شد شاهجهان آباد محکم جاه و جلال شد و در راه جسونت سنگه و سیادت خان صوبه دار آنجا

سعید نیکو بیان بیت سلطنت گاه سیادت گیر زنگ در مدینه ... خان که در نواحی بنگاله دارا شکوه جدا شده از راه تحصیل تحصیل بهار نزدیک در وطن اقامت

بر دولت آباد ارسال حکم او را باشیل فیت چون سلطان شجاع عم خیانت ارقام نامه صوبه بنگاله هم یافت ارا که در آنجا لشکر او بود به پیشه آمده داراشکوه

گمان که عالمگیر متوجه نواحی دهلی شد از اقامت نشسته بجستجوی جای که ... بعد از آنکه در پیشه با لشکر امجد و دولت خانه و نواره

از واسط صوبه که عالمگیر بطرف بنگاله بود و اظهار مرحمت که بسبب الله آباد منصرف گردید چون بموجب فرمان رسید رام سنگه که داراشکوه از آنجا

در تحریر است آن جماعت سامعین سپاه ... دیار آقای خود که بعید از آنکه الله آباد بود دیگر قلعه داران سمت الله آباد و بنارس که قلعه آن نواحی

شجاع دست نشسته با او پیوست و قلعه را سپرد و همچنین سید جلیل نام صوبه که از طرف داراشکوه جاگیر دار قلعه چنار بود قلعه بر مکان پسر

در جلال الدین خان قاسم سپرد و در الله آباد بود که بمن آمده است اگر خود با منصوب آیند قلعه را تسلیم نمایم پیشتر بیگ به امارت خیر اندیش بود

شجاع گشته بتقدیم خدمات پیش بهادر عالمگیر با شجاع این احوال ... که چنین ... اینهم باید محفوظ نفس ... مساعدت کرده است

... بیداری دیده که خاصه در این ایام که وکیلی الله آباد ... ازوفوجی از کسوف نصرت ... سلطان محمد

باید فرستاد تا شاه شجاع ... جاه و جلال ... رسانیده باشد بنابر آن فرمان بنام اله وردی خان ... است که از ... مقام

اکبرآباد با ... لشکر اکبرآباد در ماه ربیع الاول نواحی منصف ... الله آباد برافراز ... که چون شجاع

نزدیک شود قلعه داران دست از محاصره قلعه برداشته ... شاهزاده ... در چهارم ربیع الاول عالمگیر از باغ اکبرآباد بار اراده ...

حرکت نمود و بعد از آنکه ... در داخل شهر گشته در ... روز ... داخل قلعه شهر ... وردی خان ... صاحب ...

که در وطن خود حصار آمده ... رفته بود در این ایام رسیده ... قلعه ... سیار ... کار ... هزاری

سوار کامیاب شده و در این هنگام ... عظام ... خان صادر گردید که ... خان ... در

... از کوکیان صوبه ... بود در آنجا نگاه دارد و ... استقبال ... حضور

... عالمگیر بار ... شجاع بقصد ... شجاع چون ... سلطان شجاع ...

عالمگیر ... شاهجهان آباد ... سلطنت ... بهار ... به قصد الله آباد دارد بنابر آن ...

که عالمگیر ... سپه سالار ... شجاع اگر از ... برگردد شاهزاده محمد ...

... برگردد ... که ... ربیع الاول ... داخل ...

مراد بخش که در شاه ... ربیع الثانی ... رسید ...

... شجاع ... اراده ... سوار ...

و از پی هر انبوه از هر قصبه شاهزاده محمد سلطان کم فرصت که در جنگ تعجیل کرده انتظار وصول موکب بادشاهی نماید بعید از عقل و دور از رشته احتیاط و صلاح پسندیده
که شجاع بالا آباد رسیده و تا رسیدن قشون حراست آنجا او نموده با او جنگ کرده و شجاع از مبارزان یکه رو برانگیخت اهل فوج را ... گرفته صدای داند
که اتباع و سپاه او چنانکه گرفته باشند از فوجی که ... بجز در ساده دیگر قصد جبیه با تعاقب کرده بعد از آن لشکر آن قلعه را محاصره به شجاع رسید
و در عقب سمع اشرف رسانیده که شجاع بالا آباد رسیده با رفتن بر آمده با او ملحق شد و شجاع بطرف او روان گشت قلعه را بسید شمس الدین نام سعید
از قوم خود بنابر حیله پس در قلعه گذاشت و با جمعی که داشت متوجه گرم رفتن شد و شجاع با لجنه روز از آنکه شنید قدم جلادت پیش گذاشت و شجاع عزم
که شجاع بالفعل بجوهره رسیده صلح جنگ کرده از آن لشکر شاهزاده محمد سلطان لشکر کرده تو بجانب در برابر خود جیده عزم صف آرائی داشت عالمگیر منزل
منزل بکوچ متواتر در حکم منصب گرده وارد گشته منزل گزیده از امرای عظام معظم خان که حسب الحکم از قلعه مانکپور عازم گشته بود در این تاریخ
به موکب عالمگیر پیوسته لطفهای خاص بادی یافته سرافراز شد با روز دیگر در منزل افاده رسیده لشکر انواج قراولی ... از زمین سپاهی دیدار ... در آن
روز شاهزاده محمد سلطان ... ملحق شده و لشکر سبب از آن رسیده در لب ... و معظم خان ... مرصع با ...
و ... از آن جمله ... ... یکی با ... ... سلطنت ... و ...
بیع اتسالی ... منصب ... عالمگیر صادر شد ... ... فوج ... گردانند
صدور ... آن لشکر ... سپاهیان ... فوج ... ...
هراول ... شاهزاده محمد سلطان ... ذوالفقار خان با ... و ... ...
... ... سپاه ... ... حکم صف آرائی شد ... ... محمد ...
و ... ... و ... ...
محمد ... ...
و ... ...
شد ... ...
راست ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

170

جا اراده حکم فرمودند فیل سواری اورده حسب قبیل سواری خاص باشد و بعضی بیت زاده اخلاص که در دو بار روی نصرت ظفر قرار داده بود فوج دیگر قرار یافته
سرداری مقدمه بحوزه شهامت آگاه دریادل محمد امین خان میر بخشی مقرر گردید و دست راست بتیره لیت جلالت مآل مرتضی خان اقو بعض تعینات و سید الله خان حمی
دیگر از امرای کار طلب شیر از ولی ازحسن جلادت دیگر گمجند و حسید اولی بخواص خان و اسلام خان و دیگر منصب داران و گروهی از احدیان بنوعی که بسیاری
جنگی با انواع اسلحه و یراق از اشرف افغانان موری تا برد و لشکریان سکوت شکوه بر ایستاده ابعاد جا گرفته و در برابر فوجی جنیدی از انها معین شده
القصه لوز هر از کمل تسلیح آراسته که بکم در فیل از سلاطین معتمد و از اتحد باشد آباد و هر برد و دیگار گردید و از روز جایکی بود حسب الحکم بجاکی مامور و شجاع
نیز بر ترتیب و تسویه افواج خود پرداخت خود با السید و ان عبد الرحمن میر محمد خان در قول قرار گرفت و بلند اختر پسر خود را با سید عالم
قلمدار آباد و سید عالم و منجر و سیف الله پسران السید ذی عالی را با فوج عامه کور و قشون دیگر از مردم کاری جوانان کرد و شیخ ولی
با جمعی از اولی آنها معین نمود و زین العابدین پسر بزرگ را با فوجی لایق در پیر النفار بار داشت و حسن بیگی را با جمعی اولی آنها معین کرد و در مکرم خان
صفوی را با سید حجی و جنیدی دیگر از سرداران و گروهی انبوه در جزیر التفار مقرر نمود و شیخ طرف الیب را با فوجی جزیح سیاست اسفندیار [illegible] را در پیش
داشت و تمام توپخانه با ابو المعالی میر آتش گذاشت و بعلیا الدوله دیوان خود را با جماعت کثیر اول و سید علی اوزبک را با جوقی لیر اول کمال عالمگیر
[illegible] حقیقت جنگ گری از روز آمس کار سپاه شجاع آگاه گردید که از جوان دریا دخار جنبید آنجا که نزدیک شده و در کمال آرام و تمکین ترتیب صفوف و تسویه
افواج بر حکم خود مسافتی که با آن لشکرگاه معتبر بود بنگام حرارت هوا رهی از روز باقی مانده بلا فاصله کرده از عسکر شجاع در مبتنی کرد توپخانه بادشاهی از
کرده و سراولان موکب اقبال میدان جنگ در آنجا دیده برابر اعدا صف آرا گردیدند شجاع از رو قدم جسارت از جای که بود پیش نگذاشت گرچی از
توپخانه را با سید عالم با رجه و سید فضی و شیخ طالب قزل باش و سید حبی از لشکرگاه پیش فرستاد که آمده در برابر جنود عالمگیر توپ و تفنگ آتش جنگ افروزند
حسب الامر عالمگیر کارفرمایان توپخانه [illegible] از دو طرف آتش [illegible] بان و بندوق [illegible] محالفان [illegible]
تا شام از طرفین هنگامه جدال گرم بود چون شب در رسید و ظلمت سیل پرده تیره بست شجاع توپخانه خود را با فوجی که همراه او کرده بود در طلیعه سپاه خود را
جمع نمود چون بیشتری کار توپخانه شجاع پیش آمده بود بمکانی مرتفع بود و بر عسکر عالمگیر اشرف داشت معظم خان با صاحب رای جلیل توپخانه بادشاهی
برده بر سر زمینی که برد شجاع مصلحت بود و عالمگیر فرمان داد که جمیع عساکر ظفر قرین همان ترتیب و آیین که صف بسته ایستاده بودند از اسبان فرود آمده
با جوشن و سلاح شب را پاس دارند و سرداران فوج فوج [illegible] اعدا غافل نباشند و [illegible]
تا با مشعل از شب [illegible] گشته [illegible] در آن شب حسب الحکم [illegible]
اسبان زین بسته و عالمگیر بعد فراغ از مراسم [illegible] از فیل فرود آمده بسرا پرده مختصری که در میدان جنگاه بر پا شده بود نزول نموده
بعبادت و تمامی شب و طلب نصرت [illegible] بیدار بسر برد [illegible] سانحه عظمی [illegible]
بظهور پیوست و خلل کلی در انتظام افواج روی داده [illegible] گشت [illegible] استقلال

و اضطراب را از دست رفت الملک ... غیرت مند شیخ کشش ... الدین پای ثبات بیشتر افشرد ازینجا ... تزلزل در ارکان شاه راه یافت

شکوه و انبوه آنگه را چه صورت ... کشش ... با وجود ... بعضی ... که عالمگیر بود ... او را اختصاص داده بود ... سر خط

بندگی ... اظهار ... خواهی ... جمعیت ... در این ... اعتماد ... سرداران ... بخشیده بود ... چون ... سرداران

مردانه ... گرفت ... بر دارا ... شکوه ... شجاع ... فرستاده ... خود را آگاه کرد ... خود نام

لشکر و سپاه دیگر ... که همراه او ... شده ... بنیاد ... آن

... بزرگ ... قدر ... یافت ... محمد سلطان ... سردار ... لشکر

و هر جا ... شاه ... که عالمگیر رسید ... اعظم ... هر جا ... سر راه ... اقبال ... آن

می گشت ... عظیم ... بود ... و جرأت ... لشکر ... شد ... سردار ... کاه

باد ... امرا ... سپاه ... رسیده بودند ... این خبر ... لشکر ... یافت

اضطراب ... خوردگی لشکر و سپاه ... گردید ... بیگانه ... اضطراب ... سپاه

سنا ... کارزار ... اندیشه ... احتمال ... شجاع ... گردید

از ... پای ... عالمگیر ... رسید ... اوضاع

از جا ... در ... استقلال ... روان ... خطاب کرده بود

... تمامی سپاه ... سپاه ... آگاه ... خاطر ... نیافت

و ... خوردگی ... ازدواج ... جهان ... اول ... خان ... از دار

بکار ... و دیگر ... صفوف ... جنگ ... افلاک آمد ... بود

... عالمگیر ... سپاه ... شکوه ... لشکر ... گرد ... شجاع ... بود

راه ... عالمگیر ... غضب ... سپاه

میدان ... شجاع ... لشکر ... خود ... بلند ... ارکان

گرفت ... الدین ... عبد الرحمن ... خان ... گشته

چون ... گرمی ... سرداران ... آتش ... حال

کرات ... شجاع ... فیلبان ... رسید ... حرب

اندر ... آن ... نزد ... اول ... [illegible]

عمده شجاع و در کمین اطراف التمش جیش بود با فوجی منتظم از دلیران کار طلب جلادت نشان و دو فیل مست جنگی کوه توان که هر یک آن شکوه کشورگیری بود در این
تکاپوی از دست شجاع بر جرانغار عالمگیر حمله آورد و پیش فیلان مذکور از افواج دست چپ برهم خورده و پای ثبات اکثر مردم از آن طرف متزلزل گردیده لوازم پایداری بجا نیاورده هزیمت
خورده راه جان را موسی ستافتند از وقوع این حال تعجب و تغیر بر ضمیر عالمگیر راه یافته بمقام افواج هراول آمده و دریکی از آن ... ترتیب ... شده بوده
از گروه اخلاص مند و حسب ارادت با همه بوادی پیکار پیش تر نهند و سلک جمعیت قول خاص بنابراین تا هم گسسته زیاده از دو هزار سوار در رکاب عالمگیر نماند
بالجمله مخالفان از این غلبه مزاد افواج خیره سر گشته بسامان جمعیت اجتماعی با فیلان مذکور روی جسارت بقلب لشکر ظفر اثر آوردند و درین هنگام از بهادران رکاب
بادشاهی شیخ میر خان نامی و سید تمول [و] بهادر خان از ... و ... از طرح دست چپ با صف ... از همراهان ... بخشش شجاعت سرانگیخته سر از دشمنان
گرفتند و در همین وقت عالمگیر روی فیل سوار بسمت اعدا گرم خیره ... متوجه دفع اعدا گشت ... قول خاص بجانب ایلغار گردید و در زمان کار تسیلا بر اعادی
تنگ گردید و فوج دست چپ بادشاه و دست گیری مقاتلی افغانان از پیش رو بر گذشتند و بزخم تیر و سنان و خنجر بسیاری از آن سرکشان نجیب را بر خاک هلاک افکندند
و رای جلادت و استیلا بر افراشتند و علم الله ... سیاست ... فیروزی ... بهادران ... کشته ... بیگانه از روبرو آمده بود ... لیکن آن
فیل مست دوم چون بیشتر ... خورد بود ... بسیار از ... مقابل ... در زیر بار ... بسیار ... خیره ... از ... نطع هاء
پیکان ... سرد ... از ... پیش ... رسید ... قول خاص عالمگیر آورد و از آن گروه یک غلو ... شقاوت
بکین ... آمده ... بادشاه ... چون ابر ... شود ... الغرض ... از جایی ... افلا

اردست نداد | اثبات | بر روی از جا یک سر مو نشد | زراه صیانت فیل کم ... | به تمکین سر ... جوش
نه جنبید جز مصلی از ... کشش | ولیکن ... یکی از فیلان همراه ... گشته ... فیلبان ... سوار و با ... ره ... که
آن ... بود ... و تیر ... دستی ... آورد فیلبان ... و افتاد فیلبان بادشاه رسیده
... فیل برآمده ... مطیع ... گردانید ... و آن دو فیل دیگر از قول خاص گذرانیده بجانب دست راست قول عالمگیری ... چنانچه در بین ... بدبختانه
... شجاع ... سران از قتل شیخ ... در ... شیخ ... دو فوج ... جسارت ... عالمگیر
آورده ... عالمگیر در ... افغانان از جرانغار ... کرده بود ... قول خاص ... گشته بود ... برهم خوردگی و انقلاب ... گشت
و معلوم شد که دشمن ... حمله آورد بادشاه خواست که روی توجه بدان سو آورده ... فرماید ... بود در ... کمالیک
در کات مضطرب ... به ... که چون ... فیل سوار ... رجوع جنگ ... برانغار ... مخالف درین طرف است و درین جمعیت
هراول ... منصور ... فیل ... قول خاص ... برانغار ... سلطان محمد و ذوالفقار خان ... بود ...
... ... حرکت قول خاص ... عظیم ... باعث ... اعدا ... دشمنان
گردد ... دور ... شاهزاده و ذوالفقار خان ... حقیقت حال ... بنجام ... جمع ...

در مقابل غنیم بوده سرکرده ... از کف ... بسطوت اقبال دشمنان ... بر الغار را دفع نموده ... رعایت ابن نعیم
خرم ... شجاعت ... دربست گرد ... الفاق ... اسلام خان سردار ... بسوار ...
بالی ... افواج ... نیست ... ابا سیف خان و اکرم خان که هراول ...
با معدودی ... کار ... بجابر الغار ... سیف خان و اکرم خان بوده
بکار ... عین ... استقلال ... سپاه ... ثبات
دندان ... بر ... دشمنان ... شیر ... گرد ... سابق ... آستین ...
آورده ... ابعدا ... سلک ... اراکین ... پیش ... اول ... مبارز
... شده ... افواج ... خرمن ...
لفا افتاده ... زندگی ... عالمگیر ... اراده ... شجاع
قدری ... بر ... صفوی ... شجاع ... عالمگیر ... آنرا
داماد ... عبد الرحمن ... خان که در زمان ... از گرفتاری ...
... اسد ... درگاه ... سر ... شجاع ... ذوالفقار ... اراست
فیلان ... و سپاهیان ... شاد ... افواج ... نفاق ... منافقان
و ... عطیم ... اقبال ... عالمگیر ... شجاع ... بابر ...
والسه ... گرفت ... اسباب تجمل و جاه ...
... عالمگیر ... شکر و سپاس الهی ... شجاع ... کرده ...
... شجاع ... اسباب ... شاهزاده محمد سلطان ... شاهزاده ...
بود ... شاهزاده ... الطاف ... مقرر ...
... ۲۶ ... معظم خان ...
ارقید ... منصب ... خلعت خاص با پوستین ...
خاصه ... مرصع ... جی سنگه ... رسیده ...
... معظم خان ... ذوالفقار خان
... خان ... جی سنگه ... خان ...

172

را و بسیاری سنگرها از او و دیگر گروهی از مردم کار آمدنی بقتل رسانید که بادشاهزاده محمد سلطان بکمک گشته تعاقب شجاع بپردازند در اثنای این حال
سرکردگی شیخ میر و صف شکن خان در تعاقب دارا شکوه متعین بود برسید نامهٔ که صف شکن خان چهارم محرم که ده روز قبل از آن دارا شکوه
از ملتان رهگرای فرار گشته بود از بلدهٔ بهکر که نیم فرسنگ مسافت چون به بهکر رسید ظاهر شد که دارا شکوه اجمال و اثقال و بعضی مردگیان را
با برخی از خزانه و طلا و نقره و آلات و سکین آلات بقلعهٔ بهکر که در بسینت خواجه سرای او عبد اللطیف نام شخصی که از معتمدان او بود بحراست قلعه
نگهداشت و چند توپ بزرگ که با خود داشت با دیگر آلات توپخانه که از حمل آن عاجز ماند و چند فیلی که همچنین در آن حصار استوار گذاشته سیل پرکام از بهکر
تلخ کام با پریشانی بیشتر و لشکر و خزانه و اجناس که در کشتیها و خود براه جنگل و بیشه رفت بر عهده میر و در آن جنگل بر کنار آن عمده شیخ میر داود خان
و شیخ ... درین بار تا آنچه شیخ میر ... لشکر منصور ... که از آنجا که از هر جا که ... تا ... دارا شکوه بسید ... نامه
که تا ... رود چون ... از آن ... که درین ... که ... جماعت ... نمودند ... که ... ابن ... اشعار
در بهکر ... که از ساحل ... قلعه ... بود با ... لشکر منصور ... فیل ... جنگ ... شده از ... تنگ ... زمره خود گرم
کرده بسیار دارا شکوه مسافت صف شکن خان را محمد صفوی خواجه با ... سوار برق انداز و چهار زده ... تا ... سنا ... صورت ... جهاز
عبور کشتی دارا شکوه ... بسید در ... در یا ... انبار ... دریا ... ایداری ... و ... اگر ... دست
و دیگری در گل ... انبار رسید ... کشتیها ... شیخ میر و صف شکن خان ... که دارا شکوه ... صوبه ... کرده
بصوب گجرات شتافت در این اثنا فرمان ... که ... تعاقب ... بحضور آیند چون ایت فوج در این تعاقب نهایت ... کشیده بود
وصول این حکم غنیمت شمرده برگشت ذکر معاودت عالمگیر از ساحل گنگ بصوب دار الخلافه اکبر آباد چون خبر رفتن دارا شکوه بگجرات گوش
زد عالمگیر گردید و از طرف شجاع الطمینان بهم رسید ... تا ... راجه جسونت سنگه که ... تا آن ... ظاهر شده ... استیصال
دارا شکوه پیش نهاد خاطر گردید بعزم معاودت از ساحل گنگ بصوب اکبر آباد برافراشت در قصبهٔ ... خبر رسید که الله آباد و ... بدست
حضور ... بادشاهزاده محمد سلطان ... نموده فرمان ... صوبه داری الله آباد ... که قبل از جنگ شجاع ... قلعه الله آباد
مأمور ... فرمان صوبه داری ... بداود خان ... زنده بود ... که ... صوبه داری آنجا منصوب شد و ... خان
... بیعت ... موسی ... بجوکند محمد امین خان میر بخشی را با فوجی از امرا و منصبداران باستیصال راجه جسونت سنگه تعیین نمود
راجه بیگ ... که ... راجه جسونت ... با ... فرار کرده ... و ... و ... صدر ... و ... دولت ... اکرام
و باصل واضافه منصب ... سوار ... فوج ... بعد ... حاصل شدن ... که ... و ...
چون ... حکم شد که امیر خان ... شاه جهان آباد ... که ... شیخ میر که از تعاقب دارا شکوه ... الطلب
برگشته ... اکبر آباد ... و ... در حضور باشد و چون تنبیه و استیصال راجه جسونت و دارا شکوه پیش نهاد خاطر عالمگیر بود با

اکبرآباد کمک عسکر احمد نگر برخود لازم دانسته امرا مثل شیخ خان و دیگر امرا و ارکان انجا نظام شهر را از منزل پیش آمده ملازمت نمود و شهر پرداز خان قبر ملوک را دو شنبه
الحال بنا بر انتظام احتیاج اجرای احوال دارا شکوه بکاشتن ضرور نماید یعنی باعث دارا شکوه گردید انوار جهانگیر دلنشانی بود و تحتم شمرده ولایت گجرات که خالی
از اعتبار بود بر او ان مضافات آراستن اسباب انواع مناسب شمرده بر احوال بعض رسیده از ان از راه کنار دریا شور راه الهی غیر سلوک و دشوار گذار
بود ان گذشته چون بولایت کچه رسید زمیندار انجا باستقبال او شتافته ملازمت در ایام پیش آمد و دختر خود را نامزد سپهر شکوه ابن شکوه گردانیده ازانجا
بایست سوار و مردم بیکار او بوده اند بسوی عزیمت گجرات نهاد و شاه نواز خان صفوی که برضیه باد دار شکوه میل داشت و عالمگیر نسبتی از جهت پدر زن
او بود اما بنا بر سلوک عالمگیر که نسبت بصبایا آن برادر او را مقید گردانیده بود بعلاوه بر شاه زاده مراد بخش که مربی سلطنت بوده از قید بر آورده صوبه داری
گجرات داده از بادشاه نیز ملاحظه زیر بود در احمد آباد ملازمت نموده داعیه گرد بر ان بدارا شکوه کرده با رحمت خان دیوان انجا و جمع کومکیان العصر
باستقبال او شتافت در بیرون شهر شکیح کرده و کردهی شهر است از راه دریا دارا شکوه بهوا خواهی و فرایض پیش آمد و دارا شکوه داخل احمد آباد
گجرات گردید و اموال و اسباب جمیع کارخانجات مراد بخش را که در انجا مانده بود بتصرف در آورد و چون جمعیت عظیمی بهم رسانیده بصدد فراهم آوردن لشکر
و سپاه شد و کومکیان العصر را بداد و دهش و عنایات بسیار با خود یار ساخت و در عرصه یک ماه و نیم بیست هزار سوار قوی از آراسته لشکری شایسته گرد آورد
سوار بود و فراهم آوردگاه توپخانه که از سلاطین انجا شمرده و کار آزموده بود اراده جنگ پیش گرفت تا انکه در جنگ اله آباد شجاع ...
باو رسید بنابر آن چه صورت تحقیق نمی شد که بر عقب عالمگیر رسید و اخبار بر هم خورده لشکر کیکان دریافت اضطراب انتشار یافت بر عکس اتفاق روی نمود
دارا شکوه متوجه گردید که شنیده بود کیفیت الوف عزم اجمیر نموده غره جمادی الاخری از گجرات برامد و شاه نواز خان را با جمیع اسباب ...
از اسیران خان و مراد بخش که انجا بود و دیگر کومکیان العصر مثل رحمت خان دیوان انجا و غیر او را همراه گرفت و رسیدن این راه صوبه داری
گجرات گردید از اسباب خود در انجا نگاه داشت چون منزل از گجرات برامد بر عکس اینها شنیده بود و حقیقت آن جمعیت در کار خود و فرزند در بعض گرفته
راه جسونت سنگه که جا نشین او بود ... با مدد اجمیر و رسیده که بر سر او رفته بود فرستاد ... بود از انجا بگجرات ...
در نواحی اجمیر بود و در انجا رسیده بود که در منزل ... رسیده که از راه جسونت بمیر رسیده تا انکه بر سر او خود و همراه رسید ...
اولیای دولت ... اکنون احوال عالمگیر بنا بر انتظام اخبار نگاشته ... عالمگیر ... جمادی الاولی ... بشکارگاه ...
نزول ... شاهزاده محمد اکبر ... حرم سرای شاهی که از دولت آباد طلب شده بود رسیده ... ملازمت گردید ...
حرم شاهی ... در اکبرآباد ... خود ... جمادی الاخری ... اجمیر رسیده خبر دارا شکوه مفصل رسانید ...
که دارا شکوه در اجمیر رسیده ... بیکار ... جمادی الاخری ... خان العنایت ... نمود ... دیگر ...
نمودار ... اخبار ... رسیده باشد ... تا انکه ... گشت و در منزل عالمگیر ...
لشکر ... انواع ... دارا شکوه ... راجه جی سنگه ... خان ... درقه ...

برق اندازان در پیش صف اول قرار یافت و سرداری التمش شیخ میر مقرر شد و میر الغار سپردار امیر الامرا [illegible] خان مقرر شد و سردار
جرانغار بنام شاهزاده محمد معظم گردید و حکم شد که سپاه [illegible] باسبات خان [illegible] باشند و محمد امین خان بخشی با جونی از سپاه [illegible] در دست راست مرکب
جلال الطراق طرح تعین یافت و [illegible] خان با جمعی [illegible] و باین طرح در جنب [illegible] گشت و در تول خاص جمعی از بندگان مخلص مقرر شدند [illegible]
خاص با [illegible] و [illegible] بخدمت [illegible] گردید [illegible] خان [illegible] یافت و [illegible] قشونی از [illegible] همراه شدند و حکم شد که بعد ازین افواج
[illegible] سپرد الحال تتمه احوال راجه جسونت و دارا شکوه نگاشته [illegible] در [illegible] نماند که راجه جسونت [illegible] که علیه
کورنش [illegible] و نفاق [illegible] خود [illegible] رفته بود [illegible] که عالمگیر در استیصال او [illegible] میخواهد که ناچار چاره کار خود در
رفاقت دارا شکوه [illegible] خود [illegible] دیگر راجپوتان لشکری فراوان گرد آورده [illegible] بخود [illegible]
در [illegible] سپاه [illegible] دارا شکوه [illegible] عالمگیر [illegible] دارا شکوه میخواست که در میان [illegible] انداز د
راجه جی سنگه [illegible] نموده [illegible] همین [illegible] نمود [illegible]
و صلح [illegible] از [illegible] دارا شکوه [illegible] راجه جی سنگه مفصل نگاشته [illegible] دارا شکوه نمود [illegible]
و حصول [illegible] اجمیر برآمده بود [illegible] کرده [illegible] دارا شکوه
[illegible] دیگر [illegible] رسید [illegible] راجه جسونت [illegible]
[illegible] دارا شکوه [illegible]
[illegible] دارا شکوه [illegible] اجمیر [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] دارا شکوه ناچار
[illegible] اجمیر [illegible] راجه [illegible]
دارا شکوه ناچار [illegible] راجه جسونت [illegible]
[illegible] گشت ذکر جنگیدن عالمگیر با دارا شکوه مرتبه ثانی و ظفر یافتن بتقدیر سبحانی چون دارا شکوه از [illegible]
ناچار [illegible] عالمگیر با اجمیر [illegible] عالمگیر در
کمال [illegible] اجمیر [illegible] مورچال [illegible]
ساخته [illegible] مورچال [illegible]
یکی [illegible] مورچال [illegible]
[illegible] خان [illegible] مورچال [illegible]

توپخانه بر سر راه نشسته پیشتر بود نصب کرده شد و نزدیک آن جای بود خیمه زده و از جا جنبیده مورچال دیگر نیز شاه نواز خان را با پسران و سپاهیان [پرداز] [اتحاد]
قاسم کور و محمد منور بیگ ملقب به فتح خان و بخشی الملک و جمعی دیگر برای آن ضبط بر درست آن گماشت و از آنجا بیشتر مورچال دیگر که بود بیک رگ بهادر
متصل او به نام درویش بیگ کرده مردم آن را با حسن علی خان پسر حاجی خان در آنجا گذاشت و عالمگیر در سیصد قدم قریب نزدیک موضع ریوار رسید که از آنجا
راجه جی سنگه و از مورچال ادنی مسافتی دارد رسیده منزل گزید و حکم شد که صف شکن خان میر آتش توپخانه را برابر مقابل مورچال داراشکوه در مکانی
مناسب نصب نماید و شروع به آتش اندازی نموده دشمن را برون کند و جمعی از سرداران کار طلب را همراه داد و میر آتش لطف علی توپ انداز از موکب
بادشاهی هم پیش برده در مورچال یار داشت روز دیگر عساکر بادشاهی حمله کرده پیش آمده منزل نمود و در آنجا نیز سپه شکن لطف علی از کمال توپ انداز
نصب کرده چون آن جا بشتاب دیگر گذشت عالمگیر از روی تیز فرموده محمد قلی خان نامی میر شیخ میر را با لشکر آتش که سردار آن بود و سردار خان قلی
دیگر از لشکر بهادر که نزدیک تو بجانب سپاه رزم و از کسبه اعلا خبردار باشند و حکم فرمود که امیر الامرا با جنود میر الخان در لب حسنگه با فوج
برانغار بر دست راست لشکر بادشاهی و کوکلتاش خان با فوج جرانغار در دست چپ و امیر کبیر شهامت جنگ ترتیب سایر فوج با لشکر قول بر اطراف و جوانب
داراشکوه منزل نموده دایره وار حصار اقبال احاطه کنند حسب الحکم العمل آمده آتش از دو طرف جدال و قتال و توپ اندازی از طرفین بشروع گشته بود
حرب و قتال ثابت و علی الاتصال گرم ای توپ بازیم لیکن چون مورچال بکمال استحکام بنا یافته بود و از طرفین هم فوج محکم در دست مورچال ازو هم
نمود خیلی توابع بود لهذا افواج عالمگیری را کاری نمی توان ساخت تا یک گاه ای بودم مورچال برآمده یک دسته از صف شکن گری میرزا نیز خبر شد تا شیعه و جلال لشکر
کار از پیش نرود و شد و جا بجا توپ و تفنگ و دیگر آلات جنگ نصب کرده حافظ درباره جانب داری امیر که در مکان مختلف شیخ میر و داراشکوه افغان
ای تن بنی من محصلی در آتش شده بود که مبادا فتنه بزرگ از پهلو برگردد بکمال جوانب تماشای روز به پیش جنگ توپ از طرفین تا هم بود و هر یکی
مقام تقبال ادوار شده مورچال را به کار گرفتی سینه ها کمان را صیقل داده و رستمدار کوهستان که ساده های اثر در کوه گردی و گولی و تودی بی النظیر
از دیدار جرأت که در درون آن قلعه بر کنار بسیار پرتی راه بر آمدن بر آن کوه دیده آمد عالمگیر فرمود که در کمین نصب گرده و هر گاه نابرابر ساده های کوهی خورد
با جمیع برانید و قیاس توپخانه سر کار از آن بالا رسیدند اگر تواند آن کوه را از مردم داراشکوه بگیرد و اول روز عالمگیر پسران او را سپاه و از جمع طرف همت
در باره او بشتاب کرده است با رشادت و مواظبت بخشش تربیت از نموده بود و سپاهداران فوج را اول در یافتن از آن جد و آتش و جنگ شیخ میر خبر یعنی
گرفته شان اختیار از کف رفته بود و را به مکر و از جمیع گروهی از پیاده های خود و السیر کلاه بهادری نیز ساده خبر نبرد با فوج خویش سوار شده [بگاودی]
آن کوه بالا برآمد و سپاه و ملازمان به دستیاری علیا از ساعتی دست از جنگ کشیده توپ اولیک تمی اندر خسته ملک افغان اشتهار درست نموده در
همراه سوار از لشکر داراشکوه بقصد مدافعت و مقاومت او جرأت بر مورچال برآمده و او قدم جرات پیش گذاشته و بعضی از جوار نزدیک رسیده [بجنگ]
در آن کوه جنبد منیرا ها بغیر جدال مع بسیار از لشکر عالم گرد در کوه آمده بود دلیل خان از دست راست تو بکمان فوج خود سوار شده او را جرأت
بر آورد و تفنگ آن جا رسیدن شاید نیست و لهذا از زینه و آتش نصف آن شیخ میر با مراجعان خود از دست بر آمد و جوت و همچنین راجه

راجه جی سنگهه با افواج خود و امیر الامرا مهابت کردار الفتاد و احسان و هر شد دلیرخان جنود خود را انفراد [illegible] سوار شده بعزم رزم و آهنگ نبرد جنگ
صفوف آراسته لیکن از تموج امواج لشکر که مقصد [illegible] گشته بود پیش مورچال متزلزل دلیرخان و شیخ میر بود و [illegible] در قرب [illegible] تمام جنگ که آثار ظهور
گشته اقدام ثبات اهل مورچال [illegible] بود راجه جی سنگهه از عقب رسیده ضمیمه الفتوح گردید بالجمله شیخ میر و دلیرخان [illegible] اخلاص [illegible] مردانه
باتفاق یکدیگر بر مورچال شاه نواز خان که به سمت کوکله پهاری بود حمله بردند و [illegible] پادشاهی [illegible] آتش [illegible] علی الاتصال چالاکی و تیز دستی
توپچیان بر مورچالها انداخته [illegible] فرصت دیده کشودن [illegible] از مورچال جمعی که القصه [illegible] که خود را بمورچال شاه نواز
رسانند [illegible] آتش [illegible] ابر بلا [illegible] اجل [illegible] شیوه گرد [illegible] در مورچال [illegible] در نوبت
که افواج ظفر امواج نزدیک مورچال رسیده [illegible] شده بود [illegible] کوه کوکله پهاری [illegible]
علم [illegible] بدین [illegible] باعث تزلزل ارکان استقلال مردم دارا شکوه گردید [illegible] شیخ میر و دلیرخان [illegible] خود
بر مورچال شاه نواز خان [illegible] رسانیدند [illegible] رسانیدند و [illegible]
[illegible] رسید لیکن [illegible] صلابت [illegible] و ابر [illegible] سیاه [illegible]
و [illegible] از [illegible] مورچال شده [illegible] القصه
از [illegible] مورچال [illegible] استوار [illegible] طاقت [illegible] کوشش [illegible] دلیران [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] دارا شکوه [illegible] جمعی [illegible] شاه نواز خان [illegible]
[illegible] مورچال [illegible] رسیده [illegible] مورچال [illegible]
[illegible] دارا شکوه [illegible] شاه نواز خان [illegible]
[illegible] دارا شکوه [illegible] خان [illegible]
رسیده [illegible] گذشت [illegible] آن لشکر [illegible] عالمگیر شیخ میر [illegible]
[illegible] مردانه [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] بود [illegible] که آن [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] عالمگیر گردید و دلیرخان [illegible] مردانه [illegible] دست [illegible] داده
[illegible] راجه جی سنگهه با فوج خود رسیده [illegible] مورچال [illegible]
دارا شکوه [illegible] عالمگیر [illegible]
[illegible]

روزنامه در نیستن الکمال از صدای آن عازم گرد و خود با سپهر شکوه در سرا از بلندی ایستاده تماشای کی رسن طرفین می‌نمود و دیدیه که چه روی می‌نماید تا آنکه

نزال برحال شاه نوازخان در سپهر شکوه که بنابر اتصال در آنجا تیر برهم خورد که اسکار شد ... طاقت مقاومت در خود ندید در جمیع چهره حال

های دیگر قایم بود و سپهر جلا ... سوار همراه داشت بنابر تقاطر انبه تقدیر الهی ناچار رای سرا بر قرار اختیار فرمود و چون پرده طلب بسیل برخیل برق

و محالفین ... گشت و سپاه همراه شیخ میر حاجر گشته نشدن سر از خود مطلق العنان گشته مشغول نهب و غارت بود انتهاز ... داده با سپهر شکوه در

نزد ... دیگر از اسباب ... از سر برد در آن ظلمت لیل ... جان بیرون برد و اموال و عیال و اطفال اکثر عمده همراهیان از آن

در سلوه ... مانند ... در آن سر ... در سوای ... گسسته و جمیع ... اسباب ... تاراج ... بسیاری از قرآن

و اسباب ... در ... سر ... آنکه ... بود ... جواهر ... و قلیلی از اشرفی که در عماری جای

اهالی حرم ... بود ... اموال ... گجرات ... نفیس از اسباب و بحر جل

... منقول ... آن لشکر ...

رقم کاری ... جهات در ... ابواب ... بادشاه آورده ... گشتند و عالم ... لشکر

... بادشاه ... جواهر ... فرمود ... در ... دار

... جهادی ... سلسله ... فرمود در ... لشکر ... عمارات

بادشاهی ... سپاه ... لشکر ... منصب ...

... سوار ... گجرات ... فرمان ... حکم ... سپهر شکوه

... شاه نوازخان ... بادشاهی از

... خان خانان ... شجاع ...

... شاه ... سپهر ... استحکام ...

... سپهر شکوه ... شاهزاده محمد سلطان داخل قلعه

... سلطنت ... عادل شاه بادشاه

... شاهجهان آباد ...

... محمد سلطان ... خان خانان ... شجاع ...

... شاه جهان آباد رسیده خضر آباد ... بادشاهی ...

با کمال ... داخل قلعه شاهجهان آباد شد و نشست در ایوان خاص و عام ...

ولیعهد ازان لعبت‌خانه سریر آرای حسن‌گاه برای گردیده از ره پیشرفت نثار بعجله برسانیدند در این ایام معروض شد که قلوخان گلده که لعبه بهم خورده

در حین ایام معروض شد دارالشکوه به تقریب شجاع آمده بود دست محمد نام یکی از نوکران او که از قیام دراز شب اوایل ماه مبارک رمضان الی جنگ

متصرف اولیای دولت درآمد و متکفل بندگی سرکار والا اختیار نموده عازم درگاه است ذکر تهیه جلوس ثانی چون جلوس نخستین بنابر پاس حسن

ساعت لعجل الله به ترتیب و آیین سلاطین صاحب اقتدار که شایسته شان پادشاهی باشد با تهیه اسباب وقت تعجیل جا نداده بود و خطبه و سکه و لقب

نیز موقوف بطی مراحل زمان سعادت اخوان بود درین ولا که الیقیح در ظهر غره مبارک رمضان ساعت شاهجهان‌آباد که مرکز دولت ابد پیوند است سریر آرا گردید حکم شد

که ساعتی برای این کار منجمان هنرور شناس اختیار نمایند بیست و چهارم ماه مبارک رمضان حکم مطاع صادر گردید که ناظران مهام دولت تا ساعت مذکور به تهیه

لوازم جشن و سرانجام آن بپردازند و بارگاه چهل ستون را با اسباب تجمل و زینت بیارایند کارپردازان با امتثال فرمان کمر بر میان جان بسته تا آرایش

نمودند که نقش دیبای چینی بر روی گشودند و به موجب حکم سقف و ستونهای ایوان چهل ستون دولتخانه عام به زربفت و مخمل زردوزی و در بعضی اطلسهای

و طاسهای گرانبها زینت گرفته و آیین بسته به رنگ نگار زرنگار صحن یافته و گلهای مرصع و مینا کار مانند انجم درخشان از طاقهای آن ایوان

به سلاسل زرین درآویختند و در وسط ایوان جایگاهی مربع ساخته اطراف آن به محجر طلا مزین گردانیدند و تخت مرصع طاووسی را بر روی آن جا دادند و در پیش

تخت شامیانه لولونگار که حاصل عمان صرف آن شده و به سلاسل در خوش از مروارید گران بها ترتیب یافته بر چهار ستون مرصع برپا کردند و بر جانبین

تختگاه دو چتر جوهر نشان با سلاسل لآلی که اکثر تمثال با وجه آب از آن درآویخته بر دو یمین و یسار تخت مرصع در آیین سریر مینا کار گذاشتند

عقب تخت مسندهای طلا نهادند و فاصله که مشتمل است بر شمشیرهای مرصع مینا زمایر پرداخته جواهر طراز و سپرها و برچیهای مرصع جواهر نگار

که در ترصیع آن انواع جواهر ثمینه گران بها بکار رفته بر روی مسندها گذاشتند و در پیش ایوان مذکور بر فراز صحن آن که محاط است به محجر

سرخ نشاندند و از عظمت شان که با سایبان فلک دیگر بیان توانند بود به ستونهای سیمین مصفا بر افراشته بر دور آن شامیانه‌های

مخمل زربفت و مخمل زردوزی بر ستونهای نقره برپا کردند و فرشهای زرنگار رنگ و قالیهای گوناگون گسترده محجر نقره دیگر در میان محجر سرخ

نصب کرده هر دو طرف تختگاه‌های عالی با پیشگاهی زرنگار برپا کردند و در دولتخانه خاص و عام مخمل زربفت و مخمل کلابتون دوزی و پرده‌های

رنگین و دیباهای رومی و چینی گرفته زینت دادند و حجرات در صحن ایوان عام تمامی از نفایس قیمتی به اهتمام هر یک از امرا آرایش یافت و شامیانه‌های

زربافت و مخمل زردوزی بر فراز صحن حجرات برپا کرده و فرشهای ملون و قالیهای زرین گسترده و همچنین عمارت غسلخانه که انجمن خاص است به انواع

زینت آراسته و سنگ مخمل زربفتی که نمونه فلک اطلس توان بود در ستونهای عظیم الشان نقره که با کنگره بزرگان هم پرده در پیش ایوان بار به کمر آن

بر افراشته و در اطراف و دامن سنگ مذکور محجر نقره بر زمین نصب کرده در درون آن قالیهای نفیس کرمانی و قالیچه‌های رنگین جشن آرائی

فرش کردند و از نوادر که از نتایج صنعت‌گری و آرایش اصل نگارخانه چین بود به جای خود گذاشته کمال حسن آن را احتیاج تکلف نیافتند و تخت

کوچک میناکار را که مخصوص جلوس این انجمن بود در پیش ایوان قرار داده و زرین تخت کلان مثمن مشبک به نگاره در وسط ایوان

گرد شسته درایوانهای اطراف غسلخانه را به زربفتهای الفی مخمل زرین محوزده و فرش آن شامیانه‌های زربفت مخمل زردوزی به ستونهای نقره برپا
کردند و در ایوانها انواع آوانی طلا و نقره که از لوازم آرایش این بزم است بهار دولت آیین بست بر کرسیهای زرین و سیمین چیده شد که نگاه
نگارگیان از تماشای آن باز گشت   چو شد بزم شاهی بهار شد   به نظاره چشم فلک باز شد   ز زرین لباسی فرش عجب
همه تماشائی دل اما غریب   بر نگین باغ در نوبهار   بر جای خلوت وصل یار   همو بیاد در روز نقش حقی   ز ... جلوه
که صورتی   ز نظاره نقش دیده نگین جهان   گرشته بال طاوس گلگون ازان   بعد از آنکه دولتخانه شاهی به زیب و پیرایش
یافت آرایش بی‌مرتبت ارزنگ شد روز یکشنبه بیست و چهارم ماه مبارک رمضان سال هزار و شصت و نه هجری که عمر عالمگیر کتاب حسن محمل سال و هفت ماه و سیزده روز
از عمر گرامی چهل و یکسال و دو ماه و ده روز رسیده بود الیوم الفصیحه گرمی و هفت پل از روز گذر که ساعت و یازده دقیقه نجومی باشد بر تخت سلطنت
جهانبانی برنشستند جلوس نمود و اثر امواج صاحبه آداب تهنیت و مبارکباد آورده به نثار نقود رسانیدند و لعابت خلع و اضافه منصب
و عطای خطابها و انعامات سر عرش تاج رفعت برافروختند و امیرالامرا شایسته‌خان بر خصب گرایش نوبت در حضور لعبه اعلی نوبت پادشاهی
البعود که پدر او یمین الدوله عضد السلطنت آصفخان خانخانان مرحوم در عهد جهانگیر پادشاه و شاهجهان پادشاه به این عنایت از جمیع امرا امتیاز
اوزان امتیاز داشت و غیر او احدی را از امرای عظام ذوالشأن اذن جشن از دستوری آن نبود نامور نیز از گردید سرمایه مباهات یافت و خطیب
حسب الامر بر منبر رفیع برآمده خطبه بلیغی که از آن گرده شروع بخواندن نموده لیه حمد و ثنای الهی را در وجه رسالت پناهی صلعم چون شروع به القاب
عالمگیر نمود و تمیم حکایه انتهای سره و بعضی از نام بزرگ رهیکی از امیرتیمور صاحبقران تا شهاب الدین محمد شاه جهان السلطانی الثانی اعلی حضرت خطبه خوانده اورنگ
نام معالیات برافراخت چون نام پادشاه زمان بر زبان رد در سابیاز کرده بنابرای آنکه مردان بعا خلعتی زرنگار که کسوت افتخار او توانند بود
پوشید و دامن امید آنکس تقسیم مقصود مملو گردید چندان طبقهای سیم و زر و خوانچه‌ها در و گوهر بر تارک پادشاه افشاندند که از نثار چینی آن گرم
فراخ اهل صفا بر نشد و دست داده از ارباب فتح و بزرگ داده از امرا و حصار بالتمام و حیاب و شرالقات گران بهای اقسام و الوان بابیرمن
و شادمانی او جشن و محفلیان از سویه اول است اخلاص بیکر عقیده بسته شد عالمگیر لقب معزز گشت چون رشید شاهجهان بر سکه ای
از شرفی در رو به کلمه طیبه و نام چهار یار بر سر دیگر نام پادشاه سکه می‌زدند عالمگیر به لقوس الاراد بی و در داشته سکه در شرفی با روپیه مباهات
لفظ مهر بر بر آن بیت مقرر کرد   سکه زد در جهان چو مهر منیر   شاه اورنگ زیب عالمگیر   و در روپیه بدر منیر و دار الخلافه
سال جلوس به نام بلده دار الضرب و بیت جلوس شاه اشیر بطور اسلوب ابوالمظفر محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی قرین گشت تا جهت
گیری در دیوان عام و خاص بر سریر مرصع جلوس شد عادل نموده سکوی بادشاهی قرت و حکمای را با عطا و انعام مبالغ بسیار شادمان ساخت
و از آنجا به دولت کده غسلخانه برآمد جلوس اکنگ سرا گشت و در آنجا سر مستور مجلس بار عام انجمن آراست و آیین کام بخشی و کامرانی گرم بیش
و ارسال اقتصار بادشاهی محل واب صاحب بالسویه گفت بادشاه زاده ها و انعام و ملوک و نشانات دیگر مشمول مراحم شدند در هر کدام

هرکدام از امرا و نوئینان عالیمقدار و سران و سپهداران جنود دریا بر طوفان آستان دولت القدر لیاقت و شایستگی عواطف بیپایان و عطایای
شایان بدست ملازمت رعایت مزید مرحمت و تحسین شعرا و ارباب لطائف و سرود و سرایان انجمن انبساط الحان لائقه و صلات گرانمایه مرحمت شد
و در وی گهری دران مجلس افروز زمانه تا در ماه و شانزده روز بهنگام این جشن استمداد مائده مزور الوان حیل عطایا بزرگ و خلایق مفتوح بود و عمله جماعات
آستان هریکی بتربیت ادای مراسم پیشکش و نثار مینمودند و سید محمد علی سفیر عادلشاه و محمد ناصر حاجب قطبشاه سلاطین دکن برای ادای مراسم تهنیت
با پیشکشها که آمده بود بشرف حضور رسیده لطفهای حضرت سرافراز گردیدند و پیشکشها از نظر گذرانیدند پیشکش عادلشاه پنج لک روپیه و پیشکش قطبشاه
از اقسام جواهر و مرصع آلات یک و دو لک روپیه قیمت شد فضلا و شعرای حضور تاریخها بسیار گفته اند لیکن از لوازم آن تاریخ که ملا عزیز الله طبیب مخلص محمد
محسن اصفهانی بالقای سروش و الهام غیبی از انوار کلام الهی اقتباس نموده و حروف معانی که در تلفظ آید شمار فرموده و آن کلام اینست ان الملک
لله یؤتیه من یشاء و عید نوروز را از اعیاد سلاطین ملوک عجم نزدیک الحمید عالم است زیرا که تمام نبات و اشجار بلکه جمیع نباتات و معادن و حیوانات
را در ظاهر و باطن اهتزاز روح نباتی و حیوانی و جسمانی جلوه گر است چنانچه در حدیث وارد است اغتنموا برد الربیع الی آخره و در ضمن آن
اشعاری آن شده و مولوی معنوی رحمه الله تعالی در مثنوی شرح حدیث نموده و فرموده

گفت پیغمبر باصحاب کبار — تن مپوشانید از باد بهار
آنچه با برگ درختان میکند — با تن و جان شما آن میکند

و از کلام معصومین علیهم السلام شرح صریح بزرگی این روز بمرتبه و صحیح می باشد عصبیت بتوقف نموده و در طلوع جشن را انور مقرر کرده
عوض نوروز در غره ماه مبارک رمضان که عید الجنس بروی متعین شده بود این جشن را تا به عید فطر اتصال میداد
و این قسم اعمال را این بود که در آن خود را هیچ دینی مشیر و نهی نمیدید که جشن و عیش را با ماه مبارک رمضان بالطبع و نسبتی نیست ماه مبارک رمضان
برای عبادت و کشیدن مرارت جوع و عطش و صیام و قیام و تحمل انواع ریاضات شاقه و رنج و تعب برای رضای رب ارباب و برای
زینت و آراستگی و سماع و انواع نغم و سرور و سرود و جمیع لهو و لعب و انبساط و طرب در عهد ... اجرای حساب بمحتسب از محرمات
است اگرچه منع تهنیات در سرکار سلاطین سلف هم مینمودند اما محتسب و احتساب درمیان نبود ذکر دستگیر شدن دارا شکوه
دیگر گشتن آن عاجز بیچاره بدست اندوه دارا شکوه را الحمد بعد سال نهایت بدحالی پریشانی روی داد و با پیاده و بی محمله
خود در کمال بیچارگی از راه گجرات آورده با ظرف سانت در پیوست نفر از فرود میرزا بادیه دوازده هزار سوار کسی او بود
اگرچه دران روز که نسب بر ... بیت ... بیتی عیال خود را بر عماریهای فیلان سوار کرده با خزانه و طلا و نقره آلات و
کارخانهای ضروری که بر فیلان و شتران و استرها بار کرده از اوسط روز بر کنار تالاب آنجا گرد دارا جنگ گاه بار دشمن بود و جمعی
از سوار و پیاده تنها گذاشته تا از سکسی روی داد خود را با نهایت شکسته حیف بیابان راه فرار بسیار داد لیکن در آنوقت تا یکبیک
و نه تا یک از عاشقت و مشفق حرف و حست لطرفی بتقریب مشغول خواجه سرای معتمد قبیلی او که نا او خوش بود و لعبه استماع

ای در هر جا مضطر از آنکه این بیکست تمامی خود در یافت که مبادا از خرش مثل اسیر گرفتار گردید بزرگیان مرا از ان بیملکه بر بردن صلاح در شهر رود
بکوهستان پناه دور از بیان کرده بود گرفته بسر کرده در وارد قبیل را که در حصه سپاه بر طور از خرش در ان جمله پناه بود بالعصر بکی و لقب با سعید از حرام
سران او در جاده بر گرده جمعی را که بگجرات ابتدا با مهر بود و منظور گشته بیکجا بیش از همه بکرد و ملک تجارت تمام داشته و طلبان حج در بیت نصیب و عمارت او برد ند
و از حیرانی را که مثل کیت بود در نظر ها اشرار از اشرفی بر ابتدا با بود و بیش ام رخته با د طالبان خود کرد و از اهل احمد بود و ساکن فاصله از ان راه است
دکان حاکم در دوات هیچ با و سید از تجارت نیست و ابل در خرش لعد بخت بر او ملوک شده بیا تعمیر وقت کرده بر بیهان بر عبث زر دار گرد چند روز در
حیف بر روز بگجرات رسید جون امرا او کلیان الفقیر خیر سکک او نشسته و قطع امید از دنیو و دل پایدار و البت هواخواهی عالمگیر نهاد بود بنا بر ان سواری صاحب
کرد در سلک کلیان الفقیر بود جمعی را با خود متفق ساخته سید احمد بخاری را که دار الشکوه بصوبه داری گجرات گماشته بود مقید ساخت و نیز او سپاه تو زده
آماده مخالفت گردید دارالشکوه با استماع این خبر از راه گجرات گذشته بر گرفته از مکر اهی گجرات در سید و به کاهنچی کولی التجا برده استعانت نموده کانهی جواهر
کرده با اتباع خود همراهی او کرد و در بحر نرود است بچه پسر ساخته و از انجا مراجعت نموده در هر وقت بیگ محمد نام ملک از او از ان کس که او را نوصیار منصب فرق کرده بود
با این بیچاره سوار در حصه بار ده بیتوته بی باطل گشته بر راه شد جون به بهچه رسید انجا که مرتبه اول در هنگام آمدن بگجرات ساخت بیکسی استقبال نموده
انواع خدمات بر آورده بود در هیچ خود و تمام بر شکر کرده این تربیت زر داری گردانید و کمال بیکامی عهد کرده بیچاره در انجا توقف کرده بیم
صد بود بیکار از سپاه پیش ایشان چون یکبار در پایه ستند ساخته بر ان بزرگ سو او هم جدا گرد او بدرد یا کسیر بسته به ملک جاندیان رسید انجا به الف چیش قاصد
عمارت و اسیر او شده بر سیحو کوس عش در راه گل محمد هم ایشان از در ستم دارای تربیه بعد بر دو کسیان رسید مرزبان گیسی که مرزبان انجا بود از ان را
استقبال کرده حسب امر در را که از حوزه ملازمان خود از اراضی با قصد بار در وارده بر ان است بر او ساده و بش را با احترام تلقی نموده هواخواهی و تقبیل
امر بود در هر اهی کرده متعهد شد که او را به زنگی از ده بر صد قندهار رساند جون ایام عمر او در نیت انجام رسیده بود تنول امضی نموده بنا بر سابقه احسان نیکی
کی بر ملک جیون زمیندار دهادر داشت دار او در عهد شاه جهان از بر سای قتل با تیمه کمان برد در دمی با تن تقصان ابی ایمان می ترکد و عرضه
بسوی دهادر شتافت با میدانکه جندی در انجا استراحت نموده را که قصد بپردزد امداد و همراهی او خود از القندهار رساند چون بیک از راهی از وطن او در
ملک آمده بود با او ملاقی گشت بدوام دعا در راه او گسترد حیث نفیه بر هم بود از انجا بر زوجه او عارضه اسهال بهم رسانیده در خدمت بیمار بود روز بروز گرفت
او می افزود در یموقت که حضر از داخل وطن آن سرزمین لشکره بود آن صفیه جهان فانی را بدرود کرد دار الشکوه را که با ان خود نهایت الفت داشت
کمال کدورت و کلفت روی نمود و در شش او را با همراهان سپاه از ایله مور فرستاد تا در مقبره ملا میر حضرت به کن ساز الادب با او دو داشت دفن نمایند و از القندهار
زادلی خرابه مشغول نان گل محمد را که همراه شبانی ای کار آمدنی در سنتی جانشین از ان نظا محل او بود به تدریج هفتاد سوار با وجود التماع او بسپاهت
تمام همراه نعش بر گرد فرستاده بود از ان شکی مدت با سیفا جهان مرام جدا شدند با انجا رسیده بود و خود با جندی از خوا به سر از ان و خدمتکاران
انجا مانده با خود قرار داد که جندی در انجا بر ده ارتقیم ابر بود از ان متوجه بند ار شود و ملک جیون که مع حسب تلافی در نبود اگر با سوار دانسته مصلح خود

مصلحت خود در تفویض آن مظلوم دید بنابرین انتهاز فرصت نموده از صبح شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان سال که دارا شکوه عازم سمت قندهار شد آن بی‌غیرت با اتباع
خود بر سر راه او آمده آن مهمان بی‌آزار را با سپهر شکوه پسرش دستگیر نموده مقید ساخت راجه جی سنگه و بهادر خان که با افواج قاهره راه تعاقب
می‌سپردند بهادر خان فوجدار ... را ... خان بجد و کد در ... بادشاه عرضداشت نموده بار دیگر ملک جیون را بمصحوب ... ایشان بجانب سلطنت فرستاد
بیست و یکم شوال این خبر بعالمگیر رسید چند روز دیگر که خبر گرفتار آمدن دارا شکوه بدست بهادر خان و رسیدن او به قلعه خضرآباد شنید حکم نواختن
شادیانه نمود و راجه جی سنگه را با ... را باکوهستان سری نگر فرستاد که سلیمان شکوه پسر دارا شکوه را بهر صورت که تواند بدست آرد و ملک جیون
را در صله این عمل زشت که هیچکس نپسندید بخطاب ... بسال ... منصب هزاری دو صد سوار و خطاب بختیار خانی کامیاب گردانید همدرین ایام بهادر خان
دارا شکوه را با سپهر شکوه کهین پسرش از بختیار خان گرفته مقید بسلاسل تا بیرون ... الامرا ... آورده بدار الخلافت رسید ... بیگ ... از
نواحی ... شد که ... دارا شکوه ... عالمگیر ... و دیده بادشاه ... ذی الحجه ... گذشته ... با ... حال
آن بیچاره را ... و از ... شد ... حکم ... دارا شکوه را ... با پسرش ... ده ... فیل ... بهادر ... النظر
جلوه ... شد بهادر خان با افواج ... داخل شهر ... و از میان ... دهلی ... خضرآباد ... شد و در ... محلی که
در ... خاص ... برای ... قرار داده ... حکم ... روز دوم ... بختیار خان ... داخل شهر شد بعضی از اوباش
شاهجهان آباد ... گرد ... شهر ... غل ... شور ... بختیار ... و ... ایشان
ریخته ... گرفته ... چند کس از آن ... از پای درآمدند و برخی مجروح و خسته ... گشته ... که
فتنه عظیمی بلند شود ... شهر ... رسیده ... بختیار ... اهل ... بادشاه حق ... بود
از علما ... حکم نمودند که ... ملحد ... خلاف ... خلیفه ... بادشاه
بر ... سلطنت ... آن بیچاره ... بقتل او ... که ... بختیار خان ... نمودند
داد و دارا شکوه آخر روز ... که ... گشت ... در مقبره همایون دفن کردند و سپهر شکوه را ... گوالیار ... بحبس
داشتند و بعض اصحاب بادشاهی که ... بختیار خان ... درگاه ... رسیده ... الامر ... دعا ...
رهایی یافت ذکر رفتن شاهزاده محمد سلطان نزد شجاع چون در ... شجاع ... رسل و رسایل ... محمد
را ... خود ... دیگر ... بعضی ... شاهزاده ... کمال اعتبار و اقتدار ... عالمگیر
در ... عساکر بادشاهی ... داده بود ... انگیخته ... محمد سلطان ...
ای ... شجاع ... سال دوم از جلوس ... امیر ... ملک ... او ...
کس دیگر ... شجاع ... این خبر ... معظم ... بیگ ... تقی

اورا بار استیصال فرستاده بقدر امکان از انجا فرار دو حسرت ام ملحق نمود و از این جا بجانب کمال قدرت استقلال جنود عالمگیر را به قدر استیاه ... و علاقه بانی درست
را دل از کار رفته باز زیر دست بر سینه گرانید و شجاع لشکری با برخی نوازه جمعی کشتی فرستاد از اشیا و اموال و کارخانه لشکر شاهزاده عهده برخواسته
از طرف آب بیاید و معظم خان چون غنیمت شمرد این نفس را کمال تایید به جمعیت ذخیره نذیر عنان نجات و سکون از دست نداده معقول ترازل ... گشت
در ... آن بعضه از کار الطاف این اخبار از ... کمال سرداران دیو شیار ... جزیره ... بر ... گیتی ... لشکر را کار از وقوع این حال بی سر
استقلال از کف داده ... و ... نموده ... ساله در ... جنگ ... دیگر ... و خبر گیری ... نواره ... کار ... نجات
در لشکر شاهزاده ... از طرف آب ... ابود ... منع ... نموده ... خاطر ... گردانید ... و ... مقید گردید ... چون ... طغیان ... ابهال ... از ... قبل ... حال ... و
خانخانان معظم در ... صنع ... معصوم ... بار ... زمین ... المقصود ... را اگر ... نمی گروه ... کشتی ... انواج ... را کرد ... از لشکر ... گذاشت
و عالمگیر در ... و استیصال شجاع تدبیری ... بعد ... عاقبت ... محصور ... گروه ... شجاع ... کنار ... بر ... سلطان
داود خان ... صوبه ... بهار ... افواج ... مقابل ... انجام ... و ... با ... خود ... کومکیان ... الصوبه ... جانب ... دانند ... اب ... گنگ
بر ... مرود خان ... لهیار ... و ... شیخ محمد ... از ... و خود را ... فرار ... سوار ... از ... پیاده ... حمایت ... خود ... گذاره ... جنب
در ... ماه مبارک رمضان ... سایر کومکیان صوبه بهار ... آب گنگ ... سکال رسیده ... کوچک
طغیان ... کشتی ... ابنجا ... شجاع ... نواره ... بر ... جانب ... حال ... مرحوم ... شدید
طی مسافت ... رسیدن ... نواره ... کشتی ... جنگ ... غلبه ... افواج عالمگیری ... چون ... صوبه ... بحوالی
بهاگلپور رسیده ... طغیان آب که زمین ... جانا ... دریا ... نهایت ... تسلط ... گرد ... زمان ... بنگال ... آب
مانع ... شجاع ... مقدم ... بعض ... نمی ماند ... اگر ... از ... آب ... داود خان ... بجانب ... اگ
مجبور گردد ... بهاگلپور ... کل ... گشته ... چون ... آگهی ... در ... خانخانان معظم ... شجاع ... داود خان ... از ... آنجا ... نشسته
شاه ... سلطان محمد شاهزاده ... خان خانخانان ... القصه شجاع ... بر ... مانده ...
از ... لشکر خود ... چون ... خان ... شجاع ... گرد ... زمینداران ... با خود ... در
در ... عالمگیر ... زمینداران ... با ... شجاع ... مرتضی خان ... معصوم خان ... زمیندار ... از
نواره ... ضبط ... نواره معظم خان ... شجاع ... زین الدین ... خود را ... جسر ... عمده
بود ... ضبط ... زمینداران ... شیخان ... اراده ... تواند ... از
... زین الدین ... گرفتن ... شیخان ... عالم ... خان ... از ... بی
در ... شجاع ... کوهستان ... زمین ... اراده ... رسم

موسم برسات زیر آب می باشد و شجاع از راه بسیار درشت برود اگر کار از طرف عالمگیر او را به سبب قلت کشتی اندر دو تیر رسید از آنجا هر چند زنبیلهای
با شجاع الغان در زمین کوهستان نبایان شورزار بسیاره بیچاره چهار ابیر و تیره جمعیت بطلبد بعسکر عالمگیر رسید مردم لشکر متفرق هر جا رسیده برگشتی بود و درست
اقامت افکنده منتظر انقضای موسم برسکال گردید و بنابر قلت علف کار بصعوبت کشید آخر از آب در آب طلب شد شجاع بر این حال بود تا قیمت قاصد
بیت آوردن اکبرنگر گشته محسن خود را با جماعه سوار در برق آمد از آن فرستاد که اکثر پیاده ای که گنگ در قرب برلبتی اقامت دست دستی کرد و پای صلح تعریف
نموده باشد چون او در بیرون آمدی اکبرنگر قائم شد مردم بر ابواره آمده در اکبرنگر تاخت و تاراج کرده برگشتند شجاع به سبب شادی دختر خود را با
شاهزاده محمد سلطان در آمده بسعی سراج الدین ملازم خود را با فوج مناسب میر ملک الدوله دیوان و محمد باقر میر سامان بزرگ اسحاق بیگ را
اهل حرم کار استقرار داده رفتی با لشکر رسانیده بالجمله از دواج شاهزاده بخانواده صحیح دل تمام در رفاقت اوگردد نزد او رسید و خود جاگیر برکه
اکثر اقامت ایشه و شاهزاده محمد را به آنجا فرستاد تا کشتیها را شهر روز بیستم ماه مبارک رمضان قصد اکبرنگر کرده بآنجا آمد و ذوالفقار خان امیر لشکر
عالمگیر با اکثر لشکر در تعین چلبی از دامن کوه که با ملک شهر نور و دست اقامت داشت و راجه اندر من نیز بیرون مقابل اعمال شجاع مقیم بود و ذوالفقار خان
چون کار او در سوار کردن سست شد اسلام خان و فدائی خان با سایر عساکر آراسته سوار شده با قصد بر آمده از راه جنگلی که از دامن کوه تا شهر نور است
بجانب مخالفان بر دارید قبل از رسیدن این گروه که جای ایستاده اند شاهزاده فتح و منصور شده حتی المقدور کوشیده آخر شکست یافته مخالفان بمرور لشکر عالمگیر جمعیت
تاب مقاومت نیاورده و اسلام خان و فدائی خان بنابر اعراض فالایق انصاف توفیق جلادت نیافته و با آنکه چند اسیر در سپاه مخالفان رسیده بود در کشت
دگرت فوج عالمگیر را بود با کشتن و مخالفان اقدام بر کیلها نموده از عرصه مقابله بر تافته در آن سرزمین که محل اقامت بود تیر از عدم استقلال نیافتند
ذوالفقار خان چون حال بر منوال دید با مجموع عساکر از آنجا کوچ کرده براه دامن کوه بجانب منصوره نایرا نشسته بجانب مالوه معظم ملحق گشت و بعضی از
بندگان پادشاهی از سست نظرت سیاه جنوبی به سپرده برگردان شدند و به شجاع پیوستند و از نوکران شاهزاده محمد سلطان از قرقه سیاه خدمت گذار
روز بیستم گذر به نجات و سیلان در این ایام شاهزاده هرکه از این بود بحضرتش در آمده و شجاع را از وقوع این قضیه محرکت و جرأتی تازه و قوتی بکمال
بهم رسیده در اکبرنگر با جمعیت قرار گرفت و چون برسات منقضی گشت در آنها فرستاد معظم خان اسلام خان را در صحبت فدائی خان و راجه سجان سنگه بندیله و گروهی
دیگر از امرا همراه داده فتح جنگ خان را با لودی خان و زبردست خان و دلیلی دیگر از افاغنه که در هزار سوار بود به همراهی مقرر کرد و اخلاص خان خویشگی را
با جمعی از دلاوران فوج طرح نموده با عتماد اقبال عالمگیر در راه قطب میر حد و محدودی که در غربت مخالف کسی سردار بوده در آن وقت و پادشاهزاده محمد سلطان
با آن مایه جرأت و دلاوری در صحبت عالمگیر مقدمه الجیش بود روان گردید چون بکنار گنگ رسید خبر اول شجاع که سردار آن ماه عقبه کار میرزا صیت بود از آن
طرف سردار شد با شاهزاده خان و سالار ارتوق عجله پادشاهی است با حتمال خان و گنج مال و ستر مال کشیده تیر و تیران قتال برافروخته
و فتوی از افاغنه فوج اول در برقی از نیستان معظم خان و گروهی دیگر از مبارزان از آن گذشته با دشمنان در آویختند و یک حمله پای مخالفان
از جا رفت و اکثری از آنجماعه گریبان بچنگ اجل داده سرکه عیلم در کشید و این عقبه بار رخمهای بسیار خورده در میدان افتاد و اکثر از آن

از عمارت های لشکر شجاع چهار خبر داشته از عرصه کارزار غفلت نیافت و گرد بالا هور که تیر عمده آن لشکر بود و با رایچه سنگ خوبی بسعی در انجام دیگر قسمت شجاع
باستماع این خبر بزرگی را بر جگر داشت متفقاً با معظم خان رفت لیعبد اللقصاصه با تیر مقابله آمد معظم خان خواست که بهیچ وجهی با بر محی نفاق مسیلا که ندارای هر ای
خود سری کرده و فی الجمله اتفاقی در بریده خود داری در کوتاهی نموده خان معظم مسند ابن حال قلت اعوان بجنگ تن در نداده و زبان گذر نیل عار از
بانجام رسانیده از خود داری بر افغان تعجیل در جنگ که تیر او صلاح بر بریده چون رسیده که داروغه خان از تیر مکرر عبور کنگا نموده بکار آمده است و نگاه شجاع
در اینجا بمجرد استماع خبر قرب الغضب آمده شجاع خود بخود خواهد رسید رستم شنیده بود که در افغان حضور یک گامی معین شده انتظار در رود از هم بشکنید و
متقاضی اصابت رای با ضمن رفقا منافق صفت آرای و بر نرد از اصلاح غنیمه قاصد مخصوص آمد که از زبان جعفر خان بر شد آباد ظهور گرفت
گردید شجاع بمشاهده این حال ضعف در متن لشکر افغان از اختلال در چراغ خانخانان معظم خیال کرده خود هم از طرف دیگر بنگاه گری عازم مخصوص آباد است و در
تعمیر پور را یک بیت اراده گذشتن از آن داشتن با خانخانان مقابل لشکر فرود آمده خان بسیار از ما در اردوی بنگیک تیر تفنگ که از جهت
محال عبور دادند تا آنکه شب دوشنبه بیست و یکم ربیع الثانی که شجاع عازم عبور بود خبر با درسید که داروغه خان بر حال تشنیه در پای کوه ساحل بیرون
خشک آورده اند که عبور نمود و شفقت آمده که بنگاه لوست میر شد شجاع این خبر معقول شنید خود هم از آن گردید که معظم خان آمد رسیده از راه ظهور
رسیده شجاع عزم بنگاه با اراده دیار از انجا در رسیدن تا حصول حرم در استخلاف اموال زنانه بیش عمل نموده کوس سعادت در نواخت و از او فرمان شد از کنار
آب بنگاه کرانی کوچیده قاصد حوالی گردیده از آن جا از تنگ گذشته خود را با آمده رسانده معظم خان که بر بریده شش میل این معقوله را دیده بود از انتظار زحمت کرده
که مقدمه میان بیست و قصد نموده شجاع بود یک پاس از روز سوار شده از دریا بیجا گرانی که پایاب بود عبور نمود لیکن چون تمام اردو و حمال و اثقال لشکر
پایستی از آب گذرانید و در دریا چه دیگر نیز پاسکار تغلب در میان بود از در یک ساعت کار ده طی شد و شجاع بر کنار نالاکه طرف و اطلال در دست تو کی جیده خود با
فوج سواره متعقب آن ایستاد معظم خان نیز از دریا گذشته چون شام شد خود را با بیای خود منزل نموده در همین شب فوج دیگر از حضور سید و نزدیک
معظم خان رسید و شجاع تا به نیم شب گذشته کوچ نمود و سلطان محمد را هم اول خود فرستاده معظم خان نیز صبح سوار شد و توپخانه را با خبر دار کمال داده
گذرانید تا آن که تعاقب نمود و از سوی آمدگی گذشته هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند و در آن روز جنگ توپ و تفنگ در میان ماند تا آنکه از آخر شام گروهی از
از فوجین برخلاف حمله کرده برخی مجروح و مقتول شدند تا آنکه از آن روز شب بیست و سیم ربیع الثانی شجاع بطرف قره بابر کوچ نمود و معظم خان هم سوار شده در
پی او رفت در آن جا خبر رسید که شجاع که با استعجال میرود انتظام لشکر برهم خورده فتح جنگ خان از فوج هراول و اسلام خان با فوج برانغار بر غنیم
گرد بسیار آمده و چنانکه معظم خان کس فرستاده منع نمود و کسی گوش نکرد و کنار دریاچه که کسی رسیدند الطرف نالا فوج شجاع ایستاده بود و توپخانه پیش ...
فتح جنگ خان و اسلام خان مجال گذشتن نیافته بجانب غنیم کشیدند معظم خان هم تا پل رسیده بابا جمیع افواج رسیده پیش قدمان کم و فرستاده که
چون آن عبور جلوی واقع شده الحال صلاح در پیش آمدن حال و سپرنگاه داشتن نهاده جنگ بنشستند و در آن بگذریم در مصلحت برای شجاع برگردانیم
و او را مجال عبور از تنگ نیز نیست چه آنکه در عقب امرا و سرداران را بر تکلیف این جرات نمود کوتاهی در خود داری نموده بود نیز آن گروه از جانب

اخلاص آیین کار بستند شجاع چون دانسته بود گذشتن از گنگ هم امریست میسر بنابرآن لشکر خود در نهایت عجلت کشیده میر جمال را استحکام داده تا لوای جلال
لشکر را بسیار بیش از آنکه از گنگ عبور نماید چون خبر رسید میر جمال از راه دیگر شروع بگذرانیدن لشکر نمود اول سلطان محمد را از گنگ گذرانیده به تانده فرستاد
و باستحکام ضبط میر جمال پرداخت تا عبور لشکر معمول گردد اعدا کوشش داشت چون جمیع لشکر از گنگ خود هم عبور نمود چون راه بیلگا کدام است از شجاع در طرف
گنگا سه دار بود داودخان که به کومک سپاه فرستاده بود با جای را سوگیر عبور نموده بود داودخان به پیشه معظم خان زد و داودخان را با فوجی مناسب و لوی بجای گذاشت
اگرچه بکار آن کشادن راه گنگ فوجی فرستاده کوتوال تانده متعین کرد و لشکر رسیدن نزاره که داودخان بصحبت شیخ حمید پسر خود فرستاده بود و اسلام خان را با دو
سوار حسب الامر بادشاه بنظم و نسق اشراف گنگا که است چون دریای گنگا دو شعبه بود دو شعبه را گذر نشسته بر کنار شعبه بسیر خیمه کرد و داودخان در آن جا
از الطرف گنگا جریده بخت جان معظم آمدند و کنگار مر قرآن تعید یکباب نشسته بر لشکرگاه خود رفته بجنگ و جدال بسیار از دونیان زدند خان را با ذوالفقار خان
بجهت محافظت اردو گذاشته خود با معظم خان و جمعی دیگر بعساکر اقبال توامان از شعبه سوم گنگ عبور نمود داودخان و دلیرخان و سایر کومکیان
همراه شده بالقای یک زاد معقد کردند بنگره چهاردهم جمادی الاخری خبر آمد که فوج مخالف با مهابتمند میر جمال شیر در مقام مزاحمت بودند سببی غیر معلوم بجا نشسته
شجاع رفتند داودخان که جبال در آنجا رفته فرود آمده بود خبر آمد که شیخ عالم با قریب یکهزار و پانصد سوار و پیاده فرستاده بزین الدین پسر شجاع موجود
توپ آمده بشجاع پیوست بخیمه او معظم خان از آنجا برآمده بعد گذشتن عبور نموده یکبار نالهٔ که از عقب هم بامداد گرد رسیده بر آن پل بست دیگر کرده بیشتر از آن
زمین از شجر احتیاط در حیات میرم جمعیت نمود در فوجی را بآنکه فرستاده مردم شجاع را از آنجا برآورد چون محمد سلطان را بحرکت لغو بگیلی آورده بود شیر گشته
اقامت هیچ در وقت شجاع منقص الامور یجان دیده بهانه دیدن آنجا چند روز در آن تالاب عارضه بیماری در دست به تانده آمده اسلام خان را که با فوجی از عساکر
قاهره در آن گذر حسب الامر بادشاه بخش بود از رسیدن خود آگهی داده بعضی از توپهای کلان را با آن فرستاده استفسار نمود که با جمعیت خود در گذرگهی منتظر بوده او اشارت دشمن
جمادی الاخری اواخر روز به بهانه شکار سوار شده بکنار دریا رسید و خود در کشتی نشسته با ده کس از نوکران نامزدی نشسته [illegible] برخی از خواجه سرایان و خدمه
ر یک بسیب وزرای در چهار کشتی دیگر در آورده از گذر مانده و به گذر دیگر که اسلام خان با افواج در آنجا متمرکز بوده بود متوجه شد درین اثنا مردم شجاع
که در تانده می‌بودند آگهی یافته پسر از اکشتی راه تعاقب پیش گرفته نزدیک رسیدند متعاقب آن جمال اسلام خان که منتظر قدوم شاهزاده بود خبردار شده
خود را با همراهیان بکنار دریا رسانیده متعاقبان جمعیت لشکر دیده قریب ساحل رسیدن کشتی شاهزاده شنا نموده ناکام برگشتند و شاهزاده قرین سلامت
به ساحل مقصود رسید خانخانان معظم این خبر شنیده شاهزاده را نزد خود خوانده هم با شاهزاده از گذر رسیده بار عبور گنگ نموده مجدداً خانخانان
سپه سالار متوجه شد معظم خان با جمیع بندگان شاهی استقبال نموده شاهزاده را آورده و خیمه که برای او برپا شده بود فرود آوردند ذوالفقار خان را که
عارضه بیماری تا مدتی کشیده بود و طاقت سواری و جنگ نداشت حسب الحکم از لشکر جدا گردیده تا عزم حضور گردید و در قرب بنگاله از اجل [illegible] آمده
با پایان مرکب نمیده بود که جمعیت عبور لشکر منصور در اردو معظم خان جمعی را فرستاد که بر کنار آن میر جمال بسته ضبط خود نگهدارند شجاع بر حال آگهی یافته بلند
پسر خود را با حال فرستاده امر نمود که هرجا باشد میر جمال با بسته تا عبور اعادی باشند خود با فوجی بامداد لوازم از لشکر داودخان تا

مجملاً نشسته زده مصطفی خان که زیر دم شمشیر لیطوف و صدر بالا دید شنیده فوج دیگر بسرگردگی دلیرخان در آن نزدیکی فرستاد و شاهزاده محمد سلطان الحسب الحکم پادشاه همراه فدائی خان

با فوجی از سپاه ذوالفقار خان را بهم کار سابق در دست او بود با چندی از نوکران قدیمی او که بر است سرداران ایشان مقرر نموده بود از حضور نموده ذوالفقار خان که ایشان

رخصت شده بود در تعمیر بود که بر جانب رسید و تنگ شنیده در رفعت سلطان محمد بود کار او در جهت و معافقت بکار او شاهزاده غره رجب الرجب سال دوم جلوس

روانه شده چون نزدیک شاه جهان آباد رسید بموجب حکم الامارخان دار و بهم گرد بر سر راه صبح شجاع نسبیان قبر سلطان محمد را از راه دریا سلیم گره

که برای آوردن او مقرر شده بود در بیست دوم از اشعر محمد خان خواجه سرا او لیغ بیست و پنجم رجب سال سوم از جلوس که بحبس سپاه داده بود خبر رسید

شجاع بشتم ماه رمضان از جهانگیر نگر بولایت ارخنگ بسبب ناکامی گردید و ملک بنگاله بتصرف اولیای دولت درآمد و مخالفان مضمحل گشته بهار و غرب مکان

سپاه از منطور و جهانگیر نگر درآن سوده تفصیل جنگ شجاع که از نامه نگار سلطان تمام است در مقام بیکار زبکه محال برام جنا شد قناعت نموده می نگارد

چون گلد پابالی جبانو مرکوز شد بدست آمده بود مصطفی خان چند روز در پدمر گردیده قرار است که توپ سمی برتر به بکار برد که زیاده در تنگی در انتظار آن جنگ

روی داده هر ساعت دیده مثل مقصد گردد چند روز چاره کار اراده خود آگاه گردیده جهان پسنیان سال دوم جلوس بانشینی از شب مانده باین هیبت با مخلص خان

و اخلاص خان خرانی و دیگر سپاه ایشان از ادبی شمار سوار شد در اثنای راه دلیرخان و سید مظفر خان و دیگر سرداران شهامت نشان که بر جگر

در انتظار بودند با سپاه خود از مورچال برخاستند قریب طرائق نصرت گردیدند و هجوم عام اول روز بکنار گره گرد و باین بنگاله آمده بود رسیدند شجاع قبل

از این پسر خود را با فوج شایسته بنگاله فرستاده استحکام انتقام نموده بود دراثنا آمده آماده جنگ گردیده بود بمحرد رسیدن چند دست انداختن توپ و تفنگ

گشود و مصطفی خان توپخانه را بر رنگ صلاح نمود و مردانه با تاکید دلیران عبور نموده شجاعت پیشگان چلاد دست از دهان آتشبار داده در نمی نهاده با افلاکی همت

بر عبور ستیز رسیده دلیرخان و مخلص خان و اخلاص خان خرانی قبل سوار شتافتند و لیکن سید مظفر خان و دیگر سرداران با آن تالار در آمد کار دهی از سرچشمه

فوج فوج استدعی موج دریای آب برآن گرفته در سر بیست مخالفان مقابل چند گروه شکر تمام آتشی بکار برد از فرسته شرح جانگیز آن از معاودت با اطمینان مینا

چندی از سپاه صدف او که بیک پا گسته به مکیس عبیلم از دو سو در جنگ صیحه کشته شدند و جمعی چون سپاهی گشته بر گردیدند و لیا لکنتان شهامت همراه فوج پیش

سپاه گرو آمده دامنگیر شان چون در زره بیست بیاسا شدند چون جمع داد سرکرنی اکثر سرو در میان دریا چول جهانی شکل ... منصور نبود نام در عرق

ارتفاع و در حدود ایشان عبور آب بسلامت آمده رنگ تعین ارته بجهت و بعضی موالیع با بادهم غرق شدند و ... به بریر جانانه ... سبب استقلال

و پیاده ... پیش از کس عرق گردانیده آن گرده بر آنجمله بود و فتح خان پسر دلیرخان مشهور تجرد آمدن از دریا بالعاداد ... مصطفی خان بر

از دریا رسیده بالاتفاق برمورچال که چند آشنا ... چلاد ... طاقت کوشیده در خلال این حال بلند اختر ... عالم بگنگ

رسیده از دور نمایان شد تا قبل از ورود ایشان پای ثبات در استقلال ... مورچال ... راه فرار در نورد ... بلند

بلند اختر با ... سل ... گرک ... سنگی بینان مسافت رسید عالم با دیگر جنود شجاع برگشته زود برگار ... مصطفی خان چون

دیده گشتی ... برکنار دریا به حشر ... در آنجا آورده ... مقام نمود و شجاع با تمامی جمع ... جزائر

وحشت اثر دل از سلطنت و اقامت بنگاله و دولت چندین ساله برگرفته از مونگیر و اکبرنگر رحل اقامت برداشته به بنگاه خود که در تانده است شتافت
که از آنجا بسمت راه آوارگی نموده بجهانگیرنگر رود معظم خان روز دیگر با جمیع افواج بجانب تانده روان گردید و چون بعضی از مردم که بمسافت خبر رسید
که تمامی نواره نزدیک بروده که از اکبرنگر بهمراه گروهی رفته جمع شده شجاع خود دست برداشته از آن راه آمده لهذا سپهسالار با جمعی از لشکر جدا شده
بتعاقب شتافت انتقال اسباب تعاقب شتافت و باقی جنود بسر کردگی او روان گردید و بیکبار بر تانده خانخانان معظم خان آمده بود رسید چهارصد
کشتی از نواره شجاع بعضی از آن کشتیها اموال و اسباب که در آنجا متعلق او بود متصرف در آمد و معظم خان میر عزیز دیوان لشکر را با
واقعه نویس و جمعی از سپاه و بصد سوار پیاده بندر و مجمر برای ضبط آن اموال در آنجا گذاشته خود بسمت بلغار روانه شد و با چهارصد سوار از عقب
نصف النهار به تانده رسید شجاع که شب سیم شعبان چنانچه مذکور شد از مونگیر و اکبرنگر روانه تانده شده بود صباح در آنجا رسید
لیکن بسبب رسیدن سپاه ظفر پناه در راه او بار بسیار نمانده کنار دریا فرود آمده و با منتهای تمام و عجلت تمام که انتها در آن گذاشت از نفایس اموال
مثل جواهر و طلا و نقره و مرصع آلات برگرفته دیگر اشیا و کارخانجات که در آنجا داشت بر زمین گذاشته بار کرده با همراهان روانه
دلیجه فرار گرفته انجام این امور تا دهه روز دیر شده و در همین ساعت بسیار از سپاه فرود آمده نزدیک رسید و در این اثنا قراولان را خبر رسید
که افواج قاهره نزدیک رسیده با استماع این خبر در کمال اضطراب سراسیمه شده بود بسبب اینکه از روز باقی مانده بیکبار در دریا نشسته آخر روز
پسران خود و جانی بیگ و سید عالم و رشید علی بیگ اوزبک و میر اسحاق بیگ و سید علی و چندی از سپاه و چند نفر خواجه سرایان که همگی سیصد کس بودند
در کشتی نشسته فرار بسمت گور نمودند ششم ماه شعبان سال دوم جلوس عالمگیری بجهانگیرنگر رفت و دیگر نوکران عمده او با قصد اصلاح وقت خود را
یک گوشه کشیده با مفارقت گزیدند و اعوان و خویشان او بسیار آنکه کشتی در دست داشت کشوده جهت امول و نقد خود با ارزیند معظم خان روز دوم
به تانده رسیده بضبط آنچه از اموال که مانده بود و خواجه سرایان اینچه او با خود برده بودند ساعی شد و عورات و پردگیان که در آنجا مانده بودند
با خیال جای نشسته در آن گروهی را جمعی که اینها را اطراف حرم نگاه داشت تا نظران خواجه سرایان را تاکید بلیغ نموده مقرر ساخت
که بر مسند سوار باشی و بنگاله خود قیام نموده هوشیاری و خبرداری پیش نگیرند و بر سر نهند داود خان بمجرد دریافتن خبر فرار شجاع برای آنکه اعلا
کرده بود جسر بر دریا بست و گذشت و از همین روز معظم خان ملحق شد و چون خواجه سرایان ها از اموال از نقود و نفایس اموال بقدر دی به دی
رسیدند بعضی از خدمتگاران با وجود آنکه معظم خان در آنجا رسیده آمده بود و در کشتیهای خود نشسته بودند هم از دریای گنگ را که جمیع و جوه اموال
او در آنها بود دست آورده بکنار آورده و چیزی از اشرفی و طلا و آلات جواهر گرانبها و دیگر نفایس که در آنها بود بحیطه ضبط و تصرف اولیای دولت
قاهره در آمد و معظم خان متفحص حال را با جمعی از افواج در آنجا بگذاشته و تدبیره نظام این جا گذاشته خود با داود خان و دلاور خان افغانی
و اسفندیار خان و دیگر جنود منصور را از دور بجانب جهانگیرنگر رود و سپهسالار به تعاقب شجاع شتافت تا او را از اقامت در جهانگیرنگر منع نماید
و در پیش گرفته آوارگی گردد و یازدهم شعبان شجاع در جهانگیرنگر رسید و در همین وقت زین الدین پسر کلان شجاع در جهانگیرنگر بود حسب الامر

در سلک عیال خود باز در رخنگ اهل حبایل مسلوک شد و راه اتحاد و وفاق سپرده بلکه بار برای رفع منورخان رسید از عساکر عالمگیر کومک طلبید
داود و فوجی فرستاده منورخان را باتفاق سنگرام ... به سپلی از انقاد خنگیان داده راجه را با خود و نسبی و همه مسلمانان گرد آورده بود و چنین قرار داد
که هرگاه پسر منصور از نزدیکی جنگ ملجا خود دیگر بار جمعی کومک فرستاده جماعتی که با جبیل آرد و راجه حاکم چاتگام که در رخنگ است تا کرده
که هرگاه شجاع اشعاری که تا میل توقف گروهی را نزد او فرستد شجاع محمد در جهانگیرنگر آن حدود را با نوشتجات نزد راجه رخنگ فرستاده در حضرت نموده کسی از
مردم او فرستاد با فوجی طرف اوده ... بلا زمه اعانت و راه نمائی لعل آرند منور فرستاده ها سعادت در نگرده زیرا که شجاع از قلت القضا و رسباب او رنگ بنشینم
رمضان با صبر ... در تجارت ثالث عالمگیر رخت او با سبب اصغر از ... با جمعی حضرت زین الدین بن العابدین و بلند اختر و چند از عمده ها که با
او بود در رفاقت او بود ... جمعی سپاه چند موجود ... از جهانگیرنگر برآمده بکجا گردهی که جای تهانه ... منزل نمود
در آنجا جمعی از ملازمان سپاه پیادگان ... و بعضی از کشتیبان ... نقدان ملاح ها بجا مانده ... آن از آنجا روانه شده در سرحد ... از
تهانها ... گروهی ... منزل نمود در آنجا جان بیگ ... عمده ... او بود با جمعی از ... گروهی از عمله تواره
و ملازمان ... در رفاقت شجاع ... آن از آنجا روانه شده درین روز در ... فرستاده جهانی زین الدین و شجاع با جمعی
عاید رخنگی و ... آن کار را دولت ... که حاکم چاتگام با مردم ... کرده ... کومک فرستاده بود با شجاع ملاقی شدند
و نوشتها ... راجه و حاکم چاتگام رسیدند ... خنگیان که آمده بود ... که راجه اگرچه ... فرستاده ... که خود
برآمده در چاتگام ... و منتظر ... رخنگی ... امرا ... که شما در جهانگیرنگر ...
است ... اصطرار ... برآمده ... شما ... شجاع گفت که ... از جهانگیرنگر برآمده ایم که در موضع ...
ملک ... رحل ... انگلیف ... دیگر ... احکام ... برجه ... از قوه الفعل آوریم
جابرجا ... خنگیان ... شده همراه گشته روز دوم ... راه جنگی ... آن قلعه ... منزل نمود در آنجا ...
خرلش حسین بیگ که ... قلعه ... با شاره ... حسین بیگ آمده شجاع ملاقی شد شجاع ... روز دیگر حسین بیگ بر
شجاع ... راجه ... قلعه ... فرستاد ... قلعه ... حسین بیگ
مردمان ... فرستاد ... شجاع ... خان ... قلعه نموده غافل ... پس از ساعتی
نام ... دیوان ... هزار و چهار صد ... در بار رسیده ... کشتی ها آمده ...
دستگیر نمودند ... شجاع ... که ... رخنگیان ... کشتی ...
رسیده ... رخنگیان ... شجاع ... که از ... آمده جنگ ...
... کار ... شجاع گفته ... خود

بهادر متوجه شد آمد شمار از دریا منکوب گردیده و یکی از اسیران شمار از جنگل کابرده بود انچه را چند عسکر تحمل می آوردیم اکنون چون نقض نقد بر دست
دو قلعه بدست باید صلح از بیست کرای نرفت در رنگ روانه رحصت شده بجانب قبول نموده تسخیر اراده که با اعتبار رحمت ناکامی مراد نا حیث کشته چون
مردم تاج از این برادر گرفته اکثر سپاهیان جنگ رماها در سفر مشرق شده هر یک بطرفی بخت صبح که از انجا روانه شد سید عالم باده کس از سادات باره
و سید سلیمان از نیک با دو از ده مغول و سعد و دیگر که همگی بحمل کس میکشند یار مانده بودند ناچار روانه رحصت گردید و بسر سیتهن نور اراده
سرینگر بر خود رسیده دست از حمایت سلیمان شکوه مهین پسر دارا شکوه بازکشیده بود سلطان راجه جی سنگه استمالت جرایم خود نموده التماس
کرد که کسی از بندهای حضور آمده سلیمان شکوه را ببرد حسب الالتماس راجه جی سنگه بادشاه عفو تقصیر زمیندار سرینگر نموده کنور رام سنگه ولد جی سنگه
را با وردن سلیمان شکوه مامور فرموده از در بیست و هفتم ربیع الثانی کنور مرقوم بروانه سرینگر شد پرتهی سنگه زمیندار سرینگر از این خبر شنیده
چون از نوشته که سلیمان شکوه را در جایکه بود محبوس ساخته سلیمان شکوه با وجود چهار اردان اندره بامردم آن جا جنگ نموده محمد شاه کوکه او
با چندی دیگر از همراهان مقتول خود اسیر گردید بقدر جهار دی الاول آن مجاره همراه مید لی سنگه پسر پرتهی سنگه از کوه فرود آمده
بدست کنور رام سنگه تر بیت خان و رعد انداز خان کار ساقی متعین آن مهم بود گرفتار گشت و هشتم ماه مذکور بحضور بادشاه رسیده الام
شار باقبال تو اخر شد و بار بر دیگر شاه جهان اباد رسیده و تسلیم کنده یا شاهزاده سلطان محمد بر کسی از حصار کشید بحکم امره ومار از بار گذرانیدند تقصیرات
بادشاهی مشمول عطوفت بادشاهی شد لیکن چند روز شاهزاده سلطان محمد و سلطان شکوه را از تقی خان حسب الحکم به قلعه گوالیار کرده از بخش بار بسر فرستانید
مقید بود که هر چهار شاهزاده با یکی گذشت و محمد خان جع از جهت سر اکه عمه بادشاه بود بحبیب عبید الله خان قلعه دار گوالیار گردیده
حسب الحکم او رسلو فتید بار بر کر از بیست و جهارم جمادی الاولی بروانه شد در فرد از اجرای لشکر کمابک گر وسه چون عمده بیماری شاهجهان
که هنگام فتور بود گذشت و از رسم و ضبط و تحمل حساب بار بسر سیت و مر ارادت اکثر محال بی بال نهب و غارت گشت و در چند سال از سوی اعمال پیشتر این
شاه جهان بسبب جور اد احتلال و احتلال و شرح داد سه بارها ... بار سوی نیت و بدی اعمال حکام بر دست و مقام بی بار به بعض بیان در اوایل
و بعض اوقات داخل کمی میکرد در بلاد هندوستان آثار قحط و غلا شایع گشته چهره احوال فقرا و مساکین در مطب تنی تاب ایشان خاک نشین غبار آلود
گرد غرب گشت بی دست و ستان ایشان برگ و نوا گرفتار فقر و تنگ دیده دل سوال دریچ طلب میکشند در خصوص در شاه جهان آباد که مجمع الوف مساکین و اصناف
خلایق عالم بود با وجود گدایان شهر و فوایی قریب و قصبات رسیده از غایت اضطراب با اهل و عیال به در و دیره گدایی اشتغال داشتند از وظایف خراجات
سلطانی و وجوه الفاقات جهانبانی بار بر ... ساختن مساکین منافقت سایر آن حسب الحکم جهانمطاع آیده نفاد پیوست که لنگر ابالنگر
های مقرر ارتکاب خاصه شرافه لنگر دیگر در شهر پر دوازده لنگر در قصبات نواحی شاه جهان اباد و همچنین در لاهور و اکبرآباد ترتیب داده اهتمام این
خیر عام العبید متعهدان متدین مقرر دارند و جابجا داروغه ای مردمی متعین شدند و بامراء حضور و صوبه‌داران نزدیک و دور فوجداران
و ارباب مناصب را از ان تا هزاری منصب حکم شد که بقدر تفاوت مراتب و مقدور از جانب خود هم لنگرها مقرر داشته رواتب خیر و موائد الفاق

در ضیافت بارندرون طلوع پیش شد که در خصوص احوال فرزند جوان عباس که بسیار ننگ بشمار شاه ایران آنجا فراهم آمده بود و بجانب ارزو بار قحط و غلا گشته
فرمان شد که از تغیان ولایت ولاه و شاهزاده های سپهر اقتدار و امرای عالیجاه بصف لشکر سپاه همراه خود در حضور به تشریف دیگر را با جگر در انعامات
خوانش پرستند ایام در حضور ارزانی از روی نماید و بهمان سال مردم مستحق بسوی رفاه گرایید ذکر ورود بوداق بیگ سفیر شاه عباس ثانی
در اواخر سال سیوم جلوس بوداق بیگ سفیر شاه عباس ثانی فرمانروای ایران هفتم ماه شعبان بدار الخلافه بلده لمغان که در سبب خان صوبه دار
آنجا در خور مقدور خوانش ضیافت نموده و تعهد ده هزار روپیه نقد و نه خوان از نفایس فرستاده بود اصلح نموده چون به لاهور رسید خلیل الله خان صوبه دار
بسعید و مهماندار سپهید و مشخص نمود چون ایرانی بود انواع تکلفات بکار برده چهار صد نان طعام و هفت صد خوان از اقسام حلویات و تنقلات و مربیات
کشیده بیست هزار روپیه یک تقسیم نمود و بیست هزار روپیه دیگر بسیار خوان بارچه نفیسه در شمار ...
روانه شدن از لاهور باز جلوس انجانب شکاری مثل باز و جره و شاهین ... اکبر سید جاملان ...
خلاع سرفرازی یافته بیست هشتم ماه شعبان بوداق بیگ بسرای دهلی رسیده منزل کرد و بحسب اشارت او بر خاص ...
سیوم ماه شوال که ساعت مختار از خبیر ایام جشن جلوس بود داراکثر شرف حضور دریافت و با خان و صفی خان ملتفت خان ...
شد که با استقبال ایلچی رفته بجلادت حضور ... در آید نامه و هدایای ... تقدیم رسانید ... بوداق بیگ در ایوان عام ...
سرفرازی عظمت ... رسیده بادارای که مصحوب آورده بود ... حضور گردید نامه پادشاه ایران که ... عالیحضرت ...
تقدیم نمود رضوان ... که خیر ... جشن ... دعای خیر ...
کمال عالی بر ... جوان و فروش ... از سرکار خاصه شریفه بود و فرزند ... میرزا ... مهمانداری ...
بار بوداق بیگ ... یک ... سر پسر ... نظر علی میر آخور ... تنگوتات ...
تنگوتات واحد ... ایلچی ... زین العابدین فاضل بجهت خلعت ... اقتدار ...
با تمام شاهزادگان ... رفیع ... بوداق بیگ ... ایران ...
از انجمله ... قطعه ... مروارید غلطان ... بوزن سی و ... هفت ...
در صدف ... گوهر ... در ... بحر ...
و مجموع آن ... صد هزار روپیه ... بوداق بیگ ... ایران ...
بنظر پادشاه گذرانید ... پادشاه ... هزار روپیه ... نقره ...
بیست هزار روپیه ... زین العابدین ... ایلچی ... هزار روپیه ... سرفرازی یافته ...
شروع سال چهارم جلوس ... سال ... فتوح ... مملکت ...

عوارض امراض مهلکه خانمان مصالح انجامید و از ترک اتباع سلاطین تابر به سر بردن فیست لیکن حق آنست که درین مهم خانخانان مسلم
داد مردی و مردانگی داده گوی سبقت از جمیع شجاعان امرای عالمگیری برده بتفصیل آن حواله بمتن عالمگیرنامه است من بعد بنابر الیه چون مهم سیوا
مرتبه امیر الامرای شایسته خان بهادر خالو و خواهرزاده پادشاه التمس نمانیت و از مهاراجه جسونت سنگه که این مهم بود تیر عقل خطا نمود و در جهاد شبخون که از کمال
غفلت روی داد و ابو الفتح خان پسر امیر الامرا در آن شبخون کشته شد پادشاه امیر الامرا را از صوبه داری دکن تغییر نموده بمعین پسر خود سلطان معظم را صوبه دار
دکن گردانید و راجه جی سنگه را مع دلیر خان و داود خان در شروع سال هفتم از جلوس بمهم سیوا مرتب و متعین نمود جی سنگه درین مهم کارهای
نمود و درهم گمکی سیوا را ایل و منقاد گردانیده مع پسرش سنبهاجی بحضور رسانید و در اینجا بنابر غرور نادانی سیوا بحبس نا خانی گشته در زندان [illegible]
گرفتار آمده از غفلت مستحفظان حیله گری نموده بمسکن خود رسید و لیکن از اطاعت از سلاطین دکن کار سیوا از همان بالا گرفت که عالمگیر پشاهزادگان
خود نیکو نبد تمام عمر در دکن گذرانید اما امتداد این مهم مدت درین مهم از تنگ گیری پادشاه بود در دل آزردگی امرای قدیمی ازو و اکثر امرا
عنایت بوده [illegible] بتحسین می ایردند چنانچه دشوار نمود [illegible] فرص [illegible] پادشاه از دست [illegible] تمام [illegible] در ان
وقتها [illegible] سلطنت [illegible] رعایا [illegible] هندوستان [illegible] گردید [illegible] سال هفتم رسید از تبعیت اطاعت پادشاهی قبول نموده مسلمان
گردید هم درین سال شاه جهان پادشاه که در قلعه اکبرآباد محبوس بود [illegible] رحلت [illegible] در همین سال قلعه چاتگام مفتوح شده [illegible] ملک [illegible]
گردید و با اسلام آباد موسوم گشت [illegible] در عوام [illegible] مشهور و تفصیل آن در عالمگیرنامه مذکور محمد هاشم خافی در کتاب تاریخ خود
می نگارد که عالمگیر پادشاه بعد انقضای ده سال منع تلمیح نمود که احدی متوجه ضبط احوال آن پادشاه والا جاه نگردد سببش [illegible] بود
که چون مجبول بود از شجاعت و فطنت و عناد [illegible] و در عصبیت شجاعت و فطنت او [illegible] کارهای عمده که بسیاری از سلاطین عالی مقدار [illegible] و عصبیت
و عناد و دلالت بامور [illegible] سلطنت [illegible] و فطنت و [illegible] افعال او [illegible] خاطر [illegible] میکرد که این کارها [illegible]
خاصه [illegible] سلاطین عالی مقدار [illegible] احوال افعال او [illegible] در اوراق کتب [illegible] نباید [illegible]
روزگار [illegible] پادشاه [illegible] از رقم محاربات و معاملات [illegible] تعالی [illegible] حیات [illegible]
[illegible] از اعمال بزرگان [illegible] احوال عالمگیر هم [illegible] و تحریر [illegible]
[illegible] خافی [illegible] احوال پادشاه زمان [illegible]
[illegible] نگارش [illegible]
[illegible] عالمگیر [illegible]
[illegible]
[illegible]

و هر چند بسیار جستجو کرده شد که کارنامه‌ای عالمگیر بدست آید اگر از ضابطهٔ سخندانی هم دور است اما در کتابی چند تا آنکه بعضی از وقایع از نظر رسیده که تصویر عالمگیر بادی مرتبه از هم آید
آدمی از اندرون تسخیر [illegible] در صدد و حرکات عجیبه چیزی در لیاقت و قیمت هم نگاه است اما در تواریخ [illegible] آنکه از بسیار و یکی از هزار در ذیل صفحات
آینده مرا به خصوص [illegible] باید و [illegible] حیدرآباد [illegible] در این باب مجملی از احوال آن [illegible] فهمیده [illegible] که در این
[illegible] باید از هر [illegible] داده [illegible] در این که یکبار [illegible] علاجی و ناچار [illegible] و از حکام [illegible] هر چه آنکه [illegible] گرد
چیزی که از او در دنیا و [illegible] احوال است اگر [illegible] در این بیت [illegible] که از خواهد [illegible] عالمگیر
[illegible] بیان [illegible] است و [illegible] چون در [illegible] هر دو نوع مردم بوده اند که ذکر بعضی از آنها در ذیل این صفحات تفصیل شده [illegible] از آنجا
[illegible] از آنان خبری [illegible] هر کدام از آن دو گروه [illegible] آن دارند [illegible] مذکور [illegible] اعمال خود [illegible]
[illegible] باید باز ماندگان و آیندگان به تتبع آثار و اخبار [illegible] عبرت گیرند و [illegible] آنکه [illegible] اند از دار دنیا [illegible] خود هم
بزبان دیگران مذکور و با اعمال و افعال خود [illegible] خواهند بود [illegible] عالمگیر [illegible] احوال
[illegible] خلاصه [illegible] که [illegible] آن [illegible] محمد هاشم خافی [illegible]
[illegible] کاران و [illegible] در [illegible] آن [illegible] این [illegible] محمد هاشم خافی [illegible]
در زمره [illegible] عالمگیر [illegible] عالمگیر پادشاه [illegible] تعالی [illegible]
کذب [illegible] احوال [illegible] عالمگیر [illegible] که باید برادر بزرگ خود دارا شکوه
نموده [illegible] عالمگیر [illegible] برادر خود دارا شکوه [illegible]
صاحبقران ثانی شاه جهان [illegible] زندانی [illegible] سال [illegible] از زندان [illegible]
[illegible] برادر خود [illegible] دارا شکوه [illegible]
[illegible] عالمگیر [illegible] دارا شکوه [illegible]
[illegible] دارا شکوه [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] پادشاه [illegible]
خود [illegible]
باعتبار [illegible] دارا شکوه [illegible]
[illegible]
[illegible] دارا شکوه [illegible]

183

ادبی که از رود و رکفکو ظهور گذشته بود انگیخت و حیله نیرنگ در قصاص کشتن دارا شکوه را بر تهمت اسیر آمدن اوان زنده در سلاسل کرده در تمام

شاه جهان آباد تشهیر کردند بعد از آن بیچاره را بهانه الحاد و زندقه شرع نموده بدیگر برادرش قبل از آنچه یاد شد روز اول در کوچه و بازار های شاه جهان آباد

در فیلی کهنه تشهیر گردانیدند   دارا اسیر آمدن دارا شکوه و مذبوح شدن آن سر را نزد در چنانچه قبل ازین هم مذکور شد   دارا شکوه

بعد برگشتن روزگار و شکستن آمدن او بار از جنگ ثانی که در اجمیر با عالمگیر نمود و سبب بی عهدی و بیوفائی مهاراجه جسونت سنگه منهزم شد با زن و دختر

صغیر و طفلی از سورت گجرات خزانه و اسباب بطرف احمدآباد گجرات شتافت سید احمد صوبه دار آنجا که دست نشان دارا شکوه بود اراده موافقت

و پایمردی نمود و در دیگر علامات سلطنت از بیم عالمگیر شهید را اسیر کرده در اسعد از رود آن آواره صحاری دخول آن شهر

برخاست دارا شکوه ناچار به کاوهی ریگستان کولیان که در آن نواح قطاع الطریق مشهور بود رجوع نمود و از فرط خستگی بود و بعد مصائب

لعنه طاقت از کولیان همراه داده بسر حد ولایت بکهر یکی از زمینداران ملک جیون نام که دارا شکوه او را حاکم نموده ساخته بود

با قدری از پنجاه سوار و دو صد پیاده دست بسر کرده رو به پیکان دختر اول دارا شکوه

دختر خود را با سپهر شکوه پسر نامزد کرده بود در آن سفر محنت اثر به الی النعالی چنانچه داد دارا شکوه از آنجا راه قندهار گرفت چون قندهار

سند رسید در ملک جاندیان صحرا نشینان ملک جیون انهار های قصبه ملقه

نگسیان رسید استقبال بمهمان برآمده با عزاز و اکرام تواضعات بعمل آورده ره بر قصد ایران نمود

از درخواست ... دارا شکوه   هر آن کند کش نباید بکار

بصلاح ... ملک جیون ... زمیندار ... شاه جهان ...

بجای قبیل آمده بود دارا شکوه ... آن جان بخشی فرموده بود ...

... دارا شکوه ... آنکه ...

آن ... دارا شکوه ...

بدست ... دارا شکوه ...

دارا شکوه ... دارا شکوه ...

... ملک جیون ...

بود ... ...

که ... دارا شکوه ... ...

گل محمد ... ... دارا شکوه ... ...

در رود خود و خانه آن ناسپاس حق نشناس که پناه گرفته بود صد نیستی تیغ را که زنگی دور تر و قوی تر بر در صحبت خود آگاه گشت از در اطیاب بر سر اول شیرپول نشان را آماده همراه کرده
برآمد و بر سر اسپ جنیبه بهادر بر آن تنگ لیف گرفته صوارت و تصرف خود نشد و حسرت بر گرفته دیگری از ان بر آورد از جمله انداخت دیگری را همراه داده با صورت دید از
کرد جای بود آن بابا که بر درون خانه برده و از در سر دست دیدند در ان مرد و در آن سرا احیان بر آورد گرفته دارا شکوه را تو صیانتی و دیگر خبر را مصل بجید سکتی
مهابان تیغ ما جز همچو بگویم که تاراز نزد و نیز با تاریکی ها نیز شربت ها دستکار را آورد آن بخیت با سر بر مهابان معتمد را در تکالی محبوط محبوس داران حقیقت حال برای
جی سنگه رسید و بهادر خان که در تعاقب او مامور بود بعد رفاهت رسانیده برادر خان و بهادر بسر کرد از بین رای آگهی آمده او نموده از فتح و خبر فتح نامه لام و مطلب
مظفر ناصیان سر لمع است خیر رسانید و بعضی هست جی سنگه و بهادر خان موعضی ملک جیون بر سر رسیده عالمگیر بادشاه شاه بفرمان نموده حکم با تمام شاه یا آن برود
ال فرمان دارای باعث زبان بسخن تشریح و بخش الدین ملک جیون بر گرفت و نه بود شاه دین بر سر فرمان ان خلعت و عطایت منصب هزار
دو صد سوار و خطاب بختیار خان سرفراز گردید و مردان بسرداران مفصل آورد آن دارا شکوه که مصحوب سلام بهادر خان نوبت بلاد داخل نمود چون بهادر خان دارا شکوه را آورد و در حضور
رسید حسب الحکم او طرق بنظر در آورد بر دست و با گروه مرزه ای بند در روزه از حمل بمهمات آنجا نموده ای را رسید با ما را چوب کرسی بر شب بر دروازه قلعه گوالیار
دار جوکی بابا را رسید این خان در بلوس نام جلوه آراده بر آن که تمنا نمود بر دو اصل و دو مخضر آنجا در معتمد خست و بهادر خان بقدر رسید به مورد الطاف و تایید
ال با ای گرد دیدار اردو تم بختیار خان بخت غرورت ملک جیون با مید و ظاهر رست در آهل شهر خیت تمسک که بر سر جا بنشانی چو کز آن یک رسید بعضی از ان از ان حرف
دارا شکوه جملی ازین ها اهل شهر در جزو در با ر از ان و او تقاضای یک قسمی آم هم بر سر ملک جیون بیار جمعی از رضیه الغم خربن خان شاه یک سکی بجوم و سنگ
در حفت و کلوخ بر سر او و از آن مفسد بیش بردند که باعث ملال که چند او گردید تماشا بیان همه جا از در بام بربان نفرین و دشنام آن بیرون کامل را در بار نمود تیر
قلعه عظیم بر با گشته مصدر بلای ها را بر خود بردنالی کرد که در بزرگی جاه و حشمت کو تو ال آگهی بار قیه با هر جمعی را بیدرگان بادشاه ساخته انهن کوتوال و اسلام
ارضی رضاعی تیسلو رسیده دو قسمی بیدار شده از اخرا با نیدرو دوم موجب حکم دست تحقیقات بطور رسید که بعد از آن حضرت قسم بدو جلدی دارا شکوه بی بلی این
ف سا در نشینی و این جا رسیده اند بادشاه دین پرور از علما در باب استفسار نمود که در باره مجرمان جنین بمقتضای دین مبین شریعت ما چه نفی در ذمه
که چون مفسر قلیل برای چنین گنهکار جای ملاست است در باره که ملاحظه دو رعایت حلیه اهل ادرد و تا شنید قتل خبر کشت مصالحه و مراد در دل مرگ
مگر لقصو سبب او جهت تصور اشتند بعد چند روز از احضار اجماع علما مرده رسائل دارا شکوه را که متضمن مقالات صوفیه و تحقیق دلایل کلمات محقق قیچ از دونالا
ارباب حال بود بر آوردند بست آنکه دارا شکوه کفر و اسلام را برادر توام خوانده گفته مثنوی کفر و اسلام در رهش پویان وحده لا شریک له گویان
انجا نمود که بار ار اعلان نشیح بر آن گواه گشته دعلم الحاد بر او افتشت لهذا قتل او مباح بکار اعلام هست چون او طریقه و مذهب منکر دارا
در دینداران به همه عموم مخصوص انتسنده دارا شکوه نجات در سال هزار دوست نه و بعد هجری اول سال جلوس نمل عالمگیر در او اخر ذی حجه بر متبع درو بیست
جاه طلبان با ما بادگیه گشت و لاش او را بر جوعی نقل انداخته در بار ار رد سر و لاش او را در شهر گردانیده و فن این شیر گرد انیده در مقبره همایون
بادشاه بجای سپرده ند و در دو شیبه دارا شاه سر و منصب کنیش شیر کرم بر ادا و خلاص دارا شکوه از جمله ملیکه ان محترم گشته بعد بر سنی علمای طالب

جا با طلب تغیر خواه متوسل به درهم و سیم صاحب شاه جهان آباد متوسل گردید اما علما و حکام هندوستان عالمگیر در مسند داران با وجود مماشی و مماشات از اهل
وجوه که گر با دنیا به تمهید عدالت در آن بار بخیه اگر فض و وجوه کار را رساینده عالی را رعایت به ارد تیاد گذر به و با دنیا و دنیادار مجاهد در آن باب القضاء
تبعیت شرع متین که سیاست نکرده و زر و مال عالی بر آنکه گرفت خود بر او رشوه عجیبی برد چنانچه حکام سلطان بن خواجه میرزا تاریخ کار در تنش یک سفر
دخضر و ابطال از اوقات اصالة و نیابة صاحب بعضی خدمات جمیع احوال را ملاحظه این مدارج را با وجود احتیاط و با سپاری در سر و رات خود مفصل نگاشته
بغیر الفتد ضرورت از کتاب ابو الفضل نموده تفضیل آن از آنجا بر سر آشنا باد بعضی به کار در آنجا این عبارت هر چند از طرف دنیاداران اگر از الواب مجاف و
مرفوع القلم کسب کن حکام سر انجام بر سر سیاست علانیه و نا شیء تا حال گرفته بر عهده این جسارت آنکه لعنه بطور چنین تا نهایت کر علما را تعدی بر وجداران
و حکام غافل از آنها پرسش بود چرا حقوق خود بحکم شریعت فرا بر دو داد و بلا تمیز و دند سر آن احکام تحقیقات و ابداع احکام تمهید تدبیر از راه تسالوب شر لعنت غوای
سیاست ظالمان که باعث عبرت دیگران گردد عمل نمی آمد مگر بعد بغیرت بعضی نگیں منصب داران ایالت مخصوص گشته بعد چنین در روز سیلاب و در میان بار حال
می شدند و ظلم را هدایت که در مسند داران تغلیب احکام زیاده از آنچه با جاه میان توان آورد ما سال فرض و فتوی دین و قضاء متیا ینیه بجای رسیده که باعث تعطیل
حسبی کشیرا امر دنیا قلعه و تاراج تمام مال و عرض و ناموس اینها گردیده خصوص کسانی که از سوء حیات البلد بر گشته می آیند زن و مرد کسان انگشت راه می سپارند
دیگران حالی حکام هر دو یک سنه تصورات از التفته دو روز سه روز آن بیچاره را انکار نشد هر گاه خبری ساینده بر جرح و حبس او رخصت بدان انتساب کنند
میگرفته هموار او را نگرانت سابق کرده که بر سر گرفتن رهایی راه داری او مردم را از طرف صاحب دهد و حج و بیت المقدس برگشته عازم اوطان خود نماینده با این راه سفر بود است
ونمد را گشته رضیان آنها عادی از آنها پس ساخته در عهد کاشغر انداخته بعتبر از حقیقت حال کسی تعزیر و زیادت آن ما سوا از ان مظلوم رسیده انتهی کلامه
شاید گشته شدن اسپ و مطلوب و ضعیف زنی جان و مال او ترس ساوزان بحضور او و مقتیان عهد او شروع بود که بر آن اصلاح حقیقت و تعظیم ظاهر فقها
برای خبر کثیر العمل تبادر در دو بعضی از احکام سرانجام را در قصاص ساوزان مظلوم قتل و سیاست غیر بود قتیل دام سر اخوان و اولاد و دیده از تصرف بات
دین بود که بدل دراز قصاء قضیه و مفتیان هر دو هم سیر شود و مخلص کرد کسی در برابر فعلا ظاهر و آشنا حقیقت دین بر آورد حاکم می ساخته کار استماع
سر و در ترتیب آن دو کلام بیان تر و الدان را که در تربیه علما مرسوم گرشت به لوح داده سقف در آورده که بالا طیر بر اورده اما از خواندگی توبه داد دو تن گیر ایمن را به وقت ساخته
و دستگیری جهات بی سرت و وصول و تنخواه جاگیرداران که متحصر بر تعلیم بود در روز فیض و کرای سبد آشفته در تشخیص   لا و لا لب لا و لا لا نشش به است
لال کنظ و کط لال مشکوک ترست   گذارش از دیوان لقیم و نگهبان ارزش در رفقای متع عموده سنگ بر زر بخشیده و دو تن گذاشت و ترک از آن نیست بلباس
رنگ و بکیت و جواهر نموده امرا را تاثیر بالغ بود که رنگین صحبت جام و باده در ربار او نشینه بحضور نیاینده ارباب نغمه از رخصت با هم اتفاق نموده جنازه ساخته
گل سیاه بر آن انداخته بکمال آن نیش و از دحام از زیر شیمن با دشاه گذر از نیم چون به سید عرض شد که نغمه درد در پرده مرده سلاطین او را اوری
دفن می برند در جواب گفت که چنان دفن نمایند که خلاف عادت الهی صدا از مرده مدفون بر نیاید و نشستن در تنش که از زمان شنین محمول سلاطین
دهلی بود به تنور عیسیک بلا ناملد که بنا بر هجوم شر و اهل عظمه آن را دیده باشد در غره متعرف کنند در بار جهانی عالمی را که چندین هزار مسلم و هند و حکام

حاضر می‌آمدند از دیدار خود بهره‌ور ساخته و جمعی از منسوبان که اظهار او در مسجد جامع نموده باشند که بعد از رحلت پادشاه جنت بحوزه مجمعی از جهلای بهره

خود مستفید شده منسوب نموده عصبیت عالی را از دست داده طرفیت برای لقمه صافی عمده است گویی معتقد به مذهب طالبان باطل که از جمله دیگر [illegible] بوده

و تقضیات عصبات المحض خود رای خیالات مشغول ساخته بود که موجب برهمی عقیده مسلمانان ایران و سال به یکصد و اند رسیده و جلیله نگارش ارادت کامل امراء اعظم

گشته اختلال کلی در جمیع مصالح ابدان و انتظام ملک ایران را نا یافته بود علیخان خاقی در تاریخ خود می‌آورد

نموده در کل معاملات و ملکی به پذیرا بالیع او گردانیده مرتبه تسلط در کار ارکان سلطنت و اعتبار تمام پیدا کرده و با انواع حیل و تدابیر

و در کشتی ادلش فوراً آورده که در جای بر نشسته نایب شده فایده بود و محمد رضا خان نامی که با پادشاهان هند و ایران بسر برده

درست از محمد صالح نام مردی که او را قاضی نامیده عمده زمان بود در آن روزگار پادشاه و اعیان سلطنت در تقویت او کوشیدند

و در دعوی حقوقی که بر طالبات علمی و دنیوی او صورت داده از علمای مطلع بود که منصب به دولت مجهول الحال بامر او راه یافته

و محمد رضا خان قاضی را از مسند ارشاد کنار کرد و بعد چند روز در پیشی که امر مرده را در مقدمه دیگر آورده نزد قاضی حاضر ساخت

زنهار که شما نموده به نوعی که حقیقت را آشکار سازید و از او اقرار نموده که حق بر وی ثابت دیدیم چون این کار را انجام داد محمد رضا خان شده بود

خطاب ساخته گفت که این مرد را جمعی گواه‌اند که در باره دعوی حقوق با آنکه عالم به طالبات شرعی آمده مطلع بود

و شما را چه حکم است شما از قضیه آگاه را مانع نمی‌دانید که در احکام شرع و قانون الحق التعزیر شما را باید

و شما گواهی دهید که حکم تو در شما ضمانت باید از شهادت جمیع نمایند گواهان شهر شما حکم و جامع هم خود را بر سر

رسیدن به جز سوار گردیده و در شهر تردد نموده یکی از آن جمع خود را رسید و قاضی با جماعت استدعای قضا نموده

عمر او را ضبط ساختند پس حال پادشاه ندیده قاضی را نیز شمال رفت و بر سر او گرم کار ایشان شد و فایده مقرر از مهرست

باید هر دو را که از معیشت خود خود به همراه برساند و بعد از آن رجوع نمود که منفعت او در این کار مقصد بود که کارش را پیش برند

و وزیر کو که بر اینها برده بود باعث خرابی محصول ساخته و دیگر احکام جنگ که در آن از جمله برده بود امر کلی شده

نفاد امر او می‌بایست تا حکم آنکس نمی‌دانست که حال و دل او را باید به آنکه مجره را برنخاسته عاقبت به جا بیاید با آنکه سلاطین ظل الله‌اند باید

متعلق با خلایق الهی بوده با هیچ فرقه و قومی به جا نشسته و با اهل کتب و عدالت نمی‌زنند تا فضل خدا بیگانه و آشنا در کشف عرضت ایشان

بوده سلاطین را به از منش نفس و اشغال ندارد در جهت ضابح البال نگیرد   ای که بی که از زمره سلیب   گر در سال خود دارد

و اگر منظور هدایت تکمیل حق باشد در اشتقاق و الفاظ زیاده از عناد و تعصب سر بر می‌آید و در نامه خبری باید دیگر رسید الانبیا و المرسلین

با مسلمانان و دیگر بیگانگان از دین چه راستی بر اهل سلوک می‌برد عقدای دل ایشان الصفاء عطوفت از ایام حکومت کوشیده

نموده هر یکی خود را صاحب حق و ما سوا را هر که با آن سر برده بود مدانند و خود را با انجاب برابر کرده   کار با آنها و ایشان خود کرده

گرچه یک شب در ازل رقص نخستین بزنیم سلطان محمد پسر بزرگ خود را که از حصیل جوانی زمان دانی اندک انحرافی نموده چند روز در پهلوی دارای دین علم خود سلطان
شجاع در جنگهای بنگاله با او پیوست و آخر بهمراه ریکسنگ سالها مقید در دست تا به راه آخرت شتافت و بعد قسم بهادر شاه پسر دوم خود را باتهام
سازش و اتفاق با سلطان ابوالحسن تاناشاه پادشاه حیدرآباد با پسران در روحه بقلعه ناصر اکبرآباد الغرض سالها بحبس نگاهداشت و بعضی جواهر پسران و خوبان درگاه
دولت و جوان مردان مقید ساخت و خواجه سرایان را هم از بعضی رنگها که بر بهادر شاه بود تعدی بسیار نموده چون بعرت
به پیوست بعرض اینکه بایند مرکشیده از ایذای ایشان باز می آید عاید حالی که عاید حال او گشت بر سر بهادر شاه تمام فرستاد که بعضی
خود اطوار تو نموده از آن جرایم استغفار کنید تا در سیاه روزگار او در دنیا و عقبی گردد بهادر شاه در جواب گفته فرستاد که اگرچه فی الحقیقت
انسان از طریق خوف و احتساب مالی با این رتبه و ایس سر مقصر است اما در ظاهر المقصر بلکه موجب عقاب نیستم از خود مقید انم با این حرف بود از آن
استغفار نیم بعد از صحبتی چنین جواب چه صواب انتها غضب آن منتصب در آن ابواب انتهاب باقی در شدید تر فرستاده و بسیار از
در قصر لحیه را صد شانه با خرچ و چهل رای الوقی و اکل غذاهای ما رای منع فرموده بیگان را نهایت با نواع عقوبت و ابرا سیلاب
بحث الاتفاق سامی ترتیب و بعد از آن بشاه جهان بادشاه و بعضی امرا و مقصدیان بهادر اللی کار زیاده از حد شمار در مخاطبت ولایت قدر وقت
اکثری باد را از کار تو دند و جو حقیقه عاید خود خود الظهور در سایه با صفحه رو کار کار تمامها بادگار گذاشته اند ابنا هم از مافوق الی درموده بحق اعز
همت و دل شکسته دیده گاهی بکام دل الصید را آسمان سعی نرسید بلکه بر عکس اکثر موجود محن و ملامت بکنایه و صراحه بوده از این جهت است که کار بها
او حسب الحکم الرسم انجام نیافت بلکه در بعضی احیان با تمام ضرور برای حبالات چی فاکسی نشده در هر دیار در دست خود دیدها تاریخ تر تعلیم حاجی
بر بعضی از استقامت هائی او و از اشعار سید التفصیل دارد و من شاء فلیرجع الیه سلاطین صفویه انار الله براهینهم الجلیله اگرچه سیرو دیدی جهاد آوری
و قوت و غریب الوار ری از الطاق بلندی کنند اشته اند که در سلطنت مغلیه نا سیاه میرسید و از غایت ظهور کالنور علی شاهق الطوار الغی
و اظهارالی بینا رسیده است در ملوکی که با سلوک و ملوک ایشان در هاد آن اقلیم مخطلم نموده سبب الواتیح در سیر از آن نشیمون و خیابان امر اعظم شیکیای نامیر رو
فرموده اند تغیر محروف و مشهور شاه سلیمان صفوی پدر شاه سلطان حسین با اینکه مستی مدام و شرب علی الدوام و غفلت و بی باکی
و نهایت شکال شهرت دار است و از جهار بعد دین و مرقوتی که در بار های آن عالمگیر العمل او را در سقاوت و قیمت داری که از مثل و خارجی سقطی الظهور
رسیده و هاستم علیمتان حاقی اشعاری بان نموده بگوش تسجیرات تمیز هوش میکند بهار از حیثیت اسر که بحق تعظیم بر با عالمگیر در دل
خود میکاست و با دشاه هم با او از مسود دیگر زیاده تر معهود بود و آنها هنگامی که در از شکوه از گجرات با جمع حسب الکحل همها را آمده کور جنگ با لی
نموده ان با عالمگیر لورست و از جمله بینکه بهار را جمله کور را عالم گیر پادشاه در پی نتیجه کرد انات و اتعاد به از امر شکوه و غم تقصیرات بهار را حو مرحوفت
نموده در منصب هزاری با صوبه داری گجرات نشر دادها و کرد عطا فرموده از تکلف آن حضرت عنیمت دانسته کرد و بهار را حو بوست سکه
لو به لعبیانی بمیان مالی که رابت دکن دست ولی از آنجا متعین صوبه کابل کرده بهمدانی جمیع اتباع او که از دسترس از آن را حصو سند جان کیش

جلادت جبلت بود چه برتری داد در زندان آنکه از دو بیر بره ابد یکی از جیت سنگه و دیگری دلتهمن سنگه از کابل پس از آن صوبه از آنجا و بعد بدان خود دستگ
بر آورد عجلت بر دل من شده بود بجنگ سبر کوه آن رشد بجهت آنکه جنگی نمود از آن پیش بمیوه نمودند چون از القصد پادشاه جهانپناه در برابر ضعیف ناچار وارد
سرا در آن شده بدل نموده بعالمگیر آنکه استماع این خبر کرد و کینه ای در سینه او نشسته حکم بر آن نمود که در لشکر انبار کرد او و ال جسونت سنگه رشید مردم خود را
فیل و ضیافت باب که داشت بود تحقیق رسید آن کار اشکر بهادر رسید قمر الدین خان سپاه عالمگیر قلعه انبار را بی تقصیر بود و عیال و اطفال مهاراجه را که رضا ذات الی
فرصت نمود از آنها اطفال را بطور عمل ایشان و رانی ها را بصورت زنان بدل نمود و دیگر جلادت کیفیت آن را در خبرهای مهاراجه ثبت که دستی که زنان
بصورت زنان در دو جلسه محصول الاحوال را یکسوی اطفال مهاراجه در آنجا گذاشته بعد از آن نمودند که اگر کشف اسرار شود در آن جست این اطفال در آن
ای مجهول باشد از رای آن امور و چندان مراحمت واسطه و در سیدن که فاصله منزلی که یک ساعت از زمان بقصد مهاراجه نه آنکه بشود و عجب که استعمال ای سبیل
رای ها در رحمت بتقدیر که قبض اطفال راجه بود و این در پیش آنکه از بیست خانه که در آن قوا اهل آن حصین شهر او را در عمل ای ها لبد میدان قلعه این انبار با بدنی کن فاصله
خبر بادشاه رسید تا استحقاق کشف اسرار از سابقه چند بعد از گذشت چون تحقیق شد اثر لازم برای آوردن اطفال مجهول را از ایشان باید رسانید و توقف اطفال
متعین شد از جبران متعین شد و جلادت مراد آنکه دیده باید از خارج از مقدور نمودند بعد قتل آنها و اطفال دشتران در اطلاع حرم سرای
سلطانی گشته اطفال جدا از پرستاران حرم سرا را بپرورش نسپردند و بخبر سلام خبر او دهند او در ساعت زنها تیر و پرستار پرستاران حرم سلطانی
درآمده در مدتی بر آن چو خاص متعین بود که اولاد مهاراجه جسونت نه همین اطفال اند در راجپوتیه اطفال مجهول را برای القای نام مهاراجه اولاد بفرزندی از آن
بادشاه مجاهد دین پرور از کمال تعصب سلطنت قلب سلیم موجه بود به موطن در سینه راجپوتان الحمد که آبای مهاراجه جسونت برادرش در آنجا اکرم
باراده تسخیر آن دیار نصیحت نموده در آنجا را چه او دید برای عادت اینها و اطفال مهاراجه بر قوم و جهه همگی ساخته علم نمود بر او رفت بادشاه اسلام پناه
ادای جزیه در آورد لشکر در آن و بشکار مهاراجه جسونت از حدود خود در اینجا رسیده از سال دو اوت اول از انبار رسیده تقسیم فرمان بخش آمده و کار شاه
بادشاه را خوش گردید و بجنبان بهادر در سرای وصول از محمود بینوا بست صلوه آوردی بود که مامور گشت و بادشاه بدار الخلافت برگشت بعد چندی تا بر
و عصیان راه را بعرض رسید و آتش تعصب سلطانی شعله ور گردید عنان توجه را تابیه بطرف اجمیر التفات یافت و شاهزاده معظم بهادر شاه
از دکن و اعظم شاه از بنگاله که صوبه داران آنجا بودند حسب الطلب بیلغار رسیدند و شاهزاده محمد اکبر که حاضر در رکاب بود به تنبیه و تادیب
راناها مامور گشته با قلیچ و خطای اضافه منصب و خطاب خان بهادر قریب اقامت داد و جمعی آن ملازمت کار از طرف اول شاهزاده سپاه
فوج مقرر گردید و کیفیتی که قبل از حیرت جلادت نموده که صد سر آن جماعه جنگ ساخت و معظم شاهزاده از دکن با وجهی رسیده از آنجا حسب الحکم
بالای راناها که فاصله هشتاد کروه از اجمیر و معسکر شاهی داشت متوقف گشت و شاهزاده اعظم شاه بتنبیه و تعاقب از ملک رانا مامور گردید
راناها دیگر را جپوتیه با تهور خان و شاهزاده محمد اکبر ساخته اولا آن جمعیتی با بدر نموده عمل کرده را با تهور خان به رکابش شدند محمد اکبر خرج
از زر اندوخته این کار را سهل شمرده با بادشاه یاغی از این شوره سینه محمد اکبر را با او اندک مشیر داشت در وکلیه تصحیح نوشته بیراه خود

بعد از خود هم عرض داشت که ارکار ایرانیان دیگر نوازی شاهزاده که جوان ناتجربه کار است غافل نباید بود عالمگیر از اولاد اکبر سلطان جاه بود در جواب نوشت
که از استیصال عظیم حق تعالی همت شکار الیه آن عمر رسیده و دارالملک سخن شنیده پدر جوان الحال حظ دارد و چون خبر جلوس محمد اکبر و سکه بنام خود زدن و منصب
هزاری نمودن تهور خان و اضافه منصب دیگر امرای از همه شنید بالطف اسلوب ایشان انتشار رقیقه بر عالمگیر متحقق گشت از لشکر غزا اسد خان و محمد خان
و مع متصدیان دفاتر زیاده از سی هزار سوار نبودند ضبط کرده بهادر شاه را که بنام پدر خود با ایلچیان خوانده چون آن بیچاره اهل و عیال را بحفظ
الهی سپرده و در کمال استعجال هر سه هزار سوار رسیده بادشاهزاده و بادشاه بنا به لباس غسل خود که باید پوشیده بود کرده رسید از دو تن بیچاره ای
معسکر او نموده حکم فرستاد که خود را تنها با مع هزار و پانصد سوار رساند بهادر شاه حسب الامر بجا آورد عالمگیر از اولاد سلطان جاه بر کشیده و اعلام
و در و سه روز تغافل نموده که اکثری از اسباب جوز خواند بادی عالم مردم الا محمد زاده اکثری بر گشته آمده و تا آن در احوال دارکان هم پسندیده نا
راه فرار و اوبار پیش گرفت چون احوال اکبر به رسید بحکام اطراف فرمان در باب اسیر نمودن او نوشت که از اضطراب خبث اوزار درست
پرسیده گریزان بوده خود را نهر از فرار گاه سینها خلف سوار مرتبه رسانیده سینها اگر چه در خرجی بر رای او بعهد و درشت آثار سنگدلی در سلوک
و کاسکلی تیغ ایشان شاهزادگی نمودی می نمود و اگر کسید خاطر سکید رسید عالمگیر چون خبر رسید و اگر چه سینهایان مشغول کیسه و هیچ کس ...
میرسید مدالیه گریختن اگر تخبیه سینهای آخر سال اسباب و جل و پس مطابق بر اراده و دو دو هری بنام نمر او و جهاز خاصه بندر بلاد دکن گرد
و در اولاد سیاهی که او تر به جسام سعادت انتقاد خان پسر اسد خان اراه فوج و آن پسران بشمار تنبیه سینها و گرفته آوردن اگر از راه نمود
اگر با استماع خبر عطای خود رسید به سعی بسیار در کمال اختفا با جشن ایشان خبر یافته را هم او رسیدند جهازی سر بسته در کمال خوف و یاس دل
برای امان و چند و هشتم کر هم آتش مانده بود بر آن جهاز سوار گشته عازم ایران گشت و در دریا چند جا تباهی از طوفان کشید هیچ میسر نشد
شستم رسید امام مسقط اول اعزاز و اکرام نمود و آخر مقصد تحت ولی عالمگیر عرایض نگاشته از ورود او استفسار کرده استعفار نمود که اگر در جلو ی این
خدمت هیچ یک به نقد و زبان سعادتی محصول جهازات که همه ساله بندر میرود در دو ساله دیگر ... یا قیمت و خشک و بندی برای
او آوردن محمد اکبر رسید او از اخبار بسیار جمیع طرف تاجی از آن ره و بندر آنان باشند تعلق او دو بیداری رفت و نیام متصدی بندر آشور حکم
محکم رفت که یکی از علاقه ای مراکبان دریا نوردیع ترای الحضران که بنام امام مسقط با ته ترد و رسال نماید منصب کشور آن حسب الامر آنحضرت جاری
حاجی فاضل را که از ناخدایان مشهور بادشاهی و عارف ته اکثر بنادر و دنیا بود روانه ساخت تا خدا در اول منزل خبر جوابگوی و فوت
سلطان سلیمان شاه سلیمان صفوی انار الله برهانه در باره مهمانی نوازی و چاره سازی گرفتار مضطر شاهزاده محمد اکبر شنیده که خود گذشت
تفصیل این اجمال آنکه ماجرای امام خارجی در نشر انفعال یا اکبر از خارج پسیع آب جایون بادشاه مالک رقاب مبادی اراده رسیده اکبر عالمگیر از خوف بی سر جانان
خود رسیده بعید چو از آن مصایب پیمن از قلمرو تهیه بر آمده با انواع امیدواری عازم آستان سلاطین سجده گاه بود جهاز رنگاهی حرز زده مسقط رسید
امام خوارج نتوانست دیدنی دنیا بر سینه را قبله حق خود ساخته لطیع سلوک کسی به وسعتی محصول جهازات و حصول در و مطالب دیگر بخواند که

را اکبر را حضور پدر پیش مقصد فرستند و پنجی چنانکه حکایت در صورت پی برای متعدی را از او رمغان او بنابر حسن آن اکبر در حضور شاه عباس این فرمان بعث
چنانچه آن پادشاه سلیمان جاه زبان به زبان گرفت و بشیران او جانب دعاگان دولت شاهنشاه به زوال سلطنت شاه شاهجهان در آن تاریخ رسانیده است که مهمان او را البته در احترام
نمره اگر عزت شاه انواع مهر اسلوب او را در کار دارند برای خیال اکبر باید خود و نقل تمام حضور رکاب پیش که رسیده از آن مستقل حضور
باید او در کمال شادی تحمل شاهزاده محمد اکبر را بجا برگاه آسمان جاه و سلیمان کان شاه اکبر به جد عباسی رسیده محمد ابراهیم مقدم خدمت
را برای شکر رستگاری به بسیار عنایات و انعامات شاهی عبرا العظمت اصفهان فرستاد و شاه مهمان نواز محمد شاه را الله اعلم یاری همراه ابراهیم
متعین نموده در سر انجام عنایات او فرمان برد اکبر خصه شکست از رضا جوی مهمان بنهایت اکبر را بسر بود و شمار نمود که عجم تحمل او بخاطر رعایت
متوسل گشته و انتساب دارا و راق بابت کردن حاصل شد عباسی به قرب حیات شرف خدمت هم رسید شاهزاده اکبر شمول امر شاه سیدی رسیده
نگاه داشت حضور جاه و دور شمیر نگار را که در شیخ شیخ سبز صبح دارد درباره نگاه داری همراه در او در شبانه روز دیگر اکبر بدون اطلاع از دارد
قبل از ورود احضور نظر رسید بالیاقت او ارشاد او بنا بر حضور قبل از ملاقات در باره حسب المرام کار به مقصد رسید در جهان شاهزاده را
در راه بنهایت حضرت رسید چون به گرد صحن اصفهان رسید یکی از اعیان پادشاهی نزد او آورد و شاه مهمان نواز رعایت سرداری اکبر خود
تا باغ مذکور باستقبال آمد شاهزاده با در باغ با استقبال پادشاه رسید ملاقات نمود و قطعه جواهر یکی الماس و یکی زمرد و یکی یاقوت گران بها
بطور ارمغان آورده گذرانید شاه نامبرده دلجویی و اکرام شاهزاده بسیار گرفته در پیش خود گذرانید و شوق و شعف بسیار مبالغه نموده و پرسش احوال
و تفقد نموده او را به باغ خانه که برای اکبر مقرر شده بود و پای انداز زربفت و مخمل در دارائی کاشان حیثیت بسیار که قدر بسی در آنجا باده به راه
گسترده بودند به سواری شاهانه ایران شاهزاده محمد اکبر را بجای آن را در وقت پادشاه همراه آمده که بیرون رفت و بسیار کرتی نموده منصوب به مهمان
جلو دار اکبر با شاه رفتای خود و تحمل بسیار دیگر آورده اکبر حسب درجای شبدیل سوار خیز میمون کرد که شاه و دیگر متعلقان تحسین و آفرین نمودند و به روز
برده و راه شاه سلیمان عنان برگشت اکبر را بجا بجاییکه برای او مقرر شده بود رخصت ساخت و در اکثر چاشت شاهزاده در آن مکان بر چه در بیت مهمان داشت
روز دیگر شاه مهمان نواز قدم رنجه فرموده اکبر را همراه خود به دولت خانه آورده مسند عالی برای او گسترده با عزاز و اکرام از احترام بسیار گسترده
و طرف نوازی را بنهایت بسیار ساختند و خوب ایالت برای بر معاش شیعیان مقرر نمود و چون اکثر اظهار امداد و اعانت طلب رخصت هند نمود
شاه گفت تا به شمار نده شما مهمان عزیز ما هستید و ما از ما اعانت و رفاقت از ما العمل نخواهد آمد لیکن استقلال او کار به مقابله برادران است
در تقدیم خدمات خود ... رأفت و ... تعمیر ... از ارباب تمیز دالصداقت از این حکایات در برخی از مقالات دیگر که بعد از این نقل میشود احوال عالمگیر
در زوال سلطنت شاه سلیمان پادشاه ایران برادر گران و نیز رفت و حسب هر یکی از این شیخ ... تفصیل وزیر از خدمت در آن مقدمه هر چه از جهان
شناسند دراز ... از زوال الشمار نده احتیاط و احتراز از آن جانب داشته آنکه یکبار پیش جنابه مهمان او حسب مرتبه ... مظفر از دولت محمد ... پهلوان غیر شکار
بحیله ... که از دوران ... شاه جهان آباد ... به ملک خود رسید ... حمایت آنها نموده و خصیان در زد و ... عالم از مقصد استقبال

استیصال انها گشت عازم اجمیر گشت از راه عساوبکا با مهاراجه جسونت و رانای آدی پور درشت حکم اصدر خبر به از هنود زمود در سر ابس درین باب
نگاشته مجمع موجب فساد در حضور حکم خبر به گرفتن جاریه شد چون در شاه جهان اباد هنود از انکوی بعد محسوب شد نزد هواران جوار
جماعه مکور تا مقدور ادای آن وجه مرا رستند لهذا چند کلکه از ان فرقه بزیر لشکر خاص شاهی که سواری بجهت جمعه که بود هجوم آورده صحت انی را از صدر دمه
عالمگیر اصلاح طلب امتناع اله فرمایا و آنها انه با مورد پیرا رسید بالا که زو حبوه که پادشاه عالم ترتیب حضور ارسلو با مسجد جامع القدر از حکام نمود مد
کرراه بر رد رمردم مسدود بود و از جا رسوارهای وهوی لطلم و استغاثه بلند گرد و گنبد افلاک رسید و کار بجای رسید که با وجود اهتمام شده بسر رفت
مردم بجرد گنج گشتر اگری را دسی یا ار کار رفت قصه ان پادشاه رو زند م راه برتبه بادی البته آخر گردش و بیش رفتن ایجا بیکه ایستاده بود محمد
گرفتید ان شوارابود و جمع در گزر از حکام می شنود لیکه قیصر بود آخر فرمان را درک قیلان کرده شکوه و نشان تجاتی جی و اقبال سوار یعنی
وزیر بخارا سیله گفت که منعف فیلبان ایستاده بود حسین ابراهیم چون حکم الموال آید و جمعی با پال افیال در آن سپاهان رزم خورده گشته بیاد مدگان تا لیوس بگردد دم
گرنجیده در خاصتها خود جریده و جار پا جار نیت داد و جریره دادند بسبب عصبیت های مذکور روز دیگر رزوی بجای خیف بعد ورود دکن کار یکه خاقانجهان
بهادر مرکو کلتاش عظم خان خانان و سپهسالار خان بر دست لیسه سپهان ذو القدر خان نعمان و آغرخان درداود خان قریشی و دیگر امرای صاحب جرات
در ایام دولت اولیه احتشام در بلاد دکن و تنگنای کوهستان و رفتگ ملوك حبال الغرام در دره وجبر و رب و مهام عظیم را با تمام رسانید اند از عالمگیر پادشاه سلطنت بطور
و از فصاد کارهای بسیار بنابر شکسته صالح ری و نفاق های اکثر دل بر کنار پادشاه در نشستند و جهانی در خیلی زمام اوران فوج و سپهسالاران عمده
از ضعف های عظیم چنان رو داده که ازان که ذکر بر مجرد نمر آن همین لیس از ده سال مورخان مگر ان تاریخ را از تحریر سوانح ایام دولت خود منع داشت
و کلی احوال آن اورا مفصل ننگاشت چنانچه تعیین وقعات ... آن دارد و ... نمی نگارد
و حق هده لیکن انقضای ده سال مورخان ... احوال آن پادشاه ... مستعد خان ...
بعد از احوال و مهمات دکن تجار باید کار گروهات تعلق فتوحات دولت و قلاع را شرایت علم داده تاریخیکه احوال اصل سال باقی دران درباب شده ده
واقعه لنداکات حریک سپس سی تمام در نثر اختصار در باقی احوال بنود و انچه را برای العین مشاهده کرد مسوده نموده اوراق نگاشته متوقع خود را
جمع ساخت انشاء الله تعالی از توفیق اتمام آن باید چون بعد ده سال از جلوس همایون حضرت عالمگیر غازی خلد مکان بر احوال حکم ال عشر ثانی
آن خسرو عدیم المثال بعید ده سال الطلوع عنایت سوانح بر سال القیه تاریخ نگارش نمی تواند آورد اما از تحقیق وقایع حضور و حکایات اجزا راقم
حروف را برای العین مشاهده کرد و از اروبان نقلی بعرض مسموع نمود تا بیست و پنج ده سال سیاگی نزبان قلم داده با آغاز سال سی و هفتم که مراحل
کارهای حاصل شود تفصیل سال ان الله تعالی ... ان الله تعالی بگذارش می آید ... بحضور ولی
جاگیر یابد تا وفات ثبت ... پادشاه در ممالک دکن سایه افکن گردد ... از خانجهان بهادر در تنبیه مرشد
بطور آمد ... پادشاه خلد مکان عالمگیر غازی بدکن با وجود ... سال در استیصال ... از کشیدن ...

رو به هزیمت نهادند و قلعه جات عظیم بی سعی و تردد تمام مسخر گردید از اتفاقات ایام و تقاضای ایام میسر نشد بلکه روز بروز شورشی عظیم در آمدن ارمینک فیم اطراف
تو طن زیاده گردید و صدمات خسارت زیاده از آنکه باطراف رسید که از اندازه تحریر بیرون است و خانجهان بهادر از حصه میل آمد برای تنبیه سرکشی
جنگلهای ششهر و اکثر از آنها اکثر سلاطین بیجاپوری و حیدرآبادی نموده و سعی و جانفشانیها که خارج از حد قیاس بظهور آورده و باوجود اهتمام سازش تمام
تاختهای رستمانه بر فوج غنیمان مکرر آورده از انجمله حروب جنگ اکثر بزبان قلم میدهد خانجهان بهادر بالقصه تا دیر شد مستاقبه از حجسته بنیاد
مسافت چهل پنجاه کروه دور تر تاخته بود چنانچه سرداران نابکار باسی هزار سوار بارادهٔ غارت خجسته بنیاد باطراف نیز از هر دیگر از ... آباد
رسیده تا ماهی پوره دست اندازی نمودند و تمام اطراف خجسته بنیاد رو داد خانجهان بهادر مجرد استماع این خبر خود را بایلغار رسانیده در نقطه
از دو هزار سوار با خود در میدان جرسول قتال عظیم بکار برده صعب کرده از رسیدن تاخت افواج کار زار رستمانه نموده نمایانی بر ماخته پراکنده
ز کشته ایشان پشته ها برآراسته بر خیدر سیه لشکر ها هلاک شد اما آن الملک ... خانجهان بهادر نموده چنان حمله صعب آورد که تنها دو هزار سوار زیاده
از جای پستی که همراه آن بهادر جلادت نشان ... از عهده هزار غنیمان باورده درین وقت پسر خود آن بهادر شیر دل دلاور مردمی داد و خیر شده ... رسید
دیگر انکگال دلدهی نمودند و ... تحریر از آنکه از خود ... خود ... در نیمه که فوج تخت ... رسید و هیبت خوردگان هم
برگشته بار خود را باور رسانیده و آن جنگ آلتون ... جرسول ... در این روز القصد در میدان ... کرده فوج حجسته بنیاد و سرتاسر
از بین حصار گردید که چندین هزار سوار ... آن کله مینار اطراف خجسته بنیاد گردید و چندین ... از بیره و چتری و اقسامی ...
بشمار بر مراد فلوجه بنیاد فتح تحمل جنگ و رم آنکه انفصالی کرده از خجسته بنیاد به سرداران مرتبه جنگ مقابله ... خبر رسید که فوجی بسیار
گران بارادهٔ تاراج خجسته بنیاد نزدیک بلده مذکور رسیده در پشته جرار سوار از سرداران یکی از ایشان خود مقابل دشمن گردید اکثر یکی از احباب
کوکی را با خود گرفته سی کروه راه در دو سه پهر ایلغار نموده بعد از شب گذشته تا به فاصله دو کروه از فوج رسیده چون زیاده از هفتصد سوار با او
نرسیده بود ... از صبح ... در ... ثلث فوج ما ... رسیده ... خواهد نمود مصلحت آنکه آن شب را تا قلعه خانه ... نزد
خود ... همین جا ... کرده ... رسیده ... از عقب رسیده ... در ... نمود ... و ... ساخته
شبخون ... تا صبح ... طلوع صبح ... نموده ... روز آن ... کس ... ادب کرد
می آمد باید که ... در آن وقت ... نقاره ... باید ... طرف که ... القوم ... تا ... لشکر
مخالف ... خبر ... آید ... نقل آرد ... صبح ... فوج ... ظاهر گردید ... هزار سوار که ... خانجهان بهادر ... گردید
از فوج ... خود ... به میدان آورد ... سوار ... خانجهان بهادر
کنار دهٔ ... نقاره ... علامت خانجهان بهادر ... نقاره ... گردید ...

خاطر گردیده بر فرار دست و پا گم کرده لنگرها آمدند که چه کنیم بیماد در رسید و بی اختیار زر و لنگر را بی اختیار از غیر زر بیماد دعوا در نوبت حمله هزار سوار
دیگر از انواع مصیبت باشند و چه کنیم بیماد در مقابل هر یک چهار [illegible] در آن رسیده و در آنها رسیده صدای تکبیر در آن بلند گردید بند مسلولی در آن زمان برای
تشخیص زر چاکر و الدرام گفته رسیده بحضور عزیمت کرده امید [illegible] گردن مراست فالو باقیه چون در الفوج ظفر موج با دست سعی اندازد تا مراد [illegible] کار میکرد از شهر
لشکر با ضبطی می آمد [illegible] رسیده کار [illegible] خود را دارد بادیان آمد [illegible] با آنها [illegible] بیای مرز [illegible] و می بردند و آنها به سنگ و چوب بسیار [illegible]
ترم مسموده و تعیش بسیار کرار [illegible] عمارت تخریب کرده بود بعد [illegible] اتفاق [illegible] فتح [illegible] الله [illegible] مسجد [illegible] چهل [illegible]
از سر [illegible] و افتاده [illegible] با اسباب [illegible] در [illegible] بعد از [illegible] بدست [illegible] با اقبال عالمگیر
فتح و ظفر نصیب اولیای دولت گردید انتهی کلامه این قسم امر [illegible] دیگر امثال [illegible] العجیب [illegible] حضور با [illegible] التفات
و مشایخ [illegible] المنصب [illegible] فرمودن [illegible] نموده [illegible]
از صلاح [illegible] مسلمانان [illegible] اطفال و نسوان
مسلمانان [illegible] از دست [illegible] مرتبه [illegible] حضور [illegible] عالمگیر [illegible] اعصار [illegible]
[illegible] کثیر الفرح [illegible] ایالی [illegible] خود [illegible] در باره [illegible]
برادران [illegible] عرض [illegible] شرع [illegible] قاضی [illegible] نگارد
حضرت [illegible] عالمگیر [illegible] بیجاپور [illegible] قاضی شیخ الاسلام [illegible] فتوای [illegible]
بر خلاف مرضی [illegible] خلد مکان [illegible] حاصل [illegible] مقصود [illegible]
انتهی این عبارت [illegible] دلالت میکند که قاضی [illegible] قاضی عبدالله
در جنگ حیدرآباد قاضی [illegible] ابوالحسن [illegible] مسلمانان [illegible]
هم [illegible] اهل اسلام [illegible] قتال [illegible] شرع متین [illegible] الصلح خیر [illegible]
[illegible] قاضی [illegible]
[illegible]
[illegible] حیدرآباد [illegible]
نگاشته [illegible] حیدرآباد [illegible] گردد
ذکر [illegible] عالمگیر [illegible] حیدرآباد و بیجاپور [illegible] چون عالمگیر [illegible] سلطنت بیجاپور [illegible] سلاطین عادل [illegible]
که [illegible] سکندر عادل شاه بود و انتزاع حیدرآباد از خاندان سلاطین قطب شاهیه سلطان ابوالحسن تانا شاه در خاطر خود مصمم نموده شروع [illegible]

فرمود و خواست که حجتی برای استمالت بدست آرد اول نامه معتمدی از طرف بندگان حضرت با ذات رحمت گرد از او که جابر العیش جهات متمردی او فرستاد
سلطان ابوالحسن در انفصال از آن خود را در عقد رخصت در رفتن پیشکش که ابوالحسن المایملکی را بدرگاه رسانیدن از مال بیرون ذرات وصیت جبرا از خاصه بادشاهی
خزانه قیمت در طرح افتاده میرزا محمد نیز ایشان خاص الخاص را از رضای خود تلاش و با او بود طلب آن الماس حصول نمود و در جلو تعاقب معه که مطلب ما
از فرستادن نقد طلب آن بار پیشکش نیست بلکه موقوفیت که در جهت صورت قبول و انکار از ارسال آن جواهر بر بستن فرستادن دیگر الطاف
رضا بر خود نگرد و از آن بیم و امید که خود را بر کنار دارد مستعد آن در کمک بیبا کی از در پیشنهاد نمود و گستاخانه سخن برای شرح تمامی آن با آن بد سلوکی
در پیش من آمد لعفو تا و مال بر او نامه گشته دست آویز ستارگی تعیین نمود و چون میرزا محمد نزدیک حیدرآباد رسید ابوالحسن یکی از عمده های بزرگ
خود را به استقبال او فرستاده با او از در اعزاز الطیبه لطف ثابت تقدیم رسانیده چون میرزا محمد مرقوم طلب الماس حاصل نمود در شهر که همه الماس های جواهر
او مع کار عمده بیاید جواهر خانه متصدی سرنشته دار به تشخیص میرزا محمد حاضر آورده به علت آن به جلال شد و تاراج ... در هر خود از آن الماس عرضی ...
حاضر نموده از آن جمله الماس را جوهری که در ریشه و نشانی از رنگ به از در مقرر نمود که آن یاقوت دیگر لکلوکی سکه جز الماس بود شده ... الماس ...
در نسخه های جانب غافل محرر تاریخ عالمگیری می نگارد صورت جمله هر اوراق که بود از زبان آن که شنیده نقل نموده که در عهد ابوالحسن ...
کرمی آمده میران حکم و مرضی بادشاه گستاخانه و بیباکانه سوال جواب نموده از آن الزام میکرد و از ادای کلمه مکرم گشته در آن بلد جوابی ...
آن گاه به سوی ابوالحسن گفت که چه ام بادشاه حسیم از خود را در حکم که از آن عالمگیر بیداد بر من از این سخن بر زبان آمد که در مقابل عالمگیر بادشاه ...
شما را در آن کنیم بادشاهی بر خود اطلاق بیاید ابوالحسن در جواب گفت میرزا محمد غلط میگوی اگر نام بادشاهی بر ما اطلاق نشود بادشاه نیست
شاه بندان ... خوانند گفت این سخن کلامه به زبان او آرد که با ... در کن ... در سال ... از مصر نسبت ...
را از رهنما طلبید ... از جمله در آن ایام قسطنطنیه ... عالمگیر ... ... برای ...
سنبهای ... قلعه گیری ... ... قلعه رام ... از قلاع ... نام ... شاه جهان بادشاه ...
از اراده تسخیر آن ... اهل ... قلعه ... آسانی ... ... قلعه ... قلعه دار ...
نگاه داشت ... قلعه ... از قلاع ... ... اختیار ... بیرون ... جنگ ...
... ... از ... بنیاد ... گفت شاهزاده محمد اعظم را برای تسخیر قلعه سالار در ... قلاع
... را ... معین نموده شاهزاده محمد معظم را برای ... ... رام ... متصل ... عادلشاهیه ... جهان ... تسخیر
قلاع گردید ... ... الامر ... قلعه دار سالار ... ... ارسال ... زیاده ...
قلعه دار ... از این قلعه ... عالمگیر ... ... ثابت نموده
به هم ... ... خود ... ... بیکم خان ... ... شاه ... بیکم خان ...

189

تسخیر قلعه مذکوره میسر آمده کلید قلعه و سلاطین حاکم را در حضور رسیده و سکندر خان مورد عنایت و قلعه داری حضور رسیده همراه ای بعضی از سرداران
عالیشان قندهاری می‌نگارد که از ابتدای سلطنت عالمگیر تا حال بعضی از ایشان و از حرکات خان زادان بوقوع رسید و لوحه داران مناصب اضافه حاصل کرده‌اند سرداری یافته
دائم در منصب دیگران پادشاه بزرگ پادشاه زادها را همگی دست بکمال بود و از جاگیرات و نقدی کامیاب نزدیک همگی بخوبی میسر نمود و پادشاه
در پیش آوردن افغانان از احوالات احتیاط میسر نمود و در تسخیر خصوص نشد و جنگ که منصب سرداری می‌یافت لیکن از آنکه طلب قلعه و کشیدن خصوص
قلعه داران سنبهها مرهته و سلاطین بیجاپور و حیدرآباد بنابر غرض استیصال آنها و تسخیر ممالک دکن پیش نهاد خاطر گشت هر کس بسیار هر که بر ضرور
همین آسمان می‌آورد زیاده از مرتبه و حوصله خود مناصب عظیمه و خطاب با خلاع و جواهر و اسپ و فیل و خطاب مسند یافت هر چند برای
استمالت آنها مناصب عظیمه بخشیده جاگیر بالقدری هر چه بود زیاده از پنجاه یا چهار ماهه همراه نشد و در دادن جاگیر اغماض بسیار لحمل آمد
بار سیم اتمام کار بجائی رسید که تمام ملک تحویل لشکر آمده‌های دکن رفت و در کار آنها بانفصال شوره کار رسانیدن احکام و تحصیل برای مردم کلان
خود سلیقه بر قدر که در مراتب و مناصب عمده جدید ایلچیان نام و نشان از وجود روز بروز در اعتبار و اقتدار منصبداران تندهم گرفته کار بجائی رسید
در عوض جاگیر تنگ گردید که بعضی از خانه‌زادان حق شناس از راه قصور در بندگی نشسته ماقبله یک تنگ جمع کثیر منصبداران کم مایه که خانه‌زاد گی
و در خرج مهم بسیار بر اثر داشتند جاگیر تغییر شده ندو در آن ایام بی‌تاثی معدوم الوجود گردیدند چنانچه مکرر بطور ارباب طلب پادشاه دستخط نمود که ایام در حضور
بسیار بود و از وقائع انواع و نقل الغضب خدا ناکرده ای و اجب الرعایه را از نظر و طلب پایه ای بی‌اثر و آزار رسید جاگیر مردم کم مایه تغییر نموده همراه گمشده‌های
مذکور قرار یافته کلی را از رنج سید و لعل قلم کشیده ابتدای حمله و آرام و علاوه دیگر در انتهای تا کیش گان ال الضیاع عصمت ستکبت انتهی کلامه شهاب الدین خان که تسخیر قلعه
راهیسج مامور شده بود و قطع ریشه ی جعیت لو و احباب قلعه بشای که همراه او معین شده بود با استماع سرداری آن قلعه مفتوح گشته از حرم و متوسلان
قلعه دار سنبها که در دست آن قلعه بود بفتح قلعه مذکوره در دشواری گشت تا آنکه آن قلعه در پس نوبت اصلی که به سنگ درست انتقا قلعه دار بکار دانی خود
توپ‌های جوبلی و برشی بسیار از حرم بسیار عقب بسیار نمود و با صرف و بیشتر مردم پادشاهی هر بار که آن تی آمدند توپ‌های آن توپ را پیاده از یکبار بکار
نمی‌آید و در نتیجه بی‌اداری و دخل نمود که شهاب الدین خان فتح تا دهی محال التسخیر آن بنابر در ایام محاصره مستدام کشید بعد از آن قاسم خان از آن قلعه
بسیار زر پیشکش از رکاب طلب مشهور بود به تسخیر قلعه مذکوره مامور شده و از کلید سعی و تدبیر و پیش‌های بسیار آن بسیار در هم مفتوح گشت بعد از آن چنانچه بسیار در
کوکلانس متعین گشت ولیکن او در سعی قلعه باس بود و مقدم ساخته سود نداد و ناچار بشیر و رز و مشورت در سنیج و نیستجو اعوام سپاه و بازاریان را الطرق
منفر ساخت که تسخیر او بیشتر از حد بیدار بندگان مرد و قلعه از طرف بدایت چه آنها برد از بندر طرف و مقابل ایش که قابل کشته اندر هش درجه که در سنن بود در حصار مصدر پس
شد عالیجاه بنا بر احتمال و تمرد پادشاه اتصال قاصد و الله المستعان بحقیقت که چون حکام آن قلعه الطرف لوده شب تحویل آن شهر بنا و دیات مذکور و ایام و عیسی بگیر که جرأت زده
در کمال اختفای شور و غوغا بالا بر آمده الغاقا این خبر از جراسیس کار بر قلعه معبر رسید او هم همین قسم سردار که بر داشته عوام قلعه را طرف
عوام اهل لوریش ای ارباب غوغا و شورش مشهور ساخته پنجاه ای ابرد طلب کمند اکثر آن بیگاه حصلت گذاشته وانها نیز چه های انهمن کرده و کن ایالیم

دامن بر آن جنبید یکه تازی در دست اکرده دیر بود دیگر بر پای قلعه کشیدگان گرفته مردانه وار جهان نصیبل قلعه ایستاده‌اند اما از علی قلی خان موش دیدگر کمال آن بود
مردم هرات فرصتی برد از حصار تیر باران شلوک دلیر عمیق جنگ می رفتند برآمدند خورد و بزرگ از قلعه رسانیدند پیل از آن اشیا در راه بودند حصین گرفتن قیقان
بر زار حصار بر آمدند حصار بسیار ستلو که پنهان شقیقه بوده یکبار از کیفیت شده اول شمار بار برآمدگان در زیر بوده لعبه از آن ده بحد اما هیچ باز گرسی
انها قیقان خبر رسیده که عجب الیعسم در حب از ای جرد از خمی گرفته بر پشت برین صورت سبک کرده بود و لعبه ماشای در پای از ساید آن کوه سرکوب گردانیدند
و پایین انگندند از پای بر آمدگان نیز بصدمه افتادگان بجز آنکه بیش قدمان گردیده ستیغ ز سنگ زیست بار زده بر بیش رسیدند و لعبه بزرگی
قراری که در علم تکلیف جنگ بشهر دراشت مرحلی قبیله جهانگیر خان در گرفته باری از طلا بزبان صدمه توله در دست نمید و لعبا جنس هم بود دار عمارت
پوشیده اما قلعه را در دست گرفته بر کنگره چوب بالای دیرینه سه نوع را مسور زیر کشش گردانیدند و خود آن با را با انواع مختلف حرکت داده شروع کرد آن
لیسیاس مجیبه نمود در هنگام جهانگیر خان بهادر آن بود که بتصویر قلعه مفتوح خواهد شد ناگهان ضربتی از سنگ بیکار اسیر آن مرد در رسیده آنکه
آن قبیله‌ای که در بر دست داشت در بر زمین غلطید بیکاری ساقط شد از امرا سرداران مبینین منزل جهانگیر خان بهادر نیز در شاخسار دیده دست الشریح
مادان از محاصره دلتنگ و از تسخیر مأیوس گشته روز دیگر در مدینه هجنار شش از پای قلعه نمودند و بر موزه کنگره رفته آلاجه پل را که برای تسخیر قلعه ساخته
بود با آتش دستی بد ز سر از شدن تیر بایس گرده کوچ کردند نامی لشکر سرداران از پیش رسیدند حصار ستان قلعه ز باد دیر زده آنکه صبر کشید
تا آتش کنگره شرر شود و خاک آن بتیر زد بر خود را مالیده بگردید دستیها را با استماع خبر برای قلعه دار ضعف فاخره و خلعت‌های طلای که از آن رنجی
کرد وه میگوید نور بر ثم آثار ختار کرده بر آن چرد دست‌های او فرستاده از قلعه در سیر آن جانب نموده حصار سکی از قلعه منشر گرد فتح صورت محاکی
را نوشته است که زیاده بر شش ماه بطول دارد و در تسخیر در حصار کرده واقع شده حاصل صورت مذکور در عهد سلطان محمد خدابنده و سکندر
عادلشاه که از دست اد عالم گرفتن اسراع کرده دو کرده چون که عبارت از تعمیر که رود به نهایت بود دو از رفت ... سکنه عادلشاه که آن ز ممالک از تصرف
نبر بر نسبت انگلیسه بیرون در به تصرف و اولیای بود که عالمگیر پادشاه در سال هزار و نود و سه هجری بر سر قلعه آن هجوم آورد چون خود را احمد نگر را با ذخیر بیجاپور بنفس نمود
در هم انتب را محمد اعظم شاه پسر خود نامزد نموده روح الله خان را با خیلی از امرای جلادت شعار با لشکر از سرور و سید عبدالله خان ارجمند که فرزند الله میان
محمد معظم بهادر شاه بر عهد بود با دو هزار سوار و دیگر اسباب قلعه ستانی همراه اعظم شاه نامزد فرموده پس روانه نمود و جهانگیر خان بهادر را با انواع آتش بجنگ
قلاع و بلاد حدود حیدرآباد در راه فرستاد و حیدرآباد در دارالجهاد ... نام نهاد از سید عبدالله خان لعبه جنگهای از ده بیکار و محاصره آنگ ... لعلیح بار گرداد
تماشای بار سیمان اعظم شاه بطور پسر چون شاه بن اعظم شاه و بهادر شاه لقای شعبان بود در اعظم شاه همچو دست که نام برد در رفعت بهادر شاه بر زبان میگرد
نشود و سید عبدالله خان را از جانب زیران ... لنگار ... اول گرفته‌است مصطفی خان کاشی که معتمد علیه او بود در آن به رفاقت خود نمود و سر خود
که نام هر چال بهادر شاه از میان باید برداشت در حرف بدر آمد روح الله خان و سید عبدالله خان ارضا برفاقت در بین سفر نموده بود اعظم شاه روح الله خان
را هم در میان داد که تکلیف امر مذکور کرد و سید عبدالله خان اصلا تن قبول این امر نداده در کمک او اطاعت از رو تساهل و اهمال می نمود و در روز ... شیا

یورش نمود سبقت بر جمیع افواج بادشاهی از سید الله خان بظهور رسید از فتوحات تیر و توپ آتش باری افواج سید الله خان
زیاده بود دران یورش قریب بیست و پنج صد سوار و پیاده اکثری مردان نامور رسیده از نوشته سوانح نگار بادشاه و دلاوران بادشاهی مجروح و قتیل گشته
در خندق گردیدند و سید الله خان بسیار بجا تمامی کوشش نمود از ان تاریخ در ان حدود بسر برده ملکان قلعه بفرستند و قریب بود که محصوران امان خواسته آیند
در خلال این حال بعبارت بیست اعظم شاه در کار روح الله خان را با علاقه ناگوار بمراسلت این عبارت علی الرحم نام بادشاه پیام اهل
و سید امیر به ستاد از روح الله خان رسیده بیاس خاطر شاهزاده اهتمام و ننت از فوجیه هم کلر جنید الهوس گفته سید الله خان را بر دارد شست
و خان مرقوم ملوک عادل را تا ما چار جود را بکنار کشید و تباهی جمعی در قلعه فرو آمد چون ان سید آن جلادت و جانفشانی سید الله خان بادشاه رسید مذکور
تحسین و آفرین بسیار گفته بنیاد عالم بهادر شاه مبارک باد گفت و دیگر خبر سعادت گشت که سید فوج نیا کامی و خطاب بسید یاران و دلاور
از سید الله خان و شاه عالم گفته اعتراض جنگی ان محل نمود سید ارا کرم از مثل شعیب الکی با تبیل معاصی نمود روح الله خان سید الله خان را حضور طلبیده
و سید الله خان را بر خود معتبر گردانید که اگر روح الله خان شفیع جرم باز ادا نمی گشت کمال خفت بدل او می رسید ملخص کلام و غایة سخن
آنکه چون حکایت حالات حضرت بنگار گشته رفتند زوال دولت سلطان که اعظم شاه در محاصره قلعه مذکور از بلند زمان سکندر بیجاپوری جان محصور بود
که اگر شهاب الدین خان پسر عابد خان در یورش بجا خان و دیگر امرا متعین این هر دو برادر در محافظه و تجاره از اطراف افواج سپهبد سکندر
بیجاپوری مغرور داشته بلشکر اعظم شاه تمی رسانید اثری از اقلیم شاه و لشکر آن کسی نمانده عظیم خان فی بی نگار و کار لشکر اعظم شاه
بجائی رسیده بود که فاقه های پی در پی معدود کشیده اکثری از ادگان بخوردن آرد پوست درختها و تخم انبلی یا از د استخوان چارپایان مرده رنج
بود مجروح شد و اکثر هم منشد و عالمی از گرسنگی و خوردن ضعف با کرات بر بدل است تمامت شده و جانی حاکم در دار لشکر روح اعظم شاه
که در اردو و از لشکر شاهزاده میماند کاهی که غلبه فتح گلندان در محاصره اردو که روی داد خود سوار از محافظه بیجاپور تیر سعادت آورده اکثر
دلاوران از شوکت بر بجا یکی در بامداری می نمود تا کمک از لشکر اعظم شاه میرسید دران حین که شهاب الدین خان رسد غله برای اعظم شاه
و لشکرش کی آورد در راه فوج بیجاپوری که از ضعف اضعاف معیت او بیش بود مقاومت نموده عرصه جنگ تنگ بود و قریب بود افغی تعلیم فوج نامدار
و غله و اسباب رسد شهاب الدین خان دران یورش همه سردار را حراحی نامه قدر جوانک دست از جان شسته خود را بر ان سپاه مخالف زد و کار زار
رستمانه نمود و بسیاری از افغان را شکست داد و غله و بیجاره بر صحیح و سالم باعظم شاه و لشکرش سانید شاهزاده شهاب الدین را آورده در عیش گرفت
دامن خاص که تا پوشیده و خلعت داده مردم تعزیز ساخت چون این خبر بعالمگیر رسید بی اختیار بر زبان گذشت که بعد از آنکه امیر زاده خیز پسر بیجاپوری
شهاب الدین خان بکمال امید بسعی شایسته بفرود بدیدار آورده رزق زمان ازو بار نمود در زمان از اوقات دوران در ضبط و آبادان خود بگذراند در مراتب
منصب هزاری با هزار سوار افزوده بخطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ مخاطب نمود و فرمان الطاف آمیز از خود دیگر عطایا برای برادر او
همراهیانش فرستاد و بعد انقضای زمانی بیشتر چون محاصره بیجاپور امتداد کشید عالمگیر چهارم شعبان سال بیست و نهم از جلوس خود بدان طرف رایات

رایات عزیمت برافراشت چون در تسخیر بیجاپور سپه شاه عالم بهادر شاه و روح الله خان و غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ و دیگر امرای نامدار
کمک و اعانت محمد اعظم شاه بکار رفته محاصره و تسخیر بیجاپور فرستاده هر یکی از امرا نامور جهد در جانفشانی بکار برده کاردانی خود ظاهر ساختند بحکم تقدیر است
کر حسن ضبط و حفظ اهل بیجاپور ساختند شاه عالم بهادر شاه و از اطراف دراز است مقابل در دار شهر بیجاپور حال در تسخیر نیست که بتمام اسباب محال نجشی
با بحرات و جلادت در حفظ القلاع لشکر ایشان از قلعه مفتوح گردد محمد اعظم شاه نامزد با بیت سرداران برده هر سال نیش بهادر شاه با سکندر بادشاه
بیجاپور ابوالمظفر عالمگیر پادشاه و دیگر به جوانان نیز با اعظم شاه بعد از آن بیشتر روح الله خان بنابر موافقت با اعظم شاه نیز گواهی داده و سرداران افغان که تو از
هم بسته بود زبان گشت در شاه قلی نام شخصی از علما در بهادر شاه که آمد رفت در قلعه داشت حسب الامر عالمگیر از سرداران قلعه التماس سپاهیان گشته مخصوص سید
بادشاه اول ملاقات سف ... احوال نمود او را نگاه کرده چون حکم شکنی ضیا در شده جوب ... گمک خود و لقب داده او از آنجا که برده آورد بار دادا
و چند کس دیگر از اشکر نامی خود رفت الحمدلله مومن خان نجم ثانی و محمد صادق میرزا ابن دیوان بهادر شاه و سید الله خان و برخی از نام مردم عالمگیر
بهادر شاه را طلبیده گله بسیار از بیان نامستحق بها در میان آورده منفعل ساخت اگرچه بهادر شاه بگناهی کرد او نمود سودی نداد و سید الله خان را با تمکین خود
جان نثاری ای او که در جنگ بیجاپور مذکور شده و هم در جنگ حیدرآباد که ذکرش بعد خواهد رسید بود قید نمود و دیگران را اخراج فرمود اگرچه در ظاهر لازم
دلجویی و رعایت منصب بهادر شاه کم نمود اما آثار بی التفاتی روز بروز می افزود روح الله خان چون کار تسخیر بر ایام سید الله خان گردید عرض حال بمنظور خدمت
حوالا از فرمود در سنه هزار و نود و هفت هجری که مطابق هزار و نود هجری چون عرصه بر محصوران بیجاپور تنگ گردید و از ناپایداری حمله دیگر اسباب آذوقه به ستیار
تلف شده بود سر خان که عمده سرداران سکندر عادل شاه بود از زبان بادشاه و خود امان خواسته اوایل ذوالقعده سنه مذکور بملازمت عالمگیر رسید و سکندر
مقید گردید تاریخ تسخیر بیجاپور   سد سکندر رفت   بجرم عالمگیر و سید شیخ عبدالله که بخشش داده بکار کل برای داخل داروغه بودن این قطعه و نسخه
عنایت شده بسیار فرزندان خود را دور گذاشته غازی الدین بهادر فیروز جنگ منتظر گردید و نیز خبر بیمن حضور سلطان امیرخان صوبه دار کابل در آن سال
ذکر مجملی از وقایع جنگ حیدرآباد و لشکر کشیدن عالمگیر بر سلطان ابوالحسن پادشاه آنجا بخشی مملکت   بعد فتح بیجاپور عالمگیر قاصد تسخیر حیدرآباد نموده بود گرد
اگرچه افواج داراجهد از اراده تسخیر بیجاپور به خرابی و قتل و ویرانی حیدرآباد مقید بود با استعداد صلاح و تدبیر مصلحت خود تدبیر و تبدیل افواج و مردم دادن
سپاه می شود چنانچه مجملی از آن بیان قلم خواهد داد بعد تسخیر بیجاپور از اطراف سلطین خالی گشته همگی همت بر تسخیر حیدرآباد گماشت و حیدرآباد را دارالجهاد
نام کرد اکثر با جمعیت مسلمانان و کفار بادشاه مجاهد هیچ در اطراف ضبط نمود احوال قبل از تصنیف سیل اجمال آنکه در هنگام محاصره اعظم شاه را به تسخیر
بیجاپور مامور نمود شاه عالم بهادر را به همراهی روح الله خان و صفدر خان بسرداری خان فیروز جنگ از بادشاه زاده شاه عالم بهادر به حکم شگرف مقرر برای تسخیر تعیین و بعد تدبیر
افواج و سرحد حیدرآباد روانه فرمود سلطان ابوالحسن تاب بدین خبر یقین شدن شاه عالم بهادر محمد ابراهیم خان سپه سالار خود را با چند سردار دیگر بمقابله
روانه ساخته چون شاه عالم بهادر نزدیک ملکهر رسید با جان نثار خان و مبارز خان که از ساقی در آنجا بوده با افواج حیدرآباد مستعد آویزش گشتند
متوجه شد محمد ابراهیم خان سپه سالار حیدرآباد با ترجی از سرداران دیگر و سی هزار سوار با استقبال شتافته جنگ در گرفت و جنگ روبرو مقابله

مقابله و مقاتله درمیان بود چون محمد ابراهیم خان بسوار سیر سید جمعیت او بهمت می افزود تا آنکه فتح نگاه هر دو سردار را بادو هم اقسام الطاف خانجهان بهادر
را نوروگرفته حال بر نهاد اورد که احوال فوج خانجهان بهادر غریب مختلول رسید خانجهان بهادر بنابر احتیاط گرد لشکر خود صندوق نموده بود حال آراسته
دنبالگیاه همت جنگ هایی سنگ کاهی انداخت حسن مستعد بود که یکباره محمد ابراهیم خان در ظفره داده در روز سوم که فوج خانجهان بهادر غافل و سرداران سوار
بازی چوبر بود تا گردهی انبوه بنایان گردید در جواب حسن سر خانجهان بهادر رسانیدند که افواج دکن بطرف میر جمال در آرکنت خانجهان بهادر
همت خان و دست دار خان پسران خود را و اسرخ خان را که او تیر انداز قابل بود باتفاق جنگ سنگ ها را از طرف راست میمنه اعانت داده مامور نمود
و دیگر سرداران راجپوتیه را نا غمه را بطرف چپ مامور نموده خود در میمنه مصاف جلادت هیجای سوار گشت تا سواری او جیار شود افواج دکن میر جمال
را سنگ دار فشندن گذشته بر افواج عالمگیری ریخت از مردم مقابل آسیب الجروح و مقتول بسیار رخیره لوکتیا دستیاب را سنگ پسر فتح انگیخته
شیخ منهاج مقابل سپهداران پسر خانجهان بهادر به حمله سنگها را دو شیرزه خان اوری در سمت خان برابر همت خان پسر دوم خانجهان بهادر
و محمد ابراهیم خان سپه سالار میر غالب فوج دریا موج خانجهان بهادر و اسرخ خان رسید و دلو آتش غلغله غریب در افگند
ز فوجی دیگر مقابل راجپوتیه رسیده حملات مردانه راجپوتان را بالادست یافته شیخ نظام بسر هنگامه دار و گیر بکوه انبوه پیاده
افواج عالمگیر و روسای لشکر من پایداری نموده هر طرف گشته در زخمی گردیدند همت خان پسر خانجهان بهادر و صفدر خان برادر زاده خانجهان بهادر
پسر قلندر خان و جسونت بندیله زخمهای کاری برداشتند و بهاری همت خان و دیگر سرداران از شدت تیر باران گنبدهای ارابه
اقدام نمود اما همت خان با وجود زخمی شدن همت ساخته حملات متواتر نمود و ازید مددی طلبید خانجهان بهادر که خود نگین وار گرفتار حلقه اعدا
بود تسلی بهادر و تفضل ابراز نمود در ضمن همت خان بهادر با جمعی از یکه تازان دلاور سپاه تا حتی خانجهان بهادر سردار میر سالار رفیق
آورد و حتی خانجهان بهادر رسید آخر خانجهان بهادر هم بحلقه کمان در آورده بر رنجان دکه بدست او از کار رفت اما بر گروه زرار
بر فوج عالمگیر چنان تنگ گردید که احدی را امید حیات و نجات نماند و در ضمن آن از اقبال آنجهانی کمکی که بهاست و ناطرفی از آسمان نهاد و بحر
آفتی محکم لیکن زند فیلبان صلاح در اطلاق آن دید فیل الخنان ساخت در زنجیر جان منی در خرطوم منش را دان بلاسیاه جنگ الفاق مقابل
بری خان رسیده بم فوم از فرط مستی بحت خود را از کمر ده بر فیل حمله آورد فیل زنجیری را که در خرطوم داشت چنان بر سواران زد که آسیاب
چراغ پا گشته سواران را بر زمین زد و کار بر ایشان بانجام رسید و فیل جنید کسی دیگر را داد و در ان دکن را زیر پا و خرطوم خود آورده
سمارسات در رفقای خانجهان بهادر فرصت یافته باقی ماندگان مقابل را از پیش و پیر از شته لیس دو واتیه بند دیگران هم از صدمات فیل
منصرف گشته کنار جستند و افواج عالمگیری قالب یافته حملات متواتر آورد تحسینت شکست بر فوج دکن افتاد و فتح و ظفر نصیب خانجهان بهادر
گردید خانجهان بهادر حقیقت فتح خداداد و علیه اعدا اعمر و مقید آزاد نساخته ارسال نمود عالمگیر محمد معظم بهادر شاه را با فوج شایسته معتمد الاعتقاد
خلف جمیله الملک اسد خان و همت خان پسر نامدار خان و دیگر سرداران ترتیب آرامیده خانجهان بهادر فرستاد لعید یک جا شدن هر دو فوج

بصلاح خانجهان بهادر روز دوم از ورود ابن فیصل از طلوع آفتاب تا تلاش سوار شد چون دو سه کروه از لشکر دور جال برآمدند افواج دکن با دید تمام نمایان شد
دلیر و بهادر شاهزاده میرزا الدین خانجهان بهادر که همراول سپاه شاهزاده بود بحیه در اول یورش خان جرات بکار برد که فیصل با چهار صد بالقصد
سوار و پیاده از با در آمد و از توقف الیس تا پیاده ساکت گردد آتش غضب در گرفته با شاهی که بهت عبید الله خان با بهت خواجه ابو المکارم
تا ملاقات جدا ساخته بود همراول رسیده بیا زد بیت در راه شود بند و تا روز آتش بکار برد از اینها بود در از طرفین سوار پیاده کشته و زخمی گردید
اخر از همراول بهادر از انجام گری افواج دکن با سحال پیدا آمد از طرف شان به نگاه خود شد و عبید الله خان در دیگر فتح شاهی در سه
تلف یا بنگاه شود جانب رهم بود که اکثر توپ ضرب نیست بشود خانجهان بهادر از این زاد را متوران صلاح ندانسته به بنگاه خود در عقب شود و هم
دیگر آتش گرد سه صف که خود رسیده آمدند و احوال این فتح بحضور معروض در شاهزاده خانجهان بهادر در ضمن فتح بخشی در سن ابو اللیل افواج قصد
یکجا بود بعد ازین سبب ... بود در بار ر اسبان از تحاف و توقف غیبت غلبه سبب افواج گشته قریب از اولشان متحصن ... تمام شاهزاده
خانجهان بهادر صاد گشته این تعی جرب جلال خاطر در گرد دید اگر چه از آن روز فوج ابو الحسن بقصد مقابله و مقاتله سوار شد اما گاه گاهی بیرون آمده
از دور نمایان دیگاه سبیل گرفتن سو بنی شکست چند یار تید قری زده بجای خود بر میگشت خانجهان بهادر شاهزاده هم از دور نتوانسته علاج
تا صد جنگ ایشان نمی‌نمودند دیگر سواره نمود و چهار ماه در انجا نشسته گذرانیدند و تمیمی موجب از دیادی جنگی با دشاهزاده گشته در بال آمده بود
بدست خود حاصل در کمال اعراض و بیشتر از نگارش یافته مرسل شد و با دشاه بجانب بهادر نوشت   ای با دهیا آنچه آورده‌ست
شاهزاده عیب مطالبه صحیح آن را که دیوان نموده خانجهان بهادر را سو دیگر اگر ای صاحب رای صحیح آورده بهاب کلکل بیاید از سپه چون خانجهان
بهادر در رکوتی از جهت نقار دیگر گسسته خالی بود در ضمن جنگ شده اند و عبید الله خان در دو سه جای دیگر عقب مقابله و مقاتله نمود تمام جانب
را بسیار ترزه شوره تمام ماندند و دیگر عبید الله خان در سلوک التماس نمود که خانجهان بهادر در سرداران که بکار از موده و همراه شاهزاده است
از اصلاح دور است که زیاده بر این شکلات ... با دشاه بجل تا مدت مدید بر گرفتن اولفات که ما به ترفیع الوقت التماس بصالحه فیصل نماید
سوار باید شد اگر خانجهان بهادر همراولی نیابند قبضه را چند اولی مقرر باید و الا خبر در سر اول بشه خاطر جانبان تقسیم خواهند رسید در
رکاب یکی از شاهزاده است که بسردار همراولی مقرر شود جهت بردن در آن دیدند و فتنه فرو خواهد کرد بعد ازین گفتگو با دشاه از اسباب سیاه لشکر جنید در
تعجیل داراد که بنا بر اخلاص از جنگ تمامی غیاب با دشاه شده ام لیکن خبر صلاح طرفین در کمال تا بدان دو نیست و آنچه ابو الحسن شما صلاح دران
میدانم که اگر تنها از تعجیل گرفتن سرم و دیگر کمال سره که شهر تعب شده ای با دشاهی از اعتصاد عت برادر نخورده و بر گشته روند ابتهیمی از او تسلیم
التماس عفو تقصیرات و تسلط ابو الحسن حسب الحکم عرض کرده آید محمد ابراهیم که همراه با مصالحه بود در انگشته با سرداران دیگر استشاره
نمود شیخ منهاج و سیم اول ازار و دیگر جلادت ایشان جبال بی ثمر اتفاق جرأت زدند که لو سیم و دیگر سرحد بر کوک فضائل از دم سم
ما عادت دسته است در دران روز بهلول ابا ممکن ضمن در ترکی تنها القدر شرحی نمود که ذرت آوردن همراه ای خاصه یک ما ساعت آمد در دنس رایجه هم سرم

حرم سرا رسیده خوان طعام از سر خواص انداخت و چون نکابه تازه از حیدرآباد رسیده آواز شکست آن بگوش برین رسانیده بودند بمردم [illegible]

نبرد پرستی جانی نموده عمری سپاه پادشاه بچرک آمده و بتعاقب آن پرستی صفوف بر انداخته دیده سپه سالار شاهزاده معز الدین و خان جهان بهادر لاهور و ا

و سید عبد الله خان عبد اول و دیگر مردان از جهرال نیز بر انگیختند و داده جوادی الکبار و غیره از در قران با خود گرفته بقتل بمقابله سپهسالار گشته با در حصه

کارزار گذاشت و سرداران ابو الحسن بهیر را ملاحظه کرده از جائی که بود و گذشت دستاده از سپاهی بزرگ را در کرد الهامکند و بعضی از انبار بر جا

نهان ساخته از فوج را حصه نموده یکی را مقابل برادر اول ایکی را از دیگری پر آتش دیگر تعرج سنگین برابر دو سردار شیر جگار کارزار دیده بمقابله

سید عبد الله خان قرار داده بودند و چون دریای جوشان و خروشان از فوج بهادر شاه آمدند و هنگامه دار و گیر بلند گردید و گرم گشتن نزد از جد

بطهور رسید سرداران دکن جرات نموده بعضه را از افواج پادشاهی جنگ ساخته از شاهزاده معز الدین و خان جهان بهادر و اعتقاد خان

پسر جلیل الملک اسد خان بر نزدیک شاهزاده بطهور رسیده و عبد الله خان بعد جرات بسیار با ایشان تعرج مقابل را بر داشته بود سرداران بعین و

بر گرفته بیهاد و بیمرکه کارزار گرم بود لیکن بر دران فوج در کنیان ...ر اگردید و بهادر شاه همه افواج در غایب خشم نایه بنگاه آنها دست ساخت

و غلغله عظیم در لشکر دکن افتاد شیخ منهاج دو سوار زبان قرار نزد شاهزاده فرستاده بهادر شاهزاده و سرداران هر اول حقام او که سلطنت ارا

سلطنت حقیقة نام بخشی ... بود و بمقابله پیمبری دانست الغیر لوقف نامه بنزد که نام بخشی مخوف نگردید و معز الدین بعید از اذن بید

عنان گشیده مردم را از عمارت معسکر بار بر داشت و دکنیان نامبرده را بر هیچ از اقبال سوار کرده در محال مخوف رسانیدند و بعید ایلچی از طرف

نام بخش اول بحضرت رسانیدند مجروح و محبوس آورده معرکه کارزار از اول گرم تر شد و حق آنست که از هر دو طرف انچه شرط نام بخش علیه السلام بود

رسانیدند و در دانگی داده عمری گذرانیدند و تقبیل فرح شاهزاده بهادر اگر شاه در آمدند و از افواج ابو الحسن شیخ منهاج و رستم

بر همن خرم اسفند و چهار پنج سردار دیگر بر حصار کاری مجروح شدند و جلد و کشتن ایشان دکن نیز این دلیوان بهادر شاه را مجروح ساخته

و قبل سوار او و بیش ابراهیم از داشتند عبد الله خان با آنکه در عین حالت مدهوش او و صد زخمی بان رسیده بود یکی را از جان را بهمراه خود

گرفته و تعاقب مذکور که دیوان شاهزاده را از برو نشاندند و جسارت نموده بعد از این زراست انبار رسانیده بار آورد و دران بحرانیت

میر بخشی شاهزاده در بمکاری قبل سواری همه یکجا در که هر خشن از دکن گردیده مردم را تمام زنان جمعی گذشته از طرفین و سواری عمده

افواج دکن تا شام بغایت سهم ... چون سپاهی شب سیاه از طرف گشت راه او با گرفته بحیدرآباد برگشت آنها درین شام سرداران

دکن بهادر شاه پیغام داده بودند که درین جنگ اکثر صد السیار تلف شده و سرداران هر دو فوج بطهور بیمار زیر آمده تن سپاهی گرسنگی

در غیر میگیرند خود الطهور رسانیده هر که انتخاب کاری کنند بلطف خواهند ماند شاهزاده بفرمان بمارست اراده جنگ دکنیان قرار داده قبول نمودند

هنگام صبح که خبر در رسیدن افواج دکن معلوم گردید شاهزاده سواد بالای فتح لوازم و ذکر قیمت که آنجا بحیدرآباد فرستاد چون نزدیک بسیار او

رسیده بود نا برهمن که مدار علیه سلطنت ابو الحسن بود و وزیر او بود در ارطرف خلیل خان معروف بمحمد ابراهیم که سپهسالار افواج دکن بود با پادشاه

خود را به گمان خست که محمد ابراهیم با بهادر شاه سازش دارد و آن لی نسبت تخریب او نا مقصد و قتل قتیل الانجان گشت مقتیل السلطنی را بمجرد رسیدن شاه
آمده مورد عنایات گردید چون ابو الحسن خود را با جلال که با او رفقا خود مصلحت نامه میل از امور خرچ و مردم گرز آورد و یک گاه با بعضی اهد
محل فساد این چرا برآمدنی از شکست راه قلعه گلکنده از نزدیک شهر حیدرآباد گرفته خود را بر آن سامان کرد تمام سپاهی و نجبا کمال خود در بنا
نا جوهر ان شنیده بهادر شاه فوج در پی ما در حیدرآباد رسید و لیاقت و شعور او هم آن شهر بر او گردید چنین از اشراف و صاحبان
نیافته و سرن و فرزند گرفته لی اگر بقیعی با و در شهر شور رانند سر آمده بعض از القلعه آورده کار خانجات سلطان ابو الحسن را در بحار
و نیز بحار در آن شهر کار از دیگر قند انتقام بیشه لود و بجا مانده که رسید الی جمال بر آنسن هرگاه اهل این سر صاحب سیح می نگاه دارد اموال محصور
زیاده از هیچ سنگ و جواهر بود و بست هزار سنگ ان و قتیل از آنکه خبر اینکه شاهزاده و سپاه او با بیشتر ایشان شهر و مردم بکجه دست اندازی
ساختند و ارباب مومن تمام شهر آمال نعل آن القدر که از استیقه تقلیو ساخته شد و مردم لشکر شهر با قسمت چون در محله و بازار القدر
تا کرد که تمام اموال از شهر لشکر پادشاهی و امراء و تجار افتاده در بسر اشکال دست قیمتی اصطبل و فیل خانه شاهی هم ای خود برده قیمت عمارت
از اموال قیمتی اسباب و آنقدر زن و پسر زن حضور و بسیار با خوش در آمده در عرض و نامو ستم شهر از حضور بر باد رفت که اعلام الغیب
برای احاطه آن خست اعادل ربالید و جمیع عباد و عرض اکثر آن قات لیده از آنکه فرستاده های ابو الحسن باظهار عجز و نیاز رسید در استغفار جرایم با گرده بحضور
رسیده آداب رسالت نموده و بهادر شاه در منع غارتگران مبالغه تمام اهتمام نموده مشغله قبه اندک در بسیت ابشاء در حق عدالت گویه کسر بسیار از آن
عالمگیر پادشاه و در سیر سلطان ابو الحسن و در ده خول آن بلد مانده در فتنه خاطر آن شی تسبب افتاد و بهادر شاه به حال ابو الحسن در حق گذار زمره مقبول
جمیع ملک کرد در نسبت ملک و به سمت آورده بقری در سال در حیل مقرر ان نمود آن با بر عین ما بر و انقیا برادران او که سر نامه و فا در خرابی سلطنت
حیدرآباد بوده در المضمار قلعه سرکار و دیگر محالات مفتوحه که قبضه نوح عالمگیری در آمده بود بهمالک محروسه با کم نصیحت چرا بیم با کرده
بیش مرگ دید چون ابو الحسن بنا بر آنقدر پادشاه در صحیحه جواب سوال را آمده به شهر سفر را در مفیده نموده بود و برادران تاسل از آن شی بعض سرداران علیه
صاحب خبر محل نظر با یکی از امیر خدای باید که خوردن آن هر دو برادر حسین برد و ادا نزد با جلال جهت زن سلطان ابو الحسن السلطان تمام در رجوع نمود
باتفاق اولی آنکه بما ابو الحسن خبری شود از آن المقیم مرام از نوکران شد و کمیسن که همراه آن هر دو برادر حسین بی نوید هنگام قتل انها داد تا آن هر دو بلد
مقتول گشت سیاست سپهر مصحوب حسن ان قهمیده و شاهزاده بستانده چون عهد نامه عالم گیر تقدیم رسیده بود بهادر شاه عرض صداقت متصل از صلح ابو الحسن
بعد از اطاعت در جمیع امور نزد بستاده سر های با دنیا در آن در کس بحضور عالمگیر فرستاده از اینجا الوص بسر تر در حرکت برادر دیوار رفت و ستاد جان
را که دیوان خانجهان بهادر و از محبیت برحسب کرده خاطر جمع نو برای حصول آن جلوس سابق حال مقرر کرده تا که بلیغ نگاشت که زود بمحض وصول آن
تا قلیل ارود و خود و خرچ این ارادگی بعد گذر برکت آمده باشد با لملکی بهادر شاه و خان جهان را محبوس و مقصر ساخت و حکم از الازحد برده
خانجهان بهادر را طلب حضور نمود و به او خود داشته چند لی جای او مخصوص ترحم کمال ابو الحسن و در حق حیدرآباد و جمیل آورده علامت بلکاست چون این خراج

193

چون ابو الحسن از اعزام ارادۀ خصومت اعتقاد خان پسر جملة الملک اسد خان فرد امیرزاده دیگر در اطاعت فرمان برداری و جانفشانی نیها
مبالغه نموده عالمگیر در رحمت بیش آورد از آنجا میکوشید که در زمان عتاب امیر الامرا خانجهان بهادر نگاشته بود انیها و خبر لیص از خانجهان
بهادر با این عبارت است که خانه زادانی که حضور پرنور شیر از چون آنها می آید بسبب آنکه بیست سال خورده زیاده نیستند قدر و بیت در حال بحال کی آید
خانجهان بهادر از این وقت سر درا نیها نهایت دلتنگ و کبیده خاطر بیگدر شد و معلوم است که امیرزاده ها مذکور در جرو دیگر و باب اتفاقی باشند
رو در جنگ از نشان اهمال نموده و تیر در هنگامی امرای بنگالی ام ابوالحسن قطعه عالمگیر رو دیگری از آن حضور عالمگیر رسیده دلالت به تسخیر حیدرآباد
نمودند عالمگیر افواج متعدد را بهم عالی آنها بر فاقت اعتبار بهادر شاه فرستاد و افواج ابوالحسن با تقدیم صلح و جنگ بسر آوردگی عبدالرزاق خان
لاری و جمعی دیگر امرای مقابله و مکاوحه افواج عالمگیری تعین شده بر فوج تازه رسیده عالمگیری زد چون آنها غافل تر بودند و از لشکر بهادر شاه
بهادر مسافت بیشتر بود در رسیدن سرداران افواج عالمگیری زخمی و اسیر فوج حیدرآباد شدند و بهادر شاه بالانفعال و تحقیق
صلح و جنگ از کنار حیدرآباد به بندر گرانی عطف کوچ نموده به نگدر آمده آن عساکر سرور به تسخیر حرات ورای که با افواج حیدرآباد
بر تسخیر ملک های تازه در پس رویی داد و جانفشانی نیها سابق که از خانجهان بهادر و سید عبدالله خان قبل از فتح بیجاپور به ظهور رسیده بود در
امیر بزرگ و بهادر شاه بیچاره با وجود جرات و جانفشانی نیها به محض آنکه هم ز ابوالحسن تعلق حیدرآباد در آن جرایم یاکرده او مورد عتاب
و مغضوب و معزول المنصب شدند اعاذنا بالله و جمیع المومنین من الغرض الشاید چون محاصره بیجاپور به طول انجامید و از بهادر شاه و خانجهان
بهادر کاری بظهور رسید بعوض خانجهان بهادر غازی الدین خان بهادر غازی الدین از شجاعت الشهرت بجنگل از لشکر نزد بهادر شاه و شاهزاده
اول خانجهان بهادر را طلب حضور نموده بعد از آن بهادر شاه را هم برفاقت خود طلبید چون خانجهان بهادر بحضور رسیدند مردم خان بلا
زبان شاهزاده کام بخش خانجهان بهادر در سلوک با پادشاهی برسر گذاشتن پالکی سوار شده در خانه جنگی و هنگامه عظیم بر پا گردید پادشاه
را برای اسکات و افهام مردم او و حیله های حضور را برای مخالف مردم خان و جدال طرفین بمیر ان فرستاد خانجهان بهادر از این باب
ملول از پا قدر و پادشاه لباس از چون خان را در غضب عمر گی بهادر نمود که
تا برار خان از اغارت پادشاه آزرده گشته خانجهان بهادر قلعه ملکه ارکن آباد فرستاد بعد
آن مهم چون بحضور آمد منصب معزول و جاگیرات خانجهان بهادر بیچاره حال از دار ملال
در گذشت احوال پادشاه سلیقه او در امور سلطنت و جهانبانی مردم هوشیار ازینجا در این کار
خبرداری آمده در که با چه رتبه و چگونه بود و در محاصره بیجاپور از بهادر شاه و سید عبدالله خان بارها ذکر
هم جنس تهمات کاشتها نموده و ابدا ذکر عالمگیر به تسخیر حیدرآباد و بهادر
دارالجهاد بعد فتح بیجاپور فرستادن از اطراف خبر عالمگیر به شهر زیارت مزار سید محمد گیسو دراز روانه گردید و در

در اواخر محرم سعادتخان پسر اول و مراد را شکن زیر بس فرستاد که ما بیت عزم حرم در تسخیر حیدرآباد داریم درین روزها ارباب حساب کن بالفرض حواله
رهگذاری بخش هر قدر که آزاد به صورت به میسر آید قبل از گفتن خبر اراده ما بیرون آورده سر با بطور نیکو ضمنی حاضر خود در حضور دارند و در عرض قبل ازین که
بهادر شاه تسخیر قلعه مصالحه و استعداد و استعفای تقصیرات ناکرده ابوالحسن با اظهار هرگونه اطاعت نموده بود از آنجا که فتنه خلیقی و جواهر که در بیت ان این بجاره سال
نایمه بود اما خاطر عالم سید اکمل درستی آن درصدد بادشاه قناعت برای پیشکش نمی‌کنند در آن وقت هم سعادتخان همین حکم کلی رفته بود چون
سعادتخان حسب الامر حضور در انجمه جز زر القبیله نمود و سلطان ابوالحسن را در صورت اطاعت و از تشریف صاحب عالمگیر امیدوار امان از صدمات آن صاحب قران
گردد بتعیین اظهار نمود که زر نقد بالفعل مستعد است عوض زر از جواهر با گران بها انچه موجود دارم حسب صدر المقام در نه صد خوانچه جواهر اعلی پر از
لعل و لالی قیمتی یکصد خم بطریق امانت در رضا با یک جعبه در مهر خود نموده فرستاد و پیغام داد که در روزی که گشاده تا آن زمان انچه نقد میسر آمد
مقیم جواهر را باسم از جواهر حاصل فرستاده خواهد شد لیکن تعیین سعادتخان نقد جواهر تکثیر عالمگیر [illegible] فرمان برای ابوالحسن ارسال
نماید در سلطان ابوالحسن قسمی از اصول نقد و جعبه زر و در چند بهنگی میوه برای عالمگیر ارسال داشت سعادتخان کشف یافته عالمگیر [illegible] سر نمود و از جواهری
را که ابوالحسن نزد او امانت گذاشته بود از ظروف خود جهاز فرستادن چند بهنگی میوه برای بادشاه خود جواهر [illegible] گذاشته [illegible] رسالت دو سه
روزی بر آن نگذشته بود که خبر کوچ عالمگیر از کلبرگه بار دیگر بگلکنده ابوالحسن رسید [illegible] گردید ابوالحسن از آن وقت نهایت مانده [illegible]
به سعادتخان پیغام داد که عرض ما از اطاعت فرستادن بود [illegible] صاحب عالمگیر با امید [illegible] اراده او با استیصال این
تنگ بال [illegible] و امید الطاف [illegible] سعادتخان [illegible] فرستاد که چون [illegible] بادشاه
در باب [illegible] مصلحت [illegible] مقتضی [illegible]
در اکنون در عرض [illegible] من حاضر [illegible] کار عالم گرفت [illegible] گفتگو طول کشید و بعضی [illegible]
یک دو روز [illegible] سعادتخان پیغام داد که [illegible] حسب الامر [illegible] خود [illegible]
بود [illegible] جان [illegible]
عالمگیر [illegible] استیصال [illegible]
که دارد [illegible] ابوالحسن [illegible]
نظر [illegible] مقبول افتاده [illegible]
همین [illegible] سلطان ابوالحسن [illegible] علمای [illegible]
بادشاه ایران [illegible]
غیر از اطاعت [illegible] سعادتخان

سوای این متصدی جزای طرفداری پادشاه خود گشته با وجود شأن بیم داگر به بنا بر علم تحقیق پیشدار را بخود نمی تواند شد و آن اینکه پادشاه
دیندار مالک سبب ادعای ارفقهای ایران اسپان را که مزاج ساخته علتی است که بر زبانها جاری گشته حقیقت که اسپها چون لقب صفین برای ذبح
آورده پادشاه در تلاوت کلام الله بود بنا بر مطالعه اسپان ملکی ولی کسان نبودند خرم است که قدری کم نموده علاوه بر آن نیز در دیگر کارها در اینحال آیه کریمه
که در شأن سلیمان علی نبینا و علیه السلام متضمن اشتغال در زینت جهاد اسپان و مشغول گشتن از عبادت [illegible] از کار راجعی [illegible]
در دیوان آنها دلیله نسبه امر ذبح اسپان مذکور نمودن نازل شده از آنکه گذشت آیه مذکوره تلاوت نموده حسب حال خود دانست و بنا بر متابعت
نسبت حضرت سلیمان عمل نموده امر ذبح آن نموده مردم بنا بر هرچه خواهند بگویند علما این جواب شنیده گفتند که اگر خیل اسپان را بر در دروازه های
امرای ایران فرستاده ذبح نمودن صحیحی در نظر خواهد بود سکان جواب داد که این متعلق است که شهر بی تقصیر الزام جاری است و اصل
که جزئی اسپهای آنجا و باره اصرار قیامت بود و هر امیری را بر ایشان در مجلس انفصال آن منبر خانه خود بود تمام از شهر بیرون رفت و اسپها اگر یکی
ذبح میشد بهانه بود و طعام بسیار شد و اگر صحیحی در [illegible] که انبار رسیده درانی متصدی بود و هر دم میمانند و برخی را اگر [illegible] ذبح اسپان
زیرا که بسیار سیری می آمد بنا بر حکم نمود که در مملکت [illegible] ذبح نمایند از سایر اخبار و وقایع نگار جبه آباد خراسان این تقریر را توجه به
عالمگیر رسیده دمان گردید که بر سپاه [illegible] از این بسیار نمود [illegible] پیش خبر جدید را [illegible] آباد روانه نمود سلطان [illegible] با [illegible]
اخبار موحشه عراقیه [illegible] استماع التماس اطاعت [illegible] جرایم ما کرده اظهار فرمان [illegible] آمدن [illegible] منع شود [illegible] مدار [illegible]
شحنه ان فرستاده [illegible] عجز [illegible] القدر که باید نمود [illegible] که عالمگیر در نشست مطلقاً [illegible] را بر [illegible] ایشان
[illegible] تسلیمات [illegible] در انفصل مقید نمود [illegible] پسران فرمان برادر و معقول [illegible] عاجز و گرفتار [illegible] شاه [illegible]
و دیگر [illegible] با تقاضای طبع دنیا پرست نمودن از [illegible] پرورش [illegible] نمودن [illegible] ساخته و مصداق [illegible]
أتأمرون الناس بالبر وتنسون أنفسكم [illegible] اثبات [illegible] اصدار نمود [illegible] افعال [illegible] عاقبت
[illegible] آثار [illegible] شمرده می آید اول [illegible] ملک و سلطنت [illegible] اقتدار [illegible] ظالم [illegible] سادات و مشایخ
و فضلا [illegible] و در [illegible] علمائیه [illegible] و خود را [illegible] در انواع [illegible] مستغرق
بودن [illegible] اسلام و ظلم از عدل [illegible] در [illegible] الغنی [illegible] و خود را به
مداومت [illegible] کلام الهی [illegible] شده [illegible] خلق [illegible] گردیدن و با وجود [illegible] معصوم
[illegible] غفلت [illegible] کنند [illegible] اعمال [illegible] غفلت
بوده [illegible] القصه [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] خان [illegible] و دیگر [illegible] عالمگیر

چون مرد و مرل حیدرآباد برسید بقبض سرداران حیدرآباد و گروهی دیگر که بی حساب بوده در آن منزل گردید چون افواج عالمگیر در برابر افواج
دکن و اسباب جنگ علی برادر ابوالحسن و دیگر سرداران آن جایگاه بسر کرده بیشمار عازی الدین خان فیروز جنگ که به بیجاپور برای تسخیر قلعه آنجا مامور
مامور بود بکلمه اطلاع عرض قصد نزدیک فتح قلعه دیگر رسید او بسید در روز حاضر گردید برای تیغ بار حسب الطلب حضور مرد دیگر دید عالمگیر الفاصله یک روزه
از قلعه گلکنده سپرده بمسافت و افواج دکن از چهار مرده بسر کرده سرکار تنبیه امیر آن کار بجنگ آنجا مامور شده بود رزو خورده که در حضور
حاضر شد و در القرار شاهزاده جا بجای مسافت ولایت منزل گرفته و بعد رسیدن فیروز جنگ تعین مور چال تمام برگی از آن امر نموده حکم کندن و نقب
و بستن دمدمه و تقسیم افواج نموده در سپاهی صدال و قتال گرد در جهات روز عابد خان بهرام خان فیروز جنگ بجای سردار ولی که دریکی از ساعت
حیدرآباد بامر بادگر برسد از آن که امر نموده مرکب خود منصوب شده سپرده در ولایت ابو اظهر کرده آن قرب بعد از ولی دو روزی
صورت عدم گردید سلطان ابوالحسن چون بهادر شاه را به احوال خود مهربان و مهربان دید به رجوع او نموده او به لطف خان محرم جا و مهابت
محبت نامه کتب و جواهر بادشاه در التماس سعی در عفو تقصیر نمود اگر در خود مستلزم امان تمیز در بهادر شاه هم بیخبر است که در جمیع فیروز جنگ
علی الرغم اعظم شاه و فیروز جنگ مصالحه با ابوالحسن با فتح قلعه ارادت او نجام عاید بابرین باب گفتگو با سلطان ابوالحسن مفتوح داشت اعظم شاه
و دیگر عمار ان فتنه انگیز این احوال را با خود پیش یعنی در حضور عالمگیر باب گذاشتند عالمگیر را از بهادر شاه و دریجه انوار السکیم
و دیگر رفقای محرم شاهزاده بدگمان شد بود و در این بار نیز از آن کار را حاجات بهادر شاه پسر شاهزاده ساختند که سوار بهادر حرم
در عالم خانه در وقایع شده در قلعه آمده گاه ماهجه بر سر مور چال میر زید مبادا خشم فتح ابوالحسن سلطان بهادر شاه نموده کرده
زنانه از سرکار در القضاء آمده بیعت نمود شاه و فیروز جنگ دیگر ملت اعظم شاه و عالمگیر خبر رسانیده که بهادر شاه در مقام شده در پوشیدن سلطان
ابوالحسن تا صد رسیدن لقلعه است عالمگیر با وجود حزم و عقل بر خوبی فهمید که اگر ساختن ابوالحسن صحیح باشد محصور شدن چه فایده دارد چرا افواج
او را نزد خود طلبید تا بر تنبیه پسر بسر برد که خود بیعت نموده قلعه محصور شده گرد آن نشین و تسکین او نشرار سازد تا دیگر که جبار خان و اسد خان
بهادر شاه و خواجه ولا الحکمان که با وجود رفاقت شاهزاده خود در از جمله مرینان صادق معتبر و طلبیده انسکن احوال نموده
علی مصیبت آنها برد کسی بر سید حسین و حسین عرض حق شد که بهادر شاه را اراده تغییر این نیست که باید الماس التماس عفو جرایم اعمال ابوالحسن
گرد و تا قلعه گلکنده بسر اتمام و تسخیر در آید و بعد گرا اراده نیامده ایشان خاطر بسیار گشته چگونه مخبر اراده عرض نموده زبان با همه رسیده
حضور گشت هم در جنبه بداد بال محرم سپرد که بهادر شاه خاطر شاه تمکین دهد و مشغول شده از دل آن بد باطن سیر آن گشت در بهادر شاه را خطابه اطمینان دهد
انشاء الله بانی بیت طلبیده حق مقصد محمود از وی النساء از روان شاهزاده و خواجه سرایان و دیگر مهربانان محرم او گرفتار آتش و حقه و ایام
و التصدی لیاس نیده مرتبه تمکین من از است و جمیع کارخانجات بهادر شاه را ضبط نموده سپر کار خود داد و اظهار منصب حیدرآباد سوار
که هفت هزار سوار است آنجا رسیده در روز ماه گرداند در وی بر حال و ساخته جاگیر او را بابا طلب همراه داد و از روز اول ...

۱۴۵

نورالنسا زوجه بهادرشاه را نور محمد که بعد از صلح با ایران او را مقید ساخته بود در حرم خواجه سرای رسید قوت یاقوت تمام که از خطاب ... خان
یافت و در نشست گوی ویران ... مشهور بود مأمور گردید که نورالنسا را بار خصتی که در ایران دارد و سالی که قیمه و ... قابل زندانیان داشته
باشند بر ده بجهت مقید ساز و کار ... لایق زبان ... دیگر ... کردن و بعد از آن ... بضبط ... در آورد و خواجه سرا با نورالنسا ... بیش حکم
شد نورالنسا هم از جا در آمده زبان به دشنام گشود و گفت که بادشاه بد نسبت و عزت ... دولت ... بخشیده او حالا که بی ... ندارد
تر از ... رسید که با من چنین گفتگو نمائی از استماع این خبر از غضب از دو هنر بهادر شاه زبان ... شفاعت او گشاده ... نداده و ... که او را
عدا و دیگر با ... خود ... بجهت ... و همچنین از ... بهادر شاه هم ... زیاده ... لیه ... انجام ... که او را ... خود کرده
استحقاق ... به ... بهادر شاه از قبول ... آن ... ایام بوده ... که ... الهی
و ... لیست با انواع ... آورده ام ... قابل ... گذاشته ... به دیگران ... زبان ...
آن ... بیم از ... را از ... آن ... زیاده تر ... بهادر شاه را ... با ... زبان گرم
و ... سرد و ... منع ... خواجه سرای نورالنسا را هم مقید ساخته ... او را ... بهادر شاه و نورالنسا
را با آن متهم ... حکم ... خواجه سرای ... کرده ... ترا ... حضرت ... او را با ... درد و هیچ
و انواع عقوبت ایذا رسانیده ... بلقیه نشان ... نورالنسا از زبان ... خبر ... عبارت ... کار ... گشت
... رسید ... در ... السلطنه ... نورالنسا را که ... بجهت ... خواجه سرای
دیگر را هم مقید ... انواع ایذا ... دیگر ... تحقیق ... کرده ... بهادر شاه و نورالنسا ... رسید
دیگر ... که بهادر شاه ... پسران او ... محمد ابراهیم ... سلطان ابوالحسن ... بیشتر از همه ... زبان او به ...
... ابوالحسن ... گشته ... رسیدن بهادر شاه ... بهادر ... قتل ... او ...
... رجوع به بهادر شاه ... عالمگیر ... سوار ... عزت ... خطاب
مهابت خان ... محمد ... اعتماد خان ... جنگ ... دیگر ... جوانان ... جنگ ... بیشتر ... غازی الدین خان
در ... مصطفی خان ... جمعیت ... شاهی ... بجرأت ... آمده ...
عظیم ... آمده ... معقول گشتند چند نفر
دکنیان ... اللقدر ... دکنیان ... مردم ... شاهی ...
... دست آمده ... هزار ... بهادران ایران و توران
و ... افغان ... انواع ... محاصره ... اصفهان

جرأت انتظار ... محصول ... بر مسلمانان ... از محاصره ... قلعه ... انتظار رسید ... چون ... بار ... خود ... با بیران ... [illegible]

... عالمگیر ... بسیار ... رقیب ... ابوالحسن ... [illegible]

... سلطان ابوالحسن با دنبال دولت عالمگیر ... [illegible]

شیخ نظام ... عالمگیر ... [illegible]

... سلطان ابوالحسن عبدالرزاق ... عبدالرزاق ... [illegible]

... ابوالحسن ... [illegible]

لاری ... ابوالحسن ... عالمگیر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

عالمگیر ... [illegible]

... عالمگیر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... ابوالحسن ... [illegible]

... عالمگیر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... عالمگیر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... ابوالحسن ... [illegible]

196

فرموده بر بزرگان ممالک محروسه خورده بعد وسط ماه شعبان آن سال باز بپایه حیات خان لشکریان خصوص اهل مورچال شده و سلامت گرفته در
و دیگر ساخته‌های فیروز جنگ باطل و نابود گردید و در عین شدت طغیان نهرهای اطراف قلعه طوفان باد و باران متحصنان خصوص عبدالرزاق
لاری بیرون برآمده داد بهادری داد و سلیم خان حبشی که از جمله سرهنگان عمده جان محمد شده بود در پای زنده خود را از آنجا که بیمان شکست وصف شکن خان
کرانست دیگران صحبی بسیار در ستیز قلعه داشت قبل از رسیدن مصطفی خان عبدالرزاق لاری از زخمی که خورده بود بر جان خود رسیده در میان جمعی
هلاک گشت و کل آن غنیمت خود را آمد از قلعه حیثیت خان بکوچه فرستاده امیر رستگار را نیست که گرفتاری در آمد جلال جبله خاص از جمله محرمان قدیم الخدمت
عالمگیر که از مخاطب بسر راه خان بود با دوازده منصب دار دیگر اسیر مردم ابوالحسن گردید بعد استماع این خبر حکم شد که حیات خان از روضه تیلی با هفتصد سوار
فیل کوه پیکر با بهادران لشکر همراه برده از بالا ایستاده طغیان نموده اند بگیرد و نگذارد اهل مورچال برسانند هر چند حسب الامر اقبال بر سر آنجا
رسید اما از شدت طغیان اکثری از بهادران را عبور و وصول تا مورچال میسر نیامد و تا نیم شب حیات خان بمع فوج فیلان در گرداب
حیرت معطل در گرداب مانده بعضی نتیجه‌های خود برگشت و بهادران قلعه اسیران القلعه برده نزد ابوالحسن حاضر ساخته سلطان مذکور به عار
روز جمیع ایشان را بمهمان نوازی آراسته و بسر راه خان را خلعت اسب و دیگران را خلعت داده با قرار احترام رخصت ساخت اما
سر راه خان را دل … اجناس غله و باروت خانه و غیره با احتیاج اسباب قلعه داری فرستاده … سر …
غله و غیره موجود بود لیکن … بنام از بالای که منصوبان … صد بود … جلال الوزیر جلال خان العباد … قسم دارد و روانه کرده
تا در ابلاغ پیغام و گذرانیدن عرایض قصور نکنند چون … آمد عنبر خان را که هزاری دو صد سوار بوده بالفعل بمنصب …
بحال داشته تعیینات … در باب بسر راه خان فرمود که … خطاب … گفت که منصب … آن …
که حالا رسیده کمال دارند و نیز … ابوالحسن از عنایت … فیروز جنگ فرستاده گفت … آنچه قابل عرض باشد بمعروض دارد
جلال چون پیغام زبانی عرض کرد ارشاد شد که … در خلوت خاص حضور آگاه آمده عرض نماید ملخص مضمون عرضداشت و پیغام زبانی
جلال بسر راه خان آنکه من خود را از جمله بندگان جان نثار آن درگاه میدانم اگر تقصیر ازین جانب … سر زده باشد … خود …
از … کریمه سلطانی الحال امیدوار انتقام که عفو فرمایند … قلعه مفتوح شود … دار الخلافت شاهجهان آباد و فرمایند البته یکی از …
درگاه آسمان جاه … برهم خورده پامال گشته خواهند … آن بنده من باشم … مقرر خواهند فرمود زیاده از محصول این …
در وجه منصب خود … خواهد خواست دیگر زرها برای اخراجات ضروری از سرکار خواهد گرفت تا … این …
ورود عساکر … برآید … سال باید که صورت … نماید … آنچه … درگاه سلاطین …
خواهم … علاوه آن … ملتمس … درگاه معاودت نمایند … الملک … گردد
… سرکار … بقدم مبارک … حصار رسیده … الظفر

شمار و بانداز می‌گیرانم و اینهم جدات برای آن بجای آرم از آن زیاده برین حضور بر مسلمانان شود و سپاه لشکر ظفر اثر محروم از اهل و عیال و عزت و اموال
خود نباشند مهندا اگر التماس شده بلنز قبول التفات نیابد و خواهند که مرد دیگر هم بندگان حضور تضییع اوقات نمایند نظر بر رفاه حال سپاه باید صرف حواس
عمل که جلال جبار بگیر در انبار خانه ذخایر غلات و غیره ذخیره هفت هشت سال دارم چون آنحضرت جلال بیرون مجاه و جلال رسیده به جواب کلمات سر اصواب الحکم
لشکر جند ارادم مرد که تحمل ارتفاع آن نیست اگر اولوالامر نصرت مرده را بر آن دست بسته حاضر شود با کمال ذکر گردن اگر انبار زیند بعده بچه تفاصیل مروت
ما باشد لمحیل حراهد آمد و صبح آن شب علی الرغم اولوالامر پیام متضمن صبر الی الحکام موکد از احیاء رشد که تنها چون اگر که مع لطول دود بعد عرض کیدر ید
در خانه ها دیگر سپاه نیکوکری ترود حضور نمایند که از سر تحت خندق انبات آمده از شیر ان ایتجر زنان تمییز به مضطرب اخبار کرد که این کدام عقل و دانای
و چه مسلمانی کشتی و درشت اگر جماعت بقیه خندق انباشته گردید و چرا الهمان الامن در ارسال علامت فرسم برای تنافست اهم از نقب و سیاهی جهات مابگرد حرکات
جزاء الهای بکار برنیفتاد که انباشتن خندق هم مکی آن که بر دو هم شعبان لمرصد رسید که نقابان کار خود را به انجام و نقب را باتمام رسانیده باروت را ران
پر کرده اند و آتش دادن چرا بشیم فرمان حکم صادر گردید که از اول احوال موجال لشکر این بار نقش به چالش بیاد را شنیدن ساختن دیده که محصوران را اراده مدافعه به
فصیل حصار چنیج ابتدا لمعبد در نقب آتش رسیده ابتدا الاول ی از شده فیه دعو سپاه را از ها جرای نقب کشتی قریر باقی مقابل هر نقب از اندرون
بدر ستیار سنگ بر زنان حابک سست نقب را کنده باروت کسل نقب را انو قتیلی آن برکنده دوازده نقب دیگر قدری از باروت برده در شهر باقی را از آب ینحم
ضایع نمودند و فتست چون آواز پوریش بلند کرده بر مردم کام حصار در آهم آمدند مقابل نقب که مشتمل بیش از دهام بود به بند در یک نقب آتش رسیده چون
باروت اطراف آب ضایع شده بقدری اشرف دانی ابوعمر دانش گرفتن حد ثابت بیست جمع نیست بر گشته بردم موجال که سیاه ومسقعد یورش بودند
و دیگر نمانی سپاهیان عالمگیری انداخت والعیاذ رو باروت زمین اریاکان بر بر سنگ کلوخ اینجا ستور برسر و در آمد مسطور اشکسته
عدد جمیع کثیری را العید و اسال به چه کوه دادیاری برای شمرده ارواح و بیعت سست مطابق لود دانه مراتب عدد و است از انجمله جماعتی از قدردانی سپاهی
دیگر شدند بعده در نیستی و دو باروت ستین لیورش را انداخته نقب نافرمانی بازده و از مروح و محصود تماید بلکه بسبب هلاک شدن مردم بسیار مصلحت
دا صغار محبت احق حال ایشان و قبیان دزدی دو روت بیرون دانه گیاه کر او نحصان فرخیل فرصت الغنیمت شمرده چون بلای آسمان بر مورچال لشکریان
ریختند قت جان نیم مارگان کرده بعده عرض عالمگیر حکم تنبیه متغلیان صید در بابت ولیس ارسی بسیار کرد جماعتی این بار هم بکار آمده مورچالهای قائم
ماند مردم شاهی از طرف آگهی نزدل با بقیه ستور دیرتر در بیابان دیار او یکبار برنتم کنگان سپاه لشکر شنیده و نقصان سمار کشتگان سپاهی کرده از انها
بعد دعوی خالف موقع دیده دانه محصوران از نقب آمده هجوم آوردند که مورچلهای اطراف حصار که برسر بسیار در هر شش ماه نیامد مجال افتادت
مقدار مانی شاهی شده بود انتزاع نموده قابض و متصرف شد رضاخان قرار جنگ به مقره قرج به بنیه انجامید سپاه که رسیده و جنگ عظیم برپا نموده شمار کشتگان
این جنگ نیز بعد درگاه ماسی آمد در چند قدر جنگ خیلی حیلهای دارا ندرد تدارک شد و صبحهای تحالفان بحل مایه لعبه رسیدن لشکر آتش عصب
جهانسوز شاهی شد در گرد به عالمگیر سوار خاص طلبیده سمه فوج فاره بابر کا که گزاشته یا نکرمی جلادت نشاط بر صف کارزار را افروخته

197

نفر وجود خود در هیبت داد و بخت روان را در مکان گوار میل تونه فتسر مورد و حکم پرپرش میزد با آنکه دست یکی از خواص که متصل بخت بود ان ایستاده
بود از گولهٔ تیر بادشاه چرا اسپ در سرزمین گرده دست از تکیه پرپرش بر تنبیه است و در همین بار برای تحمل تحمل عزیمت بادشاه دین پناه گردیده هیچ نشد و در
بحر دعا را چون حباب پا بر موج بعت و همگی پایی جمع شد و از تقدیر بادشاهی کرامی حال نزد تماندار شد اثر نقش صبر مسلسل پایی زمره مهیا ملک
از اتفاع عمل از دست و کار رفتا بی رسید که سرا بر خاص بادشاهی بود و در جمع اراضی برگشت و فیلوله مستقیم قیر و گشته دل و بر عقیبت شد و ارتبلوی آمد
و بر صورت بلا ابهار تیغه لو بیابانی اثر دعا پیکر را که بسی بی شمار در فرح مبلغ های بیشمار بالایی دمیده بود بر تنبیه بالا فرح بیت آورده مرحله السنه
بر دلشت سر زد و رایه را بر ان مشغول بود ابتهاج زده بصورت قسم ساخته دشمن بر جوال بر رضا که از افغان که بابک نا بخش از خشم دست مبارک حضرت
تند قدرت گرد و بچ بمسالح حفظ منفعت گردان کرده ناشیه از جسدی از اختیار گردید و بال العیاذ شمرده دست بیت بسیار فتنه و معالی اش راد و فرج هاش قلعه که از
گوله ذخیره شده بود نموده زد هر چند قرار جنگ و سنگ در پای نارکاری از پیش نبرد فیل خاصه بادشاهی که تسخیر قلعه را از تدبیر میشد و بر اه سر آریب
خاص بود از رسیدن مضرت کوله و صدمات باد و باران از پا در آمده و اثر در مکاری بالش ثابت نمی آمد روزه در هم و بنیاد خانه های گارو جود مستور شده حکم
بالش داد آن نقب در سر قسم مورد و چون فیل را آتش داده در بگرفت بعوضه تحصیل موقوف و دیده سبب آن در قلعه رسیده نیست تا هم رسید جا از الحق رسیدن آن ایراد
ظاهر نمود که محصوران اثر از قبر قلعه راهی بیرون غنیمه بار دست آن نقب یافت و رخنه فیل را بر بیرون انداختند با دشاه دین پناه بر الافعال از ارادهٔ بیس
داده بر اوقات دیگر میر موقوف سر در دست بند و فتار معاودت فرمود و چون فرو نرود دار رفع تیر لغو در جنگ رسیده و جمعی دیگر از زنها و متوسلین بیرون گردیدند
بود بند قیر در جنگ چند روز از سر دار نوع مشوق گنج شاه اختیار نمود و تسخیر قلعه شهزاده محمد اعظم گوار شد آمد و جمعی سلطان ابوالحسن که ...
و ... گذار شده دیوانیان کفایت شعار و حکام اباد ان کار و ارباب عدالت در حساب جاجی مسعود ... و حکم ... آباد دار در دفاتر
دارالجهاد ... عبد الرحیم خان ... برای احتساب شهر ... مقرر گردید که نقص رسوم گفتار و ... ابوالحسن ... از ...
... مساجد بنیاد کنند ... حکایات اگر ... الدین خان ... ابرانی ... و چند ...
روزی از ... ابران یکی ... گفت که ... علما ... محصور ... قلعه
و ... تا موسی ... گفت که اگر امام حسین علیه السلام خود در این قلعه
است ... این کلمه ... از زبان ... اتفاق با محصوران دیگر
... عالمگیر ... گشته ... شد ... بادشاه در آمد ... عالمگیر ...
... خان و دیگران تحریر شده بود ... و کار ... بود ...
... ابوالحسن عالمگیر ... کسی ... ابوالحسن ...
رجوع ... مناصب ... الفقاره ... اقتصاص ... شهرت ... رجوع

بر لشکر عالمگیر دارد متهید گشته غیر از عبد الرزاق لاری و عبد الله خان ترین فیخان با سلطان ابو الحسن سرداران کن نمانده و در مکاتیب پی در پی بسیار انچه بید عبد الرزاق جمع الیه
و عبد الله خان ترین در زمره مقربان رفیقان کار و نعمت خود دیگر نشنیده از نمک و وفاداری او جان نثار مقیدم پر ساتید که از عبد الرزاق لاری بیشتر از آن
عنایات و مراحم فراوان منصب شش هزاری شش هزار سوار با عنایات دیگر رفت آن وفا کیش حقیقت این لطف عنایات باز پس آورده خواهش نموده از قبول ابا نموده
زبان و دل با عالمگیر از سر برخاسته خود به تحصیل قلعه آمده به لشکر عالمگیری نموده از کمال الاهت و تحقیقات باز کرد و با همین اخلاص و زبان کس یاد حال
فرمان بود و پیغام برسالت و مواعید عنایت کرده جواب داد که این جنگ بلا آن بیگ گی یاری با عبد الرزاق این بیست که با لفظ بار لیس در فرمان
ردد بر ارباب مروت که امام حسین علیه السلام بیعت نموده از جمیع برادران آن شهید مطلوم گشته بود در بیابان کربلا شهید کردید شهید الوده سر برده دنیا و آخرت
حاصل تا ید عالمگیر لهجه اجتماع جواب بطاهر آزرده گشته گفت رحم بر بخت لاری باید کرد و اطاعت نظر به عنایت ما در روداد از دریا بیک بشحر از ایست
تحسین و آفرین کرد اگر چه با وقت صلابت برای ملک گلکنده از تسخیر گشت اما محک امتحان دین و ایمان و نصایب رفقا و جیاد در رده سپاه داران عالم گیر
دکنی بزرگی از نیاده دین پناه بود بصورت و معرفت صلح خطیر در انجام تسخیر قلعه در واره دشمن و از ایشان سوار و پیاده در آن لنگر بر ابو الحسن حال
کمر عقیده گشوده بکر قطع تیغ تر ترفیب گردان ابو الحسن انحراف نسبت ایمان و نیک صلاح مردان بکر یک سپه ستان جانبازی ساران بکر و تدبیر در القلعه رفتن
عالمگیر در آمده ذکر مفتوح شدن ملک گلکنده پایان احوال ابو الحسن خلع اینده اواخر ماه ذیقعده در هزار و نود و هشت هجری روح الله خان و
وساطت رستم خان افغان لیتی در سلک و سایل از عبد الله خان ترین که از منسوبان ابو الحسن که صاحب اختیار دروازه سر دروازه بود که گرد برد و رفع جاه
و اقتدار افتاده با فوج سرداران لشکر عالمگیر همراز و مبارک گشت و با نسبی از شب مانده دروازه برروی روح الله خان و مختار خان در رسیدن افواج عالمگیر بگشاد
محروم از ایمان و خود را به بکار دو کار که جان نثار خان خطاب یافته بود کشاد و مردم درون از دروازه درآمدند و فصیل که جای بیک در بخت باید بایت از عهد گذشت
به لعل و مروارید دار آن انفس ان نمک حرام بی ایمان داخل حصار شده شاهزاده محمد اعظم شاه با فوج خود از دروازه آمده منتظر فتح الباب ایستاد
چون رسید بر سر دروازه داخل قلعه گرد بر دیگر جابجا برای حراست ایستاد و قلعه مفتوح شدن قلعه و شور و غوغا از حرم سرای سلطان ابو الحسن و دیگر
اهل با بوسی نجابت مصطفی خان معروف به عبد الرزاق لاری مطلع گشته چون از صبح شدن خان قبیل بفتح بی بسی عاقل و دلاوری حق عنایات ولی نعمت ترک
در دست گرفته در برابر حصار جابجا سوار گشته با دوازده کس مقابل فوج عالمگیر در برابر بیست دو هزار ابو الحسن در بند تا الوقت دروازه ممنوع دیگر از فوج عالمگیری
در تمام قلعه شده بود آن شیر دل بالا آمده تا محل خود را برابر سپاه مقیم ساخته در آن از هجوم رفقا او نیز متفرق شدند و او تن تنها بمقابل هزار رفیق نیز
نیز در دلیرانه گشته با جان در ارم در رکاب ابو الحسن خواهم رسید و از نفس تقدیم بر بیش مسکرات و با جراحت پیاپی بهتر در چار صد هزار درآن اثر و حرم جان در غم
و از دو نما سرخ با از کثرت جراحت شکوه رنگین گشته زخمها کاری بیشمار بر بدن برداشت و هر در حوالی باغ رسانید که البته دقیقه از جان برآمد
اگر خبر این جرأت بگوش رستم سهراب میرسید بر گل ای انعام حاشیه بندگی ادب و خاک ار گرفته در رکاب او میدید و جنگ کنان و شمشیر زنان
تا سر دروازه ارک و دولتخانه آقای خود رسید در آن حین دو از ده زخم کاری بر چهره آن پیاده رسیده بود اما رست حین رسته بعضی ار حر

و بینی او بر زمین افتاده از دیدن آن چرخ شد و بر یک چشم زخم کاری رسید چون از جنبش عاطل گشت و طاقت از کف رفت و راجع بر یکی خون
در بدن نماند از اسپ بر زمین افتاد بر نیزه سواری [illegible] آمد از نجابت ایستاده خودداری نمود الوقت عثمان از اسپ اختیار او بسیر درگذرد و از اسپ
بر اسپ پایم ماند اسپ او را از آنجا بر پشت ساتید مردی از او را از آنجا آورده بستر انگلند ها علیخان خانی بتاریخ که در آن وقت در لشکر عالمگیر حاضر بود
ما جرا ما طور دید نگارد که این شمه از شجاعت و رسایی در آن ایام بیاد آورده در مردانگی باید مردان کارنامه او در پرستش حق گذاری و نمکخواری او نیا
نکم گردید یک خود را محبوب سلوک خلق و مورد الطاف خفیه و جلیه حق گردانید بالجمله پادشاه ظاهر و باطن سلطان ابوالحسن چون از یاران کار و این چنین آگهی یافت
زبان ادای حالت جزع و فزع بر دگیان حرم و خدمتگاران گرم [illegible] بردن سرادق گردید تسلی و از شمالات صد محمل گشته و از همه یا محلی طلبیده ادای
ولیعهد نمود دانع [illegible] صبر و قرار از دست داده به ایوان خاص در آمده بر مسند نشسته تمکین خود پس از چشم بر راه مهمانان باز خوانده و چیند چون وقت
طعام خوردن شد تأکید در طعام کشیدن نمود در ماینکه روح الله خان مختار خان با دیگر امرای مذکور رسیدند و بسلام علیک کرده در پیش سر بجانب پا کشیده
سلطان مکرر از ایشان پرسید باز بنیان از گفتند و خود را زیر بوده بگفتگوی کمال فصاحت و گرم بیانی ادب را عمده دانست که هر چیزی که گم گردید

باتیر قضا تخیر مشیار … باحمله لقدیر صواره حصار … خفتان صاکت خود آرایم … باجبل چراوش چون قید بیکار

تا روشن شدن روز صحبت داشته چون وقت طعام کشیدن آوردند از حاضران اذن چیز خوردن خواست و اشعار از تکلف مستقر شدن نمود بعضی انتها
نمودند خیلی ایران مستعد اند از ده درخصص بردند و مختار خان با دو کس دیگر بیک چیز خوردن گردید روح الله خان از راه تعجب رسید که این وقت طعام خوردن
ابوالحسن نمود گفت چیز خوردن من همین است روح الله خان گفت میدانم آیا با این حال چگونه رغبت طعام نمایید چرا ابا داد که مرا توکل بر ذات حق بر پیشست که هر چند
ایام و اعتقاد من به جد آباء و اجداد [illegible] شاه گدا را از دیده است که هیچ رفتی از اوقات نظر الطاف رب الرب ساخته و [illegible] شکر میسازم اگرچه بصورت بتحیزی در
بزرگان شهر بجاه و آبرو گذرانده اند اما حیندگاه لقائیکه مصلحت بود گرد من در این امر بود که بلباس درویشی و فقر گذر کنم بار که از لطف و فضل بر من عاجز نمود و لیکن
مراتب آن هر گز بخاطر گذر نکند یا دیگری را گمان آن خطور کرده باشد در ساعت واحد پادشاه سلطنت را بمن آماده ساخت و الحمدلله که هیچگونه نقصی و آرزوی در دلم نگذاشت
کوری بدست آورده و حرمت نموده و اکنون که بشیمه الحال بهم کرد او در مکافات بعضی اعمال باشد که در ایام سلطنت از من سر زده باشد تنبیه نادیب آن صادر نمایند ناچار بر آن
از دست من باز گرفت شکر بشکیم که بما امانت و جبار امور ما را ایام معدوده که از حیات باقی مانده باشد نشست پادشاه دنیا دار دارد و ببعد اکل طعام آنچه سپاه ماری
طلبیده شاد و دهان پاک شوی که علو کاه مال از این نما و امانت رسید در گردن تا لعبادی اورا عالمگیر شمرد شده راهی شد چون اعظم شاه برادر و اراده خیر مقصد نزد و بستر دارد
انتظار میکشید نیز دادند برنده صیبی طلا و تا الله مروارید از گلوی خود بر آورده بشاهزاده هدیه کرد این شاهزاده از شمالات او نموده بحضور عالمگیر ساخت آن لازم الطبع
بیر سلوکی مناسب نموده با حرم و زنانه او فرستاد و بقدر معاش ضروری از خوراک وی بیشتک در قصر [illegible] مقرر ساخته بعد چند روز روانه قلعه دولت آباد نموده
و او را مقید نگاه داشت لیکن از آن روح الله خان دیگر مستعد ارای مستعد بال ضبط او و تحقیق اموال او و ملازمان ناموس گشته بکار ای محکوم پرداخته درمیعه عیالکار این
لاری خبر یافته طولی ایشان او را در حالتی که خود خبر و عزم بفتح ازین حیات برداشت بر جایی که او فتاده بود بر دوش گرفته نزد روح الله خان آوردند صف شکن خان شمر

خصلت را بمثابه‌ای ظاهر او اتفاق افتاد و بو ما آمد که این مهمان آمده بازگشت ولی ادب سر اورا بر بریده نزد پادشاه باید برد و میرزا ارواح ها را تحت راز السد خان گفت
سر مرا که او را اصلا امید حیات است با حکم پادشاه امر را رای می دارد و احوال درا آن بحضرت نوشت چون عالمگیر حسب وصیت نامه بنک صلاح ندید
او را سپرده حکم شد که در علاج تعجیل نکنند و در علاج مستور دارند ضعیف ریش اورا و امید ابقای حیات هم ز روز بروز بیشتر در ربیع الاول سنه کبیره گفت
که ابوالحسن که او را بنک جلال دیگر قبل صبا از این میرزا بستر بیماری بر سعادت بود چرا احسان رحم ساخت او را دیده و هم وره بیحرمتی بر تنها
رقم سوء طلب علاج چرا در بیماری آمده اند و بستر این رحم حال بسیار دارد که بنشمار توان آورد و یکی چشم او را که چه از دست محتوی باید است
منظور لوم از حد بیرون است حقاً و دیگر بسیده قابل دیدن نشانه بازبر آن علاج در ایام داری او را با که فرمود له القضا که شیر ده اور بر بستر که صبا از این جنس
و اگر ده وکیفیت زبان خرف نمیشود و رو بهی دارد امید حیات او بسیار بسیده حکم شود که انجام داد بر سبب که القصه به آتش اخته به اسم پسر کلان خود عبد القادر نام را
با پسران دیگر که در نوعا بدست شسته به فضل حضرت بالمنصب پسر آن را بیند و از طرف عمد فرمان که عفو تقصیر سلطانی منصب هر دیگر عنایات یکجا شود و چون این
بنعام عالمگیر آن بیمار بنک جلال الدین بیکیفیت زبان لیه اورا شکر قدر الی جواب داد که این جان بحضرت تسلیم بر حسب الالان از نمین برخاسته اما
بدین حال امید حیات او محالست مستند او تعالی شانه که قادر بر احیا اموات است بمحض الطاف کمال قدرت خود اگر حیات در باره این گناهکار عطا نماید
تا بعد از این در سر حیات باقیه بقیه بم کمال مراسم نوکری نوازم حضرت بعد از این که نوکری هم نوازم نمود گستاخ نمک ابوالحسن گرد در دست بیت در او نوردید شنید
نوکری عالمگیر پادشاه مفیده نمودند بعد بسیر پسر مرتب اگر چه از مال و احباب بعد بعد معلوم شد اما در اموال انصاف که گفتند از مورد که به صحیح احوال اورا بعرض
رسانند و از جمله اموال او که بیشتر بتارایج رفت و قدر غیر متخلیان در آمد با فی مانده را با و بخشیدند و از اموال ابوالحسن بعد از آنچه بضبط درآمد
بیست لک و پنجاه و یک لک از نقره و دو کرور و پنجاه و هفت هزار روپیه که بحساب یک کرور و هشتاد و یک و ده هزار از رو به شده سوای جواهر و مرصع
آلات و ظروف طلا و نقره نوزده سید آن چه بتفحص و تعین فهم آن علیحان معلوم میشود که از تاریخ محاصره نه ماه دوبیست از وقت بیعت باید سید در آن ایام تصنیف و علاوه
از تعیش تنبیه نسبت زمانه ما فرایند گردد و از آن بانیرج در اوزان هجرت که در این اوان است بیست دیده امید بسیج مشتبه شده و جمیع دلایل یک از دیار برده که در و ببرده
لک و کسری در دفاتر ثبت گردید تفصیل آن که از حساب ایمر جمادی قیمت و نام علی اودی عبدالکریم بیست از مستوفیان بود تاریخ تسخیر این حصار
فتح قلعه گولکنده مبارک باد گفته کو ز تاریخ استحکام قلعه گولکنده و حوالی شهر حیدرآباد و لطافت آب و هوای آن مسکن حسن بیکس اکثار حسین حق
از شهر بوم زیاده از آنست که در این و چیزه توان نگاشت قلعه قدیم گولکنده ابتدا از آبادی راجه‌ای دیوراز است سلاطین بهمنیه بعد فتح اهل اسلام از دست او
در زمان الغ اصرف دولت بهمنیه سلطان قلی نام مخاطب بقطب الملک از امرای سلطان محمود بهمنی که حاکم تلنگانه بود چون کار طوائف الملوکی کشیده ملک را
روانی بگیرد هم ملقب بقطب الملک بشنید و در استحکام آن کوشید و بنیاد عمارات آسیب دید چون نوبت سلطنت بمحمد قلی قطب الملک رسید بر
بهاگمتی نام پاتری عاشق شد و تعلق بسیار بهم رسانیده هر جنبش احتیاط اوقات صد و دو کروهی قلعه شهر بنام او آباد و خجسته نام بهاگ نگر کرده نشست
و اساسیکه از آن ... بود درآن شهر از عمارات خانه‌ها و مسکن از بیشتر بود در سلاطین آنجا علاوه بر آن تالیف عمارات میشود در باب و رستم و دیوانی

۱۹۱

اهالی آن شهر مرتاض بوده یکی از سلاطین برنیامده شهرت بسیار یافته آن زمان مطلع شده بجهت اهالی سرگردانی که داشتند چون ابوالحسن زیاده از دیگران بلهو و لعب و عیش
و طرب رغبت داشت رواج آلات و اوضاع نسوان تا ده هزار رسید عالمگیر که در ظاهر خود را کمتر بتحصیل صلاح و رشد ادعا می‌آراست و تنبیه بادکیش در جای الله جامی جست
شهر مذکور را بدار الجهاد موسوم ساخته بتقبیل عمارات اهالی آنجا و خرابی شهر مذکور پرداخت در عرض اصلی تحصیل خرابی نمود و چون هر که در سرکار ابوالحسن خدمت
و حقیقت پیش دانست و استیصال اکابر علمای شیعه اثنا عشری و عامه مؤمنین که در آن شهر بسیار بوده‌اند بیشتر منظور و مقصود بود در زمان [illegible] مذکور
که فتنه آباد و معمور گردیده از اختیار آن شهر بیش از صد سال آباد و جنابه بود و الحال علم [illegible] بعد از فتح ملک نگشید عالمگیر [illegible]
رفت چون فتح بیعت با تعیین عبدالرزاق لاری بیان [illegible] عبدالرزاق را استمال ساخته روانه حضور نمایند
سید الرزاق [illegible] التماس نمود که امیدوار مراحم الطاف روزافزون [illegible] تا بحصول طرف [illegible] عالمگیر بادشاه [illegible]
نامنصب لیکن [illegible] که بعید ساخته روانه حضور نمایند [illegible] جنگ [illegible] نزد خود [illegible] بسیار طلبیده [illegible] با خود داشت و برای
[illegible] قبول منصب چار هزاری [illegible] سوار [illegible] که [illegible] با دشمنان [illegible] در این [illegible] لیکن [illegible] آن بکار [illegible]
در [illegible] حفظ [illegible] از [illegible] لیکن [illegible] که از راه صحیفه [illegible]
خود [illegible] با شاهزاده [illegible] و با قتل روح الله خان [illegible] زیاده [illegible] گران
که ابوالحسن [illegible] ابراهیم و شیخ نظام [illegible] داده بود [illegible] در [illegible] احترام او [illegible]
و هم دولت دیگر گران [illegible] و داری و نیکو کاری بود [illegible] عبدالرزاق را [illegible] معتقد [illegible]
از آنکه [illegible] کند چار هزاری [illegible] دنیا طلبی و تحصیل کار خود [illegible] افغان ملعون را که [illegible]
دار الشکوه بود [illegible] دار الشکوه [illegible] ملک
همراه دار الشکوه [illegible] دیگران [illegible] خاطر خود [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible] بار نموده [illegible] با سلطان
ابوالحسن [illegible] چهار [illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] ابوال[illegible] احوال [illegible] و ممکن است [illegible] اطلاع [illegible] منصب [illegible] سوار
[illegible] ابوالحسن [illegible] بار نموده [illegible] یکسال [illegible]
در [illegible] احوالش [illegible] علیخان [illegible] ابوالحسن [illegible] در تحویل [illegible] گفتند
که در [illegible] ابوالحسن [illegible] چواهر [illegible] عوض آن [illegible]
گفته [illegible] ملتقطات [illegible] از کتاب [illegible] علیخان خافی [illegible]

در این ایام از نقط جابر لیالی بنگاه مدارج بصفا و تسلیم رضا بنیاب در استقلال مزاج ابوالحسن رسیده از انقلابات و تغیر احوال مرتبه که در نفس نیز حصول و استکمال

آن خیال از در سرای [illegible] اللهم اغفر له دار رحمة فی الحقیقت در لباس سلطنت درویشی بود حقیقت کیش و در ذکر ترتیب [illegible] جماعت رفقا و اخلاص کیش مصطفی خان

عبدالرزاق را [illegible] تعالی داده در صفت اخلاص عنایت در [illegible] نهاده بجهد قیاس نامزد کرد که در رقابت با من مخلص که مطلقا امید ظفر و رستگاری نباشد

باین حدود با من [illegible] وفا و اخلاص صفا گوش شنیدن و در کمال خواهش منشرح [illegible] جراحات داخل گوش شنیدن [illegible] است و اظهار عناد

و لجاج و [illegible] به عالمگیر رسید [illegible] در [illegible] از حسد تعصب و تعجب [illegible] در هوای [illegible] انتهای [illegible] و قلب و وقوف حرص و [illegible]

حق پرستان از احوال ابوالحسن و عبدالرزاق را در کتب اخلاق حمیده کار انبیا [illegible] شده [illegible] خود کرد [illegible] و تعجب از حرارت [illegible] که

در عالمگیر جمع بود و [illegible] دانند چه دنیا بدین صورت گذر است و خرابی [illegible] اعمال [illegible] دنیا و بعضی باقی دیدار ابوالحسن و سید [illegible] هم مانده عالمگیر

هم دگرگون گشت [illegible] در صحبت بود کار را یادگار مانده در هر چند [illegible] و حیله [illegible] تاریخ [illegible] را [illegible] دیگر شنیده که هر مرد [illegible] و [illegible] گشته فاش

تر شد و از اکثر مردم کمال [illegible] جمیع [illegible] عالم اسرار که بر ضمایر عباد [illegible] آگاه است چگونه [illegible] محبت [illegible] مانند الحال بر سبیل احتضار

و اجمال عروج و وصول سلطان ابوالحسن [illegible] رفیع سریر [illegible] که از [illegible] آن [illegible] روایی قبول بر اوراق [illegible]

رسانیده [illegible] سلطنت [illegible] دیگر [illegible] ابوالحسن [illegible] خود [illegible] شجاعت

چگونه [illegible] کرامت بر آمده [illegible] گردیده [illegible] سال از [illegible] کرده چون [illegible] از جمله

[illegible] سادات صحیح النسب [illegible] سلسله عالیه [illegible] امیر غیاث الدین منصور

شیرازی [illegible] احوال اصل [illegible] سلسله [illegible] مذکور که [illegible] استاد [illegible] شمس الدین [illegible]

صدرالملک امیر صدرالدین محمد دشتکی شیرازی [illegible] امیر جلال الدین محدث [illegible] ارباب [illegible] موطن

اصلی ایشان [illegible] مدار العلم شیراز آمده سکنی اختیار [illegible] روزگاری در [illegible]

سید نظام الدین احمد [illegible] سید علی [illegible] حیدرآباد دکن انتقال کرده چنانچه [illegible]

شده داماد پادشاه گشت و سید [illegible] قطب شاه سید نظام الدین احمد داماد خود را [illegible] اختیار [illegible] رجوع [illegible] بعد

چندی سید سلطان که او هم از سادات [illegible] بزرگوار خود سید احمد بود [illegible] گشت و در خدمت پادشاه [illegible] رسانید دختر دوم

با او نامزد گردید و روز بروز [illegible] احترام او [illegible] تا آنکه در میان سید احمد و سید سلطان [illegible] سید [illegible] قطب شاه از

سید سلطان [illegible] احوال بزرگان سید احمد [illegible] فاضل [illegible] فاضل [illegible] زاده من است چون این [illegible]

بصورت [illegible] گفت سید احمد شنیده [illegible] در میان ایشان [illegible] عناد و فساد [illegible] تا آنکه [illegible]

وصلت سید سلطان با دختر سید القطب شاه انعقاد یافت [illegible] حیدرآباد [illegible] چند [illegible]

دستگاه خان زمان شاه بیان بلاد بود و همین تردد که از نسب سید سلطان از حیدرآباد خوار شده برد و حرکتی دیگر از او بظهور رسیده کار بجایی رسانید که
سید نظام الدین احمد قریشی به خبر رسید به عبدالله قطب شاه گفت اگر شما دختر سید سلطان بسید هند مرا رخصت فرمائید و لشکر بر ایران از حیدرآباد ابعاد و خود
قطب شاه و دیگر ارکان سلطنت مصر است که این شاد با صلاح گرایند تا به نزاد چون سلطنت سید از دست در اندرون محل و بیرون در بار در رسیده گردد
عمده که مدار علیه های محل بود و دیگر عمده های محارم سید احمد که پادشاه را مانع آمدند عبدالله قطب شاه حیران گشته از مهمان چاره جز گردید و صلاح
بر این قرار یافت که سلطان ابوالحسن را که از طرف مادر با پادشاه قرابتی قریب داشت مدار علیه بجای سید سلطان بگردانند سلطان ابوالحسن از شروع ایام شباب
در صحبت فقرای آزاد نامقید خراباتی وضع لبس می کرد و اوضاع سبک اختیار کرده از نظر پادشاه بنوعی افتاده بود که به هیچ وجه التفاتی بحال او نداشت ابوالحسن
بلباس درویشان در حلقه ایشان بسر می برد و در این ایام در خانقاه سید که پیر مرشدی او بود بسر میبرد و اوقات بگدائی می گذرانید مر پادشاه
سلطان ابوالحسن را مخصوص بمحل آورده بحمام برده و بخلعت ساخته سر و گردن بر کرسی نشانید و بر اسب عراقی با ساز مرصع الماس سوار نموده تجمل
و ترتیبی که برای سید سلطان مهیا شده بود بمجلس دار السلطنت کشیده بشکوه سلاطین جاه و حشمت عقد دختر عبدالله قطب شاه با او بستند حرم الحرام دیگر در همه
در روز جز در ماه و اقتدار دولت او در دل سید نظام الدین احمد ... بطلب او از آنکه شوهر دختر کلان پادشاه است جمیع امیران و امرا و ارکان دولت
بتحاشی بردند و سید مرتضی را که از سلسله سلاطین زادگان مازندران و عمده امرای قطب شاه و صاحب فوج حیدرآباد بود و به مصاحبت سایر امرا و ارکان
دولت همراه گشته جانب ابوالحسن درآمدند ... و بعد از ... ابوالحسن که با همه کس ... مدارا سلوک ... خود ...
بعد رحلت عبدالله قطب شاه در تعیین سلطنت اختلاف میان سید مرتضی و سید نظام الدین احمد با سپاه خود جنگ ... در آن ...
سر و ماه ... صاحب ... سید احمد ... جنگ ... برگرفته ... آمده ... برداشت کس ... و اوصاف ... استقلال
یافت آخر با جماعت سید مرتضی در میان ... پادشاه ... مدار المهام سید مرتضی ... ارکان عمده پادشاهی ابوالحسن
گشته سید احمد معزول و سلطان ابوالحسن پادشاه گشت امام آخر میان ابوالحسن و سید مرتضی ... بحکم پادشاه ... ارکان که در حکم
ابوالحسن بر تخت سلطنت ... ابوالحسن ... سید مرتضی ... کشیده ... وقت قصه ...
گردید در اول وقت پادشاه ... سید مرتضی ... سید ... خود ... جنگ و جدال ... عمده سید
مرتضی ... ابوالحسن ... سید مرتضی ... ابوالحسن ... پادشاه ...
او را ... که ... پادشاه ... او بود.